از صبا تا نیما

جلد دوم

از صبا تا نیما

(تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی)

تألیف

یحیی آرین‌پور

جلد دوم

آزادی * تجدد

انتشارات زوار

انتشارات زوار

تهران خیابان جمهوری اسلامی تلفن: ۳۰۳۲۱۲

از صبا تا نیما ــ جلد دوّم

تألیف: یحییٰ آرین‌پور

چاپ پنجم : ۱۳۷۲

آماده‌سازی چاپ: شرکت قلم

چاپ: پیشرو

تجلید: صحافی ایران

تیراژ: ۵۰۰۰

فهرست مطالب

کتاب سوم : آزادی

بخش دوم ـ گویندگان

فصل اول ـ آلماندوستی در اشعار فارسی

بخش سوم ـ درآستانهٔ شعر نو

فهرست تصاویر

کتـــاب سوم
آزادی

شمه‌ای از تاریخ

در آستانهٔ انقلاب ــ ناصرالدین‌شاه کشوری را که تامغز استخوان فسادگرفته وهر پاره‌اش به‌عنوان امتیاز در اختیار یکی از اجانب بود ، با یك مشت رجال بی‌اطلاع و خـائن به‌جانشین خـود مظفرالدین شاه ، آن «طفل مسن‌وبچه مدرسهٔ دوازده سالهٔ بهانه‌گیر [1]» ،که ازرعد وبرق به‌عبای سید بحرینی پناه می‌برد ، بازگذاشت .

مظفرالدین شاه ،که در میان فساد دربار پدرش بزرگ شده بـود ، نه‌تنها تدبیر و جربزهٔ پدررا نداشت ، بلکه مردی ساده لوح وضعیف النفس و متلون و از اطلاعات سیاسی و تاریخی که لازمهٔ کشورداری است به‌کلی بیبهره بود . خـلوتیان واطرافیان وی پست فطرت و فـاسد بودند وصدراعظم، امین‌السلطان،که به‌قول‌اعتمادالسلطنه «بلایی بودکه‌به‌جان دولت وملت‌افتاد[2]» علناً ازنظر بیگانگان تبعیت می‌کرد و بدین‌قرار «حکومت علانیه حراج مناصب والقاب ومناشیر وفرامین به‌دست‌کهنه‌فروشان داخله و خارجه به‌معرض بیع می‌رسید[3] ، ظلم وجور و سرکشی در همه‌جا ادامه‌داشت ودر دوران کوتاه پادشاهی او نیز بقیهٔ منابع حیاتی‌کشور در مقابل دریـافت وام به‌بیگانگان واگذارشد .

ایران درفجر انقلاب مشروطیت‌یك‌کشور زراعتی‌کاملا آسیایی‌عقب مانده بود. در دهات و درمیان عشایر چادرنشین وضع خانخانی‌وپدرسالاری همچنان ادامه داشت و در ایالات جنوب شرقی مانند کرمان و بلوچستان هنوز آثار غلامی وبردگی به‌حد کافی موجود بود .

اصول ادارهٔ سیاسی‌کشور برفرمانروایی مطلق وغیر محدود «ظل‌الله» بر «رعیت» نهـاده شده بود. مردم درپنجهٔ قهرواستبداد شاه و وزرا ودرزیرفشار مأمورین حکام وخوانین می‌نالیدند. کسانی‌که درمحل خود امیری مستقل محسوب می‌شدند ، تازمانی‌که ازطرف شاه معزول نشده بودند باکمال قدرت برجان ومال وناموس مردم تسلط داشتند واگر گاهی درگوشه‌ای ازکشور امیر یا شاهزاده‌ای برضد حکومت مرکزی سر بلند مـی‌کرد ، چـندان مورد اعتنا نبود و فوراً سرکوب می‌شد .

روحانیان ،که خود دارای ضیاع وعقار فراوان شده بودند ، درامور دنیوی مردم دخالت می‌کردند . فقر وفاقه وبدبختی وبیچارگی و سکوت مطلق‌کشوررا فرا گرفته بود. خشکسالی و قحطی وگرسنگی و وبا وطاعون ودیگر بیماریهای واگیر ، هرازگاهی‌کشت وکشتار می‌کرد. بار سنگین مالیاتها و عوارض و رسوم و خدمتانه و پیشکشی و تعارف بردوش ملت افتاده بود.

۱) مجلهٔ یادگار ، سال یکم ، شمارهٔ ۱ . ۲) اعتمادالسلطنه ، خوابنامه . ۳) ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان .

بسم الله الرحمن الرحیم



منت خدای را که آنچه سالها در نظر داشتیم امروز بعون الله تعالی از قوه بفعل آمد و بانجام آن مقصود مهم بعنایات الهیه موفق شدیم این روز مبارک میمونی که روز افتتاح مجلس شورای ملی است

مجلسی که رشته‌های امور دولتی و مملکتی را بهم مربوط و متصل میدارد و علایق مابین دولت و ملت را متین و محکم میسازد مجلسی که منظور نظر عامه و احتیاجات اهالی مملکت است مجلسی که

نگهبان عدل و داد و شخص همایون ما است در حفظ ودایعی که ذات واجب الوجود بکف کفایت ما سپرده امروز روزیست که بر وداد و اتحاد مابین دولت و ملت افزوده میشود و اساس دولت و ملت

بر شالوده محکم گذارده میشود و امروز روزی است که یقین داریم رؤسای محترم ملت و وزرای دولتخواه دولت و امنا و اعیان و تجار و عموم رعایای صدیق مملکت در اجرای قوانین شرع انور

و ترتیب و تنظیم دوایر دولتی و اجرای اصلاحات لازمه و تهیه اسباب و لوازم امنیت و رفاهیت قاطبه اهالی وطن بکوشند و هیچ منظوری نداشته باشند جز مصالح دولت و ملت و منافع

اهالی و مملکت و البته میدانید که هیئت اساسی کسی که بمیلات شخصی مشوب و مختل نشود و باغراض نفسانی فاسد نگردد حالا بر انتخاب شدگان است که تکالیف خود را چنانچه منظور نظر دولت

و ملت است انجام بدهند بدیهی است که هیچکدام از شماها منتخبین انتخاب نشده مگر بواسطه تفوق و رجحانی که از حیث اخلاق و معلومات بر اغلب از مردم داشته‌اید و خود این نکته

باعث اطمینان خاطر و قوت قلب ما است و چون وثوق داریم که باکمال دانش و بینش بی‌غرضی در این جاده مقدس قدم خواهید زد و تکالیف خود را باکمال صداقت و درستی انجام خواهید داد

ولی با وجود این چون قاطبه اهالی را مثل فرزندان خود دوست داریم و نیک و بد آنها را نیک و بد خودمان میدانیم در خوشنودی و مسرت و غم و الم آنها سهیم و شریکیم بالاتر است

خاطر شما را باین نکته معطوف داریم که تا امروز نتیجه اعمال هر کدام از شماها فقط عاید بخودتان بود و بس ولی از امروز شامل حال هزاران نفوس است که شماها را انتخاب کرده‌اند

و منتظرند که شماها با خلوص نیت و پاکی عقیدت دولت و ملت خود خدمت نمائید از اموریکه باعث فساد است احتراز نمائید پس باید کاری کنید که در پیش خدا مسئول او در نزد ما

شرمنده و خجل نباشید این پند و نصیحت ما را هیچوقت فراموش نکنید و آنی از مسئولیت بزرگی که بر عهده گرفته‌اید غافل نباشید و بدانید که خداوند متعال ناظر حقیقی اعمال ما

و حافظ حق و حقانیت دست خدا همراه شما برود به مسئولیتی که بر عهده گرفته‌اید با صداقت و درستی انجام بدهید و بعضی از مسائل را که منتظریم زودتر بدهید هیجدهم شعبان ۱۳۲۴



ثقةالاسلام تبریزی





شوریده

دهاتیان و پیشه‌وران تهیدست گروه گروه به روسیه و ترکیه و مخصوصاً برای کارکردن در معادن نفت قفقاز به‌باکو می‌رفتند . درچنین احوالی محمد علی میرزا ولیعهد ،که بایستی تاوان همهٔ بیحالی و خوشگذرانی پدران خودرا بدهد ، درتبریز تحت تربیت معلم روسی خود، شاپشال، یکی ازاعضای وزارت امور خارجهٔ روسیه ، به‌سر می‌برد .

انقلاب چگونه آغاز شد ؟ ــ کشورخواب‌آلودایران ازخواب‌دیرین سربرآورده‌بود. «اخگری لازم بود تاآتش روشن شود.» قند درتهران گران شد وتندی صدراعظم عین‌الدوله آتش رادامن زد. علاءالدوله حاکم تهران،که مرد بیپروایی بود ، به‌دستور صدراعظم درروز دوشنبهٔ ۱۴شوال ۱۳۲۳ ه ق هفده نفر ازبازرگانان و دو نفر ازسادات را به‌جرم گران‌کردن بهای قند وشکر به‌چوب بست . این کار بهانه به‌دست مدعیان داد وکشمکش درمیان دولت ومردم درگرفت. علاوه بربازاریان جمعی ازروشنفکران وعلمای روحانی واهل منبر ، هریك بـه جهتی خاص ، به‌گروه مخالفان پیوسته در رأس جنبش قرار گرفتند ودرمساجد ومنابر ومکتبخانه‌ها و زیارتگاهها و بازار به تبلیغ و اشاعهٔ اصول ادارهٔ جدید برخاستند . ایـن حادثه مقدمه و پیش درآمد انقلاب بود .

انقلاب برسر مظالم شاه و درباریان و وابستگی شاه قاجار به دربار روسیه پدید آمد و عنوان برکناری عین‌الدوله وعزل مسیو نوز بلژیکی وحاکم تهران وتأسیس «عدالتخانه» داشت وبه صورت تعطیل عمومی آغاز شد .

صدور فرمان مشروطیت ــ مردم وعلما در۱۶ شوال ۱۳۲۳ ه ق به زاویهٔ حضرت عبدالعظیم روی آوردند (هجرت صغری) و جنبش به‌مشهد وکرمان وفارس و جاهای دیگـر سرایت کرد . شاه وعدهٔ عزل عین‌الدوله و تشکیل عدالتخانه را داد وسروصداها خوابید . امـا نه‌تنها بـه قول خود عمل نکرد ، بلکه تظاهرکنندگان‌را درفشار گذاشت ودرنتیجهٔ این عهد شکنی بردامنهٔ جنبش مردم افزوده شد وکار به زد و خورد کشید . سال بعد ــ در ۲۳ جمـادی‌الاول ۱۳۲۴ه ق ــ بازارها بسته شد وعلما به‌قم مهاجرت کردند (هجرت کبری) وعاقبت‌سه روز بعد، گروهی ازمردم تهران در سفارت انگلیس متحصن‌شدند .

نهضت به تبریز واصفهان وشیراز هم بسط یافت . عین‌الدوله استعفـا کرد ومیرزا نصرالله خان مشیرالدوله «با رویی نرم‌ودمی‌گرم» به‌جای اوآمد، علما به‌شهر برگشتند وشاه ،که ازهیجان مردم به‌وحشت افتاده واحساس خطرکرده بود ، خواهی نخواهی در ۱۴ جمادی‌الاخرهٔ ۱۳۲۴ ه ق به صدور فرمـان مشروطیت و تـأسیس مجلسِ شورای ملی ، مرکب از برگزیدگان ملت ، تن داد .

حقیقت آنکه مظفرالدین شاه باهمهٔ بیکارگی و درماندگی مرد پاکدل وکم‌آزاری بود و خود از ته دل مشروطه را مـی‌خواست وآرزومند استقرار آن بود ، اگرچه نه‌به‌کنه آن واقف بود و نه تهور اجرای آن را داشت . هرچه بود مشروطـه را داد وازاین جهت نـام خودرا در تاریخ به‌نیکی مخلّد ساخت .

بااعطای مشروطیت بست‌نشینی موقوف گردید وروحانیان ،که ایران راترك‌کرده و عازم خاك عثمانی شده بودند ، بااستقبال باشکوهی مراجعت‌کردند.

مجلس یکم در۱۸ شعبان ۱۳۲۴ هـ ق باحضور شاه درکاخ گلستان گشایش یافت و در آخرین روزهای زندگی‌مظفرالدین شاه (۱۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴هـ ق) پنجاه ویك اصل قانون‌اساسی به‌امضای شاه رسید .

مظفرالدین شاه روز ۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴هـ ق درگذشت ومحمد علـی میرزا درماه ذیحجهٔ همان سال به‌جای پدر نشست .

محمدعلی شاه ــ نسبت به‌پادشاه جدید سوءظن مردم زیاد بود وهرروز آثار نگرانی وجوشش نمایان می‌گشت.وکلای آذربایجان محمد علی شاه رااز تبریز می‌شناختند وبه‌او اطمینان‌نداشتند. انقلاب وهیجان وکشمکش ملت ومجلس با دربار وعناصر استبداد درتهران وولایات ادامه‌داشت. علما وروحانیان تکیه‌گاه‌مردم بودند[۱]. انجمنهای ایالتی و ولایتی در تهران و شهرستانها پی‌درپی تشکیل می‌شد وهرروز تزاید می‌یافت ووقتی (درنیمهٔ دوم سال۱۳۲۴هـ ق) شمارهٔ آنها به۱۴۰ یا بیشتر رسید . هرروز روزنامه‌ای پیدا می‌شد ولی غالب‌آنها مردم رابه‌تندروی وآشوب تشویق می‌کردند . مجلس جوان و پرآرزو و بیحوصله بود ودولت برخودمغرور واطـرافیان بیکاره و نـاآشنا وانواع تحریك از طرفین درکار . مجلس اول ، با اینکه بهترین مجالس قانونگذاری ایران‌بود وقوانین نسبتاً خوبی‌گذراند ، چون درمیان اعضای‌آن کسانی ازروحانیان وبازرگانان وارد شده وبه‌طورکلی نمایندگان اطلاع کافی ازسیاست و اوضاع دنیا نداشتند و به‌ارزش‌واهمیت انقلاب ونتایج آن درست پی‌نبرده بودند، چنان می‌پنداشتندکه انقلاب وظیفهٔ خودرا پایان داده است. این بودکه به‌تدریج درمبارزه سستی‌کردند ومحمد علی شاه بااستفاده ازاین سستی‌واهمال به‌هوس برانداختن مشروطه افتاد .

از اواخر سال ۱۳۲۴هـ ق ارتجاع اولین آثار مخالفت رانشان داد وشاه آشکارا به‌گرد‌آوری وتجهیز نیرو پرداخت . اتابك، امین‌السلطان را،که یك‌ربع قرن برایران حکومت رانده

۱) کلیهٔ اقدامات آزادیخواهی به‌نام دین انجام می‌شد وعجب آنکه‌کمیتهٔ محلی حزب سوسیال دموکرات‌نیز ، که درنتیجهٔ حوادث روسیه وجنبشهای انقلابـی قفقاز در قسمتی ازآذربایجان به‌روی کارآمده بود ، بـه‌محض دریافت خبرشورش تهران بیانیه‌ای منتشر وضمن تبریك مشروطیت به‌نام مجاهدین اسلام ومـردان راه خدا، رنجبران جهان را به‌اتحاد دعوت‌کرد .

وبعد از مشروطیت معزول شده بود واکنون در اروپا می‌زیست ، به‌ایران خواست و به‌صدارت نشاند وازامضای قانون اساسی سر باز زد .

در ۲۱ ذیحجه ۱۳۲۴ﻫ ق مردم تبریز بازار را بستند ودرانجمن وتلگرافخانه گردآمدند واز بی‌اعتنایی دولت درامر مشروطه شکایت‌کردند . چند روز بعد دستخط صریح صادر شدکه شاه مشروطیت را قبول و بـه مقتضیات آن عمل‌خـواهدکـرد و بدین ترتیب آرامشـی حاصل گردید .

با اینهمه شاه واتابك همچنان با مشروطه و آزادیخواهان دشمنی می‌ورزیدند و مخالفت خودرا پنهان نمی‌داشتند. روز شنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ﻫ ق پاسی ازشب‌گذشته ، هنگامی کهاتابك بـه اتفاق بهبهانـی ازمجلس بیرون می‌آمد ، جوانـی به‌نام عباس‌آقا از مردم آذربـایجان با ششلول سه تیر بر او انداخت که هر سه تیر کارگر افتاد و جوان تیری نیز بـه خود زد ودر دم جان سپرد ۱.

در ۲۹شعبان متمم قانون اساسی،که مهمترین قسمت اصول قوانین مشروطیت‌بود، مشتمل بر ۱۰۷ اصل تدوین و برپنجاه و یك اصـل قانون اساسـی اضافه شد وبـا این اصول اساس مشروطیت تحکیم و حقوق ملت و سلطنت و قوای سه گانهٔ مملکتی تفکیك و اصول مربوط به‌عدلیه و مالیه تعیین گردید .

اصالت نهضت‌مشروطه‌خواهی ــ کسانی برآنندکه مشروطهٔ ایران‌یك متاع‌کاملا انگلیسی بودکه در بازار ایران رواج یافت . این اشخاص با استدلال به‌اینکه درجامعهٔ آن روزی ایران موجبات تاریخی به‌اندازهٔ کافی برای وقوع چنین حادثهٔ شگرفی وجود نداشت ، مـی‌خواهند سهم مردم ایران را درجنبش مشروطه‌خواهی ناچیز وسران انقلاب را آلت بی‌اراده‌ای دردست سیاستمداران انگلیسی جلوه دهند . این نظر پـاك بیجاست وبا فداکاریهـای مردم ایران ، به‌خصوص در دورهٔ مشروطیت دوم پس‌ازبمباران مجلس و تصویب مواد بسیار مترقی ومفید متمم قانون اساسـی‌که در واقع « لقمهٔ بیش ازحوصله » بود ، درست درنمی‌آید . این مواد مسلماً بـه‌نفع امپریالیسم انگلستان نبود ، چنانکه بعدها به‌دست طبقهٔ حاکمه ازاجرای کامـل آنها جلوگیری شد و همیشه ملت‌ایران خواستار استرداد این حقوق ضایع شده بود.

در دسته‌بندیهای مذهبی و بست‌نشینی و تظاهر درمساجد ومنابر ومطالبات پیشروان‌آزادی نشانه‌هایی ازکوششهای دیپلماسی انگلیس برای استفاده از نـهضت مشروطیت ایران بـه چشم می‌خورد، اما به‌هرحال نمی‌توان ارادهٔ انگلستان را عامل انقلاب مشروطهٔ ایران دانست .

۱) روزچهلم عباس‌آقا یکشنبه ۲۷ شعبان ۱۳۲۵ ﻫ ق مردم تهران برمزاراوگردآمدند وسخنرانیها کردندواشعاری ازفخرالواعظین خواندندکه مطلع آن چنین بود :

ای مزار محترم ، هرچند بزم مـاتمـی لیك ازین‌نوگل‌که خفت‌اندرتوشادوخرمی

در آن روزگار مطامع امپریالیستها طوفانی درجهان برپا کرده بود : روسیهٔ تزاری درصدد راه یافتن به‌خلیج فارس ، معبر هند ، بود وانگلستان می‌خواست مانع راه یافتن روسها به‌جنوب شود . دربار قاجاریه بیشتر تحت تأثیر ونفوذ روسیه بود . روسها می‌خواستند وضع موجود[۱] را نگه دارند و انگلیسها میل داشتند باتغییر وضع ازقدرت آنها درایران بکاهند وتا می‌توانند برنفوذ خود بیفزایند. روسیهٔ استبدادی طبعاً نمی‌توانست با زمزمهٔ آزادی در ایران موافق باشد و دربار استبدادی شرقی قاجاریه را برای اجرای مقاصد خود مناسبتر می‌دید واز طرف دیگر دیپلماسی انگلیس جنبش آزادیخواهی رادامن می‌زد . درنتیجه‌تزاریسم‌درجناح‌حمایت‌ازطبقهٔ‌حاکمه و امپریالیسم انگلستان به‌ظاهر درجناح حمایت از ناخشنودان قرار می‌گرفت . بدین قرار دولت انگلیس برای ازبین بردن نفوذ روسیه درایران ،که با عهدنامهٔ ترکمن چای آغاز وروز بروز گسترش می‌یافت ، با قشری از آزادیخواهان ایران یك نوع اتحاد پنهانی برقرار کرد .

لیکن‌دراساس مشروطیت ایران محصول بیداری افکار و رشد بورژوازی ایران‌بودوبه‌دست رادمردان ودلیران ازجان‌گذشته‌ای تحصیل شد . اکثرمبارزان مشروطه ، مردمان شرافتمند وباعقیده وپاکدامنی‌بودندکه می‌خواستند ازوضع‌مساعد تاریخ برای‌نجات ملت خوداستفاده‌کنند .کلمات وطن ، آزادی ، برادری وبرابری ورد زبان انقلابیون بود .

چندی نگذشت‌که سازش‌انگلستان باروسیه پرده ازروی‌کریه دیپلماسی انگلیس برگرفت و ملت ایران تااندازه‌ای به‌حقیقت دلسوزیهای این استعمارگر کهنه‌کار پی‌برد .

بدبینی متقابل دودولت یعنی نگرانی انگلیسیها از بسط سریع نفوذ روس درآسیاو بیم روسها از سیاست بریتانیا دربارهٔ متصرفات خود در آسیای میانه و به‌عبارت دیگر همان‌عواملی که موجب رقابت و اختلاف بود ، این‌دفعه اندیشهٔ نزدیکی آن دودولت را پدید آورد و چون پیش بینی می‌شدکه به‌زودی جنگی در اروپا درگیرد ودر جنگ هردوکشور می‌بایستی درکنار هم‌باشند،این‌بودکه‌به‌رقابت دیرینهٔ‌خود در ایران پایان دادند و در ۳۱ اوت ۱۹۰۷[۲] پیمانی به‌وجود آوردندکه به‌موجب آن هرکدام ازآنها به‌بخشی ازایران دست یافته آزادانه وبلامنازع از آن بهره‌مند می‌شدند .

همین‌که خبر انعقاد این‌پیمان شایع‌شد ، روشنفکران و آزادیخواهان ایران ،که چنین انتظاری از انگلستان نداشتند ، سخت برآشفتند و زبان به‌بدگویی گشودند وسفارت انگلیس ناچار شد ضمن ارسال یادداشتی به‌وزارت خارجهٔ ایران پیمان را نه نافی بل ضامن استقلال ایران خواند[۳] .

لیکن مجلس شورای ملی درنشست ۲۴ شعبان ۱۳۲۵ هـ ق به‌این پیمان اعتراض‌کرد و

۱) Status quo ad Praesentum ۲) مطابق ۲۱ رجب ۱۳۲۵ یعنی همان روزی که اتابك کشته شد . ۳) نامهٔ مورخ ۴ سپتامبر ۱۹۰۷م (۲۵ رجب ۱۳۲۵ هـ ق) سفارت انگلیس در تهران.

بعدها نیز دولت وملت ایران هرگز آن را به‌رسمیت نشناخت و بدین قرار پیمانی که در غیاب مجلس منعقد و «یك‌امر انجام شده» تلقی‌می‌شد ، نقش برآب گردید .

اما هرچه بود درنتیجهٔ این‌پیمان شوم دولت روس دستش درایران باز شد وعرصه را برآزادیخواهان تنگ‌کرد ومحمد علی‌میرزا به پشتگرمی آن دولت دردشمنی با مجلس‌پافشاری بیشتری نمود .

کودتای‌شاه ــ در دوم شوال ۱۳۲۵ ﻫ ق شاه به مجلس رفت وسوگند وفاداری یادکرد . در ۹ ذیقعده گروهی ازاشرار و الواط و اشخاص وابسته به دربار دراطراف مجلس بامشروطه‌خواهان بزد وخورد پرداختند وچون نتیجه‌ای حاصل نشد شاه ناچار قرآن مهر کرد و به‌مجلس‌فرستاد[۱].

دراواخر محرم ۱۳۲۶ ﻫ ق به کالسکهٔ شاه بمب انداختند ووضع به‌کلی عوض‌شدوشاه مصمم به ادامهٔ مبارزه شد .

روز چهارم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ﻫ ق شاه با غوغا و جنجال به‌باغ شاه رفت وشهررا به حالت نظامی در آورد و پس از بسیج نیرو به‌کار پرداخت . بامداد روز سه‌شنبه ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ﻫ ق قزاقها به فرماندهی سرهنگ لیاخف[۲] مجلس ومسجد سپهسالار را محاصره وگلوله باران‌کردند[۳] وفردای آن روز چند تن ازآزادیخواهان زا درباغشاه‌کشتند وعده‌ای را زندانی‌یا تبعیدکردند وجمعی از آنان‌نیز به‌سفارت انگلیس پناه بردند و سفارت برای اینکه حیثیت خود را درانظار مردم پاك از دست ندهد ، پناهندگان را به‌خودراه داد.

تاریخنویسان دوره‌ای‌راکه از روزگلوله‌باران مجلس‌تاروز پیروزی ملت و خلع محمد‌علی شاه ، سیزده ماه وچند روز ، طول‌کشید ، « استبداد صغیر » نامیده‌اند . دراین مدت اگرچه مشروطیت تعطیل و خودکامگی برکشور غالب بود ، اماکشمکش درمیان شاه و مشروطه‌خواهان همچنان ادامه‌داشت .

قیام آزادیخواهان ــ تبریز بلافاصله‌پس‌ازگلوله‌باران مجلس کانون انقلاب شدوآزادیخواهان آذربایجان به رهبری ستارخان ، سردار ملی ، پرچم انقلاب را برافراشتند .

شورش به‌سراسر کشورسرایت‌کرد، اما جنبش آزادیخواهی درآذربایجان‌به‌علت‌نزدیکی

۱) براون این فتنه را «کودتای عقیم» نامیده‌است . ۲) این شخص همان روزی که محمدعلی میرزا به سفارت روس پناهید به‌روسیه رفت و بعدازشورش بولشویکی به‌ژنرال دنیکین پیوست وسپس‌در سال ۱۳۳۹ به باطوم گریخت‌و درآنجاروزی که باسرکردهٔ انگلیسی ازکوچه می‌گذشت هدف تیرسه‌تن ناشناس قرارگرفت و پس‌ازچندساعت دربیمارستان‌درگذشت . گفته‌شدکه‌کمیتهٔ‌انقلاب‌دستور کشتن او را داده بود. ۳) در سال ۱۳۲۶ یك روزنامه نویس‌بلغاری به‌نام پانف Panov ،که مراسلات محرمانهٔ کلنل لیاخف را به‌دست آورده‌بود به‌استناد این مراسلات فاش‌کرد که بمباران مجلس‌به‌دستور هارتویگ M. D. Hartwig ، سفیرروس،وسران مرتجع ایرانی و باتصویب فرماندهی نظامی قفقاز صورت‌گرفته بود .

به روسیهٔ انقلابی وبه‌خصوص[1] قفقاز ، نسبت به سایر نقاط ایران نیرومندتر وعمیقتر بود.

انقلابیون روس برادرانه و باوسعت قلب به‌انقلاب ایران کمك می‌کردند . کمیتهٔ حزب نیرومند سوسیال دموکرات‌قفقاز اصولاازهرگونه‌تمایلات استقلال طلبانه درمناطق نفوذ خارجی تزاریسم‌پشتیبانی می‌کرد . یك‌دستهٔ داوطلب از انقلابیون قفقاز به سرپرستی س. اورجونیکیدزهٔ گرجی به یاری آزادیخواهان ایران فرستاده شد واینها بودندکه ساختن بمب وبه‌کار بردن آن‌را به ایرانیان آموختند .

ازایرانیان قفقاز کسانی به‌تبریز آمدند وبه‌نام مجاهدان قفقازی شناخته شدندوآمدن‌آنان، که مردان ورزیده وآزموده‌ای بودند ، به‌دلیری آزادیخواهان افزود وبه پیروی آنان علی‌مسیوو همدستان اودستهٔ مجاهدان را در تبریز پدید آوردند .

شاه برای سرکوبی تبریزیان پیاپی نیرو می‌فرستاد، اما سپاهیان برگزیدهٔ تهـران دربرابر قهرمانان آزادی عاجز و درمانــده شده‌بودند . سرانجـام شاه به‌تزار نیکلای دوم ،کـه خودرا «پاسبان اروپا »می‌دانست ، پناه‌برد و به اشغال رسمی آذربایجان تن‌داد .

محاصرهٔ شهر ومدافعهٔ دلیرانهٔ تبریزیان آغازشد . شورشیان ، باوجود قحطی وگرسنگی، قریب ده ماه مبارزه‌کردند ودرنتیجهٔ ایستادگی‌تبریز، ملیون ایران،که مأیوس ونا‌امید شده‌بودند، جرئت یافته به‌گردآوری نیرو پرداختند .

در ذیحجهٔ ۱۳۲۶ ه ق عده‌ای دراصفهان بست‌نشستند وچند روز بعد دسته‌ای ازبختیاریها به‌اصفهان واردشده به‌بست‌نشینان پیوستند وبه‌تدریج اردوی عظیم بختیاری وپس‌از آن صمصام‌ـ السلطنهٔ ایلخان به‌اصفهان‌وارد واستقبال‌شدند. برادر او علیقلی‌خان سردار اسعد نیز،که درپاریس بود ، مراجعت‌کرد .

روزدهم محرم ۱۳۲۷ ه ق انقلابیون گیلان به‌مقر حکومتی حمله‌ور شده حاکم شهر را کشتند وشهررا به تصرف درآوردند .

اوضاع تهران مشوش شد ومشروطه‌خواهان به‌کوشش بـرخـاستند . جمعی ازمحترمین درسفارت عثمانی متحصن شدند وجمعی ازعلما درزاویهٔ شاه عبدالعظیم‌بست نشستند ومشروطه‌ـ خواهان ایرانی در خارج ازکشور دست به‌کارزدند .

ورود نیروهای بیگانه‌به کشور ــ درچنین وضعی بودکه امپریالیستهای روس وانگلیس دست‌به مداخلات مسلحانه زدند وسپاه به‌ایران آوردند : انگلیسیها عده‌ای درجنوب پیاده‌کـرده انجمن بوشهر را منحل و اعضای آن‌را دستگیرکردند. سپس بندر عباس ولنگه وبنادر دیگرخلیج‌فارس را نیز تصرف‌کردند وژنرال کنسول‌انگلیس دربوشهر قدرت‌را دردست‌گرفت . درآذربایجان، درپی بسته‌شدن راه تبریز ــ جلفا و محاصرهٔ کامل شهر ازطرف قوای شاه ، گرسنگـی وقحطی

هولناکی برمردم روی‌آورد وکار بر آزادیخواهان سخت شد . در اوایل ربیع‌الثانی ۱۲۲۷ﻫ ق دولتین روس وانگلیس موافقت‌کردند که قشون روس به بهانهٔ شکستن خط محاصره و حمایت از اتباع بیگانه ورساندن خواربار به آنان وارد تبریز شود .انجمن تبریز نـاچارحاضر شدکه از تمام خواسته‌های مردم دست‌کشیده « دست‌توسل به‌دامان پدر نامهربان‌بزنند» ، ولی‌کار ازکار و سپاه روس ازمرزگذشته بود .

باورود پاهیان روس محاصرهٔ تبریز شکست ونیروهای شاه ودسته‌های ارتجاعی از شهر دورشدند . اما خاتمهٔ کار تبریز به معنی پیروزی ارتجاع نبود و کـوشش آزادیخواهان ایـران همچنان ادامه داشت .

فتح‌تهران ــ درپیشروی به‌سوی پایتخت، نخستین قدم را اردوی شمال به‌فرماندهی سپهداراعظم برداشت که انقلابیون قفقاز هم درصفوف آن بودند . اردوی شمال و جنوب در بیست و چهار کیلومتری تهران به‌هم‌ملحق شدند. دراین موقع نیروی روس،که‌ازانزلی واردشده بود ،به‌قزوین رسیده بود و اردوی انقلابی را ازپشت سر تهدید می‌کرد .

در ۲۷ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ ﻫ ق اردوهای ملیون و مجـاهـدین گیلان و بختیاری وارد تهران شدند وشاه‌همان روز به‌پرچم روس پناهنده گردید . اما برقرارکـردن تخت‌شاهی بـرای محمد علی‌میرزا دیگر ازقدرت امپراتور هم خارج بود . شاه‌به‌حکم‌مجلس عالی ازسلطنت خلع شد وپسر خردسالش احمد میرزاکـه بیش از ۱۳سال‌نداشت ، به‌جای وی به‌سلطنت ایـران و علیرضاخان عضدالملك رئیس ایل قاجار به‌نیابت سلطنت اوبرگزیده شد .

مشروطهٔ دوم ــ مشروطه وقانون باردیگر درکشور ایران استقرار یافت، اماپیش ازآنکه به‌ثمر برسدکسانی به‌نام «رجال » رشتهٔ اموررا ازدست آزادیخواهان درربودند وقانون وآزادی‌را در مشیمهٔ خود خفه‌کردند ووقتی فدائیان و جانبازان واقعی‌آزادی به مطلب پی‌بردند که بسیار دیر شده بود .

مجلس دوم در ۲ ذیقعدهٔ ۱۳۲۷ﻫ ق ، یك‌سال پس از بسته شدن مجلس اول ، باحضور شاه جوان گشایش یافت . در هنگام گشایش مجلس نگرانی از توقف سپاهیان روس درکشور و اینکه وعدهٔ صریح داده‌اند که هرچه زودتر به این تشویش و نگرانی پایان دهند ، در بیانات رسمی دولت انعکاس یافت ، ولی این نیروها همچنان باقی ماندند وهرروز فساد تازه‌ای بـرپا کردند . مجلس ،که اکثراعضای آن اشراف وخوانین بودند، در تمام دورهٔ تشکیل خود کاری انجام نداد . سپهدار ،که یکی از اشراف‌گیلان بود واز انقلاب طرف بربسته بود ، نه‌تنها برای بهبود وضع کشور قدمی برنداشت ، بلکه باسیاست مرتجعانهٔ خود باعث نفرت و انزجارمردم

شد . او با یك دست انقلاب را خفه کرد و با دست دیگر اوضاع را برای نفوذ بیشتر بیگانگان در کشور مساعد ساخت .

خلاصه انقلاب مشروطیت ایران ، اگرچه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت ، ولی از فئودالیزم و امپریالیزم شکست خورد[1] .

دولت مستوفی‌الممالك ، که پس از سپهدار به‌روی کار آمده بود ، درشعبان ۱۳۲۸ هـ ق به دستیاری قوای بختیاری و یفرم ارمنی، یکی از افراد حزب داشناك که ریاست پلیس راداشت، آخرین دستهٔ فدائیان را خلع سلاح کرد و از هوارد تافت ، رئیس جمهوری امریکا ، خواست که کسی را برای مرمت خرابیهای مالیه بـه ایران گسیل دارد . مرگان شوستر[2]، که مرد کاردانی بود ، در جمادی‌الاول ۱۳۲۹ هـ ق باهیئت مستشاران مالی امریکایی وارد ایران شد و با تحصیل اختیارات فوق‌العاده به‌کار پرداخت .

تحریکات همچنان ادامه داشت . روسها شاه مخلوع را دوباره به ایران برگرداندنـد تا مجلس را از کاروکوشش بازداشته وسازمان شوستر را براندازند . شاه مخلـوع درمـاه رجب ناگهان درگمش تپه (پهلوی دژ کنونی) پای به‌خشکی نهاد و بادسته ای از ترکمانان به تهران حمله کرد . اما چون ملت ومجلس و سران آزادی‌هماواز بودند ، این‌همه تشبثات نقش بر آب شد و درپاییز سال ۱۳۲۹ هـ ق نیروی محمد علی میرزا درهم‌شکست واو بازبه روسیه‌گریخت .

درخلال زدو خورد ملیون با اردوی محمدعلی‌میرزا ودر هنگامی که به‌نظر می‌رسید کـار او یکسره شده وچاره‌ای جز فرارندارد، روس وانگلیس‌یکباره پرده ازمقاصد نهانی خودبرداشته و انگلستان آزادیخواه واحدهای هندی را برای تصرف نقاط مهم جنوبی ایران دربندر بوشهر پیاده کرد و حتی حکم تصرف اصفهان(درمنطقهٔ روسی) وشیراز وبوشهر (درمنطقهٔ بیطرف) را به این‌واحدها داد . روسیه نیز سپاهیان دیگری به ایران آورد وبـه‌بهانهٔ عجیب حمایت از امـلاك شعاع‌السلطنه نیروی خود را از رشت تاقزوین پیش‌آورد .

اولتیماتوم روس ــ روسیهٔ تزاری با مشورت انگلستان روز چهـارشنبهٔ ۷ذیحجهٔ ۱۳۲۹ هـ ق اولتیماتوم‌سختی به‌دولت‌ایران‌تسلیم کردوبه‌موجب آن‌ازدولت ایران خواست که‌شوستروهمراهان هرچه زودترایران راترك کنندودولت متعهد شود که درآینده برای استخـدام مستشاران خارجـی رضایت‌قبلی دولتین روس و انگلیس را جلب‌کند ونیـز مخـارج لشکرکشی روس‌را به‌ایـران عهده‌دارگردد. توسل ایران به انگلستان‌سودی نداشت ودولت‌مذکور ضمن‌نامه‌ای‌به وثوق‌الدوله،

۱) اما به‌هرحال این‌حقیقت را به‌دنیا اعلام‌کردکه ایران‌هم مانند دیگرکشورهای‌شرق به‌دورهٔ تاریخی‌انقلابات دموکراتیك‌ــ‌بورژوا قدم‌نهاده‌است.

۲) W. M. Shuster

وزیر خارجهٔ ایران ، توصیه‌کرد که فوراً تقاضای روسها را بپذیرد . اما مجلس ایران اولتیماتوم را به اکثریت قریب به اتفاق ردکرد ومردم در تبریز وگیلان به ایستادگی خود افزودند . روسها نیروی جدیدی به‌ایران آوردند ودرتبریز ورشت ومشهد وشهرهای دیگر کشت وکشتار به‌راه انداختند. عاقبت‌درغرهٔ ماه‌محرم ۱۳۳۰ ه ق دولت‌ایران‌اولتیماتوم راپذیرفت‌وروزدوم محرم‌ناصرالملك درمجلس‌رابست وسازمانهای‌ملی‌را بااعلان‌حکومت‌نظامی‌ممنوع کردوبه‌دست‌او وحسن‌وثوق‌الدوله‌ریشهٔ‌آزادی‌کنده وهرگونه‌فریادا‌عتراض‌نسبت به‌دخالت‌بیگانگان درامورکشور وسیاست‌ارتجاعی‌دولت درگلوی مردم شکسته شد . روز دهم‌محرم ۱۳۳۰ ه ق روسها جمعی از بزرگان‌وپیشروان‌ودرآن‌میان ثقةالاسلام، مجتهد معروف ، رادر تبریز به‌دارکشیدند[1] .کشتارتبریز ماهها‌ادامه‌یافت.روسها صمد خان شجاع‌الدوله ، قصاب و جانی معروف مراغه‌ای،رابه حکمرانی آذربایجان‌گماردند وبه‌دست اوازهیچ‌گونه شقاوت و وحشیگری‌دربارهٔ مردم آذربایجان فروگذار نکردند[2] .

بدین قرار آن جوش و خروش هفتساله خاموش گشت و اندیشه‌ها پست وکوتاه شد . مردان نیکوکار و غمخوار به‌کنار رفتند وگروهی از سررشته‌داران خودخواه وکهنه‌کار ،که‌هرچه گفتند وکردند به‌سود بیگانگان وزیان ایران بود ، قدرت واختیار در دست گرفتند وحتی پس‌از پیش‌آمدن جنگ جهانگیر اول و رفع فشار اجانب باز در جلد آزادیخواهی و میهندوستی بر سرکارها ماندند و اعمال حقیر و ننگین خودرا ادامه دادند .

بعد از برانداختن مجلس و اخراج شوستر[3] دخالت بیگانگان‌در اموردا‌خلی ایران‌به‌حد اعلی رسید . روسها امتیاز راه‌آهن تبریز ــ جلفا وانگلیسها امتیاز راه‌آهن محمره ــ خرم‌آباد را گرفتند و دولت ایران را وادارکردندکه سیاست خودرا باپیمان ۱۹۰۷ ،که هیچیك از دولتها آنرا به‌رسمیت نشناخته بودند، هماهنگ سازد. روسها درقزوین وتبریز ازمردم مالیات‌می‌گرفتند ومانع حرکت نمایندگان آذربایجان به‌تهران می‌شدند و انگلیسها در ازاء وام مختصری که به‌ــ ایران پرداخته بودند ، گمرك بوشهر را تصرف‌کرده بودند . ناصرالملك،نایب‌السلطنه ،که به‌ــ «دیپلمات مکار» معروف بود ، بار سنگین سلطنت را بردوش ناتوان شاه جوان گذارده ، رهسپار

۱) اکنون که سی سال از این‌وقایع گذشته است هر وقت به‌فکر این اعمال می‌افتم احساساتم طغیان می‌کند و خدا را شکر می‌کنم که مرا از دخالت در چنین اعمالی معاف داشت ... مطابق چه اصولی این تجاوزات و دخالتها از طرف دولت‌روس در ایران به‌عمل آمد ؛ آیا این‌هم ازشرایط حقوق بین‌المللی است ! دولت روس که با ایران جنگی نداشت ، در روسیه هم نبودیم که حکومت نظامی برقرار کنیم وحکمی رااجرانماییم چیزی‌که مسلم است این است که وضع سیاست ما در ایران مبهم بود و نظر به‌موافقت با انگلیس به‌غلط به‌ــ انجام اعمالی مبادرت می‌کردیم . آیا ثبت چنین اعمالی در روابط روس و ایران شرم‌آور و ننگین نیست ؛ (نیکیتین ، ایرانی‌که من شناخته‌ام ، صفحات ۷۹ــ۸۰.)

۲) این مرد خون‌آشام درزوئیهٔ سال ۱۹۱۵م (۱۳۳۳ ه ق) درخاك روسیه به‌بیماری سرطان درگذشت.

۳) شوستر روز بیستم محرم ۱۳۳۰ه ق ازایران بیرون رفت و پس ازچهل وهشت سال بنا به‌اعلام خبرگزاریها شب ششم خرداد ۱۳۳۹ ش درسن ۸۳ سالگی در نیویورك درگذشت .

اروپا شده بود .

سلطان احمد شاه آخرین پادشاه دودمان قاجار در۲۷ شعبان ۱۳۳۲ ه ق‌تاجگذاری کرد. چند ماه ازتاجگذاری وی نگذشته بود که جنگ بزرگ اروپا، که‌ازمدتها پیش زمینهٔ آن فراهم می‌گردید ، درگیر شد. این جنگ‌که آن همه بدبختی وسیه‌روزگاری برای دنیا و ایران داشت ، به‌مردم ایران‌که از مظالم همسایگان به‌تنگ آمده بودند ، نوید نجات داد وشکست روسیه در جنگ وپس ازآن انقلاب‌اکتبر ۱۹۱۷ ، چنانکه خواهیم دید ،کشور ما راکه درنتیجهٔ قرارداد ۱۹۰۷ تجزیه شده بود ، ازچنك استعمار رهایی بخشید .

درگذرگاه انقلاب

مقدمه

فتح‌الله‌خان شیبانی ومحمود خان ملك‌الشعراء ،که آخرین حلقه‌های زنجیر شعرای‌درباری را تشکیل می‌دادند ، اولی پنج سال ودومی دوسال پیش ازکشته شدن ناصرالدین شاه درگذشتند و با درگذشت آنها بساط شعر وشاعری درباری برچیده شد . در دورهٔ‌کوتاه پادشاهی مظفر-الدین شاه گویندگان بزرگی برنخاستند وآنهایی‌که دراین دوره می‌زیستند ، باطلوع مشروطیت به صف آزادیخواهان پیوستند .

با اینهمه می‌توانیم از دو سه تن شاعر قادری نام ببریم که ، هرچند بعضی ازآنها دورهٔ مشروطیت و آزادی را درك کردند ، از جریانهای سیاسی برکنار و به‌اسلاف خود وفادار ماندند .

۱ـ صفا

محمد حسین صفای اصفهانی درسال ۱۲۶۹ه ق[1] درشهر فریدن متولدشد. دراوایل‌جوانی

۱) در سنهٔ الف وسیصد ویك هجری سی و دوسال است در خشیجی کیهان
کز افق وحدت وجود وجوبی کرده طلوع اختر صفای صفاهان
ولی در «فرهنگ معین» تاریخ تولد او بین سالهای ۱۲۵۲ ـ ۱۲۶۳ ضبط شده است .

به تهران آمد وهنوز بیش ازبیست سال نداشت که به‌تصوف وعرفان گرایید وظاهراً به‌سالی که میرزا محمد رضا مستشارالملك، وزیر خراسان (که بعدها ملقب به‌مؤتمن‌السلطنه شد)، برای انجام‌دادن‌کارهای دولتی به تهران آمده بود، باوی آشنا شد وهمراه اوبه‌مشهد رفت.

صفادرمشهد غالباً درسرای مؤتمن‌السلطنه می‌زیست وکسی رابه‌خود راه نمی‌داد وباکسی (جز چند تن‌که یکی ازآنها ادیب نیشابوری بود) آمیزش نداشت.

درسال۱۳۰۹ ه ق مؤتمن‌السلطنه درگذشت ووزارت خراسان به‌میرزا علی‌محمد مؤتمن‌السلطنه، فرزند ارشدوی، رسید. اونیز، چون پدر، صفا راگرامی می‌داشت و دربارهٔ اواحسان فراوان می‌کرد. چنانکه نزدیك سرای خود خانه‌ای برای اوخرید واسباب زندگیش را فراهم ساخت وهنگامی که از وزارت خراسان معزول و روانهٔ تهران شد، اورا به‌پسر عم خود میرزا حسین خان معروف به‌اباخان سپرد.

صفا سالهای دراز همچنان گوشه‌نشین بود. درزندگانی خود زن وهمسر نگرفت و در اواخر عمر به‌سبب افراط در استعمال چرس وبنگ وآلودگیهای دیگر حافظهٔ خود را به‌کلی از دست داد. اغلب اوقات ازخود بیخودبود ودرآن حال جذبه واستغراق خویشتن راجلوه‌گاه حق می‌پنداشت. غزلهای چهار پارهٔ زیبای وی در همین دورهٔ بیخبری سروده شده است.

درسال ۱۳۱۴ه ق رنجور شد و رنجوری وی مدتها طول‌کشید و پس ازآن بیماری، از ضعف و ناتوانی بیش ازپیش ازمردم دوری جست ودیری نکشیدکه ازخرد بیگانه‌گشت و پای درکوی وبرزن نهاد. در دوسه سال آخر عمر به‌کلی ازپای افتاد وسرانجام در سال وبایی۱۳۲۲ ه‌ق (چند ماه پس‌ازمرگ اباخان) زندگی رابدرودگفت.

از اشعار صفا آنچه به‌جا مانده ودر دیوان اوچاپ شده است[1]، مقداری قصیده وغزل‌و چند مسمط ورباعی ویك مثنوی به‌سبك گلشن راز شبستری است.

قسمت اعظم این اشعار ازحیث ترکیب وساختمان فرقی با خواهرخوانده‌های بزرگتر وکوچکتر خود ندارد وشعرهای معمولی ومتوسطی است‌که به‌مقدار زیادی ازتصوف‌وعرفان مایه گرفته است. اما همهٔ آنها ــ به‌خصوص غزلها که محصول شب‌زنده‌داریهای شاعرندــ زیبا و خوشاهنگ وسنگین وازلطف وجاذبه وصفا برخوردارند.

بعضی ازغزلهای صفابه‌وزن خاص وکم‌سابقه‌ای‌ساخته شده وهمین غزلهاست که چهرهٔ ممتاز ومشخصی به‌او داده وجایی درتاریخ ادبیات منظوم ایران برای اوبازکرده است.

این غزلها ،که شمارهٔ آنها زیاد نیست، ابیات چهار پاره‌ای هستندکه هر قسمت آنها

۱) دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی به‌اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۳۷ ش.

وزن جداگانه‌دارد وهرقسمت بیت باهمان قسمت ابیات دیگر بریك وزن و آهنگ است.اغلب آنها دارای ابیات طولانی و وزن سنگین جا افتاده‌ای است ومی‌توان گفت‌که بعضی از این اوزان ابتکاری ودر شعرفارسی نادر است.

راست است‌که شاعر بااین سبك بیان‌که خاص خود اوست ، قیود سنگین نظم‌فارسی را سنگینتر وکار را برگوینده دشوارترکرده ولی با توانایی و زبردستی ازعهدهٔ ریزه‌کاریهای فن خود برآمده است .

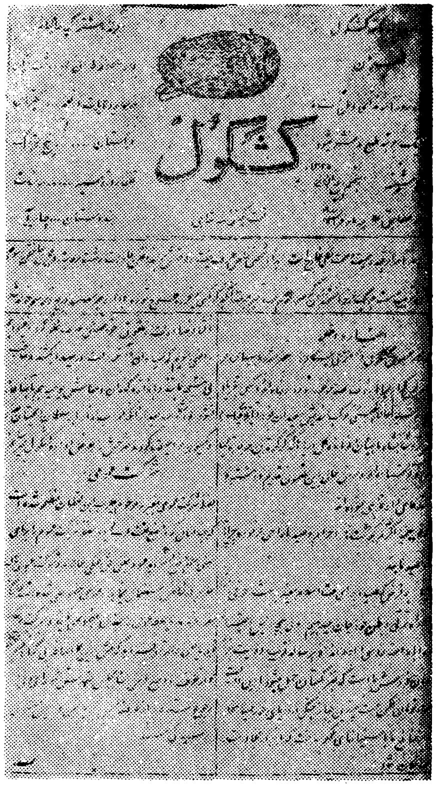
اینك نمونه‌ای از غزلیات وی :

دل‌بردی از من به‌یغما، ای ترك غارتگر من — دیدی‌چه‌آوردی‌ای‌دوست،ازدست‌دل برسرمن!
عشق‌تو در دل نهان‌شد، دل‌زار وتن‌ناتوان‌شد — رفتی چوتیر وکمان شد، ازبار غم پیکرمن
می‌سوزم از اشتیاقت، در آتشم از فراقت — کانون من سینهٔ من، سودای من‌آذرمن
من مست صهبای باقی، زآن ساتکین رواقی — فکر تو در بزم ساقی، ذکرتورامشگرمن
دل‌درتف‌عشق‌افروخت،گردون‌لباس‌سیه‌دوخت — ازآتش آه من سوخت، درآسمان اخترمن
گبرومسلمان خجل شد، دل‌فتنهٔ آب وگل شد — صدرخنه در ملك دل شد، ز اندیشهٔ کافرمن
شکرانه کزعشق مستم، میخواره و میپرستم — آموخت درس الستم، استاد دانشورمن
در عشق سلطان بختم، درباغ دولت درختم — خاکستر فقر تختم ، خاك فنا افسرمن
اول دلم را صفا داد، آیینه‌ام را جلا داد ، — آخر به باد فنا داد، عشق‌توخاکسترمن
تاچند درهای و هویی، ای‌کوس‌منصوری‌دل؟ — ترسم که ریزند برخاك،خون‌تودرمحضرمن
بار غم عشق او را، گردون ندارد تحمل — کی می‌تواند کشیدن، این پیکر لاغرمن!
دل دم ز سر صفازد ، کوس‌تو برباما زد — سلطان دولت لوا زد، از فقر درکشورمن

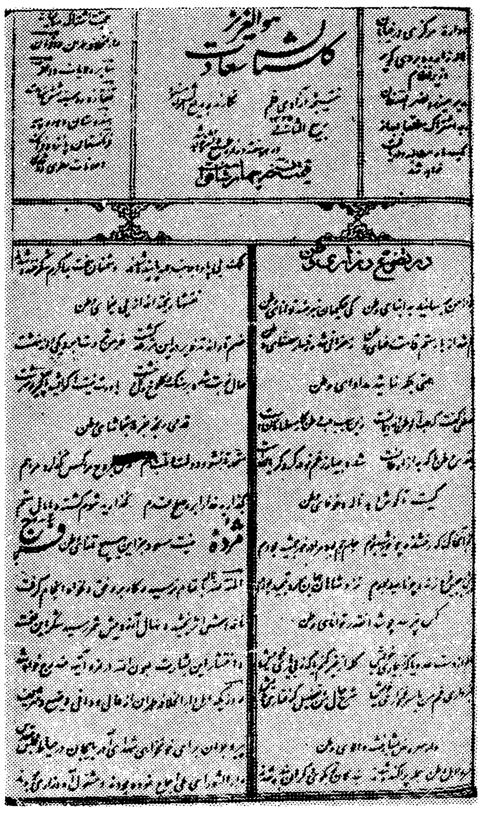
شمایید گروهی که طلبکار خدایید — اگر مرد ره فقر و فنایید شمایید
فنا عین بقا بود که مردند و رسیدند — گدایان ره فقر ، چه در بند بقایید !
سویدای دل ماست سرای ملك‌العرش — شما بندهٔ فرشید و گرفتار سرایید
زدایید اگر لوح دل از زنگ اضافات — همه جام جم و آینهٔ غیبنمایید
به سلطان ندهد باج که از فقر نهد تاج — سلاطین ملوکید و عبید فقرایید
نه ابرید و نه بادید و به کشت ملك وملك — پر از ابر مطیرید و به از باد صبایید
ببرید سر دیو هوی را و نشینید — بر اورنگ خلافت که سلیمان هوایید
شمایی که گدایان سر و افسر و گنجید — سراپای برنجید نه شاه و نه گدایید

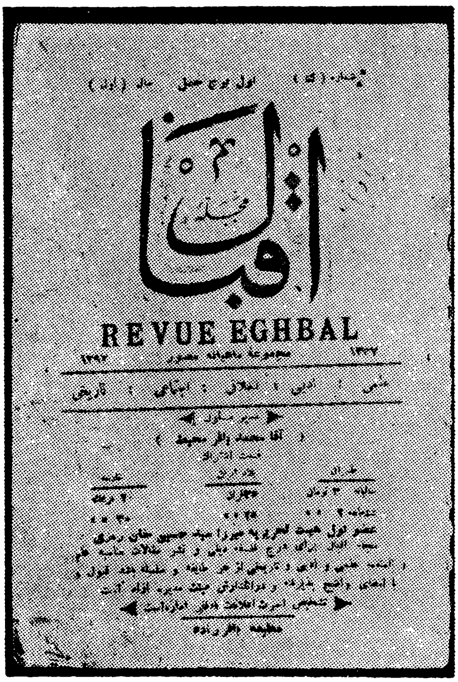


ادیب نیشابوری


کشکول


جام جم


گلستان سعادت


اقبال

REVUE EGHBAL

گدایان طلب را به حقارت نتوان دید
که با افسر فقرند و شما بیسر و پایید
زنانی که طلبکار خدایند خدایند
شما زنصفتان دشمن مردان خدایید
صفا نور بسیط است ومحیط است به اضداد
مگر ظلمت محضیدکه برضد صفایید !

ما زمرهٔ فقرا ، از روز در تعبیم
خورشید اختر روز ، ما آفتاب شبیم
افسرده‌ایم به روز ، چون‌شمع وشب‌به‌بروز
شمعیم و وقت فروز ، پروانهٔ طلبیم
هم آفتابکفیم ، هم ماه بیکلفیم
از انبیا خلفیم ، بر اولیا سلبیم
دارندهٔ فلکیم ، با امر مشترکیم
چون‌شرك نیست یکیم ، چون غیر نیست‌ربیم
رندان خانه‌به‌دوش ، هشیار سر سروش
بیگانه‌ایم ز هوش ، باعشق منتسبیم
بیمار وزار وغریب ، تبدار عشق حبیب
فرمانپذیر طبیب ، فرمانروای تبیم
بیزیب و بی‌حالیم ، بر قلهٔ قللیم
مقصود بی‌عللیم ، موجود بی‌سببیم
گه ارض وگاه سما ، گه درد و گاه دوا
گه بنده گاه خدا ، ما قوم بوالعجبیم
در کشور ملکوت ، ما مرد قوت و قوت
از دفتر جبروت ، ما فرد منتخبیم
ما مرغ دانهٔ ذات ، بر طرف آب حیات
از شوق در نغمات ، از عشق در لهبیم
گر دوست جلوه کند، پا تا به سر همه چشم
ور یار بوسه دهد ، سر تا به پای لبیم

چنین‌شنیدم که هر که‌شبها،نظر زفیض سحر نبندد
ملك‌زکارش گره گشاید،فلك‌به کینش کمر نبندد
دلی که‌باشدبه‌صبح‌خیزان،عجب‌نباشداگر که‌هردم
دعای‌خوددرا به کوی‌جانان،به‌بال‌مرغ‌اثر نبندد
برشهیدان‌کوی‌عشقش، به‌سرخرویی‌علم‌نگردد
به‌رنگ‌لاله‌کسی که‌داغ‌غمش‌به‌لخت‌جگر نبندد
زتیرآه چوما فقیران، شود مشبك اگر که‌شبها
فلك برانجم‌زره نپوشد، قمرزهاله سپر نبندد
صفابه‌رندی‌کجاتواند، دم‌ازبیانات‌عاشقی‌زد؟
هرآنکه‌نالدبه‌ناله‌ٔنی‌چونی‌به‌هرجاکمر نبندد.[۱]

دربارهٔ صفاگفتنی زیادی نداریم ، جز اینکه باید به‌یك قصیدهٔ مفصل او که درانتقاد از اوضاع اجتماعی خراسان سروده اشاره کنیم . این قصیده به‌پیروی ازقصیدهٔ معروف ابوحنیفهٔ اسکافی به‌مطلع شاه چو دل برکند ز بزم گلستان ساخته شده‌است . انتقاد صفا از اوضاع اگرچه به سایقهٔ قطع مستمری او وناشی ازحس انتقامجویی و خصومت شخصی است، ولی نکاتی درآن به‌کار رفته‌که مجموع قصیده را به‌قصایدی‌که بعدها، در دورهٔ مشروطه وآزادی ، کسانی مانند ادیب الممالك فراهانی وملك‌الشعرای بهار دربارهٔ امور اجتماعی سروده‌اند،

۱) مقایسه شود باقطعه‌ای‌که ملك‌الشعرای بهار برای تصنیف ساخته :
نگارم ازمن خبرندارد به‌حال‌زارم نظرندارد...

نزدیك می‌کند .

در زیر ابیاتی ازآن قصیده را می‌آوریم :

از پی تشکیل حل و عقد خراسان حل مشاکل کنم به طرزی آسان
آسان گویم که گر بگویم مشکل یکسر مشکل شود حدیث خراسان
مشرق خورشید ، آسمان حقیقت اینك درزیر ابرظلمت پنهان
عالم او مرتشی ایالت او پست مجمع اوباش جمع و ، ملك‌پریشان ...
غول در اوکدخدا و دیو در او میر والی شیطان ، جنود والی شیطان
قصر ایالت به‌دست مظلمه آباد کاخ عدالت به پای مفسده ویران
مفسده را بیخرد نشانده به‌دامن مظلمه را دیو و دد نشسته به دیوان
ملك‌جم است این جم ازمیان شده غایب اهرمن خیره‌سر نشسته به ایوان
داد سلیمان نهاده برکتف باد دیو دغل حاکم بساط سلیمان
انسان در او نشسته بر پر عنقا گشته‌خراسان چو قاف و سیمرغ انسان
باغ بقا را نرسته ورد به‌ساحت مام وفا را نمانده شیر به پستان
عدل در این بوم همطویلهٔ عنقا علم بر این مرز همقبیلهٔ نسیان
مقصد ابدال گشته مرتع جهال وای بر این قوم اوفتاده به خذلان !
آب حیل جاری از جوانب این ملك دریا دریا و خشك چشمهٔ‌حیوان
جهل چو ابر سیاه گشت وبراین خاك ظلم فرو ریخت همچو قطرهٔ باران
عالم ارکان شهر یك دو سه غرزن عامل دیوان شاه یك دو سه کشخان
رشوه به دارالقضاست عدل مزکی نقد به دار الحکومه قاطع برهان
دین بفروشند و زر ناسره گیرند کافرم ار این دو فرقه‌اند مسلمان !
تیشهٔ ظلم و ضلالت متعدی ریشهٔ ملکت ز بیخ کند و ز بنیان
جامهٔ عریان کنند و نیست‌بجز پوست نان یتیمان خورند ونیست بجز جان
دادگرا ، ای خدای خلق ، تو بنمای کشف مراین امر برشهنشه ایران . . .

۲ــ نعیم

محمد،فرزند حاجی عبدالکریم‌متخلص به «نعیم» ، معروف به میرزا نعیم سدهی ، در نیمهٔ شعبان سال ۱۲۷۲ه ق درقریهٔ‌فروشان ازقرای ثلثهٔ سده ماربین اصفهان متولد شدومقدمات فارسی و عربی را همانجا فرا گرفت . نعیم از ابتدای جوانی شعر می‌گفت وبا دوبرادر شاعر

به‌نام نیّر و سینا ، که در قریهٔ فروشان به‌عرصه رسیده بودند ، معاشرت داشت و این سه تن گفته‌های همدیگر را جرح وتعدیل و انتقادمی‌کردند . نعیم‌در سال ۱۲۹۸ هـ ق بهائی شد وبه تبلیغ پرداخت و مضروب و مجروح شد و شبانه به‌تهران گریخت و در تهران چندی با فقر و مسکنت به‌سر برد ، زمانی تدریس می‌کرد . با آمریکاییها و بعد با انگلیسیها ارتباط یافت و به‌سمت‌معلم زبان فارسی درسفارت‌انگلیس‌منصوب‌شد وبود تاصبحگاه روز سه‌شنبه‌نهم‌جمادی‌الاول ازسال ۱۳۳۴ هـ ق ،که‌شصت و یکسال وچند ماه از عمرش گذشته بود ، چشم از جهان بربست .

ظاهراً آنچه از نعیم باقی مانده منحصر به‌اشعار معدودی است که به‌نام کلیات نعیم در بمبئی چاپ شده وقسمت اعظم آن منظومهٔ «استدلالیه» است .

شاعر کوشیده است تابااستشهاد به‌آیات و احادیث واخبار وتمسك به‌ادیان دیگر حقانیت بهائیگری را ثابت کند .

نعیم مخمسی دارد مفصل‌که بروزن وسبك بهاریهٔ معروف قاآنی ساخته شده است .

اینك قسمتی ازآن مخمس :

فر جوانی گرفت طفل رضیع بهار — لب زلبن شست باز شکوفهٔ شیرخوار
جمله درختان شدند بارور و بار دار — سر نهان هرچه داشت کردعیان روزگار
چنانکه امروز گشت سرّخدا آشکار

فصل بهاری‌گذشت، باد ایاری[1] وزید — فواکه‌رنگ رنگ ز هر شجرشد پدید
بنفش‌وزرد وکبود،سیاه وسرخ وسپید — زحیرت بیبری خاك به سرریخت بید
زداغ دست تهی ناربه خود زد چنار

باز شده بوستان رشگ بهشت برین — صورت هستی گرفت لطیفهٔ ماء وطین
به صورت گونه‌گون آمده ماء معین — فستق وبادام وجوز فندق وزیتون‌وتین
ترنج ونارنج و به ، آبی وسیب و انار

چو دیددهقان‌که تیر تیغ به‌آفاق زد — ناربه‌شش‌کاخ[2]ریخت‌شعله‌به‌نه‌طاق[3]زد
خانه زقشلاق‌کند ، خیمه به‌ییلاق زد — سُخره به‌کُتّاب‌گفت، طعنه به اوراق زد
زشهر بربست رخت به باغ افکند بار

باغ توانگرنگر شکّر او تُنگ تُنگ — سیم‌وزرش گونه‌گون،لعل‌ودرش رنگ‌رنگ
زبرجدش کیل‌کیل، زمردش‌سنگ‌سنگ — لآلیش‌مشت مشت، دُراریش‌چنگ چنگ

۱) ایار، یکی ازماههای یهودکه با ماه سوم بهارمطابق است . ۲)شش‌کاخ ،کنایه ازدنیا به مناسبت شش جهت بودن آن. ۳)نه‌طاق ،کنایه ازنه فلك .

خزائنش کوه کوه ، جواهرش بار بار
باغ پس فرودین به اردی اولاد داد	پس آنگه اردیبهشت به دست خرداد داد
پس مه خردادشان به تیرو مرداد داد	گاه به دایه سپرد ، گاه به استاد داد
تا همه اطفال باغ شدند کامل عیار
شکوفه در نو بهار چون به در آورد شاخ	کنون شکوفه بریخت چون ثمر آورد شاخ
بر اثر یکدگر بار و بر آورد شاخ	دانه بر آورد بیخ، بیخ بر آورد شاخ
شاخ بر آورد برگ ، برگ بر آورد بار
طارم پیچان تاك سپهر آیین بود	خوشهٔ انگور او سهیل و پروین بود
به شاخ نیلوفری دستهٔ نسرین بود	یا به کف شیخ شهر سبحهٔ سیمین بود
یا به گلوی عجوز عقد دُرشاهوار ...

۳ـ شوریده

حاجی محمد تقی شوریده ، شاعرنابینای شیرازی ، کـه از قرار معلوم نسبش بـه اهلی شیرازی صاحب‌مثنوی‌معروف سحرحلال می‌پیوندد ، درذیحجهٔسال ۱۲۷۴هق به دنیا آمد و در هفت سالگی به‌بیماری آبله هردوچشم راازدست داد ودوسال بعد پدرش عباس ،که‌از پیشه‌وران شیرازبود ، درگذشت و سرپرستی و تربیت بچهٔ‌کور را خالش به عهده‌گرفت .

شوریده درسال ۱۳۱۱ ه ق همراه حسینقلی خان مافی (نظام السلطنه) ازشیرازبه تهران آمد و درنزد میرزا علی اصغرخان اتابك تقرب یافت و به ناصرالدین شاه‌وپسرش‌مظفرالدین‌شاه معرفـی شد و قصایـدی در مدح آن دو پـادشاه سرود ولقب مجدالشعراء و بعد فصیح الملك گـرفت .

شوریده درسال۱۳۱۴ ه ق به‌شیرازبازگشت وازدرآمد دهی که دولت به‌عنوان سیورغال به وی واگذارکرده بود ، زندگانی مرفهی برای خودترتیب داد ودرشیرازبود تاروزپنجشنبه ششم ربیع‌الثانی ۱۳۴۵ ه ق (۲۱مهرماه ۱۳۰۵ش) درگذشت .

غزلهای شوریده شوری وحالی دارد .

آید نیاید ؟

آن پریروازدرم روزی فرازآید نیاید	من‌همی‌خواهم که‌عمررفته‌بازآید نیاید
برسرمن‌سایه‌ای زآن‌آفتاب افتد نیفتد	درکف من دامن‌آن سروناز آید نیاید
طفل‌اشکم‌گفت‌بررخ‌رازعشقم‌رابه‌مردم	طفل هرگزدر شماراهل رازآید نیاید

پیش‌از آن‌کایام‌در پیچد به‌هم‌طومارعمرم — نامه ای از کوی یار دلنواز آید نیاید
تا نبیند آه‌من برمن دلش‌سوزد نسوزد — آهن آتش تا نبیند درگداز آید نیاید
. . . . — . . . .
از هوای خطهٔ ری وز نهاد مردم وی — بویی از شیراز علیین‌طراز آید نیاید
عاشق‌شوریده‌را دردل‌نباشد غیرجانان — دردل محمود جز یاد ایاز آید نیاید

شوریدهٔ شیدای دگر

می‌کند حسن‌تو هر لحظه تقاضای دگر — هر زمان شور دگردارد وغوغای دگر
بـرسرصفحهٔ دل منشی دیـوان ازل — ننوشته است جزابروی‌توطغرای دگر
دوستان‌مستم‌و افتاده زپا رفته زدست — مست را دست بگیرید به مینای دگر
من‌از آن روز که‌چشم خوش‌ساقی‌دیدم — هوس جـام دگر کردم و صهبای دگر
دل‌گهی‌طالب‌وصل‌است‌وگهی‌مایل هجر — دارد این شیفته هـر لحظه تمنای دگر
جای آن است دمادم‌که برآید طوفان — که مرا می‌رود از هرمژه دریای دگر
سرو یکپای‌از آن مانده که‌درجلوهٔ ناز — نتوانست که پیش تو نهد پـای دگر
ای‌خوش آن‌شب که‌سرزلف‌تودردست آرم — تـا بدو شرح دهـم قصهٔ شبهای دگر
دردوصدقرن‌دگر می‌نبودچون‌من و تو — شاهـد دیگر و شوریـدهٔ شیدای دگر

۴ـ ادیب نیشابوری

شیخ عبدالجواد ادیب، فرزند ملاعباس درسال ۱۲۸۱ هـ ق به دنیا آمد . وی ازخانوادهٔ متوسط الحالی بودکه درنیشابور به امرزراعت مشغول بودند . در چهارسالگی چشم راست و قسمتی ازچپ را به بیماری آبله ازدست داد و با اینهمه علوم مقدماتی را تـا شانزده سالگی در زادگاه خود آموخت ودرسال ۱۲۹۷هـ ق به مشهد رفت ودر « مدرسهٔ خیرات خـان » و بعد در « مدرسهٔ فاضل خان » و «مدرسهٔ نواب» اقامت‌گزید و پس ازمطالعه وتحقیق درفنون ادبی و احاطه برلغت وشعرعرب ، چهل وسه‌سال درمشهد به‌تدریس طلاب پرداخت .

ادیب تمام عمرمجرد زیست ودر۱۲ ذیقعدهٔ سال ۱۳۴۴ هـ ق درمشهد درگذشت .

اشعاروی درحدود پنجهزاربیت قصیده وغزل‌ورباعی و بیشتر به سبك خراسانـی است و تحت عنوان لئالی مکنون به اهتمام عباس زرین قلم به‌چاپ رسیده است.

کاشکی

کاشکی دلبرمن بـا دل من داد کند — گاهگاهی بـه نگاهی دل من شادکند

ترسم آن لیلی رخسار بدان شیرینی / دل مجنون مرا روزی فرهاد کند
چون بر آن روی و بر آن موی وزد بادهمی / دل من یاد ز فرمودهٔ استاد کند
«آن سیه زلف بر آن عارض گویی که همی / به پر زاغ کسی آتش را باد کند[1]»
بادهٔ تلخ دهد ، بوسهٔ شیرین ندهد / داوری کو که میان من و او داد کند

نمی‌دانم

نمی دانم که انده یا طرب چیست / گناه گیتی و آب عنب چیست
فرود تودهٔ غبرا چه دارد / فراز گنبد نه‌تو قبب چیست
اگر برهان پیدا اشعری راست / مزاج اعتزالی را سبب چیست
اگر صوفی خدا را یك شناسد / وصول وخلسه و جذب وطلب چیست
اگر هر سو کنی رو ، روسوی اوست / نهاد کعبه را فرض ادب چیست
اگر بیمار خود را خود طبیب است / شمارا دور ازاو این تاب وتب چیست
اگر داند که جز کویش ندانی / دلش بر ما نمی‌سوزد سبب چیست
گرازحسن ازل این جلوه ها خاست / گناه لعبتان نوش لب چیست
دگرها نیز گفتند این سخنها / نه‌تنها من همی گویم، غضب چیست
چه خوش فرمود هر کس بود فرمود / از این به برتن برهان سلب چیست:
«شمال از جانب بغداد خیزد / گناه مردم شطالعرب چیست»
ادیبا ، با چنین خویی که او راست / عجب نبود که خون ریزد عجب چیست

تنها شعرسیاسی که از ادیب نیشابوری سراغ دارم ، قصیده ای است که دربارهٔ قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس وتقسیم ایران به مناطق نفوذ سروده ومن ابیاتی ازآن را می‌آورم :

که گمان داشت که بنگاه فریدونی را / ازچپ وراست کند دشمن چونین تقسیم
کی روابود که رامشگه نوشروانی / ازچپ وراست زدو پهلو گردد به‌دونیم
این همه نیست مگراز روش مردم او / که به یکسویند از خوی نیاکان قدیم
چه کهنسال وچه برنا همه شایستهٔ تیغ / همگی چه زن وچه مرد سزای دژخیم
خواب نادانی جاویدی ایرانیها / برد ازیاد که ومه سخن کهف ورقیم...

۱) ازمحمد صالح مروزی ازشعرای متقدم (لباب‌الالباب) .

بخش اول

جرایدومطبوعات دردورهٔ اول مشروطیت

فصل اول- جرایدومضامین آنها

نهضت انقلابی طبعاً در حیات ادبی کشور نیز منعکس شد و بزودی گروهی از شعرا و نویسندگان به اردوی آزادیخواهان پیوستند و با آغاز مشروطیت فرصت آن را یافتند که آزادانه و آشکارا از راه قلم به‌پیکار برخیزند. اما آزادیخواهان وضع نامطلوبی داشتند، زیرا دستگاههای چاپ وکاغذ وهمه‌گونه ابزارکار در دست دولتیان ومستبدان بود. با اینهمه تبلیغات و مبارزات قلمی آزادیخواهان ــ هر چند به‌دشواری انجام می‌گرفت ــ در روزنامه‌ها تمرکز یافت وبدین طریق ادبیات عهدانقلاب درچهارچوبهٔ‌تنگ‌جراید، که تنها وسیلهٔ‌نشر عقایدبودند، محصورماند، به‌طوری‌که می‌توان‌گفت‌دراین عهد تقریباً هیچگونه‌کتاب ورساله‌ای‌به‌وجودنیامد.

پس از اعلام مشروطیت و آزادی مطبوعات شمارهٔ روزنامه‌ها رو به‌فزونی نهاد ودهها روزنامه درتهران ورشت وتبریز و دیگر شهرستانهای ایران انتشار یافت. نخستین روزنامهٔ عهد مشروطه که بعد از گشایش مجلس در ایران پدید آمد، روزنامهٔ مجلس بودکه در ۸شوال ۱۳۲۴ هـ ق منتشر شد.

روزنامهٔ مجلس اصولا اخبار و وقایع جلسات مجلس شورای ملی ایران را چاپ‌می‌کرد و به‌دست یکی ازافراد حزب‌مشروطه‌خواه، میرزا سیدمحمد صادق طباطبائی، تأسیس‌یافته‌بود. این شخص فرزند میرزا سید محمد طباطبائی، مجتهد معروف ویکی از دو پیشوای روحانی مشروطیت، بود. اوهم به‌عقاید پدر روشنفکر خود وفادار مانده بود ودرروزنامهٔ خود پیوسته مردم را به‌تمدن، که آنرا یگانه وثیقهٔ آزادی وترقیات ملی می‌دانست، دعوت‌می‌کرد.

این روزنامه علاوه براخبار مجلس، اشعار مدیر روزنامه، شاعر معروف ادیب‌الممالک فراهانی، را نیز درج می‌کرد.

پس از انتشار مجلس گروهی دیوانه‌وار به روزنامه‌نویسی روآوردند و روزنامه‌های متعددی درتهران‌وشهرستانها به‌نامهای وطن، ندای وطن، ندای‌اسلام، کلید سیاسی، کشکول، مساوات، تمدن، صبح‌صادق، حی علی‌الفلاح، صراط‌مستقیم، روح‌القدس، روح‌الامین،

کوکب دری ، نیراعظم ، الجمال ، الجناب ، آئینهٔ عیب نما ، جام جم ، عراق عجم ، زبان ملت ، آدمیت ، تدین ، اتحاد ، گلستان سعادت ، قاسم‌الاخبار وجز آن با سرلوحه‌هایـی از آیات قرآن وسخنان بزرگان ومطالب‌پراکندهٔ‌گوناگون پدیدآمد. اما این روزنامه‌ها، جزچندتای آنها ، دیری نپاییدند و بـه زودی ازمیان رفتند . بعضی از این روزنامه‌ها مانند ندای وطن ، تمدن ، مساوات و الجمال ، علاوه براخبار و مقالات سیاسی ، پاره‌ای ازاشعار وآثار ادبی را نیز درج می‌کردند .

روزنامهٔ مساوات را سید محمد رضای شیرازی می‌نوشت‌که مرد بیباك خیره‌سری بود. او و سلطان العلمای خراسانی شاخ به شاخ محمـد علـی میرزا انداخته و زور به تند نویسـی می‌زدند [۱].

در پایان نه ماههٔ اول بعد از اعـلان مشروطیت ، روزنامهٔ وزینی‌به‌نام حبل‌المتین و نیز دو روزنـامهٔ ادبـی در تهران پدید آمد که یکی تئاتر و دیگری صوراسرافیل بود.

حبل‌المتین تهران را سیـد حسن کاشانی ، برادرکـهتر مؤیدالاسلام دارندهٔ حبل‌المتین کلکته ، در۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ ه ق دایرکرد و در واقع شعبه‌ای ازآن روزنامه بود . ایـن روزنامه همه روزه باکاغذ و حروف خوب به‌چاپ می‌رسید وچون مقالات آن را شیـخ یحیـی کاشانی ،که هم نویسندهٔ خوب وهم آگاهتر از دیگران بود ، می‌نوشت ، خوانندهٔ زیاد داشت وتا زمان توپ بستن مجلس پـایدار ماند . بعد ازفتح تهران حبل‌المتین دوباره شروع به انتشار کرد واین‌بار درسال ۱۳۲۷ه ق مدت ۲۳ ماه توقیف شد .

روزنامهٔ تئاتر ،که هر پانزده روز یك مرتبه منتشر مـی‌شد ، در صفحات خود صحنه‌های دراماتیکی به‌صورت مکالمه وسؤال وجواب ،که هدف آنها انتقاد ازطرز حکومت دورهٔقاجاریه و رجال عهداستبداد بود ، می‌گنجانید . این روزنامه را ،که آغاز نشر آن چهـارم ربیع‌الاول ۱۳۲۶ه ق بود، میرزا رضا خان طباطبائی نائینی ، نمایندهٔ دورهٔ دوم مجلس ، انتشار مـی‌داد و یکی ازجراید خوب آن زمان بود.

اما صور اسرافیل را میرزا قاسم خان تبریزی و میرزا جهانگیرخان شیرازی بنیاد نهادند و میرزا علی‌اکبرخان دهخدا (دخو) ازنویسندگان آن بود . راجع به‌این روزنامه‌که هم ازحیث سبك وروش ادبی و هم ازجهت مطالب ومضامین وهم ازبسیاری جهات دیگر شباهت تامی بهـ روزنامهٔ ملانصرالدین قفقاز داشت ، جداگانه وبه‌تفصیل سخن خواهیم راند .

شهرستانها نیز به‌زودی تأسی به‌تهران‌کردند وروزنامه‌هایی دربسیاری ازشهرستانهاانتشار یافت . درتبریز پیش ازهمه روزنامهٔ انجمن پدید آمد. این روزنامه ،که شمارهٔ یکم آن درغرهٔ رمضان ۱۳۲۴ه ق منتشر شد، ابتدا تاچندی روزنامهٔملی وبعد جریدهٔملی نام داشت وگزارشهای

۱) سید احمدکسروی ، تاریخ مشروطیت ایران ، بخش دوم .

آذربایجان را به‌زبان ساده‌ای می‌نوشت ویکـی از سودمندترین روزنامه‌هـا درآن زمان بود . نویسندهٔ آن ، میرزا علـی‌اکبر خان فرزند سید هاشم چرندابـی ، ازخانوادهٔ وکیلـی بودکـه در اول «سروش غیبی» امضا مـی‌کرد. انجمن ملـی تبریز براین روزنامه نظارت و سرپرستـی داشت .

روزنامهٔ عدالت ،که از پیش ازمشروطه به‌نام الحدید منتشر می‌شد ، ازسال ۱۳۲۴ هـ ق بدین نام خوانده شد ، ومدیر و نویسندهٔ آن، میرزا سید حسین خان، ازنیکان بود و ازچاپلوسی خودداری داشت وگفتارهای سودمندی می‌نوشت . اما چون دیر زمانـی درروسیه زیسته بود ، همینکه آزادی پیش‌آمد در روزنامه‌اش سخن ازآزادی زنان راند وچون این سخنان درآن هنگام بیهنگام بود ، خود انجمن وآزادیخواهان روزنامهٔ او را بستند وازشهر بیرونش‌کردند .

بزرگترین وآبرومندترین روزنامهٔ تبریز آذربایجان بودکه‌درششم محرم سال ۱۳۲۵هـ ق پدید آمد . این روزنامه را حاج میرزاآقا بلوری ، از بازرگانان ومجاهدان مشروطه ، برپا کرد و نگـارش آن را میرزا علیقلی صراف ،کـه سابقاً نامهٔ احتیاج و اقبال را می‌نوشت ، بر-عهده داشت . روزنامهٔ آذربایجان یك سال بیرون می‌آمد و به‌دو زبان فارسی و آذربایجانی و به‌شیوهٔ ملانصرالدین قفقاز نوشته می‌شد وکاریکاتورهایی نیز داشت ونخستین روزنامه‌ای بودکه درتبریز با حروف سربی چاپ می‌شد.[1]

روزنامه‌های دیگری نیز به نامهای امید ، آزاد، اتحاد، اخوت، ابلاغ، مصباح، مجاهدو حشرات‌الارض در تبریز پدید آمدندکه هریك پس‌از نشر چند شماره ناپدید شدند .

روزنامهٔ مجاهد را سیدمحمدابوالضیاء به‌همدستی‌حاجی‌میرزاآقا بلوری‌درسال۱۳۲۵هـ ق می‌نوشت و از روزنامه های آبرومند تبریز بود . در اواخـر سال ۱۳۲۵ هـ ق مقاله‌ای دراین روزنامه نوشته شدکه ازسیدکاظم یزدی ، مرجع تقلید شیعیان ، بدگویی‌کرده واو را «ابن‌ملجم-سیرت» خوانده بود انجمن تبریز شرحی دربیزاری ازآن مقاله‌بیرون داد وابوالضیاء رابه‌انجمن آورده پس از محاکمه چوب زدند وازشهر بیرون‌کردند .

حشرات‌الارض‌روزنامهٔ فکاهی‌مصوری‌بودکه باکاریکاتورهای‌رنگین در۱۴صفر۱۳۲۶هـ ق به‌مدیریت حـاجی میرزا آقا بلوری آغـاز به انتشارکرد . مقالات این روزنامه ، به پیروی از ملانصرالدین قفقاز از زبان یك دیوانهٔ بازارگرد معروف تبریز به‌نام غفار وکیل نوشته می‌شد . ازاین روزنامه تا آغـاز جنگ وآشوب بیش از ده واند شماره بیرون نیامد . حشرات‌الارض در دورهٔ دوم مشروطیت دوباره منتشر شد ولـی یك شماره بیشتر انتشار نیافته بودکه به‌دست دولت توقیف‌شد.

در رشت روزنامهٔ فکاهی نسیم شمـال ،که اشعار سید اشرف‌الدین حسینی را منتشرمی‌کرد

۱) هنگامی‌که محمدعلی میرزا ازتبریز روانهٔ تهران می‌شد ، بلوری چاپخانهٔ اورا خرید و به‌خانه برد و پس‌از آن بیشتر نوشته‌های آزادیخواهان وسپس روزنامهٔ «آذربایجان» با آن چاپ می‌شد .

وما از آن جداگانه صحبت خواهیم کرد، و در ارومیه (رضائیهٔ کنونی) روزنامهٔ آبرومند فریاد، که دارندهٔ آن میرزا حبیب‌الله آقازاده و نویسنده‌اش میرزا محمود غنی زاده بود، انتشار می‌یافت.

در شهرستانهای دیگر نیز روزنامه‌هایی پدید آمده برای مدتی کم یا زیاد منتشر شدند.

مطالعه و تحقیق در تاریخچهٔ روزنامه‌نگاری ایران و تنظیم نام ومشخصات کلیهٔ روزنامه‌های مرکز و شهرستانها، که در آن روزهای پرآشوب درراه آزادی پیکار وجانفشانی می‌کردند، بسیار دشوار و جالب است ولی درحوصلهٔ این کتاب نمی‌گنجد و ماتنها دربارهٔ چند تا از آنها که ارزش ادبی داشته‌اند، به‌جای خود سخن خواهیم راند.

رابینو[1] درکتابچهٔ فهرست جراید فارسی، که به‌سال ۱۳۲۹ ه ق دررشت چاپ کرده و میرزا محمد علی خان تربیت از دانشمندان و روشنفکران آذربایجان در رسالهٔ خود موسوم به‌ورقی از دفتر تاریخ مطبوعات ایران و فارسی که ترجمهٔ انگلیسی آن به‌اهتمام ادوارد براون درسال ۱۳۳۳ ه ق نشر شده[2]، شرح جراید فارسی و فهرست اسامی آنها را ثبت کرده‌اند براون در فهرستی که براساس یادداشتهای تربیت از جراید ایران ترتیب داده، سیصد و هفتاد و یك روزنامه را نام برده که البته بعدها شمارهٔ آنها فوق‌العاده افزایش یافته است.[3]

همچنانکه اکثر پیشروان مشروطه، باهمهٔ شور و شوق و جوششی که داشتند، به‌علت ناآگاهی از اوضاع جهان واز معنی درست مشروطه و آزادی و نداشتن راهنمایان و آموزگاران آشنا به‌زندگانی اجتماعی و اصول کشورداری، درکار خود درمانده و سرگردان بودند، اغلب روزنامه‌هایی که در اوان مشروطیت پدید آمدند نیز، هرچند جز خدمت به‌میهن وآسایش مردم غرضی نداشتند، راه درست کار و کوشش را نمی‌دانستند وهریك مشروطه وآزادی وقانون رابه‌معیار ذوق وسلیقهٔ خویش وبمیزان اطلاعاتی که ازپیش داشتند، می‌سنجیدند وغالباً آزادی وعلم وصنعت وهنر وتمدن وغیره رابه‌جای یکدیگر می‌گرفتند وبه‌عوض شناساندن معنی صحیح هریك ازمظاهرزندگی آزاد وسعادتمند، روزنامه خودرا با عبارات کلی دربارهٔ هریك ازاین مسائل پر می‌کردند، یا بی‌آنکه راه چاره را بیاموزند از دربار وشاه وپیرامونیان او وسررشته‌داران کشور

۱) Rabino کنسول سابق انگلیس در رشت، که پدرش ژزف رابینو در تهران مدیر بانك شاهنشاهی انگلیس بود وبه‌همین‌جهت زودتر و بهتر به زندگانی ایرانی واقف‌گردید، بعدها در انجمن آسیائی پاریس عضویت‌یافت وپس‌از اشغال پستهای‌سیاسی درمراکش ومصر متقاعد (بازنشسته) شد. رابینوکتب زیادی راجع‌به‌گیلان نوشته‌که باعث شهرت اوگردیده است. ازجمله کتاب مفصلی به‌نام «گیلان» تألیف کرده و تاریخ گیلان وجغرافیای اداری و اقتصادی آن را به‌اروپا شناسانده است.

۲) The Press and Poetry of Modern Persia, Cambridge, 1914 این‌کتاب را محمد عباسی باحواشی و ملحقات در دوجلد به‌فارسی ترجمه‌کرده است.

۳) اخیراً سیدمحمد صدر هاشمی «تاریخ جراید و مجلات ایران» را به‌تفصیل در چهار جلد تألیف و درسالهای ۱۳۲۷ــ۱۳۳۲ش در اصفهان چاپ‌کرده است.

گله وناله و بدگویی و عیبجویی می کردند . غالب نویسندگان اصلا نمی‌دانستند چه می نویسند وبرای که می‌نویسند . وانگهی سبك نویسندگی فوق‌العاده ناپخته وابتدایـی بود. ازیك سو آن سبك مغلق وپیچیده و مملو ازصنایع بدیعی دوران گذشته برای ادای مطالب ومسائل روزمناسب نبود واز سوی دیگر نثر جدید هنوز جایگاه خود را نیافته بود و نویسندگـان همان دانسته‌های کهنه وقدیمی خودرا ازحکمت وعرفان وحدیث وامثال وحکم با اشعارخود ودیگران بهم‌می‌ـ بافتند وازآنها مقاله ومطلب می‌ساختند ودر نتیجه آنچه‌راکه دیروز مثلا دربارهٔ علم نوشته‌بودند، امروز دربارهٔ اخلاق وفردا دربارهٔ تمدن وصنعت وهنر می‌نوشتند ...

آوردن شواهد زیاد از نوشته‌های جراید آن زمان کار بیهوده‌ای است وجز افزودن حجم کتاب ثمری ندارد. بااینهمه برای مزیداطلاع خوانندگان برشیوهٔ نگارش مطبوعات آن‌روزگار، چند نمونه ازبعضی جراید مرکز وشهرستانها رادر زیر می‌آوریم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم   برآنان‌کـه از ترقیات دول و ملل مستحضرند مکشوف و مبرهن است‌کـه هیچ قومی از حضیض ذلت به‌اوج عزت نایل نشدند جز درسایهٔ علم و اتفاق وتبری ازجهل و نفاق، و به‌تجربه رسیده است‌که حصول این دو را محرکی بایست‌که لاینقطع اذهان عـموم را به‌طور سهـل و ساده به‌ذکر حوادث و شرح وقایع به‌جانب این دو جلب نماید واین محرك استمراری‌را امروزه ما جریده می‌نامیم‌که همه روزه یا همه هفته با بیاناتی شیرین و عباراتی نمکین وقایع حادثه و نصایح مفیده وکیفیت وثمرات مخترعات جدیده یا مفاسد ومضار عادات ذمیمه را بـه عرض عموم برساند ... امروزکـه بعد از سالیـان دراز غفلت و بیخبری از تأییدات غیبی کوکب بخت ایرانیان روی به‌افق اقبال‌نهاد وعموم ملت یکدل ویکزبان در پی تحصیل حقوق و اصلاح امور خود برآمدند و شاهنشاه سعید أَنارَاللهُ بُرْهانَهُ با قلبی رئوف ،که خدایش ازاین عمل‌پاداش خیر دهاد، مستدعیات بیغرضانهٔ ملت راپذیرفت و فرمان حریت و آزادی عطا فرمود و اینك پدر تاجدار مهربان ما ، محمد علی‌شاه، که قبل‌از جلوس بر اریکهٔ سلطنت و بعدازآن باکمال رأفت ومرحمت به‌نفس نفیس در استحکام این اساس مقدس اقدامات شاهانه فرمود واز هر بابت نکته‌ای فـروگذار نفرمود ...

(روزنامهٔ تمدن، چاپ تهران، شماره۱، مورخ ۱۷ ذیحجهٔ ۱۳۲۴ ه‍ ق)

نحمدك‌الله یامن دَلَعَ لسانَ الصُّبحِ بنُطقِ تَبَلُّجِه[۱]   صبح شد ای‌صبح را پشت و پنـاه

۱) از «دعای صباح» .

هزاران‌شکر خداوند متعال راکه در هنگام طلوع‌فجرسعادت و ندای اتحاد بین‌دولت و ملت ،که هنگام بیداری ازخواب گران و طلوع آفتاب توفیق اهالی ایران است ، مجلهٔ صبح صادق از افق سعادت طالع گردید وجهانیان را به‌شاهراه صداقت ودرستی و وظیفهٔ خداشناسی و وطنپرستی و اطوار دیانت و درستی و رسیدن به‌نتیجه و فایدهٔ خلقت و هستی با ناطقهٔ عزم و همت و بارقهٔ سعادت ، ارشاد و هـدایت می‌نماید و موجبات ترقیات دنیوی و رسیدن به‌نقطهٔ علم و آگاهی واشاعهٔ خدمت به‌ابناء وطن‌و دفع امراض حـاصله از بطالت وحـزن وتکمیل نـواقص معیشت وتحصیل‌ملکات انسانیت و مدنیت را با بیانی فصیح روشن می‌سازد . از خداوند قادر مهربان ودانای ظاهر و پنهان با نهـایت عجز و مسکنت و افتقار و استـکانت خواهنـده‌ایم‌که آنچه مصالح خیر و ترقی دنیوی و اخروی برادران عزیز وطن ماست ، برقلم نویسندهٔ این روزنامه جاری فرماید وبرروی نظارگان و خوانندگان آن ابواب صبح سعادت‌گشاید و همه را از خواب گران بیدارکند وازغفلت شام جهالت هشیار نماید . انه خیرموفق و معین و الحمدلله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانااللهُ .

(صبح صادق ، چـاپ تهران ، شمارهٔ ۱ مـورخ ۲۳ صفر ۱۳۲۵ .)

رَبِّ اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من‌لسانی[۱] وسهل امری برحمتک یا ارحم‌الراحمین .

ای قلم ای نور ظلمتسوز مـن	ای قـلم ای صبح روزافروز من
ای قلم ای گنج بیـپایـان تویـی	ای انیس وحشت وهجران تویی
خامـه‌ام ای محرم افکار مـن	ترجـمان فـکرت و اسرار مـن
أیهـا المحبوس فـی سجن الظلم	أیهـا المظـلوم من هـم و غـم
سالـها و ماههـا بس خفته‌ای	کـآن دُرّی می‌بـایدت نـاسفته‌ای
حالـیا بـرخیـز شه دستـور داد	انـدر آتش دیـد ما را نـور داد
بـازگـو ای بـاز پر افروخـته	با شه و بـا ساعدش آمـوخته

ایران ، ایران ، ای وطن مقدس وای خاك پاك اقدس، ای بهشت روی زمین

۱) قرآن‌کریم ، سورهٔ طه آیات ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ .

و ای وادی پسندیده و دلنشین ، ای دخمهٔ شهنشهان جهان و ای مکمن جهانداران کیان، ای ایران ، ای مهد مدنیت وای گهوارهٔ انسانیت ، ای سرچشمهٔ علوم وای منبع بدایع و فنون ، ای ایران چه دلکش کشوری وچه ستوده مکانی ...
(روزنامهٔ آذربایجان ، چاپ تبریز ، شمارهٔ ۱،مورخ ۶ محرم ۱۳۲۵)

پس ازشکر خدا و صلوة و سلام بی‌منتهی برخاتم انبیا و ائمهٔ هدی علیهم الصلوة والسلام ، به‌احترام معروض محضر انور مطالعه‌کنندگان عظام می‌دارد ــ سالیان درازی بودکه خاطرفاتر خیال ترتیب و طبع روزنامه وبه‌قدر قوهٔ عاجزانه تصور تقدیم این خدمت ناچیز را می‌نمود و هر وقت به‌یك مانع ومحظور موفق به‌مقصود و منظور نمی‌شد ، تا دراین اوان‌که تقدیر پروردگار و گردش افلاك و ادوار بنده را به این خاك و دیار انداخت و ازبعضی جهات دیگر تا اندازه‌ای زمان را مساعد و معاضد برای‌آن ساخت‌لهذا بی‌افاتهٔ وقت‌به‌اجرای مقصد دیرینه پرداخت . ولی‌واضح است این مقصود آن طورها که اصلا در نظر و مطلوب ارباب بصر است ، لوازم و شرایطی‌داردکه همیشه‌همهٔ آنها درهرجا فوری‌فراهم نمی‌آید وبالضروره والمجبوریه بدواً وآنا ازتمامی نواقص وشوائب مبرا ومنزه نمی‌ماند. فقط از حضرات مطالعه‌ــ کنندگان حالا و مآلا دو امید دارد یکی آنکه علی العجاله معفو باشد و دیگر اینکه انشاءالله‌به‌مساعدتشان آتیه دررفع نقایص حتی‌الامکان سعی وجهد نماید. به‌هرصورت از خداوند منان موفقیت می‌خواهد ومنه التوفیق وعلیه‌التکلان ...
(روزنامهٔ‌اصفهان،چاپ اصفهان، شمارهٔ۱ مورخ دوشنبهٔ سلخ‌رجب۱۳۲۵)

رب‌اشرح لی صدری و یسّرلی امری واحلل عقدة من‌لسانی یَفْقَهُواقَولْی[1].
پاك یزدانا ، بخشندهٔ مهربانا! مدد مددکه‌جمله جهان‌را تویی مدد فرمای کمترین بنده را بی استعانت قدرت بالغهات در این فضای بی‌انتها چه یارای دم زدن است و ناتوان پرستنده را بی راهنمایی توفیقت در این دشت پهناور کجا قدرت قدم زدن ! یارب ، یارب مددکه پیروان رفتند و همه در منزل مقصود آرمیدند و به اقصی المرام رسیدند ، لیکن ما را غول‌فطرتان این دشت و ابلیس‌منشان این صحرا از راه بردند. عنان اختیار و قوت اقتدار مادی و معنوی ما را ازکف‌ربوده دیرزمانی به‌کوه ودشت سرسری و آواره هرطرف دوانیدند . یارب ، یارب هنگام سپیده دم‌است وفضااندکی تاریك و این راه‌که پیش پایمان است پرباریك و ما هم‌که به دمیدن صور و غریدن

۱) قرآن‌کریم ، سورهٔ طه ؛ آیات ۲۵ ،۲۶ ،۲۷ ، ۲۸ .

شیپور سر ازخواب برداشته‌ایم ، هنوز سراسیمه ومخمور با همان پریشانی صبوحی ره می‌سپاریم ...

(روزنامهٔ فریاد ، چاپ ارومیه ، شمارهٔ ۱مورخ ۲۱ محرم ۱۳۲۵)[1]

از ذکر این نکته هم ناگزیریم که بعضی از نویسندگان آن زمان ، خودبه وضع نامطلوب جراید و سخافت این گونه نویسندگی پی برده بودند و چاره‌ای نداشتند . چنانکه سید محمد رضا مساوات مدیر یکـی از چهار جریدهٔ مهم دورهٔ انقلاب در اولین شمارهٔ روزنامهٔ خود ـ یکشنبه ۵رمضان ۱۳۲۵ ـ به این نکته توجه‌کرده است.

فصل دوم ـ اشعار مطبوعاتی

پیداست که نثر مطبوعاتی با چنین وضعی بـه تنهایی نمی‌توانست نیازمندیهـای مبلغین آزادی را دربیان احساسات سیاسی واجتماعی برآورد و مبارزان انقلاب ناچار بودند که برای تبلیغ اندیشه‌های نوین ازشعرـ که نه‌تنها همیشه در ایران برنثر غلبه داشته بلکه بهتریـن وسیلهٔ بیان عواطف و احساسات بوده ـ یـاری جویند ودر واقع قسمتی از وظایف مطبوعـات را به عهدهٔ شعر واگذارند .

می دانیم که تا پیش ازجنبش‌مشروطیت شعرا دور ازمـردم می‌زیستند . شاعـر درمحیط دربار و درباریان محصور بود و جز به‌خاطر خوشایند اربابان خود لب به سخن نمـی‌گشود و شعرها اغلب درپیرامون شاهد وشراب وشکـار وجشنها و اعیاد وفتوحـات ممدوح دورمی‌زد و گویندگانی که درچنان محیطی پر ازناز ونعمت پرورده شده بودند ، ازدردها ورنجهای مـردم مطلقاً آگاهی نداشتند .

شعر ایران از جنبش معروف به «بازگشت» سودی نبرد. بـازگشت ، شعر فـارسی را از سبك هندی رهایی بخشید و به‌عهدگذشته رجعت داد ، ولی ازگویندگان این دوره که می‌خواستند نقش استادان حقیقی روزگـاران‌گذشته را ایفـا کنند ، جزمشتی نمونـه‌های تقلیدی وتتبعی بـه

۱) این‌نمونه‌ها از«تاریخ جراید ومجلات ایران» تألیف سیدمحمد صدرهاشمی برگرفته‌شده‌است .

یادگار نماند.

فرم اشعار مطبوعاتی ــ با پیدایش مشروطیت، بساط دربار، که تکیه‌گاه شعرا بود، به‌هم‌خورد وشعر دردسترس مردم قرارگرفت، امّا نه‌سخنوران عهد انقلاب به زبان خشك و پر تجمل وریزه‌ــ کاریهای هنرشعری قدیم ایران آشنایی کامل داشتند ونه آن سبکها و قالبها برای بیان احساسات ومفاهیم جدید رسا ومناسب بود. گویندگان این‌دوره، چون راه دیگری درپیش نداشتند، ناچار بر آن شدندکه مفاهیم و تعبیرات جدیدو تصورات ذهنی خود را در اوزان ساده‌تر وکوتاهتری بریزند و آن‌را عجالتاً به‌طور حاضر وآماده در ادبیات عامه یافتند.

در ایران از دیرزمان، دلقکها ومطربها و بندبازها و شعبده‌بازها نوعی نمایش خنده دار به وجودآورده بودند. این‌دسته‌ها در شهرها ودیهها گردش می‌کردند وصحنه‌هایی ترتیب‌می‌دادند وقطعات کوچکی به معرض نمایش می‌گذاشتند ودرضمن بازی و شوخی به‌کنایه و گاهی به‌صراحت به‌طعن وتمسخر اولیای امور می‌پرداختند. درحلقهٔ آنان تصنیفها و ترانه‌هایی به‌وجود آمده بود که با حوادث وجریانهای روز ارتباط داشت ومردم آنها را دهن‌به دهن یاد گرفته درکوچه و بازار به‌آواز می‌خواندند. این ترانه‌ها وتصنیفها بعد از انقلاب مشروطیت در واقع جایگزین «زبان آزاد» مطبوعات شد و مانند شوخیهای نوین ادبی به‌کار رفت وادبیات جدید انقلاب در نخستین قدم آزمایش ازشکل و قالب آنها استفاده‌کرد و این‌تصنیفها، که در پرتو ساختمان و آهنگ مخصوص خود با طبع ملت سازگار بود، به‌محض انتشار درمیان مردم کوچه و بازار، به دهنها می افتاد و حس‌خودآگاهی آنان را بیدار می‌کرد وتوده‌های ملت را به‌جنبش و مبارزه بارژیم استبدادی برمی‌انگیخت.

درویش‌شورشی ــ قطعهٔ زیر یکی ازشعرهای ضربی وآهنگداری‌است که‌ازحیث‌هنرشعری برنظایر خود درجحان‌دارد. این‌شعر را استادپورداود ززبان درویش دوره‌گردی سروده شده وچنانکه‌می‌دانیم دراویش از عهد صفویه و شاید پیش از آن درتبلیغات وتحریکات‌سیاسی سهم عمده‌داشته‌اند[1].

هــو حــق مددی مــولا نظری
هــوحق مــددی مــولا نظری

از چیست چنین‌بیچاره شدیــم ؟

۱) ترجمهٔ روسی این اشعار را برتلس درتاریخ مختصر ادبیات ایران (لنین‌گراد ،۱۹۲۷) آورده ونسخهٔ‌فارسی آن را که نایاب بود، دکتر حسینعلی سلطانزاده‌پسیان کریمانه در اختیار من‌گذاشته است.

کوته دست و غمخواره شدیم؟
از خانهٔ خود آواره شدیم ؟
تا دیده چو ما کس دربدری !
هو حق‌مددی مولا نظری

ایران بنگر ویرانه شده
بین مهر وطن افسانه شده
قومش همگی دیوانه شده
نابود شود این‌سان بشری
هو حق مددی مولا نظری

این خاك به از کیوان بودی
آرامگه گردان بودی
مر رشگ همه شاهان بودی
شد دستخوش غول تتری
هو حق مددی مولا نظری

زین پس به ره مردان پوییم
بر درد وطن درمان جوییم
ایران، ایران ، ایران گوییم
در ورد شب و روز و سحری
هو حق مددی مولا نظری

ای قبلهٔ ما ، ایران ، ایران
ما بنده وتو یکتا یزدان
پرکرده کنون مهرت دل‌و جان
تو روح‌دل ونور بصری
هو حق مددی مولا نظری

هو هو هو هو ، گو کو دارا ؟

کـو شاپـور آن لشگر آرا ؟
کو نـوشروان گردون خرگا ؟
رفتند ونمـانـد زایشان اثـری
هـو حـق مـددی مـولا نظری

خورشید کیان گردانـد چـورو
شد شپره‌سـان دشمن شبجـو
بـر بازی چرخ نفرین و تفـو
کـانگیخت بـه ما بیدادگـری
هـو حق مـددی مـولا نظـری

در ماتم و در زاری تـا کـی ؟
اشگ از دو بصر جاری تـا کی؟
شرمندگی و خـواری تاکـی ؟
تـاچند روا این‌خـونجگـری؟
هـو حق مـددی مـولا نظری

آوخ آوخ کـز مـی مستیم
افیونزده و خـواب و سستیم
از خود غـافل زآن رو پستیم
نبـود مـا را از خـود خبـری
هو حـق مـددی مـولا نظـری

ملت غـافـل دشمن در کـار
این یـك‌درخـواب آن‌یك بیدار
این یك مدهوش آن یـك‌هشیار
زین سان گـردد قـومی سپری
هـو حق مددی مولا نظـری

بگـرفته عـدو کـاشانهٔ مـا

از خوددانند این خانهٔ ما
پر کرده شکم از دانهٔ ما
بر خرمن ما برزد شرری
هو حق مددی مولا نظری

بیداد عدو اندر تبریز
یاد آورد از ظلم چنگیز
الله الله ازاین خونریز
برسوخت بهم هرخشك وتری
هو حق مددی مولا نظری

از بهر وطن از جان کوشیم
از دست اجل خلعت پوشیم
وز جام فنا زهری نوشیم
تاکام وطن گردد شکری
هو حق مددی مولا نظری

ما را باید شمشیر و تفنگ
زورو دلشیر نیروی نهنگ
بازوی یلان اندر گه جنگ
نه گونهٔ زرد نه چشم تری
هو حق مددی مولا نظری

جانت بفشان هو هو هو هو
خونت بچکان هو هو هو هو
درویش ، بخوان هو هو هو هو
هویی بزن و برکش تبری
هو حق مددی مولا نظری

امضا گل

تصنیف مناره‌خانم ــ براون یك قطعهٔ دیگر نیز ، که عنوان « تصنیف من‌کلام مناره خانم » و امضای هوپ هوپ (یعنی هدهد) دارد ، درکتاب خود آورده است.این قطعه از حسرت‌وحیرت و پشیمانی ملت ساده‌لوح ،که ازمشروطه توقع آزادی و آسایش داشته و دستگیرش نشده‌است، حکایت می‌کند:

ننه جان خــواب بودم خواب دیدم
مــاه رمضان شد ننه جــان　　نان وگوشت‌ارزان شد ننه‌جان
خواب من دروغ بود ننه‌جان　　هرچه دیدم دوغ بود ننه‌جان

ننه جان خواب‌بودم خواب دیــدم
مشروطــه به پا شد ننه جــان　　عیش فقـــرا شد ننه جــان
خواب‌من دروغ بود ننه جانُ　　هرچه دیدم دوغ بود ننه جان

ننه جان خواب بودم خواب دیــدم
کوچه قشنگ است ننه جــان　　شهر ما فرنگ است ننه‌جــان
خواب من دروغ بود ننه جان　　هرچه دیدم دوغ بود ننه جان

ننه‌جان خواب بودم خــواب دیــدم
حمــام تمیــز است ننه جــان　　بشکن بــریز است ننه جــان
باز حمام‌خراب است ننه‌جان　　بلدی به‌خواب است ننه جان

ننه‌جان گریه مکــن غصه مخور
نان شکری مــی‌خرم واست　　چــادر زری مــی‌خرم واست
تا تو فکر رخت می‌کنی ننه　　منو سیابــخت مــی‌کنــی ننه

امضاء هوپ هوپ

میشه ؟ ــ این تصنیف هم درشمارهٔ ۲۲ روزنامهٔ نسیم شمال‌منتشر شده وشعر آن از اشرف‌الدین حسینی است .

میشه دولت به ملت یــارگردد نگو هــرگز نمیشه های های
به‌اهل مملکت غمخوار گردد نگو هــرگز نمیشه های های
شبیه نــادر افشار گــردد نگو هرگــز نمیشه های های
نگو هرگز نمیشه های‌های
سیا قرمز نمیشه هــای های

میشه‌گرگــی به‌گلــه آشنا شه نگو هــرگز نمیشه های های
میشه شیطان به شکل اولیا شه نگو هــرگز نمیشه های های
میشه شهوتچرانی پادشا شه نگو هــرگز نمیشه های های
نگوهرگز نمیشه‌هــای های
سیا قــرمز نمیشه های های

بیا شاها صفا کن جان مولا نگو هــرگز نمیشه های های
رعیت را رهــاکن جان مولا نگو هــرگز نمیشه های های
به‌ملت خوب تاکن جان مولا نگو هــرگز نمیشه های های
نمد شولا نمیشه های های
جان مولا نمیشه های های

میشه ایــران ویــران‌گرددآباد نگو هــرگز نمیشه های های
شودمظلوم ازاین‌مشروطه‌دلشاد نگو هــرگز نمیشه های های
کمی‌روزنومه‌چی‌هم‌گردد آزاد نگو هــرگز نمیشه های های
یارو راضی‌نمیشه های های
پشه قاضی نمیشه های های

میشه ما خفتگان بیدارگــردیم نگو هــرگز نمیشه های های
چو ژاپون‌شهره دراقطارگردیم نگو هــرگز نمیشه های های
چو آمریکائیان هشیار گردیم نگو هــرگز نمیشه های های
نگو هرگــز نمیشه های های
سیا قرمز نمیشه های هــای

مسمط ومستزاد ــ نوع دیگر اشعار «مسمّط» و «مستزاد» بود. مسمط در ادبیات ایران سابقهٔ قدیمی دارد، اما مستزاد درزمانهای نسبتاً نزدیکتری به وجود آمده [۱] ومخصوصاً یغما مراثی‌خود را در قالب مستزاد ریخته بود.

گویندگان عهد انقلاب ازاین دوشکل وقالب نیز بهرهٔ کافی بردند و بدین‌ترتیب هجویه‌ها وفکاهیات ملی وسیاسی فراوانی به‌وجود آمدکه هربند آنها با برگردان واحد یامختلف ختم می‌شد و روی‌هم‌رفته به بالادهای[۲] قدیم انگلستان شباهت داشت.

ادوارد براون نمونه‌های زیادی ازاین اشعار، که در جراید صدر مشروطیت درج می‌شده، جمع‌آورده ودرکتاب نفیس خود به‌نام مطبوعات واشعار ایران نو[۳] چاپ‌کرده است.

ارزش‌این‌نوع اشعار ــ براون معتقد است که این آثار منظوم، هم ازجنبهٔ تاریخی وهم‌ازلحاظ ادبی، دارای اهمیت عظیم وبسزایی است و می‌توان آنهارا در شمار اشعار کلاسیك ایران‌قرار داد. در اهمیت بزرگ تاریخی وسیاسی این اشعار تردیدی نیست و از حیث مضمون نیز چون از زندگی روز ودردها و گرفتاریهای اجتماعی سرچشمه‌گرفته‌اند، از بسیاری از اشعار سفارشی اصیلتر وحقیقیترند. اما از جنبهٔ هنری این عقیده مبالغه‌آمیز است و هیچکدام از آنها درمتانت و جزالت به‌شعر قدیم ایران، حتی اشعار دورهٔ بازگشت، نمی‌رسد. اینها سروده‌های گذران و ناپایداری هستندکه برای‌اغراض ومقاصد خاصی به‌وجود آمده‌اند و حوادث واتفاقات روزرا به طرزی زنده وجالب بیان وبه وقایعی اشاره می‌کنند که در روز حدوث وظهور خود مهم واز حیث وقوف به وضع روز وذوق وسلیقهٔ جامعه واندیشه‌ها و امیدها و حرمانهای قهرمانان قابل توجه هستند. اما همینکه موجبات پیدایش آنها ازمیان رفت، ارزش و اهمیت خودرا ازدست داده در طاق نسیان می‌افتند.

این‌گفته‌ها و سروده‌ها ــ تکرار می‌کنم ــ اگرچه از حیث ادبی ارزش زیادی ندارند ولی نمی‌توان انکارکردکه در زندگی سیاسی و اجتماعی ایران و در بیداری مردم خواب‌آلود و غفلتزدهٔ کشور، که تا آن روزگار به حیات سیاسی خونگرفته بودند، نقش بسیار مهم ومؤثری داشته‌اند و از نظر تاریخنویس مأخذ و وسیلهٔ تحقیق بسیار گرانبهایی هستند. ازاین‌رو ما نمی‌توانیم در این رساله آنها را نادیده بگیریم.

۱) رجوع شود به‌مقالهٔ ممتع مهدی اخوان ثالث «نوعی وزن درشعر امروزفارسی» (قسمت چهارم)، مجلهٔ پیام نوین. سال پنجم. شمارهٔ ۱۲.

۲) Ballads

۳) Brown, E., The Press and Poetry of Modern Persia

فصل سوم ـ طنز نویسی

بدین قرار درردیف روزنامه‌نگاری نوع‌جدیدی از ادبیات به‌وجود آمد و آن طنزنویسی بودکه معایب ومفاسد رژیم گذشته و اعمال عمال آن را به باد استهزا می‌گرفت .

آن نوع ادبی ، کــه در السنهٔ غربی Satire نامیده مــی‌شود ودرفــارسی طنزاصطلاح شــده ، عبــارت از روش ویژه‌ای در نویسندگی است‌کــه ضمن دادن تصویر هجــو آمیزی‌از جهات زشت و منفی و « ناجور » زندگی ، معایب ومفاسد جامعه وحقایق تلخ اجتماعی رابــه صورتی اغراق‌آمیز ، یعنی زشتتر وبدترکیبتر ازآنچه هست‌نمایش می‌دهد ، تاصفات‌ومشخصات آنها روشنتر ونمایانتر جلوه‌کند وتضاد عمیق وضع موجود بااندیشهٔ یك‌زندگی عالی ومــأمول آشکارگردد . بدین ترتیب قلم طنزنویس باهرچه‌که مرده وکهنه و واپس مانده است و باهرچه که زندگی را از ترقی و پیشرفت بازمی‌دارد ، بی‌گذشت واغماض مبارزه می‌کند .

مبنای طنز برشوخی وخنده است ، امااین خنده خندهٔ شوخی و شادمانی نیست . خنده‌ای است تلخ وجدی ودردناك وهمراه باسرزنش وسرکوفت وکمابیش زننده ونیشدارکه بــاایجاد ترس‌وبیم خطاکاران رابه خطای خود متوجه می‌سازدومعایب ونواقصی راکه درحیات اجتماعی پدید آمده است برطرف می‌کند . به‌عبارت دیگر اشاره وتنبیه اجتماعی است‌که عزلت و غفلت رامجازات می‌کند وهدف آن‌اصلاح وتزکیه است‌نه ذم و قدح ومردم‌آزاری . این‌نوع خنــده ، خندهٔ علاقه ودلسوزی است : ناراحت می‌کند ، اماممنون می‌سازد وکسانی راکه معــروض آن هستند ، به‌اندیشه وتفکر وامی‌دارد [۱].

درمقام تشبیه می‌توان گفت‌که قلم طنزنویس کاردجراحی است نه چاقوی‌آدمکشی . با همهٔ تیزی و برندگیش ، جانکاه و موذی و کشنده نیست بلکه آرامبخش و سلامت‌آور است . زخمهای نهانی رامی‌شکافد ومی‌برد و چرك وریم و پلیدیهارابیرون می‌ریزد ، عفونت‌رامی‌زداید و بیمار رابهبودمی‌بخشد .

گاهی خنده وشوخی گذران و خفیف و زاییدهٔ نقصها و اشتباهات کوچك و بی اهمیــت است وزمانی تلخ وزهرآگین وناشی‌از عیوب و مفاسد وگمراهیهایی که‌مقام‌اخلاقی طبیعت‌بشری راتنزل می‌دهند . پس‌هرچه مخالفت نویسنده و بغض و کینهٔ او نسبت به‌حوادث زندگی شدیدتر

۱) مارك تواین هم‌گفته است : «می‌توان خواننده را به خنده آورد ، لیکن خنده‌ای که مبنای آن بر محبت خلق‌الله نباشد، خنده‌ای است بیحاروبیمعنی.»

وقویتر باشد ، بههمان نسبت طنز کاریتر و دردناکتر می‌شود وازشوخی و خندهٔ سادهو سبك بـه مرتبهٔ اعلای آن‌که همان « طنزواقعی » باشدنزدیك می‌گردد .

طنزنویسی بالاترین درجهٔ نقد ادبی است[۱] . طنزنویس بهشرط آنکه حوادث وچهرههـا رادگرگون‌نکند،ازفانتزی‌رئالیستی‌وازاصول‌دیگرهنربدیعی استفاده می‌کند واین‌حوادث وچهرهها رابرجستهتر و نمایانتر ازآنچه هست‌جلوه می‌دهد ودربند آن‌که تابلو راست ودرست (عینی) باشد ، نیست[۲] برهم‌زدن رابطه و انتظام وتناسب موجود و تغییر و تحریف ظاهر درست‌نمای حوادث و اشخاص ، وسیله‌ای است برای آفریدن تیپها و بسط دامنهٔ شمول و تعمیم این صفات به‌کلیهٔ افرادو آحادآن وسرانجام دست‌یافتن بهواقعیت بیشتر درنمایش زندگی .

ازآنچه گفته‌شد چنین نتیجه می‌گیریم که‌طنز حقیقی هرگز نمی‌تواند بیهدف ورؤیایی و وهمی باشد وبه‌عبارت دیگریورش طنزنویس بهسنگر « زشتی‌وپلیدی » هنگامی می‌تواند قرین موفقیت‌گردد که تمثال بیمثال و الهامبخش « نیکی و زیبایی » پیوسته در مد نظراو باشد.

طنزنویس هنگامی که بهموضوع معینی می‌خندد وآنرا رد و انکار می‌کند، درواقع ارمان مثبت خودرا ، که‌در جهت مخالف آن‌قرار دارد ، آشکارا یانهانی وصراحتاً یاتلویحاً بهخواننده عرضه می‌دارد .

« ایجاد تصور دربارهٔ یك‌زندگی عالی‌و زیباازراه تصویر جهات پست‌و ناشایست‌زندگی و بیدارکردن شوق کمال مطلوب درخواننده » از وظایف مهم طنزرئالیستی است[۳] .

« باید توجه خواننده رابه‌آنچه که‌در پیرامون اوست جلب‌کرد ، پستیها رایکایك به رخ اوکشید . باید خواننده راپابه‌پا دنبال‌کرد و دمی‌آسوده نگذاشت . بایدکار رابه جایی رساندکه او ازآن‌همه زشتیهای بیحد و حصربه‌جان آیدوسرانجام باعزم راسخ ازجای برخیزد و فریادزند: آخر راستی این‌چه زندانی است‌که من‌در آن‌گرفتار شده‌ام ؟ مرگ که‌از این‌زندگی بهتراست ! دیگر نمی‌خواهم درزیر این‌بند و زنجیر جان‌بکنم[۴] ! »

خلاصه، طنز تنها هنگامی می‌تواند بههدف عالی خودبرسد که ازروحی بلندوپاك تراوش کند ، روحی که‌از مشاهدهٔ اختلاف عمیق و عجیب زندگی موجود بااندیشهٔ یك‌زندگی مـأمول دررنج و عذاب است ـ همین صفت عالی و هدف بزرگ طنز است که‌هوراسیا در روزگـاران قدیم بدان اشاره کرده است .

هزل‌وهجودرادبیات‌ایرانـ ادبیات طنزی باید ناظر به حوادث کلی (تیپیك) زندگی باشد ، نه‌انحرافات جزئی و تصادفی ازحـد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربهٔ تعرض و تجاوزبر

۱، ۲) چرنیشفسکی ، کلیات ، ج ۳ ،مسکو ، ۱۹۴۷،ص ۱۸ (ادبیات روس در عهد گوگول) ۳) و.گ. بلینسکی،کلیات ، ج ۲، ص ۶۱۵ . ۴) ن . آ. دابرولیوبف، منتخبات آثار فلسفی، ۱۹۴۶، ج۲، صفحات ۴۰۲ـ۴۰۳.

شخصیت کسانی قرارگیرد که‌به نظر نویسنده پسندیده و خوشایند نیستند . هجو کسان و ناسزاـ گویی شایستهٔ نام‌نویسنده و مقام نویسندگی نیست .

متأسفانه درادبیات قدیم ایران طنز به معنایی که‌شناختیم ، یعنی انتقاد اجتماعی به‌کنایه و درجامهٔ هزل وشوخی کمتر وجود داشته ، زیرا درآن عصر وزمان ودرآن‌وضع اداری واجتماعی کشور ، ادبیات اغلب برای شاه و درباریان و خواص مملکت به‌وجود می‌آمد و قهراً شاعر و نویسنده نمی‌توانست ازاعمال و افعال اربابان خود ودستگاهی که‌برآن ریاست داشتند ، انتقاد کند . به‌علاوه در «هزل» و«هجو» گویندگان ایران ، همیشه‌عوامل شخصی (سوبژکتیف)،خاصه کینه و غرض وخودبینی ، مقام اول را می‌گرفت و مجالی برای تصویر حقیقی و کلی باقی نمی‌گذاشت . هجوسرایان به‌جای آنکه به‌مسائل اجتماعی بپردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند ، یابه رقیبان‌و همکاران خود می‌تاختند یابه ارباب نعمت و احسان ، که‌از دادن صله وپاداش به‌آنان مضایقه و امساك می‌کردند ، دشنام و ناسزا می‌گفتند و بدین طریق هم‌پایهٔ سخن وهم مقام انسانی خویش راپایین می‌آوردند .

یك‌شاعر اصفهانی گفته است :

هر آن شاعری کو نباشد هجاگو	چوشیری‌است‌چنگال‌ودندان‌ندارد
خداوند امساك را هست دردی	که الا هجاهیچ درمان ندارد
چو نفرین بود بولهب را زایزد	مرا هجوگفتن پشیمان ندارد

وهمان شاعر پس‌از مدح قطعهٔ‌تقاضایی برای ممدوح فرستاده و وی‌را به‌هجا تهدید کرده‌است :

سه‌شعر رسم بود شاعران طامع را	یکی مدیح و دوم قطعهٔ تقاضایی
اگر بداد، سوم شکر، ورنداد‌هجا	ازاین‌سه‌من‌دوبگفتم‌دگرچه‌فرمایی؟

اگراز نمونه‌های نادر ومعدودی مانند موش‌وگربه وبعضی لطایف عبیدزاکانی ، شاعرقرن هشتم ، وشعرای دیگر و سخنان طیبت‌آمیز ونکته داری‌که به‌ملانصرالدین ، ازترکان آناطولی ، یاکسانی مانند اونسبت داده‌شده و زبانزد عموم است‌وبعضی آثار محمدحسن صفاعلی معروف‌به نبی‌السارقین دردورهٔ ناصرالدین شاه‌بگذریم،درسرتاسر ادبیات‌حجیم هزارسالهٔ ایران به‌آثارطنزـ آمیز ،که‌هدف آنها اصلاح‌و‌تزکیه باشد ،برنمی‌خوریم .حتی زیباترین و هنرمندانه‌ترین‌هجویه‌ها مانند هجای معروف فردوسی ازسلطان محمود غزنوی و هجای ابوالعلاء گنجوی ازداماد خود

خاقانی شیروانی و امثال آنها همگی جنبهٔ شخصی‌داشته و به‌قصد انتقامجویی سروده شده‌است .

هجویه‌های انوری ، سوزنی ، مختاری غزنوی و درزمانهای اخیر هجویه‌های شهاب ترشیزی و یغمای جندقی چنان باکلمات و عبارات نازیبا و ناهموار پراست که‌از خواندن آنها مو براندام هرانسانی راست می‌شود [1] . در روزگاران نزدیکتر به عصر مانیز شاعران هجاگو ، مانند ایرج وعشقی متأسفانه همان راه و رسم متقدمان را در پیش‌گرفته‌اند، تاحدی‌که عارفنامهٔ ایرج یك‌هجویهٔ سراسر دشنام و ناسزاست دربارهٔ مرد وارسته و پاکدلی مانند عارف قزوینی .

۱ ـ طنزدر خدمت مشروطه وآزادی

باپیدایی مشروطیت ، ادبیات طنزی حقیقی ،که لبهٔ تیزخود رابیش ازافراد متوجه اجتماع ومعایب عمومی جامعه ساخته‌بود، پدید آمد ودر حقیقت به‌نفع افکار آزادیخواهانه به‌شعرتغزلی دست اتحاد داد . به‌عبارت دیگر طنز و رئالیسم دونوزاد توأمان بودندکه در دامان شعر تغزلی ایران پرورش یافتند .

طنزنویسی ازنثر کمتر استفاده کرد . معهذا با آغاز مشروطیت‌وپیدایش روزنامه‌نگاری ، درنثر فارسی نیزمرحلهٔ نسبتاً جالب توجهی به‌وجود آمد و طغیان افکار آزادیخواهانه و شور آزادی و احساسات میهنپرستی گذشته ازاشعار سیاسی و وطنی دریك رشته مقالات و پاورقیهای کوتاه فکاهی و شوخی‌آمیز (که البته نه زیاد بودند ونه ازهرحیث‌کامل) انعکاس یافت. این نوشته‌ها به‌زبان زندهٔ مکالمه تهیه‌شده بود ونمونه وسرمشق خوبی بود برای نویسندگانی که می‌خواستند ادبیات را به‌خلق‌نزدیکتر سازند. استفاده اززبان عادی طبقات مختلفهٔ مردم و به‌کاربردن عبارات واصطلاحات وضرب‌المثلهای متداول بین‌عامه ،که نویسندگان سابق ازاستعمال آنها احتراز داشتند، درمردم‌پسندکردن نثرادبی قدمی به جلوبود . این‌طرز نویسندگی‌را دهخدا[2]، دبیر صوراسرافیل ، رهبری می‌کرد ، چنانکه پیشوایی شعر طنزآمیز باسید اشرف‌الدین قزوینی‌بود .

پس‌از این‌مقدمهٔ کوتاه درهردو قسمت به‌تفصیل سخن می‌داریم وپیش از همه به‌این‌نکته اشاره می‌کنیم‌که انقلاب مشروطهٔ ایران ، که درجستجوی زندگی جدید بود وقهراً بایستی در زمینهٔ شعر و ادب نیز راههای نوین ناشناخته‌ای برگزیند ، باجوش و خروش و شتابزدگی دست به‌کار زد و چنانکه خواهیم‌دید در این‌نوبت هم ازتقلید وتتبع وشبیه سازی برکنار نماند .

پیش‌از این‌اشاره‌ای به‌روزنامهٔ ملانصرالدین قفقاز کردیم . این‌روزنامه راکه «باید یادآن

۱) در صورتی‌که هم شهاب و هم یغما شاعران با استعدادی بودند و در شرایط مساعد می‌توانستند هنر و قریحهٔ خودرا به انتقاد ازمعایب کلی جامعه اختصاص دهند ۲) افسوس که دهخدا درسالهای بعد ، ازادبیات بدیعی به‌کناررفت ووقت خودرامنحصراًصرف‌تحقیق و تألیف‌لغتنامه و امثال و حکم و غیره کرد ، اماخوشبختانه جمالزاده و صادق هدایت و دیگران این روش‌نویسندگی راهریك به‌سلیقهٔ خود دنبال‌کردند .

درتاریخ بماند [۱]» میرزا جلیل محمدقلی‌زاده ازنویسندگان بنام‌آذربایجان ، به‌سال ۱۹۰۶ میلادی (۱۳۲۴ ه ق) درتفلیس بنیاد نهاد و بامقالات و اشعار بسیار خوب‌و کاریکاتورهای عالی‌انتشار داد .

محمدقلی‌زاده بعدهادریادداشتهای خود، آنجاکه‌ازپیدایش طنزانقلابی درادبیات قرن‌بیستم میلادی وازشرایط‌تاریخی آن‌سخن‌می‌گوید، گفته‌های خودراچنین‌خلاصه می کندکه «ملانصرالدین راطبیعت وروزگار خود به‌وجود آورد . [۲] » و بعددرجای دیگر می‌افزاید که‌در پیشرفت طنز رئالیستی خامهٔ توانای همقلمان شمالی ومسیحی (که‌مقصود نویسندگان روس‌است)نمونه‌وسرمشق مابود .

۲ـ ملانصرالدین

تااوایل قرن بیستم میلادی می‌توان گفت‌که هیچ‌روزنامه ومجلهٔ قابل ذکری درقفقاز منتشر نشده بود . اما پس ازنشر اعلامیهٔ ریاکارانهٔ اکتبر ۱۹۰۵ جراید و مطبوعات مانند ستارگان‌از پشت ابرسربه درآوردند [۳] .

شش‌ماه بعداز نشراعلامیهٔ اکتبر ملانصرالدین نخستین روزنامهٔ فکاهی وطنزی آذربایجان به‌گفتهٔ خود «به‌سراغ برادران مسلمان آمد. » این‌روزنامه درهمهٔ اموراجتماعی وسیاسی وضعی مخالف به‌خود گرفت‌و به‌زودی صابر و بعدشاگردان و پیروان مستعداو ، که‌درحیات شاعروپس ازمرگ نابهنگامش افکاراو رادنبال کردند ، ونویسندگان شایسته‌ای مثل علیقلی‌نجف اوف ومحمدسعید اردوبادی [۴] و نمایشنامه نویس‌نامی، عبدالرحیم حق‌وردی اف [۵] به ملانصرالدین پیوستند .

جلیل‌محمد قلی‌زادهـمیرزا جلیل ، فرزند محمد قلی ، بنیانگذار روزنامهٔ ملانصرالدین(۱۸۶۹ ۱۹۳۲ م) درولایت نخجوان و دردهی به‌نام نهرم به‌دنیا آمد . پدران وی‌اصلا ایرانی بودند: جدش حسینعلی بنا در اوایل‌قرن‌نوزدهم میلادی ازشهر خوی به‌نخجوان رفته ودرآنجا بادختری

۱) احمدکسروی ، تاریخ مشروطهٔ ایران ، بخش‌یکم ، ص۱۹۴. ۲) جلیل محمدقلی زاده ،منتخبات،ج۱ صفحات۴۳۴ـ ۴۳۵. ۳)ازجرایدتندرو«قوچ دعوت» ، «کارگرباکو»و از روزنامه‌های ارتجاعی«حیات»، «فیوضات» ، «شلاله» (= آبشار) «دیریلیك» (= زندگی) را نام می‌بریم . جراید و مجلات دیگری هم‌بودند که قیافهٔ مشخصی نداشتند . ازآن جمله بود اقبال ، صدا ، نجات ، ارشاد. دوغروسوز (= سخن راست)،ایشیق (= روشنایی)، هلال ، ترقی ،طوطی، بهلول ، بابای امیر ، زنبور و غیره. عامل نیرومند بورژوازی ورهبرعقاید اتحاداسلام واتحاد ترك مجلهٔ «فیوضات» بودکه با سرمایهٔ حاجی زین‌العابدین تقی‌اوف میلیونرمعروف باکو و به‌مدیریت علی‌بیگ‌حسین‌زاده منتشر می‌شد. ۴) (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۰) مؤلف رمان «تبریز مه آلود» و «شمشیر و قلم» و تاریخ «سالهای خونین» به‌زبان آذربایجانی‌و مترجم آثار زیاد ازنویسندگان روس . ۵) (۱۸۷۰ ـ ۱۹۳۳) ازپیشوایان‌رئالیسم‌انتقادی و مؤلف داستانهای «آهوان من» «نامه هایی ازجهنم» و «سیاحتنامهٔ موزالان بیگ» به زبان‌آذربایجانی .

ازهمشهریان خود ازدواج کرده بود .

میرزا جلیل درشرح حالی که‌به قلم‌خود نوشته ، ازاینکه پدرانش ایرانی بوده‌اند ،باغرور ومباهات زیادسخن می‌گوید : «من در شهرنخجوان،که درشش‌فرسخی رود ارس وچهل‌فرسخی قصبهٔ جلفا واقع است ، به‌دنیا آمده‌ام . دراینجا کلمات ارس وجلفا راعمداً ذکر می‌کنم . زیرا چنانکه معلوم است ، رودارس درمرز ایران قرارگرفته و جلفاهم پاسگاه‌گمرك درمیان ما وایران است . من‌باانتساب خودبه این‌رود واین‌آبادی به‌دوسبب افتخار می‌کنم ــ نخست آنکه کشور ایران‌زادگاه جد من بوده ودوم آنکه‌سرزمین ایران، که به‌دینداری درجهان نامبردار است، همیشه برای من‌مایهٔ سرافرازی بوده‌وازاینکه درهمسایگی چنین‌مکان‌مقدسی ازمادر زاده‌ام، پیوسته‌شکرــ گزار بوده‌ام.»

میرزاجلیل خواندن ونوشتن زبانهای آذربایجانی ، فارسی وروسی‌را درمکتب شهرفراــ گرفت ، درچهارده یاپانزده سالگی به‌دارالمعلمین شهرگوری (گرجستان) واردشد وپس‌ازفراغت ازتحصیل ، سالها درمدارس محلی به‌آموزگاری پرداخت . درسال ۱۹۰۴ م به‌تفلیس رفت‌ودر روزنامهٔ شرق‌روس، که مدیر آن‌محمدآقا شاه‌تختی بود، مشغول نویسندگی شد .

میرزاجلیل فعالیت ادبی خودرا بانوشتن داستانهای کوتاه آغازکرد . درداستانهای اولیهٔ خوداز قبیل صندوق‌پست، احوال ده داناباش و استادزینال، که‌پیش ازسال ۱۹۰۴ نوشته ، صحنه‌های جالبی ازمعیشت وطرز زندگانی مسلمانان قفقاز تصویرکرده است . این‌آثار مشحون ازحقایق تلخ‌وسرشار اززهرخند واستهزاهستند .

داستانهای آزادی درایران، بچه‌ریشو، قربانعلی‌بیگ، وکمدیهای مردگان،کتاب‌مادرم و مجمع دیوانگان ، کــه بعد از نشر روزنامهٔ ملانصرالدین به‌قلم‌آورد ، ازیادگارهای هنــری جاویدان اوست و به‌خصوص‌کمدی مردگان درشمار آثــارکلاسیك جهان‌درآمــده‌و باتارتوف مولیر و بازرس گوگول برابری می‌کند .

دوران دوم ومهم نویسندگی محمدقلی‌زاده با نشرروزنامهٔ ملانصرالدین آغازمی‌شود[1].

ملانصرالدین یك‌ارگان‌دموکرات‌انقلابی بودکه جمعی ازروشنفکران‌وترقیخواهان‌وارباب فرهنگ‌وادب رادر پیرامون خودگردآورده بودو همراه با مطبوعات دیگر افکار انقلابی‌راتبلیغ می‌کرد. باشاه ایران وسلطان عثمانی و امیربخارا و اشراف و اعیان‌و غارتگران دیگرپنجه‌می‌زد، جهان استثمارواستعماررا، بارسوم‌وقوانین ظالمانهٔ‌آن، به‌باد ریشخندواستهزا می‌گرفت‌وباتعصبات

۱) نخستین شمارهٔ آن درهفتم آوریل ۱۹۰۶ منتشر شد . سالهای سوم و چهارم بهترین و پرشورترین ادوار روزنامه بود ودراین دوسال آوازهٔ آن از مرز قفقاز گذشت ودر ایران و عثمانی و مصر و هندوستان پیچید . دراواخر سال ۱۹۱۴ م، به علت پیشامد جنك جهانی ، روزنامه ازانتشار بازماند و تنها درسال ۱۹۱۷ م چند شماره ازآن منتشر شد و باز یك‌بار دیگر درسال ۱۹۲۱ م ، که‌محمد قلی‌زاده به‌قصد اقامت دایم درسرزمــین اجدادی خود به‌ایران آمده بود، هشت شماره ازآن درتبریز انتشار یافت . اما هموطنان او نتوانستند ازوی نگهداری کنند واو یك‌سال بیشتر درتبریز نماند و به‌دعوت حکومت آذربایجان شوروی به‌باکو رفت .

و خرافات مذهبی مبارزه می‌کرد[1] و به‌قول خود «زخمها را می‌شکافت» ، «تضادها را نشان می‌داد» و «پرده‌ها را بالا می‌زد» و خطاب به‌مردم واپس‌مانده. وعاجز و بیهنر می‌گفت : « اگر شما آدم بودید، اگر غیرت و شعور داشتید ... کدام ظالم جرئت می‌کرد که به حقوق انسانی شما دست دراز کند؟[2]»

ملانصرالدین از خوانندگان خود خواهش می‌کرد که سرمقالهٔ شش‌ستونی احمدبیگ[3] را، که برای « رفع بیکاری » ، درشمارهٔ ۷۹ روزنامهٔ ارشاد نوشته شده است ، بـه‌دقت بخوانند : « نمی‌دانم خلفای راشدین چنین شدونبی السیف چنان ، تیمور و نادروفلان و بهمان ... حالا فصل تابستان است وموقع این حرفها نیست. آدم ازگرما دارد هلاك می‌شود ... حالا باید مطلب را کوتاه آورد . ببینید مثلا این‌طور ، مختصر ومفید :

«چرا مادردنیا خوارو ذلیل وزبون شدیم ؟ والسلام شد تمام . دیگردر اینجا تاریخ و فلان به‌درد نمی‌خورد[4] ... »

نویسندهٔ سطور بالا به خوبی می‌دانست که اگر نویسندگان بورژوا مسائل مهم اجتماعی را به‌یك سو نهاده از تاریخ خلفا و تیمور و نادرسخن می‌گویند ، ازناشیگری یا ناتوانی نیست، بلکه مـی‌خـواهند بـه‌حیله وخدعه مردم را ازمسائل جاری زندگی اجتماعی غافل سازند و باگذشته‌های تاریخ سرگرم کنند .

ملانصرالدین آرزومند چنان سازمان اجتماعیی بود که درآن « آقاوگدا و دارا ونـدار از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند، حکومتی برسرکار آید که اصول آزادی را اعلام وبـه جای وضع. قوانین شدید جزا و اعدام ، املاك و اراضی را بین کشاورزان ودهقانان تقسیم نماید و کارگران وروستاییان رادرامور دولتی دخالت بدهد وکارها را به‌طریق بحث وشور اداره نماید[5].»

مدیر روزنامه درترجمهٔ حالی که از خودنوشته گوید : « استبدادی که دربرابر ماچون کوه سرکشیده بود، استبداد شاه و سلطان وظلم وزور کسانی بود که شریعت راتحریف کرده بودند.» وحربه واسلحه‌ای که ملانصرالدین برای پیکار باچنان ظلم واستبداد وحشتناکی دردست داشت ، خنده بود ـ خندهٔ پرمعنی وگوشه‌دار .

این روزنامه درهمان شمارهٔ اول خودخطاب به‌خوانندگان می‌گفت : «ای برادران مسلمان، هنگامی که‌سخن خنده‌داری ازمن شنیدید و دهن خودرا به‌هوا بازکرده وچشمهارا برهم نهاده آنقدر

۱) ازجمله درهمان شمارهٔ اول آخوندی تصویر شده بود که‌دست به‌دعای امپراتور برداشته و در پشت سرش گروه عوام ، باریشهای خضابکرده و به‌حال تسلیم و خضوع، تماشاگـر صحنه‌ای هستند که در آن ژاندارم تزار روس باچکمه به‌روی‌سجادهٔ نماز پا نهاده‌مدال بی‌ارزش را به‌سینهٔ پیشوای مذهبی آنان نصب می‌کند. بیتی‌از سعدی‌که درپای کاریکاتور درج شده ، این‌زبونی روحانیت را دربرابر قدرت خودکامه به‌خوبی وصف می‌کند و آن بیت این است :

گربه شیر است درگرفتن موش لیك موش است درمصاف پلنگ

۲) ملانصرالدین ،.شمارهٔ ۳۰ ، ۱۲ اوت ۱۹۰۷ م . ۳) احمدبیگ آقایف ناسیونالیست افراطی قراباغی و مدیر و نویسندهٔ روزنامهٔ ارشاد . این روزنامه همان است که بعدها بك‌ارشاد فارسی هم به‌مباشرت سیدمحمد صادق ادیب الممالك فراهانی به‌ضمیمهٔ آن منتشر می‌شد . ۴) جلیل محمدقلی زاده، کلیات ، ج ۲،صفحات ۱۸۳ــ ۱۸۴. ۵) بیاننامهٔ ملا نصرالدین ، شمارهٔ ۲۳،۱۲ ژوئن ۱۹۰۶.

قاه‌قاه‌خندیدید که‌ازخنده روده برشدید و به‌جای دستمال چشمها رابادامن خود پاك کرده و لعنت‌به شیطان [1] گفتید ...گمان نکنید که به‌ملا نصرالدین می‌خندید ... ای‌برادران مسلمان، اگرمی‌خواهید بدانید که‌به که‌می‌خندید ، آینه را دستتان بگیرید وجمال مبارك خودرا تماشا کنید! ...[1] »

اما کسانی که‌چهرهٔ زشت خودرا درآینهٔ روشن این‌روزنامه می‌نگریستند ، به‌جای آنکـه متنبه شوند ، برضد نویسندگان آن‌کمر بستند ودستگاه سانسور تزار و نیروهای سیاه فئودال‌بـه دست وپاافتاد .

بانشر هرشماره برتعداد دشمنان و بدخواهان افزوده می‌شد وروحانیان در مساجد و منابر ناشرین‌وخوانندگان آنرا لعن‌وتکفیرمی‌کردندوآنان رادشمن اسلام‌می‌خواندند وحتی‌فروشندگان روزنامه راآزار می‌رسانیدند .

درآرشیو شخصی‌جلیل محمدقلی‌زاده ،که دربایگانی دستنوشته‌های آکادمی‌علوم‌جمهوری آذربایجان شوروی نگهداری شده،نامهٔ شخص ناشناسی‌است‌از ده قاسم‌کندی پراز فحش‌وناسزا وتهدید به‌قتل وخونریزی ...

مدیر روزنامه ، که‌به‌قول خود « چوب‌در لانهٔ زنبور کرده بود» ، ناچار شدکه در محلهٔ گرجی‌نشین تفلیس ، دوراز تعرض مسلمانان ، منزل‌گزیند .اودر یادداشتهای خود گوید :«روزی که‌در یکی‌از شماره‌های سال‌دوم مقاله‌ای دربارهٔ آزادی زنان نوشتم ، دوستان نصیحتم کردندکه درکوچه وبازارآفتابی نشوم ، زیرادر «شیطان بازار »[2] دکانهارا بسته ومردم‌دنبال من‌افتاده‌اند[3].»

دورهٔ تاریکی بود. تعصب و خراقات به‌جای دین‌و به‌نام‌دین بیداد می‌کرد . حتی طـرز لباس پوشیدن ، ریش‌گذاشتن ، سرتراشیدن وظرف‌شستن‌واینکه ظرفها راچگونه و چندبار بـاید آب‌کشید ، جزو مسائل مهم‌دینی قرار گرفته‌بود وملانصرالدین می‌بایستی ، بی‌آنکه خشم‌عوام‌و درپشت سرآن خصومت حکومت تزار رابرانگیزد ، این‌گونه تعصبات رابه‌تدریج براندازد وبه جای آنها تخم فرهنگ وآزادی بپاشد !

بااینهمه ملانصرالدین همیشه به‌آینده خوشبین وامیدواربود وشعار « روشنایی درتاریکی» راهیچ‌وقت ازنظر دور نمی‌داشت . « ملاعمو » باآن سیمای نورانی پیوسته ازگوشه وکنـارـ ازپشت در ، ازکنار پنجره و ازآن‌سوی نرده وپرچین ــ ناظر حوادث بود . گاه‌می‌خندید وگاه غمگین و ملول بود ، وقتی‌در اندیشه فرومی‌رفت وزمانی‌دچار حیرت وتعجب می‌شد . اماهمیشه به‌آیندهٔ روشن ونتایج کاروکوشش خود دلگرم وامیدوار بود.درغالب شماره‌های ملانصرالدین جهات مثبت جامعه وزندگی آزاد وآسوده ودنیایی آراسته باچمنهای سبزوخرم ،کوههای عظیم سربه‌فلك کشیده تصویر شده‌وخورشید فیاض و فروزان به‌خوانندگان لبخند می‌زند .

۱)شمارهٔ ۱ ، هفتم آوریل ۱۹۰۶م. ۲) محلهٔ مسلمان نشین تفلیس. ۳) جلیل محمد قلی‌زاده ، منتخبات ، ج ۱ ، باکو ، ۱۹۵۱، ص ۴۶۶.

ازمزایای این‌روزنامه یکی آن‌بود که کاریکاتورهای زیبای آن به قلم‌عظیم عظیم‌زاده نقاش نامی و خلاق تیپهای‌شرقی[1] ودو کاریکاتوریست زبردست و هنرمند دیگر تهیه‌می‌شد [2] و دیگــر آنکه اشعار فکاهی و انتقادی آن‌رامیرزا علی‌اکبر طاهرزادهٔ صابر، بزرگترین وهنرمندترین‌شاعر آذربایجان ، می‌سرود .

ملانصرالدین *و ایران* ـ ظهور این‌نشریهٔ سودمند نه‌تنها برای‌قفقاز ، بلکه‌برای ایران و سرتــاسر جهان شرق یك‌حادثهٔ بزرگ تاریخی بود .

روزنامهٔ ملانصرالدین بههمهٔ ملل‌شرقی اسلامی نظرداشت ومعایب ومفاسد این کشورهارا ازایران وعثمانی و افغانستان وعربستان والجزایر با زبان سادهٔ‌آمیخته به‌هزل وباشعرهاوحکایتها وپاورقیها وداستانهای کوتاه‌ونامه‌ها وتلگرافهای فکاهی‌واندرزهای مطایبت‌آمیزوکاریکاتورهای نفیس و جاندار و بالاخره قیام متهورانه برضد تمام‌آن چیزهایی که‌تاآن روزمحتــرم ومصون‌از تعرض‌بود ، فاش‌می‌کرد .

نویسندگان ملانصرالدین باعادات وآداب ایرانیان کاملا آشنا بودند و این روزنــامه از سال ۱۹۰۷ م(۱۳۲۵ ه ق)به‌بعد تقریبادرهر شماره ازحوادث ایران‌بحث می‌کرد وبه‌خصوص دربارهٔ وقایع انقلابی که‌در آذربایجان رخ می‌داد ، اظهار علاقه می‌کرد .

ملانصرالدین برای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل وملك‌المتکلمین ، که‌هردو ازاعضای فعالهٔ حزب سوسیال دموکرات ایران‌بودند [3]، احترام خاصی قائل‌بود . درسال ۱۳۲۶ه ق،که درهای مجلس شورای ایران بسته‌شد و آزادیخواهــان ازطرف نیروهای ارتجاعی تحت‌تعقیب قرار گرفتند ، ملانصرالدین نوشت : « ما درمصیبتی که‌برای ایران رخ‌داده بابرادران ایرانی‌خود شریك هستیم. به‌روان پاك ارباب قلم‌و مجاهدان آزادی که‌به‌فرمان جلادان نامرد درراه وطن بــه شهادت رسیده‌اند ، کرنش می‌کنیم و نجات کشور ایران را ازاین مصیبت و خوشبختــی مردم آن‌را ازصمیم قلب‌آرزومندیم . »

ودر جای دیگر نوشت : « ... ای‌برادران تبریزی ،که‌به‌جای نان‌شن به‌خوردتان می‌دهند، ای کلانمدیهای خوی و مشکین وسراب ، ای‌برادران مراغه‌ای واردبیلی وخلخالی ،بیاییدوراهی

۱) عظیم عظیم‌زاده (۱۸۸۰ ــ ۱۹۴۳ م) ، فرزند اصلان بنیانگذار نقاشی رئــالیستی در آذربایجان شوروی است ، وی از دورهٔ انقلاب نخستین روس (۱۹۰۵ م) دست به‌نقاشی زد . درساختن تابلوهای هــزلی ونقاشی آبرنگ استاد بود و بیش‌از پنجاه کاریکاتور برای « هوپ هوپ نامه » ی صابر کشید. عظیم‌زاده ماهیت‌اشعار صابر رابه خوبی درك می‌کرد ومضامین آنها را در نقاشیهای زنده وهنرمندانهٔ خود می‌پروراند و در حقیقت قلم موی نقاش، کارخامهٔ شاعر استاد رابه حدکمال می‌رساند .عظیم‌زاده‌علاوه بر«ملانصرالدین» ، درروزنامه‌های « طوطی » و « بابای امیر » و « مزه‌لی » هم‌کار می‌کرد . از کارهای دیگر عظیم‌زاده نقاشیهای « صدنمونه ازباکوی قدیم » وکاریکاتور «باغ‌وحش فاشیست» است .

۲) بعدها هنگامی که ملانصرالدین در تبریز منتشر می‌شد ، کاریکاتورهای آن‌را سید علی بهزاد ، فرزند شانزده سالهٔ‌میرمصور، نقاش معروف آذربایجانی، تحت تأثیر کاریکارتورهای عظیم‌زاده وبه‌شیوهٔ پدر هنرمندخود تهیه می‌کرد .

۳) سید علی آذری ، قیام کلنل محمد تقی‌خان ، ص ۵۱ .

پیش‌پای من بگذارید .به‌خدا عقلم قدنمی‌دهد . آخر دنیا وروزگارعوض شد ،هرچیز به‌اصل خودش برگشت و به‌هرمطلبی دست‌زده‌شد، بیایید دورهم بنشینیم و کلاههای نمدی خودمان‌رادر میان‌بگذاریم وفکر کنیم ببینیم آخروطن ما کجاست ؟

بیایید، بیایید،ای برادران یخه‌چرکین‌وطن‌فراموش‌شده،بیایید ببینیم‌متولیان ملت، که‌در گهواره باشیر بیگانگان پرورش‌یافته واز وطن‌ما دوروازروح‌ماملت‌بیخبرند،چه‌خوابی برای‌شمادیده‌اند؟!

ای‌برادران لخت وعور من ، آخرچرا دم‌نمی‌زنید ؟ »

این‌نوشته‌ها درمیان مستبدان چنان ترس‌ورعبی به‌وجود آوردکه خواندن آن‌را منع کردند. آخوندها ازبالای منبر به ملانصرالدین و نویسندگان « بیدین » آن‌لعن‌و نفرین کرده مردم‌را بـه انتقامجویی‌ازاین«گمراهان»دعوت‌می‌نمودند[1] ودرفتوایی که‌علمای‌تبریز دادند ومجتهدین نجف نیزمهر کردند ، آن را جزو « اوراق مضله » شمرده اعلام داشتند که‌نوشته‌های‌این‌روزنامه کفرـ آمیز واز « شمشیر شمر » بدتر است [2] . محمدعلی میرزا ولیعهد نیزدستور دادکه نسخه‌های‌آن رادر پستخانه توقیف کنند ، امااین مسئله‌چنان هیجانی‌ایجاد کردکه انجمن ایالتی‌تبریز به‌مجلس تلگراف زدوازآن رفع توقیف کرد[3].

باهمهٔ این‌تضییقات شماره‌های‌آن مرتباً به ایران می‌رسید[4] ، و به‌خصوص درآذربایجان ، که‌مردم آن‌به‌زبان روزنامه آشنابودند ، به‌کثرت خوانده می‌شدواز اشعار صـابر آنچه‌در بـارهٔ ایران بود ، درتبریز ونقاط دیگرآذربایجان به‌دهنها می‌افتاد ودرکوچه وبازار پراکنده‌می‌گشت و اثرات نیکویی دربیداری مردم می‌بخشید و آذربایجانیان خودبندهای دیگر برآن می‌افزودند واشعار تازه‌ای به‌تقلید آن‌می‌ساختند [5] ،واین اشعار که‌درلفافهٔ خنده و شوخی نفرت‌وا نزجـار بیحد ملت رااز‌شاه ودستگاه استبـدادی وی‌آشکار مـی‌ساخت « برجسارت انقلابیون درمبارزه باشاه بیش‌از پیش می‌افزود [6] .»

دریادداشتهای مربوط به‌آن زمان گفته‌شده است: به‌مناسبت کشته شدن اتابك مجـاهدان و

۱) بایگانی دستنوشته‌های جمهوری آذربایجان شوروی ،برگ شمارهٔ ۸۷۹۴ و مجموعهٔ ادبیات تألیف‌م. عزیز، ج ۳ ، باکو ، ۱۹۴۸ .
۲) همانجا ، برگ ۱۷۴ (رونوشت فتوی نامه درآرشیو روزنامه ، در باکوضبط است) و نیز مراجعه شود به تاریخ مشروطهٔ ایران تألیف احمـد کسروی ، بخش یکـم ، ص ۱۹۳ .
۳) احمد کسروی ، تاریخ مشروطه ایران ، بخش یکم ، ص ۱۹۴ ؛ روزنامهٔ« ارشاد » هم‌در شمارهٔ ۲۸۵مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۰۶ نوشت : « . . . نکته‌سنجیهای ملانصرالدین مأمورین ایـرانی راپسند نیفتـاده ودستور داده‌اند ازورود روزنامه به‌ایران جلوگیری و نسخه‌های‌آن در سرحد سوزانده شود . اگرچه برادران ایرانی‌ما ازتفلیس و ولادیقفقاز و سایر شهرها نسبت به‌این اقدام اظهار نفرت و انزجار کرده و به‌مجلس شورای ملی در تهران تلگرافات فرستاده‌اند و حتی ازبعضی نقاط خود ایران‌ازقبیل خلخال‌و جاهای دیگر تلگرافات‌شکایتـ آمیز مخابره شده ، اما هنوز جواب کافی نرسیده است .
۴) مخصوصاً بعد از عهدشکنی محمدعلی‌میرزا و قیام‌شیرمردان آذربایجان ، یکی‌از وظایف کمیتهٔ انقلاب جلفا آن‌بود که‌اشعار جدید صابررا که‌در«ملانصرالدین» درج می‌شد ، درتبریز به‌سنگرهای مجاهدین برساند (انقلاب و فرهنگ ، باکو ،شمارهٔ ۱ ـ ص ۵۳ سال۱۹۳۷)
۵) احمد کسروی ، تاریخ مشروطهٔ ایران ، بخش یکم .
۶) ازنامهٔ مورخ ۱۷ ژوئن ۱۹۵۴ لاهوتی از مسکو به عزیز امیراحمدوف ، مؤلف کتاب « صابر »،باکو ، ۱۹۵۸ .

شاگردان مدارس جشن بزرگی برپا کرده بودند. در نمایشی که بدین مناسبت داده می‌شد، میرزا۔تقی چایچی، معروف به‌قلیج آقا (یعنی آقای شمشیر)، درپیشاپیش نوازندگان با شمشیر آخته به‌بازار آمد. نمایش دهندگان هنگامی که ازجلو تجارتخانهٔ حاجی مهدی کوزه‌کنانی، ابوالمله، می‌گذشتند، حاجی مهدی ازطبقهٔ بالا خطاب به‌مردم شعری راکه صابر به‌مناسبت کشته شدن اتابك سروده بود، خواند:

قتل ایلدیز اتابکی، من که بوامری دانمرام،
وارینه مین اتابکز، یوخسا عمل‌لی قانمرام ؟[۱]

تأثیری که این اشعار درمردم قهرمان آذربایجان داشت به‌وصف درنمی‌آید.

مجاهدان و آزادیخواهان تبریز پیوسته درسنگرها ومیدانهای جنگ اشعاری راکه صابر دربارهٔ ستارخان سروده بود، مکرر می‌خواندند وازآن نیرو می‌گرفتند.

درجای دیگری آمده است: . . . مجلس جشنی بود، درآن مجلس نغمه‌ها، سرودها و اشعار انقلابی خوانده شد. ازجمله جوانی ازآزادیخواهان به‌روی صحنه رفت واشعاری راکه صابر دربارهٔ ستارخان سروده بود، قرائت کرد:

حال‌مجذوبم گوروب. قارء، دیمه دیوانه در
نعرهٔ شوریده می ظن ایتمه‌بر افسانه در
شاعرم، طبعم دنز، شعرتریم در دانه‌در،
آفرینم همت‌والای ستارخانه‌در...[۲]

ستارخان سردارملی را به‌پای تلفن خواسته وتقاضا کردندکه این اشعار راگوش بدهدوهنگامی که‌ناطق به‌این شعر «آفرین، تبریزیان، ایتدیز عجب عهده وفا[۳]» رسید حضار به پاخاسته به‌نام ستارخان دست زدند وگویندهٔ اشعار راستودند[۴].

۳ ـ صابر

دربارهٔ صابر واشعار اوازنظرارتباط باایران وتأثیرات پابرجایی که درادبیات دورهٔ انقلاب گذاشته باید جداگانه و مشروحتر صحبت کنیم.

میرزا علی‌اکبر طاهرزاده صابر، شاعر بزرگ ملی‌آذربایجان قفقاز، سرایندهٔ فکاهیات اجتماعی و انقلابی وهمکاردائمی روزنامهٔ ملانصرالدین، درسی‌ام مادمه ۱۸۶۲م(۱۲۷۹ هـ ق) درشماخی، یکی‌از شهرهای قدیمی وتجارتی شیروان، به‌دنیا آمد.

۱) ترجمه: انکار نمی‌کنم که اتابك را کشتید اما اگرغلط نکنم بازهم‌هزاران اتابك‌دارید. ۲) ترجمه: ای‌خواننده، ازدیدن حال‌مجذوبم، دیوانه‌ام‌مپندار نعرهٔ‌شوریده‌ام را افسانه مینگار من‌شاعرم، طبعم‌دریا و شعرترم دردانه است وآفرینم‌خوان همت والای ستارخانم ... ۳) ترجمه: آفرین‌ای‌مردم تبریز، چه‌خوب به‌عهد خود وفاکردید! ۴) روزنامهٔ انقلاب وفرهنگ، باکو، شمارهٔ ۱، سال ۱۹۳۷.

پدرش مشهدی زین‌العابدین پیشهٔ بقالی داشت ومرد دینداری بود . صابردر چنین‌محیطی باتسبیح ونماز وروزه واشتغال به‌واجبات دینی پرورش یافت ودورهٔ طفولیت وجوانی رادردامان دشت وجنگل وچمن گذراند ... و هنگامی که نخستین نوای انسانیت درکشورش بلندشد ، او«در سکوت تجلیات عرفانی مستغرق بود . »

صابردرهشت سالگی به‌مکتب رفت. درمکتب ازدست آخوند ودرخانه ازپدر ومادر کتکها خورد وزجرها کشید .

دراواخرقرن‌نوزدهم میلادی پیشرفت مهمی درفرهنگ و مطبوعات قفقاز به‌وجود آمدودر باکو وشماخی و نوخا مدارس جدیده دایر شد . صابر دردوازده سالگی به‌مدرسه‌ای که انجمن ایالتی باکو تأسیس کرده‌بود ، واردشد واین‌امر درتکمیل معلومات وانکشاف استعداد شاعری‌او بسیار سودمند افتاد . درآن زمان شاعر سیدعظیم شیروانی (۱۸۳۵ – ۱۸۸۸ م) دراین‌مدرسه معلم‌زبانهای آذربایجانی وفارسی وعربی بود . صابر درضمن تحصیل ، اشعار نظامی‌وفضولی وشعرای‌دیگر رامطالعه و ازبر می‌کرد ، خودشعر می‌ساخت واشعار فارسی راترجمه می‌کرد [1] و شیروانی آنهارا می‌خواند واصلاح می‌کرد و بدین قرارمیل ورغبت صابر به شعروشاعری‌هرروز افزونتر می‌شد.

بعداز یکی‌دوسال که‌خواندن ونوشتن ترکی وفارسی راآموخت ، پدرش وی‌را از رفتن به‌مدرسه بازداشت ودردکان خودبه کارگماشت . این‌امر بر صابر ،که‌شیفتهٔ درس‌و تحصیل‌ادبیات بود ، گران آمدودر میان پدروپسر اختلاف افتاد . تاجایی‌که پدرش دفتر اشعار اورا پاره‌کرد .

صابر تابیست ودوسالگی دنبال‌کار وپیشه‌ای نرفت واوقات خودرا باشعروکتاب گذراند. درسال ۱۸۸۴ م (۱۳۰۱ ه ق) به عنوان زیارت مشهد رضا(ع) عازم سفرشد ومشهد وسبزوار ونیشابور وسمرقند و بخارا وجاهای دیگر راسیاحت کردوبعد سفری نیزبه کربلا رفت وپس‌از مراجعت بادختری ازخویشان خود ازدواج‌کرد وزندگانی اوبه‌علت کثرت افراد خانواده دچار اختلال گشت وازناچاری درحدود سال ۱۸۹۰ م دکان صابونپزی دایرکرد وبه‌قول خود«چون ازدستش برنمی‌آمدکه‌لوث باطنی‌کسان‌راپاك‌کند ، پیشهٔ صابونپزی درپیش گرفت تالااقل‌چرك ظاهری آنان را بشوید [2] .»

صابر بااین همه‌گرفتاری گاهی شعر می‌سرود ، اماتأثیر تحصیل درمکاتب قدیمه وگذشتهٔ محصور باخرافات وتعصبات مدتها ازتجلی قریحهٔ واقعی اومانع‌بود ونمی‌گذاشت از زنجیرسنن شعر کلاسیك رهایی یابد . بدین قرارتا اوایل قرن‌بیستم میلادی منحصراً قصیده وغزل می‌ساخت

۱) نخستین ترجمهٔ صابر ازشعر فارسی‌قطعه‌ای بوداز یك حکایت معلوم گلستان که‌با این بیت آغاز می‌شود:
دیدم گل‌تازه چند دسته   برگنبدی ازگیاه بسته . . .

۲) از سخنان صابر به‌عبدالله شائق (مقالهٔ شاعر محبوب ما ، روزنامهٔ آذربایجان ، باکو ، شمارهٔ ۷ ، سال ۱۹۴۶)

ولی بااینهمه دراشعار اوروح خنده وشادی وشوخی وانتقاد ازاوضاع نمایان بود.

بعداز شکست روس ازژاپون وپس‌از حادثهٔ نهم ژانویهٔ ۱۹۰۵ (یکشنبهٔ خــونین) در سرتاسر روسیه‌وایالات تابعهٔ‌آن، ازجمله درباکو، آتش‌انقلاب شعله‌ور گردید ودرنتیجهٔ انقلاب، ادبیات و هنرهای زیبااز تئاتروموسیقی ونقاشی تاحد زیادی رونق یافت وچنانکه گفتیم جلیــل محمد قلی‌زاده درسال ۱۹۰۶م نخستین روزنامهٔ فکاهی را به نــام ملانصرالدین انتشــار داد و روشنفکران رادر پیرامون خود جمع کرد .

صابر هم‌به‌این جبههٔ ادبی پیوست واشعار وی‌از شمارهٔ ۸ (۲۶ مــه۱۹۰۶م) دراوراق ملانصرالدین منتشرگردید. نالهٔ شاعرکه ازمیان شعله‌های سرخ انقلاب سرکشیده بود ، درتمام کشورهای شرق شنیده شد ، وبه‌بازارها و کوچه‌ها وکلبه‌های روستایی راه‌یافت ودرکاخ‌شــاه و سرای سلطان طنین انداخت.

فکاهیات صابر اگرچه باامضاهای مستعاروگاهی بی‌امضا چاپ می‌شد ، امامردم همه‌احساس می‌کردندکه این‌اشعار جزسرودهٔ صابر نیست.این‌بودکه تیرهای طعن ولعن وخصومت ازهرسو بر سرش می‌بارید وزندگانی‌وی‌را، که‌ازاول هم تعریفی نداشت، روزبروز تلختر وناگوارترمی‌کرد تاجایی‌که به‌قول خوداو دراین هنگام وضع‌یك « زندانی محکوم به‌اعمال شاقه » راداشت . اما صابر طعن ولعن وتکفیر رابه‌جان خریده‌بود . اویك دم‌از خدمت به‌خلق غفلت نداشت و«پاداش خدمات‌خودرا تاروز مرگ ازوجدان خودگرفت [۱].»

صابر درسال۱۹۰۸م مدرسه‌ای درشماخی بازکرد ، امـا آن مدرسه بیش از یــك سال دوام نکرد وبازشاعر دچار فقروتنگدستی شد .

سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰م دورهٔ پرشور نویسندگی صابر بود . وی قریب یــك‌ثلث از اشعــار خودرا دراین سالها سروده وبیشتر اشعارش دربارهٔ ایران وعثمانی ، راجع بــه‌این دوره‌است .

شاعر در اوایل سال ۱۹۱۰م به‌قصد تهیهٔ کاربه باکورفت . درآنجا صبحها دریکی از مدارس مناطق نفتی درس می‌داد، بامطبوعات همکاری می‌کرد ، برای روزنامه‌ها شعرومقالــه می‌فرستاد ودرچاپخانه‌ها کارمی‌کرد . بدین سان‌عمرگرانمایهٔ خودرا بافقر وبدبختی گذرانیدتا درپاییزسال ۱۹۱۰م به‌بیماری‌سل‌گرفتار شد وسرانجام در۱۲ژوئیهٔ سال ۱۹۱۱م (۱۳۲۹هق) برای همیشه چشم ازجهان بربست .

بعداز مرگ‌صابر وبه‌خصوص پس‌از سالهای انقلاب اکتبر ، مردم آذربایجان شوروی‌از وی تجلیل شایان‌کردند : درسال ۱۹۱۹م کتابخانه‌ای در باکو به‌نام اوتأسیس شدکه‌کــانون فرهنگی و مرکز اجتماع روشنفکران گردید . در ۲۸ آوریل ۱۹۲۲م بنای یادگاری بــرای او

۱) ع. صحت، آثار برگزیده ، باکو، ۱۹۵۰، صفحات ۳۵۵ـ۳۵۶.

برپا گشت وچند مدرسه وکتابخانه وباشگاه و مزرعهٔ اشتراکی وباغ وخیابان و میدان به‌نام او خوانده‌شد وروبروی دارالفنون‌تربیتی شهرشماخی مجسمهٔ تمام تنهٔاوبرپاگردید .

مجموعهٔ اشعار صابر ،که به تفاریق درروزنامهٔ ملانصرالدین ودیگر روزنامه‌های قفقاز منتشر شده بود ، به‌نام هوپ‌هوپ‌نامه(یعنی هدهد نامه) مکرر در آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران چاپ‌شده[1] وبه‌زبانهای روسی‌وزبانهای کشورهای‌اتحادشوروی ترجمه‌گردیده وشرح و تفسیر وانتقادات زیادی دربارهٔ صابروهنر شعری اونوشته شده است.

صابر، اگرچه دربدبختی زیست و به‌بیچارگی مرد، ازحیث زندگی ادبی مرد خوشبختی بود. او در دوره‌ای ظهورکردکه حوادث روزگار به‌یاری اوشتافت وقدرت واستعداد هنری وی راکه مدتها چون اخگر فروزانی درزیر خاکستر پنهان مانده وبه‌غزلسازی وقصیده سرایی گذشته بود، یکباره نمایاند وتاریخ نام وی‌را درجرگهٔ هنرمندان انقلاب نخستین روس‌ثبت کرد.

شاعر هنگامی‌که ازسوانح بزرگ اجتماعی وبین‌المللی مانند انقلاب ایران وعثمانی،که بعداز سال ۱۹۰۵ به‌وقوع پیوستند، سخن می‌گوید تجارب تلخ تاریخی انقلاب‌نخستین‌روسیه راهمیشه درمد نظردارد . درسهای انقلاب رامکرر به‌خاطر خوانندگان می‌آورد واهمیت این درسها را درانکشاف‌حوادث آینده خاطرنشان می‌کند . به‌طور خلاصه انقلاب ۱۹۰۵ درجهان‌بینی اجتماعی وتاریخی‌صابر وتشکیل عقاید انقلابی ودموکراتیك اوتأثیرات عمیق وکلی‌به‌جای گذاشته است.

صابر از هرمطلبی‌که سخن می‌گوید مرجع ومعادش یکی است:مردم وسرنوشت مردم. هنگامی‌که از ظلم وبیعدالتی ، از مفاسد اجتماعی وخلاصه جهات منفی زندگی انتقاد می‌کند، همیشه‌ازارمانهای بزرگ‌وارجمندی که‌بنیاد آنها برمردم‌دوستی ونوع‌پروری‌است الهام می‌گیرد. صابر زندگی پست وحقیر رابه‌نام زندگی بلندی‌که آرزومند آن‌است، رد وانکار می‌کند. شعر صابر،شعرنیکبختی و روشنایی، ترانهٔ زندگی آزاد وآبرومند ونجیبانه است.

صابر ازحیث مضامین اشعار و خصوصیات هنریش شاعری است رئالیست ومجددکه انقلابی درادبیات آذربایجان ودورهٔ جدیدی در طنزنویسی‌کشورخودوبعضی کشورهای شرق پدید آورده است .

صابر وانقلاب مشروطهٔایرانــ بیدار شدن شعور سیاسی در شرق وجنبش ستمدیدگان ایران و عثمانی ومبارزهٔ آنان درراه تحصیل آزادی اصولا برای مردم قفقاز مایهٔ خشنودی بود. گذشته ازعلائق اقتصادی وسیاسی وفرهنگی این‌دو سرزمین، اکثر روشنفکران قفقاز در مراکز عمدهٔ شرق‌تعلیم‌یافته وباملت ایران‌به‌خصوص همنژاد وهمخون‌بودند وبنابراین‌نه‌تنهانمی‌توانستند

۱) چاپ نخستین یك سال پس از مرگ شاعر، درسال ۱۹۱۲م به همت زنش،بلورنسا،و دوستش عباس صحت در ۱۰۴ صفحه ودر۲۰۰۰ نسخه انتشار یافت.

به‌سرنوشت‌ایران بی‌اعتنا باشند، بلکه مبارزه بااستبداد و ارتجاع وکمك به‌بیداری مردم ایران یکی‌از آرزوهای سیاسی ومرامی آنان‌شمرده می‌شد[۱].

هنگامی که‌جنبش دموکراتیك درایران نیرو گرفت، مسائلی که بااین جنبش ارتباط‌داشت یکی ازموضوعهای اساسی نویسندگان وجراید مترقی و آزادیخواه قفقاز شد .

جلیل‌محمد قلی‌زاده، پیش‌از آنکه روزنامهٔ ملانصرالدین را انتشار دهــد، طی‌مقالاتی‌به عنوان «بی‌نصیب» و «دعای خیر» وجز آن زحمتکشان ایران وآذربایجان رابه مبارزه بااستبداد وآموختن منطق انقلابی دعوت می‌کرد[۲] وعباس صحت منظومهٔ غیرت احمد رادربارهٔ دلیریها و فداکاریهای یك‌کارگر وطنپرست آذربایجانی درزدوخوردهای انقلابی به‌وجود آورده‌بود.

اما سهم‌صابردراین کوششها بیش ازدیگران‌بود. وی‌که به‌علت‌سانسور شدید نمی‌توانست آشکارا وبه‌طور مستقیم‌ازسیاست تزاریسم و حوادث انقلاب روس سخن‌گوید،ناچار پیشامدهای ایران‌وعثمانی‌را برای تبلیغ افکار انقلابی دستاویز قرارداده درسروده‌های خودبه‌استبداد وارتجاع این‌دوکشور می‌تاخت وبدین وسیله من‌غیرمستقیم ازسیاست مداخله جویانهٔ حکومت‌تزار درامور ایران انتقاد می‌کرد.

چنانکه می‌دانیم حکومت‌تزاردشمن سرسخت وبی‌امان انقلاب ایران بود وبا وسایل‌عدیده حتی با اعزام نیروی نظامی به‌اختناق افکارآزادیخواهی می‌کوشید و مطبوعات طرفدار تزار از جمله نوویــه ورمیا [۳] فریاد می‌کشیدندکه روشنفکران قفقاز به‌انقلاب ایران اظهار علاقه می‌کنند وداوطلب به‌ایران می‌فرستندکه دوش به‌دوش ایرانیان باقوای دولتــی بجنگند «گویـا فراموش کرده‌اندکه تبعهٔ روس هستند.[۴]»

درچنین وضعی می‌توان ارزش سیاسی اشعار صابر رادرك کردکه باوجود اقامت درقفقاز، که از هرحیث زیرسلطه ونفوذ روسیهٔ تزاری بود،باخلق آزادیخواه ایران همصدا شده‌ازانقلاب ایران طرفداری می‌کرد.

عباس صحت[۵]،یکی‌از شرح حال‌نویسان صابر گوید:

«...اشعار صابر دراین پنج‌سال [۶] بیش از یك‌اردوی مسلح درپیروزی مشروطیت ایران مؤثر افتاد[۷].»

جای تأسف است‌که ادبا وارباب قلم‌ما مطبوعات قفقاز وبه‌خصوص مقالات وداستانهای

۱) امین عابدگوید : در اوایل قرن بیستم عشق وعلاقه به سنن باستانی ایران به‌قدری فزونی یافته بودکه یکی از مأمورین تزار ازبیم آنکه مردم آذربایجان باخواندن داستانهای پهلوانی رستم وسهراب وگیو وگودرزمبادا «رستم منش» گردند، از خواندن شاهنامه جلوگیری می‌کرد. (فردوسی، شاهنامه ، داستانهای برگزیده، باکو ، ۱۹۳۴، صفحهٔ ۹۵ مقدمه) ۲) جلیل محمد قلی‌زاده ،آثار برگزیده ، باکو، ۱۹۵۳ ۳) عصرجدید ۴) نوویه ورمیا ، ۱۸ اکتبر ۱۹۰۸ . ۵) میرزا عباسقلی صحت (۱۸۷۴ - ۱۹۱۸م) از شعرای رمانتیك آذربایجان قفقازومؤلف مجموعهٔ‌اشعار «سازشکسته» ۶) پنج سال همکاری با روزنامهٔ (ملانصرالدین).
۷) ع . صحت، مقدمه‌بر کتاب«هوپ‌هوپ نامه»، چاپ اول، ۱۹۱۲.

ملانصرالدین واشعار طنزی صابر رادر بارهٔ ایران کمتر مطالعه کرده‌اند وتأثیر واهمیت آنهارا درانقلاب ایران به‌خوبی بررسی نکرده‌اند.

صابر اطلاعات و معلومات تاریخی کافی دربارهٔ ایران داشت، درجوانی به‌کشورایران مسافرت کرده وبا زندگی ایرانیان آشناشده بود. ازاستبداد مطلق‌شاه، خودسری خانان ومالکان یا نفوذ روزافزون سرمایه‌های خارجی و عقب‌ماندگی سیاسی واقتصادی وفرهنگی این کشور باخبر بود.[1] وضع رقتبار دهقانان زحمتکش ایرانی را، که‌از فشار اربابان به‌تنگدستی و گدایی افتاده و برای جستجوی کار به مراکز صنعتی قفقاز (آن سوی رود ارس) رومی‌آوردند[2]، بـه رأی‌العین می‌دید وبه‌خصوص ازسال ۱۹۰۵م به‌بعد مانند سایر هوشمندان قفقاز حوادث ایران‌را پابه‌پا دنبال می‌کرد ومجموع این‌معلومات ومشهودات وتأثرات بود که‌سنگ‌بنیان اشعار بینظیر صابر دربارهٔ ایران‌را تشکیل می‌داد.

هنر بزرگ صابردرآن است که وقایع مهمی‌راکه درآن‌روزگار درکشور ایران‌روی‌می‌داد، به‌درستی ارزیابی کرده‌و آنگاه باقلمی سرشار ازصدق وصفا بەرشتهٔ نظم‌در آورده‌وحتـی در بعضی موارد اتفاقات آینده‌را پیشگویی کرده است.

صابر که اعلامیهٔ اکتبر ۱۹۰۵ وسیاست دوپهلو ومزورانهٔ دولت ومجالس قانونگذاری روسیه‌را به‌خاطر داشت، روزی‌که شاه ایران فرمان مشروطه را امضاکرد، به‌حکم تجارب تلـخ تاریخی می‌توانست پیش‌بینی کندکه این‌همه جز نمایشی به‌قصد اغفال مردم وخفه کردن‌جنبشهای مشروطه‌خواهی نیست و آزادیهای فریبنده‌ای که به‌ظاهر اعطا شده روزی عملاپس گرفته خواهد شـد[3].

گمان می‌رودکـه درحسن قضاوت صابر در بـارهٔ ماهیت انقلاب ایران و تصویرصحیح حوادث آن عوامل دیگری هم درکاربوده و مثلا آشنایی اوبا عزیز بیگوف[4]، یکی از رهبران

۱) وقتی که نخستین شعرصابر «ملت نیجه تاراج اولور اولسون، نه ایشم‌وار!» منتشر شد، روزنامهٔ آذربایجان چاپ تبریز درشمارهٔ ۶ خودنوشت هرکس این قطعه را بخواند خواهدگفت‌که شاعر درست‌زندگی ما ایرانیان‌را تصویر کرده است. ۲) در اوایل قرن بیستم مسیحی سالی دویست‌هزارنفر از ایران برای‌پیداکردن‌کار به روسیه می رفتند (ایوانف، تاریخ مختصر ایران، ۱۹۵۲، ص ۱۹۳) در سال ۱۹۰۴ تنها درباکو نزدیک‌به هفت هزار عملهٔ ایرانی کار می‌کرد و این رقم تقریباً بیست و دو در صد مجموع کارگران باکو بود (همانجا ص۲۰۰) ـ کسروی تعداد کارگران ایرانی کانهای نفت رادر صابونچی و بالاخانی ده‌هزار تن نوشته(تاریخ‌مشروطه بخش‌یکم) اماتقی‌زاده درخطابه‌ای‌که در اردیبهشت ۱۳۳۹ش در تبریز ایراد کرده عدهٔ کارگران ایران را تنها درباکو درزمستان ۸۰۰۰۰ ودرتابستان۵۰۰۰۰ نفر اظهار داشته که‌مأخذآن‌برمن‌معلوم نیست. ۳) روزی‌که شاه‌مجلس‌را به‌توپ بست ومشروطه را برانداخت و سپس زمانی که مالکان و بازرگانان و روحانیان ابن‌الوقت ومغرض یکایک کناررفته آزادیخواهان واقعی راتنها گذاشتند وبالاخره هنگامی‌که دولت تزار (در اوایـل‌سال ۱۹۰۹م = ۱۳۲۷ ه ق) سپاه به ایران فرستاد و انگلیسیها در جنوب نیرو پیاده و عرصه‌را بر آزادیخواهـان تنگ کردند، ارزش پیش‌بینیهای صابر به خوبی معلوم شد. ۴) مشهدی عظیم بیگ اوغلی (۱۸۷۶ ـ ۱۹۱۸م) ازپیشوایان نهضت انقلابی آذربایجان شوروی بود. درسال ۱۹۰۴سازمان «همت» را در باکو بنیاد نهاد. وی در انقلاب۱۹۰۵ـ۱۹۰۷ عملا شرکت داشت وپس‌از انقلاب بزرگ اکتبر درشب بیستم سپتامبر ۱۹۱۸ جزوگروه۲۶ نفری بلشویکهای باکو به‌دست عمال انگلیسی تیرباران‌شد.

سازمان حزب «همّت»، که ارتباط نزدیك با انقلاب ایران داشت، در طرز تشخیص وی تأثیر مثبت داشته است.

به‌هرحال چنانکه گفتیم، درسالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱م حوادث انقلاب ایران یکی از موضوعهای اساسی طنزگویی صابر بود. شاعردر این مدت نزدیك به بیست قطعه شعر در بارهٔ انقلاب ایران سروده ومی‌توان گفت که همهٔ مرحله‌های انقلاب، از چگونگی پیدایش جنبشها، تشویش محمدعلی‌شاه و طرفداران او، دلیریهای فدائیان و مجاهدان، سستی و بیحالی مجلس شورای ملی، استمداد شاه ازدولت روس و امپریالیستهای اروپا، سرسپردگی بعضی از روحانیان به مرتجعین و بالاخره شکست انقلاب سطر به سطر درآثار وی انعکاس یافته است.

تا جایی‌که برما معلوم است نخستین اثرصابر دراین موضوع قطعه‌ای است بامطلع «من بلمزایدم‌بخت ده‌بو نکبت اولورمش» که در۲۴ نوامبرسال ۱۹۰۶م درروزنامهٔ ملانصرالدین چاپ شده است. این قطعه را صابراززبان حاجی میرزاحسن مجتهد،هنگامی‌که مشروطه خواهان آذربایجان اورا ازتبریز بیرون‌کردند، سروده است.[1]

در بهار سال ۱۳۲۵ه ق میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان، یکی از بزرگترین مسببین بدبختی ایران‌که در جمادی‌الثانی سال۱۳۲۱ه ق ازکشور تبعید شده بود، پس ازسه سال ونیم دوباره به‌ایران فرا خوانده شد و نمایندگان مجلس به علت سستی و بیحالی تصمیم مؤثری در این‌باره نگرفتند. صابر به دستاویزاین پیشامد شعرهای زیررا درسرزنش ایرانیان سرود و در۱۲ مه۱۹۰۷م(موقعی‌که دومای دوم روس دچار بحران و در شرف انحلال بود) در روزنامهٔ ملانصرالدین چاپ‌کرد:

هـه دی‌گوروم نه‌اولدی بس،آی بالام ادعالرین؟
دوتمش‌ایدی یری‌گوگی ناله لرین، نوالرین،

۱) ترجمهٔ قسمتی از شعر چنین است: من این‌همه بدبختی را پیش‌بینی نکرده بودم و نمی‌دانستم‌که مردم تبریز این‌قدرغیرت داشته باشند. من پیشوای آنان بودم وهمه می‌دانندکه این مقام راباپول خریده و هرپخته وخامی راغلام و زرخریدکرده بودم. آخر چه‌کسی می‌دانست که روزی درایران آزادی برپاشود وروزگارمن تیره‌گردد! این همه ده ومزرعه رایلخی و رمه را به‌تدریج به‌دست آوردم. ایلات وعشایر را برای یك لقمه نان نوکر خود ساختم وشهری ودهاتی را به‌زنجیر کشیدم. آسوده می خوردم و می‌خوابیدم وهرتهمتی بود به‌مسلمانان می‌بستم. گرگی بودم‌که درجلدگوسفند رفته هرابله بیچاره‌ای رامی‌دریدم و هرکس لب به‌حرف حق می‌گشود دهنش‌رامی‌دوختم... حیف که شریعت ازمیان رفت و قانون اساسی بلای جان ماشد! نمی‌دانم چه‌کسی چوب درلانهٔ زنبورکرد و خفته هارا بیدارساخت؟! نمی‌دانم این‌نهال فتنه‌راکه‌کاشت‌که هرچه بریدم بیشترشاخ وبرگ داد! مغرضان‌به‌کام دل‌خودرسیدند: دیگر احکام‌شرع جاری‌وکاری‌نیست و انبارها ازگندم انباشته نخواهد شد! ای‌کاش زبان میرزا جواد (مقصود جواد ناطق است) لال می‌شد واسرار را فاش نمی‌کرد* او بامیرزا حسین (حسین واعظ)کسانی را دو روبرخود جمع کرده آن‌قدر سر وصدا راه انداختندکه این‌فتنه و فساد برپا شد. مرا ازتبریز بیرون‌کردند: اکنون هوس دیدن تبریز، آرزوی تعظیم و تکریم، شوق سفرهٔ گسترده، بوی مطبوع مطبخ، رایحهٔ فرحبخش برنج صدری واندیشهٔ شربت وافشره دیوانه‌ام کرده است. پروردگارا، آیا بازهم آن‌روزها را خواهم دید؟ این خیال خام‌را با خود به‌گور خواهم برد؟



جلیل محمدقلی‌زاده

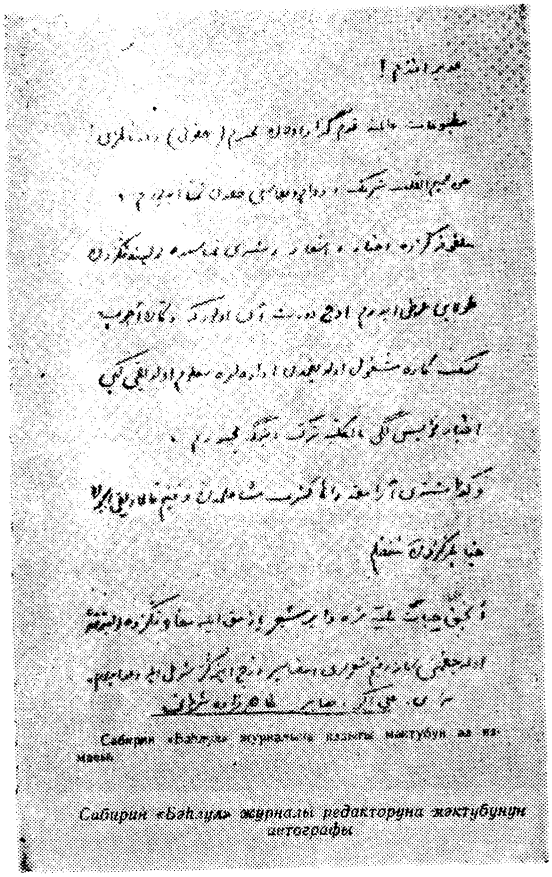




عظیم عظیم‌زاده



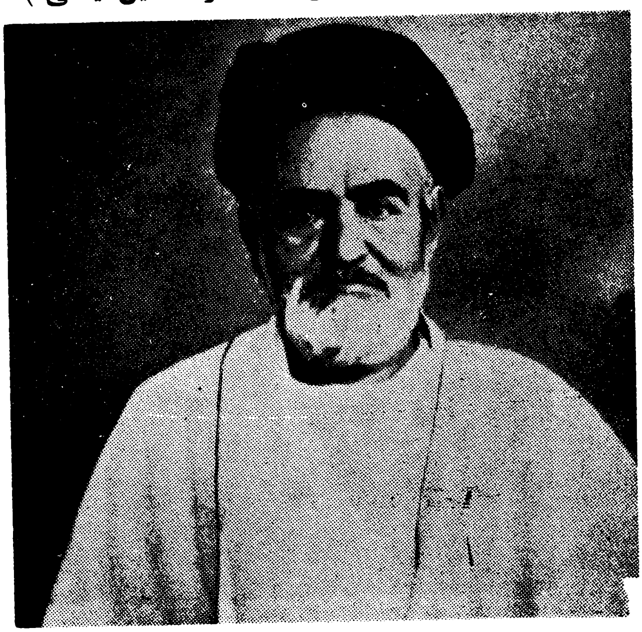
میرزا علی‌اکبر صابر



نمونهٔ خط صابر



نسیم‌شمال (سیداشرف‌الدین گیلانی)



یوقسا قانوبدا عیبوی بـوشلامسان ادالـرین ؟
ایمدی حریف، سوزهمان من دیەن‌اولدی اولمادی ؟
انجمن اهلنین ، قـوچاق ! سن دیمدینمی بر تکـی
ویرمیه جك رضا ، گله اولکه مزه « اتابك » ی؟
نولدی‌که تز بوشالدی بس‌ایش‌گورن انجمنده کی ؟
کهنه قاپوهمان دابان ، من دیه ن‌اولدی اولمادی ؟
سن اودگلمیدین دیـدین واربزیـم اتحادمـز ؟
من‌ده یـا دندادر؟ دیدیم: یوق بونا اعتمادمز ،
بغضه ، نفاقه در بـزیم غیرت و اجتهادمـز .
پرده آچلدی ناگهان من دیـه ن اولدی اولمادی ؟[۱]

پس ازآنکه اتابك درماه رجب ۱۳۲۵ه‍ ق بەدست عباس‌آقا، مجاهد آذربایجانی،کشته شد، کسی به امضای محمد محمد زاده درروزنامهٔ تازهٔ حیات تفلیس خطاب به روزنامـهٔ ملا-نصرالدین اشعاری سرودکـه ترجیع بندآن چنین بـود «سن دیه ن اولدی بـزدیه ن؟»[۲] و نیز روزنامهٔ آذربایجان[۳] تبریز این مطلب را عنوان‌کردوبه اشعار صابرچنین پاسخ داد:

هه گوروسن یرنده در بر به برا دعـامزی ،
گورنیجه مستجاب‌ایدوب‌تاری‌بزیم دعامزی!
ویردی‌کمال لطف ایله مطلب ومدعامـزی .
ایمدی نیجه‌اولدی ملاعمو، من دیه ن‌اولدی اولمادی؟
انجمن اهلنون دیلون غیرت و همتی گـرك
سن سایانی‌کناره قوی،گورکه نلرسایارفلك

۱) تـرجمهٔ شعرچنین است: هـا، رفیق، بگو ببینم آن هارت وپورتت چه شد؟ مگر تو نبودی‌که‌ناله‌وفریادت زمین و آسمان‌را گرفته بود؛ نکند که به‌عیب خود پی‌برده، اداواطوارت راترك‌کرده‌باشی؛ حالا رفیق،همان‌طور نشدکه گفته بودم ؛ مگر تونگفتی که حتی یك‌نفر از انجمن نشینان خرسندی نخواهد دادکـه اتابك به‌کشور بازگردد ؛ حالا چه‌شدکه انجمن هم دستش‌ازکارسست شد وبازهمان درماند و همان پاشنه؛ مگرتو نبودی‌که‌گفتی ماهمه متحد ومتفقیم، اما یادت‌هست که من‌گفتم‌ما به این‌حرفها اعتمادنداریم و همه سعی وکوشش‌مـا مصروف کینه ونفاق است؛ حالاکه ناگهان پرده بالارفت ، آیا آنچه‌گفته بودم شد یانشد؛ ۲) توراست‌گفته‌بودی یا ما ؛ ۳) این روزنامه به همت ستارخان پدید آمده‌بود واز شیوهٔ «ملانصرالدین» پیروی می‌کرد . مدیر روزنامه میرزا علیقلی صفراوف بود که چندی باروزنامهٔ «ملانصرالدین» در تفلیس همکاری داشت‌وبعد به سبك وشیوهٔ صابر اشعاری ساخته درآذربایجان انتشار می‌داد ، این روزنامه نخستین شعر صابر رانیز به‌مطلع « ملت نیجه تاراج اولوراولسون ، نه ایشیم وار » تـرجمه و چاپ کرده بود. مترجم‌شعر میرزامهدیخان مدیر روزنامهٔ «حکمت» بود.

من دیمه‌دیم اتابکون واردی باشنده بر کلك؟
ایمدی نیجه اولدی ملاعمو، من دیه‌ن اولدی اولمادی؟
من‌دیمه‌دیم که ویرمیون یول بود یاره‌هر کسی،
هـر گـلنه تانتمیون انجمن مقدسی ؟
من‌دیمه‌دیم که‌صبرایله‌گورنه چخارنتیجه‌سی؟
ایمدی نیجه‌اولدی ملاعمو، من دیه ن‌اولدی اولمادی؟
سالمشیدی تزلزله جانمی واوطن سسی ،
گلدی قولاغه‌ناگهان‌قاصد خوش سخن‌سسی:
نالّادیلار اتابکی باتدی بونشه دن سسی .
ایمدی‌نیجه اولدی ملاعمو، من‌دیه ن اولدی اولمادی؟[۱]

صابردوباره درروزنامهٔ ملانصرالدین به‌تاریخ‌دوم اکتبر ۱۹۰۷م به‌این‌اشعار پاسخ‌نوشت. دراین شعرصابربه بعضی آزادیخواهان خوشباور می‌خندد و به ملت ایران توصیه می‌کندکـه از پای ننشینند و ازمبارزه وکوشش خسته نشوند . چند بند آن چنین است:

لوغالاشوب آگورمه مش ! چو خدا بیله فریلداما ،
تربیه سزاوشاق کیمی بوش بـوشنا هـریلداما ،
باش‌قولاغین دوزلمیوب‌چوخدا باسوب گوریلداما،
دینمه ، دانشما، یات بالام ! سن دیه ن المیوب هله .
منتظم اولمامش عمل رونق کار اولـورمی‌یا ؟
صبح طلوع ایتمه‌مش وقت نهار اولـورمی‌یا ؟
برگل آچیلماق ایله ده فصل بهار اولـورمی‌یا ؟
دینمه ، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله .
قتل ایلدیز اتابکی ، منکـه بوامـری دانمرام ،
وارگنه مین اتـابکـز ، یوخسا عمل لی‌قانمرام؟

۱) این شعر مفصل است . ترجمهٔ چهار بند بالا چنین است: ها، دیدی‌که ادعاهامان همه‌درست وبجابود؛دیدی خداوند چگونه دعای مارا مستجاب ومطلبو مراد مارا رواکرد ؛ حالا ملاعمو، آنچه‌گفته‌بودم شد یا نشد؛گفتی اعضای انجمن باید غیرت‌و همت‌داشته‌باشند . توآنچه راکه شمردی کنار بگذار و ببین فلك چهـا می‌شمارد؛ نگفتم بلایی به سر اتابك خواهد آمد؛ حالا ملاعمو، آنچه‌گفته بودم شدیانشد؛نگفتم که‌هرکس را به این‌دیار راه ندهید و انجمن مقدس رابه‌هرکسی نشناسانید؛ نگفتم‌که صبرکن و ببین نتیجهٔ‌کار چه می‌شود؛ حالا ملاعمو آنچه‌گفته بودم شد یا نشد؛ فریاد وا وطنا جانم را به‌لرزه انداخته بودکه ناگهان پیك خوش خبر رسید وگفت که کلك اتابك راکندند ؛حالا ملا عمو،آنچه گفته بودم شد یا نشد؛..

کهنه قاپو بو تیز لیگه تـازه لشه، اینانمرام .
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله.
گیرم‌اتابك اولدی ده، توپ و تفنگنزهـانی ؟
بحر عمیق حـرب ده‌کشتی جنگنزهـانـی ؟
اسگی‌حمام دراسگی‌طاس، پس‌ینی رنگنزهانی ؟
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله .
سویلـه منه وزارت مـالیه نزدوزلـدی‌مـی ؟
یااوزون‌ال،اوزون‌پاپاغ‌قسسالاشوب‌گودلدی‌می ؟
اولکه نزه شمند و فریول تا پایلدی گلدی‌می ؟
دینمه ، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله.
دارشفـای طـهرانین‌گیت ایلـه بـرسیاحتین ،
میرزا ابوالحسن خانین گور روش طبابتین ،
تن یاری بولدی زهرایله یکسرعجم جماعتین
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله!..[1]

باز آذربایجان پاسخی داد که چندشعر آن این است:

گراولالیم آخوش دماغ ، عازم کوی ملك ری
ممکن اولورمی بویولی بردن ایدك تمام طی ؟
ترکی دیریواش یواش،لفظ عرب شوی‌شوی .
سنده‌که یوخدی حوصله ، دینمه ، دانشما ، صبرایله!
سن دیبسن‌که قیش‌گونی موسم فـرودین اولا ،
من دیـرم‌کـه فصل دی گیتمسه‌کیم امین‌اولا .
با خماریـائی سوزلره ، قلب گـرك امین اولا

۱) ترجمهٔ اشعار مـآلا چنین است: مثل آدمهای توکیسه خودت را لوس نکـن. چرا مثل بچه‌های بی‌تربیت هرهر می‌خندی؛ بگیر بخواب وبیخود داد مزن که‌هنوز سروگوشت درست‌نشده وهنوز آنچه توگفتی نشده است. ممکن نیست کار بی‌نظم وقاعده به سامان برسد و سپیده‌نـزده‌چاشت شود. بایـك گل بهار نمی‌شود. بروبگیر بخواب‌که آنچه توگفتی نشده. راست است‌که اتابك راکشتید، اما اگر اشتباه نکنم بازهزاران اتابك‌دارید.... گیرم اتابك کشته شد توپ وتفنگتان کجاست ودر دریای عمیق و بیکران پیکار کشتیهای جنگیتان‌کو؛ بازهمان حمام است و همان طاس کهنه، پس رنگ تازه‌تان‌کو؛ بگو ببینم وزارت مالیه‌تان اصلاح گردید، آن‌دستهای دراز بریده وآن کلاههای بلند کوتاه‌شد؛ آیاراه‌آهن به‌کشورتان راه یافت؛ برو بگیربخواب که‌آنچه توگفتی نشده. برو دارالشفای تهران راببین و شیوهٔ طبابت میرزا ابوالحسن‌خان را تماشاکن که‌چگونه نیمی از مردم ایران را زهرداد وکشت. خاموش باش‌جانم .بگیر وبخواب‌که هنوز آنچه‌گفتی‌نشده...

سنده‌که یوخدی حوصله، دینمه ، دانشما صبرایله !
چوخلاری اولکه دن‌قراخ باخدی بزه هرلدادی
اسگی قاپی دابانی تك بر نفسه جــرلدادی
دور زمانی گورمه دن فــرفــراتك فرلدادی .
سنده‌که‌یوخدی حوصله، دینمه، دانشما، صبرایله [1]!

شعرصابر به‌نسبت حوادث و افرادی کــه تصویر می‌شد و پابه‌پا بــا پیشرفت و شکست انقــلاب، لحن و آهنگ خود را تغییرمی‌داد. درسخنان وی‌گاه، ازپیروزی آزادیخوهــان،آثار سرور ونشاط پدیداراست وگاه، از احساس خطر وتهلکه، تشویش و اضطراب و زمانی، بر اثر شکست ومغلوبیت، علائم غم واندوه.

درطنزهای صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی، سیاست داخلی و خارجی دولت وچهرهٔشاه مستبد وسران وسرداران و روحانی‌نمایانی مانند ظل‌السلطان، سپهدار، میرهاشم ودیگران همچنانکه بوده‌اند، ترسیم شده است[2].

شعرصابر نشان می‌دهدکه محمد علــی‌شاه قــاجــار ــ کسی‌که اسلاف خــود را نمی ــ پسندید، و پدرش مظفرالدین شاه را یك مرد ملای بیخبر از سیاست و جدش نــاصرالدین‌شاه را مردی نا آگاه به خیر و شرخود می‌خواند ــ خود نیزنه تنها از هر جهت راه و رسم پدران خود را در مملکتداری پیش‌گرفته، بلکه پادشاهی است به مراتب ازآنان پستتر و زبونتر . در بیان‌صابر«ممده‌لی» تمثال زندهٔیك سلطان حیله گر،نادان، دروغگو، فاسد و رشوه‌خــواراست .

قسمت دوم از سلسله اشعار صابر دربارهٔ ایــران آنهــایی است‌کـه‌کشمکش میان مــردم سرسخت و ارتجاع بی‌امان و دلیریهای ستارخان وپیرامونیان وی را تصویروترنم می‌کند . در این اشعار چهرهٔ حقیقی حوادث ونشانهٔ خوشبینی به نتایج‌کارنمایان است.

۱) اگر بخواهیم به طهران برویم، آیا ممکن است این‌همه راه را یك‌دفعه طی کنیم؟ به‌قول ترکها یواش‌یواش وبه قول عربها شُوی‌شُوی، اما تو که حوصله نداری صبرکن وآخرکاررا ببین . تومی‌گویی در زمستان فروردین ماه فرارسد ولی‌من می‌گویم تا فصل دی‌نگذرد بهار نمی‌شود. مطمئن باش وگوش به‌این حرفهای ریایــی مده. خیلیها از خارج کشوربه ما خندیدند و مانند پاشنهٔ درکهنه متصل جیرجیر کردند وبدون توجه به‌دورزمان مثل فرفره چرخیدند. اماتوکه حوصله‌نداری صبرکنی وعاقبت کاررا ببینی. ۲) از آن‌جمله است شعر «گرگ ایران» به مطلع « من شاه قوی شوکتم ایران اوزمندر» که چندی‌پس ازکودتای محمدعلیشاه و بمباران‌مجلس منتشرشد ودرآن سیمای حقیقی شاه ترسیم شده‌است که بانهایت‌بیشرمی ازقدرت خود دم می‌زند وبه‌کرده‌های خود می‌بالد(هوپ‌هوپ نامه،چاپ۱۹۶۲،ص ۱۴۰) وقطعه‌ای به‌مطلع «غم‌ومحنت فزون‌اولدی،سبب بوینی یوغون‌اولدی» که بازپس‌از برانداختن مشروطه‌سروده شده (همانجا، ص۱۷۵) وقطعهٔ «غم راهنمون اولدی منیمکی بیله‌دوشدی» که بعداز دستگیری سلطان عبدالحمید و زندانی شدن وی درقلعهٔ سالونیك از زبان اوخطاب به‌محمدعلی‌شاه گفته شده است(همــانجا، ص ۱۸۵) و شعر « ندرآیاگنه عصیانلاری ایرانلی لارین؟ » که بعد از فرار محمد علــی میرزا ساخته شده است(همانجا، ص ۱۹۵) واشعار زیاد دیگر ازقبیل «برجه بومشروطه ای‌شاه‌اجون ویرمیور؟ » (همانجا، ص۱۹۲)و «دوغریدان داممدلی، غیرت حلال‌اولسون‌سنه» (همانجا، ص ۱۹۳) و «ظل‌سلطان، بوراسای دوگدیروپ آلدیقلدریوی » (همانجا، ص۱۹۹) که صابرهمه را دربارهٔ شاه ورجال استبداد سروده‌است.

ستایش صابرازستارخانــ ستارخـان مردی بود دلیرو بیباك و ازجان گـذشته و در همـان حال مدبرومحتاط، درفنون جنگ ورزیده وبـه درستکاری وحقشناسی وگذشت وتعصب ممتاز و بسیار متدین و وطنپرست. با همین صفات بودکه ازهمان روزهـای اول قیام آذربایجان، آوازهٔ ستارخان و داستان دلیریهای او درسراسرکشور پیچید وحتی از مرزهای ایران نیزگـذشت. شاه برای سراو جایزه معین‌کرد، اما انجمن سعادت برای او نشان فرستاد. مشروطه‌خواهان ایـران وی را«سردارملی» ومطبوعات‌روس واروپای غربی «پوگاچف‌آذربایجان» و «گاریبالدی ایران» نامیدند ومردم دربارهٔ او شعرها وترانه‌های بسیارساختند. دراین ترانه‌ها مردم‌آذربایجان‌ستارخان را به‌پایهٔ قهرمانان ملی‌وپهلوانان افسانه‌ای رسانده بودندکه «پیرهن‌ازقرآن به‌تن‌دارد وتیردشمن در اوکارگرنیست.» خود اوهم می‌گفت‌که « هرگلوله‌ای‌کارگرنیست وتیراجل غیرازاینهاست.[۱]»

درچنین شرایطی بودکه شعرصابر دربارهٔ ستارخان نیزمنتشرشد. این شعربـا دیگراشعار صابرفرق داشت. شاعراثرجدید خود را دربحرسنگین ومطنطن رمل سروده بود.

من حیفم می‌آیدکه ترجمه‌کامل این ستایشنامهٔ شیوا را دربارهٔ مـردم تبریز وسردار ملی ایرانــ هرچند که به‌شیوایی و روانی‌اصل آن نخواهد بود ــ به خوانندگان فارسی‌زبان‌ندهم:

ای خواننده، ازدیدن وجدم مرا دیوانه مپندار،
ونعرهٔ شوریده ام را وهم مینگار.
شاعری هستم‌که طبعم چون دریا وشعرترم دردانه است
وعیش وخوشیم آزادی وآزادگی.
شیدایی من برای دلاوران است
وآفرینم برهمت والای ستارخان.

چون مجلس ملی را درتهران ویران ساختند
مردم آذربایجان با ستارخان پیمان بستند
تا ازاستبداد وبیداد نفرت‌کنند
ودرراه ملت ومیهن جان سپارند.
آیهٔ«ذبح عظیم[۲]» برای چنین قربانیان است
وآفرین من برهمت والای ستارخان!

خدا مردم آذربایجان را یاری‌کرد
تا برضحاك آل قاجاربشورند.
درود برروان پاك شهیدانی

۱)اسماعیل‌امیرخیزی، قیام آذربایجان‌وستارخان، ص۲۳.
۲)قرآن‌کریم، سورهٔ صافات آیه۱۰۷.

که خونشان خاك تبریز وتهران را گلگون کرد!
جایگاه آنان بهشت برین است
وآفرین من برهمت والای ستارخان.

بنگرید که ستارخان به چه کاری دست زده،
که نه «شاه» و«وزیر» بل همهٔ دنیا را «مات» کرده است.
برشرف اسلام وناموس وطن افزوده
وشأن واعتبار وملیت خودرا به اثبات رسانده است.
اکنون‌چشم جهانیان‌به‌سوی‌ایران‌است
وآفرین من برهمت والای ستارخان!

ستارخان کشورایران را زنده ساخت
ودین ملی خویش را پرداخت.
درجنگ‌دلیری ومردانگی نمود
وعین‌الدوله را رسوای جهان کرد.
اوپروانه‌ای نبود که‌ازشعله بگریزد...
پس آفرین برهمت والای ستارخان!

آفرین، ای تبریزیان، چه خوب به عهد خود وفا کردید!
دوست ودشمن ستایشگر وثناگوی شماست.
زنده وپاینده باش ای سرداربزرگ!
پیامبراسلام دربهشت برتو می‌بالد
زیرا خلعت تو به اسلام وانسانیت بود ...
ای آفرین برهمت والای ستارخان!

شاهنامهـقدرت وشهامت مردان انقلاب و وجد ونشاطی که از درك چنین قدرتی حاصل شده بود، در شعردیگرصابربه نام شاهنامه نیزدیده می‌شود.

بعد ازبسته شدن مجلس شاه سپاهیانی به تبریزفرستاد ومی‌خواست انقلاب رادرگهواره‌اش خفه‌کند. اما در جنگهایی که بارهبری ستارخان درگرفت، تبریز پیروزشد وسپاهیان شاه فرار کردند واین حادثه را، که‌در رمضان سال ۱۳۲۶ه‌ ق به وقوع پیوست،کمی بعد صابربه قلم آورد. این شعربه صورت حماسی نوشته شده وتقلیدی‌ازشاهنامهٔ فردوسی است. در این مثنوی

۸۶ بیتی، هم لحن شوخی خفیف وهم روح پهلوانی نمایان است .

اینک ترجمهٔ آن به‌شعر فارسی:

شها تاجدارا قویشوکتا ملک احتشاما فلک رفعتا
اگر پرسی از لطف احوال من از این‌نامه برخوان شهاحال من
چو کردم ز درگاهت عطف عنان سوی شهر تبریز گشتم روان
بدان سر که مردانه جنگ آورم به جنگاوران عرصه تنگ آورم
نه ستار مانم نه یاران او شرار افکنم در دل و جان او
بساطش به یکباره وارون کنم درودشت و هامون پراز خون کنم
مرا زیر زین توسنی بادپا به‌سر سایه گسترده زرین لوا
چپ و راست استاده سرهنگها چه سرهنگها؟ رستم جنگها
سپه سیل‌سان در هیاهو همه خدم خیل سان در تکاپو همه
به دوش دلیران قطار فشنگ رولور به دست و حمایل تفنگ
غریونده شیپورها نایها به گردون شده بانگ هرایها
پس و پیش عراده ها توپها فلک کر ز آوای گوپ گوپها ...
بلی من بدین بخت فرخنده فال بدین احتشام و شکوه وجلال
نوردیدم این راههای دراز سپردم سراسر نشیب و فراز
به بیرون تبریز اردو زدم نهیبی چو رستم به هر سو زدم
بگفتم که کوبند در کوسها فرستند در شهر جاسوسها . . .
و لیکن از آن یکه تازان من نیاورد کس سر به فرمان من
چو گفتم خروشان و باکین و قهر گشایند آتش‌ز هرسو به شهر
چنان محشری شد تو بردی گمان که آتش همی ریخت از آسمان
به هر گوشه ای ریخته کشته ها به پا گشته از کشته‌ها پشته ها . . .
چو این حال را دید ستارخان یکی نعره زد همچو شیر ژیان
« هلا ای دلیران، گه غیرت است اگرمرد باید ،کنون فرصت است
«مرا ننگ بادا از این زندگی که سردار باشم کنم بندگی ! »
شد این گفت او آنچنان کارگر که لشگر بغرید چون شیر نر
«که‌روزی بمیرد هر آنکس که‌زاد اگر جان بازیم ، نعم‌المراد ! »
بگفتند و رفتند بیرون همه هیاهوکنان تشنهٔ خون همه

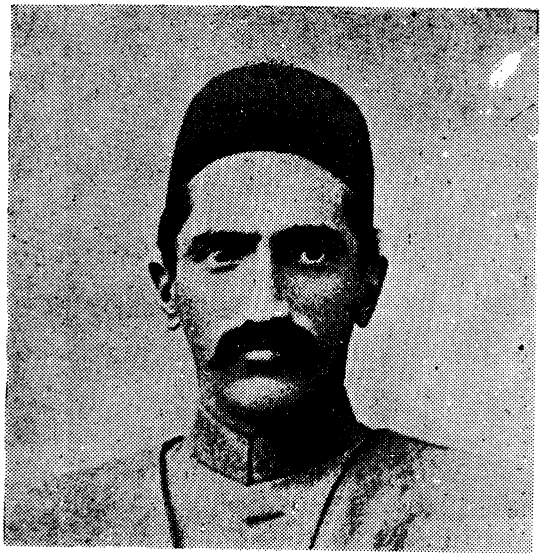
چنان شهر جنبید یکسر ز جـای
تــو گفتی کــه گشته قیامت به‌پای
بــه پیش خــداوند بــرده نماز
به خـاك وطـن سوده روی نیاز
چپ و راست رفتند وخود ساختند
چـو پیك بلا بـر سرم تـاختند
میان دو لشگر یکــی جنگ شد
به رزمندگان این جهان تنگ شد
مرا دیده زاین ماجرا خیره گشت
به پیش نگاهم جهان تیره گشت
ز انبــوه لشگــر ستوه آمــدم
پیاده بــه بــالای کـوه آمــدم
که گردم ز بیداد دشمن بــه دور
بــرم تـا سر زنده شایــدبه‌گور
زدم‌نعره: آخر کجا؟ ایست‌ایست!
که هنگام مردی وزور آوری‌است!
مــرا بغض بــگرفت راه نفس
ولیکن‌کجا رفت در گوش‌کس !
دریغا که آن فر وشوکت بــرفت
دوصد خاردر«عین‌دولت[1]» برفت
ز مردان تهی گشت میدان جنگ
به تاراج شد اسب وتوپ وتفنگ
چو دیــدم که شد کار لشکر تباه
بــه ده بیست قزاق بــردم پناه
کشیدند زآن ورطهٔ خون مــرا
ربودند و بردنــد بیرون مرا . . .

از این نامه برخوان توحال‌مــرا
بــه تبریـز شرح جــدال مــرا
قویشوکتا، بــازفرمــان تراست
من آماده ام سرترا جـان‌تراست
اگــر چند از رنــج ره خسته ام
و لیکن به خــدمت کمر بسته ام[2]

فصل چهارم ـ دو نمایندهٔ نامی ادبیات عهد انقلاب

در آغاز مشروطیت سینه ها مالامال از گفتنیها بود، اما چنانکه ذکر شد گویندگــان و نویسندگان ایران برای بیان اندیشه و احساسات خود راهی نمی‌شناختند . شعر کلاسیك فارسی

۱) اشاره به‌شاهزاده عین‌الدوله فرمانده اردوی‌شاه است. ۲) ترجمه از مؤلف این‌کتاب است. مترجم اعتراف دارد که صدیك لطف وزیبایی متن آذربایجانی رانتوانسته است حفظ کند.



اعتصام الملك



«سال دوم»

(شماره ۲) و نفخ فی الصور فاذاهم من الاجداث الی ربهم ینسلون

صور اسرافیل

عنوان مراسلات و تلگرافات:
ایوردون — سویس
ادارهٔ صور اسرافیل
Yverdon-Suisse
Soure-Esrafil

فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم

هفتگی سیاسی تاریخی اخلاقی. مقالات و لوایحی که موافقت با مسلک ما داشته‌باشند با امضا پذیرفته میشود در طبع و عدم طبع اداره مختار است. کاغذهای بدون تمبر قبول نخواهد شد. (وجه آبونه از مرکز وارد و خارجه گرفته میشود)

قیمت اشتراک سالیانه
ایران — (۲۰) فرانک
شهر سویز — (۱۵) فرانک
ممالک خارجه — (۲۵) فرانک

پانزدهم محرم الحرام ۱۳۲۷ هجری — مطابق ۶ فوریه ۱۹۰۹ مسیحی

دین مبین اسلام با کمال بداهت از لزوم وجود سلطان بی خبر است، مکه با یک ذره غور و توجه در پایه سیاست شریعت غرا منافات وانکار آن با این روزه معروفه روشنی روز محسوس میباشد.

کسی که امروز سلطنت را الهی و مشروع میداند دیگر اساطیر ملل قدیمه را با قوانین اسلام اشتباه میکند.

از چیزی مسلمان شما باید رسید که سلطان شئی است یا عرضی؟ اگر شئی است برحسب عقاید مسلمین که قوانین را مرسل از جانب خدا میدانیم سلطان بعد از ختم رسل پیغمبر تازه‌ایست که باید بمعنوت اعجاز و ادله نبوت او را رد یا قبول نمود و اگر عرضی است دین حنیف اسلام از ابتدا خصوصی یک نفر عادی در اجرای کلیه احکام بی‌هیچ مرجعیه معین خبر ندارد. و در چنین صورت باید بعد از انبیاء و ائمه دین و مجتهدین جامع‌الشرایط وجود رایی قائل بود که در اجرای احکام این دارای خصوصیت و امتیازی است که دیگران از آن بی بهره‌اند. و اعتقاد بوجود این خصوصیت و امتیاز در یک فرد مخصوص حکم شریع تشریع است.



میرزا جهانگیرخان شیرازی



(سال اول)

(نمره ۱) (ونفخ فی الصور فاذاهم من الاجداث الی ربهم ینسلون) (صفحه ۱)

صور اسرافیل

فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم

هفتگی سیاسی ادبی اخلاقی مقالاتی که موافق با مسلک ما باشد با کمال امتنان قبول
و در طبع و عدم طبع آن اداره مختار است
پاکتهای بدون تمبر قبول نخواهد شد

عنوان مراسلات
میرزا جهانگیرخان شیرازی و
میرزا قاسم خان تبریزی
طهران خیابان ناصری کتابخانهٔ تربیت
پنجشنبه ۱۷ ماه ربیع الاخر ۱۳۲۵ هجری
۱۴ دعا سال ۱۲۷۶ ایرانی
۳۰ ماه مه سال ۱۹۰۷ میلادی

قیمت اشتراک سالیانه
طهران دوازده (۱۲) قران
سایر بلاد ایران هفده (۱۷) قران
ممالک خارجه دو (۲) تومان
قیمت تک نمره
طهران چهار (۴) شاهی
سایر بلاد ایران پنج (۵) شاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدا را که ما ایرانیان ذلت و رقیت خود را احساس
کرده و فهمیدیم که باید چرا از این منتهٔ عمر و برید
و خوک این رو گرد باشیم و دانستیم که اسباب بزرگی
خویش و جایگاه ماید بود • لهذا بیک جنبش مردانه در
در چهاردهم جمادی الاخر سال ۱۳۲۴ هجری قمری مملکت
خویش را مشروطه و دارای مجلس شورای ملی (پرلمان)
نمودیم • و بهشت فوراً برادران محترم آذربایجانی ما در بیست
و هفتم ذی‌حجه ۱۳۲۴ دولت علیهٔ ایران را در عداد دول
مشروطه صاحب (کنستی توسیون) قرار گرفت • دورهٔ
خوف و وحشت باخر رسید • وزرا مسئول شورای ملی گردید •
عصر نکبت و ذلت منقضی شد • و تجدید تاریخ و اول عمر
ایران گشت • زمان وقع در مصالح امور ملت و مملکت
آزاد شد • و مطبوعات برای انتشار ملت و
مملکت حریت یافت • روزنامه‌های متعدد مثل ستارگان

درخشان با سطعهای خود افق وطن را روشن کرده •
و سران معظم بنای وطن و کمیسیون را گشاده‌اند • حتی
ما هم لیاقت و صلاحیت مرحمهٔ قسم برنامه که شوات
خدا شناید خواهیم بود و شوق و ملت خود خدمت کنیم
و احساسات آنچه وظیفه مور روزی که اخوان طهران و سایر
[illegible]
ما هم تا آخرین نفس از این قلم دست نکشیم • و از این جهت مقدس
لازم دانستیم • و با صدای رسا میگوئیم •
که از تهدید و هلاکت هیچ خوفی نداریم • و زندگی
بدون حریت و مساوات و شرف وقعی نگذاریم •
و از احکام آلهیه و قوانین ملکیه از اجحاف
نترسیم • و از آن عقده راسخ و محکم تخطی نکنیم •
و از کسی نمی‌گوئیم • و بر شوه گول نمیخوریم •

به صورت قصیده و غزل و و با تعبیرات مخصوص به خود، به قامت افکار نوکوتاه و نارسا بود و نثر فارسی که تا آنروز جز در نامه‌نگاری و تاریخنویسی و تذکره پردازی و امثال آنها به‌کار نرفته بود ، برای افادهٔ مقاصد ومطالب آزادیخواهان چندان مناسب نبود.

در چنین هنگامی بود که صدای ملانصرالدین از قفقاز برخاست و این صدا اندکی بعد تبدیل به ندای دعوت و رسالت شد.

به‌یاری این‌روزنامه بعضی ازشعرا ونویسندگان ایران ازحیث طرز اندیشه وبیان ،خط‌مشی درست و روشنی پیدا کردند و اسلوب افادهٔ زنده و جاندار و رنگین طنزنویسی و رسم وشیوهٔ ترنم افکار مترقی را از نویسندگان آن روزنامه آموختند. به‌خصوص دو تن از نویسندگان مطبوعاتی وسیاسی ایران ازسبك وشیوهٔ این روزنامه بهرهٔفراوان بردندکه یکی سیداشرف‌الدین‌گیلانی بود،که اشعار نسیم شمال را به پیروی ار سبك هنری صابرسرود ، و دیگری علی‌اکبر‌دهخدا که نثر مخصوصی‌برای خود آفرید و بنیادگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته‌شد.

۱ ـ نسیم شمال ـ اشرف

نه ماه پیش از بمباران مجلس روزنامهٔ ادبی و فکاهی کوچکی به‌نام نسیم‌شمال در شهر رشت انتشار یافت[۱]. مدیر و دارندهٔ آن سیداشرف‌الدین قزوینی، معروف بـه گیلانی، فرزند سیداحمدحسینی قزوینی بود .

از زندگانی وی اطلاعات زیادی نداریم. گویا در سال ۱۲۸۷ ه‍ ق متولد شده و از شرح احوال منظومی که به قلم خود نوشته چنین بر می‌آیدکه در قزوین به‌دنیا آمده وششماهه بوده‌که‌یتیم مانده و در یتیمی ملك ومال و خانه‌اش را غصب‌کرده‌اند و او دچار فقر و تنگدستی شده است. در جوانی به عتبات رفته و چندی (ظاهراً پنج سال) در کربلا و نجف زیسته و بعد شور میهنپرستی اورا به ایران‌کشیده است. سید به قزوین آمده و از آنجا در بیست ودوسالگی به تبریز رفته و با پیر روشن ضمیری آشنا شده است[۲] .دورهٔ تحصیلات مقدماتی را در تبریز گذرانده و هیئت و جغرافیا و صرف و نحو و منطق و هندسه و علوم دیگر متداول را آموخته و چندی بعد به‌گیلان آمده و دررشت اقامت‌گزیده وازرشتیان نوازشها ومهربانیها دیده ونخستین شعرهای خودرا همانجا سروده ، تا آنکه:

۱) نخستین شمارهٔآن‌به‌تاریخ۲شعبان ۱۳۲۵ه‍ ق بیرون‌آمد وتاانحلال مشروطه دایربود. درسال۱۳۲۶ه‍ ق، کـه مجلس‌بمباران‌وروزنامه‌هاوانجمنها برچیده شد، نسیم شمال نیز توقیف‌گردید تا در سال ۱۳۲۷ ه‍ ق پس از فتح تهران و غلبهٔ آزادیخواهـان باکمکهای مادی ومعنوی محمد ولی خان سپهسالار اعظم دوبـاره انتشار یافت. سید اشرف‌الدین در سال ۱۳۳۳ه‍ ق بافتح الله اکبر، سپهدار اعظم، به تهران آمد و روزنامهٔ نسیم‌شمال‌رادر شهر تهران دایرکرد.

۲)

درره تبریز با سوز وتعب　　خدمت پیری رسیدم نیمه شب
آن‌قلندرچون‌مرادیوانه‌دید　　مست ازجام می جانانه دید
کرد تعلیم همه اسرارحق　　گشت‌روشن‌روحم ازانوار حق.

در هزار و سیصد و بیست و چهار — چونکه‌شد مشروطه این‌شهرودیار
کــردم ایجاد ایــن نسیم نغز را — عطــر بخشیدم ز بویش مغز را

مندرجات نسیم شمال را ـ که غالبا اشعار فکاهی و انتقادی بود ـ از سطر اول تا سطر آخر، خود سید اشرف می‌نوشت و اشعار دیگران را درآن چاپ نمی‌کرد. وی شیوه‌اش‌چنان بود که‌گفتی شولت، شاعــر داستان زنبق سرخ آناتول فرانس، این سخنان زیبا را از زبان او می‌گوید: « قصدم این است‌که برفراز خرابه های این تمدن ظالمانه و ستمگر صلیب جانداری نصب‌کنم که دنیا رابه زیر بازوان توانا و گل و سنبل آراستهٔ خود بیاورد .می‌خواهم روزنامه‌ای تأسیس کنم که به زبان شعرهای بسیار ساده و دلنشین با مردم صحبت بدارد و هر شماره را به یك‌شاهی به‌خلق‌الله بفروشم، چون معتقدم‌که اشعار ساده، خواه نشاط‌بخش باشد خواه غم‌انگیز، تنها زبانی است‌که‌به‌دل‌مردم‌ساده می‌نشیند ، مخصوصاً اگر بتوانند آنرا به آواز هم بخوانند[۱].»

اشعار سید اشرف متجاوزاز بیست هزاربیت است[۲] که مقداری از آن به‌نام باغ بهشت مکرر در بمبئی و تهران چاپ شده است.

سید اشرف محبوبترین و معـروفترین شاعــر ملی عهد انقلاب است. او به‌تمام معنی حامی و طرفدارطبقات‌زحمتکش‌بود وازطبقات ممتازه،درهر مقام که بودند، بیزاروگریزان‌بود[۳].

این مرد «از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت . . . او نه وزیر شد ، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی به‌هم زد،نه خانه ساخت، نه ملك‌خرید، نه مال کسی را با خود برد، نه خون کسی را به‌گردن‌گرفت. شاید روز ولادت او را هم کسی جشن نگرفت و من خود شاهد بودم که در مرگ او ختم هم نگذاشتند.

«ساده‌تــر و بی‌ادعاتر و کم آزارتر و صاحبدلتر و پاکدامنتر از او من کسی ندیده‌ام.

«مردی بودبه تمام معنی مرد : مؤدب، فروتن، افتاده، مهربان، خوشروی وخوشخوی، دوستباز، صمیمی، کــریم، بخشنده، نیکوکار، بی‌اعتنا به مال دنیا وبه صاحبان جاه و جلال. گدای راهنشین را بر مالدار کاخنشین همیشه ترجیح داد. آنچه کرد و گفت برای همین مردم خرده پای بیکس بود.

«هر روز وهرشب شعر می‌گفت و اشعار هرهفته را چاپ می‌کرد و به‌دست مردم می‌داد. نزدیك بیست سال، هرهفته روزنامهٔ نسیم‌شمال او درمطبعهٔ ، کلیمیان ، که یکی ازکوچکترین چاپخانه‌های‌آن روز طهران بود، در چهار صفحهٔ‌کوچك، به قطع کاغذهای یك ورقی امروز،

۱) رجوع شود به‌مقالهٔ جمال زادهٔ در مجله یغما. سال ۱۳ ، شمارهٔ ۳ خرداد ۱۳۳۹ش. ۲) دهخدا، لغتنامه. ۳)طاهر خانوف پس‌از ذکر ارتباط نزدیك مجاهدان رشت‌باانقلابیون قفقاز درسالهای ۱۹۰۹–۱۹۱۰م گوید: سید اشرف مدیر روزنامهٔ نسیم شمال، که منادی افکار مجاهدان بود، بلاشبهه با انقلابیــون قفقاز بی ارتباط نبوده است (پیك دانشگاه لنین‌گراد، سال ۱۹۴۲، شمارهٔ۲)

چاپ و به‌دست مردم داده شد. هنگامی که روزنامه فروشان دوره‌گرد فریاد را سر می‌دادند و روزنامه را اعلان می‌کردند، راستی مردم هجوم می‌آوردند. زن ومرد، پیروجوان، کودك و برنا، باسواد و بیسواد این روزنامه‌رادست به دست می‌گرداندند . در قهوه‌خانه‌ها، در سرگذرها، در جاهایی که مردم گرد می‌آمدند با سوادها برای بیسوادها می‌خواندند و مردم حلقه می‌زدند و روی خاك می‌نشستند و گوش می‌دادند.

«این‌روزنامه نه چشم پرکن بود، نه خوش چاپ، مدیر آن وکیل و سناتور و وزیر سابق هم نبود. پس مردم چرا این قدرآن‌رامی‌پسندیدند؟ از خود مردم بپرسید. نام این روزنامه به اندازه‌ای برسرزبانهابود که‌سید اشرف‌الدین قزوینی مدیر آن را مردم به‌نام نسیم شمال می‌شناختندوهمه اورا آقای نسیم‌شمال صدا می‌کردند. روزی که موقع انتشار آن می‌رسید، دسته دسته کودکان ده دوازده ساله که موزعان او بودند، در همان چاپخانه‌گرد می‌آمدند و هرکدام‌دسته‌ای بزرگ می‌شمردند واز او می‌گرفتند و زیر بغل می‌گذاشتند. این کودکان راستی مغرور بودند که فروشندهٔ نسیم شمال هستند.

«روزی نشد که این‌روزنامه ولوله‌ای در طهران نیندازد. دولتها مکرر از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان‌جل وارستهٔ بی‌اعتنا به همه‌کس و همه چیز چه بکنند؟ به‌چه دردشان می‌خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می‌نشست؟ حافظهٔ عجیبی داشت که‌هرچه می‌سرود، بدون یادداشت از برمی‌خواند. دراین‌صورت محتاج به‌کاغذ و قلم ومرکب ومداد نبود و سینهٔ او خود لوح محفوظ بود. . .

«درآن‌گیرودارو‌گیراگیر اختلاف مشروطه‌خواهان ومستبدان به‌میدان‌آمد. اشعارمعروفی در نکوهش زشتکاریهای محمدعلی‌شاه و امیربهادر و اعوان و انصار ایشان گفته بود که دهان به دهان می‌گشت. در این حوادث هیچ‌کس مؤثرتر از او نبود . . .

«یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران‌کمتر از اجرستارخان، پهلوان بزرگ،نبود. حتی این‌مرد شریف‌بزرگوار درقزوین تفنگ برداشت وبا مجاهدان دستهٔ محمدولی‌خان تنکابنی، سپهدار اعظم ، جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.

«آزادگی و آزاداندیشی‌این‌مردعجیب‌بود. همه‌چیز رامی‌توانستی به‌او بگویی.اندك‌تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به‌یاد داشت، قصه‌های شیرین می‌گفت، خزانه‌ای ازلطف ورقت بود. کینهٔ هیچ‌کس را دردل نداشت، از هیچ‌کس بد نمی‌گفت، اما همه را مسخره‌می‌کرد وچه‌خوب می‌کرد! ای کاش باز هم مانند او پیدا می شدند که همین کار را با مردم‌این روزگارمی‌کردند!

«او درسراسر زندگی مجرد زیست وسرانجام گرفتار عواقبی شدکه نتیجهٔ طبیعی و مسلم این‌گونه مردان بزرگ است.

«او را به تیمارستان شهرنو بردند و اطاقی درحیاط عقب تیمارستان بـه او اختصاص دادند . . . . من نفهمیدم چه نشانهٔ جنون در این مرد بزرگ بود! همان بود کـه همیشه بود. مقصود از این کار چه بود؟ این ، یکی از بزرگترین معماهای‌حوادث این دوران زندگی ماست!

«خبر مرگ او را هم به‌کسی ندادند. آیا راستی مرد؟ ــ نه هنوز زنده است و من زنده‌تر از او نمی شناسم![1]»

هرچه بود، راست یا دروغ، درآن‌هنگام ــ سال ۱۳۴۵ه ق ــ چنان شایع شد که وی به بیماری جنون مبتلا شده است. بدین علت یـا دستاویز او را به تیمارستان بردند. چند سالی به حال بیماری و فقر و تنگدستی زنده بود تا در ذیحجهٔ سال ۱۳۵۲ ه ق در گذشت[2].

اشرف وصابر ــ حالا باید دید که نسیم شمال این روزنامهٔ کوچك، که «نه چشم پرکن بود نه خوش چاپ و مدیر آن هم وکیل و سناتور و وزیر سابق نبود»،چه‌لطف ومزیتی داشت که «مردم آنرا می‌پسندیدند ونامش بر سر زبانها بود» و این اشعارکه هر هفته «ولوله‌ای درتهران می‌انداخت» چه بود و ازکجا سرچشمه می‌گرفت؟

یك قسمت از اشعار اشرف، چنانکه ذکرش خواهد آمـد، و از جنبهٔ تاریخی و سیاسی (و حتی بـه عقیدهٔ براون از لحاظ ادبـی هـم) دارای اهمیتند، اقتباس یا ترجمهٔ آزادی است از اشعار میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر، گویندهٔ قفقازی، کـه سید اشرف‌الدین آنها را بـه صورتی‌که خواهیم دید در اختیار خوانندگان فارسیز بـان آن روز، که تشنهٔ آزادی و خواهان برانداختن رژیم‌کهنه و فرسودهٔ اجتماعی بودند، قرار می‌داد. سیداشرف‌الدین در این قسمت از اشعارش در واقع مترجم و ناقل افکار صابر برای فارسیز بانان بود و حتی غالب اشعار اصیل وی نیز تا حدی «صابرانه» بود.

ملك‌الشعرای بهار ضمن نامهٔ منظوم خودبه صادق سرمد، باتصدیق مرغوبی‌شیوه وتازگی سبك سید اشرف، نسبت انتحال به او می‌دهد:

احمدا[1]ی‌سید اشرف خوب بود
احمدا گفتن از او مطلوب بود
شیوه‌اش مرغوب بود

۱) از مقالهٔ استاد سعید نفیسی (مجلهٔ سپیدو سیاه، شهریور ۱۳۳۴ ش.) به‌عین عبارات نقل شده است.
۲) علامهٔ قزوینی دریادداشتهای خود (مجلهٔ یادگار، سال۳ شمارهٔ۳) گوید: وفات سید اشرف درحدود ۱۳۰۲ شمسی مطابق ۱۳۴۲ قمری رخ‌داد؛ که مسلماً اشتباه است. وی در فروردین ۱۳۱۳ ش (ذیحجهٔ ۱۳۵۲ه ق) درگذشته و روزنامهٔ نسیم‌شمال پس‌ازفوت اواز روز پنجشنبه ۱۵ خرداد همان سال (۱۷ صفر ۱۳۵۳ ه ق) به صاحب‌امتیازی ح. حریرچیان و سردبیری محسن‌الحسنی حریرچیان ساعی مجدداً انتشار یافته است.
۳) اشعار بازاری و عوام فهم که جنبهٔ شوخی ومطایبه داشته باشد، فکاهیات.

سبك اشرف تازه بود وبی بدل
لیك هپ‌هپ نامه بودش در بغل
بود شعرش منتحل[۱]

هرچند ممکن است بگوییم که سید اشرف نمی‌دانسته‌است اشعاری که به‌امضاهای مستعار در روزنامهٔ ملانصرالدین چـاپ می‌شود از صابراست، اما شرط امانت این بودکه لااقل یـك بار در نسیم شمال اشاره کندکه مضمون اشعار خود را ازکدام منبع گـرفته است[۲] و به‌هرحال این غفلت وتسامـح عیب ونقصی بـرای او شمرده می‌شود. به‌اندیشهٔ من چون هردو روزنـامه غرض سیاسی و تبلیغاتی واحدی داشتند و مضمون اشعار از روح مردم سرچشمه می‌گرفت و از زبان‌آنان سخن می‌گفت، کوچکترین توجهی به‌این‌که‌گوینده‌کیست نداشتند وتنها به‌این خرسند بودندکه زن ومرد وپیروجوان و با سواد وبیسوادآنها را بخوانند و دست به‌دست بگردانند.

به‌هرحال اقتباس و استقراض نسیم شمال از صابر اگراز قدر هنری این اشعار تا حـدی بکاهد، ازقدر خدمت بزرگ گـویندهٔ آنها که رسانیدن این مضامین بـه‌ایرانیان وکمك به ـ آزادی ایران‌باشد. هیچ نخواهدکاست، زیرا ارزش واهمیت این‌گفته‌ها ــ تکرارمی‌کنم‌ــ بیشتر مربوط به‌مضامین‌آنها و هدفی است‌که ازسرودن‌آنها در مد نظر بوده است.

من برای ثبت درتاریخ ادبی ایران واطلاع کسانی‌که آن عهد وزمان را درك نکرده‌انـد وبعدها می‌خواهند دراین زمینه کارکنند، به‌این نکته اشاره‌کـردم و اکنون برای تکمیل ایـن بحث‌کلیات نسیم شمال را با هوپ هوپ نامهٔ صابر تطبیق و ترجمهٔ بیت اول بعضی ازاشعار صابررا که اصل‌آنها به‌تدریج در روزنامهٔ ملانصرالدین منتشروکمی بعد ترجمه یا مفادآنها در نسیم شمال درج گردیده است، در دوستون با هم روبرو می‌کنم:

هوپ هوپ‌گوید:	نسیم‌شمال‌گوید:
ــ نه‌خبروارمه‌شه‌دی؟ـساغلقین‌ــ آزچوق‌داگنه؟	ــ کبلاباقرــ بلی‌آقاــ چه‌خبر؟هیچ‌آقا.
ـغزیت‌آلمش‌حاجی‌احمدده‌ــ با!اوغلا،نه‌منه؟	ــ چیست‌این‌غلغله‌هاــ غلغل‌نی‌پیچ‌آقا .
پاه! آتو نان نه‌آغریاتدی بواوغلان اولو به!	وای برمن مگر این ملت نادان مرده !
نه ده ترپنمیور اوستنده‌کی یورغان اولو به!	داد وبیداد مگر این همه انسان مرده !
فعله، اوزیوی سنده بـرانسانمی صانیرسان!	ای‌فعله، توهم داخل آدم شدی امروز!

۱) دیوان بهار، ج۲، ص۲۲۹.

۲) چنانکه صابر دریگانه شعری‌که از نسیم شمال ترجمه‌کرده مأخذ آن را صریحاً به‌دست داده است.

آخماق کیشی، انسانقلی آسانمی صانیرسان؟ بیچاره چرامیرزا قشمشم‌شدی امروز؟

سن بیله سنمش بالام ؟ آی بـاراکاللاه‌سنه، اشرف والامقام ، آی بارك‌الله به‌تـو !
فسق ایمش امرین تمام؟ آی باراکاللاه‌سنه. شاعر شیرین کلام، آی بارك‌الله به‌تو !

چاتلیور خانباجـی غمدن یورگیم ، خانباجی، غافلی از شوهر من
قاووشوب لاپ آجقمدان کـورگیم کـه چه‌آورده بلا بر سر من؟

آخ نجـه کیف چکملی ایـام ایدی! آخ عجب ایام‌خوشی داشتیم!
اونـداکـه اولاد وطن خـام ایدی! صحبت واحکام‌خوشی‌داشتیم!

آلتمش ایل‌لك‌عمریم‌اولدی‌سنده‌بربادارد بیل، هست‌اندرشهرمسکو خاطرم‌شاد ای‌پدر
برده نامردم اگـر ایتسەم سنی یـاد اردبیل! احمقم من‌گر زقزوین‌آورم یاد ای‌پدر

ملا، سنه‌ایلیورم مصلحت: شب عید است ، ای ملا ندانم
سویله گوروم ایو لنوم ایو لنمیوم؟ زر ازمخزن بگیریم یا نگیریم

آلتمشی سینم ایلیـو بـدرگـذشت بود عمر من از هفتاد افـزون
برقز آلـوب ایو لنوم ایـو لنمیوم بفرمـا زن بگیرم یـا نگیرم

وکیل-حقسزی‌حقلی‌دیوب‌برچوق‌گناهه باتمشام وکیل-من‌وکیلم‌ازهمه‌عالم‌وکالت‌می‌کنم

حکیم-دردی‌تشخیص‌ایتمیوب‌قوم‌اقربا آغلاتمشام حکیم-من‌طبیبم‌اندراین‌طهران طبابت می‌کنم

کوچه‌ده‌توللانای‌اوغول،صنعتین‌اولمور‌اولماسون اگر علم وصنعت نداری به‌من چه
صنعته، درسه ، مکتبه رغبتین اولمور اولماسون به‌تحصیل رغبت نداری به‌من چه

اشهدبالله‌العلی‌العظیم باز شده وقت سخنپروری
صـاحب ایمانم آشیر و انلیلار! جعفریم جعفریـم جعفری
یـوق ینی بیردینه یقینیم منیـم اشهدبالله‌العلی‌العظیم
قـائل قرآنـم آشیر و انلیلار؟ در خـط اسلام منم مستقیم

گورمه! باش اوسته، یومارام گوزلریم دست مـزن! ـ چشم، ببستم دودست
دینمـه ! مطیعم‌کسه رم سـوزلـریـم راه مـرو! ـ چشم ، دوپایم شکست
مولدائی ! سالمادی ایل دیل بوغازا حاجی، بازار رواج است رواج

عیبی یوق گرچه قویو لدوق لوغازا | کوخریدار؟ حراج است حراج!

یاز بو اعلانمی سن بر کاغـازا | مـی‌فـروشم همـهٔ ایـران را
آچمشام ری‌ده گینش بر ماغـازا | عرض و نامـوس مسلمانـان را
چوق او جوزقیمته هرشئی‌ساتیرام | رشت و قزوین و قم و کاشان را
ای آلانا... مـ لکت ری ساتیرام! | بخـرید ایـن وطـن ارزان را
| یزدو خوانسار حراج‌است حراج
| کو خریدار؟ حراج‌است حراج!
برقوجایام چاق‌نرکیمی یا شارام، | گرچه من پیرم و خم گشته زپیری کمرم
| از جهان بیخبرم
دورت آروادی بر برینه قوشارام. | چـار زن دارم و در فکـر عیال دگـرم
| از جهان بیخبرم
بلای فقره دوشدون، راضی اول بیچاره صبرایله! | صبر کن، آرام جانم صبـر کن
یوزین اولدیسه گر کلفت یانـنداقـاره صبر ایله! | صبر کن‌دردت‌به‌جانم‌صبر کن...

اکنون یکی دونمونه هم از متن‌کامل ترجمه‌های سیداشرف به‌دست می‌دهیم:

دراوایل سال ۱۹۰۹ میلادی شعری از صابربه‌عنوان «ساتیرام = می‌فروشم» در روزنامهٔ ملانصرالدین منتشر شد. شاعـر شاه مستبد را به‌صورت بازرگان ورشکسته‌ای تصویرکرده بود که حاضر شده است دار و ندار خود را به‌ثمن بخس بفروشد.

ملا عمـو، ملت‌آرام نگرفت و آسوده‌ام نگذاشت. باشد، بگذار سر بهـ سرمان بگذارند. حالا این اعلان مرا در روزنامه‌ات بنویس که مغازهٔ بزرگی درتهران بازکرده و همه چیز به‌بهای ارزان می‌فروشم.

بنویس که در مغازه‌ام از جـام جم و پرچم کی و تخت قباد هـرچه دلت بخواهد پیدا می‌شود. اگرچه بعضی از ایرانیها می‌خواهند بازارم راکساد کنند، امـا من آنها را به‌چیزی نمی‌شمارم. کو خریدار؟ مملکت ری و کشورکی می‌فروشم!

اینها جزاینکه فکرم را ناراحت‌کنند، به‌چه‌دردمی‌خورند؟ «آب‌شور» به‌پدر بزرگم‌وفانکرد، چه‌فرزندناخلفی‌باشم که‌قصرشیرین، آن یادگارشاهان‌کیان، رانفروشم!

حکم‌وفرمان‌ازمن، خانه‌واسرارش‌ازمن، عرض‌وناموس وعار ومصلحت‌کار ودولت‌قاجارهمه‌ازمن‌است. به‌که مربوط است که‌من‌هرچه‌دارم می‌فروشم؟ کوخریدار...

پس از یك ماه، یعنی درست در همان روزی که دستهٔ اول مجاهدان به‌فرماندهی سپهدار وارد تهران شد، قطعه‌ای درشمارهٔ ۴۵ نسیم‌شمال انتشار یافت. در این‌شعر به‌شیخ‌فضل‌الله‌نوری[۱]، که به‌هرحال در رأس روحانیان مخالف مشروطه‌خواهان جای داشت، حمله شده است:

حاجی، بازار رواج‌است‌رواج کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
می‌فروشم همهٔ ایران را عرض و ناموس مسلمانان را
رشت وقزوین وقم‌وکاشان را بخرید این وطن ارزان را !
یزد وخوانسار حراج‌است‌حراج!
کو خریدار ؟ حراج است حراج
دشمن فرقهٔ احرار منم قاتل زمرهٔ ابرار منم
شیخ فضل‌الله سمسار منم دین فروشنده به‌بازار منم
مال مردار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج‌است حراج!
با همه خلق عداوت دارم دشمنی با همه ملت دارم
از خود شاه وکالت دارم به‌حراج از همه دعوت دارم
وقت افطار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!
شهر نو اردوی ملی زده رج، متفرق شده قزاق کرج
گر که دیوانه‌شوم نیست‌حرج جز حراجم نبود راه فرج
رخت زرتار حراج است حراج
کو خریدار؟ حراج است حراج!
طبل‌وشیپوروعلم راکی میخاد؟ شیرخورشیدرقم راکی‌میخاد؟
تخت‌جمشیدعجم‌راکی‌میخاد؟ تاج‌کی مسندجم‌راکی میخاد!
اسب و افسارحراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!
می‌دهم تخت کیان را به‌گرو می‌زنم مسند جم را به‌الو
می‌کشم قاب‌خورش را به‌جلو می‌خورم قیمه پلو قرمه‌چلو

۱) این‌روحانی‌دانشمند ازمخالفان سرسخت‌مشروطه و بامحمدعلی‌میرزا همداستان‌بود. اومشروطهٔ مشروعه‌می‌خواست وهم او بودکه در میدان توپخانه به‌منبر رفت ومشروطه‌خواهان را بابی و بهائی نامید وکتاب اقدس راگشود و این عبارت را خواند «ان‌یا ارض‌الطاء سوف تنقلب فیك‌الامور و یحکم علیك جمهورالناس» و گفت مشروطه‌خواهان همان بهائیانندکه می‌خواهند کشور منقلب‌گردد تا آن را معجزه و دلیل غیبگوئی بهاءالله قرار دهند. شیخ فضل‌الله پس از فتح تهران به‌روز ۱۳رجب ۱۳۲۷ ﻫ ق به‌حکم دادگاه به‌دارآویخته شد.

رشته‌خشکار حراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟ حراج‌است حراج!
آن شنیدم که حجج در عتبات زده چادر به لب شط فرات
شده عازم به عجم با صلوات جز حراجم نبود راه نجات
دین‌به‌ناچارحراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
گر ز اسلام بشد قطع اثر ور به‌پا گشت به‌گیلان محشر
ور به تبریز ارس کـرد مقـر هرچه شد شد، به‌جهنم‌به‌سقر!
فوج افشارحراج‌است حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
جد مرحوم شه از مهرو وداد هفده شهـر ز قفقازیـــه داد
آنچه از مال پدر مانده زیاد می‌فروشـد همه را بادا باد!
همه یکبار حراج است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
می‌کشد صیحه سروش‌ازطرفی بختیاری به‌خروش از طرفی
ملت رشت به‌جوش از طرفی، شیخ را عزم فروش از طرفی
فرش دربار حراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
در همه‌مکر وفن استادم مـن مفتی بصـره و بغدادم من
قاضی سلطنت‌آبـادم من آی، عجب درتله افـتادم من!
گرگ‌وکفتارحراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!

این قطعهٔ زیبا هم ترجمه ازشعری‌است که صابر به‌مطلع «گورمه! باش اوسته،یو مارام‌گوزلریم» سروده وانصافاً اشرف آن را بسیار خوب ترجمه کرده است:

تازیانه

دست مزن! ــ چشم، ببستم دو دست راه مرو! ــ چشم، دوپایم شکست
حرف مـزن! ــ قطع نمـودم سخن نطـق مکـن! ــ چشم،ببستم دهـن
هیچ نفهم! ــ ایـن سخن عنوان مکن خـواهش نـافهمـی انسان مکـن

لال شوم کور شوم کر شوم — لیك محال است که من خرشوم
چند روی همچو خران زیر بار؟ — سرز فضای بشریت برآرا

درشعر بالا و در بعضی ترجمه های دیگر، ازجمله درقطعهٔ زیر که یکی ازبهترین ترجمه‌های سیداشرف است، شاعر توانسته است خصوصیات شعر صابر را به حد کافی حفظ کند:

ای فعله، توهم داخل آدم شدی امروز؟ — بیچاره، چرامیرزاقشمشم شدی‌امروز؟
در مجلس اعیان به خدا راه نداری — زیرا که زر وسیم به همراه نداری
درسینهٔ بی‌کینه بجز آه نداری
چون‌پیر نود ساله چراخم‌شدی امروز؟ — بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی‌امروز؟
هرگز نکند فعله به ارباب مساوات — هرگز نشود صاحب املاك دمکرات
بی‌پول تقلامزن،ای بلهوس‌لات
زیراکه تو درفقر مسلم شدی امروز — بیچاره،چرامیرزاقشمشم‌شدی‌امروز؟...

اما مترجم دریك قسمت دیگر ازترجمه های خود ــ هم ازحیث شکل وقالب و هم از حیث‌حجم وکمیت شعرــ بیش ازحد مجاز،آزادی عمل برای خود قائل شده چنانکه مثلا قطعهٔ ۲۴سطری صابر به عنوان «اولموراولماسون» درترجمه ۴۲سطر درآمده است.این‌اختلاف حجم درترجمهٔ شعر«مصلحت»ازاین‌حد هم‌تجاوز می‌کند. بدین معنی که مترجم‌مطالب زیادی از خود به‌متن اصلی‌افزوده و درنتیجه شعر مزبورکه در اصل ۳۵سطر بوده در ترجمه به دو برابر یعنی به ۷۰ سطرافزایش یافته است.

به‌علاوه‌سید اشرف‌درترجمه‌های خودهمیشه‌توفیق کامل نیافته‌است. مثلا درقطعهٔ«گفتگوی دوازده تن در یك مجلس» که به یك صحنهٔ‌کوچك‌دراماتیك شبیه است، نمایندگان هر یك از طبقات مختلف جامعه (وکیل، طبیب، تاجر،روضه خوان، درویش وغیره) سیئات اعمال خود رامی‌شمارند و به زبان خویش اعتراف می‌کنندکه چگونه در اجرای‌وظایف خود کوتاهی کرده و بازشتی رفتار و کردار خویش « هالهٔقدسیت» را ازجبین جامعه برگرفته‌اند. اگرچه دراین ترجمه مضمون شعر وروح بیان صابرحفظ شده وهردسته وتیپ باقیافهٔ معنوی خود، یابه‌عبارت بهتر بازشت‌ترین صفات خویش‌نمایان می شوند ، بااینهمه عمق واستحکام شعراصلی در ترجمه به‌مراتب‌کمتر شده و آن تعمیم وشمول صفات فرد نمونه به افراد دیگر ، بی اندازه کاهش یافته‌است.

برای روشن شدن ذهن خوانندگان فارسی زبان ، اصل شعر صابر وترجمهٔ نثری‌آن‌را با

شعر سید اشرف روبروی هم قرار می‌دهیم:

شعرصابر	ترجمه به‌نثر	شعرسیداشرف‌الدین
وکیل ـ حقسزه‌حقلی‌دیوب برچوق گناهه باتمشام	ناحق‌را حق‌جلوه داده‌غرق گناه‌شده‌ام	من‌وکیلم ازهمه عالم وکالت می‌کنم
حکیم ـ دردی تشخیص‌ایتمیوب قوم اقربا اغلاتمشام	درد را تشخیص نداده خانواده‌ها را گریان گذاشته‌ام	من‌طبیبم اندراین‌تهران طبابت می‌کنم
تاجر ـ من حلال‌ایله حرامی بر ـ برینه قاتمشام	من حلال و حرام را در هم آمیخته‌ام	تاجرم باجعبهٔ خالی تجارت می‌کنم
روضه خوان ـ امتّین پولین‌آلوب من‌گوزلرین ایسلاتمشام	پول ملت‌راگرفته‌وآنهارا گریانده‌ام	خلق رااز گریه من‌داخل به‌جنت می‌کنم
درویش ـ نرده‌بولسه‌م‌سوق‌آچوب مین‌مین یالان سوز ساتمیشام	هرجاکه پاش‌افتاده معرکه گرفته هزاران دروغ به خرج مردم‌داده‌ام	صبح‌تاشب‌ازحسین کردصحبت می‌کنم
صوفی ـ روزوشب حق‌حق‌دیوب من‌هرکسی اویناتمشام	شب و روز حق حق گفته همه را بازی‌داده‌ام	(ترجمه‌نشده)
ملا ـ گونده برفتوا ویروب مخلوقی چوق آلداتمشام	هر روز فتوایی داده مردم را اغفال کرده ام	—
علم ـ قطع امید ایتمیشم، یکسر بوقومی آتمشام	از این قوم امیدم را بریده وآنهارا ترک‌کرده‌ام	—
جهل ـ اورتاداکیف ایلیوب من دمرامه چاتمشام	دراین‌میان من‌هم‌لذت برده و به‌مراد خود رسیده‌ام	—
شاعر ـ بلبله، عشقه، گله دایر ـ یالان فرلاتمشام	دربارهٔ عشق و گل و بلبل دروغها ساخته‌ام	—
عوام ـ آنلامام هرگز، جهالت بسترنده یاتمشام	در بسترنادانی خوابیده وهیچ نمی‌فهمم	—
غزیته[1]چی ـ من جریده دولماق ایچون مطلبی اوزاتمشام	برای پر کردن روزنامه مطلب را طول‌داده‌ام	من تلاش ازبهر بیداری‌ملت می‌کنم

۱) ترکی شدهٔ (گازتا) (روسی به معنی روزنامه).

طمعکار— (در اصل نیست)		—	من خدارا خاطر خرما عبادت می کنم
عالم—	—	—	من خلایق‌را به‌نورعلم دعوت می کنم
جاهل—	—	—	جاهلم من، هرچه فرمایی اطاعت‌می کنم
شکم‌پرست—	—	—	چون فسنجان‌می‌خورم من‌فکر شربت می کنم
رمّال—	—	—	من به علم رمل تولید محبت می کنم
جن‌گیر—	—	—	بنده هرشب‌لشکرجن‌راضیافت می کنم
خرمقدس—	—	—	من به مشروطه‌طلب هرروز لعنت می کنم
گدا—	—	—	من گدایی کرده‌ام، کی ترك عادت می کنم

تنها با مقایسهٔ سخنان وکیل و حکیم در اصل و ترجمه می‌توان به خوبی درك کرد که آن مضمون جامع و شامل چگونه در ترجمه از میان رفته و نیش و طنز قدرت خود را ازدست داده است. با اینهمه، نقص‌ترجمهٔ شاعرِبا استعداد ایرانی نمی‌تواند از قدر خدمت او در نشر و اشاعهٔ اندیشه‌هایی‌که در آنها با صابر شریك بوده و رساندن آنها به گوش ملت آزادیخواه ایران‌بکاهد.

اشعاردیگرسید —درزیر نمونه‌هایی از اشعاردیگرسیداشرف را،که‌معادل آنها در هوپ‌هوپ‌نامه دیده نشده و اصیل به نظر می‌رسند و به‌جای خودروان و شیوا هستند، به‌دست می‌دهیم:

مستزادی‌که در شمارهٔ ۹ نسیم‌شمال،چاپ رشت مورخ ۲۷ ذیقعدهٔ۱۳۲۵ هـ ق ، منتشر شده‌است:

ای وای وطن وای!

گردیده وطن‌غرقهٔ اندوه و محن وای ای‌وای وطن وای

خیزید، روید از پی تابوت و کفن وای — ای‌وای وطن وای
از خون جوانان که‌شده کشته دراین راه — رنگین طبق ماه
خونین‌شده‌صحراو تل‌ودشت ودمن‌وای — ای وای‌وطن وای
کو همت‌وکوغیرت‌وکوجوش فتوت؟ — کو جنبش ملت؟
دردا که‌رسید ازدو طرف سیل‌فتن وای — ای وای‌وطن وای
افسوس که‌اسلام شده از همه جانب — پامال اجـــانب
مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای — ای وای وطن‌وای
تنها نه همین‌گشت وطن‌ضایع‌و بد نام — گمنـــام شداسلام
پژمرده شداین‌باغ‌وگل‌وسرووسمن‌وای — ای وای‌وطن وای
بلبل نبرد نام گل از واهمه هـــرگــز — نرگس شده قرمز
سرخند ازاین غصه سفیدان چمن وای — ای وای‌وطن وای
بعضـــی وزرا مسلکشان راهــزنی شد — سری علنـــی شد
گشته علما غرقه دراین لای و لجن‌وای — ای وای وطن‌وای
سوزد جگر از ماتم خلخال خـــدایـــا — محشر شده آیا؟
یك جامه ندارند رعیت بـــه بدن وای — ای‌وای وطن وای
گاهی خبر آرند که‌سر عسکر رومی — آمد به ارومی
گه‌استره[1] ویران شده ازشاهسون وای — ای وای‌وطن وای
افسوس از این خاك گهرخیز گهرزا — گـــردید مـــجـــزا
از چار طرف خاك به‌از مشك‌ختن وای — ای وای‌وطن وای
کو بلخ‌وبخارا و چه‌شد خیوه وکابل؟ — کو بابل و زابل؟
شام وحلب وارمن و عمان و عدن‌وای — ای وای‌وطن وای
یك ذره ز ارباب ندیده است معیت — بیچـــاره رعیت
کـارش همه فریادحسین وای‌حسن‌وای — ای وای وطن‌وای
اشرف بجز از لالهٔ غم هیچ نبویـــد — هر لحظه بگوید:
ای وای‌وطن وای وطن وای وطن‌وای! — ای وای‌وطن‌وای!

فقیر

این‌مستزاد هم در شمارهٔ ۱۰ نسیم شمال،مورخ ۱۵ ذیحجه ۱۳۲۵ ه ق، چاپ شده و در آن به وقایع ذیقعدهٔ آن سال ، که براون آن را «کودتای عقیم» نامیده ، اشاره رفته است :

۱) آستارا

دردایران بی‌دواست[1]

دوش‌می‌گفت‌این سخن دیوانه‌ای بی بازخواست — درد ایران بی دواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست — درد ایران بی‌دواست
مملکت از چارسو در حال بحران و خطر — چون مریض محتضر
با چنین دستور این رنجور مهجور ازشفاست — درد ایران بی‌دواست
پادشه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه — زین مصیبت آه، آه!
چون حقیقت‌بنگری هم این خطا هم آن خطاست — درد ایران بی‌دواست
هرکسی باهرکسی‌خصم‌است و بدخواه‌است وضد — گوید او را مستبد
باچنین شکل‌ای بسا خونها هدر جانها هباست — درد ایران بی‌دواست
صوراسرافیل زد صبح سعادت در دمید — ملانصرالدین رسید
مجلس وحبل‌المتین سوی عدالت رهنماست — درد ایران بی‌دواست
با وجود این جراید خفته‌ای بیدار نیست — یك رگی هشیار نیست
این جراید همچو شیپور و نفیر و کرناست — درد ایران بی‌دواست
شکر می‌کردیم جمعی کارها مضبوطه شد — مملکت مشروطه شد
باز می‌بینیم آن‌کاسه است و آن آش‌است وماست — درد ایران بی‌دواست
با خرد گفتم‌که آخر چارهٔ این درد چیست؟ — عقل قاطع هم گریست
بعد آه وناله گفتا : چاره در دست خداست! — درد ایران بی‌دواست
شیخ فضل‌الله یك سو، آملی از یك طرف — بهر ملت بسته صف
چارسمت توپخانه حربگاه شیخ ماست — درد ایران بی دواست
هیچ دانی قصد قاطرچی دراین هنگامه چیست؟ — یاری اسلام نیست
مقصد اوساعت است و کیف و زنجیر طلاست — درد ایران بی‌دواست
مسجد مروی پر ازاشرار غارتگر شده — مدرسه سنگر شده
روح واقف[2] در بهشت ازاین‌مصیبت درعزاست — درد ایران بی‌دواست
تو نپنداری قتیل دستهٔ قاطرچیان — خونشان رفت از میان
وعده‌گاه انتقام اشقیا روز جزاست — درد ایران بی‌دواست
اشرفا! هرکس دراین مشروطه جانبازی‌نمود — رفعت و قدرش فزود
در جزا استبرق‌جنات عدنش متّکاست[3] — درد ایران بی‌دواست

فقیر

۱) مقایسه کنید بامرائی یغما وبامستزاد ملك‌الشعرای بهار باترجیع «کارایران باخداست». ۲)واقف، وقف کننده. ۳) اشاره به آیهٔ ۳۱ سورهٔ کهف

این‌شعر در شمارهٔ ۲۲ نسیم شمال به تاریخ ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ه‍ ق (پنج روز پیش از کودتای محمدعلی‌شاه) منتشر شده است:

ایران ز عطر علـم معطر نمــی‌شود　　در شوره‌زار لاله میسر نمــی‌شود
سنگ‌وکلوخ لؤلؤ وگوهر نمــی‌شود　　صد بار گفته‌ایم و مکرر نــمی‌شود
دنــدان مــار دستهٔ خنجر نمی شود

ظالم کجا و راهرو معــدلت کجا؟　　سلطان کجا وبا ضعفا مرحمت کجا؟
طفل محله‌گرد کجــا تربیت کجــا؟　　بازور وزر گزر[۱] چوچغندرنمی‌شود
دندان مــار دستهٔ خنجر نمــی شود

گفتیم علم وصنعت وثروت زیاده شد　　از فیل‌ظلــم شاه به‌کــلی پیــاده شد
با فوت و فن کاسه‌گری قلع ماده‌شد　　دیدیم مشکل‌است حجر زر نمی‌شود
دندان مــار دستهٔ خنجر نمــی شود

نه‌قولمان درست‌و نه‌افعالمان صحیح　　نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه مالمان معین و نه حالمان صحیح　　والله این فقیر تــوانگــر نمــی‌شود
دنــدان مــار دستهٔ خنجر نمی شود

رنــج دوسالــه رفته‌هــدر وامصیبتا!　　شد کــار و بار خلق بتــر وامصیبتا!
خوردیم زهر جای شکر وامصیبتا!　　دیدیم هر سیاه چــو قنبر نمی‌شود
دنــدان مــار دستهٔ خنجر نمی شود

هرجا نهال‌نــورس مشروطه‌رخ‌گشود　　درپای‌اوجداول خون جای[۲] آب‌بود
باید به پای‌نخل وطن‌خون روان‌نمود　　بی آب هیچ غلّه تناور نــمی شود
دنــدان مار دستهٔ خنجــر نمــی‌شود

پیله سوار[۳] گشته قــدمگــاه دشمنان　　خلخال خال‌خال شد از ظلم رهزنان
تبریــز مــال مــال شد از نــالهٔ زنان　　در حیرتم که‌گوش فلک‌کر نمی شود!
دنــدان مار دستهٔ خنجــر نمی‌شود

دردا و حسرتا که فزون شد جنون‌ما　　ای مستبد، مگوسخن از چندوچون‌ما
قاضی به رشوه‌ای‌شده راضی‌به‌خون‌ما　　این ماده بز به‌حق خدا نرنمی‌شود

۱) گرز، هویج ، زردک. ۲) یعنی به جای ...، جانشین... ۳) محلی‌نزدیک‌ساحل غربی دریای خزر درقسمت شمالی ولایت طوالش، نزدیک مرز روس و ایران، که صحنهٔ یکی‌از فعالیتهای اولیه تاخت وتاز روس بود.

دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

ای‌ملت غیور، کنون وقت غیرت‌است — ای‌ملت‌نجیب، کنون وقت‌عبرت‌است
مذهب‌زدست‌رفت،وطن‌درمذلت‌است — مسلم مطیع ظالم و کافر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

این شعر در فتح ملیون وخلع محمدعلی‌شاه و جانشینی فرزند جوان او سلطان‌احمدشاه سروده شده ودوهفته پس از این حوادث درشمارهٔ ۴۸ نسیم شمال به تاریخ ۱۴ رجب ۱۳۲۷ ه‍ ق منتشر گردیده است. دراین شعرعلاوه بر کلمات زیبا و وزن زنده‌و جاندار، آهنگ‌فاتحانه حاکی از امید و خوشبینی ـ که‌معمولا دراشعار این‌دوره کمتر دیده‌می‌شود ـ جلب توجه‌می‌کند:

ای شهنشاه جوان، شیران جنگاور نگر — درنگر، عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سرتاسر نگر — درنگر، عالمی دیگر نگر
پادشاهی کن که دوران جهان برکام تست — رام تست،شاه‌احمد نام تست
درمحامد خویش را همنام پیغمبر نگر — در نگر ، عالمی دیگر نگر
دادخواهی کن در این مشروطه‌چون‌نوشیروان — درجهان،رخش همت‌برجهان
خویش را والاتر از دارا و اسکندر نگر — در نگر، عالمی دیگر نگر
در معارف دشمنان علم را نابود کن — جودکن، جهل را مفقود کن
وقت تنگ ورخش لنگ و سختی معبر نگر — درنگر، عالمی دیگر نگر
آخر این ایران که بوده جای جم، پاتخت کی — اهل وی،غرق غفلت تا به کی؟
باغبانا، باغ را بی‌شاخ و برگ و برنگر — در نگر، عالمی دیگر نگر
ای سپهدار رشید، ای روحبخش زنده‌دم — دم به دم، در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقی است در دفتر نگر — درنگر، عالمی دیگر نگر
پارلمان را از وکیلان صحیح آباد کن — دادکن، ملتی را شاد کن
خائنین را زود کن اخراج بر محضر نگر — درنگر ، عالمی دیگر نگر
شیخ نوری[1] دستگیر فرقهٔ احرار شد — خوار شد، مقتدر[2] بردار شد
وآن مفاخر[3] گشت حلق‌آویز، بر کیفر نگر — در نگر، عالمی دیگر نگر

۱) شیخ‌فضل‌الله نوری‌که ذکرش‌گذشت. ۲) خسروخان مقتدر نظام که به‌جرم‌شرکت درکودتای عقیم ذیقعدهٔ ۱۳۲۵ه‍ ق، در ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ه‍ ق چوبکاری و به‌کلات فرستاده شد وپس ازبمباران مجلس، باشکوه وجلال به‌تهران آمد. او هنگام سروده شدن این شعر هنوز مجازات نشده بود (!) ومااز‌سرگذشت آن آگاهی نداریم.
۳) مفاخرالملك نایب الحکومهٔ تهران، مردی پست وتبهکار واز مخالفان سرسخت مشروطه بود. وی‌پس ازفتح تهران به‌سفات روس پناه‌برد وبه‌میل خودآنجا راترك‌کرده بودکه به حکم‌محکمه محکوم به‌اعدام‌ودر رجب سال ۱۳۲۷ ه‍ ق تیر باران‌شد.

مدتی یاشیخ ، رفتی با حریفان ساختی — تاختی، دیدی آخر باختی؟
حال وروز بعد ازاینت‌را ازاین بدتر نگر — درنگر، عـالمی دیگر نگر
سینه‌کوبان شیخنا گوید به‌زاری درجلو — کوچلو؟آخ‌چه‌شدخرماپلو؟
کوفسنجن کومتنجن؟ جای‌شربت‌ترنگر — درنگر، عـالمی دیگر نگر
کوخورشهای لذیذ ومرغهای با مـزه؟ — خوشمزه،کوکباب‌وخربزه؟
کبك‌را درکـوهسار وبره را در برنگر — درنگر، عالمی دیگر نگـر

درپایان این بحث گوییم: اولا شعرهای سید اشرف هر چند به‌بلندی سخن گـویندگان کلاسیك نمی‌رسد. لیکن ازحیث ترکیب عبارات وسبك‌بیان بر بسیاری ازاشعارفکاهی وسیاسی آن زمان برتری دارد؛ ثانیاً راست‌است‌که اشرف مردانقلابی نبوده و دربعضی اشعاروی ، خاصه آنهایی‌که تحت تأثیرمستقیم صابرسروده‌نشده، حسرت برگذشته، میل‌سازش بااستبداد، محافظه‌کاری وجهات ارتجاعی دیده می‌شود، ولی بااینهمه مدافعه ازاستقلال ایران ودشمنی باتجاوزکاران بیگانه بزرگترین‌هدفهای هنری‌او بوده است‌که همه‌را درقالب اشعارگرم وآتشین وباسبك وروش هزل‌آمیزی‌که ازصابر آموخته بود، نمایش می‌داد. در اشعار اصیل اونیزکـه پر از طنز خفیف (نه زیاد تلخ و نیشدار) و درعین حـال‌کوبنده است، وطنفروشان، خیانتکاران، و دشمنان آزادی، دیپلماتهای دوروی وکلیهٔ‌کسانی‌که دربندکشور و مردم نبوده‌اند، به‌بـاد استهزا و خنده گرفته شده‌اند.

۲ـ صور اسرافیل ـ دهخدا

روزنامهٔ دیگری‌که درتاریخ مشروطیت ایران‌اهمیت بسیار دارد، نامهٔ هفتگی صوراسرافیل است‌که نه ماه پس ازآنکه‌کشور ایران درعداد دول مشروطه قرارگرفت، درتهران منتشرشد[۱].

این روزنامه باسرمایهٔ میرزا قاسم‌خان تبریزی (همان‌کسی‌که بعدها وزیر پست وتلگراف بود) وکوشش میرزا جهانگیرخان شیرازی وهمکاری میرزا علی‌اکبرخان دهخدا اداره می‌شد.

میرزا جهانگیرخان ازآزادیخواهان بنام ایران ومردی پرکار وزحمتکش وسرسخت بود. او درجنبش آزادیخواهی رنج فراوان برد وپس ازپیدایش مشروطه، روزنامـهٔ صور اسرافیل را به راه انداخت و سعی خود را برآن مصروف داشت‌کـه خیانت رجال حکومت و بند و بست آنان را با عمال بیگانه فاش وآنان را رسوا سازد و بنابراین همیشه منفور محافل ارتجاعی بود و بارها به‌علت شدت حملات‌خود تحت تعقیب قرارگرفت تا سرانجام در کودتای جمادی ــ

۱) شمارهٔ یکم آن به‌تاریخ پنجشنبه۱۷ربیع‌الاخر۱۳۲۳ ه‍ ق و شمارهٔ ۳۲، که‌آخرین شمارهٔ دورهٔ اول روزنامه بود، روز پنجشنبه ۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ ه‍ ق، سه‌روزپیش ازبمباران مجلس وچهار روز قبل از اعدام میرزا جهانگیرخان مظلوم، منتشرشد.

الاولی ۱۳۲۶ ه ق به‌دستور محمدعلی میرزا درباغشاه کشته شد.

ازآغازمشروطه که روزنامه‌نویسی در ایران رواج‌یافت. نویسندگان وگویندگان، چنانکه قبلا ذکر شد سبکهای قدیم‌ادبی وقالبهای رایج قصیده وغزل‌را برای بیان احساسات نوین نارسا یافتند وبعضی ازآنها برآن شدندکه به‌زبان مردم سخن گـویند وچون راه دیگری نمی‌دانستند، مقاصد خود را ، که انتقاد از اوضاع اجتماعی و بیدارکردن مـردم بود، درضمن عبارات سادهٔ شوخی‌آمیز یا هجویه‌های منظوم،که درقالب ترانه‌هـای عامیانه و اوزان خفیف ریخته می‌شد، به‌گوش مردم می‌رسانیدند.

روزنامهٔ صوراسرافیل نیزهمین راه را برگزید.

صور اسرافیل کمتر به‌شعر می‌پرداخت واهمیت آن بیشتر ازجهت قطعات منثور، به‌ویـژه مقالات‌کوتاهی بودکه زیر عنوان «چرنـد پرنـد» نوشته می‌شد. با اینهمه گاهـی اشعاری در آن درج می‌گردید. ازجمله در شمارهٔ چهارم مورخ ۸ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ ه‌ق شعری از زبان دختران قوچان درج شده بود. داستان چنین بودکه جمعی از ایرانیان مرزنشین‌که در میان آنان چند دخترجوان‌هم بوده‌اند، به‌دست ترکمانان اسیر افتاده و آنها را به‌روسیه برده بودنـد. این گفتگو از چندی باز درمجلس شورای ملی به‌میان‌آمده بود ومجلس می‌کوشیدکه‌آن دخترها را بازگرداند وچون گفته می‌شدکه آصف‌الدوله، حاکم خراسان، دراین‌کار دست داشته یا در آن کوتاهی‌کرده است. به‌تهران احضارشد. مجلس اورا به‌بازخواست‌کشیده داستان‌را به‌شدت‌دنبال کرد. بازگرداندن دختران قوچانی یکی ازآرزوهای آزادیخواهان شده بود. درچنین موقعی‌که احساسات مردم درجوش‌بود، شعری باوزن وآهنگ یك‌تصنیف قدیمی درصوراسرافیل پدیدآمد.

اما در بخش «چرند پرند»که قطعات انتقادی هجوآمیزی بود، نمونه‌های بسیار خوبی ازنثرفارسی، باعبارات عامیانهٔموجز وفصیح‌درج‌می‌شد و «ازاین‌رو صوراسرافیل‌باملانصرالدین قفقاز وآذربایجان تبریز مانندگی پیدا می‌کرد. خوانندگان به‌این بخش بیشتر رو می‌آوردند و انگیزه رواج روزنامه بیش ازهمه این بخش بود[1].»

این مقالات که به امضای «دخـو» و گاهی بـا امضاهای مستعار دیگر (دخـو علی ، خرمگس، اسیرالجوال، برهنهٔ خوشحال ونخودهمه‌آش) انتشارمی‌یافت، به‌قلم میرزا علی‌اکبر- خان قزوینی (دهخدا) تهیه می‌شدکه بعدها یکی ازادیبان وواژه‌شناسان نامی ایران گردید.

دخو ـ دهخدا فرزند خانباباخان، از مالکین متوسط قـزوین، در حـدود سال ۱۲۹۷ ه ق درتهران متولد شد و دهساله بودکه پدرش درگذشت. زبان فارسی و عـربی و علـوم ادبـی و دینی را نزد آموزگاران وقت، ازجمله شیخ غلامحسین بروجردی، آموخت و از محضر آقا

۱) احمدکسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم.

شیخ هادی نجم‌آبادی استفاده کرد و چون مدرسهٔ علوم سیاسی در تهران گشایش یافت، چندی در آن مدرسه به‌تحصیل پرداخت و بعد در سال ۱۳۲۱ ه‍ ق همراه معاون‌الدوله غفاری، وزیر ـ مختار ایران در کشورهای بالکان، به‌اروپا رفت و پس از دوسال و نیم به‌ایـران بازگشت و در انقلاب مشروطهٔ ایران شرکت کرد و چون مشروطه ریشه‌گرفت و روزنامه‌های آزاد پدید آمـد، به‌همکاران روزنامهٔ صور اسرافیل پیوست.

دخو در ادبیات عهد انقلاب مقام ارجمندی دارد. او بـاهوشترین و دقیقترین طنزنویس این عصر وکسی است‌که با نثر ویژه‌ای‌که در نوشتن مقالات انتقـادی صور اسرافیل به‌کاربرد بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد.

لحن طنزنویسی دخو بسیار شدید و قاطع و نیشدار است. اوگذشت واغماض نمی‌شناسد و برکشتهٔ خود نمی‌بخشاید[1].

لبهٔ تیز مقالات دخو متوجه رژیم استبدادی و ملوك‌الطوایفی است. نـویسنده هرحادثه و پیشامدی را دستاویزقرار داده برفساد دستگاه سلطنت، بیشرمی وخیانت رجال دولت، ظلم وستم اغنیا و مالکین، ریاکاری روحانی نمایان و آخوندهای دروغین می‌تازد وآنها را بدون عفـو و اغماض به‌باد تمسخر و استهزا می‌گیرد.

این طنزها با عشق و علاقه و دلسوزی به‌حـال مردم خرده‌پا ممتاز است. وضع رقتبـار روستائیان وکشاورزان، فقر و بدبختی شهرنشینان، نادانی و بیچارگی زنان ایرانی همه مسائلی است‌که در نوشته‌های دخو مکرر طرح شده است.

در دوره‌ای‌که دهخدا قلم به‌دست‌گرفت وضع جامعهٔ ایرانی به‌راستی غم‌انگیز وخنده‌آور و درست شبیه به‌یك صحنه «تراژی‌ـ کمیك» بوده است. گرچه دهخدا به‌چنان‌وضعی‌می‌خندد، اما خندهٔ او ناشی از ناامیدی یا بدبینی نیست. در نوشته‌های اوآن حس تکدری‌که نیـروی معنوی انسان را تضعیف‌کند و ازکار وکوشش باز داردـ حسی‌که خاص نویسندگان مـرتجع و منحط استـ دیده نمی‌شود، بلکه در این قطعـات قدرتی است‌که انـدیشه‌ها را تحریك مـی‌کند و معنویات را به‌هیجان می‌آورد.

دهخدا و یاران او به‌درستی و حقانیت راهی‌کـه برگزیده بودند ایمان داشتند. ازاین‌رو درتمامی ادوار مبارزه، حتی درسختترین مراحل ارتجاع، خطسیر درونی و معنوی‌آنان خوشبینی و امیدواری بود. دهخدا با نمایاندن جهات تاریك و مظلم زندگی، جهت روشن وامیدبخش‌آن را هرگز فراموش نمی‌کرد. کندن و برانداختن ریشهٔ خرافات دینی، صبر و تسلیم به‌قضا و قدر، ترك دنیا وگوشه‌گیری و موهومات و تعصبات از وظایف عمده‌ای بودکه نویسندهٔ توانای صور ـ اسرافیل به‌عهده‌گرفته بود. او به‌بطالت و تنبلی و بیشعوری می‌تاخت و مردم ایران را بیـدار و

۱) برتلس: تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص، ۱۲۶.

هشیار و زنده و «آقا» می‌خواست.

دخو در مقالات نخستین خود مسائل متفرقه از قبیل آفت تریاك، جهل و نادانی، عادات و خرافات، احتکارگندم ومظالم‌خوانین ومالکین ودست‌نشاندگان رژیم استبدادی ــ مانند رحیم‌خان چلبیانلو درآذربایجان و قوام شیرازی در فارس ــ را عنوان می‌کند ورفته‌رفته دامنهٔ طنز را بسط داده به‌مسائــل اساسی و مورد ابتلای روز مــی‌پردازد، تا جایی‌که آشکــارا سر به‌سر مجلس و نمایندگان و اولیای دولت می‌گذارد و از طرزکارآنان نکوهش می‌کند و تازیانهٔ خشم را بــر گردانندگان‌گردونهٔ زمان می‌نوازد.

در مقاله‌ای‌که در شمارهٔ ۲۲ صور اسرافیل به‌تاریخ سلخ ذیحجهٔ ۱۳۲۵ ﻫ ق درج شده است، یکی‌ازافرادایرانی‌که ازقدیم‌ازهمه‌مشروطه‌خواهتر بوده وازروزاول به‌سفارت‌وشاه‌عبدالعظیم وبعدپای‌پیاده همراه‌آقایان به‌قم‌رفته وازروزاول آقایان فرنگی‌مآبها به‌اوحالی کرده‌اندکه‌مشروطه یعنی‌عدالت، مشروطه یعنی رفع‌ظلم، مشروطه یعنی‌آسایش‌رعیت، مشروطه یعنی‌آبادی مملکت... همین‌که انتخابات‌مجلس انجام‌می‌گیرد و «وکلای‌ملت» را خوب می‌شناسد، می‌بیند درانتخابات وکلای‌خوب جز به‌عظم بطن،کلفتی‌گردن، بزرگی‌عمامه، بلندی‌ریش وزیادی‌اسب وکالسکه‌دقت نکرده‌اند، می‌بیندبیچاره‌ها خیال‌کرده‌اندکه‌گویا این‌وکلارا می‌خواهند بی‌مهروو‌عده به‌پلوخوری بفرستندکه بااین‌صفات، قاپوچی ازهیکل‌آنها حیاکند ومهر ورقعهٔ دعوت مطالبه نکند!..

در شمارهٔ ۲۵ که درنهم صفر سال ۱۳۲۶ ﻫ ق منتشرشده، دهخدا هرچه بیشتر وآشکارتر به‌رؤسای ملت و نمایندگان طبقات حاکمه می‌تازد: «ای انصافدارهــا، والله نــزدیك است یخهٔ خودم را پاره‌کنم، نزدیك‌است‌کفرکافربشوم، نزدیك است چشمهایم را بگذارم روی‌هم دهنــم را بازکنم و بگویم: اگرکارهای ما همه‌اش را باید تقدیر درست‌کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح‌کند، اعمال ما را دست‌غیبی به‌نظام بیندازد پس شما ملیونها رئیس،آقا وبزرگتر از جان ما بیچاره‌ها چه‌می‌خواهید؟ پس‌شماکرورها سردار سپه، سالار و خان چرا ما را دم‌کورهٔ خورشیدکباب می‌کنید؟ پس شماچرا مثل‌زالوبه‌تن‌ما چسبیده وخون ما را به‌این‌سمجی می‌مکید؟»

در شمارهٔ ۴ مورخ هشتم جمادی‌الاول ۱۳۲۸ ﻫ ق با عالم‌نمایان مفسد وغافل ازحقایق اسلام،که می‌خواهند «چند صباحی قاضی‌القضاة طهران باشند» به‌پیکار برخاسته تذکرات‌انتقادی درست وبجایی دربارهٔ انحطاط ملل اسلامی درنتیجهٔ اعمال وافعال‌آنان می‌دهدکه درمقام‌نصاف درآن‌وضع و روزگار، بسیار تندودور از احتیاط بوده است. ما این مقاله را از نظــر اهمیتی‌که دارد، عیناً می‌آوریم:

ظهور جدید

اگر به‌یك مسلمان ایرانی بگویند مؤمن‌آب دماغت را بگیر، مقدس چرك

گوشت را پاک کن، دشمن معاویه ساق جورابت‌را بالابکش کار به‌این‌اختصار برای‌این بیچاره مشقت ومصیبت بزرگی‌است!

اما اگر بگویی آقا سید، پیغمبر شو، جناب‌شیخ، ادعای امامت کن،حضرت حجةالاسلام، نایب امام باش فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به‌دوران می‌اندازد، چهره را حالت حزن می‌دهد، صدایش خفیف می‌شود و بالاخــره سینه‌اش را سپر تیر شماتت محجوبین، منافقین وناقضین عصر می‌سازد، یعنی تمام ذرات وجود آقا برای نزول وحی والهام حاضرمی‌گردد، منتها درروزهای اول صدایی مثل دبیب نمل[1] یاطنین نحل[2] به‌گوش آقا رسیده، بعد ازچند روز جبرئیل را درکمال ملکوتیش به چشم سر می‌بیند.

عجب است، بااینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام برهمهٔ دنیا مثل‌آفتاب روشن‌شده، با اینکه آن‌همه آیات محکمه واخبار ظاهره در امرخاتمیت وانقطاع‌وحی بعد ازحضرت رسالت‌پناهی‌واردگردیده،با اینکه اعتقاد به‌تمام‌این‌مراتب ازضروریات دین‌ماست، بازتمام این‌پیغمبران دروغی، امامان جعلی ونواب کاذبه همهٔ دنیارا می‌گذارند و در همین قطعه خاک کوچک ،که مرکز دین مبین اسلام است ، نزول اجلال می‌فرمایند.

یك نقطهٔ اولی، یك جمال قدم، یك صبح ازل، یك من یظهره‌الله ویــك رکن رابع[3] در هیچ‌یك از کوهستانهای فرنگستان ودرهیچیك از دهات آمریکابه امر قانون و به‌حکم‌عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی ازاین لاطایلات را نــدارد واگر هزار دفعه جبرئیل برای‌اظهار بعثت امرصریح بیاورد از روی‌ناچاری جواب صریح می‌گوید. اما ماشاءالله خاك پربرکت ایران درهرساعت یك پیغمبر تازه، یك‌امام‌نو، بلکه نعوذبالله یك‌خدای جدید تولید می‌نماید وعجبتر آنکه هم به زودی پیش می‌رود وهم معرکه گرم می‌شود!

علت چیست؟

علت تحریك خیال مدعیان هرچه باشد، علت قبول عامه وپذیرایــی خلق ایران دو امر بیشتر نیست: یکی‌جهل، دیگری عادت به‌تعبد.

در مدت‌هزار وسیصد سال،با آن همه آیات بینات، با آن‌همه اوامرصریحه وباآیهٔ وافی‌هدایهٔ وَالَّذین یُجاهِدونَ فینا[4] ... انخ چنان‌مارا به تعبد وقبول‌کورکورانهٔ

۱) دبیب نمل، به نرمی رفتن مور ۲) آواز کردن زنبور عسل. ۳) نقطهٔ اولی، جمال قدم، صبح ازل،من یظهره‌الله اصطلاح بابیه وبهائیه و ازلیه است ، ورکن رابع اصطلاح شیخیه که بعداز خدا و پیغمبر و امام به‌رکن رابعی قایلند که واسطهٔ امام‌وخلق است . ۴)ازسورهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۹ اصل آیه این است: والّذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وانّالله لمع المحسنین.

اصول وفروع مذهب خودمان مجبور کردند و چنان راه غور و تامل و توسعهٔ افکار را به‌روی ما سدنمودند که‌امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران یك طلبه، یك عالم و یك فقیه نیست که بتواند اقلا یك ساعت بدون برداشتن چماق تکفیر ، که آخـرین وسیلهٔ غلبه برخصم است، با یك کشیش عیسوی، با یك خاخام یهودی و با یك حشیشی مدعی قطبیت اقلا یك ساعت منظم وموافق اصول منطق صحبت کند.

اطفال ما از تمام‌اصول متقنهٔ اسلامی‌فقط به حفظ یك شعر مغلق (نه‌مرکب بود وجسم ونه جوهر نه عرض الخ) اکتفا می کنند که درسن هشتاد سالگی هنوز از عهدهٔ کشف اغلاق همین یك شعر بر نمی آیند.

طلاب وعلمای ما به‌خوانـدن یـك شرح باب حادی عشر[۱]، که وحدانیت را به سورهٔ توحید ثابت می کند ، قناعت می نمایند واگر خدای نکرده یك نفرهم از تحقیقات ابوحنیفه‌دست کشیده و برخلاف معنی‌مجعولی که‌به‌حدیث‌شریف«الحکمة ضالّة کل‌مؤمن» می‌بندند، به خواندن حکمت وکلام جسارت نماید، آن وقت بیچاره تازه در یك منجلاب وهم وورطهٔ خرافات می‌افتد که جز اعانت وعطوفت الهی برای رهایی او چارهٔ دیگر نیست.

حکمت وکلام ما معجونی است مضحك از خیـالات بنگیهای هند، افکار بتپرستیهای یونـان، اوهام کاهنهای کلده و تخیلات رهابین‌یهود.

پیشوایان پرستندگان گنگ، علمای عابـدین لاما و رؤسای عناصر پرستان هند هریك اقلا یك یا دو کتاب مختصر ومفصل در فلسفهٔ مذهب باطل خود نوشته در میان ملت وامت خویش انتشار می‌دهند . اما درهزار وسیصد سال شهوت ریـاست ، لذت اصوات نعال و حرص قرب سلطان به علمای ما فرصت نداد که فلسفهٔ اسلامی‌را از این مزخرفات جدا کرده ویك رسالهٔ مختصر مشتمل برحکمت طریقهٔ حقهٔ‌خودشان به زبان عوام‌نوشته منتشر کنند.

ملت ما به قدری‌از اسلامپرستی وغیرت دیانتی همین آقایان، امروز ازمعنی و حقیقت اسلام دورمانده‌است که‌کمال بیغیرتی ونهایت بیعرضگی است اگر یهودیها درفکر رواج مذهب خود نیفتند و هرگوسالـه‌ای دریك‌گـوشهٔ ایران درصدد اختراع مذهب جدیدی بر نیاید!

هفته‌ای نیست که یك «کاتالگ» ادنی کتابخانهٔ فرنگ، یك روزنامهٔ خیلی پست امریکا اعلان چندین کتاب درردّاسلام به‌تازگی ندهد .یك‌نفر ازعلمای‌ما نیست که نه برای ابطال مذاهب غیر حقه بلکه اقلا برای دفاع از مذهب حنیف اسلام یك

۱) شرح باب حادی عشر، متن از علامهٔ حلی در اعتقادات، و شرح از فاضل مقداد.

رسالهٔ دوورقی چاپ کند.

بلی، اینانند اولیای امر، اینانند ورثـهٔ انبیا، اینانند جانشینان ائمهٔ دین و ایناانند اشخاصی که هنوز باز می‌خواهند امین نفوس و دماء و اموال و ناموس ما باشند.

برای اثبات همهٔ این مراتب دلیلی واضحتر از این مکتوب نیست که از رشت رسید. «هرمسلمان صاحب غیرت را دچار حیرت می کند: سیدجلال وکیل معروف به شهرآشوب، که چندی‌قبل دررشت به واسطهٔ ارتکاب خلافی درحبس حکومت بود، زن و اطفالش با قرآن به‌انجمن ملی‌رشت آمده وخلاصی او را خـواستگار شدند. وکلای‌انجمن برای‌ترحم به اطفال صغیر او محبوس رااز حکومت خواسته و پس‌از اثبات تقصیر به مجازات خودش رسانده مرخصش کردند. سید استدعاکردحـالاکـه انجمن ملی مرا از حبس رهایی داده باید درتمام عمر در خدمت همین انجمن باشم. وکلا هم اجازه داده سید مدتی مشغول خدمات انجمن‌رشت بود تااینکه درلشت‌نشای جناب امین‌الدوله رعایا به‌واسطهٔ فقرو فلاکت به‌شورش و هیجـان مجبور شدند. از طهران تلگرامی برای‌سد جلو بینظمی به انجمن رشت شد و جناب حاجـی میرزا محمد رضا، کـه طرف اطمینان انجمنند و قبولیت عامه دارند، به رفع غائله مأمور شدند وسید جلال وکیل مزبور را نیز همراه بردند. پس ازآنکه اندك سرو صورتی به‌کارهای آنجا دادند، حاجی میرزا محمد رضا به رشت مراجعت‌کردند و سیدجلال برای اینکه از امنیت آنجا کاملا مطمئن شود، در لشت نشا ماند که بعد از چند روز مراجعت‌کند.

همینکه حاجی میرزا محمدرضا مراجعت کردند، سید شهرآشوب خوابی می‌بیند که امام علیه‌السلام فرموده‌اند تو نایب من هستی ودرمدت هفت سال که هنوز ازغیبت من باقی است، ازجانب من رئیس و پیشوای امتی، قول توقول من، کردهٔ تو کردهٔ من است...

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصهٔ مطالب این‌است‌که سید درمدت چند روز دوازده هزار مرید ومعتقد پیداکرده و مالیات هفت‌ساله را به اهالی آنجا بخشیده ووعده‌داده است‌که عنقریب خود حضرت‌ظهورمی کند وآن وقت دیگر هرچه‌فرمودند همان طور رفتار خواهیدکرد.

چندین دفعه ازانجمن رشت کاغذهای سخت به شهرآشوب نوشته‌اند، در جواب‌گفته این کاغذها معنی ندارد و به‌اطمینان حمتا دلگرم است وهردفعه هم امرکرده است که پنج تومان به حامل رقعه بدهند وعجب آنکه به محض فرمودن این‌یك‌کلمه

صدنفر هریك با پنج تومان حاضر می‌شوند که به‌حامل کاغذ بپردازند و بر یکدیگر در اطاعت امر آقا مسابقت بورزند(انتهی)

بلی،اینست حال یك‌ملت بدبخت که‌ازحقیقت مذهب‌خود بیخبر و به‌اطاعت تعبدی و کورکورانه مجبور است و این‌است عاقبت امتی که علمای آن جز نفسپرستی و حب‌ریاست مقصدی ندارند.

این مقاله غوغای عظیمی در میان ملایان و عامه پدید آورد و نویسنده ناچار شد که مقالهٔ دفاعیهٔ مفصلی در اثبات برائت خود انتشار دهد و در پایان آن از مقاله‌ای که در همین‌زمینه به‌قلم سید جمال‌الدین، واعظ شهیر،نوشته شده بود، استمداد کند.

مقالهٔ «دفاع» که در شماره ۸ ـ ۷ مورخ ۲۱ جمادی‌الاخر ۱۳۲۵ صوراسرافیل آمده، برخلاف سبك‌نگارش معمول‌دهخدا، مقاله‌ای‌است جدی و استدلالی پراز آیات قرآن وعبارات غلیظهٔ متداوله در میان علمای اسلامی که پیداست برای جوابگویی و اسکات مدعیان به زبان خود آنها تحریر یافته است.

ما از نقل متن کامل این مقاله به علت طولانی بودن آن صرف‌نظر می‌کنیم وبرای اینکه خوانندگان رشتهٔ مطلب را گم نکنند، خلاصه‌ای با حفظ ارتباط مندرجات آن به دست می‌دهیم:

. . . در این دیرزمان که این گروه [یعنی ایرانیان] به درکات سافلهٔ پریشانی تنزل نموده . . . و حتی دین ومذهب هم دچار انکسار وضعف‌گردیده بود و هریك از ملائك بعث [جراید] در این روز «اذاالوُحوشُ حُشرَت[1]» به‌اصلاح یك شعبه ازاوضاع این‌ملت فلکزده مشغول‌شده وهر کدام به‌نحوی‌درکنار کشیدن‌ونجات دادن این کشتی طوفانزده می‌کوشیدند، «اسرافیل» ما نیز برحسب غیرت اسلامیت و تعصب دینی بنای تحسر وتلهف برای دین مبین متروك خودمان گذاشت و ندای «عَلَی الاسلام فَلْیَبْكِ‌الباکون[2]» درداد . . . قلم ما از نمرهٔ اول باهزاران سوز وگداز به معالمِ طامسه[3] و رسوم عافیهٔ[4] شوکت‌این دین قیم نظر انداخته وخون می‌گریست و کم‌کم قدم به خط ایقاظ[5] افکار و تنبیه خواطر بر این نقصان فاحش، و معالجهٔ این زخم، که بزرگترین دردهای ملت متدین محسوب می‌شود، گذاشت وجسته‌جسته به انتقاد معایب‌عارضه و نقائص طاریه پرداخت ـ اگرچه خود می‌دانست‌این راه‌سخت تنگ وتاریك وبی‌اندازه درشت و باریك است. گوش مردم به‌این حرفها مأنوس‌شده

۱)قرآن‌کریم، سورهٔ تکویر ازآیه ۵. ۲) از دعای ندبه‌که از امام جعفرصادق ع روایت شده مأخوذست. اصل عبارت این‌است: وعلی‌الاطائب من اهل‌بیت محمد فلیبك الباکون ولیندب النادبون.
۳)آثار گمشده. ۴) نشانه های ازبین رفته. ۵) بیدارکردن

و وضع تنزل خود را در آیینه ندیده . . . [در اینجا شرح مفصلی از دورهٔ شوکت و سطوت گذشته اسلام داده شده].

ولی‌چه شد بعد از آنکه آفتاب درممالك اسلامیه غروب‌نمی‌کرد، ظلّ‌اسلام از ممالك دنیا رو به زوال گذشت؟ چه شد که به‌این روز سیاه ماندیم و دویست‌وهفتاد ملیون از سیصد ملیون نفوس اسلامیه‌گرفتار تبعیت‌اجانب شدند؟ چه شدکه‌دین‌حنیف ما پیش خارجیان منافی تمدن و ترقی محسوب والعیاذبالله منفور شد؟ . . زیرا . . . که بعضی از علمای ما از حقایق اسلام غفلت‌کرده و ظواهر قشریهٔ آن‌راگرفته وتابع هوی و هوس خودکردند . . . زیرا در این آخرین‌نفس‌و دم واپسین اسلام وانتهای رمق آن‌که یك لمحهٔ بصربیشتربه زوال و انقراض استقلال‌دول اسلامی عموماو وطن عزیز ما خصوصا نمانده، باز هستند جمعی از خدا نشناسها که سر ریاست موهومی چند روزهٔ خود و حسد دیگران می‌خواهند آخرین دوای این درد مزمن قاتل را به‌هم زنند و به تلبیسات شیطنت کارانـــه، مجلس شورای ملی بلکه دین اسلام را از میان بردارند وکلمهٔطیبه رااز بسیط زمین براندازند و این مشت مخلوق‌ذلیل‌فلکزدهٔ بدبخت گدا را رحم نکرده ، خانه خراب و ویرانهٔ این مسلمانان را به دست کفار بدهند ، برای اینکه چند صباحی قاضی‌القضاة طهران باشند! . . .

. . . رؤسای‌مسلمین از نواقص و معایب‌خود ازشدت غرور به‌کلی بیخبر ماندند و حقایق منزهه بسیطهٔ اسلام به مطالب غلیظهٔ تصوف و شعریّات و سفسطه‌های مذاهب باطله مخلوط شد و موهومات و اساطیر و عادات وخرافات وحشیانه به‌قلوب مؤمنین راه‌یافت، در صورتی که‌اسلام هرگونه خرافات را ازسائبه و حام و فصیله و طیره و ضرب اقداح[1] و غیره وغیره منسوخ داشت.

رؤسای ما نخواستند معایب حادثهٔ امور خودمان را نه از دوست و نه از دشمن بشنوند و ابـــدا گوش بـــه هیچ‌گونه انتقادات و مباحثات ندادند و مفـــاد یَستَمِعونَ‌القَولَ فَیَتَّبِعونَ اَحسَنَهُ[2]را پیروی‌ننمودند. تنقید و دلسوزی را باتوهین به‌شرع ودین مشتبه وملتبس‌کردند. تا یك‌کلمه حرف برخلاف آراء مسلمهٔ خودشان (بدون آنکه درآن مطلب اجماع‌و شهرتی باشد) می‌شنیدند دست به جانب برهان حسی‌دراز کرده‌و دهن به تکفیر ولعن باز می‌نمودند. . . چنانکه ما ازراه‌همین دلسوزی به دین و تعصب اسلام و غیرت مذهب در نمرات اولی این‌روزنامه در چندین‌جا به‌قول لیّن و موعظهٔ حسنه، بعضی از علمای خود را که می‌دیدیم از راه هـــوی‌پرستی در صدد

۱) حام ازحام ، برگردچیزی‌گردید؛ فصیله،پاره‌ای‌ازگوشت‌ران یااعضای‌بدن، طیره،آنچه بدان‌تطیر وتشاؤم‌کنند؛ اقداح، جمع قِدح، جوب‌تیر،تیر ناتراشیده؛اجمالانامهای انواع تفأل وتشاؤم دوران جاهلیت است.
۲) قرآن کریم، سورهٔ زمر ازآیهٔ ۱۸

تخریب بیضهٔ اسلام در آمده‌اند، متنبه ساخته و چند کلمه حرف حق به اعتقاد خودمان در تنبیه غافلین زدیم، غافل از آنکه مدعیان در کمینند و حسودان نکته چین. نصف کلمهٔ توحیدرا ازوسط بدون پس‌وپیش می‌گیرند[۱] وغفلتاً چماق‌تکفیر بلند وامر را که براغلب برادران دینی که سهل است بر ورثهٔ انبیا و آیات الهیهٔ حامیان بیضهٔ اسلام هم مشتبه می‌کنند. . .

بلی‌دشمنان حق ولوله درشهرانداختند وکوس‌طعن زدند وقلوب‌نمایندگان ملت و سرخیلان وپیشوایان امت رابه شعریات ومغالطات‌مشوش‌ساختند. بعضیهاحکم وجوب قتل دادند و برخی به‌انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات‌آن، یعنی توقیف، رأی دادند. یکی از رفقا هم که در حق جان‌نثاران مرحمت مخصوصی دارد و خود را در مجامع طرفدار آزادی قلم نشان می‌دهد، می‌گفت این کار مجازات شدیدلازم دارد، ولی چون حالیه مشکل است پس اقلا قتل را مجری بدارند! باری، ولولهٔ «خُذوهُ فَغُلّوه[۲]» در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقر دارالشورای ملی پیچید واز هر دهانی طعن و لعن به صوراسرافیل که به‌قول بعضی کتابی است که در مصر چاپ می‌شود وبه روایت‌برخی دیگر نسخه‌ای است از هندمی‌آید، می‌بارید. بالاخره امر برخود ما نیز مشتبه شد . . . [آنگاه به دفاع مفصل و مشروح از نوشته‌های خود می‌پردازد و بعد] خیر ، هزار دفعه خیر! پناه می‌بریم به خدا از توهین بردین و هتك عزت آیین خودمان! بلکه اگر توهینی هست برآن خدام دین است که در وظیفه و تکلیف خدمت خود قصورکرده و ازعلوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مفتریات اعدا را مطالعه ننموده ، در تاریخ مذاهب عالم و استقصاء ادیان‌امم غور نکرده و تنهابه‌قواعد لغت عرب‌که یك لسان مذهبی‌خودشان بیش نیست، اکتفاکرده وهرچه‌هم نوشته‌اند تاامروز درآن زبان اجنبی نگاشته وزبان ملی‌خودرا ازتحریرات مذهبی‌وملت خودرا ازاطلاعات‌لازمهٔ‌دینی‌خودبازگذاشته‌اند...

صوراسرافیل وملانصرالدین ــ در پیش اشاره کردیم که روزنامهٔ صوراسرافیل از بسیاری‌جهات با روزنامهٔ‌ملانصرالدین قفقازشباهت وهماهنگی داشت. در توضیح این معنی ابتدا بایدگفته شود که این دو روزنامه همیشه ارتباط و همکاری نزدیك باهم داشتند:

درشمارهٔ ۲۳ مورخ۱۷محرم ۱۳۲۶ه‍ ق صوراسرافیل شعری‌ازدهخدا تحت‌عنوان«تعزیت به‌ملانصرالدین درعزای شیخ‌الاسلام»ــ یکی‌ازروحانیان مرتجع‌قفقازــ منتشرشد. این‌شعر به‌زبان آذربایجانی آمیخته بافارسی نوشته شده وتقلید مزاح‌آمیزی‌بود از روزنامهٔ ملانصرالدین .

۱) مقصود «لااله» است فارغ «از الاالله» ۲) بگیرید وبه‌زنجیرش ببندید. (قرآن‌کریم، سورهٔ‌حاقهٔ‌آیهٔ۳۱.)

شعر دهخدا بادرود و سلام‌گرم ومحبت آمیز به‌ملانصرالدین آغازشده بود:

ای بادصبا، اگر به‌قفقاز بگذری، اندکی در‌تفلیس درنگ‌کن واز من سلام فراوان به‌ملانصرالدین برسان و بگو ای دچار غم و اندوه، این چرخ فلك به‌کام چه کسی گشته؟ فرزند آدم، چه شاه وچه‌گدا، روزی‌گـورش را گم می‌کند وکسی جز خدا در جهان نمی‌ماند.این‌قدر بیتابی‌نکن‌که غصه مرگ می‌شوی. شیخ‌الاسلام مرد، اماگمان نبری‌که نامش ازمیان نامها‌گم شد. بروخداراشکرکن‌که شیخ نوری[1]وحسن دبوری را داریم. سقف و ستون دین‌هرگز نمی‌ریزد وخدا مارا بی آخـوند و ملا نمی‌گذارد.

گررفت پدر، پسر بماناد جای‌خر کره‌خر بمانادا...

روزنامهٔ ملانصرالدین نیز به نوبهٔ خودسیرحوادث‌ایران و ادبیات انقلاب وکاروکوشش روزنامهٔ صوراسرافیل‌را قدم‌به‌قدم‌دنبال می‌کرد. ازجمله درشمارهٔ ۱۰سال ۱۹۰۸م (۱۳۲۶ه‍ ق) شعری تحت‌عنوان «مشروطه»چاپ‌کرد و آن‌یك‌تصنیف معمولی بود،بابرگردان «داداش‌جان» که اندیشه‌های‌تلخ یك‌فرد ایرانی راکه ازمشروطه و آزادی‌جز ضرر و زیان نـدیده‌است، تصویر می‌کـرد:

مشروطه‌جان مارا به‌لب آورد وهمه را به‌خاك سیاه نشاند. نهال مشروطـه جز بار شیرین نمی‌دهد، افسوس که این‌میوه درایران هنوزنارس است. خان رشوه‌داد و آخوندگرفت و آن‌دو باهم ساختند، پس برای ملت چه‌باقی‌ماند؟ ماایرانیان‌رعیت شاه و پیرو اصول قدیمه هستیم ومعبودمـا شال ودستار است. خـائنان بارها به‌ملت خیانت‌کردند و این داستان را «اسرافیل» در «صور» دمید[2].

اما شباهت این دوروزنامه و به‌عبارت بهترقرابت نوشته‌های دونویسنده (دهخدا و محمد قلی‌زاده) تنها در اشتراك موضوع نبود، بلکه درسبك وشیوهٔ هنری ــ آفریدن تیپهاوکاراکترها، انتخاب عرصه ومحیط مناسب، آراستن پیکرهٔ داستان، پروراندن مطلب و نتیجه‌گیـری ــ نیز هماهنگی فوق‌العاده داشتند.

در سال ۱۹۰۶ م (۱۳۲۴ ه‍ ق) داستان کوتـاهی به قلم جلیل محمد قلی‌زاده به‌نـام

۱)شیخ فضل‌الله که ذکرش گذشت. ۲)اشاره به روزنامهٔ صور اسرافیل است.

آزادی در ایران انتشار یافت. در محور داستان روستایی کارگری از اهالی ایران به‌نام کربلائی محمدعلی قرارداشت که دوسال ونیم پیش زن وفرزند خود را درده «عربلر[۱]» گذاشته و برای کارکردن به‌قفقاز آمده‌است. کربلائی محمدعلی پس از چندی به‌اذن خدا وشریعت پیغمبر بیوه‌زنی راصیغه کرده وخرجش زیاد شده و دیگر نتوانسته است پولی برای خانوادهٔ خود به ایران بفرستد. دراین هنگام خبر اعطای مشروطه درایران می‌رسد ومحمدعلی گمان می‌کندکه دیگر از فقر و بدبختی نجات‌یافته است:

... امروزکنسول همشهریها[۲]رابه‌مسجدخواسته‌بود. همه به‌شاه دعامی‌کردند که به‌ایران آزادی داده. من هم‌آنجا رفتم. جمعیت آن‌قدر زیادبودکه جای‌سوزن انداختن نبود. همشهریها خیلی خوشحال بودند... راستی ماهمشهریهای بیچاره تا حال خیلی ذلت وزحمت‌کشیده‌ایم و ازکارکردن به‌جان‌آمده‌ایم. انشاءالله بعد ازاین پول و پله‌ای گیر ما خواهد آمد... می‌گویندکنسول تمام همشهریها را دعوت‌کرده و فردا سهم‌آزادی هرکس‌را به‌خودش خواهد داد. جانمی، جانمی، خدا به‌شاه ما عمر بدهد!

محمد علی نامه‌ای به‌ایران نوشته خواهش می‌کند که سهم اورا از مشروطه فوری بفرستند.

قهرمان داستان نمونه و صورت نوعی روستاییان بیسواد آذربایجان است. این‌مردعامی که از مشروطه و آزادی تنها نامی شنیده و ازفقر وتنگدستی درفشار است، ازنادانی وبیچارگی گمان می‌کندکه سهم وی ازمشروطه ای‌که شاه بخشیده است، از ایران خواهدرسید و اورا از این فقر و بدبختی نجات خواهدداد[۳].

۱) دهی است درمرزایران وروسیه نزدیك باکو. ۲) ایرانیان وبه‌خصوص کارگران ایرانی را درشهرهای قفقاز همشهری می‌نامیدند. ۳) داستان شیرین وبامزه‌ای‌است: آخوند مکتبدار نامه‌ای ازقول اوستاجعفر تبریزی برای مادرش بدین مضمون نوشته: «مادرجان، دراین چند سالی‌که در ولایت غربت‌کار می‌کنم،هیچوقت ترافراموش نکرده‌ام. مبادا ازمن رنجیده خاطر باشی که برای توخرجی‌نفرستادم.والله‌به‌خدا اینجاگرانی است. اولهاکه زن‌نداشتم وبارم سبك بود، گاهی چند مناتی برای تو می‌فرستادم. امابندهٔ مسلمان نباید تنهازندگی کند. این‌بودکه به‌امرخدا وشریعت دراینجا ضعیفه‌ای را صیغه‌کرده‌ام. هرچه باشد زن‌است، خرج‌ومخارج دارد. به‌خداهرچه دست وپا می‌کنم ازخرج خانه چیزی زیاد نمی‌ماند که برای توبفرستم، به‌عوض من‌بچه‌ها را روبوسی کن وبه‌جمیع قوم واقربا سلام‌برسان.»آخونداین نامه‌را بغل‌دست خودروی سکو جلو آفتاب‌می‌گذاردکه مرکبش خشك‌شود. دراین‌موقع‌کربلائی محمد علی‌که سفارش‌نوشتن نامهٔ خودرا داده ورفته بودکه پاکت بخرد، سرمی‌رسد وآخوند اشتباهی کاغذ اوستاجعفر تبریزی رابه‌کربلائی محمد علی‌می‌دهد واونامه رابه‌حاجی علی تاجر ماکوئی می‌سپاردکه اگرکسی به‌ماکو رفت این‌کاغذ را ببرد در« شاه‌تختی» بدهد به‌مشهدی اسکندر قهوه‌چی و مشهدی اسکندر بفرستد در «عربلو» که به‌مادرش برسانند. نامه روانه می‌شود. یك‌ماه می‌گذرد. زن‌کربلائی محمد علی بابرادرش سوار الاغ از راه می‌رسند وبیچاره محمدعلی وصیغه‌اش راکه در انتظار رسیدن سهم مشروطه وآزادی خود ازایران بودند به باد فحش وکتك می‌گیرند.

این داستان مقالهٔ فکاهی دهخدا را که درشمارهٔ ۶ صوراسرافیل (۲۳جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ ه ق) چاپ شده و کردبچهٔ نادان و بیسوادی را به‌نام آزادخان کرندی تصویر می‌کند، به خاطر می آورد:

درکتاب نوشته بوده: «آدم باید دین داشته باشد، هرکس دین ندارد جهنم می‌رود.»

یارو ازآخوند می‌پرسد:

ـ دین چه‌چیز است؟

ـ اسلام.

و بعد آخوند حرفهایی به‌او یادمی‌دهد ومی‌گوید اینها دین‌اسلام‌است.

اما بعد که بزرگ شده و به خانهٔ امام جمعه رفته می بیند که وقف مدرسهٔ مروی را میرزا حسن آشتیانی از امام جمعه گرفته ومردم درآنجا ازدحام‌کرده می‌گویند دین‌رفت! و یارو معطل می‌ماندکه چطور دین‌رفت؟

در شاه عبدالعظیم می‌شنود که طلاب جمع‌شده می‌گویند دین رفت! و می فهمدکه احمد قهوه‌چی را سالارالدوله به‌عربستان خواسته و پسرمیرزاحسن طلاب را فرستاده‌که او را ازشاه‌عبدالعظیم برگردانند.

بعد پیش سمساری، که دختر خوشگلش را ازخانهٔ شوهر ربوده وصیغه‌اش را خدیجه مطرب برای عین‌الدوله برده‌است، نوکر می‌شود و از سمسار می‌شنودکه دین رفت! و وقتی‌که تیول برگشته و درمواجب و مستمری گفتگو بوده، بازمی‌شنود که می‌گویند دین رفت!

آن وقت سرگردان می‌ماندکه آیا دین‌کدام یك از اینهاست؟ آناست‌که آخوند مکتبی‌گفته، یا ملك وقف است ، یا احمد قشنگ قهوه‌چی، یا صیغه ودختر سمسار است، یا تیول ومستمری ومواجب است یاچیز دیگر؟

در هردو روزنامه به‌همان طرز نگارش برخورد می‌کنیم: هردونویسنده دربحث ازمسائل اجتماعی مطلب را ازجاهای دور ومسائل جزئی وغیر مهمی‌که گویی هیچ‌گونه ارتباطی با موضوع ندارند، آغاز می‌کنند. مثلا ملانصرالدین کوتاه‌بینی و کم عقلی زمامداران ایران را چنین توجیه می‌کند که ایرانیان علاقهٔ زیادی به‌کلاه دارند وحتی شبها موقع خواب هم کلاه از سر بر نمی‌دارند وچون کلاه کله را خراب وعقل را ضایع می‌کند پس باید مجلس هرچه

زودتر فکری برای اصلاح کلاه بکند تابلکه کله‌های اولیای امور نیزاصلاح شود[1].

دهخدا هم به نوبهٔ خود دریکی از مقالات «چرند پرند» رجال ایران را چنین توصیف می‌کندکه زنهای ایران اعتقاد کامل به دیزی از آب‌درآمده دارند و مادرهای ایرانی ده‌تادیزی نو و بیعیب را به‌یك دیزی ازکار درآمده عوض نمی‌کنند وعقیده و اخلاق وعادات مادرها در تمام عمر مبنای اخلاق وعادات پسرهاست. از جمله همین اعتقاد مادرهای ما به‌دیزی از کار در آمده سبب‌شده‌که ماهم بلا استثناء در بزرگی به آدمهای با استخوان، یعنی آدمهایی‌که مثل‌همان دیزیها ازکار درآمده باشند، اعتقادکامل داشته باشیم[2].

دهخدا از سبك نگارش ملانصرالدین استفادهٔ فراوان برده وبارها ازآن شبیه سازی‌کرده است. دومقاله ازدو روزنامه را مقایسه می‌کنیم:

ترجمهٔ مقالهٔ جلیل محمدقلی‌زاده‌که به‌تاریخ ۲۱ آوریل۱۹۰۷م (ربیع‌الاول ۱۳۲۵ه ق) تحت‌عنوان «جواب نامهٔ دمدمکی» در روزنامه ملانصرالدین منتشر شده چنین است:

دمدمکی،راستی‌تودیوانه‌هستی،چطور نترسیدی و این‌چیزهارا به‌من‌نوشتی؟ مگر از جان خود سیر شده‌ای؟ اگر آمدیم حرفهای ترا در روزنامه چاپ کردیم می‌دانی‌چه‌می‌شود؟ مردم‌باکو تراسنگسارمی‌کنند ودیگرکسی روزنامهٔ مارا نمی‌خرد.

آخر خودت فکر کن، مگر من می‌توانم بنویسم که در قرائتخانه های باکو جغدها آشیانه کرده‌اند؟ مگر می‌توانم بنویسم‌که کسی به جمعیت خیریهٔ باکو اعتنا نمی‌کند و اعضای آن یك مشت مردمان بیکاره و نادان هستند؟ مگر می‌توانم بنویسم‌که‌کوچه‌های باکو از زن و مرد وبچه‌مسلمان که‌گدایی می‌کنند، پرشده‌است؟

دمدمکی، آخر فکر کن، مگر من می توانم بنویسم که در نهم آوریل دو نفر از اعیان معروف مسلمان به‌روی هم طپانچه کشیده‌اند و در میانشان فحشهای آبدار رد و بدل شده است؟

چطور می‌توانم تو روزنامه بنویسم که‌در۲۸صفرمسلمانها در«بی بی‌هیبت» چنان‌کشت و کشتار راه انداختند که هنوزکه هنوز است از سروکلهٔ بعضیهاشان‌خون می‌ریزد؟ دمدمکی، چه می‌گویی، آخر حواست کجاست؟ مگر می‌شود برداشت و نوشت که در همین ماه ربیع‌الاول اهالی باکو همهٔ دزدهایی راکه از خارج‌آمده بودند، سوار الاغ‌کرده در شهر گردانیدند،اما دزدهای خودمانی را از زندان آزاد کردند ؟ چرا ؟ برای اینکه این دزدها باکله‌گنده‌ها قوم و خویش بودند!

۱) ملانصرالدین، ۲۸ آوریل ۱۹۰۸ م(ربیع‌الاول ۱۳۲۶ ه ق)

۲)صور اسرافیل، شمارهٔ ۳۱مورخ پنجشنبه ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه ق

دمدمکی، آخر فکر کن، مگرمن هرچه که‌تو می‌پرسی می‌توانم درروزنامه بنویسم؟ می‌خواهم ببینم‌اگر من همهٔ اینهارا نوشتم، تو جان خودت راکجامی‌بری؟

دهخدا هم در شمارهٔ ۵ روزنامهٔ صوراسرافیل به تاریخ ۱۵ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ هـ ق به‌عنوان جواب به رفیقش«دمدمی»می‌نویسد:

... من‌اگرمی‌خواستم هرچه می‌دانم بنویسم،تا حالاخیلی‌چیزها می‌نوشتم. مثلا می‌نوشتم الان دوماه است...[۱]

در شمارهٔ ۲۳ روزنامهٔ ملانصرالدین به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۰۶ م(رمضان ۱۳۲۴هـ ق) مقاله‌ای است به عنوان صورت جلسهٔ هیئت محررین روزنامه که نام مستعار همکــاران روزنامه مانند«هوپ‌هوپ»و«دمدمکی»درآن ذکرشده است.دهخدانیز به تقلید ملانصرالدین درشمارهٔ ۱۵ صوراسرافیل مورخ ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ هـ ق، چرندپرندی‌نوشته و انجمن موقتی«لات‌لوت‌ها» را باعضویت همکاران و همقلمان‌خود(خرمگس،دمدمی، اویارقلی،آزادخان کرندی،ملااینکعلی) تشکیل می‌دهد. سگ حسن دله،منشی‌انجمن،خلاصهٔ مذاکرات انجمن قبلی‌را قرائت می‌کند.

موضوع بحث قالیچه‌هایی است که حضرت والاحکمران کرمان(آن‌حاکم بی‌انصاف که گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیرپای یك خانوادهٔ بدبخت روستایی می‌کشد و به مرغ خانگی پیرزن ابقا نمی‌کند و از هردخل نامشروع و حتی از طریق فواحش‌هم‌صرف نظر نمی‌نماید)به‌نام کمك به روزنامهٔ صوراسرافیل فرستاده است.

در نتیجهٔ مذاکرات،انجمن تصمیم‌می‌گیرد که لایحه‌ای‌به‌حضرت والاحکمران نوشته‌شود. این است صورت لایحه:

خــدمت ذیشرافت نواب امنع اسعدوالا،شاهزاده نصرت الدوله حکمران کرمان،دامت ایام عداله!پلتیك حضرت والا نگرفت. یعنی اگرجسارت نباشد، جناب ملااینکعلی هم‌که در مجلس طرفدار شما بودند،بور شدند و پل حضرت والا هم آن سر آب است. حضرت والا! حالا وقتی است کــه شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید، نه در خرابهٔ ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان.قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی به‌صوراسرافیل با قبوض مرسوله انفاد[۲] کرمان شد، بعدازاین آدم خودتان را بشناسید و بی‌گدار به آب نزنید.نه صوراسرافیل رشوه می‌گیرد و

۱) رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۵۱ به‌بعد . ۲) انفاد به معنی فرستادن ، روانه کردن تصرف فارسیزبانان است (فرهنگ‌معین) شاید به این معنی مصحف «ایفاد» باشد. چه انفاد درعربی به معانی نیست کردن، به‌سرآوردن به سر رسیدن است .

نه‌آه‌دل‌شهدای تازه و نان ذرت وخون‌گوسفنددخورهای‌کرمان‌زمین به زمین می‌ماند.
امضا انجمن لات لوت‌ها

ملانصرالدین انتقاد از اوضاع سیاسی روز را مستقیماً طرح نمی‌کرد، بلکه هر مطلبی را در پرده و به‌طور غیر مستقیم وازطریق حکایت وتمثیل وآوردن‌امثله و شواهد و مقایسهٔ مزاح‌آمیز با یك لطیفه یا حادثهٔ مضحك دیگر بیان‌می‌کرد.دهخدا نیز در«چرند پرند»غالبا همین‌روش را به کار می‌برد[1].

همچنین صوراسرافیل نیز مانند ملانصرالدین بعضی فکاهیات‌خود را به‌صورت نامه‌های خوانندگان به ادارهٔ روزنامه وپاسخ روزنامه به آنان ترتیب می‌داد و این قبیل نامه‌ها و پاسخها را تقریبا در هرشمارهٔ روزنامه می‌توان دید.

هردو روزنامه از گنجینهٔ نفیس فرهنگ‌عامه(فولکلور)،گفتگوهای زنده وجالب،تلگرافها و امثال آن به حد زیاد استفاده می‌بردند و نوشته‌های هردواز حیث طرز نگارش و بیان مطلب، طریقهٔ مقایسه وآوردن تمثیلها وتصویرها،و اجمالا غالب خواص و اوصاف،شباهت بسیار به‌هم دارند. نوشته‌های دهخدا، با این مختصات و مشخصات بیسابقه، در ادبیات ایران مقام ارجمندی یافته و نویسندهٔ آن را یکی از نخستین پیشوایان و پایه گذاران نثر نوین فارسی نموده است.

دوشعرازدهخدا ــ هرچند دهخدا به شاعری آوازه نیافته دو قطعهٔ منظوم‌او را ،که در روزنامهٔ صوراسرافیل چاپ شده،و به‌سادگی و زیبایی ممتاز است تیمناً در اینجا می‌آوریم.

در قطعهٔ «رؤسا وملت[2]» که طی آن به‌کنایه ازوضع استبداد انتقاد شده«رؤسا» درنقش مادرنادان و «ملت» به‌صورت بچهٔ بیماری تصویر شده که درمیان بازوان مادر ازگرسنگی‌جان می‌دهد:

خاك بـه‌سرم بچه به‌هوش آمـده	بخواب‌ننـه یك‌سردو گوش آمـده
گریـه‌نکن لولومیـاد می‌خوره	گربـه میـاد بزبزی‌ره می بره
ــ اهـه اهه‌ــ ننـه‌چته؟ ــ گشنمه	ــبترکی،این‌همـه‌خوردی‌کمـه؟!
چخ‌چخ‌سگه نازی‌پیشی‌پیش‌پیش	لالای جونم‌گلم باشی کیش‌کیش
ــ ازگشنگی، ننه،دارم‌جون‌می‌دم	ــگریه نکن فردا بهت نون می‌دم
ــ ای‌وای‌ننه،جونم داره درمی‌ره	ــگریه‌نکن،دیـزی داره سرمی‌ره
ــدستم،آخش، ببین چطوبخ‌شده	ــ تف‌تف‌جونم،ببین ممه‌اخ شده

۱)صوراسرافیل،شماره‌های۱،۲۵،۳۰،۳۱وجز آن دیده شود. ۲)صوراسرافیل،شمارهٔ۲۴مورخ‌محرم۱۳۲۶ه ق

ـ سرم چرا آن قده چرخ می زنه؟ ـ توی سرت شپشه جا می‌کنه.
ـ خ‌خ‌خ‌خ...ـ جونم‌چت‌شد!ـ هاق‌هاق... ـ وای خاله! چشماش چرا افتاد به‌طاق
آخ تنشم، بیا ببین، سرد شده رنگش چرا، خاك به‌سرم، زرد شده؟
وای بچم رفت ز کف، رود رود! مانده به من آه و اسف، رود رود!

طاهرزادهٔ صابر هم شعری داردکه به‌صورت گفتگوی مادری با بچه‌اش نوشته شده و مادر می‌خواهد بچه را آرام‌کرده وخواب بدهد. دراین شعر پس‌ازهرپنج‌مصراع جملهٔ «لای‌لای‌بالا، لای لای!» تکرار می‌شود و آهنگ یك ترانهٔ سرگهواره به‌آن می‌دهد[1].

هم دهخدا وهم صابر ملت تشنهٔ آزادی وخواستار بیداری را به‌صورت طفلی می‌بینند که مادرهای نادان ونامهربان‌کوشش دارند به‌هر نحوی است اورا سرگرم‌وآرام کنند.

این‌طرز سخنسرایی درمطبوعات دورهٔ انقلاب ایران زیاد دیده می‌شود. ازآن جمله‌است شعر «لای لای مادرانه[2]» از ابوالقاسم لاهوتی، «ترانهٔ سربازی[3]» از سراینده‌ای ناشناس و «لای لای‌گهواره[4]» از اشرف‌الدین‌گیلانی.

قطعه‌ای که از دهخدا نقل شد به‌شعر دیگر صابر نیز که به‌عنوان «صبر کن» درشمارهٔ ۲۸ سال ۱۹۰۸ م روزنامهٔ ملانصرالدین درج شده، بی‌شباهت نیست. در آن شعر گوینده به‌شوخی ومزاح بردباری ملت را ستوده ومی‌کوشد وی را به‌تحمل ستم بزرگان‌وادار سازد.

یك قطعهٔ دیگر ازاشعار دهخدا مسمطی است‌که درشمارهٔ ۱۷ مورخ ۱۴ شوال ۱۳۲۵ ه‍ ق صوراسرافیل چاپ‌شده است. قرابت این قطعه با اشعار صابر به‌حدی است که گویی دهخدا از زبان شاعر قفقازی سخن‌گفته است.

مردود خدا راندهٔ هر بنده آکبلای از دلقك معروف نماینده آکبلای
با شوخی و بامسخره‌وخنده‌آکبلای نز مرده گذشتی ونه اززنده‌آکبلای
هستی تو چه یك پهلو ویك دنده آکبلای!
نه‌بیم‌ز کف‌بین‌و نه‌جن‌گیرو نه‌رمال نه‌خوف‌زدرویش‌و نه‌ازجذبه‌نه‌ازحال
نه‌ترس زتکفیرونه‌ازپیشتو[5]شپشال[6] مشکل ببری گور سر زنده آکبلای
هستی‌تو چه‌یك پهلو ویك دنده آکبلای!
صدبارنگفتم که‌خیال تومحال است تانیمی‌ازاین‌طایفه‌محبوس‌جوال‌است

۱) صابر، هوپ هوپ نامه، چاپ تبریز، ص ۱۹. ۲) روزنامهٔ ایران نو، تهران، شمارهٔ ۱۲۲، سال ۱۳۲۸ ه‍ ق ۳) روزنامهٔ دبستان تبریز، شمارهٔ ۲، ۱۳۲۴ ه‍ ق ۴) باغ بهشت ص ۸۲.
۵) پیشتو، پیشتاب، تپانچه، رولور لوله بلند. ۶)شاپشال . تبعهٔ روس ، معلم محمد علی میرزا.

ظاهر شود اسلام درین قوم خیال است   هی باز بزن حرف پراکنده آکبلای
هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای!
گاهی به پروپاچهٔ درویش پریدی   گه پردهٔ کاغذلوق[1] آخوند دریدی
اسرار نهان را همه در«صور»دمیدی   رودربایستی یعنی چه؟پوست‌کنده آکبلای
هستی توچه یك پهلو و یك دنده آکبلای!
ازگرسنگی مرد رعیت، بـه جهنم!   ورنیست در این‌قوم معیّت، به‌جهنم!
تریاك برید عرق حمیت، به جهنم!   خوش‌باش تو بامطرب‌وسازنده آکبلای
هستی تو چه یك‌پهلو ویك دنده آکبـلای!
تومنتظری رشوه درایران‌رود ازیاد   آخوند زقانون و ز عدلیه شود شاد
اسلام ز رمال و زمرشد شود آزاد   یك‌دفعه‌بگومرده شود زنده‌آکبلای!
هستی توچه یك پهلو و یك دنده آکبلای!

دورهٔ دوم صوراسرافیل ــ بعد از کودتای ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ ق که آزادیخـواهان شکست خوردند و مجلس یکم برچیده شد، روزنامـه‌های آزاد دورهٔ اول مشروطیت وازجملـه صور اسرافیل چند ماهی‌کلی تعطیل شدند وچون محمدعلی‌شاه از مدیر ونویسندگان صوراسرافیل از جهت لحن صریح وبیپروای انتقادی آن کینهٔ شدیدی در دلداشت و همیشه پی‌فرصت‌می‌گشت که انتقام خود را بگیرد، میرزا جهانگیرخان شیرازی را روز فردای‌کودتا بـه وضع فجیعی در باغشاه کشت ولی‌دهخدا باتحصن‌در سفارت انگلیس رهایی‌یافت وباچندتن دیگرازآزادیخواهان به اروپا تبعیدشد. دهخدا در شهر ایوردون[2]سویس باکمك ابوالحسن‌خان معاضدالسلطنه(پیرنیا) روزنامهٔ صوراسرافیل را در اول‌محرم سال ۱۳۲۷ هـ ق دوباره به‌همان سبك سابق دایر کرد. همهٔ مطالب آن را دهخدا به‌تنهایی تهیه‌می‌کرد و مقالات «چرند پرند» راهمچنان به نام «دخو» مـی نوشت و حملات سخت به‌شاه می‌کرد، ولی ازاین‌روزنامه سه‌شماره بیشتر انتشار نیافت.

یك‌شعر دیگر ازدهخدا ــ در سومین وواپسین شمارهٔ همین دورهٔ صوراسرافیل که تاریخ ۱۵صفر ۱۳۲۷ هـ ق دارد، شعری‌ازدهخدا چاپ شده‌که به‌یاد رفیق قدیمی خود،میرزا جهانگیرخان‌شهید، و در رثاء او سروده است. این شعرگویا نخستین شعر فارسی است که آثـار مشخص اشعـار اروپایی را دارد ونه تنها صورت جدیدی درادبیات منظوم ایران به‌وجود آورده، بلکه از جهت سمبولیسم عمیق ولحن استوار خود شایان توجه است.

۱) کاغذ لوق یا کاغدلی یا کاغذ لغ، دروپنجرهٔ چوبی‌که به‌جای شیشه برآن کاغذ چرب شده چسبانند. (فرهنگ معین ذیل کاغذ لغ)
۲) Yverdon

دهخدا در بارهٔ این شعر گوید «... شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به‌خواب دیدم، در جامهٔ سپید و بمن گفت «چرا نگفتی او جوان افتاد!» من از این‌عبارت چنان فهمیدم که می‌گوید چرا مرگ مرا درجایی نگفته یا ننوشته‌ای؟ وبلافاصله درخواب این‌جمله به‌خاطر من آمد «یادآر ز شمع مرده یاد آر!» در این‌حال بیدارشدم و چراغ راروشن کردم و تانزدیك صبح سه‌قطعه از مسمط ذیل‌را ساختم وفرداگفته‌های شب را تصحیح کرده ودو قطعهٔ دیگر بر آن افزودم ودرشمارهٔ اول[1] صوراسرافیل منطبعهٔ ایوردن سویس چاپ شد[2]...»

در اینجا می افزاییم که به‌نظر ما بعیدنیست دهخدا، که زبان ترکی را به‌خوبی می‌دانسته[3] و روزنامهٔ ملانصرالدین را می‌خوانده ودراین زبان به‌سبك صابرشعر می‌ساخته[4]، شعر (وقتا که گلوب بهار یکسر) رجائی‌زاده اکرم[5]، شاعر ترك یا نظیرهٔ طنزآمیزی را که میرزا علی اکبر صابر بر آن قطعه ساخته است[6]، در روزنامهٔ ملانصرالدین دیده و وزن و ترکیب ومضمون آن‌را در ذهن داشته وبعداز آن الهامی که‌درعالم‌واقعه گرفته، قطعهٔ خودرا به‌تقلیدیا به‌استقبال آن ساخته باشد. به هرحال جای تردید نیست که شعردهخدا در فرم وسبك ووزن وساختمان وحتی شمارهٔ مصراعها نظیره و تقلیدی است ازشعر شاعر ترك.

اینك دو بند ازقطعهٔ اکرم بیگ وتمام‌قطعهٔ رثائیهٔ دهخدا را عیناً نقل می‌کنیم وقضاوت این امر راکه دهخدا تا چه‌حد از شعر وی تأثیر پذیرفته است، به‌خوانندگان وامی‌گذاریم:

وقتا که‌گلوب بهار، یکسر اشیاده عیان اولور تغیر
وقتا که هزارعشق پرور یا پراقلارایله ایدوب تستر
بیلمم کیمه‌قارشی‌حسرتندن باشلار نوحاته بی‌تأخر؟
قیل‌گوك‌یوزینین‌لطافتندن صافیت عشقمی تخطر
یاد ایت‌بنی بردقیقه یاد ایت!
برلیل سکون نماده تنها اولدقجه نشیمنین سر آب
قیل‌چشمنی‌عطف‌سمت‌بالا سود الرایچنده نور مهتاب
اولدقجه درو نوه غم‌افزا ایله اوگچن دمی تذکر

۱) این شعر چنانکه‌گفته شد در شمارهٔ سوم دورهٔ جدید «صوراسرافیل» چاپ‌شده و گویا مقصود دهخدا شمارهٔ اول بعد ازشب واقعه است‌که همان‌شمارهٔ سوم می‌شود. ۲) مجموعهٔ اشعار دهخدا، به اهتمام دکتر محمد معین، ص۱. ۳) «من زبان ترکی را ازمعلم خود حسین‌بیگ، که اهل درگزین‌بود، آموختم.»(مجموعهٔ اشعار، حاشیهٔ ص۱۳۲) ۴) شیخ‌الاسلام عزاسنده جناب ملانصرالدینه تعزیت، شعرترکی از دهخدا، صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۳. ۵) رجائی زاده محمود اکرم بیك (۱۲۶۳– ۱۳۳۱ ه ق) نویسنده، شاعر و پیشوای فن انتقاد در ادبیات ترك، در شهر استانبول به‌دنیا آمد. وارد خدمات دولتی شد وپس‌از مشروطیت به وزارت معارف و اوقاف وبعد به‌نمایندگی مجلس اعیان رسید. مهمترین آثار او دومجموعهٔ شعر «زمزمه» و «نژاد اکرم» وکتابی در «تعلیم ادبیات» است. ۶) بیت اول شعر صابر چنین است: وقتا که قوپور برایوده ماتم تشکیل‌اید پلور بساط احسان...

پیش نظر نده سطح دریا   ایندکجه تموج و تنور
یادایت منی ساکنانه یاد ایت[۱]!

اینك رثائیه دهخدا:

وصیتنامهٔ دوست یگانهٔ من به کودکان دورهٔ طلایی
هدیهٔ برادری بیوفا به پیشگاه آن روح اقدس اعلی

ای مرغ سحر، چو این شب تار   بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نغمهٔ روحبخش اسحار   رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار   محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار   و اهریمن زشتخو حصاری
یادآر ز شمع مرده یاد آر!
چون باغ شود دو باره خرم   ای بلبل مستمند مسکین!
وز سنبل و سوری و سپرغم   آفاق نگارخانهٔ چین
گلسرخ به رخ عرق ز شبنم   تو داده ز کف قرار وتمکین
ز آن نوگل پیشرس که درغم   نا داده به ناز شوق تسکین
وز سردی دی فسرده یاد آر!
ای مونس یوسف، اندراین بند   تعبیر عیان چوشد ترا خواب
دل پرزشعف، لب ازشکرخند   محسود عدو، به کام اصحاب
رفتی بریار خویش وپیوند   آزادتر از نسیم و مهتاب
زآن کوهمه شام باتو یکچند   در آرزوی وصال احباب
اختر به سحر شمرده، یادآر!
ای همره تیه پورعمران[۲]   بگذشت چو این سنین معدود
و آن شاهد نغز بزم عرفان   بنمود چو وعد خویش مشهود

۱) ترجمه: آن‌گاه‌که بهار فرامی‌رسد وکائنات زندگی از سرمی‌گیرند، آن دم‌که هزار عشق‌پرور خودرا میان برگها پنهان می‌کند، ولمی‌دانم ازدوری چه‌کسی ناله و آواسرمی‌دهد، درآن‌دم ازصافی آسمان، صفای عشقم را دریاب ودمی ازمن یادآر.

آن‌گاه‌که درشبی خاموش برطرف جویبار نشستی، نگاهی به‌بالاکن و چون پرتو عشق‌انگیز مهتاب‌دلت را باغم واندوه لبریزکرد، ازروز گارگذشته یادکن، وزمانی‌که دریا درپیش نگاه‌تو موج می‌زند و نورمی‌پاشد، در آن خموشی ازمن یادآر.

۲) تیه (صحرای بنی اسرائیل)، بیابانی‌که بنی‌اسرائیل پس ازخروج ازمصردر آن سرگردان شدند.

وز مذبح زر چوشد به‌کیوان   هـــرصبح شمیم عنبر و عـــود
ز آن‌کو بـــه‌گناه قـــوم نادان   در حسرت روی ارض موعود
بـــر بادیه جان سپرده یاد آرا!
چون گشت ز نو زمانه آباد   ای کـــــودك دورهٔ طـــلایی!
وزطاعت بندگان خـــود شاد   بگرفت ز سر خـــدا خـــدایی
نـــه رسم ارم نـــه اسم شدّاد   گـــل بست دهـــان ژاژخایی
زآن‌کس که زنوك‌تیغ جلّاد   مـــأخـــوذ به‌جرم حـــق‌ستایی
پیمانهٔ وصل خـــورده یادآرا!

این مسمّط حزن‌انگیز که درد ورنج وحس نفرت وانزجار شاعررا درحق قـــاتلان دوست دیرین خودنمودار می‌سازد، چنانکه گفتیم ازحیث سبك و قالب وقافیه‌بندی، در ادبیات ایـــران بدعت تازه‌ای‌گذاشت وپای ازچهار دیوار افکـــار وانواع مرسوم شعرقدیم بیرون نهاد[۱]. از این جهت «دخو» را بایدهم درتحول نثرفارسی وهم‌درپیدایش شیوه های نو درشعر ایران‌ازپیشوایان دانست.

آنچه‌گفتیم مربوط به‌جوانی ودورهٔ‌پرشورآزادیخواهی دهخداست، دوره‌ای‌که‌وی رایك مجاهد سرسخت و بیگذشت و یك روزنامه‌نویس انقلابی «یك‌پهلو ویکدنده»به‌بار آورده‌است. در این عهد و روزگار دخو«از همه مشروطه‌تر است»،چون دریای مواج و متلاطمی می‌جوشد، و می‌خروشد، برای ساختن ایران زنده وآزاد و مستقل جهاد می‌کند، با حس غرور و مباهات به مآثرومفاخرمیهن باستانی خود می‌نگرد و به آیندهٔ درخشان آن امیدوار است. امیدوار است که «شب تارسیاهکاری از سربگذردوخماری ازسرخفتگان برود.» امیدوار است که«اهریمن زشتخو حصاری‌شود و یزدان به‌کمال خود پدیدار گردد.»

اینك نمونه‌هایی چند ازمقالات زیبای دهخدا :

۱) چون این قطعه هم‌ازحیث‌شکل‌و هم‌ازحیث مضمون وطرزبیان درادبیات ایران بیسابقه‌بود، درآن هنگام بسیار پسندیده‌افتادو بعدها نظایر زیاد برآن ساختند که ازآن جمله‌است قطعات:
ای‌مرغ سحر چولیلهٔ تار   انداخت زرخ نقاب ظلمت   (احمدخرم)
آنگاه که کوکب سعادت   گردد ز پس‌افق نمـــایان   (یحیی‌دانش)
صبح‌آمدومرغ صبحگاهی   زد نغمه به‌یاد عهد دیرین   (پروین اعتصامی)
ای‌دل زجفای‌دیده‌یادآر   زآن‌اشك‌به‌ره چکیده‌یادآر   (ملك‌الشعراءبهار)
هرسال چو نوبهار خرم   بیدارشود ز خواب نوشین   (اسدالله اشتری)
ای‌مرغ‌سحرچو بادشبگیر   برخاست ز جانب خراسان   (عبدالرحمن‌فرامرزی)
ای دختر کاخ‌وکشورجم   تا کـــی به‌خلاف ره‌سپاری؛   (حیدر علی‌کمالی)
وقطعات بسیار دیگر.

چرند پرند

بعد ازچند سال مسافرت هندوستان ودیدن ابدال واوتاد ومهارت درکیمیا و لیمیا و سیمیا، الحمدلله به تجربهٔ بزرگی نایل شدم و آن دوای ترك تریاك است. اگر این دوا را درهریك از ممالك خارجه کسی کشف می کرد ناچار صاحب‌امتیاز می‌شد، انعامات می‌گرفت،در همهٔ روزنامه‌ها نامش به بزرگی درج می‌شد.اما چه‌کنم که در ایران قدردان نیست!

عادت طبیعت ثانوی است.همینکه کسی به‌کاری عادت کرد دیگر به این آسانیها نمی‌تواند ترك‌کند. علاج منحصر به‌این است‌که به ترتیب مخصوص به‌مرور زمان کم کند تا وقتی که از سرش بیفتد.

حالا من به تمام‌برادران مسلمان غیور تریاکی‌خود اعلان‌می کنم‌که ترك‌تریاك ممکن است به‌اینکه‌اولادرامر ترك جازم ومصمم‌باشند ثانیاً مثلا یك‌نفر که روزی دومثقال تریاك می‌خورد روزی یك گندم از تریاك کم کرده دو گندم مرفین به جای آن زیاد کند و کسی که ده مثقال تریاك می کشد روزی یك نخود کم‌کرده دو نخود حشیش اضافه نماید و همین‌طورمداومت‌کند تاوقتی که‌دو مثقال تریاك خوردنی به چهارمثقال مرفین و ده مثقال تریاك کشیدنی به بیست مثقال حشیش برسد.بعداز آن،تبدیل‌خوردن مرفین به‌آبدزدك مرفین و تبدیل‌حشیش به‌خوردن دوغ وحدت بسیار آسان‌است.برادران غیور تریاکی من! در صورتیکه خدا کارهارا این طور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی‌رهانید؟

ترك عادت در صورتی که به این قسم بشود، موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم‌که می‌خواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند، همین‌طور می کنند.

مثلا ببینید واقعاشاعر خوب‌گفته است‌که عقل ودولت قرین یکدگراست مثلا وقتی که بزرگان فکر می‌کنند کــه مردم فقیرند و استطــاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همهٔ‌عمرش را باید به زراعت گندم صرف‌کند و خودش همیشه‌گرسنه باشد، ببینید چه می‌کنند: روز اول‌سال نان‌را باگندم خالص‌می‌پزند و روز دوم در هر خروار یك من تلخه، جو، سیاهدانه، خاك‌اره، یونجه، شن مثلا مختصر عــرض کنم کلوخ، چارکه،گلولهٔ هشت مثقالی می‌زنند. معلوم است ازیك‌خروار گندم‌که صدمن است یك‌من ازاین‌چیزها هیچ‌معلوم‌نمی‌شود. روزدوم دومن می‌زنند. روزسوم‌سه‌من و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صد من گندم صد من تلخه، جو، سیاهدانه

خاك اره، کاه، یونجه، شن‌شده است درصورتی که‌هیچ کس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن‌هم از سرمردم‌افتاده است.

واقعا که عقل ودولت قرین یکدگر است.

برادران غیور تریاکی من، البته می‌دانیدکه‌انسان عالم‌صغیر است وشباهت تمام به عالم کبیر دارد. یعنی مثلا هر چیز که برای انسان دست می‌دهد ممکن است برای‌حیوان، درخت، سنگ، کلوخ،در، دیوار، کوه، دریاهم اتفاق بیفتد و هر چیزهم برای اینها دست می‌دهد، برای انسان هم دست می‌دهد. چراکه‌انسان عالم صغیراست وآنها جزوعالم‌کبیر.مثلا این رامی‌خواستم‌بگویم‌همان‌طورکه‌ممکن‌است‌عادتی‌راازسر مردم انداخت‌همان طور هم‌ممکن است عادتی راازسرسنگ و کلوخ و آجرانداخت. چرا که میان عالم صغیر و عالم کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم‌کم باشد!

مثلا یك مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت . موقوفاتی هم برای آن معین‌کردکه‌همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند. تاحاجی‌شیخ‌هادی حیات داشت مریضخانه به یازده نفرعادت کرد. همینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسر ارشدش گفتند ماوقتی تراآقا می‌دانیم‌که‌موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی. حالا ببینید این پسر خلف ارشد با قوت علم چه کرد!

ماه اول یك نفر از مریضها را کم کرد، ماه دوم دوتا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهارتا و همین طور تا حالاکه عدهٔ مریضها به پنج نفر رسیده‌وکم‌کم به‌حسن تدبیر، آن چندنفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت. پس ببینید که با تدبیر چطور می‌شود عادت‌را ازسرهمه‌کس‌وهمه‌چیز انداخت! حالا مریضخانه‌ای‌که‌به یازده مریض‌عادت‌داشت، بدون‌آنکه ناخوش بشود عادت از سرش‌افتاد. چرا؟ برای اینکه آن‌هم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است، می شودعادت را از سرش انداخت[۱].

دخو

اگرچه درد سرهم می‌دهم، اما چه می‌توان‌کرد، نشخوارآدمیزاد حرف‌است. آدم حرف هم که نزند دلش می‌پوسد. ما یك رفیق داریم اسمش دمدمی است. این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی دماغ ما شده بود که کبلائی، توکه هم ازاین روزنامه‌نویسها پیرتری هم دنیادیده‌تری هم تجربه‌ات زیادترست،الحمدلله‌به‌هندوستان

۱) روزنامهٔ صوراسرافیل، شمارهٔ۱، ربیع‌الاخر ۱۳۲۵ه ق.

هم‌که رفته‌ای، پس چرا یك روزنامه نمی‌نویسی؟ می‌گفتم عزیزم دمـدمی، اولا همین تو که الان با من ادعای دوستی می‌کنی آن‌وقت دشمن من‌خواهـی شد. ثانیا ازاینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم، بگو ببینم چه‌بنویسیم؟ یك‌قدری سرش را پایین می‌انداخت بعداز مدتی فکرسرش‌را بلندکرده می‌گفت چه می‌دانم، ازهمین‌حرفها که دیگران می‌نویسند. معایب بزرگان را بنویس، به ملت دوست و دشمن را بشناسان. می‌گفتم عزیزم، والله‌بالله اینجا ایران است، در اینجا این‌کارها عاقبت ندارد. می‌گفت پس یقین تو هم مستبد هستی، پس حکماً تو هم بله... وقتی این حرف را می‌شنیدم می‌ماندم معطل، برای‌اینکه‌می‌فهمیدم‌همین‌یك کلمهٔ«توهم‌بله»... چقدر آب برمی‌دارد.

باری چه‌درد سربدهم، آن‌قدرگفت‌گفت‌گفت تا مارا به‌این‌کارواداشت.حالا که می‌بیند آن روی‌کار بالاست، دست و پایش راگم‌کرده تمام آن حرفها یادش رفته. تایك فراش قرمزپوش می‌بیند دلش می تپد. تابه‌یك ژاندارم چشمش می‌افتدرنگش می‌پرد. هی می‌گوید امان ازهمنشین بد،آخرمن هم به‌آتش تو خواهم سوخت. می‌ـ گویم عزیزم، من که یك دخو بیشتر نبودم، چهارتا باغستان داشتم باغبانهـا آبیاری می‌کردند، انگورش را به‌شهر می‌بردند،کشمشش را می‌خشکاندند، فی‌الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم توی ناز ونعمت، همان‌طورکه شاعر علیه‌الرحمه‌گفته:

نه بیل می‌زدم نه‌پایـه انگورمی‌خوردم‌درسایه

در واقع تواین‌کار را روی دست من‌گذاشتی.به‌قول تهرانیها تومرا روبند کردی. تو دست مراتوی حناگذاشتی. حالادیگر توچرا شماتت می‌کنی؟ می‌گویدـ نه، نه، رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است. می‌بینم راستی راستی هم‌کـه دمـدمی است.

خوب عزیزم دمدمی، بگو ببینم تا حالا من چه‌گفته‌ام‌که تورا آن‌قدرترس برداشته است؟ می‌گوید قباحت دارد. مردم‌که مغزخرنخورده‌اند! تا تو بگویی «ف» من‌می‌فهمم«فرحزاد»است.این پیکره که توگرفته‌ای،معلوم است آخرش چه‌ها خواهی نوشت. توبلکه فردا دلت خواست بنویسی پارتیهای بزرگان ما از روی هواخواهی روس وانگلیس تعیین می‌شود. تو بلکه خـواستی بنویسی بعضی از ملاهـای ماحالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به‌فروش مملکت دست‌گذاشته‌اند. تو بلکه خواستی بنویسی درقزاقخانـه صاحبمنصبانی‌که برای خیانت به‌وطن حاضر نشوند، مسموم (در اینجا زبانش تپق می‌زند، لکنت پیدا می‌کند ومی‌گوید) نمی‌دانم‌چه‌چیز

وچه چیز وچه چیز،.... آن وقت چه‌خاکی به‌سرم بریزم وچطور خودم را پیش مردم به دوستی تو معرفی بکنم. خیرخیر، ممکن‌نیست، من‌عیال دارم، من جوانم، من‌در دنیا هنوز امیدها دارم. می‌گویم عزیزم، اولا دزد نگرفته پادشاه‌است، ثانیاً من تاوقتی که مطلبی را ننوشته‌ام‌کی قدرت دارد به‌من بگوید تو! خیال‌را هم‌که خدا، بدون استفتا از علما، آزاد خلق‌کرده. بگذار من هرچه دلم می‌خواهد دردلم خیال بکنم. هروقت نوشتم، آن‌وقت هرچه دلت می‌خواهد بگو. من‌اگر می‌خواستم هرچه‌می‌دانم بنویسم تاحالا خیلی‌چیزها می‌نوشتم. مثلا می‌نوشتم الان دوماه است که یك صاحبمنصب قزاق، که تن به‌وطنفروشی نداده، بیچاره از خانه‌اش فراری است و یك صاحبمنصب خائن‌با بیست‌نفر قزاق مأمور کشتن اوهستند. مثلا می‌نوشتم اگر درحساب نشانهٔ «ب» بانگ‌انگلیس تفتیش بشود بیش ازبیست‌کرور از قروض دولت ایران را می‌توان‌پیدا کرد. مثلامی‌نوشتم اقبال‌السلطنه‌در ماکو و پسررحیم‌خان‌درنواحی آذربایجان و حاجی‌آقا محسن در عراق و قوام درشیراز و ارفع‌السلطنه در طوالش به‌زبان حال می‌گویند چه‌کنیم، الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی[1] ! مثلا می‌نوشتم نقشه‌ای را که مسیو «دوبروك»، مهندس بلژیکی، از راه تبریز با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسهٔ دولت بدبخت کشید، یك روز از روی میز یك نفر وزیر پردرآورده به آسمان رفت و هنوز مهندس‌بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می‌افتد چشمهاش پر از اشك می‌شود. وقتی حرفها به اینجا می‌رسد دستپاچه می‌شود می‌گوید ــ نگو،نگو،حرفش را هم نزن. این دیوارهاموش دارد، موشها هم گوش دارند.می‌گویم ــ چشم ، هرچه‌شما دستورالعمل بدهیداطاعت می‌کنم. آخر هرچه باشد من از تو پیرترم، یك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام. من خودم می دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت. آیا من تا به حال هیچ نوشته‌ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نمایندهٔ وزیر داخله به مجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یك نفر جواب او را نداد ؟ آیا من نوشته‌ام که کاغذ سازی[2] که در سایر ممالك از جنایات بزرگ محسوب می‌شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟آیا من‌نوشته‌ام‌که چرا از هفتاد نفر شاگرد بیچارهٔ مهاجر مدرسهٔ امریکایی می‌توان گذشت و از یك نفر مدیر نمی‌توان‌گذشت؟ اینها همه از سرائر مملکت‌است.اینها تمام‌حرفهایی است که همه جا نمی‌توان‌گفت. من ریشم را توی آسیاب سفید نکرده‌ام، جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام، تو آسوده

۱) «خلیل(ابراهیم) به‌من‌فرمان‌می‌دهدوجلیل(خدا) بازم‌می‌دارد.»خبراست‌و زبان‌کاردابراهیم،هنگامی که‌می‌خواست در اجرای امرخدا پسرش اسماعیل را قربان‌کند وکارد نمی‌برید.
۲) کاغذسازی ، جعل‌کاغذ ، نامه.

باش، هیچ وقت از این حرفها نخواهم نوشت. به من چه که وکلای بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان می‌خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند. به‌من‌چه که نصرالدوله، پسر قوام، در محضر بزرگان طهران رجز می‌خواند که منم خورندهٔ خون مسلمین، منم برندهٔ عرض اسلام، منم آنکه ده یك خاك ایالت فارس را به قهر وغلبه گرفته‌ام، منم‌که هفتاد و شش نفر زن و مرد قشقایی را به‌ضرب گلولهٔ توپ و تفنگ هلاك کردم. به من چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران «هورا» می‌کشند و «زنده‌باد قوام» می‌گویند. به‌من چه‌که دو نفر عباپیچیده با آن یك نفر مأمور از یك در بزرگی هرشب وارد می‌شوند. من‌که ازخودم نگذشته‌ام، آخرت هم حساب است. چشمشان‌کور، بروند به آن دنیا جواب بدهند! وقتی‌که این حرفها را می‌شنود خوشوقت می‌شود و دست به‌گردن من انداخته روی مرا می‌بوسد. می‌گوید من از قدیم به عقل‌تو اعتقاد داشتم. بارك‌الله بارك‌الله همیشه همین طورباش. بعد باکمال خوشحالی به من دست داده خداحافظ کرده می‌رود[1].

دخو

دروس‌الاشیاء

ننه! ــ هان! ــ این زمین روی چیه؟ ــ روی شاخ‌گاو. ــگاو روی چیه؟ــ روی ماهی. ــماهی روی چیه؟ ــ روی آب. ــ آب روی چیه؟ ــ وای وای! الهی رودت ببره، چقدر حرف می‌زنی، حوصلم سررفت.

آفتابه لگن شش دست، شام و ناهار هیچی.

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی! گفت نخور، عسل وخربزه‌باهم نمی‌سازند، نشنید و خورد، یك‌ساعت دیگر یارو را دید مثل مار‌به‌خودش می‌پیچد، گفت نگفتم‌نخور، این دوتاباهم نمی‌سازند. گفت حالاکه‌این‌دوتا خوب باهم‌ساخته‌اند که من یکی رااز میان بردارند!!! من می‌خواهم اولیای دولت را به عسل و رؤسای ملت را به خربزه تشبیه کنم، اگر وزارت علوم بگوید توهین است، حاضرم‌دویست‌و‌ پنجاه حدیث در فضیلت خربزه ویکصدو چهل ونه حدیث درفضیلت عسل‌شاهد بگذرانم.

صاحبان این جور خیالات را فرنگیها «آنارشیست» ومسلمانها خوارج می‌گویند، اما شما را به‌خدا حالا دست خونی نچسبید یخهٔ من، خدا پدرتان‌را بیامرزد، من هرچه‌باشم دیگر آنارشیست وخوارج نیستم.

۱) صوراسرافیل شمارهٔ ۵، جمادی‌الاولی۱۳۲۵ه ق.



میرزا علی‌اکبرخان دهخدا

رعد

قیمت تک نمره پنج شاهی

ایران ـ روس و انگلیس

حوادث جنگ

ابلاغیه عثمانی

آخرین ابلاغیه آلمانی

من هیچوقت نمی‌گویم برای ما بزرگتر لازم نیست،میان حیوانات بیزبان خدا هم شیر پادشاه درندگـان است و به صریح عبارت شیخ سعدی،سیاهگوش هم رئیس‌الوزرا ست بلکه درازگوش هم رئیس کشیکخانه باشد.

میان میوه ها هم‌گلابی شاه میوه است وکلم‌هم‌شاید یك چیزی باشد و اگر مشروطه‌هم به‌نباتات سرایت کرده باشد که سیب زمینی لابد... (چه عرض کنم کـه خدارا خوش بیاید) باری برویم سر مطلب.

من هیچوقت نمی‌گویم اشرف مخلوقات از حیوان ونبات‌هم پستترباشد. من هیچوقت نمی‌گویم خر و گاو رئیس وبزرگترداشته باشند، چغندر و زردك پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما مخلوقات را دهنه‌مان را بزنند به سر خودمان.

من درست الان یادم هست‌که خدا بیامرزخاله فاطیم هروقت که مابچه‌ها، بعد ازپدر خدا بیامرزم، شیطانی می‌کردیم، خانه‌را سرمی‌گرفتیم، می‌گفت الهی هیچ خانه‌ای بی‌بزرگتر نباشد .

بزرگترلازم‌است،رئیس‌لازم‌است، آقالازم‌است‌رئیس‌ملتی‌هم‌لازم‌است،رئیس دولتی‌هم‌لازم‌است،اتفاق‌واتحاد این‌دوطبقه‌یعنی‌ساختنشان‌هم‌باهم لازم‌است.اما تاوقتی‌که این دوتاباهم‌نسازند که مایکی‌رااز میان‌بردارند.

این را هیچ‌کس نمی‌تواند انکارکند که ماملت ایران درمیان بیست‌کرور جمعیت، پنج‌کـرور وسیصد وپنجاه و هفت هزار نفر وزیر، امیر، سپهسالار، سردار، امیرنویان[۱]، امیرتومان[۲]،سرهنگ،سرتیپ،سلطان،یاور،میرپنجه[۳]،سفیرکبیر،شارژدافر[۴]، کنسیه[۵]، یوزباشی[۶]، ده‌باشی[۷] و پنجه باشی[۸] داریم وگذشته از اینها باز ما ملت‌ایران در میان بیست کرور جمعیت (خـدا برکت بدهد) شش‌کرور و چهارصد و پنجاه و دوهزاروششصدو چهل ودونفرآیةالله، حجةالاسلام، مجتهد مجاز، امام‌جمعه،شیخ‌الاسلام سید سند، شیخ، ملا،آخوند، قطب، مرشد ، خلیفه، پیر، دلیل و پیشنماز داریم.علاوه براینها بازما درمیان بیست‌کرور جمعیت چهارکرور شاهزاده، آقازاده، ارباب، خان، ایلخانی، ایل‌بیگی[۹] و ابه[۱۰]باشی داریـم. زیاده براینها اگرخدابگذارد، این آخریها هم قریب دوسه‌هزار نفر وکیل مجلس، وکیل انجمن، وکیل بلدیه، منشی ودفتردارو غیره داریم.

۱) نویان، امیر؛ فرمانده سپاه، سردار (در عنوان سرداران مغول وترك آید.) (فرهنگ‌معین). ۲)امیر تومان، فرمانده قشونی قریب به‌ده‌هزارتن؛ امیرلشکر، سرلشکر. (فرهنگ‌معین). ۳) میرپنجه‌یامیرپنج، امیرو فرمانده واحدی درحدود پنج‌هزار تن (فرهنگ معین). ۴) مأخوذ از Chargé d'affaires فرانسه،کاردار سفارت ۵) کنسیه، Conseiller (رایزن) ۶) یوزباشی،فرمانده‌صدتن. ۷) ده‌باشی، فرمانده ده سرباز ، سردستهٔ ده فراش ۸) پنجه باشی، فرمانده پنجـاه تن. ۹) ایل‌بیگی، رئیس ایل. ۱۰) ابه، اوبه، چادر ترکمانان.

همهٔ این طبقاتی که عرض‌شد دو قسم بیشتر نیستند . یك دسته رؤسای‌ملت و یك دسته اولیای دولت، ولی هردودسته یك مقصود بیشتر ندارند. می‌گویند شما کارکنید، زحمت‌بکشید، آفتاب وسرما بخورید، لخت وعور بگردید، گرسنه‌وتشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم وشمارا‌حفظ‌وحراست‌کنیم. ماچه‌حرفی داریم!فیضشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد. راستی‌راستی هم اگر اینها نباشند سنگ روی سنگ بند نمی‌گیرد، آدم آدم‌را می‌خورد، تمدن وتربیت، بزرگی و کوچکی ازمیان‌می‌رود، البته وجود اینهاکم یازیاد برای‌ما لازم است. اما تاکی؟ به‌گمان من تاوقتی که این دو تا باهم نسازندکه مایکی را از میان بردارند!

من نمی‌گویم ملت ایران یك‌روز اول‌ملت‌دنیابود وامروز به واسطهٔ خدمات همین رؤسا ننگ تمدن عصر حاضر است. من نمی‌گویم که سرحد ایران یك وقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود دانوب ممتد می‌شد وامروز به‌واسطهٔ زحمات همین رؤسا اگردر تمام طول وعرض ایران دو تاموش دعواکند سریکی به‌دیوار خواهد خورد.

من نمی‌گویم که با این‌همه رئیس وبزرگتر،که همه حافظ و نگهبان ما هستند، پریروز هیجده شهرما درقفقاز باج سبیل روسها شد و پسفردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه‌قسمت می‌شود.

من نمی‌گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ‌وبا وطاعون‌ندیده و ماچرا هریك سال‌درمیان باید یك‌کرور از دستهای کارکن مملکت، یعنی جوانمردها و جوانه‌زنهای خودمان، را به‌دست خودمان به‌گورکنیم.

من نمی‌گویم در این‌چند قرن آخری‌هردولتی برای خودش دست‌وپایی کرد، توسعه به‌خاك خودش داد، مستعمراتی ترتیب نمود و مابا این همه رئیس و بزرگتر وآقا به حفظ مملکت خودمان هم موفق نشدیم.

بله، اینها رانمی‌گویم، برای اینکه می‌دانم برگشت همهٔ اینها به‌قضا وقدر است، اینها همه سرنوشت ماها بوده است، اینها همه تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصافدارها ، والله نزدیك است یخهٔ خودم را پاره‌کنم، نزدیك است‌کفر و کافربشوم، نزدیك است چشمهام را بگذارم روی‌هم دهنم را بازکنم و بگویم اگرکارهای مارا باید همه‌اش راتقدیر درست‌کند،امورات‌ما رابایدباطن‌شریعت اصلاح کند، اعمال مارا دست غیبی به‌نظام بیندازد، پس شما ملیونها رئیس، آقا، بزرگتر ازجان ما بیچاره‌ها چه‌می‌خواهید؟ پس شماکرورها سردار وسپهسالار و خان چرا مارا دم‌کورهٔ‌خورشید‌کباب‌می‌کنید؟پس شما چرا مثل زالو به‌تن‌ما چسبیده وخون

مارا به‌این سمجی می‌مکید؟

گیرم و سلّم شما پول ندارید سد اهواز را ببندید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمی‌توانید راه درمملکت بکشید، اما والله‌بالله ، به سی جزو کلام‌الله، شما آن‌قدر قدرت دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را از ورامین به‌طهران بخواهید. شما آن‌قدر قوت داریدکه صدنفر سرباز برای حفظ نظم یزد وخونخواهی قاتل سیدرضای داروغه و پس‌گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل‌الدوله از حجةالاسلام و ملاذالانام میرزا علی‌رضای صدرالعلمای یزدی، اطال‌الله ایام افاداته، به‌یزد بفرستید. شما می‌توانیدکه باپانصدنفرسوار میرهاشم رااز سلطنت مملکت‌آذربایجان خلع کنید.

حالاکه نمی‌کنید،من‌هم حق‌دارم‌بگویم شما دودسته، مثل‌عسل‌وخربزه، باهم ساخته‌اید که‌ماملت‌بیچاره‌رااز‌میان‌بردارید،وزیرعلوم‌هم‌ابداًنمی‌تواندبه‌من‌اعتراضی‌بکند.

من دویست و پنجاه حدیث درفضیلت خربزه و یکصد وچهل ونه حدیث در فضیلت عسل در خاطر دارم، در هر وزارتخانه‌ای شاهد می‌گذرانم. می‌گویید نه، این‌گوواین‌میدان، بگردید تا بگردیم[1].

۱) صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۵، صفر ۱۳۲۶ه ق.


پلیس ایران
TEHERAN


استقلال ایران
۱۳۲۸
Rédaction du journal

ناظم‌الاسلام کرمانی



محمدتقی ملک‌الشعرای بهار



بخش دوم

جرایدو مطبوعات در دورهٔ دوم مشروطیت

فصل اول ـ جرایـد تهـران

بعدازبمباران مجلس، روزنامه ها همه بسته شد و در تهـران تنها روزنامهٔ دولتی ایران و ورقی به‌نام اقیانوس گاهی چاپ می‌شد[1]. اما دردورهٔ دوم مشروطیت، یعنی پس ازفتح تهران و فرار محمد علی‌میرزا، آزادیخواهان ومدیران جرایدکه در خارج‌کشور می‌زیستند، به‌ایـران بازگشتند ودوباره بازار جراید رونق گرفت.

در تهران وشهرستانها روزنامه‌های جدیدی پدید آمـد و روزنامهٔ حبل‌المتین تهـران و بعضی جراید دیگر مجدداً انتشار یافت. این‌بار روزنامه‌ها با قطع بـزرگتر ومطالب مفیدتری به‌کار پرداختند وهرحزب وجمعیتی روزنامه‌ای را ارگان ووسیلهٔ تبلیغ افکار و عقاید خود قرار داد. با اینهمه مطبوعات این زمان آن شوروشوق و خلـوص دورهٔ اول مشروطیت را نداشتند و نتوانستند وظایفی راکه به‌عهده داشتند به‌خوبی انجام دهند.

ازحبل‌المتین شش‌شماره درسال ۱۳۲۷هـ ق منتشر شد ولی به‌علت نشرمقاله‌ای درشمارهٔ ششم به‌تاریخ‌ماه رجب آن سال تحت عنوان «اذا فَسَدَالعالِمُ فَسَدَالعالَمُ» راجع بـه‌اعدام شیخ فضل‌الله که متضمن مطالب ضدمذهبی بود، غوغا و هیاهویی درتهران برپاشد و به‌حکم محکمهٔ جزا روزنامه توقیف ومدیر آن، سیدحسن‌کاشانی، به‌جرم انتشار آن‌مقاله به‌پرداخت جریمهٔ نقدی و بیست وسه‌ماه زندان محکوم‌گردید و بدین‌نحو حبل‌المتین برای همیشه تعطیل‌شد[2].

روزنامهٔ صور اسرافیل، چنانکه دیدیم، به‌مدیریت علی‌اکبر دهخدا مجدداً در آغـاز سال ۱۳۲۷هـ ق در ایوردن سویس منتشر شد ولی بیش از سه شماره از آن انتشار نیافت. دربـارهٔ این روزنامه از جهت اهمیت خاص ادبی آن قبلا بحث‌کرده‌ایم.

۱) ولی در تبریز، درخلال بلوا، همین‌که انجمن برپاگردید دوروزنامهٔ آزاد به‌راه افتاد یکی «نالهٔ ملت» که به‌قلم میرزاآقاخان نوشته می‌شد و دیگری «انجمن» که پس‌از دوماه یـا بیشتر تعطیل، از نو به‌دست غنی‌زادهٔ سلماسی آغاز انتشارکرد.

۲) پس از وقایع مجلس وباغشاه میرزاسیدحسن کاشانی، مدیر «حبل‌المتین»، باچهارنفر دیگر ازتهران تبعید شدند. اوچندماهی دررشت متوقف شد وچند شماره ازروزنامه را درآنجاانتشار داد ودر اواسط سال ۱۳۲۷هـ ق، هنگامی‌که محمدعلی‌شاه ازتهران اخراج شد، به تهران بازگشت وبرای باردوم روزنامهٔ «حبل‌المتین» را ظاهراً در جمادی‌الثانی آن سال دایرکرد.

شرق- برق - رعد - ازروزنامه‌هایی که برای نخستین‌بار در این دوره پدیدآمدند، مهمترین و بانفوذترین آنها روزنامهٔ شرق بودکه به‌سال ۱۳۲۷ﻫ ق به‌مدیریت سیدضیاء الدین‌طباطبائی، فرزند سیدعلی‌یزدی ، درتهران انتشار یافت[۱].

در این روزنامه تحت عنوان ادبیات، اشعاری درج می‌شدکه به‌کنایه ازحکومت وقت انتقاد می‌کرد. این شعرها ساده و نزدیك به‌زبان عامه و دارای ارزش ادبی بود وگویندهٔ آنها شاعری بودکرمانشاهی[۲].

روزنامهٔ شرق ابتدا ناشر افکار حزب «اتحاد و ترقی» بود ولی بعدها داعیهٔ انقلابی داشت.

این روزنامه پس‌ازنشر شمارهٔ ۱۰۶ در ۲۱ شعبان ۱۳۳۸ﻫ ق به‌علت مقالات تند وحملات شدید خود به‌طبقهٔ حاکمهٔ ایران به‌عنوان «تخفیف وتوهین به‌وزراء عظام» توقیف و به‌جای‌آن در تاریخ‌یکشنبه ۵شوال۱۳۳۸ﻫ ق نشریهٔ دیگری به‌نام برق منتشرگردیدکه نیز تظاهر به‌داشتن روش سیاسی انقلابی می‌کرد.

روزنامهٔ برق هم، چنانکه مدیرآن در شمارهٔ یکم پیش بینی‌کرده بود[۳]، پس از نشر سیزدهمین شماره به‌سرنوشت سلف خود دچارشد وبه‌جای آن‌بلافاصله روزنامهٔ رعد باهمان‌سبك و سازمان منتشرگردید[۴].

مقالات اساسی‌هرسه روزنامه به‌قلم‌مدیرآنها، سیاستمدارمعروف، سیدضیاء الدین‌طباطبائی، نوشته می‌شد.

ایران نو -دومین نشریهٔ مهم‌این‌دوره روزنامهٔ‌یومیه‌بزرگ ورق ایران‌نو بودکه‌به‌سال۱۳۲۷ﻫ ق درتهران انتشار یافت[۵].

این روزنامه‌که به‌طورمنظم وبه‌سبك وروش روزنامه‌نگاری اروپایی منتشرمی‌شد، به‌زودی سرمشق مطبوعات دیگر ایران گردید.

ناشر روزنامه به‌ظاهر سیدمحمد شبستری، مشهور به‌ابوالضیاء[۶]، مدیر سابق الحدید و

۱) شمارهٔ نخست آن در چهاردهم رمضان ۱۳۲۷ﻫ ق منتشر شد. ۲) لاهوتی؛ ۳) «شرق‌را توقیف کردید برق را منتشر ساختیم، برق را توقیف بکنید رعد را طبع‌و منتشر می‌سازیم، رعد را ازما مگیرید لغات معمولهٔ دیگر ازمیان نرفته است...» ۴) درروزنامهٔ «رعد» هم سید دست ازحمله و انتقاد به‌رجال‌دولت به‌خصوص شخص وثوق‌الدوله برنداشت و اگرچه وثوق‌الدوله اورا به‌محاکمه‌کشید، درمحاکمه سیدبر رقیب خود پیروزشد ولی به‌حکم عوامل دیگر (که‌شاید اهم آنها پیشرفت سپاهیان عثمانی درخاك ایران بود) درمحرم‌سال ۱۳۳۵ﻫ ق ایران راترك‌و ازراه روسیه به‌قصد ژاپون حرکت‌کرد. سید پس‌ازمراجعت ازروسیه، بازروزنامهٔ رعد را دایرکردکه تاکودتای اسفند۱۲۹۹گاهی توقیف بود وگاهی منتشر می‌شد. ۵) نخستین شمارهٔ آن در هفتم شعبان آن سال منتشر شد. ۶) این شخص از پیشقدمان مشروطه درآذربایجان بود و پیش ازاعلان مشروطیت به‌همراهی‌سیدحسین‌خان روزنامهٔ«الحدید» وبعد «عدالت» را می‌نوشت. سپس درزمان‌مشروطه به‌همدستی حاجی‌میرزا آقابلوری روزنامهٔ «مجاهد» را بنیاد نهاد و چون در این روزنامه‌گفتاری نوشت‌که درآن بدگویی از سیدکاظم یزدی‌کرده بود، درمیان مردم مایهٔ آشوب شد و ابوالضیاء را چوب‌زده از شهر بیرون‌کردند.

مجاهد، ولی درحقیقت محمدامین‌رسول‌زاده، یکی از اعضای سابق‌فرقهٔ سوسیال دمو کرات باکو بود.

رسول‌زاده ـ رسول‌زاده مردی ترک‌نژاد از مسلمانان قفقاز بود. درباکو، در خاندانی از اهل علم به‌دنیا آمد. درمدارس روسی آنجا تحصیل کرد و در زبان روسی وآذربایجانی نویسندهٔ توانایی شد. ازاول جوانی به‌خط سیاست‌افتاد. دراوایل قرن‌بیستم مسیحی، مخصوصاً درانقلاب ۱۹۰۵م با استالین ویاران اوهمکاری داشت. ابتدا درمطبوعات ملی باکو ـ حیات، ارشاد و فیوضات ـ کارمی‌کرد و بعدخود روزنامهٔ تکامل را بنیادنهاد. دراوایل انقلاب‌ایران‌با آزادیخواهان ایرانی باکو همراهی‌کرد و دراستبداد صغیر (۱۳۲۷هـ ق) ازطرف کمیتهٔ اجتماعیون ـ عامیون (سوسیال دموکراتها) به‌رشت و ازآنجا همراه مجاهدان به‌تهران آمد ویکی از ارکان حزب دموکرات ایران‌گردید.

مقالات فکاهی ایران‌نو را خود رسول زاده به‌امضای «نیش» تهیه می‌کرد و بعضی از سرمقاله‌های آن را غلامرضا امیرحاجبی، که مردی‌گرجی بود وادعا می‌کرد که به‌آیین اسلام گرویده است، به‌فرانسه می‌نوشت ودیگران آنها را به‌فارسی ترجمه می‌کردند.

ایران‌نو مدافع جدی اصول دموکراسی بود و نظریات سیاسیی که‌درآن طرح می‌شد، ارزش واهمیت زیادی به‌مقالات روزنامه می‌بخشید. این‌روزنامه به‌علت مقالاتی‌که راجع به حوادث ووقایع سیاسی روز انتشار می‌داد، همیشه درمعرض حملات مطبوعات مخالف قرار داشت و اکثر اوقات‌کار به‌مشاجرات قلمی می‌کشید. ازجمله انتشار ترجمهٔ قصه‌ای‌ازکریلوف به‌نام‌کنسرت جانوران[1] غوغای عظیمی برپاکرد. نشر این منظومه تعریضی بود به‌کابینهٔ سپهدار که پیوسته تصمیمات آن درتغییر وتبدیل بود.

ایران‌نو از موقعی که‌حامی وطرفدار حزب اقلیت(دموکراتها) شد، مدام در معرض فشار و توقیف بود وبااینهمه تا جمادی‌الثانی۱۳۲۸هـ ق انتشارآن ادامه داشت. این روزنامه در۲۱ شوال آن سال دوباره انتشار یافت وارگان رسمی حزب دموکرات شد. در این دوره مقالات این روزنامه (ونیز روزنامهٔ شرق) به‌حدی دولت سپهدار و بعضی ازمجتهدین نجف راخشمگین ساخت‌که آنهارا اهانت به‌دین‌اسلام تلقی ومسلمانان را ازخواندن آنها منع کردند. رسول‌زاده سردبیر ایران نو در نتیجهٔ فشار سفارت روس در نیمهٔ دوم جمادی‌الاول ۱۳۲۹ هـ ق از تهران تبعید شد[2]، اما روزنامه مدتی ازطرف حزب دموکرات انتشار یافت تا در۲۲ شعبان وبار دیگر

۱) من این ترجمه‌را دردست ندارم. ماحصل قصه این است که برای هنرمند بودن باید قریحه و استعدادداشت و الا ازردیف نشستن تنی‌چند بیقریحه و بیهنرکنسرت درست نمی‌شود.

۲) رسول‌زاده پس از تبعید ازایران به‌قفقاز واز آنجا به‌استانبول رفت. چندی درترکیه با تنگدستی زیست و بعد به‌حزب اتحاد وترقی وترکهای جوان پیوست. پس ازانقلاب اکتبر به‌باکو بازگشت ودر دولت آذربایجان رهبرحزب «مساوات» ورئیس مجلس شد. حزب مساوات درسال ۱۹۱۲م (۱۳۳۰هـ ق) در آذربایجان پدید ـ

در ۱۸ ذیحجهٔ آن سال توقیف شد. بعد یك شماره از آن به‌نام ایران نوین در ۲۲ ذیحجه ۱۳۲۹ھ‌ق و بلافاصله یك‌شمارهٔ دیگر به‌نام رهبر ایران‌نو منتشر واز آن پس برای همیشه تعطیل شد.

ایران‌نو به‌علت افشای بند و بست‌های بیگانگان و رسوا کردن آنان اهمیت داشت و نمایندگان غالباً درنطقهای خود به‌مندرجات آن استناد می کردند.

پلیس‌ایرانــ در ۴ ذیحجهٔ سال۱۳۲۷ھ ق روزنامهٔ دیگری به‌نام پلیس‌ایران و باشعار«حامی وخادم اتحاداسلامیان، حافظ استقلال‌ایران، سیاسی، اجتماعی، ادبی، اخلاقی» درتهران پدیدآمد که «تفتیش در امور مملکتی ورساندن تظلم مظلومین به‌مقام عدل‌وکسب جواب» را ازوظایف خود می‌دانست.[1] این روزنامه وابسته به‌حزب اعتدالیون یعنی حزب‌طرفدار دولت و مدیرآن مرتضی قلیخان قاجار مؤیدالممالك بود.

استقلال ایران ــ در جمادی‌الاول سال۱۳۲۸ھ ق روزنامهٔ یومیهٔ استقلال ایران که ارگان مطبوعاتی حزب «اتحاد و ترقی» بود، ابتدا به‌مدیریت دکترحسین‌خان‌کحال وسپس محمدخان مهندس همایون وبالاخره دکتر ابوالحسن‌خان تبریزی انتشار یافت وتاشعبان۱۳۲۹ھ ق دوام داشت.

چنتهٔ پا برهنه ــ از روزنامه‌های مدافع روش‌سیاسی دموکراتها یکی هم‌نشریهٔ مصور هفتگی چنتهٔ پابرهنه بودکه درسال۱۳۲۹ھ ق به‌مدیریت میرزا محمودخان افشاردواساز درتهران‌منتشر شد. این روزنامه مقالاتی‌فکاهی به‌صورت قصه وحکایت به‌زبان سادهٔ عامیانه در فواید مشروطیت و اوضاع کارگران ودهقانان می‌نوشت‌که دربیداری‌افکار مردم بسیار سودمند بود. اشعاری نیز

←ــ آمد ودر دوران انقلاب سوسیالیستی اکتبریکی ازعوامل نیرومند ضد انقلابی بود. این حزب به‌دستیاری ترکها وبعد انگلیسها از ژوئن سال ۱۹۱۸م تا آوریل ۱۹۲۰م (۱۳۳۶ــ۱۳۳۸ھ ق) حکومت آذربایجان را در دست داشت. حزب مساوات و رهبر آن رسول‌زاده سنگ اتحـاد اسلام و اتحاد ترك را به‌سینه می‌زدند و در روزنامهٔ «آچیق‌سوز» ــ سخن فاش ــ که ارگان حزب بود میکوشیدند که دانش وفرهنگ عصر جدید را بـا سنن دنیای قدیم آشتی دهند. دولت مساواتیان پس از ورود آرتش سرخ به آذربایجان سقوط‌کرد و رسول‌زاده به‌داغستان گریخت ودر آنجا دستگیرشد و با مساعدت استالین آشنای قدیمی خود به‌مسکو رفت. رسول‌زاده در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لازارفسکی درس فـارسی می‌داد و زبان آلمانی می‌آموخت تا در تابستان سال ۱۹۲۳م به لنین‌گراد رفت و از آنجا به‌استانبول گریخت و در آن شهر دوباره شروع به‌فعالیت کرد و چون در آن زمان غازی مصطفی‌کمال در ترکیه برسرکار آمده و ترکها خود را به‌روسها نزدیك کرده بودند، از ترکیه تبعید شد و در سراسر جنگ دوم جهانی در اروپا اقامت داشت. اما باز در سال ۱۹۴۷م در آنقره پیدا شد و در آنجا مشغول مجاهدت ونویسندگی بود تا در اسفندماه سال ۱۳۳۳ش. (رجب ۱۳۷۴ھ ق) در آنقره درگذشت.

۱) در سال دوم اندکی، ازوظایف این روزنامه کاسته شده وچنین معرفی‌گردیده‌است: « روزنامه‌ای است بیطرف، حامی اتحاد اسلام، حافظ استقلال ایران، فلسفی، سیاسی، اخباری و اخلاقی.»

زیر عنوان «ادبیات بابا احمد» درآن چاپ می‌شد.

بهلول ــ روزنامهٔ انتقادی و کاریکاتوری بهلول در اوایل سال۱۳۲۹ه ق ابتدا به‌مدیریت‌شیخ علی عراقی و بعد به‌مدیریت اسدالله‌خان پارسی و ازشمارهٔ ۱۱ به‌بعد به‌مدیریت شیخ حسن در تهران انتشار یافت. این‌روزنامه درآن ایام خواننده وطرفدار زیاد داشت و شماره‌های آن همیشه بیش از بهای معمول به‌فروش می‌رفت. بهلول چندبار به‌سبب نوشته‌های تندخود ویك‌مرتبه به علت قرمزبودن رنگ کاریکاتورش توقیف شد. پس از توقیف هرشماره ، بهلول فوق‌العاده‌ای منتشر می‌ساخت و مطالب خود را به‌وسیلهٔ آن بـه‌مردم مـی‌رسانید. این روزنـامه دموکرات‌ـ مآب بود.

این اشعاررا ازشمارهٔ ۱۶ سال اول بهلول نقل می‌کنیم:

گویندکه دسته‌ای ز جهالّ　　خواهند حکـومت نظامی
تا مثل زمان شاه مخلوع　　ایـن ملت بینوا تمـامی
بـاشند اسیر دست قزاق　　چون آل‌علی به‌دست شامی
بر گردنشان نهد حکومت　　بـی واهمه رشتهٔ غلامـی
مشروطه طلب‌کنند توقیف　　هر جا بینند مـرد نـامی
درضمن به‌فرقهٔ دموکرات　　بندند ابواب شادکامی ...
بهلول‌گراین سخن پذیرد　　هر پخته ستایدش به‌خامی
فرضاًکه بوند چون بهایم　　بی‌مدرك این گروه عامی
عاقل نکند تصور ایراك[1]　　خرخسته شود زبی لگامی!

۱) زیرا که

فصل دوم ـ جراید شهرستانها

اما درشهرستانها از جراید آبرومند روزنامهٔ شفق بود که از ۲۷ رمضان سال ۱۳۲۸ ه ق در تبریز انتشار یافت. دارنده ونویسندهٔ آن میرزا حاجی‌آقارضازاده (بعداً دکترشفق) بود و پس‌ازچندی مدیریت آن به‌میرزا محمود غنی‌زاده سلماسی ناشر فریاد، بوقلمون و جز آن انتقال یافت.

روزنامهٔ شفق به‌علت روش تند خود مورد خشم و غضب روسهای تزاری بود و بعد از تجاوز آنان به‌ایران درمحرم سال ۱۳۳۰ ه ق توقیف شد.

از جراید دیگری که درشهرستانها منتشر شد، درمشهد روزنامهٔ خراسان[1] و تازه‌بهار[2]، در رشت صدای رشت[3] ودراصفهان زاینده‌رود[4] را باید نام‌برد. همهٔ این روزنامه‌ها طرفدار ومدافع نظر دموکراتها بودند.

فصل سوم ـ مجلهٔ بهار اعتصام‌الملك

در بهار سال ۱۳۲۸ ه ق مجموعهٔ ادبی نفیس وپرارزشی به‌نام بهارقدم به‌عالم مطبوعات ایران نهاد که متأسفانه تاکنون چنانکه شایستهٔ مقام‌آن بوده درتاریخ ادبیات شناخته نشده وما در اینجا قصد داریم که حق این مجله ونویسندهٔ دانشمند آن را اداکنیم.

۱) به‌مدیریت سیدحسین اردبیلی، عضو هیئت مؤسسان‌انجمن خیریهٔ سعادت ونمایندهٔ خراسان دردورهٔ دوم‌مجلس، تأسیس شد. شمارهٔ اول آن‌در ۲۵صفر۱۳۲۷ه ق توزیع شده وشمارهٔ ۲۴، که آخرین شمارهٔ آن بوده، در ۲۵رجب ۱۳۲۷ه ق انتشار یافته‌است. ۲) درسال ۱۳۲۹ه ق به‌مدیریت ملك‌الشعراء بهار، به‌جای «نوبهار»، منتشر شد. ۳) از ۱۵ محرم۱۳۲۹ه ق به‌مدیریت علی‌احمدزاده قدم به‌عالم مطبوعات نهاد. ۴) نامهٔ مصور هفتگی که به‌سال ۱۳۲۷ه ق به‌مدیریت مؤتمن‌الاسلام خوانساری‌چاپ می‌شد.

میرزا یوسف‌خان اعتصام‌دفتر و بعد اعتصام‌الملك، پدر پروین اعتصامی، درسال ۱۲۹۱ھ ق در تبریز به‌دنیا آمد. پدروی میرزا ابراهیم‌خان مستوفی ملقب به‌اعتصام‌الملك یکی‌از نجیبزادگان آشتیان بود که درجوانی بسمت استیفای آذربایجان به‌تبریز رفت وتاپایان عمر در همان‌جا زیست.

یوسف اعتصام‌الملك ادب عرب وفقه واصول ومنطق وکلام وحکمت قدیم و زبانهای ترکی وفرانسه را درتبریز آموخت ودر لغت عرب احاطهٔ کامل یافت وهنوز بیست‌سال ازعمرش نرفته بود که کتاب قلائدالادب فی‌شرح اطواق‌الذهب را که رساله‌ای بود درشرح یکصدمقامه از مقامات محمودبن‌عمر الزمخشری (۴۶۷–۵۳۸ھ ق) بزبان عربی نوشت واین‌کتاب‌را مصریان جزو کتابهای درسی قرار دادند و بعد کتاب ثورة الهند یا المرأة‌الصابرة را باز به زبان عربی‌نگاشت که ادبای ساحل نیل بر آن تقریظها نوشتند.

اعتصام‌الملك باصرفه جویی درخرج پولی‌که از پدرش می‌گرفت، چاپخانه‌ای به‌تبریز آورد وکار صاحبان‌کتب ومجلات راکه تاآن روز باچاپخانهٔ سنگی سروکار داشتند، آسان‌کرد.

کتاب تربیت نسوان او، که ترجمه‌ای بود از تحریرالمرأة قاسم امین مصری و به‌سال ۱۳۱۸ھ ق چاپ‌شد، درآن روزگار تعصب عام، درشهری مثل تبریزارزش خاصی‌داشت.

اما اعتصام‌الملك بیش ازآنچه نویسنده باشد، یك مترجم قابل وزبردست بود وترجمه‌های خوب زیادی داردکه ازآن‌جمله است خدعه وعشق اثرشیللرکه از روی ترجمهٔ فرانسهٔ‌آن به قلم آلکساندر دوما باعباراتی سلیس وروان به‌فارسی نقل ودر سال ۱۳۲۵ھ ق در مطبعهٔ فاروس تهران چاپ شده است .

ترجمهٔ مهم دیگراو جلد اول و دوم‌میزرابل ویکتورهوگو است به‌نام تیره‌بختان که در این ترجمه ظاهراً از ترجمهٔ عربی البوساء یاترجمهٔ ترکی سفیللر ویا هردو کمك‌گرفته است.

اعتصام‌الملك علاوه براین دو ترجمهٔ مهم، کتابهای متعدد دیگری نیز ترجمه‌کرده‌که عبارتند ازسفینهٔ غواصه تألیف ژول ورن، ترجمهٔ حال تولستوی، هانری‌چهارم، معاشقهٔ ناپلئون اول، سقوط ناپلئون سیم، عشق جوانی، مقالات‌آمریکائی، هانری‌هشتم وملکه ششم، کنت دومونتگمری، کولونل ژیرار، طبیب فقرا ،کاترین هوارد، تولیپ نوار (لالهٔ سیاه)، روکامبول، مادر روکامبول و بسیاری ترجمه‌های دیگر[۱].

اعتصام‌الملك به‌علت اشتغال به‌تألیف‌وترجمه، اکثراوقات عمررابه‌گوشه‌گیری می‌گذرانید ودر بندکارهای دولتی نبود. تنها دردورهٔ دوم به‌نمایندگی مجلس برگزیده‌شد ودرسالهای‌آخر عمر به‌ریاست‌کتابخانهٔ مجلس و عضویت‌کمیسیون معارف منصوب‌گردید ودراین هنگام‌فهرست بسیار نفیس‌کتب خطی مجلس را تدوین و نیز آخرین اثر خود، ترجمهٔ سیاحتنامهٔ فیثاغورس[۲]

۱) بعضی از این ترجمه‌ها چاپ و منتشر شده است. ۲) سیاحتنامهٔ فیثاغورس در ایران، ۱۳۱۴ش.

را به‌یادگار گذاشت.

او شب یکشنبه ۲۹شوال۱۳۵۶ه ق (۱۲دی‌ماه۱۳۱۶ش) درتهران بدرود زندگی گفت.

مجموعهٔ بهار که اکثر مقالات آن‌را خود اعتصام‌الملک تهیه می کرد، در۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ه ق (روز اول اردیبهشت ۱۲۸۹ش) منتشرشد و سال اول آن در دوازده شماره در۲۵ ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۹ه ق (آبان۱۲۹۰ش) پایان یافت و باز درشعبان ۱۳۳۹ه ق (اردیبهشت ۱۳۰۰ش)، پس ازده‌سال خاموشی، برای باردوم منتشر شد و تا جمادی‌الاول۱۳۴۱ه ق دوازده شمارهٔ دیگر بیرون آمد[1].

درمقالهٔ افتتاحیهٔ شمارهٔ یکم‌سال اول دربارهٔ هدف مجله گفته شده است: «مقصود ازتأسیس مجموعهٔ بهار این است که مطالب سودمند علمی و ادبی، اخلاقی، تاریخی، اقتصادی و فنون متنوعه راکه امروز دانستن آنها دارای اهمیت بیشماراست، به‌طرزی نیکو واسلوبی مرغوب به‌انظار ارباب دانش عرضه بدارد وتعمیم معارف راکه اکسیر نیکبختی ومصدر زندگانی جاوید ملل‌متمدنه است، برعهده‌گرفته افکار عمومی را بامعلومات مفیده آشنا نماید...»

سبک وروش مجلهٔ بهار درسال دوم نیز همان است، جزاینکه در این سال بخصوص به ترجمهٔ آثار نویسندگانی ازقبیل ژان ژاک‌روسو، ویکتورهوگو وسایر بزرگان ادب فرانسه بیشتر توجه‌شده است.

اساساً بیشتر مندرجات اوراق دوسالهٔ مجلهٔ بهار عبارت از ترجمه‌هاست و به‌گمان من تمام یا اکثر این‌ترجمه‌ها از مجرای زبان ترکی استانبولی و عربی، که اعتصام‌الملک در هردو متبحر بوده، به‌فارسی نقل‌شده است. چنان است که‌گویی او خود آثار اروپایی را درکتب ومطبوعات عربی وترکی، مثلا در رسملی کتاب خوانده و متمتع شده وبعد خواسته است حظّی راکه خود برده «بایک نزاهت قلمی ولطف اسلوب مخصوص» به‌هموطنان خودانتقال دهد ودنیای‌فارسیزبان را باآثار بزرگان علم وادب آشنا سازد وبه‌سهم خود تاحد زیادی ازعهدهٔ این کاربرآمده‌است.

ملک‌الشعرای بهار دریکی از مقالات خود دربارهٔ مجلهٔ بهارگوید: «مجلهٔ ما[2] درعالم فضیلت تقدم مرهون مجلهٔ بهار، اثر فاضل دانشمند اعتصام‌الملک، است که‌گذشته ازمنفرد بودن مجلهٔ مزبور در محیط‌تقدم، یك دریچهٔ مخصوص را ازبوستان ادبیات‌جدیده به‌روی عالم‌ایرانیت گشوده ومثل هرگل نورسی که قبل ازفصل بهار بشکفد، فقط خبر روحبخشی از وصول‌فروردین داده[3]...»

در آخرین مقاله‌ای که درشمارهٔ ۱۲سال دوم مجلهٔ بهار،درج شده، این کلمات پرتحسّر

۱) مجلهٔ بهار به‌علت‌کمیاب‌شدن نسخه‌های‌آن، دوباره درسال ۱۳۲۱ش به‌اهتمام ابوالفتح اعتصامی دردوجلدچاپ شده‌است. ۲) یعنی «دانشکده». ۳) مجلهٔدانشکده، شمارهٔ ۱۱-۱۲.

دیده‌می‌شود«... دومین سال مجلهٔ بهار با انتشار این‌شماره می‌گذرد وتمام می‌شود. پس‌ازده‌سال که به‌تشویق دوستان برای نوشتن مجله قلم برداشتیم، عقیدهٔ دیرین خودرا ترك نکرده ونیکبین نبودیم: می‌دانستیم مطبوعات‌علمی و ادبی باید به‌اقتضای محیط وزمان به‌وجودآیند تااز حمایت ومعاونت آن محروم نمانند. اماچه توان‌کردکه مجبور شدیم از نوآزموده را بیازماییم!

بی ملاحظه باید اعتراف‌کنیم‌که نور فضیلت دردلهای ما خاموش شده واز این روی به استیلای جهل، حکومت قبایح ورذایل، انحطاط موحش ادبی و اخلاقی تحمل کرده‌ایم!...

بعضی اعتراض‌کرده‌اندکه اغلب مندرجات مجلهٔ بهار اروپایی است. اکنون که دورهٔ دوم مجله به آخر می‌رسد، ناگزیریم چندکلمه دراین‌خصوص بنویسم و به‌همان آقایان بگوییم: در صورتی‌که آثار شعرا ونویسندگان بزرگ‌ما به‌السنهٔ خارجه نقل شده،کتابخانهٔ معرفت دنیارا به پیرایهٔ وجود خویش آراسته‌اند، آیا مناسب نیست ما نیز تاحدی شعرا و نویسندگان غرب‌را بشناسیم؟ اگر آسیایی ازطرزنگارش اروپایی آگاه شود ودر ادبیات ملل تتبعی‌کند، به‌جای سود زیان می‌برد؟ همان‌طورکه یکنفر فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، ایتالیائی ترجمهٔ کلیات سعدی دیوان حافظ، رباعیات خیام، شاهنامه فردوسی و خمسهٔ نظامی را در زبان خود می‌خواند، آیاممکن نیست یك‌نفرایرانی نیز بخواهد از افکار شکسپیر، هوگو، شیللر، بایرون، و دیگران مطلع‌گردد؟ از هزارهاکتب مفیده و نتایج قریحه‌های ممتاز، که درآفاق وسیعهٔ ادبیات نورافشانی می‌کنند، در زبان فارسی چه‌دارید؟ــ هیچ! شماکه عاشق بیقرار تجدد هستید و ازکلاسیك و رومانتیك وسایرچیزها مذاکره می‌نمایید، ازنفایس ادبیات غرب برای‌شرق چه ارمغان‌آورده‌اید؟ ازخزاین درایت ودانش آن سامان‌کدام تحفهٔ ادبی‌را به‌معرض استفادهٔ مشتاقان گذاشته‌اید؟

.... مجلهٔ بهار به‌اسلوبی دلپذیر وطرزی لطیف وحسن انتخابی‌که از مختصات‌آن است، شما را باقسمتی از منتخبات نظم ونثر اروپایی آشناکرده، نمونه‌ای از گلهای عطرآگین قشنگ به شمانشان داده و درترجمهٔ آثارادبیه به‌قدر امکان صفا ورونق، روح گفتار یك نویسنده‌یاشاعر را حفظ نموده است.»

این انس والفت نویسنده با آثار ادبی اروپا به‌حدی زیاد است که حتی درقطعاتی‌که اشارتی به‌آن نرفته‌که ازیك منبع خارجی ترجمه شده، رنگ اروپایی به‌طور بارز خودنمایی می‌کند. مثلا در قطعهٔ زیبای «زنگ و سندان» خواننده به‌جای بانگ دلپذیر «الله‌اکبر» از بالای منارهٔ بلند مسجد، طنین نامتناهی زنگ را از میان برج مخروطی کلیسا می‌شنود و درقطعهٔ «نغمهٔ پیراهن» زنی درروشنایی حزن آمیز دسامبر (نه آذرماه)، تاروزی‌که پرستو آشیان خودرا به کنار سقف‌بیاویزد،کارمی‌کند...

در مجلهٔ بهار قطعات ادبی، شعر، تراجم مشاهیر، مقالات اجتماعی و تربیتی ، مباحث سیاسی وتاریخی وعلمی، مقالاتی دربارهٔ نسوان، ترجمهٔ آثار ادبی خارجی دیده می‌شود.

اینك برای آشنا کردن خوانندگان به‌طرز انشا و ترجمهٔ اعتصام الملك قطعاتی از نوشته‌ها و ترجمه‌های او نقل‌می‌کنیم:

قطرات سه‌گانه[1]

روزی هنگام سحرگاهان، رب‌النوع سپیده‌دم از نزدیکی گل سرخ شکفته‌ای می‌گذشت. سه‌قطره آب درروی برگ گل مشاهده نمود که اورا صدا کردند.

ــ چه‌می‌گویید ای قطرات درخشان؟

ــ می‌خواهیم در میان ما حکم شوی.

ــ مطلب چیست؟

ــ ما سه‌قطره‌ایم که از مصادر مختلفه به‌وجود آمده‌ایم، می‌خواهیم بدانیم کدام بهتریم.

ــ اول توخودرا معرفی کن.

یکی‌ازقطرات جنبشی کردو گفت:

ــ من از ابرفرود آمده‌ام. من دختر دریا ونمایندهٔ اقیانوس مواجــم.

دومی گفت:

ــ من ژاله و پیشرو بامدادم. مرا مشاطهٔ صبح و زینتبخش ریاحین وازهار می‌نامند.

ــ دخترك من، تو کیستی؟

ــ من‌چیزی‌نیستم. من‌ازچشم‌دختری‌افتاده‌ام. نخستین‌بار تبسمی‌بودم، مدتی دوستی‌نام داشتم، اکنون اشك نامیده می‌شوم.

دو قطرهٔ اولی ازشنیدن این سخنان خندیدند. اما رب‌النوع قطرهٔ سومی را به‌دست‌گرفت وگفت :

ــ هان! به‌خود بازآیید و خودستایی ننمــایید. این از شمــا پاکیزه‌تر و گرانبهاتر است.

اولی‌گفت: ــ من‌دختر دریا هستم.

دومی‌گفت: ــ من‌دختر آسمانم.

رب‌النوع‌گفت: ــ چنین است، اما این‌بخار لطیفی است‌که ازقلب به‌دماغ متصاعدشده و از مجرای دیده فرودآمده است!

این بگفت وقطرهٔ اشك را مکیده ازنظر غایب‌گشت.

۱) مجلهٔ بهار سال۱، شماره‌های ۵و۶، شعبان ورمضان ۱۳۲۸ه ق.

نغمهٔ پیراهن[۱]

انگشتها خسته وناتوان، پلکهای چشم سرخ و سنگین، زنی در جـامهٔ کهنهٔ چرکین نشسته بود وباسوزن ونخ مجادله می‌نمود. ـ پیك، پیك، بیك! درفقـر، در گرسنگی، بالهجه‌ای غم‌انگیز نغمهٔ پیراهن را می‌سرود.

کار! کار! تاوقتی که‌خروس صدای خودرا به‌جاهای دوردست برساند. کار! تا آن‌گاه‌که ستارگان درقبهٔ آسمان بدرخشد. اگرکار یك‌زن چنین باشد و همهٔ عمرش با این رنج ومحنت بگذرد، دردست یك‌ترك ظالم اسیر بودن چه اهمیت دارد؟

کار! کار! تاوقتی‌که دماغ‌بلرزد وبیقرار شود. کار! تازمانی‌که چشم‌تیرگی آغازد. ای‌کسانی‌که خواهران عزیز دارید، ای اشخاصی‌که بوجود مادران وزنـان خود شادمانید! اینکه پوشیده‌اید پیراهن نیست، این زندگانی قسمتی ازنوع بشراست ــپیك، پیك! درضرورت وپریشانی! دوختن یك‌کفن ازاین کارگواراتر است.

کار! کار! کوشش‌من‌هرگز تمام‌شدن‌ندارد. مزد این زحمت متمادی‌چیست؟ خوابگاهی از کاه‌وپوشال ، پارچه نانی خشك، لباسی فرسوده ومندرس، سقفی‌شکافته، اطاقی بیفرش، صندلی‌و میزی شکسته، دیواری برهنه!

کار! کار! مانندزندانیان‌که به‌کیفر خیانت محکومند. کار!کار! درروشنایی حزن‌آمیز دسامبر، هنگام صفا و حرارت هوا، تاروزی‌که پرستو آشیان خودرا به‌کنار سقف بیاویزد.

آه! روایح گلهای بهاری را بوییدن، آسمان را بالای‌سر و چمن‌زمـردین را زیر پای دیدن، مثل روزگار گذشته از شداید احتیاج بیگانه بودن، چقدرنیکوست. آه! اندك زمانی برای استراحت من‌کافی است. چندانـه اشك‌دل دردمند مرا تسلیت خواهد داد. امااشکهای من باید درمجرای دیده تـوقف‌کنند. هرقطرهٔ آن می‌توانـد سوزن و نخ‌را از کاربازدارد!

انگشتهاخسته وناتوان ، پلکهای چشم سرخ وسنگین، زنی درجامهٔ کهنه و چرکین نشسته بودو با سوزن ونخ مجادله می‌نمود.ــ پیك، پیك، پیك! در فقـر، در گرسنگی، بالهجه‌ای غم‌انگیز نغمهٔ پیراهن را می‌سرود.

۱) مجلهٔ بهار سال۲، شمارهٔ۳، شوال ۱۳۳۹هـ ق.

فصل چهارم ـ تاریخنویسی

تاریخ بیداری ایرانیان ـ گفتیم در دوران انقلاب مشروطه هیچ‌کتاب ورساله‌ای به‌وجود نیامد و نثر فارسی در چارچوب جراید محصور ماند. بااینهمه درقسمت تاریخنویسی اگر بعضی یادداشتهای تاریخی مانندکتاب تاریخ انقلاب آذربایجان وبلوای تبریز تألیف حاج محمدباقر قدکچی ویجویه (تبریز،۱۳۲۶) و تاریخهایی‌که نویسندگان آنها غیر ایرانی بوده‌اند، ازقبیل تاریخ انقلاب ایران تألیف براون وگزارشهای رسمی وسیاسی مثل کتاب‌آبی انگلیس وکتاب نارنجی روس‌را به‌حساب نیاوریم، یگانه تاریخ معتبری‌که دردوران انقلاب مشروطهٔ ایران‌نوشته شده، تاریخ ناتمام بیداری ایرانیان تألیف ناظم‌الاسلام‌کرمانی است‌که «مقامش بالاتر ازتمام تواریخ فارسی است‌که درشش یاهفت قرن اخیر تحریر یافته‌است[1].»

میرزا محمدناظم‌الاسلام پسر علی‌محمد شریف‌کرمانی در سال۱۲۸۰ه ق درکرمان‌متولد شد. مقدمات فارسی وعربی وفقه واصول ومنطق را همانجا آموخت ودر محرم سال۱۳۰۹ه ق که بیست‌وهشت یا بیست‌ونه ساله بود برای تکمیل تحصیلات به تهران آمد وازحوزهٔ درس میرزای جلوه وسید شهاب‌الدین شیرازی استفاده‌کرد. درسال ۱۳۱۲ه ق سفری به عراق کرد و ازمحضر حاجی میرزا محمدحسن شیرازی و میرزا محمد حسین شهرستانی بهره‌مند شد و پس‌از مراجعت به تهران بامیرزا سیدمحمد طباطبائی از بنیانگذاران مشروطیت آشنایی یافت. درسال ۱۳۱۷ه ق طباطبائی برای تشویق مردم به‌معارف جدید مدرسه‌ای به‌نام «اسلام» تأسیس‌کرد و میرزا محمد به‌نظامت‌آن معین شد وگویا به‌همین مناسبت بودکه لقب ناظم‌الاسلام‌گرفت. وی‌در این اوقات به‌تألیف و ترجمهٔ کتب دست‌زد و از جمله درسال ۱۳۲۱ه ق مقامات حریری را به پارسی ترجمه‌کرد ولی توفیق چاپ آن رانیافت.

بانزدیك‌شدن دورهٔ مشروطیت و بلندشدن زمزمهٔ آزادی، نظامت مدرسهٔ اسلام را ترك‌کرد و به‌سیاست وروزنامه نویسی[2] و تألیف تاریخ پرداخت. او چندی پس‌از استقرار مشروطیت ـ گویا درسال ۱۳۳۲ه ق ـ باشغل قضا به‌کرمان رفت و در اواخر صفر ۱۳۳۷ه ق درآنجا درگذشت.

۱) براون، تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ص۲۸۸.

۲) در ماه‌صفر۱۳۲۵ه ق روزنامه «کوکب دری» را دایرکرد. این روزنامه به‌جای روزنامهٔ «نوروز» که در سال ۱۳۲۰ه ق، تأسیس‌وپس ازیك‌سال ولیم تعطیل‌شده بود، انتشار می‌یافت.

تاریخ بیداری ایرانیان کتابی است در ذکر حوادث مربوط به اواخر دوران استبداد و آغاز مشروطیت ایران. دراین کتاب شاه وصدور ورجالی که عهده‌دار مشاغل وامور بوده‌اند ونیز مجتهدین و پیشوایان ورهبران آزادی غالبا صادقانه و دور ازمدح و ثنا معرفی، بدان نکوهش و نیکان ستایش شده‌اند[1].

درحقیقت تاریخ بیداری، یک کتاب تاریخ مدون به‌معنی اخص آن نیست، بلکه مجموعهٔ متون کامل ومفصل اسناد ومدارک مربوط به انقلاب ایران است که اگر ضبط نمی‌شد ممکن بود همه یا بعضی ازآنها ازبین برود وبه‌دست تاریخ سپرده نشود.

تاریخ بیداری بنا به‌گفتهٔ مؤلف مشتمل بر یک مقدمه و ده کتاب بوده ونویسنده قصدداشته که بقیهٔ آن رابرای زمان‌بعد ازخود بگذاردکه مانعی در نشر مطالب آن نباشد ولی‌ظاهراً به‌تنظیم همهٔ مجلدات کتاب توفیق نیافته یا قسمتی از یادداشتها ازمیان رفته‌است[2].

نثر کتاب از حیث‌جمله بندی و ترکیب عبارات امتیازی ندارد ووجه امتیاز آن همان ذکر حقایق تاریخی است در ضمن عبارات ساده وقابل فهم . نظر به‌همین‌صفت کتاب است که براون آنرا بر تاریخهای بزرگ وپرمدعای دوران قاجاریه (روضة‌الصفای‌ناصری و ناسخ‌التواریخ) تفضیل نهاده، درصورتی که درمیان آنها و تألیف تاریخ بیداری بیش‌از تقریباً پنجاه‌سال فاصله نبوده است.

خلاصه، تاریخ بیداری مأخذ بالنسبه‌خوب وقابل اطمینانی است برای کسانی که‌بخواهند تاریخ مفصل‌انقلاب مشروطیت ایران را تنظیم کنند.

۱) معهذا دانسته یاندانسته «امیراعظم راکه هیچ‌کاری نکرده از سران‌آزادی شمرده، علاءالملک‌راکه ازدشمنان بنام آزادی بوده ودرزمان خرده خودکامگی (استبداد صغیر)از سوی محمدعلی‌میرزا به‌پترسبورگ رفته تازبان روزنامه‌های آزادیخواه روس‌راکه خرده به‌بیدادگریهای لیاخف می‌گرفتند ببندد و امپراطور رابه بازگزاردن لیاخف درایران خرسندگرداند، در میان‌آزادیخواهان یادکرده... »از مقدمهٔ کسروی برتاریخ مشروطهٔ ایران.

۲) قسمتی از مطالب این‌کتاب ابتدا در روزنامهٔ «کوکب دری»، که مدیر ومؤسس آن خود مؤلف بود، چاپ و منتشر شده وبعد جزوه‌هایی ازآن به‌طور هفتگی باچاپ سنگی وتصویرهایی بالنسبه خوب درتهران انتشاریافته ودرجلد سوم ناتمام مانده است و بالاخره‌قسمت‌های چاپ‌نشده‌نیز، که‌صورت تاریخ مرتب ومدونی نداشته وعبارت از یادداشتهای مؤلف بوده، در اختیار سید محمد هاشمی کرمانی قرارگرفته واوهمهٔ آنها را یکجا درسال ۱۳۳۲ش درتهران چاپ‌کرده است.

بخش سوم

شعر رسمی

مقـــــدمـــــه

جنبش مشروطیت با همهٔ معایب ونواقصی که داشت، در وضع مادی ومعنوی جامعهٔ ایرانی بی‌تأثیر نبود وقهراً بایستی تحولی درزمینهٔ ادبیات نیز پدید می‌آورد. اما چنین تحول عمیقی صورت نگرفت وقریحهٔ بارزی که بتواند دوش بدوش با انقلاب سیاسی و اجتماعی همراهی کند، به‌وجود نیامد.

پیداست که تصنیفها و ترانه‌ها ومستزادها وخلاصه همهٔ آن اشعار ساده‌ای که حوادث روزرا منعکس می‌کردند وما ازتنگی‌قافیه آنها را «اشعار مطبوعاتی» نامیدیم با همهٔ ارزش و اهمیتی که درپیشرفت انقلاب و بیداری ملت ایران داشتند، نمی‌توانستند برای همیشه جای اشعار وزین وپرآهنگ استادان صاحب دفتر ودیوان را بگیرند و خواهی نخواهی می‌بایستی سرانجام جای خودرا به‌یك نوع شعر بدیعی و به‌اصطلاح «رسمی» بدهند.

هنوز دوران مبارزات سیاسی نگذشته و افکار از جوش و غلیان نیفتاده بودکه بعضی از گویندگان به‌خوبی این‌ضرورت رااحساس کردند وهرکس به‌سلیقهٔ خود در جستجوی راه‌تازه و نایافته‌ای بود. اما اصول وقواعدسخت ادبی چنان حصار مشیدی از اوزان مطبوع و نامطبوع و قوافی مشکل و تشبیهات و استعارات و تلمیحات قراردادی برپیرامون شاعرکشیده، و مخالفت داوران سرشناس «ادب» باهرگونه ابداع و ابتکار وتخلف از سنن شعرقدیم چنان شدیدبودکه کسی‌جرئت نکرد پااز دایرهٔ «مقررات» فراترنهد.

بدین‌قرار، هم شکل وقالب‌کلام منظوم وهم بیان شاعرانه بههمان صورتی‌که سخنوران قدیم‌به‌کار بسته‌بودند، باقی ماند وبازماندگذشتهٔ پیش از انقلاب، قصیده‌سازی و غزلسرایی، که چیزی جزوصله‌دوزی کهنه‌پاره‌های چندین‌بار پشت ورو شده نبود، رواج‌یافت و اوراق جرایدبا قصیده وغزل پرشد و به‌طوری‌که دیدیم شعرای معروفی مانند ادیب نیشابوری وشوریدهٔشیرازی چنانکه گویی طوفان انقلاب ازبالای سرآنها نگذشته است، همچنان به‌ساختن غزل درتوصیف یار وبیان اندیشه‌های عرفانی پرداختند و آنهایی‌که متجددتر بودند کاری جزاین نکردندکه‌مثلاً وطن و آزادی را درقصاید به‌جای ممدوح ودرغزلها به‌جای معشوق بستایند وگاهی یک مشت

لغات واصطلاحات بیگـانه، مستقیماً یا از طریق ادبیات ترك، اززبانهای فرنگی گرفته وبجاو بیجا در سخن خود به‌کار برند و چنین پندارند که بـا این عمل راه تجدد ادبی را هموار کرده‌اند.

در این اشعار هیچ عامل جدیدی نه ازحیث شکل ونه ازلحاظ لفظ دیده نمی‌شود.

دراین دوره اشعاری هم‌سروده شده‌که درآنهاکوشش رفته است تااز لغات و اصطلاحات جدید عهد آزادی یاد شود ودر بعضی از آنها دراین راه به‌قدری افراط شده‌که کار به ابتذال و سخافت‌کشیده است.

یکـی از شعرای این‌عهد[1] باهمـان لغات ومصطلحاتی‌که زبانزد مردم بوده بـدین سان بامعشوق رازونیازکرده است.

چشم فتـانش بـه‌ملك دل سربیـداد دارد　　این سیه‌دل چنـد در خونریزی استبداد دارد
می‌زند هردم فشنگ غمزه از ششلول مژگان　　تـرك مـن عباس آقـا را مگـر استاد دارد
در بهارستان حسن‌وی نمـاز آرنـد دلهـا　　مجلس شورا مگـر درآن میـان بنیاد دارد

این غزل هم از ملك‌الشعرای بهار است‌که درجنگ جهانی اول در خراسان سروده و در آن به‌قشون‌روس‌که ایران رااشغال‌کرده بود، تعرض‌کرده استو چنانکه می‌بینید شاعر این‌غزل را «سخن‌تازه» نامیده است:

دلفـریبان‌کـه بـه‌روسیهٔ جان جـا دارنـد　　مستبدانـه چـرا قصـد دل مـا دارنـد
دلبران خـودسر وهـرجایی و روسی صفتند　　ورنه در خانـهٔ غیر از چه سبب جا دارنـد
گاه‌لطف‌است‌وخوشی،گاه عتاب‌است‌وخطاب　　تاچـه از این همـه پلتیك تقـاضـا دارنـد
گرچه در قاعـدهٔ حسن و سیاسـات جمـال　　مسلك آن است کـه خوبان اروپـا دارنـد
عـاشقان را سر آزادی و استقـلال است　　کـی ز پلتیك سرزلـف تـو پـروا دارنـد
صف مژگان تـرا دست سیاسی است دراز　　بـانفـوذی که به معمـورهٔ دلهـا دارنـد
بـه‌چه قانـون سپه‌ناز تـو ای تـرك‌پسر　　در حـدود دل یـاران سـر یغمـا دارند

۱) سید احمد فخرالواعظین، متخلص به‌خاوری،از وعاظ وشعرای آزادیخواه کاشان‌که اشعارش در روزنامه‌های معروف وبزرگ آن زمان مانند «حبل‌المتین» و«مجلس» چاپ می‌شد. درسال۱۳۱۷ه ق‌که میرزا علی‌اصغرخان اتابك درگفتگوی گرفتن وام ازروسیه‌بود، انجمنی سری برضد اودرتهران تشکیل یافت ویکی از شبنامه‌های زلاتینی انجمن درخوابگاه کاخ نیاوران به‌دست شاه افتادکه این اشعار درآن‌درج شده‌بود.

ارمنی زاده میازار مسلمانان را　　به‌کف‌کفرمده سلطنت ایمان را...

تا آنجایی‌که

کاسه لیسی تواز روس‌ندارد ثمری　　کاین‌سیه‌کاسه‌درآخر بکشدمهمان‌را

گویندهٔ اشعارکه همان خاوری بودشناخته شد وبایاران خود دستگیر وتبعیدگردید وهم او بودکه در روز چهلم عباس‌آقا، قاتل اتابك، برسرمزار او چکامه‌ای خواندکه برسرزبانها افتاد.

این چه صلحی است که در داخلهٔ کشور دل
خیـل قـزّاق اشـارات تـو مـأوا دارنـد
به کمیسیون عرایض چه کنم شکـوه ز تـو
کـه همـه حـال‌من بیـدل شیدا دارنـد
ما به‌توضیح دو چشمـــان تو قانع نشویم
ز آنکه باخارجیان الفت و نجـوا دارنـد
در پنـاه سر زلف تـو بهارستانـی است
کـــه در او هیئت دل مجلس‌شورا دارنـد
رازداران تـــو در انجمـن سری دل
نطقی از رمـز دهـان تـو تمنّا دارنـد
. . . .
. . . .
سخن تازه عجب نیست ز طبع تو «بهار»
کـه همه مشرقیـان منطق گـویـا دارنـد

این تشبثات چنانکه گفتیم زاییدهٔ احتیاج مبرمی بود که درجستجوی راههای نو برای‌بیان دید ودریافت تازه اززندگی احساس می‌شد. اما هرچه بود هم قالب وهم بافت شعرهمچنان‌کهنه وقدیمی ماند ولی‌بعضی مضامین نـو مانند حمایت از ایـران‌انقلابی، مبارزه بـااستبداد شاه و اطرافیان او، ستایش ازمیهن وبیان احساسات میهنپرستانه،کینه جویی با جهانخواران امپریالیست ونکوهش از مداخلات ناروای آنان‌در امور کشور، بحث از خرافات وتعصبات وگاهی صحبت از آزادی وحقوق زنان ومسائل‌دیگری ازاین‌قبیل ، درشعر فارسی واردشد و در همان چارچوب تنگ قصاید وغزلیات جاگرفت.

گذشته از اشعار متفرقهٔ فراوانی که درجراید آن زمان ثبت شده،گویندگان نامور آن‌دوره نیز قریحه و استعداد شعری خودرا به‌خدمت میهن ومقاصد آزادیخواهان گماشتند: ملک‌الشعرای بهار خراسانی، که در محیط شعرکلاسیك پرورش یافته بود، چندی بعد از پیـدایش مشروطیت به‌گروه آزادیخواهان پیوست. ادیب‌الممالك فراهانی، اگرچه همیشه ادیب وقصیده سرا مانـد، بعضی ازاشعار خودرا وقف مضامین وطنی و اجتماعی‌کرد. عارف قزوینی کـه از محیط تنپرور دربار به‌مردم روی آورده بود، وطنیه‌های زیبای همراه باموسیقی و ترانه‌های دلکش باحال‌خود را به‌وجود آورد ولاهوتی وعشقی غزلها وقطعات پـرشور خویش رابه‌پای آزادی مردم کشور خود نثارکردند...

۱- بهار

میرزا محمد تقی متخلص به‌بهار روزپنجشنبه ۱۲ ربیع الاول از سال۱۳۰۴ھ ق در شهر مشهد به‌دنیا آمد وهنوز به‌هیجده سالگی نرسیده بود که پدرش میرزا محمدکاظم صبوری، ملك الشعرای آستان قدس‌رضوی[۱] به‌سال۱۳۲۲ھ ق درگذشت و به‌فرمان مظفرالـدین شاه‌لقب ملك‌ـ الشعرایی پدر به‌پسر واگذارگردید.

۱) ملك‌الشعرای صبوری درسال۱۲۵۷ھ ق در خراسان متولد شد. پدرش از اهالی کاشان و صاحب کارگاههـای ←

بهار تخلص خودرا ازبهار شیروانی دارد. این شخص ازسخنوران بنام عهد ناصرالدین‌شاه است که درمشهد به‌دوست خود صبوری، پدربهار، واردشد ودرخانهٔ وی درگذشت[۱].

بهار ادبیات فارسی‌را نخست نزدپدرش آموخت و ازهفت سالگی‌به سرودن شعر آغاز کرد و چندسالی برای تکمیل معلومات فارسی وعربی ازمحضر میرزا عبدالجواد ادیب‌نیشابوری و صیدعلی‌خان‌درگزی استفاده‌کرد وپس‌از آنکه صاحب شغل دولتی و منصب ملك‌الشعرایی شد، به تکمیل زبان عربی پرداخت و از راه مطالعهٔ کتب و مجلات مصری بر اطلاعات خود افزود و بادنیای نو آشنایی یافت.

بهار از چهارده‌سالگی‌به‌اتفاق پدرش درمجامع آزادیخواهان حاضر شد و به‌واسطهٔ انس والفتی‌که باافکار جدید پیدا کرده بود، به‌مشروطه وآزادی دل‌بست ودو سال پس‌ازمرگ پدرش، درسال۱۳۲۴ه ق، که مشروطیت درکشور ایران مستقرشد و بهـار بیست سال داشت، در جمع مشروطه‌خواهان خراسان درآمد.

بعد از فوت مظفرالدین‌شاه که میانهٔ مجلسیان ومحمدعلی‌میرزا کشاکش درگرفت، درمشهد انجمنی به‌نام «سعادت» به وجود آمدکه باانجمن سعادت استانبـول وآزادیخواهـان باکـو ارتباط داشت. بهار به‌انجمن سعادت راه یافت و در دوره‌ای کـه به‌نام «استبداد صغیر» شناخته شده و ازکودتای ۲۳جمادی‌الاولی۱۳۲۶ه ق و به‌توپ بستن مجلس تا اول رجب۱۳۲۷ه ق ادامه یافت ، بابعضی ازرفقای حزبی خود، از جمله سیدحسین اردبیلی مـدیر مـدرسهٔ رحیمیه، روزنامهٔ خراسان را پنهانی چاپ‌کرد و به‌اسم «رئیس‌الطلاب» موهوم انتشار داد ونخستین‌اشعار ملی خودرا در آن منتشرساخت.

چندی بعدکه مجاهدان رشت ونیروی بختیاری واردپایتخت‌شدندوشاه‌به‌سفارت‌روس‌پناه برد و ازسلطنت‌کناره‌گیری‌کرد، درهمه‌جا واز جمله در مشهد جشنهای ملـی برپا شد. اشعـار و

→

حریرباقی وخارا (نوعی بافتهٔ ا بریشمی موجدار ومخطط) باقی و در این فن سرمایه‌دار وتاجر بـود. صبوری در جوانی به‌صحبت اهل‌فضل رسیده و ازطرف ناصرالدین‌شاه به‌لقب ملك‌الشعرایی آستان قدس‌رضوی ملقب‌گردیده. درفن قصیده سرایی متتبع سبك‌قدما بوده. دیوان‌صبوری سی‌هزار بیت است (مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۴)

۱) میرزا نصرالله بهار شیروانی (۱۲۵۱- ۱۳۰۰ه ق) در شهر شماخی در یك‌خانوادهٔ بازرگان به‌دنیاآمد. در جوانی به‌عزم‌سیاحت وتجارت‌به‌هندوستان رفت ودرسال۱۲۷۵ه ق به‌ایران‌آمد ودردربارناصرالدین‌شاه ترقی‌کرد و لقب ملك‌الشعرایی گرفت و بعدسفری به کردستان رفت ودرآنجا شاگردانی تربیت‌کرد. آخرین سفرش به‌خراسان بودکه همانجا درشهر مشهد درگذشت. بهار دیوانی ازقصاید وغزلیات به‌فارسی و آذربایجانی داشته‌کـه نسخهٔ خطی آن همیشه همراهش بوده وبعد از مرگش به‌دست نیامده. اودومثنوی هم به نامهای «نرگس و گل» و «تحفة‌العراقین» به تقلید خاقانی سروده که اکنون‌در دست نیست وبه‌روایتی‌نسخهٔ خطی آنها را یکی ازسفرای انگلیس باخود به‌لندن برده است. از آثار بهار چندغزل ترکی‌وفارسی باقی مانده و ازاین‌چند غزل پیداست که وی شاعری با قریحه واستعداد ودارای سبك و اسلوب زیبا بوده است (تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان ج۲، باکو، ۱۹۴۴)-این دوبیت معروف ازاوست:

اشك ریای زاهدان‌ریخت به خانهٔ خدا — قحبه به‌مسجد افکند طفل حرامزاده را

زهد زاهد همه‌راهبر وخودگمراه‌است — چون چراغی‌که بود در کف نابینایی

سرودهایی که درشب جشن درمشهد خوانده شد همه از بهار بود.

درسال۱۳۲۸ه ق حزب دموکرات ایران باتعالیم حیدر عمواوغلی، یکی از پیشقدمان جنبش ملی، درمشهد تأسیس شد و بهارکه درهمان سال به‌عضویت کمیتهٔ ایالتی‌حزب درآمده بود، روزنامهٔ نوبهار ناشر افکاروسیاست حزب جدید را دایر کرد.

این روزنامه به‌گفته براون[1] بـه واسطهٔ شهامت و حملات تند وآتشین خـود بـرضد فشار روسها ودخالت آنان درسیاست داخلی کشور اهمیت خـاصی داشت. دولت تزاردر ایـران از مستبدان حمایت می‌کرد ونیرو به‌خراسان آورده بودو روش حزب دموکرات مخالف با سیاست روس وبقای نیروهای روسی درایران بود.

در اواخر سال۱۳۲۹ه ق واول سال۱۳۳۰ه ق داستان شوستر واولتیماتوم روس‌وکشتار تبریز وگیلان وبسته شدن مجلس دوم و دیکتاتوری ناصرالملك به‌میان آمد. مقارن دست اندرکار شدن شوستردرمالیهٔ ایران، محمدعلی میرزای مخلوع به‌همراهی برادرش‌شعاع‌السلطنه وارد ایران شد. آزادیخواهان پایداری‌کردند. روزنامهٔ نوبهار بافشار سفارت روس پس از یك سال توقیف شد[2]، وبلافاصله به‌نام تازه‌بهار[3] دایرگردید تااینکه درمحرم خونین سال۱۳۳۰ه ق بابسته شدن مجلس و پایان مشروطهٔ دوم این‌روزنامه هم به دستور دولت دیکتاتوری ناصرالملك تـوقیف و بهار با نه‌نفر دیگراز افرادحزب به‌تهران تبعیدگردید و به‌قول خود او «هرچه آزادیخواهان‌بافته بودند پنبه شد.»

چنانکه‌گفتیم‌بهار در آغاز جوانی ملك‌الشعرایی آستان رضوی را داشت وبه‌رسم معمول زمان درستایش بزرگان خراسان و مدح ومنقبت اولیای دین قصیده می‌ساخت. شعرهـای اولیهٔ بهار ازاین‌قبیل است: دررثای پدر، در مدح مظفرالدین‌شاه، در مدح حضرت ختمی مرتبت، در منقبت مولای متقیان، در مدح امام هشتم، درمبعث ولی عصر، در اعطای یـك‌حلقـه انگشتری ازطرف شاه به‌نایب‌التولیهٔ آستان رضوی (با این الزام‌که درتمام ابیات لفظ انگشتری آورده شود)، خمریّه، غدیریّه، بهاریه، اندرز به‌حاکم قوچان، وفات‌مظفرالدین‌شاه، جلوس محمدعلی شاه، صدارت اتابك‌اعظم، فقر وغنا وامثال اینها.

بهار درهمهٔ این قصاید به اساتید قدیم شعر پارسی اقتفاکرده‌است:

دل من‌خواهی ای‌ترك وندانی‌کـه خطاست　　　از چو من عاشق دلباخته جان باید خواست

۱) Brown, E.G. The Press and Poetry of Modern Persia.

۲) بیستم شوال۱۳۲۹ه ق

۳) شمارهٔ سوم آن تاریخ۲۲ ذیحجه۱۳۲۹ه ق دارد.

در استقبال ازفرخی:

ترك من بردل من کامرواگشت ورواست — از همه ترکان جز ترك من امروزکجاست؟

داده‌ام دل تامرا يك بـوسه‌آن دلبر دهد — ور دل دیگر دهـم او بوسهٔ دیگـر دهد

در استقبال از امیرمعزی:

چیست‌آن آبی که رو را گونهٔ آذردهد — تلخـی او عیش را شیرینی دیگـر دهد

زهی به‌کعبه شرافت‌فزای‌رکن[۱]وحطیم[۲] — زهـی مقـام تـو فخـر مقـام ابـراهیم

در استقبال ازازرقی هروی:

بـر آن صحیفهٔ سیمین مساز مشگ مقیم — بـه مشگ ماند زلف‌بـر آن صحیفهٔ سیم

مکن حـدیث‌سکندر که اندریـن‌کشور — فسانـه گشت وکهن شد حـدیث اسکندر

در استقبال از فرخی:

فسانه گشت و کهن شدحدیث اسکندر — سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر

بینی‌آن‌زلف که سیسنبروسوسن‌براوست — دل من فتنه بر آن سوسن و سیسنبر اوست

در استقبال از فرخی:

دل آن ترك نه‌اندرخورسیمین بر اوست — سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست

به‌کام من بر یکچند گشت‌کیهان بود — که با زمانه مراعهد بـود و پیمان بـود

در استقبال ازرودکی:

مرا بسود وفرو ریخت هرچه‌دندان بود — نبود دندان لا بل چراغ تـابان بـود

اما پس از مشروطیت وورود به حلقهٔ آزادیخواهان همان قصاید را با انواع تازه‌ای از شعر خود به‌امر انقلاب وآزادی وقف کرد.

اشعار بهار دراین دوره بسیار پرشور وگرم وصمیمی است واستادی وهنرمندی گوینده، سخن اورا درسطحی بالاتر ازآثار همهٔ شعرای عهد انقلاب قرار می‌دهد.

شاعر در این نشیده‌های پرمغز باسیاستهای استعماری به پیکار برمی‌خیزد، ازدرد وخشم و نفرت و بیچارگی ورنجهای بیپایان ملت ایران سخن می‌گوید، انقلاب و قهرمانان آزادی را

۱) رکن، حجرالاسود. ۲) حطیم، دیوارکعبه بین‌رکن وزمزم (چاه) ومقام (ابراهیم).

می‌ستاید. برخائنان ووطنفروشان پرخاش می کند و باتصویرروح زمان، مردم‌را به‌امور سیاسی و اجتماعی دعوت و تشویق می کند.

امتیاز بزرگ بهار درآن است که باوجود انتساب به‌مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خودرا باخواسته‌های ملت هماهنگ سازد وندای خودرا در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب وهیجان ساخته بود، بلندکند.

دراین دورهٔ سخنوری به‌خصوص مستزادهای او ازحیث روانی نظم و هماهنگی درمیان مصراعهای بلند وکوتاه بسیار جالب‌توجه است.

اینك نمونه‌هایی از اشعار بهارکه دردورهٔ اقامت وکوشش خود در خراسان (۱۳۲۵– ۱۳۳۰ه‌ق) سروده است:

درسال ۱۳۲۵ه ق دربحبوحهٔ مبارزات‌ملت مشروطه‌خواه ایران با محمدعلی‌شاه دراندرز به‌شاه:

پادشها، چشم خرد بازکن — فکر سرانجام در آغاز کن
بازگشا دیدهٔ بیدار خویش — تا نگری عاقبت کار خویش
مملکت ایران بر باد رفت — بس‌که بر او کینه و بیداد رفت
چون تو ندانی صفت داوری — خصم درآید به میانجیگری
می‌شود از خصم تبه کار تو — ثروت ما کاهد و مقدار تو
پادشها یکسره بد می‌کنی — خودنه به ما بلکه به‌خودمی‌کنی
پادشها خوی تو دلبند نیست — جان رعیت ز تو خرسند نیست
وای به‌شاهی که رعیت‌کش است — حال‌خوش‌ملت از اوناخوش‌است
بررمه چون‌گشت‌شبان چیره‌دست — او نه شبان است‌که‌گرگ‌رمه است
سگ بود اولی ز شبان بـ زرگ — کز رمه بستاند و بخشد به گرگ
خیز و تهی زین همه پیرایه باش — ماهمه فرزند و تومان دایه باش
لیك نه آن دایه‌که بر جای شیر — زهر نهد برلب طفل صغیر
زشت بود یکسره‌کردار تو — تا چه شود عاقبت کار توا...

در سال ۱۳۲۵ه ق، یك‌سال پس از جلوس محمد علی‌شاه، نظر به‌پاره‌ای اعمال مستبدانه که ازوی سر می‌زد و ملیون و مشروطه‌خواهان را مشوش و نگران ساخته بود، ترکیب بند مفصلی (در۱۵۸ بند) به‌عنوان «آیینهٔ عبرت» سرودکه در آن تاریخچهٔ مختصر شاهان ایران را از ابتدای پادشاهی کیومرث تا آخر دورهٔ مظفرالدین‌شاه به‌رشتهٔ تحریر درآورد واندرزهایی

به‌شاه‌دادو این‌اشعار را به وسیلهٔ مشیرالسلطنه، وزیر دربار، برای محمدعلی‌شاه فرستاد[1]. منظومه با این بیت آغاز می‌شد:

پاسبانا، تا به‌چند این مستی وخــواب گـران   پاسبان‌را نیست‌خواب، ازخواب‌سر بردار،هان

و با این ابیات پندآمیز خاتمه می‌یافت:

اینهمه آثـار شاهان خسروا افسانـه نیست   شاه را شاهـا گـریزاز سیرت شاهانه نیست
خسروی‌اندر خور هرمست وهردیوانه نیست   مجلس افروزی‌زشمع‌است آری‌از پروانه‌نیست
اینك‌اینك کدخدایی‌جز تودراین خانه نیست   خانه‌ای چون خـانهٔ توخسروا ویرانه نیست
خیــز و از دادو دهش آبـادکن این‌خانه را   و اندك‌اندك دورکــن ازخانه‌ات بیگـانه را

در این شعر مسمط به‌تاریخ جمادی‌الاولی۱۳۲۷هـ ق «پند سعدی» را به شاه گــوشزد و اعمال مستبدانهٔ او را نکوهش کرد:

پادشاها، زستبداد چــه داری مقصود؟   کــه‌ازاین کارجزادبارنگــردد مشهود
جودکن‌درره‌مشروطه که‌گردی‌مسجود   «شرف‌مردبه‌جوداست‌وکرامت‌به‌سجود
هرکه‌این هردو ندارد عدمش به ز وجــود»

ملکا، جورمکن پیشه و مشکن پیمان   که مکافــات خدائیت بگیرد دامـان
خاك بــرسرکندت حــادثهٔ دور زمان   «خاك‌مصر طرب‌انگیز نبینی که همان
خاك مصر است ولی بــرسرفرعون وجنود»

ملکا،خودسری‌وجورتوایرانسوزاست   به‌مکافات تو امروز وطن فیروز است
تابش نور مکافات نه‌از امروز است   «این‌همان چشمهٔ‌خورشیدجهان‌افروزاست
کــه همــی تافت بــرآرامگه عــادو ثمود»

بیش ازاین‌شاها برریشهٔ‌خود تیشه‌مزن   خود و ملت را در ورطــهٔ ذلت مفکن

۱) دیوان ملك‌الشعراء بهار، ج ۱. اما براون در تاریخ جراید ومطبوعات ایران تاریخ این‌شعررا می‌ـ جون ۱۹۵۹ معین کرده که مطابق است باجمادی‌الاولی از سال۱۳۲۷هـ ق و این‌تاریخ به‌نظر من صحیح‌تراست.

بیخ خود را بهوا وهوس نفس‌مکن «قیمت‌خود بملاهی ومناهی مشکـن
گرت ایمـان درست است به روز موعود»

کشت ملت راکردی زستم پـاك درو شدکهن‌قصهٔ چنگیز ز بیداد تو نو
به‌جهان‌دل‌زچه‌بندی‌پس ازاین‌گفت‌وشنو «ای که در نعمت و نازی به‌جهان غره‌مشو
که محال است دراین مـرحله امکان‌خلود»

بگذر ازخطهٔ تبریزومقـام شهـداش بشنو آن‌قصهٔ‌جانسوز ودل‌ازغم‌بخراش
اندر آن‌خطه‌پس‌از آن‌کشش‌و آن‌پرخاش «خاك‌راهی که بر آن‌می‌گذری‌ساکن‌باش
که‌عیون‌است‌وجفون‌است‌وخدود است‌وقدود»

شاه یکدل نشد وکار هباگشت و هدر ملت خسته در این مرحله‌کن فکردگر
پـای امید منه بـردرشاه خـودسر «دست‌حاجت‌چو بری‌پیش‌خداوندی‌بر
که‌کریم‌است‌ورحیم‌است وغفور است وودود»

شاه خودکیست بدین‌کبر وانانیت‌او تـا نکـو بـاشد دربـارهٔ ما نیت‌او
مـا پـرستندهٔ‌حقیـم و الـوهیت او «کز ثـری تا به ثریا به‌عبودیت او
همه در ذکـر ومناجـات وقیـامند وقعود»

سرزندکوکب مشروطه زگردون‌کمال به‌سر آید شب‌هجران‌ودمدصبح وصال
کار نیکو شود از فرّ خـدای متعال «ای‌که در شدت فقری‌وپریشانی حال
صبرکن کاین دوسه روزی‌به‌سر آیـدمعدود»

جزخطاکاری‌ازاین‌شاه‌نمی‌بایدخواست کانچه ما در اوبینیم‌سراسر به خطاست
مدهش پندکه بربدمنشان پند هباست «پند سعدی که‌کلید در گنج سُعَد است
نتوانـد کـه به جـای آورد الاّمسعـود»

یکی از اشعار خوب بهار قصیدهٔ مستزادی است‌که در تاریخ جمادی‌الاول سال۱۳۲۷ ه ق، چندهفته پیش از فتح تهران، سروده وهنگامی‌که مردم در تهران به‌سفارتخانه‌ها پناه برده‌بودند، درروزنامهٔ خراسان نشر وهمدردی مردم آن سامان را باکوششهای اهالی آذربایجان و

گیلان و اصفهان اعلام کرده‌است:

کار ایران با خداست[۱]

باشه ایـران ز آزادی سخـن گفتن خطـاست — کار ایـران با خـداست
مـذهب شاهنشه ایـران ز مـذهبهـا جـداست — کار ایـران با خـداست
شاه مست و میرمست وشحنه مست و شیخ مست — مملکت رفتـه ز دست
هر دم از دستان مستان فتنه وغـوغا بـه‌پاست — کار ایـران با خـداست
هـردم از دریـای استبـداد آیـد بـر فـراز — مـوجـهای جـانگـداز
ز این تلاطم کشتی ملت بـه گـرداب بلاست — کار ایـران با خـداست
مملکت کشتی،حـوادث بحـر و،استبداد خس — ناخـدا عـدل است وبس
کار پـاس کشتی وکشتی‌نشین با نـاخداست — کار ایـران با خـداست
پادشه خود را مسلمـان خـواند و سازد تبـاه — خـون جمعـی بیگنـاه
ای مسلمانان در اسلام ایـن ستمها کی رواست؟ — کار ایـران با خـداست
شاه ایران گـر عدالت را نخواهد بـاك نیست — زانکه طینت پـاك نیست
دیـدهٔ خفاش از خورشید در رنـج و عناست — کار ایـران با خـداست
روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیـر — سبلت تیـز امیـر
کی شود زاین ریشخند زشت‌کـار ملك راست — کار ایـران با خـداست
بـاش تا آگـه کند شه را از این نـابخـردی — انتقـام ایـزدی
انتقام ایـزدی بـرق است و نـابخردگیاست — کار ایـران با خـداست
سنگر شه چون‌به «دوشان‌تپه» رفت از «باغشاه» — تـازه‌تـر شد داغ شاه
روزدیگـر سنگـرش در سرحـد ملـك فناست — کار ایـران با خـداست
بـاش تـا بیرون ز رشت آیـد سپهدار سترگ — فـر دادار بـزرگ
آنکه گیلان ز اهتمـامش رشك اقلیم بقـاست — کار ایـران با خـداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گـردد پـدید — نام حق گردد پـدیـد
تا ببینیم آنکه سر زاحکام حق پیچدکجـاست — کار ایـران با خـداست
خاك ایـران بوم وبـرزن از تمدن خـورد آب — جـز خـراسان خـراب
«هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست» — کار ایـران با خـداست

۱) با مراثی یغما مقایسه شود:
زین‌مصیبت نه‌همین از خاکیان ماتم به‌پاست — کی رواست،
چارارکان شش جهت‌تا نه فلك مـاتمسراست — کی رواست،

این قصیده را هنگامی که محمدعلی‌شاه به پشتیبانی دولت روسیهٔ تزاری از استرآباد و گمش‌تپه (گرگان کنونی) به تهران حمله کرد و به دست ملیون شکست خورد، در خراسان به اقتفای قصیدهٔ فرخی ساخت ودرجشن تولد سلطان احمدشاه که در شعبان ۱۳۲۹ﻫ ق در ادارهٔ حکومتی برپا بود، خواند وبعد درروزنامهٔ نوبهار نیز چاپ کرد:

رزمنامه

می فروهل ز کف ای ترک وبه یکسو نه چنگ — جامهٔ جنگ فروپوش که شدنوبت جنگ
باده را روز بیفسرد بهل باده زدست — چنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ زچنگ
رخ بر افروز و رخ خصم بیندای بقیر — قد بر افراز وقد خصم دوتاساز چو چنگ
از بردوش تفنگ افکن و آسوده گذار — لختی آن دو سر زلف سیه غالیه رنگ
نه که آن زلف تبه گردد ازگرد مصاف — نه که آن روی سیه گردد از دود تفنگ
زلف تو مشك است ازگرد نفرسایدمشك — روی تو ماه است از دود نگیرد مه‌زنگ
همره تعبیه بخرام سوی دشت نبرد — چون به‌دشت اندرآهو و به‌کوه اندر رنگ[1]
آهوی چون تو ندیدستم کاندر پیکار — بدرد پهلوی شیر و بکند چشم پلنگ
جز تو هرگز که شنیدآهو با درع وکمان — جز توهرگز که شنید آهو باتیر وخدنگ
آهوی، لیکن پروردهٔ آن دشت که هست — آهوانش را امروز به‌شیران آهنگ
خطهٔ ایران، منزلگه شیران که خداش — نام پیروزی بنگاشته بر هر سر سنگ
. . . . — . . . .
چندگه کیش زراتشتش آراست به‌روی — ز آن سپس‌دولت اسلامش نوکردبه‌رنگ
ملك منصوری او از در ری تا در چین — ملك محمودی او از در چین تا لب‌گنگ
لشگر دولت سلجوقش بسپرد به گام — از خط باغ ارم تا چمن پور پشنگ
. . . . — . . . .
هست ایران‌چو گران‌سنگ‌وحوادث‌چون‌سیل — بگذرد سیل خروشان و به‌جا ماند سنگ
دشمنش خیر ندیده‌است جز ازدست اجل — خصم او کام نبرده است جز ازکام نهنگ
بینم آن روز که از فر بزرگان گردد — ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ
کارگاهی ز پی کاوش در هر معدن — ایستگاهی ز ره‌آهن در هر فرسنگ
مردمانی همه با صنعت وبا فخروغرور — که ز بیکارگی و تن‌زنی آیدشان ننگ
بن هرچاه فرو برده به‌پشت ماهی[2] — سر هر قصر برآورده به اوج خرچنگ[3]
رستنی رسته به هر مزرعه‌دشت‌اندردشت — بارها بسته به هر دهکده تنگ اندر تنگ

۱) رنگ، بز کوهی. ۲) کنایه از قعر زمین. ۳) برج سرطان، کنایه ازآسمان.

نکته‌ها کرده ز برمرد وزن ازگفت«بهار» عوض گفتهٔ تازی و روایات فرنگ
تاجهان است بود دولت مشروطه به‌پای جیش ما غالب وشاهنشه ما رویین چنگ.

در ذیحجهٔ سال ۱۳۲۹ که دولت تزاری روس به‌ایران اولتیماتوم داد وانقلاب آغازشد، بهاراین مسمط را در شهر مشهد ساخت ودر روزنامهٔ نوبهار انتشار داد:

ایران مال شماست

هان ای ایرانیان، ایران اندر بلاست مملکت داریوش‌دستخوش نیکلاست
مرکز ملک کیان در دهن اژدهاست غیرت اسلام کو جنبش‌ملی کجاست؟
برادران‌رشید این‌همه سستی‌چراست؟ ایران مال شماست ایران مال شماست

به‌کین اسلام باز خاسته‌برپا صلیب خصم شمال وجنوب داده ندای مهیب
روح تمدن به‌لب آیهٔ أَمَّنْ یُجِیبُ[1] دین محمد یتیم کشور ایران غریب
بر این‌یتیم وغریب نیکی آیین‌ماست ایران مال شماست ایران مال شماست

دولت‌روس ازشمال‌رایت کین برفراشت به‌محو دین‌مبین به‌خیره همت گماشت
به‌خاک‌ایران نخست تخم‌عداوت بکاشت به‌غصب ایران‌سپس پیش کندیادداشت
کنون به‌مردانگی پاسخ‌دادن‌سزاست ایران مال شماست ایران مال شماست

چند به‌ما دشمنان حیله‌طرازی کنند چند به‌ایرانزمین دسیسه‌بازی کنند
چند چو پیلان مست با ما بازی‌کنند چند به‌ناموس ما دست درازی کنند
دست ببریدشان‌گر تان‌غیرت‌به‌جاست ایران مال شماست ایران مال شماست

در سال۱۳۲۹ه ق که حاجی صمدخان شجاع الدوله به‌یاری دولت روس تزاری بر آذربایجان مسلط شده بود، شاعر به‌همدردی آزادیخواهان آذربایجان این قطعه‌را سروده و در روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است:

به‌یادآذربایجان

صبا شبگیر کن از خاورستان به آذربایجان شو بامدادان
گذرکن از برکوه سهندش عبیر آمیزکن پست و بلندش
بچم بر ساحل‌سرخاب رودش بده از چشم مشتاقان‌درودش

۱) قرآن‌کریم، سورهٔ نمل ازآیهٔ ۶۲.

غبار وادیش را تاج سر کن — سرابش را زآب دیده تر کن
به‌هر سنگی که نقش عشق دیدی — زهر خاکی که‌بوی خون‌شنیدی
به‌زاری گریه‌کن بر آن سیه‌سنگ — به‌جای ما ببوس آن‌خاك گلرنگ
سوی آذرگشسب آنگه گذر کن — در آن آتشکده خاکی به سر کن
چو دیدی اندر آن ایوان مطموس[1] — روان کیقباد و جان کـاووس
بگو ای شهریاران جوانبخت — سزای افسر و شایستهٔ تـخت
نه‌این اقلیم آذربایجـان بود — که فرخ‌نام آن «شاه‌آستان» بود
شهنشاهان اکباتـان و استخر — همی‌جستنداز‌این‌در عزت‌وفخر
به‌سالی یك کرت بیرون‌شدندی — نیایش را به‌این خاك آمدندی
به‌عهد کورش اینجاجیشگه بود — قـراولگاه و اردوگاه شه بود
کنون از بازی شاه و وزیرش — به چنگ یـاغیان بینم اسیرش
فرو پیچیده دست زورمندش — بـه‌خاك افتاده بـالای بلندش
زده دست خیانت بـرزمینش — به خون آغشته جسم نازنینش
شده دانشورانش زینت‌دار — پلنگانش زبون گرگ و کفتار
به‌یکره کنده شدچنگال تیزش — سترون گشت خاك مرد خیزش
بجز خـون جوانان رشیدش — نرویـد لاله از خـاك امیدش
بجـز خونابهٔ قـلب حزینش — نبینی نقش غیـرت برزمینش
. . . . — . . . .
بدرّد کوه، اگر جـای پلنگی — به سنگی برجهد روباه لنگی
بسوزد باغ، اگر جای تذروی — نشیند خربطی[2] برشاخ سروی

صبااز آنجا به‌سوی ری گذر کن — وزیران را ز کار خود خبر کن
بگـو شادان دل غمناکتان باد — دوصدرحمت به‌جان‌پاکتان باد
بیاکندیـد چشم مرد وزن را — فرو بستید بار خـویشتن را
زکف‌دادیدملکی‌را که‌خورشید — به‌ایران دیده‌بود ازعهدجمشید
اگر ایران شود بـاغ جنانی — نبیند همچـو آذربایجانـی
شما این ملك رامعیوب کردید — خداتان‌اجر بخشدخوب کردید

این مستزاد را نیز به‌سال۱۳۲۹ه ق که ملت ایران هنوز ازفرهنگ دنیای متمدن درهراس

۱) مطموس، محوشده، تباه شده. ۲) خربط، غاز .

بود وصاحبان افکار جدید با چماق تکفیر ملانمایان دست وگریبان بودند، درمشهد سروده ودر روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است:

ازماست که برماست!

این دود سیهفام کـه از بام وطـن‌خاست — ازماست که‌برماست
وین شعلهٔ سوزان که‌بر آمد زچپ‌وراست — ازماست که‌برماست
جان‌گـر به‌لب مـا رسد از غیر ننـالیم — با کس نسگالیـم
از خویش بنالیم که‌جان سخن‌اینجاست — ازماست که‌برماست
یك‌تن چوموافق شدیك دشت‌سپاه است — با تاج وکلاه است
ملکی چو نفاق آورد اویکه و تنهاست — ازماست که‌برماست
مـا کهنه چنـاریم کـه از بـاد ننـالیم — بـرخـاك بیـالیم
لیکن چه‌کنیم، آتش ما در شکم ماست — ازماست که‌برماست
اسلام‌گراین روز چنین زاروضعیف است — زین‌قوم‌شریف‌است
نه جـرم ز عیسی نه تعـدی‌زکلیساست — ازماست که‌برماست
ده سال به یـك مدرسه گفتیم و شنفتیم — تـا روز نخفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله‌ٔعماست — ازماست که‌برماست
گوییم که بیدار شدیم‌این‌چه خیالی است — بیداری ما چیست
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست — ازماست که‌برماست
از شیمی‌و جغرافی و تـاریخ نفـوریم — از فلسفه دوریـم
وز قال‌وانْ قُلْت به‌هر مدرسه غـوغاست — ازماست که‌برماست
گویند بهار ازدل وجان‌عاشق غربی‌است — یا کافرحربی‌است
ما بحث نرانیم درآن نکته کـه پیداست — ازماست که‌برماست

این قصیده راکـه مخاطب‌آن سرادوارد گری[1]، وزیر خـارجهٔ انگلستان، است، درسال ۱۳۲۸ه ق درخراسان سروده ودرروزنامهٔ حبل‌المتین کلکته انتشار داده است[2]. دراین منظومه ازمعاهدهٔ۱۹۰۷روس و انگلیس دربارهٔ تقسیم ایران به‌دو منطقهٔ نفوذ وکشیدن راه‌آهن سرتاسری ایران‌باسرمایهٔ‌خارجی‌سخن به‌میان آمده‌است ومشهورترین قصیدهٔ‌سیاسی‌آن روز به‌شمارمی‌رود:

۱) Sir Edward Grey
۲)درديوان شاعرجلداول، تاریخ نظم قصیده۱۲۸۹ش (۱۳۲۸ه ق) معین شده اما براون درتاریخ ایران۱۱نوامبر ۱۹۱۲م یادداشت‌کرده‌که مطابق است‌با ذیحجهٔ ۱۳۳۵ه ق ومن نمی‌دانم‌کدام یك ازاین دوصحیح است.

یك هدیهٔ ناقدانه
به جناب سر ادواردگری

سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری   سخنی از من برگو به سر ادواردگری
کای خردمند وزیری که نپرورده جهان   چون تو دستور خردمند و وزیر هنری
نقشهٔ پطر برفکر تو نقشی بر آب   رای بیزمارك بر رای تو رایی سپری
ز «تولون» جیش ناپلئون نگذشتی گر بود   برفراز «هرمان» نام تو در جلوه‌گری
داشتی «پاریس» ار عهد تو در کف نشدی   سوی «آلزاس» و «لورن» لشگر آلمان سفری
انگلیس ار زتو می‌خواست درآمریك مدد   بسته می‌شد به واشنگتن ره پرخاشخری
با کماندرچف[1] اگر فر تو بودی همراه   به بوئر[2] بسته‌شدی سخت‌ره حمله وری
ور به منچوری پلتیك تو بد رهبر روس   نشد از ژاپون جیش کروپاتکین[3] کمری
بود اگر فکر تو با عائلهٔ مانچو یار   انقلابیون بر شاه نگشتند جری
ور بدی رای او دایر به حیات ایران   این همه ناله نمی‌ماند بدین بی‌اثری
مثل است اینکه چو برمرد شود تیره جهان   آن کندکش نه به‌کار آید ازاو کارگری
تو بدین دانش، افسوس که چون بیخردان   کردی آن کارکه افسوس جزازوی نبری
برگشودی درصد سالهٔ فروبستهٔ هند   بررخ روس و نترسیدی از دربدری
بچهٔ گرگ درآغوش بپروردی و نیست   این مماشات جز از بیخودی و بیخبری
بیخودانه به تمنای زبردست حریف   در نهادی سر تسلیم، زهی خیره‌سری!
اندر آن عهد که باروس ببستی زین پیش   غبنها بود و ندیدی تو زکوته‌نظری
توخود از تبت و ایران و زافغانستان   ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
تو زموصل بگشودی ره آن تا زابل   وز ره تبت تسلیم‌شدی تا به هری
زین سپس بهرنگهداری این هرسه‌طریق   نیم میلیارد قشون باید بحری و بری
بیش از فایدت هند اگر گردد صرف   عاقبت فایدتی نیست بجز خونجگری
انگلیس آن ضرری راکه‌از این پیمان برد   تو ندانستی و داند بدوی و حضری
نه‌همین زیر پی روس‌شود ایران پست   بلکه افغانی ویران شود و کاشغری
ورهمی گویی روس از سر پیمان نرود   رو به‌تاریخ نگر تاکه عجایب‌نگری
در برنفع سیاسی نکند پیمان کار   این نه‌من‌گویم کاین هست زطبع بشری
خاصه‌چون روس که اوشیفته باشدبر هند   همچو شاهین که بود شیفته برکبك دری
ورنه این‌روس زیك‌نوطه[4] چرا درایران   راند قزاق و نهاد افسر بیدادگری

۱) Commander-in-Chief
۲) Boers ساکنین هلندی اصل افریقای جنوبی که با انگلیسها دلیرانه جنگیدند.   ۳) ژنرال روس که درجنگ بازاین (۱۹۰۴) شکست خورد.   ۴) نوت، یادداشت.

در خراسان‌که مهین رهرو هند است چرا کرد اینمایه قشون بی‌سببی راهبری
فتنه را از چه‌به‌پا کرد وچرا آخر کار کرد نستوده چنان کار بدان مشتهری
سپه روس ز تبریز کنون تا به سرخس بیش از بیست هزارند چونیکو شمری
هله کز مشرق ما امن بود تا به‌شمال سپه روس چرا مانده بدین بیثمری
گرچه‌خودبی‌ثمری‌نیست که‌این‌جیش‌گزین سفری کردن خواهند به‌صد نامـوری
سفر ایشان هند است و تمناشان هند هند خواهند بلی نرم‌تنان خزری
ویژه گرپای بیفشاری تا از خط روس خط‌آهن به سوی هند کنی رهسپری
به‌عدو خط‌ترن ره‌را نزدیك کند تا تو دیگر نروی راه بدین پرخطری
سد بس معتبری ایران بد در ره هند وه که برداشته شد سد بدین معتبری
باد نفرین به‌لجاجت،که‌لجاجت برداشت پرده‌از کار و فروبست رخ پرهنری
به لجاج و به‌غرض کردی کاری که‌بدو طعنه راند عرب دشتی و ترك تتری
حیف از آن خاطر دانای تو و رای‌رزین که‌درا ین‌مسئله زدبیهده خودرا به‌کری
زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی! فری آن فکر توانای متین تو فری!

این تصنیف هم از سروده‌های بهار است که در ذیحجهٔ۱۳۲۸ه ق در روزنامهٔ نوبهار منتشر شده است:

در پردهٔ افشاری

۱

نمی‌دانم چرا ویرانه گشتی ــ وطن مقام لشکر بیگانه گشتی ــ وطن
توشمع جمع ما بودی وطن‌جان ــ چرا به‌شمع‌دیگران‌پروانه‌گشتی‌ــوطن(مکرر)
تو عزیز منی ، تو گل گلشنی بدین خواری چرا افسانه‌گشتی؟ــوطن

۲

خوشاروزی‌که بودی شاد وخندانــوطن شکستی خصم راچنگالودندانــوطن
تو بودی سربلند، افسوس‌افسوســوطن درافتادی به‌حال‌مستمندانــ وطن (مکرر)
امان امان امان، بیداد بیداد بیداد زجور دشمنان ویرانه گشتیــوطن

۳

وطن‌جان، ای وطن‌جان، ای‌وطن جان من شفای دل دوای قلب سوزان من

جفاکش مــادر زار و پــریشان مــن پرستار من و گهواره‌جنبان مــن (مکرر)
مــادر مهــربــان، آشنــای روان به فرزندان چرا بیگانــه گشتی؟ــ وطن

۴

ز روس و انگلیس آیــد ستمها به مــا هجوم آرد زهــر سو درد وغمها بــه‌مــا
قدم درخاك مــا از کین نهادند و بــاز بسی منت نهند بد قدمهــا به ما (مکرر)
اگر پیمــان کنند،چــرا کتمــان کنند؟ از این پیمان تو بیپیمانه گشتی ــ وطن!
ویرانه گشتی وطن، ویرانه گشتی وطن!

۲ـ ادیب‌الممالك

یکــی دیگــر از استادان دورهٔ بیداری که عهد مشروطیت را درك کرده ، ادیب‌المالــك فراهانی است.

میرزا محمد صادق امیری فرزند حاجی‌میرزاحسین ونوادهٔ میرزا معصوم متخلص بمحیط (برادر میرزا ابوالقاسم قائمقام وزیر معروفـ محمدشاه قاجار،صاحب دیوان و منشآت) در روز پنجشنبه۱۴ محرم سال ۱۲۷۷ﻫ ق در قریهٔ گازران، ازتوابع اراك، متولدشد.

امیری پانزده سال بیشتر نداشت‌که پدرش به‌سال۱۲۹۱ﻫ ق درگذشت ونظم‌خانواده‌اش برهم ریخت و او براثرفشار طلبکاران وتعدیات شاهزاده عبدالحمید میرزا ناصرالدوله،حکمران ورئیس قشون اراك، در سال۱۲۹۳ﻫ ق پیاده به تهران آمد و بعد از چندی‌به‌شاهزاده‌طهماسبــ میرزا مؤیدالدوله راه‌یافت و باحسنعلی خان امیرنظام‌گرّوسی،که در آن زمان وزیر فوایــد عامه بود،آشناشد وبه‌مناسبت نام‌او تخلص خود را ازپروانه به‌امیری مبدل ساخت ودرسال۱۳۰۹ﻫ ق به‌اتفاق وی به‌کرمانشاه رفت وتا سال۱۳۱۳ﻫ ق با او در کرمانشاه بود تا دراواخــرهمان سال به‌تهران بازگشت.

در ربیع‌الاول ۱۳۱۴ﻫ ق از طرف مظفرالدینشاه بــه‌لقب ادیب‌الممالك ملقب‌شد[۱]، ودر ذیقعدهٔ همان سال، که امیرنظام به‌پیشکاری آذربــایجان منصوب شد، بــا او به‌تبریز رفت ودر ۱۳۱۶ﻫ ق معاون ونایب رئیس مدرسهٔ لقمانیهٔ تبریز شد.

در اوایل سال ۱۳۱۸ﻫ ق به‌قفقاز و ازآنجا به‌خوارزم رفت وچندی نزد محمدخان،خان خیوه،به‌سربرد و از آنجا به‌مشهد آمد و تاسال ۱۳۲۰ﻫ ق درمشهد زیست وگویا در اواخرآن آن سال یااوایل سال بعد به‌تهران‌آمد و درسالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ﻫ ق نویسندهٔ مهم و درجــهٔ اول روزنامهٔ ایران سلطانی بود.

۱) تاآن روز لقب امیرالشعراء داشت.

در سال ۱۳۲۳ه ق سفری به‌باکو کرد ودر آنجا باروزنامهٔ ارشاد ترکیٔ همکاری داشت و ورقهٔ ضمیمهٔ آن را به‌فارسی انتشار می‌داد.

درشعبان ۱۳۲۴ه ق که مجلس شورای ملـی گشایش یـافت، درتهران بودو سردبیری روزنامهٔ مجلس را، که میرزا محمدصادق طباطبائی تأسیس کرده بود، به‌عهده‌داشت.

در سال ۱۳۲۷ه ق جزو مجاهدان فاتح مسلحاً وارد تهران شد وچنـدی بعد به‌خـدمت وزارت عدلیه در آمد وحملات او به ادارات و رؤسای عدلیه از همین تاریخ شروع شد. اما با وجود اشتغال به‌شاعری وقبول خدمت دردستگاه دولت شغل اصلی اوروزنامه نویسی بود وچـه پیش از مشروطیت و چه بعد ازآن جراید زیادی به‌قلـم اوانتشار یافته و بیشتر اشعـارش نیزدر همین جراید چاپ شده‌است[1].

امیری درسال ۱۳۳۵ه ق‌که مأمور عدلیهٔ یزدبود سکته‌کردو به تهران‌آمدوروزچهارشنبه ۲۸ ربیع‌الثانی آن‌سال در۵۸ سالگی درتهران درگذشت[2].

دیوان ادیب‌الممالك به‌اهتمام وحید دستگردی تدوین و باتصحیحات وحـواشی اودر آبان ماه سال۱۳۱۲ش در تهران چاپ شده است. این دیوان در۷۵۰صفحه شامل مقدار زیادی قصاید وقطعات ومطایبات وترکیب بندها وهجویه‌های نیشدار است‌که شاعر به‌قصد انتقام وکینه‌جویی ازمخالفان سروده‌است.

امیری در انواع شعر (جز غزل‌که در آن توفیق نیافته) ومخصوصاً درقصیده‌سازی بسیار تواناست. درشیوهٔ سخنسرایی پیرو استادان قدیم و در دورهٔ تجدید حیات ادبی، کـه از نشاط اصفهانی وصبای کاشانی آغاز و به‌خود اوختم شده، همطراز قاآنی و سروش است.

اوهم مانند اسلاف خود شعر وشاعری را بامداحی آغاز کرده و به‌قصد دریافت صلـه و پاداش و تأمین وسایل‌زندگی قصاید تملق‌آمیز و بلندبالا دروصف امرا و ارکان زمان‌خود سروده است. مثلا در قصیده‌ای‌که در ششم صفر۱۳۰۸ه ق به‌مناسبت جشن میلاد ناصرالدین‌شاه‌ساخته، مظفرالدین‌میرزا ولیعهد راکه به‌بزدلی و بیچارگی معروف بود، با این ابیات ستوده:

۱) جرایدی‌که به‌قلم ادیب‌الممالك منتشر شده به‌شرح زیر است:
روزنامهٔ هفتگی «ادب» به‌خط تعلیق و چاپ سنگی و باتصاویردانشمندان ومردان بزرگ جهان‌ومقالات علمی به‌قلم طبیب نجفقلی‌خان قائممقامی واشعارخود ادیب، تبریز،۱۳۱۶ه ق.
روزنامهٔ هفتگی «ادب» باخط نسخ و چاپ سنگی، مشهد، ۱۳۱۸ه ق.
روزنامهٔ‌هفتگی«ادب» باچاپ‌سنگی، تهران، ۱۳۲۲ه ق (این‌روزنامه‌را ادیب‌الممالك کمی بعدبه مجد‌الاسلام‌کرمانی واگذار کردوخود به‌باکو رفت.)
«عراق‌عجم» ارگان انجمنی به‌همین‌نام، تهران، ۱۳۲۵ه ق.

۲)در همهٔ مآخذ تاریخ وفات ادیب‌الممالك سال۱۳۳۶ه ق ضبط شده ولی مسلماً قـول‌محمد قزوینی‌کـه تاریخ وفات اورا باقید تاریخ روزوماه ومدت عمر، سال۱۳۳۵ه ق ذکرکرده درستتر است. رجوع شود به یادداشتهای علامه قزوینی، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۳، آبان ۱۳۲۵ش.

زهیبتت جگرسنگ‌خاره نرم‌شود		چنانکه آهن‌شد نرم در کف داود
تو می‌توانی غلطاند ماه را زفلك		چنانکه‌فرهادازکوه‌بیستون‌جلمود[1]

و در پایان قصیده با این عبارت‌درخواست صله‌کرده‌است:

بر آن‌قوافی بستم‌من این‌قصیده که‌گفت		ابوالفوارس مدح مغیث دین محمود
هزاروپانصد دینار دادش از زر سرخ		ابا دویست شتر بارشان متاع و نقود

امیری حتی بعد از انقلاب مشروطیت واعلان آزادی هم که به‌کشمکشهای سیاسی و و مطبوعاتی افتاده ومیدان تازه‌ای برای فعالیت خود یافته، صفت اصلی شعر خودراکه همان قصیده‌سرایی است، ازدست نداده است.

وی در این دوره که قدم به‌سلك روزنامه‌نگاری نهاده، مردی آزادیخواه ومتجدداست- طلوع انقلاب را می‌ستاید، ازگشایش مجلس استقبال واز اصول قدیمی انتقادمی‌کند، می‌کوشد افکار وطنپرستی رادرملت رسوخ دهد وباشور واحساسات از وضع رقتبار دهقانان ایران سخن گوید ولی‌گویی پیکره وساختمان شعر اوطوری است‌که آمادگی هضم‌و تحلیل معانی ومضامین جدید را ندارد.

ادیب‌الممالك مردی‌است به‌تمام معنی‌ادیب‌که درلغت فارسی وتازی تبحرفوق‌العاده دارد وبرادب وتواریخ وقصص وروایات‌عرب وعجم‌مسلط است ولی‌همین‌احاطه برلغت عرب وتبحر در دانشهایی‌که قدما دانستن آنها را برای یك‌نفر ادیب لازم می‌شمردند ومخصوصا دلدادگی او به‌لغات ساختگی دساتیر، که آنهارا جزو معلومات خودمی‌شمرده و با تکلف زیاد در اشعار خود به‌کار می‌بسته، نه‌تنها قصاید ومدایح بلکه اشعار سیاسی اورا نیز- هرچند نسبت به‌آثار دیگرش ساده‌ترند - ازدسترس فهم عامه خارج ساخته است.

امیری از روش دیرین شاعری انتقاد می‌کند وازشعرا وادبا می‌پرسد:

ای شعرا، چند هشته در طبق فکر		لیموی پستان‌یار سیب‌ذقن را!
ای ادبا، تا به‌کی معانی بی‌اصل		می بطرازید ابجد وکلمن را!

با اینهمه خود نه‌تنها از طرازیدن معانی بی‌اصل برای ابجد وکلمن قدمی فراتر ننهاده، بلکه از دیگر زبانهاکلماتی مانند اونیورسته، فاکولته و رادیکال طراز شعر خود ساخته که

۱) جلمود، سنگ.

مسلما به‌سود تجددخواهی او نبوده است.

برای نمونه ابیاتی ازقصاید امیری و قطعاتی ازاشعار وطنی و سیاسی وی نقل می‌شود:

نماز شام کز قندیل کوکب — چراغان کرد گردون خیمهٔ شب
فرو بستند گویی نوعروسان — به گردن عقد لولوی مثقب
و یا گسترده برطاقی به عمدا — پرندی نیلگون یکسر مذهب
و یا چون خیمه‌ای با میخ زرین — که از مشکین طنابستی مطنب
و یا با کلك زرین برنشتند — به مشکین لوح سطری چند معرب
و یا پیروزه گون طشتی است وارون — ز گوهرهای گوناگون لبالب . . .

این مسمط را نخستین بار به سال ۱۳۲۰ هـ . ق در روزنامهٔ ادب، چاپ مشهد (سال دوم، شماره‌های ۲۶، ۲۹ و ۳۰) منتشر کرد:

برخیز شتربانا، بربند کژاوه — کز چرخ‌عیان‌گشت همی رایت‌کاوه
از شاخ شجر برخاست آوای چکاوه — وزطول سفرحسرت من‌گشت علاوه
بگذر به‌شتاب اندر از رود سماوه — دردیدهٔ من بنگر دریاچهٔ ساوه
وز سینه‌ام آتشکدهٔ پارس نمودار

مابیم که از پادشهان باج گرفتیم — زآن‌پس‌که ازایشان‌کمر وتاج‌گرفتیم
دیهیم و سریر ازگهر و عاج گرفتیم — اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وزپیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم — ماییم که از دریا امواج گرفتیم
و اندیشه نکردیم زطوفان وزتیار[1]

درچین وختن ولوله ازهیبت ما بود — درمصر وعدن غلغله ازشوکت ما بود
در اندلس‌و روم عیان قدرت ما بود — غرناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان درکنف رایت مابود — فرمان همایون قضا آیت ما بود
جاری به‌زمین وفلك وثابت و سیار

خاك عرب از مشرق اقصی گذراندیم — وز ناحیهٔ غرب به افریقیه راندیم
دریای شمالی را بر شرق نشاندیم — وز بحر جنوبی به فلك گرد فشاندیم
هنداز‌کف هندو، ختن ازترك ستاندیم — ماییم که از خاك بر افلاك رساندیم

۱) تیار، جریان موج خروشان دریا.

نام هنر و رسم کرم را به‌سزاوار...

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم　　در داو فره[1] باخته اندر شش و پنجیم
با ناله وافسوس در این دیر سپنجیم　　چون‌زلف‌عروسان‌همه‌درچین‌وشکنجیم
هم سوخته‌کاشانه وهم باخته‌گنجیم　　ماییم‌که در سوك وطرب قافیه سنجیم
جغدیم به‌ویرانه، هزاریم به‌گلزار

. . . .　　. . . . .
ماهت‌به‌محاق‌اندرو شاهت‌به‌غری‌شد[2]　　وزباغ توریحان و سپرغم سپری شد
انده زسفر آمد وشادی سفری شد　　دیوانه به دیوان توگستاخ وجری‌شد
و آن اهرمن شوم به‌خرگاه پری شد　　پیراهن نسرین تن گلبرگ تری شد
آلوده به‌خون دل و چاك ازستم‌خار

مرغان بساتین را منقار بریدند　　اوراق ریاحین را طومار دریدند
گاوان شکمخواره به‌گلزار چریدند　　گرگان زپی یوسف بسیار دویدند
تاعاقبت اورا سوی بازار کشیدند　　یاران بفرختندش‌و اغیار خریدند
آوخ ز فروشنده دریغا ز خریدارا

افسوس‌که این مزرعه را آب‌گرفته　　دهقان مصیبتزده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می‌ناب گرفته　　وز سوزش تب پیکرمان تاب‌گرفته
رخسار هنر گونهٔ مهتاب گرفته　　چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضارا　　وز دود و شرر تیره نموده است‌هوارا
آتش‌زده سکان زمین را وسما را　　سوزانده به‌چرخ اختر ودرخاك‌گیا را
ای واسطهٔ رحمت حق بهر خدا را　　زین خاك بگردان ره طوفان بلا را
بشکاف زهم سینهٔ این ابر شرربار...

موقعی‌کهٔ خبر مرگ پاولوس کروگر، رئیس جمهوری ترانسوال[3]، به تهران‌رسید، امیری این‌قصیده را ساخت ودرشمارهٔ ۳۶ روزنامهٔ ادب مورخ ۲۲شوال۱۳۲۲ه‍ ق چاپ‌کرد:

تا زبر خاکی ای درخت برومند　　مگسل ازاین‌آب و خاك رشته و پیوند

۱) داو ، آنچه درقمار برآن پیمان و گروبندند . فره ، زیاد،فزون . ۲)ماه کنایه‌اززهرا(ع)وشاه کنایه ازعلی(ع) است‌که درغری(منسوب به‌آن،غروی،): نجف حالیه به‌خاك‌سپرده‌شده‌است. ۳) Paulus Kruger (۱۸۲۵–۱۹۰۴م) که‌دربرابر انگلیسیها‌مردانه‌ازترانسوال‌دفاع‌کرد.

مادر تست این‌وطن که درطلبش خصم — نار تطاول به خاندان تو افکند
هیچتا گردانش‌است‌وغیرت و ناموس — مادر خودرا به دست دشمن مپسند
تاش نبرده اسیر و نیست براو چیر — بشکن‌ازاو یال‌وبرز و بگسل از این‌بند
ورنه چوناموس رفت نام نماند — خانه نماند چو خانواده پراگند
خانه چو بر باد رفت خانه‌خدا را — جای نماند بده، به‌جان تو سوگند
همچو «کروگر» شود به‌سوك وطن جفت — هر که‌نگیرد زسوك او به‌وطن پند
رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد — سوخته درباغ هر درخت برومند
دوخته دامان چین به شهر پطرزبورغ — بسته گریبان ملك هند به ایرلند
پردگی انگلیس و بردگی روس — لعبت کشمیر شد عروس سمرقند
شور نشور[1] است‌درجهان‌و تو درخواب — گیرم خواب تومرگ، تاکی و تاچند؟
خیز که در مخزن تو دزد تبهکار — دامان از زر، بغل ز سیم بیاکند
رو غم آینده خور، گذشته رهاکن — کی بود آینده با گذشته همانند؟
بین به «کروگر» که ضرب تیشهٔ ایام — شاخ امیدش چه‌سان زپای در افکند
هر نفسش زخمهای تازه به دل زد — تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
حالش بدرود گفته بالب خندان — جانش تودیع کرده بادل خورسند
خاك‌است اندر دوچشم او زر وگوهر — زهر است اندر مذاق اوشکر و قند
گریه‌کند زار زار بر وطن خویش — همچون یعقوب بهر گمشده فرزند
حال، برادر تو نیزهمچو«کروگر» — جان به‌وطن باز و دل به‌مهر وطن‌بند
رخت فرابر به‌زیر شهپر سیمرغ — تانهی پیش زاغ تیره جگربند
این وطن ما منار نور الهی است — هم زنبی خواندم‌این‌حدیث‌و هم اززند
آتش حب الوطن چو شعله فروزد — از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
از دل الوند دود تیره برآید — سوز وطن گر فتد به‌دامن الوند
ور به‌دماوند این حدیث سرایی — آب شود استخوان کوه دماوند
روسپی از خانمان خود نکند دل — کمتر از او دان کسی که دل زوطن کند

شاه و وزیر

شنیده‌ام که‌شهی با وزیرخود می‌گفت — که‌علم وفضل کلید خزانهٔ هنر است
درخت تلخ زپیوند تربیت در باغ — به میوهٔ شکرین جاودانه بارور است
وزیر گفت‌سرشت ستوده باید ازآنك — به‌کور دادن آیینه جهد بیثمر است

۱) نشور، روزقیامت.

مسلم‌است که هیچ اوستا نیارد ساخت　　برنده خنجری از آهنی که بدگهر است
چو این‌شنیدملك درخفا به‌حاجب گفت　　مرا به‌دست‌تو کاری‌شگرف درنظر است
پی تدارك آن کار گربه‌ای باید　　که بسته برقدم همت تو نامور است
برفت‌حاجب‌و فی‌الفور گربه‌ای آورد　　که‌هر که‌دیدی گفتی نه‌گر به‌شیرنر است
ملك به‌کارکنان گفت کش بیاموزند　　صنایعی که‌نهان در طبایع بشر است
به‌یك‌دوهفته چنان‌شد که حاضران گفتند　　یکی از آدمیان در لباس جانور است
سپس‌بخواست‌شهنشه‌وزیررا وبگفت　　ببین به‌جانوری کز بشر ببیهتر[1] است
ببین‌به‌گربه که‌برپیش تخت‌من‌برجای　　ستاده‌شمع به‌کف ازغروب تاسحراست
رها نموده عنان طبیعت از تعلیم　　گسسته قید شباهت زمادرو پدر است
وزیر گفت: کلام شه است شاه کلام　　دل‌ملوك به‌فرمان حی دادگر است
ولی به تربیت گربه غرّه نتوان بود　　که چون‌سرشت‌مساعدنه، تربیت هدراست
سرشت‌تلخ‌چوداردرخت، اگر آبش　　زجوی‌خلددهی تیره‌بزگ و تلخ‌براست
ملك به‌پاسخ وی گفت، طرح‌معقولات　　قبیح‌دان‌چومخالف به‌حس‌وبانظراست
دلیل عقل اگر برهوا کند پرواز　　چوشدمخالف‌حس‌ونظر، شکسته‌پراست
ببین به‌گربه وحجت بنه که انکارت　　دراین‌قضیه‌چوانکارضوءدرقمراست...
دراین‌میانه‌زسوراخ‌خانه موشی‌جست　　تو گفتی این‌سخنان راهمیشه‌منتظراست
چو گربه‌دیدمراورا، فکندشمع‌وبجست　　که‌گربه‌موش‌چوبیندزهوش بیخبراست
فتاد شعلهٔ آتش ز شمع در ایوان　　چنانکه‌گویی ایوان تنور پرشرراست
برهنه‌پای شه اندر گریز و خاصانش　　یکی فتاده درایوان‌یکی دوان‌زدراست
وزیر دامنش اندرگرفت وگفت: شها　　ببین که تربیت بدسرشت بی‌اثر است
به‌تربیت نشود گربه آدمی زیرا　　سرشت گربه دگر طبع آدمی دگراست
نه زر توان برد ازکان آهن وپولاد　　نه‌آهن آیدز آن‌سرزمین که‌کان‌زر است
کسی شکر ز نی‌بوریا طمع نکند　　به صورت‌ارچه‌نی بوریاچونیشکراست
نعوذبالله اگر سفله‌ای به‌جاه رسد　　پی هلاك بزرگان قوم رهسپر است
چو باوسیلهٔ فکرت زمام‌بخت‌گرفت　　عدوی شهری‌ودهقان، بلای‌خشك‌وتراست
به‌اصل‌تیره بودتربیت چونقش‌برآب　　ولی به‌لوح‌مصفا چونقش‌برحجراست

صلحیه[2]

دوش‌ازجفای خصم‌ستمگرظلامه[3]ای　　بردم به‌نزد قاضی صلحیهٔ بلد

۱) لبیه، هوشیار، آگاه.　۲) این‌چکامه‌را درسال۱۳۲۹ه فسروده‌است.　۳) ظلامه، دادخواهی.

دیدم سرای تیره و تنگی به‌سان گور … تختی شکسته در بن آن هشته چون لحد
میزی پلید و صندلیی کهنه پای آن … بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
سوراخ رخ ز آبله وچانه از جذام … خسته سرش ز نزله و چشمانش از رمد
از سبلتش بریخته چون گرگ پیر پشم … وز گردنش برآمده چون سنگ پا غدد
تقویم پیش روی و نظر برخط بروج … همچون منجمی که کند اختران رصد
برروی میز دفترکی خط کشیده بود … چون لاشه‌ای برآمده ستخوانش از جسد
پهلوی آن دواتی و درجنب آن دوات … پاکت سه چاردانه و استامپ یک عدد
سوی دگر زخانه، حصیری وچندطفل … زالی خمیده قد ز نفاثات فی العقد[1]
طفلی به گاهواره، کنیفی[2] به زیر آن … بندی زگاهواره فرو بسته بر وتد[3]
دیگی و کفچه[4]ای وسبویی و مثردی[5] … آلوده در ازل شده ناشسته تا ابد
قاضی به‌صندلی چو به‌پشم شتر قراد[6] … درخدمتش پلیسکی استاده چون قرد[7]...

کردم سلام وگفت علیکی ز روی کبر … زیراکه بود ممتلی از نخوت وحسد
دادم عریضه را و سپردم بهای تمبر … گفتا: بیا به‌محکمه اندر صباح غد[8]
هردم که شد رحل[9] نمودم به‌حضرتش … گفتم که یا الهی هیی‌ء لنا رشد[10]
یک روز گفت کز پی خصمت زمحکمه … احضارنامه رفته و هستیم در صدد
سبز و سفید و سرخ فرستاده‌ایم و باز … دیگر نمانده مهرب[11] وملجاء وملتحد[12]
فردا اگر نیاید حکم غیابیت … خواهیم دادونیست دگرجای منع و سد
روز دگر به محکمه رفتم به‌قصد آن … کز خصم دادخواهم و ازفضل حق مدد
قاضی به‌کبر گفت که خصم تو حاضر است … دعوی بیارو حجت و برهان و مستند
گفتم ببین قبالهٔ این ملک را که من … هم مالکم به‌حجت و هم صاحبم به‌ید
گفتا که چیست مدرک و اصل این قباله را ؟ … بنمای بی لجاجت وتکرارونقض و شد
گفتم که این علاقه به سادات هاشمی … نسلا بـه‌نسل ارث مضر باشد و معد[13]

۱) نَفّاثات فی‌العُقَد، دمندگان در گرهها، کنایه است ازز نان جادوگر. قرآن کریم، سورهٔ فلق، از آیهٔ ۴. ۲) کنیف، آبخانه (مقدمة‌الادب زمخشری). ۳) وتد، میخ. ۴) کفچه، چمچه، قاشق. ۵) مثرد، مقصود همان مثرد طاس است وآن طاس کلانی است که در آن ثرید (ترید) خورند. رجوع کنید به‌فرهنگ آنندراج، ذیل مثرد طاس. ۶) قراد، کنه. ۷) قِرد ج قرود، بوزینه، کپی ۸) صباح غد، بامدادفردا ۹) شد رحل، محکم کردن پالان شتر، کنایه ازسفر. ۱۰) اشاره به‌قسمت آخر آیهٔ ۱۰، سورهٔ کهف قرآن کریم: وهَیِّئ لنا من أمرنا رَشَدا (وکارسازما باش به‌راستی و نیکویی وصواب). ۱۱) مهرب، گریزگاه. ۱۲) ملتحد، پناه، پشتیبان ۱۳) مضر ومعد، اجداد رسول اکرم ص.



ادیب‌الممالک فراهانی (امیری)


ادب

فهرست مندرجات


عراق عجم


ایران نو

نمایندگان مجلس از وکلا دوره اول سرمشق بگیرند

هر دولتی که بر ملت ایران حکومت میکند باید از سیاست

اینست مهر بوذر[1] وسلمان وصعصعه[2] هم اصبغ نباته[3] سلیمان بن صُرد[4]
گفتا بهل حدیث خرافات وحجتی آور که مدعی نتواند نمود رد
اینان‌که نام بردی، از ایشان نبوده‌اند هرگز به‌نزد ما نه مصدق نه‌معتمد
قانونی‌است‌محکمه برهانی‌است‌قول گفتار منطقی کن وبیرون مرو ز حد
گفتم به‌حکم شاه ولایت علی‌نگر کوشد خلیفه بر نبی و مرمراست جد
گفتا علی به‌حکم غیابی علی‌الاصول محکوم شد به‌کشتن عمروبن عبدود
گفتم زقول احمدمرسل بخوان‌حدیث کز راویان رسیده به‌اهلش یدأبید
گفتا چه اعتبار بر آن‌کس که‌بسته‌حبل بر گردن ضعیفهٔ بیچاره از مسد[5]
گفتم به‌نص قرآن بنگر که جبرئیل آورد بهر احمد از درگه احد
گفتا به‌پرسنل نبود نام جبرئیل قرآن‌نخورده تمبر ونخواهدشدن‌سند
این‌حرفهای کهنه پرستان فکن به‌دور نوشد اساس، صحبت نو باید ای ولد
چون نه‌گواوحجت مسموع باشدت مانحن‌فیه را به‌عدو ساز مسترد

چون این‌سخن‌سرود، یقین‌شدمرا که‌او لامذهبی بلید و پلیدی[6] است‌نابلد
از اخذ وبند ورشوه وکلاشی وطمع بر سینهٔ کسی ننهاده است دست رد
نه‌سوی حق گشوده زراه امید چشم نه درنماز سوده به‌خاك از نیاز خد[7]
دیدم به هیچ حیله و تدبیر ومکروفن نتوان طریق فتنهٔ اورا نمود سد
کردم رها به‌خصم‌زرومال وخان‌ومان پژمرده‌همچوگل‌شدم افسرده‌چون‌جمد
از صلحیه گرفته شدم راست تا تمیز دیدم تمام متفق‌القول و متحد
حکمی که‌شد زصلحیه صادر، بر تمیز قولی است‌لایُخالف‌وامری‌است لایُرد
المؤمنون‌اخوه[8] براین قوم‌صادق‌است کایمانشان به‌قلب چو بر آب جو زبد[9]

بادا زکردگار براین قاضیان دون دشنام بی‌نهایت و نفرین لایعد
طاق و رواق عدلیه را بر کند ستون آن‌کو فراشت سقف سمارا بلا عمد

۱) بوذر، مقصود ابوذر غفاری است از صحابهٔ پیغمبر واصحاب پاکباز علی ع. ۲) صعصعه. شاعرو خطیب عرب که درجنگ صفین حضور داشت و به‌امر معاویه از کوفه تبعیدشد. ۳) اصبغ‌نباته (اصبغ‌پسر نباته) تابعی‌وازیاران‌علی ع.
۴) سلیمان بن‌صرد ازصحابهٔ پیغمبر که‌درجنگهای جمل و صفین باعلی ع‌همراه بود، بعداز شهادت‌حسین به‌خونخواهی او برخاست ودرراس توابین‌قرار گرفت وشهید شد. ۵) ناظر به‌آیهٔ فی‌جیدهاحبلٌ مِن‌مَسَد (درگردن او رسنی از چیزی سخت تافته) قرآن‌کریم، سورهٔ تبت، آیهٔ ۵. ۶) بلید، کودن، کند هوش. ۷) خد، رخسار، گونه. ۸) قرآن‌کریم، سورهٔ حجرات از آیهٔ ۱۰ ۹) زبد، کف.

این مسمّط هم ازساده‌ترین وشیواترین اشعار اوست که کلنل علینقی‌خان وزیری برای آن آهنگ مارش ساخته است[۱]:

پیام به‌سیروس (سرود ملی)

ز راه کرم ای نسیم سحرگاه
سوی پارسا گرد و بگذر ازاین‌راه
به‌سیروس از مابگو کای شهنشاه،
چراگشتی ازحال این ملك غافل؟

تو بودی که لشکر به‌قفقاز راندی
ز ارمنیه تا به اهواز راندی
ز شط‌العرب تا به شیراز راندی
خراسان وری وصل کردی به‌بابل

دریغا که اقلیم سیروس و دارا
فتاده‌است در بحر غم آشکارا
توای ناخدا، همتی کن خدارا
مگر کشتی ما برد ره به‌ساحل!

چو ویرانه شد ملك کی، کشور جم
زعلم وهنر باید افراشت پرچم
زهمت کمرساخت، ازعدل خاتم
ز تقوی کلاه‌و ز دانش حمایل

۳- عارف

تصنیفساز، موسیقیدان‌وشاعر انقلابی، ابوالقاسم عارف درسال ۱۳۰۰ ه ق یاکمی پیش از آن‌درقزوین‌متولدشد[۲]. پدرش، ملاهادی، وکیل‌دعاوی بود و ازقراری که خودش می‌نویسد پدر

۱) بااین برگردانها:

کنون چه‌شده که بیخبری به‌جانب ما نمی‌نگری؛

یا:

ز ساقی علم شراب بنوش به‌جهد تمام به‌علم بکوش
لوای هنر بگیر به‌دوش!

۲) چایکین خاورشناس روسی تولد عارف را درسال۱۲۹۵ه ق ومحمد هزار، دوست عارف ونویسندهٔ «عارفنامهٔ هزار» درحدود سال۱۲۹۷ه ق می‌داند.

ومادرش دائماً باهم نزاع می‌کردند واین امر سبب شدکه دورهٔ طفولیت عارف‌نیز به‌پریشانی وبدبختی بگذرد.

عارف خواندن ونوشتن‌فارسی ومقدمات عربی ازقبیل صرف ونحو را در مکتب وحسن خط را پیش سه‌نفر از خطاطان معروف قزوین وموسیقی را نزد حاجی‌صادق خرازی فراگرفت و چون حنجرهٔ خوبی داشت، پدرش به‌خیال افتاد که اورا روضه‌خوان‌کند. پس روزی‌انجمنی برپاکرده عمامه برسرش نهادند و اورا به‌میرزاحسن واعظ سپردند وعارف دوسه سال درپای منبر اومشغول نوحه‌خوانی‌شد.

گویا درسال۱۳۱۶ه‍ ق بودکه عارف به‌تهران‌آمد و ازآن به بعد در واقع تهرانی‌شد. «شب سیزدهم یا چهاردهم ماه آخر بهار یا اول تابستان بود. درباغ حسن‌آباد صدرالاسلام با امجدالوزاره سه‌نفری نشسته بودیم. من‌سرگرم خیالات پریشان بودم. رفقا از پریشانی من‌به‌جان آمده‌گفتند قدری فکرخودرا تخفیف داده ومارابه‌خواندن خود مشغول کن. امجد مشغول‌کوك کردن‌کمانچه شد. من‌که‌ازهزارجا دلتنگ وکوك بودم، بنای خواندن وفریاد کشیدن گذاشته کاری‌کردم‌که اگر داود بود سینه چاك‌کرده و اگر باربد حضور داشت ساز خود را می‌شکست. اتفاقاً این غزل فروغی به‌نظرم آمد:

دوش درآغوشم آمدآن بت نخشب　　　کاش‌که هرگز سحر نمی‌شدی‌آن‌شب!

تارسید به این‌شعر:

هست به‌سر تاهوای کعبهٔ مقصود　　　کوشش‌راکب‌خوش است‌وجنبش مرکب

درواقع هرسه‌نفری‌حال غریبی داشتیم. این‌غزل باآن خواندن که من آن‌شب‌کردم،حال مارا به‌کلی تغییرداد. صدرالاسلام‌گویا در تهران باکسی سروکاری داشت. گفت‌اگر برای‌خاطر شما نبود، من‌الان سوار شده فردا خودرا به‌تهران می‌رساندم. هردو گفتیم ماهم حاضریم دراین کار شرکت‌کنیم. بااینکه موقع کار رعیتی آنها بود، آن‌شب ازهمه صرفنظرکردند . سفره پهن و موقع شام‌خوردن بودکه امرداده شد اسب زین‌کنند. نوکرها مشغول زین‌کردن اسبها شدند، ماهم مختصر شامی خورده یك‌ساعت از نصف شب گذشته حرکت نمودیم. از شدت مستی راه گم‌کرده خلاصه فردا به‌تهران رسیدیم... این است تاریخ ورود من به‌تهران. تا آن وقت تهران راندیده‌وای‌کاش‌هیچوقت ندیده بودم[1].»

۱) شرح‌حال عارف به‌قلم خودش، دیوان، صفحات ۹۵- ۹۶.

عارف در تهران پس‌از چندی با موثق‌الدوله و دیگر رؤسای دربار آشناشد. شاهزادگان به مصاحبت اورغبت کردندوکارش چنان بالاگرفت که درسرسفرهٔ میرزاعلی‌اصغرخان اتابک‌حاضر می‌شد و اتابك «ران‌جوجه به‌دست مبارك خودشان به‌او مرحمت می کردند ودرصف سفره‌نشینان ومفتخواران ازهمه سربلندتر ومفتخرتر محسوب می‌شد[1].»

کم‌کم آوازهٔ عارف به‌گوش‌مظفرالدین‌شاه رسید وفرمان همایونی به‌احضار اوصادرشد. پس‌ازحضور وخواندن‌یکی‌دوغزل، شاه‌راخوش‌آمده وامرکرد پانصدتومان به‌اوبدهند وعمامه‌اش را برداشته درردیف فراش‌خلوتها بنویسند «شنیدن این‌حرف درمن‌کمتر ازصاعقهٔ آسمانی نبود. دیدم عمامهٔ به‌آن‌ننگینی وشیخ بودن‌باآن بدنامی هزار مرتبه شریفتر وآبرومندتر است‌ازکلاهی که می‌خواهد به‌سرمن‌برود[2].»

چندسالی به‌همین‌وضع ومنوال‌گذشت تاکم‌کم ورق‌برگشت ونغمهٔ مشروطه ازگـوشه و کنار بلندشد. عارف، که هزاران پردهٔ ننگین وشرم‌آور ازدورهٔ استبداد به‌چشم خود دیده بود،از همان ابتدای جنبش آزادی به سوی مشروطه‌خواهان روی‌آورد وقریحه واستعداد نادر خــودرا وقف آزادی وانقلاب‌کرد.

این غزل را بیست‌روزبعد از به‌دارآویختن شیخ‌فضل‌الله نوری(۱۳۲۷ه ق) در نمایشی که در خانهٔ ظهیرالدوله به‌نفع حریقزدگان بازار داده‌شد، خواند وبسیار مقبول افتاد:

دلی‌که درخم آن زلف تـابدار افتاد
چه‌صعوه[3]ای‌است که‌اندر دهان‌مارافتاد
به صوفیان خــرابات مــژده‌ده امروز
که شیخ شهر، حریفان ز اعتبار افتاد
دماغ بس‌که‌کدر شد ز تنگنای قفس
دگر دل از هوس سبزه و بهــار افتاد
بروکه بازنگردی الهی ای‌شب هجر
که‌روزوصل دوچشمم به‌روی یارافتاد
دلی‌که از غم روی تواش قــرارنبود
چودید طرهٔ زلف تــو بیقــرار افتاد
چه‌هرج‌ومرج‌دیاری‌است شهرعشق‌عارف
درآن دیار و درآن شهر شهریار افتاد

یکی از مهمترین‌و معروفترین آثار عارف دراین دوره غزل «پیام‌آزادی» است‌که شاعر

۱) شرح‌حال‌عارف به‌قلم‌خود او،دیوان،ص۱۰۳. ۲) همانجا، ص۱۰۶. ۳) صعوه، گنجشك‌کوچك، دال‌پره.

درضمن آن پیروزی آزادیخواهان را برقوای ارتجاع ستوده‌است. عارف این‌پیام پرشور را در مجلس جشنی که در اواخر سال۱۳۲۷ه‍ ق از طرف شعبهٔ ادبی حزب دموکرات به‌یادپیروزی مشروطه‌خواهان و شکست محمدعلی میرزا برپا شده بود، باآهنگ موسیقی برای ملت ایران فرستاده است:

پیام آزادی

پیام دوشم از پیر میفروش آمد
بنوش باده که یك ملتی به‌هوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکرکه مشروطه پرده‌پوش آمد
ز خاك پاك شهیدان راه آزادی
ببین که‌خون سیاوش چه‌سان به‌جوش‌آمد
. . . .
. . . .
برای فتح جوانان جنگجو،جامی
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد
کسی‌که رو به‌سفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال وکر وخموش آمد
صدای نالهٔ عارف به‌گوش هرکه رسید
چودف به‌سرزدوچون‌چنگ‌درخروش آمد

غزل «زنده‌باد» به‌شاباش سرسرداران راه‌آزادی سروده شده است:

زنده باد!

آورد بوی زلف توام باد، زنده باد!
ز آشفتگی نمود مرا شاد، زنده باد!
جست‌ارچه‌دروصال‌توخسروحیات‌خویش
مرد ارچه از فراق تو فرهاد، زنده باد!
هرگز نمیرد آن پدری کوتو پرورید
وآن‌مادری‌که چون توپسرزاد، زنده‌باد!
دلخوش‌نیم‌زخضر که خوردآب زندگی
آن‌کو به‌خضر آب بقاداد،زنده‌باد!
نابود باد ظلم چو ضحاك ماردوش
تا بوده است کاوهٔ حداد زنده باد!
بر خاك عاشقان وطن گرکند عبور
«عارف» هرآن‌کسی‌که‌کندیاد، زنده‌باد!

غزل زیر گویا در نتیجهٔ مداخلات حق‌شکنانهٔ اجانب و دسته سازیهای هموطنان سروده شده است. دراین‌شعرعارف ازاینکه گردش‌کارها بروفق پیام «پیر میفروش» نبوده باملال‌خاطر سخن می‌گوید:

نالهٔ مرغ اسیر

نالهٔ مرغ اسیر این‌همه بهر وطن است
مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر می‌طلبم گر ببرد
خبر از من به‌رفیقی که به‌طرف چمن است
فکری، ای هموطنان، در ره آزادی خویش
بنمایید، که هر کس نکند مثل من است
خانه‌ای‌کو شود از دست اجانب آباد
زاشك‌ویران‌کنش آن‌خانه‌که‌بیت‌الحزن است
جامه‌ای کو نشود غرقه به‌خون بهروطن
بدر آن جامه‌که ننگ تن‌وکم ازکفن است
جامهٔ زن به‌تن اولیتر اگر آید غیر
زانکه بیچاره در این‌مملکت امروز زن است
آن‌کسی راکه در این ملك سلیمان‌کردیم
ملت امروز یقین‌کرد که او اهرمن است
همه اشراف به‌وصلت خوش همچون خسرو
رنجبر در غم هجران تو چون‌کوهکن است

چند غزل دیگر ازعارف:

عوض اشك[1]

عوض اشك ز نوك مژه خون می‌آید	با خبر باش دل از دیده برون می‌آید
مکن ای‌دل هوس سلسلهٔ زلف بتان	که از این سلسله آثار جنون می‌آید
اضطرابی به‌دل افتاد، حریفان، بی‌شك	آنکه صید دل ما کرد کنون می‌آید

۱) درسال ۱۳۲۴ه ق در استقبال غزل دهقان سامانی بدین مطلع:
یار باسلسلهٔ غالیه‌گون‌می‌آید	ای‌حذرسلسله‌جنبان‌جنون‌می‌آید
سروده‌است.

پـــی‌قتلم صف مژگان ز چه آراسته‌ای؟ بهر یکتن ز چه‌صد فوج قشون می‌آید؟
. . . .
عارف‌ازدست‌تو باچرخ‌وفلک درجنگ‌است که نفــاق از فلك بــو قلمــون مــی‌آید

دست به‌دامان [۱]

گر رسددست من بــه‌دامانش مــی‌زنم چاك تــا گــریبانش
عمرم اندر غمت به‌پایان شد شب هجر تــو نیست پایانش
درد عشق آن قدر نصیبم کن که توانی رسی بــه‌درمانش
آنچه بامن به‌زندگی کرده است مرگ مــن‌مــی‌کند پشیمانش
دست و پاجمع کن که می‌گذرد بــر سر کشتـهٔ شهیــدانش
. . . .
چون بنائی به‌کار عالم نیست بکــن‌ای سیل اشك، بنیانش

اماشهرت وموفقیت‌فوق‌العادهٔ عارف‌مرهون تصنیفهای اوست‌که پس‌ازگریزی به‌تاریخچهٔ این نوع ادبی، به‌بحث دربارهٔ آنها می‌پردازیم.

تصنیف و تاریخچهٔ اجمالی آن ـ اصطلاح تصنیف‌که ازقرن دهم هجری شایع شده وشاید از قرن هشتم ونهم پدید آمده[۲]، جانشین اصطلاح «قول» و «غزل» عهد اول بعداز اسلام است ودر اصطلاح شعرا و آهنگسازان قدیم عبارت بوده است ازنوعی‌شعر لحنی‌که دارای وزن‌عروضی و ایقاعی هردوباشد، یعنی برحسب ظاهر باسایر اشعار معمولی تفاوتــی نداشته، امــا ازجهت انتخاب وزن وترکیب الفاظ دارای این صفت وخاصیت باشدکه‌باالحان ومقامات مــوسیقی و نغمات‌زیر وبم ساز وآواز جفت و دمسازگردد.

تصنیفهایی‌که درعهد صفویه رایج ومتداول بوده مانند تصنیفهای‌کنونی‌هجائی نبوده وبا شعر عروضی هماهنگی داشته است.

متأسفانه این‌نوع تصنیفها یا اشعار همراه با آهنگ وموسیقی‌ایرانی راکسی جزوادبیات به‌شمار نیاورده و دردواوین وتذکره‌ها ثبت‌نکرده وهویت گویندگان آنها غالباً بر ما مجهول

۱) در زمستان‌سال۱۳۲۹ه ق در استقبال غزل سعدی بدین مطلع «آفرین خدای برجانش» سروده است.
۲) دولتشاه‌گویدکه ابن‌حسام هروی (متوفی به‌سال ۷۳۷ه ق) مستزاد ذیل‌را نوشت که عبدالقادر عودی برای‌آن تصنیفی ساخت:

آن‌کیست‌که تقریر کند حال‌گدا را در حضرت شاهی؟
از علغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی؟

است. با اینهمه نمونه‌هایی ازاین‌گونه تصنیفها در کتب آن‌عهد، مانند تذکرهٔ نصرآبادی وگلستان‌ـ هنر، تألیف قاضی‌احمدبن میرمنشی، نقل‌شده که‌ازآن جمله است تصنیف «نیشابورك» ازساخته‌ـ های هادی دیلمی:

مرا گفتی چومن یاری نداری
توهم چون‌من گرفتاری نداری
چه دانی حال‌زار بیدلان را
که بردل‌داغ دلداری نداری!
نباشد غیر آزار منت کـار
که جز آزارمن‌کاری نداری...

نادر میرزا، صاحب تاریخ تبریز درترجمهٔ صائب تبریزی از قول آذر بیگدلی‌گوید که این‌بیت‌مشهور، که بیشتر بر آهنگ زنند، ازوست:

به‌حوالی دو چشمش حشم بلا نشسته
چو قبیله‌گرد لیلی همه جابجا نشسته

و نیز شاهمراد خوانساری (متوفی به‌سال ۱۰۳۸ھ ق)، از شعـرای تصنیفساز عهدشاه‌ـ عباس‌کبیر این تصنیف را درمقام دوگاه ونوروز وصبا ساخته بوده وبه‌گفتهٔ نصرآبادی‌شاه‌عباس اورا تشویق‌کرده وخلعت وانعام داده‌است:

صد داغ به‌دل دارم زآن دلبرشیدایی
آزرده دلی دارم من دانم و رسوایی

صاحب تذکره بعد از ذکر ترجمهٔ حال خوانساری گوید «اکثر تصانیفش شعر است» و ازاین گفته برمی‌آید که درعهد صفوی تصنیفهای غیر عروضی‌نظیر تصنیفهای امروزی نیزمعمول ورایج بوده‌است.

تصنیفهایی که بعد از دورهٔ صفوی ساخته شده تاحد زیادی از وزن اشعار عـروضی آزاد هستند و اگرچه‌در بعضی از آنها ابیات یامصرعهایی دیده می‌شود که با بحور عروضی مطابقت دارد، ولی غالباً و به‌طورکلی وزن‌عروضی لازمهٔ آنها نیست وبنیاد آنها بر شمارهٔ هجاهاست،

چنانکه ژوکوفسکی، خاورشناس روس، ازآنها به«نثر سادهٔ ضربی» تعبیر کرده است.[۱]

گذشته‌ازاین، تصنیف برخلاف شعر ادبی که‌خاص‌خواص‌بوده، تعلق به‌طبقات عامه دارد و بنابراین قواعد دستوری که درشعر ادبی عدول ازآنها قابل اغماض نیست، درتصنیفها چندان رعایت نمی‌شود، وبالاخره چون موسیقی جزو لازم و غیر مفارق آن‌است، شکل تصنیف بیشتر تابع آهنگ (Melody) است[۲].

موضوع تصنیف‌گاهی عشق وعاشقی ووصف بیوفایی معشوق وشرح حال‌زار عاشق و ستایش گل وشراب وزیبایی است. این‌خصوصیات تصنیف رابه‌غزلهای عرفانی نزدیك می‌سازد ویك‌نوع لطف واصالت به‌آن می‌دهد، وگاهی شوخی وطیبت ویا تمجید وبدگویی ازاشخاص و اوضاع است. این‌گونه تصنیفها همیشه غرض و مأموریت خاصی دارند و تقریباً همه‌وقت به زبان محاورهٔ عمومی ساخته می‌شوند، معهذا ازهنر شعری مخصوصی برخوردارند و احیاناًدر ضمن آنها افکار بلندی دیده می‌شودکه بابیانی ساده وبدون‌شاخ وبرگ شاعرانه ادا شده است.

تصنیفها برخلاف اشعار ادبی زاییدهٔ طبع هنرمندان واستادان بزرگ نیستند و برای طبقات مشخصی سروده نمی‌شوند. سرایندگان آنها غالباً شناخته نیستند وچون تخلص ونام ونشانی از خود باقی نمی‌گذارند، هویت آنان الی‌الابد مجهول می‌ماند. تصنیفها اززبان اکثریت مردم و برای خود مردم سخن می‌گویند ودرآنها احساس برفکرغلبه دارد.

تصنیف به‌صورت کنونی یك‌پدیدهٔ نسبتاً جدید در ادبیات ایران است و می‌توان گفت هنگامی‌که شعر پارسی ازدربار سلاطین قدم بیرون نهادو به‌دست مردم‌کوچه وبازار افتاد، شکل تصنیف رابرای خود انتخاب کرد و بعد از دوران مشروطیت شعرا وگویندگان توجه بیشتری بدان معطوف داشته جنبهٔ ادبی وهنری به‌آن دادند.

قدیمیترین تصنیفی‌که از روزگاران بالنسبه نزدیکتردردست داریم، تصنیفی است‌که تیره‌بختی‌و بیچارگی لطفعلی‌خان، آخرین یادگار خاندان‌زند، راشرح می‌دهد. فضایل این شاهزادهٔ جوان وی‌را محبوب قلوب مردم ایران ساخته بود وشجاعت و جوانمردی و استقامتی که در روزگار بدبختی ازخودبروز داد، موضوع تصنیفی قرارگرفت‌که چنین‌است:

۱) زوکوفسکی، نمونه‌های ادبیات فارسی.

۲) ما دراینجا ازتاریخ پیدایش تصنیفهای ایرانی وچگونگی آنها بحث نمی‌کنیم وهمین قدر می‌گوییم که تصنیف ازروزگاران قدیم درایران بوده و آوازه‌خوانان و سازـ زنان دوره‌گرد باخواندن آنها مردم‌را سرگرم می‌کرده‌اند. موسی خورنی، مورخ ارمنی‌که درقرن پنجم‌مسیحی می‌زیسته، ازتصنیفها و ترانه‌هایی خبر می‌دهدکه هموطنان اوباآهنگ بامبیرن (چنگ، رباب؟) درکوی وبرزن می‌خوانده‌اند و به‌گفتهٔ‌همان‌مورخ درزمان اوداستانهای بیورسپ(ضحاك)، فریدون ورستم‌سگزی (که زور صدوبیست پیل داشته) در میان مردم ارمنستان دهان به‌دهان می‌گشته است. به‌گفتهٔ هانری‌ماسه (Croyances et Coutumes Persanes) وزن اشعارقدیم‌ایرانی برشمارهٔ هجاها نهاده شده‌بوده نه‌بربحور عروضی وبنابراین درمیان شعر قدیم ایرانی وتصنیفهای جدید شباهت‌کامل وجود داشته وشاید اشعار ایران‌باستان همه به‌شکل تصنیف بوده‌است.

بـــالای بان انـــدران   قشون آمدمازندران
بازهم صدای نی‌میاد   آواز پی درپی‌میاد

جنگی کردیم نیمه‌تمام   لطفی‌میره‌شهر کرمان
بازهم صدای نی‌میاد   آواز پی‌درپی میاد

حاجی[1]، تراگفتم پدر   توما را کردی در بدر   خسرودادی دست قجر
باز هم صدای نی‌میاد   آواز پی در پـــی میاد

لطفعلی خان بلهـــوس   زن بجست بردندطبس   طبس کجا، تهران کجا؟
بازهم صدای نی میاد   آواز پی در پـــی میاد

لطفعلی خـــان مرد رشید   هر کس رسید آهی کشید
مادر خواهر جامه درید   لطفعلی‌خان بختش خوابید
بازهم‌صدای‌نی‌میاد   آوازپی‌درپـــی‌میاد

بـــــالای بـــان دلگشا   مُردست نـــدارد پادشا   صبر از من و داد ازخدا
باز هم صدای نی میاد   آواز پـــی‌درپـــی میاد

لطفعلی‌خان‌می‌رفت‌میدان   مادرمی‌گفت‌شوم‌قربان   دلش‌پرغم‌رخش‌گریان
بازهـــم صدای نی‌میاد   آواز پی در پـــی میاد

لطفعلی خانم‌هی‌می‌کرد   گلاب نبات با می می‌خورد   بختش‌خوابیدلطفعلی‌خان
بازهم صدای نی میاد   آواز پـــی درپـــی میاد

اسب نیله نوزین است   دل‌لطفی‌پرازخون‌است
بازهم صدای نی میاد   آواز پی در پـــی میاد

وکیل[2] ازقبر درآردسر   بیندگردش چرخ‌اخضر
بازهم صدای نـــی‌میاد   آواز پـــی درپـــی میاد

لطفعلی خـــان مضطر   آخـــرشد بـــه‌کام قجر[3]

۱) منظور کلیمی جدیدالاسلام حاجی محمد ابراهیم کلانتر شیراز است که لطفعلی‌خان‌را به‌پادشاهی‌رسانید وچون کارش با او به‌دشمنی کشید باآغامحمدخان قاجار همدست‌شد واورا به‌شیرازراه‌دادوآن‌شاهزادهٔ‌جوان‌قربانی‌خیانت آن‌مرد دورویی‌وکینه‌جوی شد. ۲) کریم‌خان‌زند، عموی لطفعلی‌خان. ۳) منظورآغا محمدخان قاجار است .

بازهم صدای نی میاد　　آواز پـی درپـی میاد

از تصنیفهای قدیمیتر، که نمونه‌های زیادی از آنها در دست نیست، اگر بگذریم مـی‌رسیم به تصنیفهایی که به‌زمان ما نزدیکتر هستند. این تصنیفها، خواه‌عاشقانه وخواه هجایی‌وجدلی، در مواقع معین و به‌مناسبتی از وقایع وحوادث روزساخته شده وباآواز مطربـان و ضرب موسیقی همراه بوده‌اند. آهنگ آنها یکنواخت ومتشابه ومکرر وبنا براین خسته‌کننده‌است، معهذا بـرای سامعهٔ ایرانی دلپذیر وشیواست[۱].

یکی ازاین تصنیفها تصنیف «لیلی» است که در بارهٔ کنت منت فرت[۲] ساخته شده ووی را بـه باد تمسخر وریشخندگـرفته است. ناصرالدین‌شاه پس ازبـازگشت ازسفر فـرنگ درسال ۱۲۹۶ه ق این‌شخص را به‌ریاست پلیس تهران منصوب کرد. کنت برای‌اینکه از هرحیث بـا ایرانیان همرنگ‌گردد، فرزندان خود را جامهٔ ایرانی پوشانده ونام دخترش رانیز لیلـی نهـاده بود. او به‌مقتضای شغل خود خانه‌های عمومی‌را بست وزنان هرجایی را دریکی ازمحلات شهر تمرکز داد وهمین‌امر سبب شدکه این تصنیف را برای اوبسازند:

لیلی رابردند چال سیلابی　　بهش‌آوردند نان وسیرابی
لیلـی گـل است، لیلـی　　خیلی خوشگل است لیلی

لیلـی‌رابـردنددروازه‌دولاب　　براش‌خریدند ارسی وجوراب
لیلی را بردند حمـام گلشن،　　کنت بیغیرت چشم‌تو روشن!

فلفل تندم لیلی　　دخترکنتم لیلی
لیلی ملوسه　　ننه‌ش عروسه　　آقاش دیوسه

در نوبت دوم‌حکومت فرهاد میرزا معتمدالدوله درفارس، که از سال۱۲۹۲ه ق تـاپنج سال طول‌کشید، اهالی‌فارس ازشدت عمل او سختیها دیدند[۳]، وچـون به تهران احضارشد برای او تصنیفی ساختند:

۱) ازتصنیفهای قدیم ایران مقداری را جرج‌گراهام، کـه درسال۱۹۱۰م کنسول انگلیس درشیراز بوده، برای ادوارد براون جمع‌آوری‌کرده، مقداری نیز ژوکوفسکی خاورشناس روس‌گرد آورده وبه‌روسی ترجمه‌کـرده ودر سال۱۹۰۲م درسن‌پترسبورگ به‌چاپ رسانیده‌است. چند تصنیف هم برزین باترجمهٔ انگلیسی انتشارداده (براون، تاریخ ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تازمان،حاضر ترجمهٔ رشید یاسمی)

۲) Conte Monteforte

۳) ادوارد براون نویسد: «درخارج شهر شیراز ستونهای عفریت‌آسایی از ساروج به‌نظرم رسیدکـه استخوان انسانی از خلال آن نمایان بود و ازدورهٔ حکمرانی سخت وخشن فرهاد میرزا شهادت می‌داد، لیکن‌خودشاهزاده را من مردی مؤدب و ظریف و دانشمندی فریفتهٔ کتاب یافتم (تاریخ ادبیات ایران، ج۴، ترجمهٔ رشیدیاسمی).

شیراز به این خرمی   هــوا بــه‌این پرنمی   شازده چــرا درهمی؟
از قــدم دختــرم   خاك‌سیاه برسرم...

هنگامی که ماشین‌دودی یعنی راه‌آهن تهران ـ شهرری در زمان ناصرالدین‌شاه دایر شد و شورش وغوغای عظیمی درمیان زن‌ومرد برپاکرد ، مردم تصنیفی ساختند که وردزبانهـا شد و مطربها باخواندن و نواختن‌آن مجالس بزم راگرم می‌کردند. این تصنیف‌که صورت آن‌را یکی از خاورشناسان روس درهمان ایام ضبط‌کرده چنین است:

شاهنشاه ایــــران   ماشین‌آورد به‌تهران
ای‌شاه، چه کارکردی؟

تهران‌را ویرانه کردی   زنها را دیوانه کردی
بس‌که زنها نشستند   پایه ماشین شکستند
ماشین‌دودش‌هوا رفت   زن‌کمپانی‌درا رفت ...

زبان حال زنان خطاب به‌شوهران:

یــل‌یراقدار نمی‌خــوام   کفش‌پولکدارنمی‌خوام
چارقدمشمش نمی‌خوام   شلوارکش نمی‌خـوام
ماشین می‌خوام، ماشین می‌خوام

ماشین رسید دولت آباد   قران دادم جای پناباد[1]   مهرم حلال جانم آزاد
ماشین می‌خوام، ماشین می‌خوام...

آخرین اتمام حجت زنان به‌شوهران:

اگرخواهی که‌شوهرم تو باشی   بیا پولم بده بــرم تومــاشین
اگر پول چون کفش پاره‌ت   تشریفات ببرخــانهٔ خاله‌ت[2]

۱) سکهٔ نقرای معادل نیم قران (ده‌شاهی).   ۲) مجلهٔ اطلاعات‌هفتگی، شمارهٔ ۱۵۵۸، ص۱۴ (افتتاح‌ماشین دودی، به‌قلم حمزهٔ سردادور).

تصنیف دیگری در بارهٔ عزل و برکناری سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان، برادر بزرگ مظفرالدین‌شاه،ساخته شده‌است. مردم‌ایران به‌خصوص اصفهانیها به‌علت خوی‌زشت ودرندگیهای این‌شاهزاده کینهٔ او را به‌دل داشتند. وی‌کارش فوق‌العاده بالاگرفته بود و برغالب شهرستانهای جنوبی ایران حکومت داشت. ناصرالدین‌شاه ازاو بیمناك شد ودرسال۱۳۰۶ﻫ ق همهٔ اختیارات را جز حکومت اصفهان ازوی برگرفت. مردم ازاین کاربسیار خشنود شدند و بچه‌های تهران تصنیفهای زیادی در این‌مقدمه ساختند[۱] که‌درکوچه وبازار به‌آوازمی‌خواندند:

گاری امیرزاده کو؟ جام پر از باده کو؟ آن بچه‌های ساده‌کو؟
شازده‌جان،خوب‌کردی‌رفتی قاچ زین بگیر نیفتی!

کو اصفهان پاتخت من؟ کو توپچی وکو تخت‌من؟
کوحکمهای سخت من؟ ای‌خدا ببین این بخت‌من!
شاه بابا،گناه من چه بود؟ این روز سیاه من‌چه بود ؟

کواصفهان،کوشیرازه؟ کوصارم‌الدوله‌پرنازه؟ کوتوپچی‌وکوسربازه؟
شاه بابا، گناه من‌چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

صدراعظم، بهر خدا عرضم رانما به‌شاه بابا پارك مراپیشکش‌نما
شاه بابا،گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

شاه بابا گناهت را می‌گه این روزسیاهت را می‌گه
جلال الدوله بچه بود شیراز براش سپرده بود والله‌چیزی‌نخورده‌بود
شاه بابا، گناه من چه‌بود؟ این‌روز سیاه من چه‌بود؟

صدر اعظم در هوسه شیراز ازم‌گرفت بسه مرغ دلم در قفسه
شاه بابا، گناه من چه‌بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

ونیز درهمان زمان:

ستاره کوره ماه نمیشه شازده‌لوچه شاه نمیشه

۱) شرح‌حال عباس میرزا ملك آرا ، ص ۱۰۶.

تو بودی که پارک می‌ساختی؟ سر در و لاك می‌ساختی؟
پشتت دادی بـه پشتـی صارم الدوله را کشتی[۱]
کفشاتـــا گیوه کـــردی خواهرتا بیوه کردی...

کنت دوگوبینو، که درعهد سلطنت ناصرالدین‌شاه به‌ایران آمده، گوید: «تصانیفی را که مردم درحق وزرای ناصرالدین‌شاه می‌خوانند، شاه حکم مـی‌کند درمجلس شاهـانه بـرایشان بخوانند ومضمون این تصنیفها به‌قدری زننده است که درمملکت ما پلیس هرگز اجازه نمی‌دهد که چنین تصانیفی را مردم بخوانند[۲]»

چندسال پس از جلوس مظفرالدین‌شاه کسانی تصنیفهایی در هجو او ساختند و بـه‌پیرزن سیاهی به‌نام حاجی‌قدم شاد، که سابقاً سرپرست سازنده‌ها ونوازنده‌های ناصرالدین‌شاه بـود و اکنون دستهٔ مطربی داشت، دادندکه درمجالس عیش وطـرب بخوانند و ایـن زن‌کنیز سیاه آن تصنیف راخود می‌خواند ومطربها دنبال آنرا می‌گرفتند.

اشعار تصنیف چنین‌بود:

بـرگ چغندر اومـده آبجـی مظفـر اومده
دور ودور ودورشه ببین امیـر بهـادرو شه ببین!
چادروچاقچورش کنید از شهر بیرونش کنید.[۳]

بدین قرار کار تصنیف‌سازی روز به‌روز به ابتذال کشید، تاجایی‌که تصنیفهایی ازاین قبیل ساخته می‌شد:

ای خانم فرانسوی رونق دین عیسوی
تو که زیرشلوارت توی آب انبارت
دریچهٔ بـاز داری چقدر نـاز داری!

۱) معروف بودکه ظل‌السلطان‌صارم‌الدوله، یعنی‌شوهرخواهرخود، بانوعظمی، را قهوهٔ مسموم داد وبعدها لقب او را برای پسرخود اکبرمیرزا گرفت. ۲) ازنامهٔ مورخ ژوئن ۱۸۶۳م کنت دوگوبینو (نقل از مجلهٔ یغما، سال۱۳، شمارهٔ۱۰، دیماه ۱۳۳۹ش) ۳) داستان به‌گوش شاه رسید و اینزن رااحضار و وادارکردکه همان تصنیف‌را بخواند و چون خواند به‌دستور شاه هردو پای اورانعل‌کردند ودرعمارت دوانیدند (علی‌جواهرالکلام، اطلاعات هفتگی، شمارهٔ ۸۴۷).

جوجه مال من و من مال جوجه
نصف‌شب که شد من‌می‌رم توی کوچه

آسمان پرستاره نیزه بازی می‌کند
پسرعمو دخترعمو نامزدبازی می‌کند

قافله از شیرو شکر بارش است
خانم منور جلودارش است

بالای بانی، کفتر پرانی
شستت بنازم، خوب می‌پرانی

شیدا ــ در این میان میرزاعلی‌اکبرخان شیدا قدم به میدان‌گذاشت و تصنیف را سروصورتی داد.

شیدامردی درویش‌ووارسته وصورتاً ومعناً آزادمردبود.مختصر سه‌تاری می‌زد وتصنیفهایش را نیمه شبها در راز و نیاز تنهایی می‌ساخت. بعد دل وجان‌باختهٔ رقاصه‌ای یهودی شد و آخر کارش به‌جنون کشید.

ازغزلهای پرشور اوست:

درخم زلف تو از اهل جنون شد دل من
واندرآن‌سلسله‌عمری‌است‌که خون‌شد دل من

در ازل با سرزلف توچه پیوندی داشت
که‌پریشان شد واز خویش برون شد دل من

این همه فتنه مگرزیر سر زلف تو بود
که گرفتار بدین سحرو فسون شد دل من

سوخت سودای تو سرمایهٔ عمرم ای دوست
می‌نپرسی که در این واقعه چون شد دل من

بی‌نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش
برلب آب بقا راهنمون شد دل من

....
....

ای صفا، نور صفایی به‌دل «شیدا» بخش
تیره از سر کشی نفس‌حرون[1] شد دل من

عارف دربارهٔ‌شیدا وتصنیفهای اوگوید: «تازمان من‌تصنیفها درایران برای‌جنده‌های دربار یاببری‌خان،گربهٔ‌شاه‌شهید، یاازربان‌گناهکاری به‌گناهکاری سروده می‌شد. ازبیست‌سال‌قبل.مرحوم میرزا علی‌اکبر شیدا تغییراتی درتصنیف داد واغلب تصنیفاتش دارای‌آهنگهای دلنشین بود[2].»

این دو تصنیف را از شیدا می‌آوریم تا خوانندگان تفاوت آن‌را با تصنیفهای متداول

۱) حرون، سرکش. ۲) شرح‌حال عارف به‌قلم خودش، دیوان، صفحات ۳۲۵ـ۳۲۶.

عهد قاجاریه و با تصنیفهایی که عارف بعداً ساخته و باساختن آنها صلای مردی و آزادی در جهان در داده، بسنجند:

تصنیف ابوعطا

الاساقیا، زراه وفا، به‌شیدای خود جفاکم نما
که سلطان زلطف ترحم کند به‌حال گدا، ترحم کند به‌حال گدا
چو اردیبهشت جهان‌گشته‌باز، به‌بستان خرام توای دلنواز
که شد جلوه‌ات چمن را طراز، که شد جلوه‌ات چمن را طراز[1]

ای که به‌پیش‌قامتت سرو چمن خجل‌شده (ای‌جانم، ای‌بیم)
سروچمن به پیش توکوته ومنفعل شده (ای‌جانم، ای‌بیم)
تا به‌کی از غمت‌گدازم، ای‌صنم سوزم وسازم،
حبیبم، طبیبم، چکنم، چکنم، زعشقت چه‌سازم؟

تصنیف افشاری

دوش، دوش، دوش که‌آن مه‌لقا، دلربا، باوفا، باصفا
از درم آمدو بنشست، برد دل ودینم ازدست
آتش اندردلم برزد، خدا برزد، حبیب برزد
سوخت‌همه خرمنم، یکسره جان وتنم، کشتهٔ عشقت منم، ای‌صنم
بدمکن، بیش ازاین ظلم بیحد مکن
ای‌نگارمن، گلعذارمن!

تصنیفهای عارف ــ اما با اذعان به‌فضل تقدم شیدا، این طرز تصنیفسازی را باید به‌حق خاص عارف دانست.

عارف به‌تصنیف صورت شاعرانه داد و «خدمت بزرگی به‌موسیقی ایران‌ــ من‌حیث وزن وتصنیف‌ــ نمود، یعنی تصنیف را از حال فلاکتی که داشت بیرون‌آورد. برای تربیت‌اخلاقی وایجاد حس وطن واشاعهٔ زبان وترویج یك عقیده درهرجامعه‌که فرض نمایید، تصنیف‌اهمیت فوق‌العاده دارد وعارف قبل ازهمه ملتفت این‌معنی‌گردید[2].»

۱) درنسخهٔ دیگر: توای‌سروناز؛ به‌صدعزوناز، به‌بستان‌خرام‌که شد چهره‌ات‌چمن‌را طراز. ۲) رشته‌مقالات «موسیقی علمی‌نجیب نداریم» به‌امضای‌مستعار فاضل‌موجومباری (دکترعلی‌فلاتی)، تبریز، روزنامهٔ‌شاهین‌شمارهٔ۲۲.



عارف قزوینی



شیدای اصفهانی



ابوالقاسم لاهوتی

امتیاز بزرگ تصنیفهای عارف در آن است که او خود هم شاعر و موسیقیدان و هم آوازه‌خوان بود و فرم تصنیف را با مهارت و استادی فوق‌العاده برای بیان مقاصد و مضامین ملی به‌کار می‌برد. به‌عبارت اخری چارچوبهٔ تنگ و محدود تصنیفهای عمومی را به‌عاریه‌گرفته به آن معنی و مفهوم ملی می‌داد[۱].

تصنیفهای عارف بسیار ساده وحتی از غزلهای او هم ساده‌تراست. این تصنیفها مانند غزلها و اشعار دیگر عارف هر کدام در تاریخ معین و در مقام معینی سروده شده و گوینده از هر کدام منظور سیاسی و اجتماعی داشته است. گفتهٔ خود عارف است که «...اگر من خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیفهای وطنی ساخته‌ام که ایرانی از هر ده هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه.»

متأسفانه امروز بسیاری از این تصنیفها و ترانه‌های پرشور که به‌نام وطن و تجلیل از آزادی و استقلال ساخته شده و در مجامع و محافل و کنسرتها به‌سمع ملت ایران رسیده، به‌علت فقدان الفبای موسیقی از میان رفته و آهنگ غالب آنها فراموش‌شده است. مثلاموقعی که عارف تصنیف «هنگام می و فصل گل وگشت چمن‌شد» راساخته بود، سرهنگ رکن‌الدین‌خان نیز یک جوابیه ساخت که پس از تصنیف می‌زد. به‌محض شنیدن آن عارف سرش را به‌دیوارزد وخون جاری‌شد وگفت «قربان زبان بریده بریده‌ات بروم!» آن تصنیف وآن جوابیه چه بودند و چه‌شدند؟ ــ هیچ، از میان رفتند! ــ چرا؟ ــ چون هردو مؤلف خط موسیقی بلدنبودند[۲].

عارف خود دراین موردگوید: «نبودن اشارات نت‌بزرگترین بدبختی موسیقی ایران است. ازدلتنگیهای من یکی اینکه درهمین دورهٔ زندگانی خود من، آنچه را که به‌نام خودمن می‌خوانند غلط‌است. فقط چندنفری، به‌واسطهٔ اینکه‌اغلب در موقع ساختن تصنیف با من بوده‌اند توانسته‌اند ازعهده بیایند. بعدازسفر استانبول ودیدن دارالالحان ترک وشنیدن آوازهای آنها که می‌توان‌گفت مرکب از موسیقی ایران وعرب است، به‌آرزوی آن بودم که دربرگشتن به‌ایران اسباب یک‌مدرسهٔ موسیقی را فراهم آورم ولی افسوس که مقدمهٔ آن را شروع نکرده موضوعش ازمیان رفت.

«حتی‌پیش خودم خیال می‌کردم که «اپرا» یا «اپرت» ترتیب داده و به‌واسطهٔ همان شاگردان مدرسهٔ موسیقی به‌صحنهٔ تماشاآورده باشم که‌گمان دارم اگر به حیز فعلیت در می‌آمد، از «آرشین‌مال‌آلان» بدتر نمی‌شد[۳].»

اطلاع عارف برموسیقی علمی فوق‌العاده محدود و ناچیز است. چنانکه ساختن اپرت و

۱) چنانکه خواهیم دید همزمان باعارف وبعد از اوشعرا و آهنگسازان دیگر ایرانی نیز بعضی تصنیفهای ملی‌و وطنی ساخته‌اند، ولی هیچ‌کدام ازآنها به‌پایهٔ تصنیفهای عارف، که شعر وآهنگ هردورا خود می‌ساخته، نمی‌رسد.
۲) مقالهٔ «ماموسیقی علمی نجیب‌نداریم» به‌امضای مستعارفاضل موجومباری (دکترعلی فلاتی)، تبریز، روزنامهٔ شاهین، شمارهٔ ۲۲.
۳) شرح‌حال عارف به‌قلم خوداو، دیوان،ص۳۳۸ .

اپرا را باآن موسیقی بی‌خط‌وسواد ایرانی کار ساده‌ای می‌داند و منتهای آرزوی او این است که «چیزی» بسازد که از آرشین‌مال‌آلان قفقاز بدتر نباشد وازگفتهٔ خود او پیداست که این دید و دریافت محدود نیزپس از مسافرت به ترکیه و دیدن دارالالحان (کنسرواتوار) ترك در او پدید آمده است.

با اینهمه «عارف‌گوش موسیقی فوق‌العاده دقیقی دارد و تمام اعضا وجوارحش راگویی از موسیقی ساخته‌اند، آنهم موسیقی باوزن (موزون با شعر). موسیقی را می‌شناسد، یعنی مقوم است و در موسیقی مبتکر یعنی کمپزیتر است. بالاتر ازاینها عارف‌شاعر است ومدام شعرش با موسیقیش مطابقت داشته وازاین رو اشعار وموسیقیش مؤثر بوده‌اند. چه‌نمونه‌ای بهتر ازتصنیف «نه‌قدرت‌که باوی‌نشینم» که درمجلهٔ آینده درمقالهٔ «شعرو موسیقی» مفصلا تشریح شده ومامحض اختصار ازتکرار آن صرف‌نظر وقرائت آن مقاله‌را به‌قارئین محترم توصیه می‌نماییم.[۱]»

اینك تصنیفی که عارف در سال۱۳۲۷سروده است. درآنهنگام ناصرالملك، که بعد از درگذشت عضدالملك به‌نیابت سلطنت ایران رسیده بود، در اروپا می‌زیست و چون در اواخر آن سال به‌ایران بازگشت،صورت تصنیف را بابعضی گزارشهای نادرست به اودادند و عارف ازبیم آنکه مبادا دستور دستگیریش داده‌شود، به‌شاه‌عبدالعظیم گریخت:

گــریه رابه‌مستی بهانــه کــردم
شکوه‌ها ز دست زمانــه کــردم
آستین چو از چشم بــرگــرفتم
سیل خون بــه‌دامان روانه کردم.

از چه روی چون ارغنون ننالم؟
ازجفایت ای چــرخ دون ننالم؟
چون‌نگریم از دردو چون ننالم،
دزد راچــو محرم به‌خانه‌کردم؟!
دلاخموشی چرا؟ چو خم نحوشی چرا؟
برون شد ازپرده راز، توپرده‌پوشی چرا؟

همچوچشم‌مستت‌جهان‌خراب‌است
ازچه‌روی رویت‌تودرحجاب‌است؟

۱) رشته مقالات «ماموسیقی علمی‌نجیب نداریم» به امضای فاضل‌موجومباری (دکتر علی‌فلاتی) تبریز، روزنامه شاهین، شمارهٔ ۲۲.

رخ‌مپوش کاین‌دور دور انتخاب است
من ترا به خوبی نشانه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

شد چو ناصر الملك مملکتدار
خانه‌ماندواغیار لیس نفس فی‌الدار
زین سپس حریفان، خدا نگهدار
من دگر به‌میخانه خانه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

نالهٔ دروغی اثر ندارد
شام ما چو از پی سحر ندارد
مرده بهتر آن کو هنر ندارد
گریه تا سحر عاشقانه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

. . . .
باغبان چه‌گویم بما چه‌ها کرد!
کینه‌های دیرینه برملا کرد
دست ما ز دامان گل جدا کرد
تا به‌شاخ گل آشیانه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

پس از فتح تهران به‌دست‌ملیون وگشایش مجلس دوم به‌یاد اولین قربانیان راه آزادی‌نیز تصنیفی ساخته و به‌علت عشقی که حیدرخان عمواوغلی به‌آن داشت، در دیوان خود به‌یادگار او چاپ‌کرده است. این تصنیف درآن روزها شور وغوغایی به‌پا کرد و مدتها وردزبان مردم بود :

تصنیف دردستگاه دشتی:

هنگام می وفصل‌گل وگشت (جانم‌گشت، خداگشت) چمن شد
دربار بهاری تهی از زاغ و(جانم زاغ وخدا زاغ و) زغن شد
ازابرکرم خطهٔ ری رشک ختن‌شد
دلتنگ چومن مرغ قفس بهروطن شد

چه کجرفتاری ای‌چرخ، چه‌بدکرداری ای‌چرخ، سر کین‌داری ای چرخ،
نه دین‌داری، نه آیین‌داری ای چرخ!

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سروقدشان سروخمیده
در سایهٔ گل بلبل ازاین‌غصه خزیده
گل نیز چومن درغمشان جامه دریده
چه کجرفتاری ای‌چرخ...

خوابند وکیلان وخرابند وزیران
بردند به‌سرقت همه سیم‌وزر ایران
مارا نگذارند به‌یك خانهٔ ویران
یارب بستان داد فقیران زامیران
چه کجرفتاری ای چرخ...

از اشك همه روی زمین زیروزبرکن
مشتی گرت ازخاك‌وطن‌هست‌به‌سرکن
غیرت کن واندیشهٔ ایام بترکن
اندرجلو تیر عدو سینه سپرکن
چه کجرفتاری ای چرخ...

از دست عدو نالهٔ من ازسر درد است
اندیشه هرآن‌کس‌کند ازمرگ نه‌مرد است
جانبازی عشاق نه‌چون بازی نرد است
مردی اگرت هست‌کنون وقت نبرداست
چه کجرفتاری‌ای چرخ!...

درسال۱۳۲۹، هنگامی‌که شاه مخلوع به‌تحریك روسها درگمش تپه (گومیشان) پیاده شد و می‌کوشید تاج و تخت از دست رفته را باز گیرد، وعناصر خودخواه نالایق‌وسیاست‌پیشگان ریاکار برکشور پنجه انداخته بودند، عارف باسرودن این تصنیف،آزادیخواهان واقعی را به‌ایستادگی وفداکاری‌تشویق‌کرد وریاکاران ووطنفروشان رااز نیش‌قلم آزادنگذاشت:

تصنیف دردستگاه سارنگ ـ ابوعطا

۱

دل هوس سبزه وصحرا نـدارد (ندارد)
میل به‌گلگشت و تماشا نـدارد (ندارد)
دل سر همراهی بـا ما نـدارد (ندارد)
خون‌شود این‌دل که‌شکیبا ندارد (ندارد)
ای دل‌غافل،نقش تو باطل، خون‌شوی ای‌دل، خون شوی ای‌دل،
دلی دیوانه‌داریم، زخود بیگانه‌داریم، زکس‌پروا (جانم‌پروا، خداپروا) نداریم!
چه ظلمها که از گردش آسمان ندیـدیم
به‌غیر مشت دزد همره کاروان نـدیدیـم
به‌پای گل به‌جز زحمت باغبان ندیدیم
به‌کوی یار جز حاجب وپاسبان ندیدیم!

۲

خانه ز همسایهٔ بد در امان نیست
حبّ وطن دردل بدفطرتان نیست
سگ به‌کسی بی‌سببی مهربان نیست
رم‌کن از آن دام‌که آن دانه دارد
ای‌دل غافل...

۳

یوسف مشروطه ز چه برکشیدیم
آه که چون‌گرگ،خود اورادریدیم
پیرهنی در بر یعقوب دیـدیم
هیچ ز اخوان کسی حاشا ندارد
ای‌دل غافل...

۴

چنـد زپلتیك اجـانب به‌خوابید؟

تا به کی از دست عــدو درعذابید؟
دست برآرید که مالك رقابید!
مــرد بــه‌جز مــرگ تمنا ندارد.
ای‌دل غافل...

۵

همتی ای‌خلق گــر ایــران‌پرستید
از چه در این مرحله ایمن‌نشستید؟
منتظر روزی از این بــدترستید؟
صبر ازایــن بیش دگر جــاندارد
ای‌دل غافل...

۶

گر نبــری رنج توانگــر نگــردی
ایــن ره‌عشق است،دلا،بــر نگــردی
شمع صفت سوزکه تــاکشته گردی
عــــارف بیــدل سر پــروا ندارد
ای دل غافل...

یکی دیگر از تصنیفهای عاشقانه ومفصل عارف کــه دردوران خود شهرت بسیاریــافت، تصنیفی است که درپاییز سال ۱۳۲۹، هنگامی که محمد علی میرزا شکست خورد و دوبــاره به روسیه فرارکرد، ساخت وبند اول آن چنین است:

تصنیف دردستگاه افشاری

نه‌قدرت که بــاوی نشینم نه طاقت که جز وی ببینم
شده‌است آفت عقل ودینم ای دلارا، سرو بـــالا
کار عشقم چه بــالاگرفته برسر من جنون‌جا گــرفته
جای‌عقل عشق‌یکجاگرفته (۲ بار)
آفــت تــن، فتنهٔ جــان رهزن دیــن ، دزد ایمــان
تــرك چشمت نی زپنهان آشکارآشکارآشکارا،ای‌نگارا

خانهٔ دل بـه‌یغما گرفته (۲ بار)
سوزم از سوز دل ریش   خندم از بخت بـد خویش
گریم از دست بداندیش   خواهمش بینم کم و بیش
گریه راه تمـاشا گـرفته (۲ بار)
به‌صبح رخ‌همچون‌شب‌تار   زمو ریختی مشك تاتار
درازی و تاریکی ای یار   ای پری‌روی،عنبرین موی
زلف از شام یلـدا گـرفته   کـارم آشفتگیها گـرفته
عشقت انـدر سراپا گرفته (۲ بار)
باغمت خانه یکجا گرفته (۲ بار)
چشم مستت همچو چنگیز   ترك‌خونخوار‌است‌وخونریز
گشته بـا خلقـی دلاویز   زینهارزینهارزینهار‌ای‌نگارا
آتش فتنـه بـالا گـرفته (۲ بار)
بر دل ریشم مـزن نیش   ز آه مظلـومـان بیندیش
کن حذر از آه درویش   گوئیت دل، ای جفاکیش
سختی‌ازسنگ خارا گرفته (۲ بار)

در سال ۱۳۲۹، که روسها به‌دولت ایران یادداشت داده و اخراج مستر مـرگان شوستر، خزانه‌دارکل را خواستند، افکار عامه تحریك شد وفریاد «یا مرگ یا استقلال!» ازمجلس و مردم برخاست. در آن هنگام عارف این تصنیف را به‌نام شوستر در بهجت‌آباد ساخت:

در دستگاه دشتی

ننگ آن خانه که مهمان زسرخوان برود (حبیبم)
جان نثارش کن ومگذارکه مهمان برود (برود)
گر رود شوستر ازایران، رود ایران برباد (حبیبم)
ای جوانان مگذارید که ایران برود (برود)
به‌جسم مرده جانی، توجان یك جهانی
توگنج شایگانی، توعمرجاودانی
خداکند بمانی، خداکند بمانی!

شد مسلمانی مابین‌وزیران تقسیم

هر که تقسیمی خود کرد به‌دشمن تقدیم
حزبی اندر طلبت برسراین رای مقیم
کافریم اربگذاریم که ایمان برود
به‌جسم مرده جانی...

شد لبالب دگر از حوصله پیمانهٔ ما
دزد خواهد به زمختی ببرد خانهٔ ما
ننگ تاریخی عالم شود افسانهٔ ما
بگذاریم اگر شوستر از ایران برود!
به جسم مرده جانی...

سگ چوپان شده با گـرگ چولیلی مجنون
پـاسبان‌گلـهٔ امـروز شبانـی است جبـون
شد به‌دست خودی این کعبهٔ دل کـن‌فیکون
یـار مگذار کز این خانهٔ ویـران بـرود !
به‌جسم مرده‌جانی...

تو مرو گر برود جان وتن وهستی مـا
کور شد دیدهٔ بدخواه ز همـدستی ما
در فراقت بـه‌خماری بکشد مستی مـا
نالهٔ عارف از این درد به‌کیوان برود.
به‌جسم مرده جانی...

۴- لاهوتی

ابوالقاسم لاهوتی درسال۱۳۰۵ه ق در کرمانشاه بـه‌دنیا آمد. پـدرش، الهامـی،پیشهٔ کفشدوزی داشت و پدر وپسر،هردو،شاعر و آزادیخواه بودند. لاهوتی درخانهٔ پدر بـا محیط ادبی کرمانشاه آشنایی یافت وچون بضاعت مالی پدرکفاف تربیت عمیق اورا نمی‌داد، به‌کمك مالی یکی ازدوستان خانواده برای تکمیل تحصیلات به‌تهران آمد. وی‌در آن‌هنگام شانزده سال داشت ودوسال بعدنخستین غزل‌او،که لحن سلحشوری وآزادیخواهی داشت، در روزنامهٔ حبل‌ـالمتین کلکته انتشار یافت وتاحدی باعث شهرت وافتخار شاعرجوان‌گردید.

لاهوتی درسال۱۳۲۳ه‍ ق درتهران شبنامه و اوراق سیاسی منتشر می‌کرده ودر انقلاب مشروطیت درصف فدائیان آزادی قرار داشته‌است.

ازیك‌شعراو به‌نام «نشان» برمی‌آیدکه درسال۱۳۲۶ه‍ ق دررشت باگروه مستبدان‌جنگیده ونشان ستارخان‌گرفته است:

سواره روبروی ما دویدند زپیش‌صف به‌پیش ما رسیدند
به‌دست هریکیشان یك نشانی بهما گفتند با صد قهرمانی
که‌این‌اسباب‌فخراین‌زمان‌است نشان عالی ستارخان است ...

تا آنجاکه گوید:

به‌دورارتجاعی آن نشان‌را نشان پربها مانند جان‌را
به اوراق‌سیاسی کفن کردم به‌زیر یك درختی‌دفن کردم

در سال۱۳۳۰ه‍ ق، که ناصرالملك دموکراتها و جمعی ازاعتدالیون آزادیخواه را به قم تبعیدکرد، درمیان آزادیخواهان، خاصه افرادژاندارم،ناخشنودی ازروش دولت پدید آمد و هرج و مرج فکری خطرناکی، که اساسش یأس ازرفتار دولت ونایب‌السلطنه بود، در جوانان، به‌خصوص دموکراتها ایجاد گردید. ازجمله‌علی اصغرخان قربان‌زادهٔ تبریزی،که ازصاحب‌منصبان غیوروخونگرم‌ژاندارمری‌ومأمور پستهای قم‌وعراق بود،برضددولت‌مرکزی‌برخاست‌وپستهای‌خط تهران‌ـقم را خلع سلاح کرد وبه‌سالارالدوله پیوست ولی نتوانست کاری انجام دهد ودستگیر وتیرباران شد.

در آن موقع لاهوتی رئیس قسمت قم بود ومیانه‌اش با سوئدیها بههم خورد وبه‌گناه اقدام به خرابکاری در ژاندارمری غیاباً محکوم به‌اعدام گردید ولی او به‌خاك عثمانی گریخت و چندی درآنجا در دبستان ایرانیان آموزگار زبان فارسی بود وروزگار پریشانی داشت ...

نخستین اشعار لاهوتی ازقصیده وغزل وتصنیف درروزنامه‌های آن عهدمانند حبل‌المتین و ایران نو منتشرگردیده است.

در این دوره تأثیر صابر، شاعربنام قفقاز، ونیز سخنوران ترك در اشعار لاهوتی نمایان است وخودلاهوتی‌اعتراف می‌کندکه شیوهٔ رئالیسم‌وراه‌به‌کاربردن شعرطنزآمیز را به‌عنوان حربهٔ مبارزهٔ اجتماعی ازصابر آموخته است[1] ونیز به‌اعتراف خوداو،صابر را ابتدا با ترجمه‌های‌سید-

۱) در نامه‌ای‌که به‌تاریخ ۱۷ژوئن۱۹۵۴م به‌زبان فارسی ازمسکو به میراحمد اوف (مؤلف شرح‌حال صابر، باکو ۱۹۵۸م) نوشته‌گوید: «اشعار صابر به‌قدری ساده، روان، خلقی، هوشمندانه و سرشار از روح شهامت است‌که بر—

اشرف‌الدین حسینی،مدیرروزنامهٔ نسیم شمال،شناخته است.

قطعه شعری که لاهوتی درسال۱۳۲۷ه ق، هنگام محاصرهٔ شهر تبریزاز طرف‌سپاهیان شاه مستبد وشکست آنان، سروده و ادوارد براون آن رادرکتاب خود نقل‌کرده است[1]، نمونهٔ بسیار جالبی از طرز بیان رئالیستی است:

وفا به‌عهد

اردوی ستم خسته وعاجز شد و برگشت
برگشت نه بامیل خود، از حملهٔ احرار
ره باز شد وگندم و آذوقه به‌خروار
هی وارد تبریز شد از هردرو هردشت

از خوردن اسب وعلف و برگ درختان
فارغ چو شد آن ملت با عزم و اراده
آزاده زنی بر سر یک قبر ستاده
بادیده‌ای از اشک پر و دامنی از نان

لختی سرپا دوخته بر قبر همی چشم
بی جنبش و بی‌حرف، چویك هیکل پولاد
بنهاد پس، از دامن خود آن زن آزاد
نان را به‌سر قبر،چو شیری شده درخشم

ـ در سنگرخود شد چو به‌خون‌جسم‌تو غلطان
تا ظن نبری آنکه وفادار نبودم
فرزند، به‌جان تو بسی سعی نمودم
روح توگواه است که بویی نبد از نان

مجروح وگرسنه ز جهان دیده بستی

→

دل هر انسانی که شیفتهٔ آزادی است، راه می‌یابد. درنوشتن چنین آثار مستقل، صابر راهنمای من‌بوده است. در این زمینه من وسایر فکاهینویسان ایران نیز مرهون استادی او هستیم... پیداست‌که پیش ازصابر هم‌آثار فکاهی وجود داشته اما بنیانگذار آن اسلوب فکاهی‌که به‌یاری مردم برخیزد، با استبداد واستثمار بستیزد و به‌نام آزادی وپیکروزی زحمتکشان پدید آمده باشد، کسی جز علی اکبر صابر نیست.»

1)Brown, E.G. *Press and Poetry of Modern Persia*, Camb. 1914.

من عهد نمودم که اگـر نـان به‌کف آرم
اول به‌سر قبر عـزیز تـو بیارم
بر خیز، کـه نـان بخشمت و جان بسپارم

. . . .

تشویش مکـن فتح نمـودیم، پسرجـان،
اینك به‌تو هم مـژدهٔ آزادی و هـم نان
و آن شیر حلالت کـه بخوردیم ز پستان[۱]
مزد توکه جـان دادی و پیمـان نشکستی

تهران، دسامبر۱۹۵۹م

یکی دیگر از قویترین اشعار لاهوتی در این دوره قطعهٔ «لالایی مادر» است‌که دراواخر محرم۱۳۲۸ه‍ ق در روزنامهٔ ایران‌نو انتشار یافت. دراین شعرکه به‌سبك و شیوهٔ صابـرساخته شده[۲]، شاعر با پرخاشجویی شدید میهنپرستانه ازنسل جوان دعوت می‌کندکه قوای خودرابرای حفظ میهن ازتجاوزکاران بیگانه تجهیز کند، استعمارگران را ازکشور براند وصاحب اختیارخانه و کاشانهٔ خودگردد، قـابل توجه‌است‌کـه صفت اصلی اشعاربعدی او، یعنی آنچه وی را بعد از دوران مهاجرت به‌خاك شوروی، نخستین شاعر فارسی زبان طبقهٔ کارگر معرفی‌کرده کمابیش در اشعار نخستین اوهم به‌چشم می‌خورد:

آمد سحر وموسم کار است، بـالام‌لای
خواب تو دگر باعث عاراست، بالام‌لای
لای لای، بالا لای لای
لای لای، بالا لای لای
ننگ است که مردم همه درکار وتو درخواب
اقبال وطن بسته به‌کار است، بالام لای
برخیز و سوی مدرسه بشتاب

۱) یعنی بخوردی ازپستانم. «م» ضمیر مفعولی وبرای فكّ اضافه است.

۲) مطلع شعر صابراین است:
ترینمه امانـدربالا ، غفلتدن آیلما لای‌لای. بالا لای لای
آچما گوزیوی، خواب جهالتدن آیلما لای‌لای، بالا لای لای.

خاك‌تن آباءتو با خون شهیدان
برگرد توزآن خاك حصار است، بالام لای
گردیده غمین مادر ایران

تو کودك ایرانی وایران وطن تست!
جان را تن‌بی‌عیب به‌کاراست، بالام لای
توجانی وایران چو تن تست

برخیز سلحشور، تودر حفظ وطن‌کوش
ای تازه‌گل، ایران زچه‌خوار است؟ بالام لای
پس جامهٔ عزت به‌بدن پوش

جای تو نه‌گهواره بود، جای تو زین است
ای شیر پسر،وقت شکار است، بالام لای
برخیز که دشمن به‌کمین است

نگذار وطن قسمت اغیار بگردد
با آنکه وطن را چوتو یاراست، بالام لای
ناموس وطن خوار بگردد!..

کتابنامه

مآخذ تاریخی

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م(روسی)

امین‌الدوله، میرزا علی‌خان: خاطرات سیاسی ــ به‌کوشش حافظ فرمانفرمائیان تهران، ۱۳۴۱ش.

ایوانف، م. س: ۱) انقلاب ایران در سالهای ۱۹۰۵ ــ ۱۹۱۱ م، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)

۲) جدید ترین تاریخ ایران، مسکو، ۱۹۶۵م (روسی)

Back de Surany (A.-) *Essai sur la Constitution Persane*, Paris, 1914

براندس، ژرژ: جنایت روس و انگلیس نسبت به‌ایران، برلین، ۱۳۳۶

براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمه وحواشی به‌قلم احمد پژوه، تهران،۱۳۳۸ش.

Bérard (V.-) *Révolution de la Perse*, Paris, 1910

پاولیچ، (م. ــ) وتریا (و. ــ) وایرانسکی (س. ــ): انقلاب مشروطیت ایران وریشه های اجتماعی واقتصادی آن،

ترجمهٔهوشیار،تهران.۱۳۳۰ش.

تقی زاده، سید حسن: خطابه مشتمل برشمه‌ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۳۸ش.

سایکس، سرپرسی : تاریخ ایران، ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی‌گیلانی، تهران، ۱۳۳۵ش.

شمیم، علی‌اصغر: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.

Shuster (W. Morgan–) *The Strangling of Persia*, London, 1912.

Gordon(T. E. –), *The Reform Movement in Persia*, London, 1917.

کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران؟

ناظم‌الاسلام کرمانی، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان در ۳جلد، تهران، ۱۳۳۲ش.

نوائی، عبدالحسین: ورقی از تاریخ مشروطه‌ــ انقلاب گیلان چگونه آغازشد؟ مجلهٔ یادگار، سال ۴،شمارهٔ ۳.

نیکیتین، بازیل: سوسیال دموکراتهای‌قفقازی در انقلاب ایران، مجلهٔ L'Asie Française ۱۹۳۰م (فرانسه)
وحید مازندرانی، ع: قرارداد۱۹۰۷ روس وانگلیس‌راجع به ایران، تهران،۱۳۲۸ش.
ویجویه. حاجی محمد باقر قدکچی: تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، تبریز،۱۳۲۶
هدایت، مهدیقلی: خاطرات وخطرات. تهران، ۱۳۲۹ش.

صفا

اشراق خاوری، عبدالحمید: صفای‌اصفهانی، مجلهٔ‌ارمغان، سال۷، صفحات۴۰۳-۴۱۷.
مجلهٔ اطلاعات هفتگی، شمارهٔ ۸۶۷.
سهیلی خوانساری، احمد: مقدمه بردیوان صفا، تهران۱۳۳۷ش.
صفا، حکیم: دیوان اشعار، بااهتمام وتصحیح احمدسهیلی خوانساری، تهران۱۳۳۷ش.
مجدالعلی، بوستان: سطری چند راجع به‌شرح‌حال صفای‌اصفهانی، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۴۷۸-۴۸۰.

شوریده

برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران ۱۳۲۹ش.
حکمت، علی‌اصغر: شوریدهٔ شیرازی. مجلهٔ ارمغان، سال۷، صفحات ۳۵۵-۳۶۵.
شوریده، حاج محمد تقی فصیح‌الملك: غزلیات ... به اهتمام حسن فصیحی، تهران، ۱۳۲۵ش.
فصیحی، حسن: شوریدهٔ شیرازی، مجلهٔ ارمغان، سال۹، صفحات ۷۷-۹۲ ومابعد.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین ــ شوریدهٔ شیرازی. مجلهٔ یادگار، سال۵، شمارهٔ۳، صفحات ۶۴-۶۶.

ادیب‌نیشابوری

اشراق‌خاوری. عبدالحمید: ادیب نیشابوری، مجلهٔ ارمغان، سال۷، صفحات ۲۳۴-۲۴۵.
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر. ج۱، تهران ۱۳۲۹ش.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه، ذیل‌ادیب نیشابوری.
رشید یاسمی، غلامرضا: ادبیات معاصر ایران، تهران ۱۳۱۶ش.

قزوینی، محمد: میرزاعبدالجواد معروف به‌ادیب نیشابوری، مجلهٔ یادگار، سال۵، شمارهٔ ۶-۷، صفحات ۱۳۳-۱۳۵.
مجتهدزاده، علیرضا: ادیب نیشابوری، نامهٔ فرهنگ، سال۲، صفحات ۲۶۷- ۲۶۹.

جراید و مطبوعات

براون،ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی،ج۲، تهران،۱۳۳۷ش.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران درچهار جلد، اصفهان، ۱۳۲۷- ۱۳۳۲ش.
کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران. چاپ چهارم، تهران،؟

اشعار مطبوعاتی

اخوان‌ثالث، مهدی: نوعی وزن درشعر امروزفارسی، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۵، شمارهٔ۱۲.
اشرف، اشرف‌الدین حسینی: باغ بهشت، تهران،۱۳۳۸.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران، ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس،ای.ا.: تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).

یک‌قرن انقلاب درروسیه

آکادمی علوم آذربایجان شوروی: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، ج۲، باکو، ۱۹۴۴م.
Outline History of The U.S.S.R. ,Foreign Languages Publishing House, Moscow.
والتر،کلنل (وابستهٔ نظامی فرانسه درروسیه): تاریخ روسیه، ترجمهٔ نجفقلی معزی، حسام الدوله، تهران، ۱۳۳۸ش.
وودنسکی، ب.آ. : آنسیکلوپدی روس، در ۳جلد، مسکو، ۱۹۵۳-۱۹۵۵م.

ملانصرالدین - صابر

آکادمی علوم آذربایجان‌شوروی: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان. به قلم ف. قاسم‌زاده، میرجلال و م. عارف، ج۲، باکو، ۱۹۴۴م (آذربایجانی).

ترکه کول، مصطفی حتی: نظری به‌ادبیات فکاهی آذربایجان، مجلهٔ فرهنگ ترك (ترك کولتورو)، آنکارا، شمارهٔ ۹، ۱۹۶۳م (ترکی).
توفیق، عبدالرحمن: صابر، مجلهٔ مکتب. باکو، شمارهٔ ۱۱، ۱۹۱۳م (آذربایجانی)
چمن زمین‌لی، یو. و. : نظری به‌ادبیات آذربایجان، استانبول، ۱۳۳۷ (ترکی).
حسین، سید: مقدمه بر کلیات صابر، باکو، ۱۹۳۴م (آذربایجانی)
خندان، جعفر: ۱) رئالیست‌بزرگ وفکاهینویس‌انقلابی (صابر)، مجلهٔ آذربایجان،باکو، شمارهٔ۶، ۱۹۵۲م.
۲) صابر، باکو، ۱۹۴۰.
۳) صابر ومسئلهٔ رئالیسم سوسیالیستی در ادبیات قرن بیستم آذربایجان، مجلهٔ ادبیات وهنرهای زیبا، باکو،شمارهٔ ۲۷، ۱۹۵۶م.
۴) صابر وشرق، مجلهٔ انقلاب وتمدن، باکو، شمارهٔ ۷، ۱۹۴۶م.
۵) زندگانی صابر، مجلهٔ انقلاب وتمدن، باکو، شمارهٔ ۱۰، ۱۹۴۷م.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه ط ــ طاهرزاده، طاهرزاده ــ طرب، صفحات ۹۹ ــ ۱۰۴ ــ روزنامهٔ ملانصرالدین، مجموعهٔ ۱۹۰۶–۱۹۱۴م.
زمانف، عباس: ۱) شاعر آزادی ودموکراسی (به‌مناسبت چهل‌وپنجمین سالگرددرگذشت صابر)، روزنامهٔ کارگر، باکو، شمارهٔ۱۷۲، ۱۹۵۶م.
۲) مقدمه بردیوان‌صابر (هوپ هوپ نامه)، باکو ۱۹۶۲م.
شریف، ع. : ۱) زندگی واشعار صابر، مسکو، ۱۹۵۱م (روسی).
۲) خطابه به‌مناسبت پنجاهمین سال تأسیس روزنامهٔ ملانصرالدین، مجلهٔ خلاصهٔ اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، مسکو، شمارهٔ۲۷، ۱۹۵۸م (روسی).
صابر، میرزا علی اکبر طاهرزاده: هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۱۲م، ۱۹۱۴م،۱۹۲۲م، ۱۹۴۸م، ۱۹۵۴م، تبریز، ۱۳۲۵ش. کلیات، باکو، ۱۹۳۴م، منتخبات، باکو، ۱۹۴۵م، اشعار برگزیده، باکو، ۱۹۵۵م، فکاهیات وغزلیات، لنینگراد،۱۹۵۰م (روسی).
صحت. عباس: ترجمهٔ حال صابر(مقدمه برآثار برگزیدهٔ شاعر)، باکو، ۱۹۵۰م.
صفر اوغلی، پرفسور دکتر احمد: به مناسبت صدمین سال تولد صابر،شاعر فکاهینویس آذربایجان، مجلهٔ فرهنگ ترك، آنکارا، شمارهٔ۳، ۱۹۶۳م (ترکی).

طاهرلی، م. س.: اطلاعاتی دربارهٔ زندگانی میرزاعلی اکبرصابر، مقدمه بر آثار برگزیدهٔ شاعر، ۱۹۵۵ م.
عارف م. ا. : کتاب ادبیات، باکو، ۱۹۳۹م.
علی‌اکبر،(ح.ـ) وشمیلوف (س.ـ): علی اکبرطاهرزاده، باکو، ۱۹۳۶ م .
کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران،؟
کلیاشتورینا، و.: ۱) رورنامهٔ ملانصرالدین وفکـاهیات سیاسی ایران در عهد انقـلاب ۱۹۰۵ــ۱۹۱۱م، مجلهٔخلاصهٔ اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی مسکـو، شمارهٔ ۲۷، ۱۹۵۸م (روسی).
۲) انواع فرهنگ عامیانه درشعر دموکراتیك ایران در عهد انقـلاب سالهای ۱۹۰۵ــ۱۹۱۱، مجلـهٔ خلاصه اخبار دانشکـدهٔ خاورـ شناسی آکادمـی علوم شوروی، مسکـو، شمـارهٔ ۲۲ ، ۱۹۵۷م (روسی).
لوکیانف، آ.: جهات اصلی خلاقیت صابر، باکو، ۱۹۲۳م.
محمدقلی‌زاده، جلیل : ۱) منتخبات، باکو، ۱۹۵۱م.
۲)کلیات، باکو، ۱۹۵۱م.
۳)نشریهٔ انجمن ایران وشوروی، تبریز، ۱۳۲۳ ش.
میر احمدوف، عزیز: ۱) مقدمه برکتاب هوپ هوپ‌نامه، باکو، ۱۹۵۴م.
۲) میرزا علی‌اکبرصابر، باکو، ۱۹۵۵م (روسی).
۳) صابر، باکو، ۱۹۵۸م (آذربایجانی).
۴) (مقالـه درچـاپ دوم انسیکلوپدی بزرگ شوروی، ج۳۷) (روسی).
میرجلال صابر: تاریخ ادبیات آذربایجان، ج۲، باکو؛ ۱۹۴۳م.
ولی‌یف، م. : دوهمفکر (صابر ومعجز)، باکو، مجلهٔ آذربایجان، شمارهٔ۹، ۱۹۵۰م.

ستارخان سردارملی

اردوبـادی، محمـد سعید: ستارخان، روزنـامـهٔ وطن اوغروندا، شمارهٔ۲، ۱۹۲۲م (آذربایجانی).
امیر خیزی، اسماعیل: قیام آذربایجان وستارخان، تبریز، ۱۳۳۹ش.
براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمهٔ احمد پژوه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۸ش.
جاوید، دکتر س. : دوقهرمان آزادی، تهران، ۱۳۴۲ش.

شفق، دکتر رضازاده: ستارخان سردار ملی (در مردان خودساخته)، تهران، ۱۳۳۵ش.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین،ستارخان سردارملی، مجلهٔ یادگار،سال۵، شمارهٔ۱ــ۲.
نوائی، عبدالحسین: ۱) ستارخان سردارملی قهرمان انقلاب آذربایجان، اطلاعات ماهانه سال۱، شمارهٔ ۹.
۲)ستارخان قهرمان نامی مشروطیت، سالنامهٔ دنیا، صفحات ۳۳۸ – ۳۴۱.

اشرف‌الدین ـ حسینی نسیم شمال

اشرف، اشرف الدین حسینی : ۱) باغ بهشت، تهران، ۱۳۳۸.
۲)نسیم شمال، ۲ جلد، بمبئی، ۹ــ ۱۳۰۸ ش، بمبئی، ۱۳۴۱.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ش.
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج۲، تهران.
جمال‌زاده، سید محمدعلی: پنجاهمین سال تأسیس روزنامهٔ نسیم شمال، مجلهٔ یغما، سال ۱۳، شمارهٔ۳.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه. ذیل اشرف‌الدین.
صابر، میرزا علی‌اکبر طاهرزاده: هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۶۲م.
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۴، تهران، ۱۳۳۲ش.
قزوینی، محمد : وفیات معاصرین ــ سیداشرف‌الدین، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ۳.
کلیاشتورینا، و. : روزنامهٔ ملانصرالدین و فکاهیات سیاسی ایران در عهد انقلاب ۱۹۰۵ــ۱۹۱۱م، اخبارمختصردانشکدهٔ خاورشناسی، ج ۲۷،مسکو، ۱۹۵۸.
میراحمدوف، عزیز: صابر (اشعار او در بارهٔ انقلاب ایران وترکیه)، باکو، ۱۹۵۸م.
نفیسی، سعید: مجلهٔ سپید وسیاه، شهریور۱۳۳۴.

دهخدا ـ صوراسرافیل

افشار، ایرج: علی اکبر دهخدا، فرهنگ ایران زمین ، دفتر۴، ج۳، ۱۳۳۴ش.
براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.

۲) تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس، ی. ا. : تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
چایکین،ك: تاریخ مختصر ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی).
خلخالی، سید عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصرایران، ج۱، تهران، ۱۳۳۳ش.
دستغب، عبدالعلی: علی‌اکبر دهخدا، مجلهٔ پیام نوین، سال ۴، شمارهٔ۱، ص۳.
دهخدا، علی اکبر: ۱) مجموعهٔ اشعار به‌اهتمام دکتر محمد معین، تهران.
۲) شماره‌های روزنامهٔ صور اسرافیل دورهٔ اول ۱–۳۲، دورهٔ دوم۱.
کسروی. سید احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران؟
هشترودی، محمد ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

رسول زاده

تقی‌زاده، سیدحسن: پایان یك‌زندگی پرحادثه (محمد امین رسول‌زاده)، مجلهٔ سخن،سال ۶، صفحات ۳۴۲–۳۴۴.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۱، تهران ۱۳۲۷ش.
نوائی، عبدالحسین: محمد امین رسول‌زاده، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۱ / ۲،صفحات ۵۸ – ۶۷.

اعتصام‌الملك – مجلهٔ بهار

اعتصام‌الملك، میرزا یوسف‌خان: ۱) تیره‌بختان، ترجمه از ویکتورهوگو، ج۱، تهران، ۱۳۰۳ش.
۲)خدعه وعشق ترجمه ازشیللر، تهران،۱۳۲۵ه ق.
۳)تربیت نسوان (ترجمهٔ تحریرالمرأة)، تبریز، ۱۳۱۸ ه ق.
۴)ثورة الهند (به‌عربی) ترجمه ازهورتستت انگلیسی، مصر، ۱۳۱۸ ه ق.
۵)سفینهٔ غواصه یاسیاحت تحت‌البحر. ترجمه از ژول ورن، تهران؟
۶)مجلهٔ بهار،:سال یکم، چاپ دوم، مرداد ۱۳۲۱ ش.

و سال دوم، چاپ دوم، اسفند ۱۳۲۱ش.
براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید-یاسمی تهران، ۱۳۱۶ش.
برتلس، (ی.ا.ـ) : تاریخ مختصر ادبیات‌ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
دهخدا، علی‌اکبر: تاریخچهٔ زندگانی یوسف اعتصامی (دیباچهٔ چاپ دوم مجلهٔ بهار)، تهران، دیماه ۱۳۱۶ش.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۲، اصفهان، ۱۳۲۸ش.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین ــ اعتصامی، مجلهٔ یادگار،سال ۳، شمارهٔ۳.
ناظم‌الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲ ش.
هشترودی، محمد ضیاء : منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

تاریخنویسی

براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید-یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.
۲) تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ج۳، ترجمهٔ رضا صالح‌زاده، تهران، ۱۳۴۱ش.
صدرهاشمی ، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۴، تهران، ۱۳۳۲ش.
کسروی، احمد: مقدمه‌بر تاریخ مشروطهٔ ایران، بهمن ۱۳۱۹ش.
ناظم‌الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان،در۳جلد، تهران، ۱۳۳۲ش.

بهار

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷
اسلامی، دکترمحمد علی ...ندوشن: ۱) دهمین سال مرگ بهار، مجلهٔ یغما، سال ۱۴، شمارهٔ ۳، تیرماه ۱۳۴۰ش.
۲)دهمین سال مرگ‌بهار، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۳، شمارهٔ۱۰، تیرماه ۱۳۴۰ش.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش.
برتلس، (ی.ا.ـ): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنیگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی‌معاصر،ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.

بهـار، محمـدتقی ملك‌الشعراء:۱) تاریخ احـزاب سیاسی، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ ش. (دیباچه).
۲)دیوان اشعار، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵؛ ج۲، تهران، ۱۳۳۶ش.
خلخالی، سید عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصر ایران، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش.
دستغیب، عبدالعلی: ملك‌الشعراء بهار، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۳، شمـارهٔ ۸ ، اردیبهشت ۱۳۴۰ش.
زرین‌کوب، عبدالحسین: شعربهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۸، شمارهٔ ۹ــ۱۰.
منیب‌الرحمن: ادبیات بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵م (انگلیسی) .
هشترودی، محمدضیاء: منتخبات آثار،تهران، ۱۳۴۲ھ ق.
یغمائی، حبیب:۱) دراحوال استاد بهار، مجلهٔ پیام‌نو، دورهٔ۶، شمارهٔ۳، اسفند۱۳۳۱ش.
۲) پنجمین سال درگذشت بهار، مجلهٔ سخن، سال۶، شمارهٔ۴.

ادیب‌الممالك

آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو،۱۹۵۷م.
ادیب‌الممالك، میرزا محمد صادق امیری: دیوان، بـه اهتمام وحیـد دستگردی، تهـران، ۱۳۱۲ش.
براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه‌تازمان‌حاضر، ترجمهٔرشیدـ یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.
۲) تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت ، ترجمهٔ محمد عباسی، ج۱، ۱۳۲۵ش.
برتلس (ی ا ــ): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه (اختیارــ اژدها) ، ذیل ادیب‌الممالك.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ا، ۱۳۲۷ ش.
قزوینی، محمد: وفیات‌معاصرینــ ادیب‌الممالك، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۳
وحید دستگردی، حسن: مقدمه بردیوان شاعر، تهران، ۱۳۱۲ش.
هشترودی، محمد ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

عارف ـ تصنیف ـ تصانیف عارف

آذری، سید علی:قیام کلنل محمد تقی خان پسیان ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.
آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی).
احتشامی، ابوالحسن: یادی از عارف قزوینی، اطلاعات ماهانه، سال۳، شمارهٔ۹، صفحات ۳۴ـ ۳۸.
براون، ادوارد:تاریخ‌مطبوعات‌وادبیات‌ایران در دورهٔمشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش .
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
حاج سیدجوادی، دکترحسن: تصنیف فارسی، مجلهٔ اطلاعات ماهانه، دورهٔ جدید، شماره۱،خرداد۱۳۳۷ش.
خالقی، روح‌الله:تصنیفهای عارف، پیام نوین، سال۶، شمارهٔ۸، صفحات ۳۶ـ۴۶
سردادور، حمزه: افتتاح ماشین دودی، اطلاعات‌هفتگی، شمارهٔ ۱۰۰۸.
عارف، ابوالقاسم:۱) دیوان با مقدمهٔ دکتررضازادهٔ شفق، برلین، ۱۳۰۳ش.
۲) کلیات دیوان، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۷ش.
فتحی، نصرت‌اله: عارف وایرج، تهران، ۱۳۳۳ش.
فلاتی، دکترعلی: سلسله مقالات «ما موسیقی‌علمی نجیب نداریم» به امضای مستعارفاضل موجومباری، تبریز، روزنامهٔ شاهین، شماره ۱۸ـ۲۲.
قائم پناه، حسن غلامرضا: عارف قزوینی شاعر ملی ایران، مسکو، ۱۹۷۱ م (روسی)
کسروی، احمد: مجلهٔ پیمان، سال‌یکم، شمارهٔ۶.
مستوفی، عبدالله : شرح زندگانی من یاتاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، ج۱، ص ۵۰۶ .
مکی،حسین: تاریخ بیست سالهٔ ایران، ج۲، تهران ۱۳۲۴ش.
ملك آرا، عباس میرزا: شرح حال به‌قلم مؤلف به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۲۵ش.
ملاح، حسینعلی: تصنیف،کهنترین پیوند شعر و موسیقی، ماهنامهٔ فرهنگ، شماره‌های ۱ـ۶ (دیماه ۱۳۴۰ـ خرداد ۱۳۴۱).
منیب‌الرحمن: اشعار بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵(انگلیسی).
میزبان، جلال: یاد مرضیه زجان و دل «شیدا» به ملامت نرود، اطلاعات ماهانه، دورهٔ جدید، شمارهٔ۹، بهمن ۱۳۳۷ش.
هزار، محمد: عارفنامهٔ هزار، شیراز، ۱۳۱۴ش.

همائی، جلال‌الدین: غزل‌و تحول اصطلاحی آن درقدیم‌وجدید، مجلهٔ‌یغما، سال ۱۳ شمارهٔ ۲.
Bombaci (A.-):*Il Poetra Nazionalista Persiano A'ref de Qazvin*, Oriente moderno XXV- 1945.

لاهوتی

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی).
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس، (ی. ا. ـ) تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م(روسی).
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش.
چایکین: تاریخچهٔ جدیدترین ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی).
ریپکا، پرفسوریان: تاریخ ادبیات ایران و تاجیک، پراگ،۱۹۵۶م، ص ۳۱۰ (به‌زبان چك).
لاهوتی، ابوالقاسم: ۱) لآلی لاهوتی، استانبول،؟
۲) چکامه، استانبول، ۱۳۲۷.
۳) ایران‌نامه، استانبول، ۱۳۲۸.
۴) شرح زندگانی من، پاکستان، ۱۹۵۳م ــ تهــران،۱۳۳۲ش (این‌کتاب مجعول است).
منیب‌الرحمن: شعر بعدازانقلاب‌ایران، علیگره،۱۹۵۵م (انگلیسی).
نفیسی، سعید: لاهوتی، پیام‌نو، سال۲، شمارهٔ ۱۲، صفحات ۴۶ـ۵۰.

۲۴ ذیحجه	۱۳۱۳	جلوس مظفرالدین‌شاه.
ـ جمادی‌الثانی	۱۳۱۴	عزل میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان ورفتن او به‌قم.
ـ محرم	۱۳۱۵	صدارت میرزا علی‌خان امین‌الدوله.
	۱۳۱۵	انتشار روزنامهٔ الحدید به‌مدیریت سید حسن‌خان‌عدالت درتبریز.
۲۲ربیع‌الاول	۱۳۱۶	صدارت میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان.
	۱۳۱۶	انتشار روزنامهٔ ادب به‌مدیریت ادیب‌الممالک‌فراهانی درتبریز.
۱۴جمادی‌الاخره	۱۳۱۶	انتشار روزنامهٔ ثریا به‌مدیریت میرزاعلی‌محمدخان کاشانی در قاهره.
ـ ذیقعده	۱۳۱۶	آغاز کار مستشاران بلژیکی درگمرکات ایران.
۲۸ شعبان (غرهٔ ژانویهٔ	۱۳۱۷ ۱۹۰۰م)	استقراض ایران از روس به‌مبلغ بیست ودوملیون ونیم منات و به مدت ۷۵ سال باگروگذاشتن گمرکات شمالی ایران.
۱۲ ذیحجه	۱۳۱۷	سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا برای‌دیدن‌نمایشگاه پاریس.
۱۰ صفر	۱۳۱۸	انتشار روزنامهٔ پرورش به مدیریت میرزاعلی محمدخان کاشانی در قاهره.
۹ صفر (۵ مه	۱۳۱۹ ۱۹۰۱م)	اعطای امتیاز نفت جنوب به کمپانی دارسی.
	۱۳۱۹	استقراض دوم ایران ازروس.
۲۶ رجب (۹ نوامبر	۱۳۱۹ ۱۹۰۱م)	عقدقرارداد بازرگانی ایران وروس (این قرارداد در ۱۳۲۰ه ق مبادله ودر۱۳۲۱ه ق اجرا شد.)
ذیحجه (آوریل	۱۳۱۹ ۱۹۰۲ م)	عقد قرارداد دریافت ده‌ملیون منات وام ازروسیه.
۳ محرم	۱۳۲۰	سفر دوم مظفرالدین‌شاه به اروپا.
۲۱رجب	۱۳۲۰	مراجعت مظفرالدین شاه ازسفر اروپا.
۶ محرم (۴ آوریل	۱۳۲۱ ۱۹۰۳)	دریافت دویست هزار لیره وام از انگلیس.

ربیع‌الثانی	۱۳۲۱	شورش طلبه‌ها در تبریز ودرخواست رفتن مسیو پریم و بسته شدن میخانه‌ها، مهمانخانه‌ها، ومدرسه‌ها وفرار مدیر دبستان‌کمال.
جمادی‌الثانی	۱۳۲۱	صدور فتوای ساختگی ارتداد میرزاعلی اصغرخان امین‌السلطان.
دهۀ سوم جمـادی‌الثانی	۱۳۲۱	برکناری اتابك‌امین‌السلطان و نصب عبدالحمید میرزا عین‌الدوله به‌صدارت.
۲۶ صفر	۱۳۲۲	درگذشت میرزا علی‌خان امین‌الدوله.
۲۵ شوال	۱۳۲۲	شکست روسیه از ژاپن درمنچوری وسقوط پورت آرتور.
ـ ـ	۱۳۲۲	درگذشت صفای اصفهانی.
ـ محرم	۱۳۲۳	اجتماعات درمساجد وبدگویی‌از مسیونوزبلژیکی.
صفر	۱۳۲۳	سفر سوم مظفرالدین‌شاه به‌قصد معالجه به‌فرنگ،
	۱۳۲۳	استقراض سوم ایران ازروس.
۱۴ شوال	۱۳۲۳	چـوب زدن علاءالملك حاکم تهران چندنفر از بازرگانـان را، تظاهرات وشورش عمومی، بستن بازار درتبریز وتهران‌وشیراز.
۱۶ شوال	۱۳۲۳	بست‌نشینی علما و تجار وکسبه‌درشاه‌عبدالعظیم و درخواست‌کناره‌ـ گیری عین‌الدوله وعلاءالملك (هجرت صغری).
ـ ذیقعده	۱۳۲۳	صدور دستخط شاه بر تأسیس عدالتخانه.
۱۶ ذیقعده	۱۳۲۳	بازگشت‌کوشندگان به‌اتفاق امیربهادر وزیر دربار ازشاه‌عبدالعظیم به‌تهران.
۱۲ صفر (۷آوریل	۱۳۲۴ ۱۹۰۶)	انتشار روزنامۀ ملانصرالدین در قفقاز.
۲۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۴	تبعید حاجی میرزا حسن رشدیه و مجدالاسلام کرمانی و میرزاآقا اصفهانی از تهران.
۱۸جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	دستگیری حاجی شیخ محمد واعظ به‌علت نکوهش از کـارهـای عین‌الدوله، شورش مردم‌وتیرخوردن وکشته شدن‌سیدعبدالحمید.
۲۰جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	اجتماع وتظاهر مردم و تیراندازی سربازان وکشته شدن جمعی از مردم.
۲۳جمادی‌اولالی	۱۳۲۴	کوچیدن‌علما بقم به‌عنوان اعتراض به‌اعمال دولت(هجرت‌کبری).
۲۶جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	پناهیدن‌تجاروکسبه‌وروحانیان به‌باغ سفـارت انگلیس وتقاضـای اعلام مشروطیت وتشکیل مجلس.
۷ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	کناره‌گیری عین‌الدوله ازصدارت براثر شورش وهیجان عمومی.

۱۴ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	صدور فرمان‌مشروطه ازطرف مظفرالدین‌شاه.
۱۷ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	صدور فرمان دوم مظفرالدین‌شاه درتتمیم فرمان اول، بیرون‌آمدن مردم ازسفارت انگلیس وبازگشت علما ازقم.
۲۷ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	تشکیل نخستین جلسه به‌ریاست عضدالملك جهت تهیهٔ مقدمات گشایش مجلس و تنظیم نظامنامهٔ انتخابات.
۱۹ رجب	۱۳۲۴	توشیح نظامنامه به امضای شاه و اعلام‌قانون انتخابات.
۱۸ شعبان	۱۳۲۴	گشایش نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی به‌ریاست‌صنیع‌الدوله در کاخ گلستان.
۱ رمضان	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامه انجمن در تبریز .
۱۷ رمضان	۱۳۲۴	تصمیم‌محمد علی‌میرزاولیعهد به بستن‌انجمن تبریز وشورش‌بپا نند مردم وتسلیم شدن محمدعلی میرزا.
۸ شوال	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ مجلس.
۱۷ شوال	۱۳۲۴	حرکت‌محمدعلی‌میرزا ولیعهدازتبریز (یکم‌ذیقعده به‌تهران‌رسید).
۷ ذیقعده	۱۳۲۴	نصب لوحهٔ«عدل مظفر» برسردرمجلس شورای ملی.
۱۱ ذیقعده	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامه ندای‌وطن.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۴	امضا واعلام ۵۱ اصل قانون‌اساسی.
۲۴ ذیقعدهٔ	۱۳۲۴	درگذشت مظفرالدین‌شاه.
۴ ذیحجه	۱۳۲۴	تاجگذاری محمدعلی شاه بدون دعوت‌از نمایندگان مجلس.
۶ ذیحجه	۱۲۳۴	حضور وزیران برای نخستین بار در مجلس (روز ۱۹ذیحجه‌وزرا رسماً به‌مجلس معرفی‌شدند.
۲۱_۲۷ذیحجه	۱۳۲۴	شورش‌مردم‌وبستن‌بازاردرتبریز، اجتماع‌درانجمن‌ومخابرهٔ‌تلگرافات حضوری وتقاضای اجرای حقیقی مشروطه وقانون وعزل نوزوپریم.
۲۳ ذیحجه	۱۳۲۴	ورود نمایندگان تبریز به‌تهران و استقبال عظیم مردم ازآنان.
۲۷ذیحجه	۱۳۲۴	گردن‌نهادن شاه به‌درخواستهای تبریزیان وعزل نوز وپریم.
۶ محرم	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ آذربایجان درتبریز.
۲ صفر	۱۳۲۵	کناره‌گیری مشیرالدوله ازصدارت.
۶ صفر	۱۳۲۵	معرفی نخستین کابینهٔ قانونی به‌مجلس شورای ملی (در این‌کابینه وزیر افخم رئیس‌الوزرا ووزیر داخله بود).
۶ ربیع‌الاول	۱۳۲۵	ورودمیرزاعلی‌اصغرخان‌امین‌السلطان(اتابك اعظم)ازاروپا به‌ایران.
۱۵ ربیع‌الاول	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ حبل‌المتین در تهران،

۱۴ربیع‌الاول–۱۴ ربیع الثانی	۱۳۲۵	شورش وازدحام در تبریز وبعد درتهران ودرخواست تصویب و اجرای متمم قانون اساسی.
۲۰ربیع‌الاول	۱۳۲۵	نصب میرزا علی‌اصغر خان اتابك بـه‌صدارت ومعرفی کابینهٔ او (کابینهٔ دوم مشروطیت).
– ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	آغاز فتنهٔ رحیم‌خان چلبیانلو وپسرش بـه‌دستور شاه جهت ایجاد تشویش واضطراب‌در آذربایجان.
۱۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	پذیرفتن محمدعلی‌شاه درخواستهای مردم را وحصول آرامش‌نسبی.
۱۷ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ صوراسرافیل.
۲۶ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	طغیان سالارالدوله برادرکهتر شاه درهمدان و جنگ او با اردوی دولتی وشکست خوردن وی درنهاوند و پناهیدن به‌کنسولگری انگلیس درکرمانشاه.
۱۴جمادی‌الثانی	۱۳۲۵	برگزاری جشن نخستین سال انقلاب مشروطه.
۲۱ رجب	۱۳۲۵	کشته‌شدن اتابك به‌دست عباس‌آقا جوان تبریزی، امضای‌پیمان
(۳۱ اوت	۱۹۰۷)	سازش روس وانگلیس دربارهٔ تقسیم ایران به‌مناطق نفوذ.
۲ شعبان	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ فکاهی نسیم شمال دررشت.
۷ شعبان	۱۳۲۵	معرفی‌کابینهٔ مشیرالسلطنه.
۲۴ شعبان	۱۳۲۵	اعتراض مجلس به پیمان روس وانگلیس.
۲۹ شعبان	۱۳۲۵	تصویب و امضای قانون متمم قانون اساسی.
۱۸ رمضان	۱۳۲۵	عزل مشیرالسلطنه‌ومعرفی کابینهٔ ناصرالملك.
۲۹ رمضان	۱۳۲۵	انتشار مقالهٔ شمارهٔ ۱۳ روزنامهٔ روح‌القدس دربدگویی وپرده‌دری از شاه وتوقیف روزنامه از طرف مجلس.
۲ شوال	۱۳۲۵	آمدن محمدعلی‌شاه بـه‌مجلس ویاد سوگند وفاداری به مجلس و مشروطه.
– شوال	۱۳۲۵	برپا شدن انجمن اسلامیه در تبریز به‌رهبری‌میرهاشم به‌طرفداری از دین ومخالفت بامشروطه.
۳۰ شوال	۱۳۲۵	انتخاب نمایندگان‌انجمن ایالتی تبریز.
۸ ذیقعده	۱۳۲۵	کناره‌گیری کابینهٔ ناصرالملك.
۹ ذیقعده	۱۳۲۵	هجوم اوباش به‌مسجد سپهسالار ومجلس شورای ملی(فتنهٔ توپخانه‌یا کودتای عقیم شاه).
۱۱ ذیقعده	۱۳۲۵	تشکیل کابینهٔ نظام‌السلطنهٔ مافی.

۱۶ ذیقعده	۱۳۲۵	سرفرودآوردن شاه باردیگر به‌مشروطیت وذکر سوگندوفاداری، معرفی هیئت وزیران به‌مجلس.
۱۲ ذیحجه	۱۳۲۵	نخستین برخورد مسلحانه دسته‌های ارتجاعی ومجاهدان تبریز.
۵ محرم	۱۳۲۶	تصویب‌قانون ضد دموکراسی مطبوعات درمجلس.
۲۵ محرم	۱۳۲۶	انداختن‌نارنجك به کالسکهٔ شاه درخیابان باغ وحش.
۵ـ۸ربیع‌الثانی	۱۳۲۶	فرار رحیم خان چلبیانلو از تهران ورفتن او به تبریز و اظهار اطاعت ظاهری او به انجمن.
۸ ربیع‌الثانی	۱۳۲۶	ورود مهدیقلی‌خان هدایت فرمانفرمای آذربایجان به‌تبریز.
۲۸ ربیع‌الثانی	۱۳۲۶	حرکت اردوی رحیم‌خان به‌دستور انجمن جهت سرکوبی اشرار.
ـ ربیع‌الثانی	۱۳۲۶	کناره‌گیری کابینهٔ نظام‌السلطنه مافی و رسیدن مشیرالسلطنه به نخست‌وزیری.
۳ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	رفتن شاه به‌همراهی قزاقان تحت فرماندهی لیاخف به‌باغ شاه و پیوستن امیربهادر به او.
۵ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	بازداشت جمعی از رجال که به‌باغ شاه فراخوانده شده‌بودند.
۸ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	انتشار بیانیهٔ شاه به‌عنوان «راه‌نجات وامیدواری ملت» که درواقع اولتیماتوم او به‌ملت بود.
۹ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	شورش تبریز وفرستادن تلگرافهای بیزاری ازشاه و درخواست کناره‌گیری او.
۱۱ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	اعلام حکومت نظامی درتهران و تهدید اجتماع‌کنندگان درمسجد سپهسالار به‌بمباران.
۱۲ جمادی‌الثانی	۱۳۲۶	درخواست‌شاه براینکه هشت‌تن از پیشوایان مردم تبعید ونیروی مجاهدان خلع‌سلاح شوند.
۱۵ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	ارسال لایحهٔ مجلس به‌وسیلهٔ شش‌تن ازنمایندگان به‌شاه.
۲۳ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	کودتای شاه و بمباران مجلس به‌دست قزاقان لیاخف، بازداشت گروهی از رهبران مشروطه درباغشاه وکشته شدن حاجی میرزا ـ ابراهیم آقا نمایندهٔ تبریز.
۲۴ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	اعلام فرمانداری نظامی، بستن مجلس وبرچیدن انجمنها، کشته شدن میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل وملك‌المتکلمین‌درباغشاه، پناهیدن جمعی از نمایندگان وآزادیخواهان به‌سفارت انگلیس.
۲۸ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	آغاز جنبش مسلحانه در تبریز به‌سرکردگی ستارخان و باقرخان

	برای آغازمشروطیت و اخراج بیگانگان.
۱ــ۹ جمادی‌الاخری ۱۳۲۶	آمدن بیوك‌خان، پسررحیم‌خان چلبیانلو، وبعد خود اوبا سواران قراداغی برسر تبریز.
۱۲ جمادی الاخری ۱۳۲۶	کناره‌گیری‌وحرکت‌مخبرالسلطنه هدایت،والی‌آذربایجان، به‌اروپا.
اواخر جمادی‌الاخری ۱۳۲۶	تشکیل انجمن ایالتی تبریز.
۲۰ رجب ۱۳۲۶	درآمدن عین‌الدوله وسپهدار تنکابنی به‌باسمنج دردوفرسخی‌تبریز (روز بعد عین‌الدوله به‌تبریز آمد ودرباغ‌صاحبدیوان مستقرشد.)، انتشار روزنامهٔ نالهٔ ملت برای شرح و اعلام ستمکاریهای شاه و دولتیان.
۲۶ رجب ۱۳۲۶	هیجان مردم تبریز و اجتماع آنان درمسجد صمصام‌خان.
تابستان ۱۳۲۶	درگذشت میرزا ملکم‌خان درسویس.
۳ شعبان ۱۳۲۶	مأیوس شدن آزادیخواهان تبریز ازعین‌الدوله‌وگماردن اجلال‌الملك به‌نیابت ایالت از طرف انجمن.
۱۲ــ۱۴ شعبان ۱۳۲۶	آمدن سپاه ماکو به‌یاری‌اردوی‌دولتی وجنگهای سخت‌آزادیخواهان تبریز باآنان
۲۴شعبان ۱۳۲۶	اتمام حجت عین‌الدوله به‌آزادیخواهان تبریز.
ــ رمضان ۱۳۲۶	آغاز جنبشهای ملی درمشهد، استرآباد، اصفهان،گیلان، همدان، لرستان،کرمان‌و بوشهر بر اثر رسیدن‌خبر دلیریهای تبریزیان و تأسیس انجمنهای ایالتی وولایتی در آن نقاط.
۱۳ رمضان ۱۳۲۶	آخرین‌شکست سپاه ماکو و برخاستن‌آنها ازسرتبریز.
۱۶ رمضان ۱۳۲۶	حرکت‌چهارصدتن قزاق ایرانی به‌فرماندهی‌کاپیتان اوشاکف روسی ازتهران برای‌کمك درجنگ ومحاصرهٔ تبریز.
۱۷ رمضان ۱۳۲۶	فیروزی ملیون تبریز ،بهم‌خوردن انجمن اسلامیه، شکست وعقب نشینی اردوی عین‌الدوله به‌باسمنج.
۲۲ رمضان ۱۳۲۶	تهدید روسیهٔ تزاری به‌مداخله در امورتبریز.
۱۸ شوال ۱۳۲۶	رسیدن نشان افتخار از استانبول برای ستارخان،سردار ملی.
۱۹ شوال ۱۳۲۶	گشاده شدن سلماس به‌دست آزادیخواهان وبرپا شدن انجمن در آن شهر.

۲۷ شوال	۱۳۲۶	گشاده‌شدن مرند به‌دست آزادیخواهان و بازشدن راه‌جلفا.
۱۳ ذیقعده	۱۳۲۶	گشاده‌شدن خوی به‌دست آزادیخواهان.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۶	پیوستن سپهدار به‌گروه مشروطه‌خواهان پس ازمراجعت از تبریز و برپاکردن انجمن در تنکابن.
۴ ذیحجه	۱۳۲۶	شورش مردم اصفهان به‌هواخواهی مشروطه.
۱۲ ذیحجه	۱۳۲۶	تصرف اصفهان به‌دست صمصام‌السلطنه بختیاری و اخراج نماینده شاه و اعلام دلبستگی به‌نهضت مشروطه.
۱۴ ذیحجه	۱۳۲۶	آمدن‌حاجی صمدخان شجاع‌الدوله‌به‌یاری اردوی‌دولتی وجنگهای او با تبریزیان- ورود تقی‌زاده به‌تبریز.
ـ ذیحجه	۱۳۲۶	کوشش آزادیخواهان گیلان و تشکیل کمیتهٔ «ستار» در رشت(در این کوششها افراد حزب سوسیال دموکرات قفقاز باآزادیخواهان ایران همدستی داشتند .)
غره محرم	۱۳۲۷	انتشار شمارهٔ اول روزنامهٔ مساوات در تبریز (این‌روزنامه قبل از بمباران مجلس در تهران منتشر شد.)
۱۰ محرم	۱۳۲۷	تصرف رشت به‌دست ملیون‌وکشته شدن فرماندار آنجا و اعلان مشروطیت.
۱۷ محرم	۱۳۲۷	رسیدن سپهدار ازتنکابن به‌رشت، سپردن کارها به‌دست اووتأسیس انجمن دررشت.
۱۹ محرم	۱۳۲۷	بسته شدن راه جلفا، آخرین جادهٔ باز تبریز، ازطرف شاه‌طلبان و تکمیل محاصرهٔ تبریز.
۱۲ صفر	۱۳۲۷	شکست وگریز صمدخان شجاع‌الدوله.
۲۶ صفر	۱۳۲۷	تلگراف ثقة‌الاسلام به‌شاه و اظهار نگرانی ازدخالت بیگانگان.
۲۸ ربیع‌الاول	۱۳۲۷	تصمیم به اعزام سپاه‌روس به‌خاك ایران باتصویب سر ادواردگری به‌بهانهٔ بازکردن راه و تهیهٔ خواربار‌برای اهالی تبریز.
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۲۷	آخرین کوشش محصورین تبریز برای شکستن خط‌محاصره، کشته‌شدن مستر باسکرویل معلم جوان آمریکایی.
۱ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	تسلیم یادداشت مشترك انگلیس وروس به‌شاه دربارهٔ استقرار مشروطیت.
۳ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	گذشتن سپاهیان روس ازجلفا به‌فرماندهی ژنرال سنارسکی.
۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	تلگراف ملیون تبریز به‌شاه مبنی برچشمپوشی ازتمام خواسته‌های،

ملت که بیگانگان پادرمیان نگذارند.

۶ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	سرفرود آوردن محمدعلی شاه به‌خواسته‌های ملت و صدور فرمان استقرار مشروطیت.
۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	ورود نیروی روس به‌تبریز.
۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	اشغال قزوین به‌دست مشروطه‌خواهان گیلان، تمرکز شورشیان و کمیتهٔ ستار درقزوین.
۲۱ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	برکناری کابینهٔ مشیرالسلطنه ومعرفی کابینهٔ ناصرالملك به‌کفالت سعدالدوله (ناصر الملك در اروپا بود.)
۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	اخطارکنسول روس به اینکه مجاهدان تبریز اسلحه را به‌زمین بگذارند.
۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	ایمنی وبیرون آمدن پناهندگان سفارت عثمانی وشاه عبدالعظیم، دستورانجمن ایالتی تبریز به‌مجاهدان که برای احتراز از بهانه گیری‌روسها اسلحه را تحویل بدهند.
۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	دستخط محمدعلی شاه براینکه ۱۵۸ اصل قانون اساسی برقرار ومجری است.
اوایل جمادی‌الاولی ۱۳۲۷	پناهیدن ستارخان وسران دیگر مشروطه به‌عنوان اعتراض به‌رفتار روسهای‌تزاری به‌کنسولگری عثمانی در تبریز.
۲۸جمادی‌الاولی۱۳۲۷	حرکت اردوی بختیاری به‌ریاست سردار اسعد از اصفهان به عزم تسخیر تهران
۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷	کناره‌گیری وزیران وتنهاگذاشتن محمدعلی میرزا.
۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷	کوشش مجدد وزیرمختار انگلیس وشارژ دافرروس برای‌جلوگیری ازپیشروی بختیاریها.
۱۹ جمادی‌الثانی۱۳۲۷	پیاده‌شدن دوسه‌هزار سرباز روسی دربندر انزلی.
۲۴جمادی‌الثانی۱۳۲۷	رسیدن مجاهدان گیلان وبختیاری به‌تهران وجنگ آنان با قوای شاه وفتح تهران.
۲۷جمادی‌الثانی۱۳۲۷	پناهیدن محمد علی‌شاه به‌سفارت‌روس وکناره‌گیری او ازتاج‌وتخت، تسلیم کلنل لیاخف وپناهیدن او به‌بهارستان وبیرون رفتن‌ازایران (پایان استبداد صغیر) تعیین‌وزیران از طرف کمیسیون عالی، گماردن یفرم به‌ریاست نظمیهٔ تهران.

۲۹جمادی‌الثانی-۲رجب۱۳۲۷ اعلام سلطنت سلطان احمدشاه وشناسایی رسمی پادشاهی او ازطرف

روسیه وانگلستان،

۱۰ رجب	۱۳۲۷	اعدام مفاخر الملك وصنیع حضرت به‌حکم دادگاه.
۱۲ رجب	۱۳۲۷	اعدام شیخ فضل‌الله نوری وآجودانباشی مأمور بمباران مجلس.
۱۷ رجب	۱۳۲۷	تعیین پانزده‌هزار لیره مستمری برای شاه مخلوع.
۷ شعبان	۱۳۲۷	انتشار روزنامهٔ ایران‌نوار،گان حزب دموکرات.
۲۴شعبان	۱۳۲۷	بیرون رفتن شاه مخلوع از تهران به‌قصد اودسا، نخست وزیری سپهسالار.
۱۴ رمضان	۱۳۲۷	انتشار روزنامهٔشرق.
۲ ذیقعده	۱۳۲۷	گشایش دومین دورهٔ مجلس شورای ملی به‌ریاست مستشارالدوله.
اواخر سال	۱۳۲۷	تأسیس حزب دموکرات ایران.
۸ ربیع‌الاول	۱۳۲۸	حرکت ستارخان و باقرخان به‌تهران درنتیجهٔ فشار روسها.
۱۰ ربیع‌الاول (نوروز سال	۱۳۲۸ ۱۲۸۸)	برگزارشدن مراسم جشن نوروز و اعلام روز عزابه‌علت اقامت قوای بیگانه درکشور.
۵ ربیع‌الثانی	۱۳۲۸	ورود ستارخان وباقرخان سرداران ملی با تجلیل و شکوه بینظیر به‌تهران.
۱۰ ربیع‌الثانی	۱۳۲۸	انتشار مجلهٔ بهار به‌مدیریت اعتصام‌الملك.
۱۹جمادی‌الاول	۱۳۲۸	تصمیم دولت به‌دریافت وام داخلی، تقدیم زنان ایران جواهرات و زینت آلات خودرا به‌دولت جهت تهیهٔ پول.
۲۵جمادی‌الاول	۱۳۲۸	تصرف‌کاشان به‌دست نایب حسین‌کاشانی.
اواسط جمادی‌الثانی	۱۳۲۸	عملیات تجاوزکارانهٔ روسها درتبریز وجلوگیری آنها از اجرای وظایف شهربانی،وتاراج خانهٔ ثقةالاسلام.
۲۴ جمادی‌الثانی	۱۳۲۸	مشاجرات تقی‌زاده ودموکراتها با روحانیان وموافقت مجلس با مرخصی تقی‌زاده.
۹ رجب	۱۳۲۸	کشته شدن سیدعبدالله بهبهانی به‌دست‌کسان حیدر عمواوغلی.
۱۹ رجب	۱۳۲۸	تشکیل‌کابینهٔ مستوفی‌الممالك.
۲۳ رجب	۱۳۲۸	حرکت تقی‌زاده‌به‌اروپا، تصویب قانون خلع سلاح افرادغیرنظامی.
۲۸رجب	۱۳۲۸	صدور دستور خلع سلاح فدائیان ومجاهدان.
۲۹ رجب	۱۳۲۸	بیانیهٔ مشترك سپهدار، سردار اسعد، صمصام‌السلطنه، ستارخان و باقرخان برچشم پوشی‌از اغراض‌وتسلیم اسلحه درمقابل‌دریافت‌بها،
۳۰رجب	۱۳۲۸	حمله به‌پارك اتابك، محل‌اقامت سرداران ملی ، زد وخوردفدائیان

		و واحدهای دولتی وتیر خوردن ستارخان.
۴ شعبان	۱۳۲۸	خلع سلاح ضرغام‌السلطنهٔ بختیاری و اتباع اودرشاه‌عبدالعظیم.
۱۲ شعبان	۱۳۲۸	برقراری مستمری برای ستارخان و باقرخان.
۱۹ شعبان	۱۳۲۸	مطالبهٔ امتیازاتی از ایران به‌بهای فرا خواندن نیروی روس از ایران.
۱۸ رمضان	۱۳۲۸	انتخاب میرزا ابوالقاسم‌خان ناصرالملك با چهل رأی به‌نیابت سلطنت ایران.
۵ شوال	۱۳۲۸	اغتشاشات درجنوب ایران، هجوم عشایر کوهگیلویه به‌یزدخواست.
۱۲ شوال	۱۳۲۸	تسلیم یادداشت دولت انگلستان دربارهٔ اغتشاشات جنوب و تهدید به اینکه در صورت ادامهٔ ناامنی، انگلیس خود به‌تشکیل دستهٔ امنیه از ایرانیان تحت فرماندهی افسران انگلیسی‌اقدام خواهد کرد که‌غرض ازآن‌پدیدآوردن نیرویی درمقابل بریگاد قزاق‌بود.
۱۳ شوال	۱۳۲۸	انتشار اتمام حجت انگلیس درتهران.
۱۸ شوال	۱۳۲۸	تسلیم پاسخ‌ایران به‌یادداشت انگلیس مشعر براینکه باعث‌اغتشاش خود دولتهای بیگانه هستند.
۲۱ شوال	۱۳۲۸	حاضرشدن دولت‌ایران به‌دادن‌امتیازات درخواستی روسیه به‌شرط بیرون رفتن فوری سپاهیان روس ازکشور.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۸	پاسخ انگلستان به‌یادداشت ۱۸ شوال دولت ایران، رسیدن پانصد سرباز دیگر روسی به‌جلفا به‌قصد عزیمت به‌سلماس، نمایش و اعتراض مردم تهران به‌حضور نیروهای بیگانه درکشور.
۱۹ ذیقعده	۱۳۲۸	پیام مجتهدین نجف برضداتمام حجت انگلستان، اعتراض‌ایرانیان مقیم‌کلکته به‌یادداشت انگلیس.
۲۳ ذیقعده	۱۳۲۸	تصویب حقوق سردار وسالار ملی درمجلس.
۲۵ ذیحجه	۱۳۲۸	پاسخ ایران به‌یادداشت ۱۴ذیقعدهٔ انگلستان.
— —	۱۳۲۸	درگذشت‌حاجی زین‌العابدین‌مراغی مؤلف‌سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ.
۶ صفر	۱۳۲۹	کشته‌شدن صنیع‌الدوله وزیر مالیهٔ ایران به‌دست ایوان‌گرجی، افزایش احساسات ضد روسی.
۶ ربیع‌الاول	۱۳۲۹	تشکیل کابینهٔ سپهدار.
ـ ربیع‌الثانی	۱۳۲۹	درگذشت میرزا عبدالرحیم طالبوف درتیمورخان شوره.
۱۲ جمادی‌الاول	۱۳۲۹	ورود مستشاران مالی‌آمریکا به‌ریاست مسترمورگان شوستر.

۱۵ جمادی‌الثانی	۱۳۲۹	تصویب اختیارات شوستر مستشار مالی ایران.
۲۰ رجب	۱۳۲۹	پیاده شدن محمدعلی میرزا با برادرش ملك منصورمیرزاشعاع‌السلطنه وهمراهان درگمش تپه.
۲۸ رجب	۱۳۲۹	کناره‌گیری سپهدار و تشکیل کابینهٔ نجفقلی‌خان‌صمصام‌السلطنه.
۱ شعبان	۱۳۲۹	غارت شاهرود به‌دست ترکمانان همدست شاه مخلوع.
۱۵ شوال	۱۳۲۹	تصمیم دولت به‌ضبط دارایی شجاع‌السلطنه و جلوگیری روسها از اقدامات شوستر به‌بهانهٔ اینکه دارایی او نزد بانك روس گرواست.
۴ ذیقعده	۱۳۲۹	پیاده شدن نخستین دستهٔ سپاهیان هندی در بندر بوشهر، ورود سربازان روس به‌انزلی.
۶ ذیقعده	۱۳۲۹	مراجعت شاه سابق از عشق‌آباد به‌گمش‌تپه. ـ اعزام سردار محیی به‌جنگ او وفرار وی‌ازگمش تپه.
۲۱ ذیقعده	۱۳۲۹	ورود دو اسواران از سپاهیان هندی به‌شیراز، سه‌ماه تمدید مدت مجلس دوم.
۲۴ ذیقعده	۱۳۲۹	اولتیماتوم روسیه در بارهٔ برکنار ساختن شوستر، اجتماعات و تظاهرات مردم در تهران و شهرستانها.
۲۷ ذیقعده	۱۳۲۹	شکست خوردن سالارالدوله‌در بروجرد، قطع روابط روسیه وایران، حرکت سپاهیان روس ازقفقاز به‌سوی ایران.
۲۸ ذیقعده	۱۳۲۹	اعلام وزیرمختار انگلیس‌براینکه اگردولت ایران به اولتیماتوم گردن نهد قوای روس پیشرفت نخواهدکرد.
۲ ذیحجه	۱۳۲۹	رفتن وزیر امورخارجه به‌سفارت روس برای عذرخواهی.
۷ ذیحجه	۱۳۲۹	دومین اولتیماتوم روس به‌ایران مبنی برتقاضای برکناری‌شوستر وخودداری از استخدام مأمورین‌خارجی پیش ازمشورت بادودولت وتقبل مخارج لشگرکشی روس به‌رشت.
۹ ذیحجه	۱۳۲۹	ردکردن مجلس به اتفاق‌آراء اولتیماتوم روس را، شورش وهیجان مردم و بستن بازارها در تهران و شهرستانها، پیشروی سپاهیان روس از رشت به‌قزوین، کشف توطئه سوء قصد به‌جان شوستر، کشته‌شدن علاءالدوله به‌دستور یفرم‌خان، تیراندازی مجاهدان به مشیرالسلطنه صدر اعظم باغشاه، استعفای وثوق‌الدوله از وزارت امور خارجه.
۱۱ ذیحجه	۱۳۲۹	پیش آمدن سپاهیان روس به‌سوی تهران، تظاهر و هیجان فوق‌

		العادهٔ مردم.
۱۲ـ۱۴ذیحجه	۱۳۲۹	اجتماع و اعتراض مردم به‌رفتار روسیهٔ تزاری و ابراز تنفر از انگلستان.
۲۴ ذیحجه	۱۳۲۹	اخطار سفارت روس که اگر تا شش روز تمام تقاضاهای آنان پذیرفته نشود سپاه روس ازقزوین به تهران حرکت خواهد کرد.
۲۸ ذیحجه	۱۳۲۹	طرح مسئلهٔ اولتیماتوم در مجلس ومخالفت نمایندگان.
۲۹ ذیحجه	۱۳۲۹	جنگ روسها بامجاهدان وکشتار آنها در تبریز و رشت و انزلی، انتخاب کمیتهٔ پنج نفری ازمجلس برای مذاکره وحل مسئلهٔ اولتیماتوم، پذیرفتن دولت اولتیماتوم روس را، پایان دورهٔ دوم قانونگذاری.
۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹ ـ ۲محرم	۱۳۳۰	جنگهای سخت روسها ومجاهدان در تبریز، بمباران شهر به‌دست روسها و اشغال شهربانی و عالی قاپو و ارگ و ادارات دولتی.
۲ محرم	۱۳۳۰	بستن در مجلس به‌دستور ناصرالملك وبیرون کردن نمایندگان از بهارستان، منع اجتماعات وتوقیف جراید، انحلال انجمن ایالتی تبریز.
۳ محرم	۱۳۳۰	ابلاغ برکناری شوستر، اجتماع و سخنرانی دموکراتها در بازار تهران.
۵ محرم	۱۳۳۰	کشت وکشتار روسها در تبریز، کوچیدن و بیرون رفتن مجاهدان از تبریز.
۱۰ محرم	۱۳۳۰	دارزدن ثقةالاسلام با هفت تن دیگر به‌دست روسها.
۱۱ محرم	۱۳۳۰	ورود صمدخان شجاع‌الدوله به‌تبریز.
۱۱ محرم ـ ۸ رمضان	۱۳۳۰	کشتارهای دسته جمعی روسها وشجاع‌الدوله درتبریز.
۲۰ محرم	۱۳۳۰	بیرون رفتن شوستر از ایران.
ـ صفر	۱۳۳۰	موافقت دولت ایران باقرار داد ۱۹۰۷ روس و انگلیس در بارهٔ تقسیم کشور به‌مناطق نفوذ، آغاز نهضت ملی جنگل بر ضد روسیه بار یاست میرزا کوچك‌خان.
۱۹ صفر	۱۳۳۰	گذشتن محمد علی میرزا باردیگر به‌خاك روسیه.
۲۹ صفر	۱۳۳۰	پیشنهاد وام روس‌وانگلیس به‌ایران به‌شرط اینکه ایران سیاست‌خود را باقرار داد ۱۹۰۷ تطبیق بدهد.
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۳۰	موافقت دولت ایران بادریافت وام ازروس وانگلیس.

اوایل صفر	۱۳۳۱	سقوط کابینهٔ حاجی نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه و تشکیل کابینهٔ علاءالسلطنه.
۹ ربیع‌الاول	۱۳۳۱	واگذاری امتیاز راه‌آهن جلفا ــ تبریز به‌روسها در غیاب مجلس.
اوایل رمضان	۱۳۳۱	نشر آگهی انتخابات به‌امضای عین‌الدوله.
۲ صفر	۱۳۳۲	توزیع تعرفهٔ انتخابات در تهران (انتخابات شهرستانها انجام نگرفت وتاچندی پس ازآغاز جنگ جهانگیر مجلس‌باز نشد.)
۲۷شعبان	۱۳۳۲	تاجگذاری سلطان احمدشاه.
۸ رمضان (اوت ۱۹۱۴)	۱۳۳۲	آغاز جنگ جهانگیر اول.

کتاب چهارم
تجدد

مرور حوادث تاریخی این دوره

ایران در آستانهٔ جنگ جهانگیر اول ــ پس از انحلال مجلس جراید آزاد بسته‌شد، نیروهای روس و انگلیس همچنان در ایـران باقی ماندند و هرگونـه نغمهٔ اعتراض برضد اعمـال خودسرانهٔ دولت و تسلط امپریالیستهای بیگانه درگلوی مردم شکسته شد.

باوجود مخالفتهای ملی، دولت ایران قرار داد ۱۹۰۷ انگلیس وروس را در بارهٔ تقسیم کشور به‌مناطق نفوذ به رسمیت شناخت.

وابستگی مالی ایران به‌دولتهای انگلستان و روسیهٔ تزاری روز به‌روز افزایش یـافت و دولت ازسال ۱۳۲۹ تا۱۳۳۲ه ق پنج فقره وام جدید خارجی گرفت، به‌طوری‌که بدهی ایران به‌روس و انگلیس در آغاز جنگ جهانی اول به ۶۸۰۴ هزار لیره بالـغ می‌گردید.

درآغاز جنگ،شرکت نفت ایران اهمیت فوق‌العاده داشت و سرمایهٔ شرکت درآن زمان چهار ملیون لیره بودکه نصف بیشتر آن دردست انگلیس بود. ریاست شرکت هم با دو مدیر انگلیسی‌بودکه درکلیهٔ امور حق «وتو» داشتند.

بر اساس موافقتنامهٔ پوتسدام‌که در سال۱۹۱۱م (۱۳۲۹ه ق) بین روسیه وآلمان منعقد شد، زمینهٔ بسیار مساعدی برای صدورکالاها و به‌دنبال آن نفوذ سیاسی و نظامی آلمان به‌ایران فراهم‌گردید.

با اینهمه در آستانهٔ جنگ انگلیسیها بر اوضاع ایران تسلط داشتند و روسهـا را به‌علت ضعف دولت تزاری و احتیاج مالی روز افزون آن به‌بانکهای انگلیس و فرانسه، نه‌تنها ازمنطقهٔ بیطرف، بلکه‌از منطقهٔ نفوذ خود آنان نیز بیرون رانده بودند. بدین‌قرار هنگاهی‌کـه جنگ در گرفت، رقابت‌دولتهای بزرگ امپریالیستی درکشور ایران بسی بیشتر وشدیدتر از قرن‌سیزدهم و ربع اول قرن چهاردهم هجری بود.

ایران در جنگ جهانگیر اول شرکت نکرد و کابینهٔ مستوفی‌الممالك،که هجده روز پس از درگرفتن جنگ روی کار آمده بود، به‌موجب فرمان ۱۲ ذیحجهٔ۱۳۳۲ه ق بیطرفـی دولت ایران را اعلام داشت.

اگرچه ایرانیان ازقرارداد۱۹۰۷ روس و انگلیس،که‌برای تجزیهٔ ایران منعقد شده بود، دل پرخونی داشتند و نیز معتقد بودندکه روسیه در جنگ باآلمان شکست خواهد خورد وشاید بعضیها تصور می‌کردندکه وقت آن فرا رسیده است‌که به‌یك ضربت‌خودرا ازقید بندگی هردو همسایه رهایی بخشند، با اینهمه دولت ایران کاری بـرخلاف بیطرفـی نکرد و ایـن دولتهای امپریالیستی بودندکه ازهمان آغاز جنگ بیطرفی ایران رانقض‌کردند و این کشور را عـرصهٔ تاخت وتاز و دسیسه‌های سیاسی قرار دادند.

اتحاد اسلام ــ سابقاً از «اتحاد اسلام» وکوششهای سید جمال‌الدین افغانی و یاران او سخن گفته‌ایم.

چون جنگ جهانی درگرفت عنوان اتحاد اسلام که آوازهٔ آن از سالیان دراز به‌گوش اغلب ایرانیان رسیده بود، ازنو به‌میان آمد واین ترانهٔ خوشایند، که با فتوای علمای شیعهٔ مقیم عتبات وشرکت بعضی از آنان درجبههٔ جنگ همراه بود، انبوه ایرانیان را، که ازمظالم روس و انگلیس دلگیر بودند، با عثمانیان هماوازکرد.

بازگشت آزادیخواهان ــ آزادیخواهان ایران، که به‌استانبول کوچیده بودند، بازگشتندوجمعی از آزادیخواهان آذربایجان که درتهران می‌زیستند، به‌موطن خودمراجعت‌کردند. بازگشتگان از استانبول وکردها ــ که به‌نام جهاد یابه‌آهنگ تاخت و تاز شوریده بودند ــ باسپاه عثمانی، که ازچند جا به‌خاك ایران‌آمده بودند، همدستی‌کردند ومجاهدان ایران، که پیشگام سپاهیان عثمانی بودند، در مرزهای آذربایجان وکردستان با روسها و اقلیتهای مسیحی که با روسها همکاری می‌کردند، درآویختند.

نیروهای ترك وآلمان درذیحجهٔ سال۱۳۳۲ﻫ ق به‌آذربایجان حمله‌کردندوتقریباً بی‌هیچ مقاومتی به‌نواحی غربی‌آن دست یافتند و در اواخرماه صفر۱۳۳۳ﻫ ق به‌تبریز رسیدند. دولت مستوفی‌الممالك هیچ تصمیم قاطعی‌دربرابر تجاوز بیگانه نگرفت وتنها به‌دادن یادداشت رسمی قناعت‌کرد. اما پیشرفت روسها در ساری قمیش ناگهان وضع ترکها را در آذربایجان تضعیف کرد. سپاهیان روس درجبههٔ قفقاز به‌تعرض پرداخته نیروی عثمانی‌را شکست دادند و درنیمهٔ ربیع‌الاول۱۳۳۳ﻫ ق وارد تبریز شدند.

عثمانیان نه‌تنها از راه آذربایجان وکردستان وخوزستان بلکه ازراه خانقین وقصرشیرین نیز پیش‌آمده بودند وایلات کلهروسنجابی به‌طرفداری یا دشمنی‌آنان خون همدیگررا می‌ریختند. آلمانیهاهمهٔ نواحی‌جنوب ومرکزایران را عملا در دست داشتند ودرفارس واصفهان وکرمانشاه به‌گرفتن سواروشورانیدن ایلات می‌کوشیدند ودولتهای ایران، که پیاپی می‌آمدند ومی‌رفتند، نه‌تنها قادرنبودند تصمیم مؤثری برای حفظ بیطرفی‌ایران بگیرند، حتی‌قدرت آنرا نداشتندکه دستورات خودرا به‌استانهای مرکزی وجنوبی ابلاغ‌کنند. آلمان وترك ازیك‌سوو انگلیس وروس ازسوی دیگر، که‌بی‌اجازه وموافقت دولت درکشورایران زد و خورد داشتند، می‌کوشیدندکه با دادن رشوه و تعارف و اعمال نیرنگهای سیاسی وایجاد ناامنی‌جای پای خود را دراین سرزمین استوارکنند و در همهٔ این اقدامات، ایران بیطرف آسیب جنگ را می‌دید و خون مردم بیگناه ریخته می‌شد.

درغرب ایران نیز آلمانیهاکه با ترکها همکاری داشتند، همدان را اشغال‌کرده و با ترکیه

ارتباط برقرارکرده بودند.

دراواسط سال۱۳۳۳ه ق وضع آلمانیها وترکها درتهران نیزاستحکام یافت وخـواستند شاه جوان ایران را وادارکنندکه به‌نفع آنان باروس وانگلیس وارد جنگ شود.

ازدیاد محبوبیت آلمانیها در ایران، حملات سپاهیان ترك وآلمان در جنوب و جنبشهای ضد انگلیسی‌درخوزستان، انگلستان را برآن داشت‌که شیوهٔ سیاست خود را در ایران تغییرداده به‌روسها نزدیکترشود. انگلیسیها با موافقت روسها تقریباً تمام منطقهٔ بیطرف را اشغال‌کردند و هردو دولت ازبیم عملی‌شدن فعالیت آلمان درسیستان وبلوچستان وایالات شمال شرقی‌ایران و امکان ورود افغانستان به‌جنگ، برآن شدندکه نیروهای خودرا درشمال شرق ایران تقویت‌کرده یك خط دفاعی به‌نام «کمربند شرقی» به‌وجود آورندکـه هدف آن جلوگیری از پیشرفت سپاه آلمان وحمل اسلحه به‌مرزهای شمال شرقی‌ایران بود.

ورود سپاهیان روس وانگلیس به‌ایران ــ در اواخررمضان۱۳۳۳ه ق سواره نظـام روس‌به فرماندهی‌ژنرال باراتف درانزلی پیاده‌شدومقارن‌این ایام‌نیروی انگلیس‌نیزواردبوشهرشده‌ژاندارمها را خلع سلاح ودرامور ادارات دولتی دخالت‌کرد.

دراین هنگام مذاکرات محرمانـه‌ای درمیان مستوفی‌الممالك و وزیر مختارآلمان دایر به عقد قرارداد سری صورت می‌گرفت و رجال ایران منتظررسیدن‌کمك نظامی آلمان به‌سرحدات بودند.

روسها لشگرگاهی‌درقزوین آراسته ودسته‌های نوینی‌ازقفقازبه‌آنجا واردکردند. در اوایل محرم۱۳۳۴ه ق دسته‌های قزاق به‌سوی تهران روانه شد و با نزدیك شدن نیروی روس جنب و جوش بیشتری درپایتخت پدیدآمد. مردم ازیأس وناامیدی وآزردگی از هردوهمسایه ودرتحت تأثیرکلمهٔ اتحاد اسلام وبه‌گمان اینکه‌آلمانیها درپیشرفتند هرروزبیشتربه‌سوی آنهامی‌گرایبدند. آلمانیها قوای خود را در قم تمرکزداده ومنتظر ورود شاه بودنـد. دموکراتهاکمیته‌ای بـه‌نام «کمیتهٔ دفاع ملی» درقم تشکیل داده بودند وگفتگوازبستن پیمان با آلمان و بردن پایتخت بـه اصفهان وجنگ با روس می‌رفت.

مهاجرت ــ روز هفتم محرم اکثر نمایندگان دورهٔ سوم قانونگذاری، روزنامه نویسها، اعضـای سفارتخانه‌ها و اتباع دولی‌که با روسیه در جنگ بودند، از تهران بیرون رفتند وسران و رهبران جنبش آزادی به‌استانهای مرکزی ایران فرارکردند و اتباع دولتهای طرف جنگ بـرآن شدند که خود را به‌مرزهای عثمانی برسانند. دولت وشاه نیز قصد داشتندکه تهران را ترك‌کرده بـه اصفهان بروند، اما درآخرین دم به‌اطمینان سفرای روس و انگلیس منصرف شدند وبدین ترتیب

سپاهیان روس رسماً وارد تهران نشدند.

اما لشکریان روس پیاپی از بندر انزلی به‌خشکی در آمده در قزوین تمرکز می‌یافتند. کمیتهٔ دفاع ملی به‌کمك مأمورین سیاسی آلمان در قم و پیرامون آن لشکر می‌آراست و برای تجهیز عشایر هیئتهای مختلف به‌شهرستانها می‌فرستاد.

در صفر ۱۳۳۴ھ ق سپاهیان روس قم وهمدان را اشغال کردند و نیروی آلمان و ترك در حدود کرمانشاه تمرکز یافت و ایرانیان مهاجر در آنجا یك «دولت موقتی» به‌ریاست نظام‌السلطنهٔ مافی اعلان کردند. اما روسها درربیع الثانی آن سال کرمانشاه را نیز تصرف کردند و دولت مهاجر باعثمانیها رهسپار استانبول شد و داستان مهاجرت به‌پایان رسید.

از اوایل سال ۱۳۳۴ھ ق نفوذ آلمان در ایران کاهش یافت و باآمدن دولت فرمانفرما و پس از آن سپهدار اعظم، سیاست دولت تابع نظر روس و انگلیس شد.

پلیس جنوب ــ در اواسط جمادی‌الاول سپاهیان روس اصفهان را، که مرکز فعالیتهای نظامی و سیاسی آلمان و ترك شده بود، اشغال کردند ولی چون آلمانیها هنوز در جنوب قدرت را در دست داشتند، انگلستان برای حفظ صنایع نفتی خود وبرای دفع شورشهای ضد انگلیسی، هیئت نظامی مخصوص به‌فرماندهی ژنرال سرپرسی سایکس به‌جنوب ایران فرستاد و او بدون جلب موافقت دولت ایران دستهٔ «تفنگداران جنوب ایران» را تشکیل داد و کرمان و شیراز ویزد را تصرف کرد و در جریان سالهای ۱۳۳۴ــ۳۵ھ ق تقریباً همهٔ عشایر شورشی جنوب را از میان برد.

در رمضان ۱۳۳۴ھ ق کابینهٔ انگلیس‌مآب وثوق‌الدوله برسرکار آمد و باآمدن او نفوذ انگلیس در ایران آشکارا افزایش یافت و چند ماه بعد در اواخر جمادی‌الاول ۱۳۳۵ھ ق دولت وثوق‌الدوله باتشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب موافقت کرد.

در این میان دورهٔ مجلس سوم قانونگذاری به‌پایان رسید. شاه در ماه رجب ۱۳۳۵ھ ق فرمان انتخابات را صادر کرد ولی مجلس باز نشد[۱]. در اوایل شعبان، دولت وثوق‌الدوله سقوط کرد وکابینهٔ علاءالسلطنه، که تا اواسط صفر ۱۳۳۶ھ ق برسرکار ماند، ازشناسایی پلیس جنوب سر باز زد.

صدماتی‌که ایران از جنگ دید ــ جنگ جهانگیر، که‌برسرتقسیم مستعمرات وتحصیل منافع و امتیازات دربازار جهان، درمیان دودسته دولتهای امپراتوری در گرفته بود، صدمات وخسارات مادی ومعنوی زیادی به‌کشور ایران زد. در نتیجهٔ جنگ، شهرها وآبادیها ویران وسکنهٔ کشور

۱) مجلس چهارم چهار سال بعد در ۱۵ شوال ۱۳۳۹ھ ق گشایش یافت.

دچار فقر وفاقه و بیخانمانی گردید.

در تمام دوران جنگ،درشمال، سپاهیان تزاری روس؛ درغرب،ترکها؛و درجنوب، نیروی انگلیس به‌نام پلیس جنوب ودرهمه جا دسته‌های پراکندهٔ مهاجران ایرانی وگروه‌گـردنکشان و یاغیان مشغول خودنمایی و زورآزمایی بودند. وضع پایتخت مغشوش بود. شاه جوان اقتدار و اختیاری نداشت. دولت مرکزی درخواب غفلت وکابینه‌ها دستخوش بحـران بودند. مجلس سوم جز ناتوانی نشان نمی‌داد. فساد اخلاق سراسرکشور راگرفته ورجـال‌مملکت خود را در مقابل‌پول ومقام فروخته‌بودند. سیاست‌پیشگان هماهنگی‌نداشتند واختلافات، راه هرگونه‌اصلاح وچاره جویی را مسدود ساخته بود...

با اینهمه سیاست دولتهای بیگانه،که هدف آن ازمیان بردن استقلال‌کشور و تبدیل آن به پایگاه جنگ بود و خرابی وفقر وگرسنگی به‌بارآورد، نتوانست از عصیان ملت جلوگیری‌کند. مردم درخواست می‌کـردنـدکـه نیروهای خـارجی هرچه زودتر ایران را تخلیه‌کنند. حـزب دموکرات،که درصدر مشروطیت تأسیس شده‌بود،درپایان جنگ به‌دوجناح راست وچپ‌تقسیم‌ـ گردیده بود. عدهٔ زیادی از اعضای دست راست این حزب بـه‌آلمان رفته بودنـد وعملا بـا آلمانیها همکاری می‌کردند واعضای دست چپ‌که اغلب پیشه‌وران وکارگـران و بازرگانـان جزء بودند، همه‌جا به‌مخالفت بـا دولتهای استعماری برخاسته و سر به‌جنبش برداشته بودند.

قیام جنگل ــ بزرگترین و پابرجاترین این جنبشها قیام جنگل بود. دسته های پارتیزانی جنگل از دهقانان، خرده بورژوازی شهری وروستایی و کارگران ومزدبگیران تشکیل یافته بود. رهبری قیام را به‌نام «کمیتهٔ اتحاد اسلام» میرزاکوچك‌خان، ازمردم رشت‌که روحانی روشنفکرو «ایده‌ـ آلیست باشرف و منصفی بود[1]» برعهده داشت.

میرزاکوچك‌خان کی‌بود؟ ــ یونس معروف به‌میرزاکوچك، فرزند میرزا بزرگ، ازمردم رشت به سال۱۲۹۸هـ‌ق در خانوادهٔ متوسطی چشم به‌جهان‌گشود و درصالح آباد رشت تحصیل‌کرد. در هنگام بمباران مجلس درقفقاز بود ودر تفلیس وباکو تاحدی بااوضاع جهان آشناشده بود.

مقارن تحصن علما در سفارت عثمانی اونیز به‌شهبندری رشت پناهنده شد و پس ازقتـل آقا بالاخان سردار افخم،به مجاهدین پیوست. درکوششهای۱۳۲۷هـ ق وفتح قزوین وتهران با آزادیخواهان همکاری داشت و با مجاهدان گیلانی وارد پایتخت شد.

هنگامی‌که ناصرالملك به‌عنوان تجدید انتخابات درمجلس را بست، میرزاکوچك‌خان با سردار محیی وناصرالاسلام به‌یزد تبعید شد، اما آنها را درقم نگاه داشتند و بعد به‌تهران‌آوردند

۱) دلسترویل، امپریالیزم انگلیس در ایران وقفقاز، صفحات ۴۱ و۱۶۶.

و چندی در باغشاه تحت نظر بودند تا آزاد شدند.

در سال ۱۳۲۹ هـ ق که روسها شاه مخلوع را بهایران آوردند و ترکمنها به‌تحریک وی طغیان کردند، داوطلبانه به‌گرگان رفت ودر آنجا تیر خورد و اورا برای معالجه به‌باکو بردند. مقارن ختم‌غائلهٔ‌محمدعلی میرزا به‌گیلان بازگشت‌وچندی نگذشت که با تنی چنداز آزادیخواهان رشت و انزلی، به‌دستور سرکنسول روس به‌پنج سال تبعید محکوم شد و ناچار چندی درتهران سکونت‌گزید. در این هنگام بودکه بهاءبیگ و روشنی بیگ، از ترکان عثمانی، به‌تهران آمده و دست به‌تبلیغات اتحاد اسلام زده بودند. میرزاکوچك خان در اوایل سال ۱۳۳۰ هـ ق وارد آن جمعیت شد وپس‌از درگیر شدن جنگ جهانگیر اول به‌جنگل پناهید.

هنگامی بودکه همه از اوضاع ناراضی بودند. روسها درشمال امرونهی می‌کردند و یك عده ازمتنفذین محلی‌که خود را به‌روسها بسته‌بودند، حکومت را در دست داشتند. دهقان وزارع و پیشه‌ور حاصل دسترنج خود را به‌نام بهره به‌ارباب و به‌نام مالیات وعوارض به‌دولت‌می‌دادند. اشرار وگردنکشان با عربده‌جویی و قداره‌بندی از ضعفا باج می‌گرفتند.

میرزاکوچك‌خان‌که ازخبایای دل مردم خبر داشت، ازاین نابسامانیها وناخرسندیها بهره برگرفت. اوتك وتنها به‌جنگل رفت وچندی نگذشت‌که عناصرمظلوم ومحروم از زارع وپیشه‌ور و خرده‌مالك و کارگر، که غالباً مردمان ساده و عاری از سیاست بودند و تنها آرزوی رهایی از بیعدالتی اولیای دولت و زورگویی مهمانان ناخوانده مشوق‌آنان بود، باچوب وچماق وداس و دهره و اسلحهٔ‌کهنه به‌قصد جانبازی، در پیرامون وی‌گردآمدند و بعدکسانی از روشنفکران بدو پیوستند و دراندك زمانی نام جنگل وجنگلیان برسرزبانها افتاد و ازهمه‌جای ایران آزادیخواهان ومیهنپرستان به‌هواداری آنان برخاستند.

جنگلیان دیر زمانی پیروی از «اتحاد اسلام» می‌کردند و مرام آنها چنانکه گفتیم اخراج نیروهای بیگانه، رفع بیعدالتی، برقراری حکومت قانون و مبارزه با خودکامگی واستبداد بود: «ماقبل از هرچیزطرفدار استقلال مملکت‌ایرانیم ، استقلالی به‌تمام معنی کلمه، یعنی بدون اندك مداخلهٔ هیچ دولت اجنبی ــ اصلاحات اساسی مملکت و رفع فساد تشکیلات دولتی کــه هرچه برسر ایران‌آمده ار فساد تشکیلات است. ما طرفدار یگانگی عموم مسلمانانیم. اینك‌که‌نظریات ما تمام‌ایرانیان را دعوت به‌همصدایی کرده خواستار مساعدتیم[۱].» بااین مرام بود که مجاهدان جنگل دراثنای جنگ جهانگیر اول پیوسته باقوای روس و انگلیس درجنگ وگریز بودند.

تشکیل حزب ــ در فوریــهٔ سال ۱۹۱۷م (جمادی‌الاول ۱۳۳۵ هـ ق) شورشیان روس به‌رژیم استبدادی خاندان رومانوفهــا پایان بخشیدند و ایرانیــان احساس کردند که هنگام آزادی آنها

۱) روزنامهٔ جنگل، سال‌یکم، شمارهٔ ۲۸.

فرا رسیده است.

حزب دموکرات آذربایجان کــه بلافاصله پس از شورش روسیه در ۱۴ جمادیالثانی ۱۳۳۵ه‍ ق تشکیل یافته بود، به‌رهبری میرزا اسماعیل نوبری و شیخ محمد خیابانی برضد دولت ارتجاعی وثوق‌الدوله و امپریالیستهای انگلیسی دست به‌کار زد و ضمن طرح درخواستهای مردم آذربایجان که عبارت از تشکیل دولت قانونی، اجرای کامل اصول مشروطیت، راندن بیگانگان و رفع نظارت آنان برمالیهٔ کشور بود، درمیتینگ ۱۸صفر۱۳۳۶ه‍ ق[1] با اشاره به‌گفتهٔ «ناکسی» که آذربایجان را عضو فلج ایران وقابل قطع خوانده بود[2]، اعلام داشت که «آذربایجان جزء لاینفك ایران است.» و دو روز بعد روزنامهٔ تجدد در پاسخ سمپاشان و اخلالگران که‌گفته بودند در آذربایجان برای ادارهٔ امور یك دیریکتوریا تشکیل شده است، نوشت «آتش همان آتش، خاك همان خاك، مرد همان مردو خون همان خون است که بود.»

انقلاب اکتبر – چند ماهی ازشورش روسیه وبرانداختن امپراتوری نیکلای دوم نگذشته بــود که انقلاب اکتبر–نوامبر۱۹۱۷م(محرم۱۳۳۶ه‍ ق) پیش آمد.

انقلاب بزرگ سوسیالیستی‌روس که فصل تازه‌ای درتاریخ بشریت باز کرد، به‌خصوص درسرنوشت‌کشورایران و اوضاع سیاسی و اقتصادی آن تــأثیری بسزا داشت ویکی ازعوامل بسیارمهم ومؤثردرآزادی سیاسی داخلی وخارجی وهمچنین بقای استقلال ایران بود و درموقع خود نعمت عظمی‌وموهبت الهی برای ایران به‌حساب می‌آمد واگرانقلاب روسیه پیش‌نیامده بود کسی‌چه می‌داند‌که‌کشورایران باز چه‌گزندهایی از همسایگان خود می‌دید و«شاید امروز نه از ایران ونه ازترکیه اثری وجود نداشت.[3]»

حکومت شوروی‌که زاییدهٔ انقلاب‌بود، طبق اصول سیاست بین‌المللی کــه درکنگرهٔ دوم کمیسرهای روسیه درتاریخ۲۶ اکتبراتخاذ شده بود، عهدنامهٔ سری۱۹۰۷را دربارهٔ تقسیم‌ایران به‌کلی‌ملغی‌وهمهٔ معاهدات سابق‌ولاحق راکه به‌نحوی ازانحاءحیات ملی‌وآزادی واستقلال ایران را محدود می‌کــرد، از درجهٔ اعتبار ساقط‌کرد[4]. سپاهیان روس خــاك ایران را ترك‌گفتند. کلیهٔ قروض ایران به‌روسیهٔ تزاری ابطال وحق‌کاپیتولاسیون وبیرون مرزی لغوگردید. بانك استقراضی

۱) در این‌هنگام‌کابینهٔ وثوق‌الدوله برافتاده واو بابرادرش قوام‌السلطنه ازکابینهٔ عین‌الدوله سربه‌درآورده‌بود.

۲) این گفته راست یا دروغ به‌وثوق‌الدوله نسبت داده شد و روزنامه‌های مخالف آن‌را عنوان کردند. ازجمله روزنامهٔ فکاهی نسیم شمال نوشت:

گفتم‌که ز تبریزعیان‌گشته مفاسد   این نقطهٔ‌تبریزچوعضوی شده فاسد
هان‌قطع‌کنیدش پی تحصیل مقاصد   سنگینی اعضا کمــرم را بشکسته

عارف هم درتصنیفی سرود:

هرناکست‌کو عضوفلج خواند   عضوش فلج‌گو لال‌شءزبان باد ؛

۳) خطابهٔ تقی‌زاده درباشگاه مهرگان، ۱۳ بهمن ۱۳۳۷ش.   ۴) اعلامیه هــای ۲۰ نــوامبر و۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ ونامهٔ ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ به‌دولت ایران (اسناد سیاست خارجی شوروی، ج۱، مسکو. ۱۹۵۷).

ایران منحل وتجهیزات بنادر وراههای آهن وشوسه وتأسیسات پستی‌وخطوط تلگراف به‌دولت ایران واگذارشد و تنها «نقض عهدنامهٔ ترکمن‌چای به‌جبران آن همه خسارات‌که ایران درجنگ کشید می‌ارزید.[۱]»

انگلیسها درجای پای روسهاـ روسیهٔ انقلابی بـا آلمان وترك جداگانه صلح‌کرد و ازجنگ بیرون رفت. ازماههای اول سال۱۳۳۶ه ق تخلیهٔ ایران از سپاهیان پراکندهٔ روس شروع شد و میرزاکوچك خان برای عبورآنها تسهیلات لازم را فراهم آورد. اما انگلیسها،که دراین هنگام بین‌النهرین را به‌تصرف درآورده بودنـد و خود را در جنگ فاتح می‌دیدند، برآن شدندکـه شکافی‌راکه با رفتن‌روسها بازمی‌شد پرکرده وایران را به‌دژمستعمراتی خـود تبدیل‌کنند. ژنرال دنسترویل[۲] مأمورشدکه از بازماندهٔ سربازان زیرفرماندهی بـاراتف،که‌در ایران‌گرسنه وبیکـار وسرگردان بودند، سپاهی‌فراهم آورد و درقفقازگرجیان وارمنیان را برضد بلشویکها برانگیزد و معادن نفت باکورا به‌تصرف درآورد. اودر۱۳ ربیع‌الاول۱۳۳۶ه ق ازبغداد بیرون آمـد ودر کمتر ازیك ماه‌خود را بی‌ممانعت به‌انزلی‌رسانید، ولی روسهای بلشویك،که در انزلی بودند و با میرزاکوچك خان همکاری می‌کردند، سرراه براوگرفتند ودنسترویل بههمدان بازگشت.

دراین زمـان میرزاکوچك خان بسیار نیرومند شده ومردم اورا بـه‌چشم یك قهرمان ملی می‌نگریستند وعقب‌نشینی انگلیسها پروبالی به‌آرزوهای اوداده بود و «اگردرآن هنگام به‌سوی تهران حرکت‌کرده بود، شهرمانند یك سیب رسیده به‌دست اومی‌افتاد ولـی وقتی عازم حرکت تهران شدکه‌کارازکارگذشته بود.[۳]»

دنسترویل درهمدان با بیچراخف[۴]،فرمانده روسی،کـه هنوز افرادی ازسربازان روس را زیرفرمان خود داشت، نزدیك شد وباکمك مالی انگلستان اورا حاضربه‌همکاری‌کرد و او پیشرو اردوی انگلیس شد.

میرزاکوچك خان بعد از عقب‌نشینی انگلیسها،رشت را تصرف‌کرد ودر۱۵جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ه ق عازم فتح قزوین بودکه بیچراخف سرراه براوگرفت.

ستاد دنسترویل روز۲۱شعبان،یعنی‌درست چهارمـاه بعد ازحرکت او ازبغداد، درقزوین مستقرشد وچون بایستی‌از رشت وانزلی‌بگذرد، درصدد برآمدکه با آزادیخواهان جنگل طرح دوستی‌ریخته آنان را با خود همراه‌کند. سرهنگ ستوکس[۵] به‌اتفاق نیکیتین[۶] برای مذاکره بـه

۱) مهدیقلی هدایت، خاطرات وخطرات. ۲) Dunsterville ۳) سایکس، تاریخ‌ایران، ترجمهٔ سید محمدتقی فخرداعی، ص ۷۵۱. ۴) Bitcherakhov ۵) C. B. Stokes این‌همان ماژر ستوکس وابستهٔ نظامی بریتانیاست که درهنگام بست نشستن ایرانیان درسفارت انگلیس به‌آنان تلقین می‌کرد که ازشاه مشروطه بخواهند. ۶) بازیل نیکیتین (B. Nikitine) ۱۸۸۵ــ۱۹۶۰م کنسول روسیهٔ تزاری دررشت، تبریز، ارومی، مهاباد وازخاورشناسان معروف‌که در تابستان سال ۱۹۱۹م ایران‌را ترك‌گفته به‌پاریس رفت و تا آخر عمردرآنجا زیست.کتاب«ایرانی‌که من‌شناخته‌ام.» از نوشته‌های اوست.

جنگل رفت و به‌میرزا کوچك خان وعده‌ها و نویدها داد، اما میرزا پافشاری وسختی نمود و ستوکس وهمراهان با دست خالی به‌قزوین برگشتند.

بیچراخف روز دوم رمضان ۱۳۳۶ھ ق با آخرین بازماندگان سپاه خود و به‌حمایت توپخانه وزرهپوشهای انگلیسی ازپل منجیل گذشته رشت وانزلی‌را تصرف کرد وانگلیسیها که پا‌به‌پای روسها در حرکت بودند، شوراهای محلی‌را برانداخته رهبران آنها را به‌هندوستان تبعید کردند. میرزا کوچك خان و یاران او، که به‌جنگل گریخته بودند، در ۱۱ شوال یك باردیگر رشت را تصرف کردند ولی بازشکست‌خورده پیشنهاد صلح دادند وچون انگلیسیها ازاین سلسله جنگها سودی نداشتند، با نمایندگان «اتحاد اسلام» کنار آمدند ودر روز ششم ذیقعده ۱۳۳۶ھ ق قرار‌دادی با آنها امضا کردند که به‌موجب آن جنگلیها راه‌انگلیسیها را به‌باکو بازگذاشتند و انگلیسیها سازمان جنگل را به‌رسمیت شناختند.[1] بدین قرارمدتی بین قوای جنگل و ارتش انگلیس صلح وسازش برقراربود وانگلیسها بدون مزاحمت ازرشت به‌باکو رفت وآمد داشتند[2].

شکست نیروی جنگل– شورشیان جنگلی در جریان سالهای ۱۳۳۵–۱۳۳۶ھ ق به‌تدریج سراسر منطقهٔ گیلان وقسمتی ازمازندران را تصرف کرده بودند. بعد ازآنکه کابینهٔ دوم وثوق‌الدوله به‌روی‌کار آمد، انگلیسها، که می‌خواستند دولت مرکزی را تقویت کنند، درصدد برآمدند که میرزا کوچك‌خان را براندازند وبه‌عنوان اینکه قراردادی که سابقاً به‌مقتضای وقت با او بسته‌اند، حالاکه وضع عوض شده دیگرقابل اجرا نیست، ازاوخواستندکه با دولت مرکزی کنار بیاید، یا اینکه وسایل آسایش اورا فراهم نمایند واو به‌عراق مهاجرت کند.

اتمام حجت انگلیسها بهانه‌ای برای تجدید حمله به‌جنگل وآغاز عملیات نظامی بود. میرزا کوچك خان نشنید وکار به‌جنگ کشید. ازتهران دسته‌های قزاق حرکت کردند وهمراه با سپاهیان انگلیس باجنگلیان درآویختند. نیروی جنگل خوب می‌جنگید، اما پراکندگی به‌میان آنها افتاد ورشت ولاهیجان گشوده شد و میرزا کوچك خان ازنیرویش کاست وخود بااحسان‌الله‌خان و دیگران به‌درون جنگل رفت (رمضان ۱۳۳۷ھ ق[3]).

قرارداد ۱۹۱۹– بعد از آنکه حکومت استبدادی روس سرنگون گردید، امید می‌رفت که انگلیسها نیزاستقلال وتمامیت ایران را محترم بشمارند، ولی‌این امید وانتظاربیجا بود، انگلیس

۱) روزنامهٔ جنگل، شمارهٔ ۲۸، ۱۳۳۶ھ ق. ۲) در اوت ۱۹۱۸م (ذیقعدهٔ ۱۳۳۶ھ ق) انگلیسها به‌دستیاری سوسیال رولسیونرها ومنشویکها باکورا تصرف‌کرده حکومت استپان شائومیان را برانداختند وسران‌حکومت را به‌کراسنا ودسك برده تیرباران‌کردند. لیکن در ۱۴ سپتامبر (ذیحجهٔ ۱۳۳۶ھ ق)، یك روز پیش ازورودلشکریان ترك به‌باکو، باعجله به‌انزلی برگشتند وعثمانیان‌تاشهر باکوپیش‌آمدند وحکومت مستقل آذربایجان قفقازراتشکیل دادند. ۳) حاجی‌احمدکسمائی، که‌قبلا بامیرزا کوچك‌خان اختلاف‌پیدا کرده‌بود، تسلیم‌شد ومیرزاابراهیم‌خان طالقانی، معروف به‌دکترحشمت، دستگیر وبرخلاف تأمینی که‌ردپشت قرآن به‌او داده‌بودند به‌دار آویخته شد.

که درجنگ پیروزشده وازحوادث تاریخی که برروسیه می‌گذشت نگران وبیمناك بود، همین‌که سپاهیان روس خاك ایران را ترك کردند، بی‌سروصدا جای آنها راگرفته به‌مرزهای قفقاز وآسیای میانه نزدیك شد وبرای حفظ امپراتوری خود بـا دولت وثوق‌الدوله‌کنارآمد وقرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹م (ذیقعدهٔ۱۳۳۷ه ق) را به‌ایران تحمیل‌کرد.

این قرارداد شش‌ماده‌ای ضامن‌همهٔ منافع انگلیسیها درایران بود. بـه‌موجب این قرارداد دور کن اعظم‌کشور، یعنی‌ارتش‌ودارایی، تحت نظرمستشاران انگلیسی قرارمی‌گرفت‌وتسلط‌کامل وبلامانـع انگلستان برایران تأمین می‌شد.

روز۱۳ذیقعده۱۳۳۷ه ق ـ یك روزپیش از حرکت احمدشاه به‌اروپا ـ اعلامیهٔ بالا بلند وثوق‌الدوله به‌انضمام متن قرارداد منتشرشد. انگلیسیها منتظر تصویب مجلس نشدند وشروع به اجرای قراردادکردند. وثوق‌الدوله مقدمات انتخابات مجلس‌جدید را فراهم می‌کردومی‌کوشید کـه با دادن رشوه و ایجاد وحشت‌کسانی را بـه‌مجلس بفرستدکـه قرارداد را بی‌چون و چرا تصویب‌کنند.

اما قرارداد موجی ازناخشنودی واعتراض پدید آورد. پیشوایان سیاسی ودینـی ایران و افراد سرشناس وروشنفکروبازرگانان درمحافل ومطبوعات آن را با انزجارونفرت تلقی‌کردند. درغالب شهرها میتینگها وتظاهرات برپا شد واعلامیه‌ها باشعار «مرگ برانگلیس، مرگ بردولت انگلیسی‌مآب وثوق‌الدوله!» منتشرگردید.

وثوق‌الدوله برای پایان دادن به‌این احساسات، جمعی‌ازمعاریف آزادیخواهان رادستگیر وزندانی وعده‌ای ازرجال وارباب نفوذرا تبعیدکرد.

هنگامی‌که احمدشاه بعد از ده ماه مسافرت به‌ایران بازگشت، با اینکه وثوق‌الدوله هنوز سرکاربود ومستشاران مالی‌ونظامی‌انگلیس‌دست به‌اجرای قرارداد زده بودند، استوارشدن اوضاع در روسیه وآغاز مذاکرات ایران و شوروی با فشار افکارعمومی ازیك سووآغازجنبشهای ملی (در ایران و ترکیه وافغـانستان) از سـوی دیگر دست به‌هم‌داده قرارداد را از بیخ‌وبن سست‌کرده بود.

قیام تبریز- خیابانیــ روز شانزدهم رجب ۱۳۳۸ه ق (۱۷فروردین۱۲۹۹ش) درتبریز قیام مسلحانه برضددولت ارتجاعی‌وثوق‌الدوله وامپریالیستهای انگلیسی آغازشد وبه‌دیگرشهرستانهای آذربایجان سرایت‌کرد. انقلابیون به‌رهبری شیخ محمد خیابـانی ادارات دولتی را بـه‌تصرف درآورده نام استان آذربایجان را «آزادیستان» نهادند.

شیخ‌محمدفرزندحاجی‌عبدالحمید، تاجرخامنه‌ای، درسال۱۲۹۷ه ق به‌دنیا آمد. مقدمات‌فقه‌و اصول ومنطق‌رادرتبریز فراگرفت وعلاوه‌برعلوم دینی‌ازهیئت ونجوم وحکمت وتاریخ وطبیعیات

وادبیات بهرهٔ وافی برداشت و با این آمادگی علمی درسلك روحانیت وائمهٔ جماعت درآمد. شیخ که به‌علوم مثبت عصرومبادی اجتماعی واقف بود، درانقلاب بزرگ مشروطه عملا شرکت کرد و عضوانجمن ایالتی آذربایجان شد.

خیابانی دردورهٔ دوم قانونگذاری (۱۳۲۷ه ق) ازتبریز به‌نمایندگی مجلس انتخاب گردید و هنگامی که اولتیماتوم روس درمجلس مطرح بود، به‌حزب دموکرات ایران پیوست وضمن خطابهٔ بلیغی با آن مخالفت کرد وچون حکومت ارتجاع دست به‌آزار آزادیخواهان زد، به مشهد وازآنجا ازراه عشق‌آباد به‌روسیه رفت.

شیخ چندی درپتروفسکی وولادی قفقازگذراند وبعد به‌تبریز آمد ودر بقیهٔ مدتی که دولت اولتیماتوم روس راپذیرفته ومجلس درحال تعطیل بود، به‌کسب وتجارت اشتغال داشت و در ضمن مسائل اجتماعی وسیاسی‌را مطالعه می‌کرد ورفقای خود را برای کوششهای آینده آماده می‌ساخت.

بعدازانقلاب فوریه وسقوط دولت استبدادی روس، آزادیخواهان آذربایجان دست به‌کار زدند وخیابانی حزب دموکرات‌آذربایجان را،که پنج سال به‌حال تعطیل بود، از نو تشکیل داد و روزنامهٔ تجدد، ارگان حزب، را دایر کرد.

در اواخر شعبان ۱۳۳۷ه ق ترکان عثمانی به‌بهانهٔ تنبیه آشوریها وآزاد ساختن ارومی و سلماس وارد آذربایجان شده قسمتهای غرب وشمال غرب آن‌راگرفتند و با یك اردوی دوهزار نفری وارد تبریز شدند.

عثمانیان سیاست قدیمی پان‌تورانیزم را در لفافهٔ فریبندهٔ «اتحاد اسلام» پیچیده برای اجرای منظورخود مرد شیاد وحقه‌بازی به‌نام یوسف ضیاء را به‌تبریز آوردند.

یوسف ضیاء بارها با خیابانی‌وسران دموکرات ملاقات و تقاضا کردکه حزب دموکرات منحل شود وافرادآن به «اتحاد اسلام» بپیوندند. دموکراتها این پیشنهاد را به‌طور قطع رد کردند و عثمانیان‌که به‌درستی فهمیده بودندکه تا فرقه‌ای به‌نام دموکرات در تبریزوجود دارد، محال است بتوانند لقمهٔ چربی راکه آذربایجان نام دارد ببلعند، لاجرم به‌برانداختن آن کمر بستند وهمهٔ مذاکرات وقراردادها را زیرپا نهاده درهشتم ذیقعدهٔ سال۱۳۳۷ه ق خیابانی ودوتن ازیاران اورا به‌ارومی‌وبعد به‌قارص تبعیدکردند وزندانیان وقتی‌توانستند خود را به‌تبریز برسانند که عین‌الدوله به‌ایالت آذربایجان منصوب شده‌بود. خیابانی وحزب دموکرات،که درمیان مردم نفوذ فوق‌العاده داشتند، به‌زمامداری چنان شخصی‌که درگذشته با ستارخان و مجاهدان تبریز جنگیده ویك عنصرارتجاعی شناخته شده بود، رضا نداده به‌فعالیت برخاستند وعین‌الدوله چندی درکوی باغمیشه، درخانه‌های کلانترماند ودموکراتها به‌آرایش داخلی حزب پرداختند ودرچنین وضعی‌دورهٔ انتخابات مجلس چهارم فرا رسید.

وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر ایران، برای اینکه نامزدهای خود را به‌مجلس بفرستد به وسایل مختلف متشبث شد وکسانی‌را از خود آذربایجانیان با قدرت واختیار به‌تبریز فرستاد ولی باوجود این‌همه تشبثات، حزب دموکرات آذربایجان توانست شش‌کرسی‌از نه‌کرسی نمایندگی تبریزرا به‌دست بیاورد.

در این هنگام وثوق‌الدوله قرارداد معروف خود را با انگلیسیها بسته و بعضی ازمواد آن را به‌موقع اجراگذاشته‌بود. روزنامهٔ تجدد، ارگان فرقهٔ دموکرات‌آذربایجان، دربارهٔ آن‌نوشت «مادامی‌که قرارداد به‌تصویب مجلس نرسیده ورقپاره‌ای بیش نیست!»

وثوق‌الدوله، که ازشکست در انتخابات تبریز وپیشرفت روزافزون حزب دموکرات آذربایجان به‌هراس افتاده وبه‌درستی فهمیده بودکه هرگاه پای نمایندگان دموکرات بــه‌مجلس باز شود تصویب قرارداد جزو محالات خواهد بود، تصمیم‌گرفت‌که بنیاد حزب را براندازد و این‌مشعل فروزان را خاموش‌کند. وی دوتن از افسران سوئدی را، بایك دسته‌کارآگاه مسلح بــه آذربایجان فرستاد ودستورداد‌که به‌هرنحوی است حزب دموکرات را متلاشی‌کنند وسران آن‌را ازمیان بردارند. حزب دموکرات آذربایجان دیگرسکوت را جائز نشمرده چنانکه‌گفتم در رجب ۱۳۳۸ﻫ ق به‌نام اعتراض به‌عمل دولت وقرارداد ایران وانگلیس قیام‌کرد.

خیابانی چه می‌خواست وچه می‌گفت؟ـ خیابانی مردی بود نیکسیرت و پاکدرون کــه برای اجرای مرام خــود عقیده به‌اعمال زور وقدرت نداشت وچنان می‌پنداشت کــه از «راه اخلاقی» می‌توان اصول حکومت دموکراتیك را درایران اجراکرد. حکومت ملی‌آزادیستان بــا نهضت انقلابی‌گیلان رابطه‌ای برقرارنکرد وبرای ایجاد قدرت نظامی ودفاع ازتبریز هیچ تصمیم جدی نگرفت.

قیام شش ماه دوام کــرد و در این مدت خیابانی همه روزه مــرام حزب و خــواسته‌های آزادیخواهان آذربایجان را با زبان ساده برای مردم تشریح می‌کرد و خلاصهٔ گفتار های او در روزنامهٔ تجدد منعکس می‌شد .

سخنرانیهای خیابانی پر مغز و آموزنده بود و من دریغم می‌آید که بی‌نقل قسمتهایی از بیانات او از اینجا بگذرم. وی می‌گفت:

یگانه مقصود ما تأسیس یك حکومت دموکراتیك و تأمین دوام و بقای آزادی در این مملکت است. مخالفین این مرام دشمنان ما هستند ویگانه دستورالعمل ما عبارت از کوتاه کردن دست این دشمنان از اموری است کــه با رژیم و آزادی مناسبت و رابطه دارند. با صدای رسا می‌گوییم : ای مستبد و تــو ای مرتجع ، همه

بدانید که ناموس و مال و جان شما در امان است ، ولیکن بعد از این دیگر مقدرات دموکراسی را در دستهای ملوث خودتان نخواهید داشت.[۱]

ما می‌خواهیم جماعت در ایران یك قوهٔ معلوم ، معروف، آشکار ومسئول باشد. دسته‌ها و افرادی که به‌نام جماعت اقدامات می‌کنند و در کـارها مداخله ، با جماعت معلوم و مسئول ، متساند و شریك باشند .[۲]

ما آزادیخواهـان همه یك آرزو و یك عقیده داریم . مـا همه می‌گوییم مشروطیت حقیقی در مملکت حـکمرانی‌کند ، نفوذهای شخصی و امتیازات ملغی و منسوخ گردد ، حاکمیت ملت واقعیت داشته باشد، مؤسسات و ادارات ملی براساس حاکمیت ملت تکیه و استناد نمایند . می‌گوییم عـدالت ، مساوات و آزادی باشد . در یك‌کلمهٔ مختصر و مفید ما می‌خواهیم فرزندان قرن خودمان باشیم[۳].

وقتی به‌نام خود و رفقای خود اعلام می‌کنم که ما حاضر برای مردن در راه آزادی و استقلال هستیم، هم معنی «حاضر بودن» هم معنی «مردن» و هـم معنی «آزادی و استقلال» را خوب می‌دانیم. ما دموکراتها مصمم هستیم‌که دیگر نگذاریم شارلاتانهای دولتی و ملتی برجـان دموکراسی مسلط شوند . برای وصول به ایـن مقصود بزرگ شدت به‌خرج خواهیم داد و بر خطاکاران سخت خواهیم گرفت.[۴]

تبریز می‌خواهد حاکمیت به‌دست ملت باشد . تمام ایران فعلاً با زبان ـ حال خود این تقاضا را می‌نماید . هر گاه تهران از قبول این نظریه سرپیچی کند ، مـا با اصول رادیکالیسم ایـران را تجدید خواهیم نمود . ما می‌گوییم حـاکمیت دموکراسی باید در سراسرایران جاری باشد. اهالی ایالات و ولایات باید رأی خود را آزادانه اظهار دارند. برای مدافعهٔ این حق، آخرین مرحله مردن است و مردن در این راه را ما به‌زندگی بیشرفانه ترجیح می‌دهیم[۵].

جمهوری گیلان ــ پس از آنکه نیروی جنگل شکست خورد ، میرزاکوچك خان منطقهٔفومنات را ترك گفت وپس از تسلیم واعدام دکتر حشمت به نقاطی که خود نمی دانست کجاست پیش

۱) روزنامهٔ «تجدد»، از نطق روز جمعه ۴ شعبان۱۳۳۸ه ق. ۲) همانجا، از نطق روز پنجشنبه ۱۰شعبان ۱۳۳۸ه ق. ۳) همانجا، ازنطق ۱۸شعبان۱۳۳۸ه ق. ۴) ازنطق شب جمعه ۹رمضان ۱۳۳۸ه ق.
۵) ازآخرین نطق خیابانی، ۸ ذیحجهٔ ۱۳۳۸ه ق.

رفت‌وپیوسته‌جا عوض می‌کرد تا در جنگلهای فومنات باردیگر با احسان‌الله خان و خالوقربان به‌هم رسیدند وبار دیگر شعلهٔ نبردهای خونین زبانه‌کشید و چون دولتیان دیدند از تعقیب‌جنگلیها طرفی‌نخواهندبست، دست به‌خدعه زدند، به‌میرزا نامه‌ها نوشتند واورا به‌وطندوستی‌وایرانخواهی ستودند وخواستندکه به‌اردوی ایران پناهنده شود و باقی عمر را به‌احترام و مشاغل عالی به آسودگی زندگی کند. ولی میرزا زیربار نرفت واظهار داشت «ازاین پیشتر نمایندگان دولت انگلیس با وعده‌هایی‌که به‌سایرین داده‌اند، یکبارگی قبالهٔ مالکیت ایران راگرفته تکلیفم‌کردند، تسلیم نشدم... وجدانم به‌من امرمی‌کندکه در استخلاص مولد وموطنم،که‌گرفتارچنگال قهاریت اجنبی است،کوشش نمایم[1]...»

ازاین اقدامات وتدبیرات هم نتیجه‌ای‌گرفته نشد وزد وخورد نیروهای دولتی باشورشیان جنگل خود به‌خود متوقف‌گردید. دولت درمقام سازش باجنگلیها برآمد ومنجر به‌این شدکه مادامی‌که مجلس شورای ملی افتتاح نشده وتکلیف قرارداد معلوم نگردیده عملیات خصمانه از هردو طرف موقوف شود. سکوت طرفین وپیروی از سیاست صبر وانتظار ادامه داشت‌که غرش توپهای سنگین جهازات جنگی روس بندر انزلی را به‌لرزه درآورد...

بامداد روز سه‌شنبه ۲۹شعبان ۱۳۳۸ه ق ارتش سرخ،که حکومت آذربایجان قفقاز را برانداخته و اشغالگران انگلیسی را از باکو رانده بود، به‌عنوان تعقیب فراریان نیروی دریایی دنیکین، دربندر انزلی پیاده شده آنجا را از روسهای سفید وانگلیسیها پاك وقزاقان ایرانی را محاصره وخلع سلاح‌کرد.

با ورود ارتش سرخ اوضاع دگرگون شد. میرزاکوچك‌خان به‌انزلی آمد و درکشتی کورسك با راسکولنیکف،فرمانده جهازات جنگی بحرخزر، وسرگی ارژنیکدزه، کمیسر عالی قفقاز، و اعضای‌کمیتهٔ عدالت باکو ملاقات‌کرد و پس ازآنکه موافقت آنان را درعدم اجرای اصول‌کمونیسم در ایران تحصیل کرد، به‌جنگل بازگشت.

روزجمعه ۱۶رمضان میرزاکوچك‌خان واحسان‌الله‌خان ویاران جنگلی به‌رشت واردشدند. روز ۱۸رمضان‌کمیتهٔ مرکزی «انقلاب سرخ ایران» تشکیل شد ودر ۱۹ آن ماه (۱۷ خرداد ۱۲۹۹ش) هیئت دولت حکومت جمهوری انقلابی دررشت اعلان‌گردید. در این‌دولت میرزا‌ـ کوچك‌خان سرکمیسر وکمیسر جنگ معرفی شده بود. برنامهٔ حکومت اوعبارت بود از مبارزه باامپریالیسم انگلستان و تأمین استقلال وتمامیت ایران، اجرای رژیم جمهوری درکشور، فسخ و ابطال همهٔ قرار دادها و موافقتنامه‌های تحمیلی، تساوی حقوق قاطبهٔ افراد ملت و محدودکردن قدرت مالکان وخوانین، حفظ حقوق ومال وجان عموم مردم ایران...

از آن پس شورشیان‌گیلان ازجنگلهای فومن‌بیرون‌آمده رشت وانزلی را تصرف‌کردند.

۱) از نامهٔ مورخ ۲۲ذیحجهٔ ۱۳۳۷ به‌تیکاچنکوف.

ژاندارمری رشت تسلیم شد و قزاقخانه را باجنگ و کشتار به‌تسلیم واداشتند (۲۷ رمضان ۱۳۳۸ه ق).

نهضت انقلابی گیلان درمرحلهٔ اول‌کار وکوشش خود در جبههٔ واحدی به‌مبارزه پرداخت و سرتاسر منطقهٔ‌گیلان را ازسپاهیان دولتی و قوای انگلیسی پاك کرد، مالکان عمده به‌تهران گریختند و املاك آنان به‌نام حکومت جمهوری ضبط شد.

اما عمر جبههٔ ملی واحد بسیارکوتاه بود. همزمان باپیاده شدن ارتش سرخ چند تن از اعضای حزب عدالت باکو تدریجاً به‌گیلان واردشده دررشت تشکیل سازمان داده بودند، وبر اثر اختلافی که میرزا کوچك‌خان بابعضی همرهان چپ‌رو خویش مانند احسان‌الله‌خان ودیگران پیداکرد ودر نتیجهٔ تحریکات عمال بیگانه، که در هر دوگروه وجود داشتند، روزجمعه ۲۲شوال با تعرض رشت را ترك‌گفته به‌جنگل پناه برد ومخالفان وی به‌اتفاق جمعی‌از ایرانیان، که درباکو حزب «عدالت» راتشکیل داده بودند ولی ازاوضاع وزندگی ایران بالکل بی‌اطلاع و بیگانه بودند، هفده ماه درگیلان حکومت‌کردند وسرانجام براثر همین اختلافات هر دوطرف نابود شدند و درزمستان سال۱۲۹۹ش انقلاب‌گیلان دچار شکست‌کامل گشت ومیرزاکوچك‌خان نیز در راه‌آن سر داد[1].

قرارداد وکابینهٔ مشیرالدوله ــ کابینهٔ وثوق‌الدوله چنانکه‌گفتیم در شوال۱۳۳۸ه ق برافتاد و دولت مشیرالدوله به‌جای او آمد. مشیرالدوله‌هم‌که دربرانداختن جنبشهای آزادیبخش ازمساعدت عملی انگلیسها برخوردار بود، بر اثر نفرت و انزجار عمومی اظهار داشت قراردادی‌که به تصویب مجلس‌شورای ملی‌نرسیده قابل اجرا نیست. اقدامات مربوط به‌اجرای قرارداد متوقف شد ومستشاران انگلیسی ازوزارتخانه‌ها رفتند وعلیقلی‌خان انصاری مشاورالممالك برای مذاکره بادولت شوروی به‌سفارت ایران در مسکو اعزام شد.

حکومت احسان‌الله خان ــ در ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۳۳۸ه ق‌کودتای سرخ درگیلان آغاز شد. دست چپیهای افراطی حزب‌کمونیست‌کمیته‌ای به‌نام «کمیتهٔ ملی نجات ایران» تشکیل داده همهٔ طرفداران میرزا کوچك‌خان‌رادستگیر کردند ودولت جدیدی دررشت به‌روی‌کارآوردند. درهیئت دولت انقلابی جدید احسان‌الله‌خان سرکمیسر وکمیسر خارجه وسیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) کمیسرکشور اعلام شده بود.

حکومت احسان‌الله‌خان وعده‌های زیادی به‌مردم داد ولی نه تنها نتوانست مواد برنامهٔ خودراکه اصلاح حال زحمتکشان وتقسیم املاك بین‌کشاورزان بود عملی‌کند، بلکه تصمیماتی

۱) کریم‌کشاورز،گیلان، ص۶۳.

گرفت که بار سنگین آن به‌دوش دهقانان وکارگران وپیشه‌وران افتاد.

مشیرالدوله قوای قزاق راکه بانیروی انگلیسی پشتیبانی می‌شد، به‌جنگ کمونیستهای ـ ایرانی فرستاد و اردوی دولتی پس از چند جنگ ودومرتبه شکست و پیروزی، روز۱۶ ذیحجه رشت را تصرف کـرد وکمونیستها را تا نزدیکی انزلی عقب راند. کارهـای تند و خـودسرانهٔ احسان‌الله خان حکومت اورا ازاعتبار انداخت واعضای حزب کمونیست ایران بااو وافراطیهای حزب به‌مبارزه برخاستند و مجمع نمایندگان ملل شرق که در باکو تشکیل یافته بـود، سیاست احسان‌اللهخان را محکوم کرد.

درمحرم سال۱۳۳۹ انتخاباب کمیتهٔ مرکزی‌حزب کمونیست ایران‌تجدیدشد وحیدرعمو-اوغلی به‌ریاست حزب منصوب‌گردید وکمیتهٔ جدید تبلیغات ضد مذهبی و هرگونه عملیات حاد را منع کرد وبرای اتحاد وتشکیل جبههٔ واحد بامیرزاکوچك‌خان وارد مذاکره شد.

دولتیان پس ازتصرف رشت تاخمام وپیربازار پیش‌رانده بودند، اما در آخرین جنگی که در پهنهٔ بین رشت وانزلی درگرفت، یك کشتی جنگی‌روس عده‌ای سرباز درخاك ایران پیاده کرد و اردوی دولتی شکست خـورد واستاروسلسکی به‌باقیماندهٔ قوای خود فرمان عقب نشینی داد و اردوی ایـران از رشت بـه‌منجیل پس نشست و با روحیهٔ خراب در پنـاه ارتش انگلیس قرارگرفت.

پایان قیام تبریز ـ دولت مشیرالدوله با خیابانی به‌مذاکرات دیپلماسی پرداخت و خیابانـی مقاصد قیام را تـوضیح داد. مشیرالدوله پیشنهادهـای خیابـانی را نپذیرفت و در مـاه ذیحجهٔ ۱۳۳۸ه‍ ق عده‌ای قزاق را برای خاموش‌کردن قیام به‌تبریزفرستاد وحاجی مخبرالسلطنه هدایت را، که به‌دموکرات منشی وآزادیخواهی تظاهرکرده بود به‌استانداری آذربایجان منصوب کـرد وخیابانی با انتخاب او موافقت نشان داد.

خیابانی که تصورنمی‌کرد مخبرالسلطنه دست بـه‌آزار او و آزادیخواهان آذربایجـان بزند، دست به‌اسلحه نبرد ومخبرالسلطنه، این‌مرد پرنیرنگ و دو رو، که سیمای واقعی‌خود را در زیرپردهٔ آزادیخواهی‌پنهان داشته بود، با خیابانی وارد مذاکره شد وآمادگی‌خود را برای‌کمك به‌پیشرفت مقاصد ملی‌اعلام داشت ودرضمن محرمانه با افراد مخالف ونیروهای ارتجاعی وارد عمل شد. ژاندارمها نیمه شب بنابرمـواضعه ازشهر بیرون رفتند وقزاقهـا صبح روز۲۳ذیحجه ناگهانی به‌مراکزحزبی وخانهٔ افراد حمله بردند. جنگ درکوچه‌های تبریزدرگرفت، عالی‌قاپو به‌تصرف درآمد وسرانجام در۲۹ذیحجه۱۳۳۸ (۲۲شهریور۱۲۹۹ش) رهبرقیام به‌دست‌کسی که ازهمان ابتدای جوانی«انقلاب فرانسه را بیمایه می‌دانست»[1] وجمهوری به‌نظرش «مدرسه‌ای

۱) خاطرات وخطرات، ص۲۱۰.

شیخ محمد خیابانی





حیدر عمواوغلی



شماره دوم

سال اول

صفحه اول

جای اداره کسما

تلگرافات و مکاتیب باید بعنوان ذیل باشد

مکاتیب بدون امضا و عنوان پذیرفته نمیشود

قیمت اشتراک

جنگل

۱۳۳۵

قیمت نمره هفت شاهی

این روزنامه فقط نگهبان حقوق ایرانیان و منور افکار اسلامیان است

مدیر مسئول حسین کسمائی



کلنل محمدتقی‌خان پسیان

بی‌مدیر بود[۱]» مقتول وتشکیلات حزب دموکرات آذربایجان برچیده شد وفاتح قیام با کبکبه و دبدبه به‌عالی‌قاپورفت و برمسند قدرت تکیه زد وبه‌پاداش این شاهکارآزادیخواهی تاریخی، تلگراف مشعربرمسرت خاطر مهرمظاهرواعطای نشان قدس با حمایل مخصوص‌را از مشیرالدوله دریافت داشت.

انحلال دیویزیون قزاق ــ انگلیسیها بیم داشتندکه دیویزیون قزاق روزی آلت دست دولت اشتراکی‌روس گردد.رضاخان‌میرپنج‌سرهنگ قزاقان‌ایرانی، که‌ازیك خانوادهٔ خرده‌مالك ونظامی سوادکوه برخاسته بود، به‌جبههٔ شمال رفت وقزاقان ایرانی‌را به‌قزوین‌بازگرداند. استاروسلسکی وکلیهٔ افسران زیردست او به‌اتهام خیانت درجنگ‌گیلان دستگیروخلع سلاح شدند ودیویزیون قزاق که نزدیك به‌چهل سال تحت فرماندهی‌افسران روسی‌اداره شده بود، برچیده شد.

قرارداد وکابینهٔ‌سپهدار ــ کابینهٔ مشیرالدوله، که‌از اجرای قرارداد وانحلال بریگاد قزاق ایران سرباز زده بود، تحت فشارانگلیسیها ناچار در۱۴صفر۱۳۳۹ه ق استعفا داد وچند روز بعد (۱۸صفر) سپهدار رشتی به‌نخست‌وزیری ایران رسید. اودرهمان روزهای اول زمامداری خود اعلام‌کردکه چون اردوی‌گیلان درنتیجهٔ قصور بعضی از افسران روسی عقب‌نشینی‌کرد، برای پایان دادن به‌این موضوع استاروسلسکی منفصل و قزاقخانه به‌فرمانده جدید ایرانی تحویل شده است.

کابینهٔ سپهدارقادرنبود سروصورتی به‌کارها بدهد و درمیان تحریکات ورقابتهای دوحریف با بدترین وضعی سرکاربود. انگلیسیها فشارمی‌آوردند و با تهدید به‌اینکه‌کمك مالی خود را قطع خواهندکرد، تصویب قرارداد را می‌خواستند. قرارشد این مطلب در شورای عالی که از شاهزادگان، سیاستمداران واشراف‌کشورتشکیل شده بود، بررسی‌شود. شورا در۱۶ربیع‌الاول ۱۳۳۹ه ق به‌ریاست خود شاه تشکیل یافت، اما با اینکه اکثریت‌آن را مرتجعین تشکیل می‌دادند، با توجه به‌جنبشهای انقلابی‌وبه‌رعایت‌اوضاع بین‌المللی‌اجرای قرارداد را موکول به گشایش مجلس شورای ملی‌کرد ومجلس همچنان بسته و قرارداد بلاتصویب ماند. انگلیسها دانستندکه دیگرهرگونه‌کوشش برای اجرای قرارداد جزاینکه برشدت مخالفتهای ملی‌بیفزاید ثمری نخواهد داشت. لاجرم تاکتیك خودرا عوض‌کرده وبرآن شدندکه قبل از استحکام وضع روسها وپیداکردن روابط با ملل شرق، زمینهٔ سیاست خود را درایران روشن‌کنند، یعنی‌تحول بزرگی در تاریخ پدید آورند وکشوری راکه نخواست با آنان راه برود، با قوهٔ قهریه به‌راه بیاورند.

۱) خاطرات وخطرات، ص ۲۱۵.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ــ یك کمیتهٔ سری به‌نام «کمیتهٔ آهن» به‌رهبری سیدضیاءالدین طباطبائی، روزنامه نویس وسیاستمدار کهنه‌کار، وشاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله به‌وجود آمد. قوای قزاق پس نشسته ودرفاصلهٔ بین قزوین ومنجیل بیتکلیف وسرگردان بودند وارتش انگلیس، که‌در قزوین قرارگاه داشت، از دادن پول به‌آنها خود داری می‌کرد. رضاخان میرپنجه به‌نام تقویت گارد سلطنتی ازقزوین به‌سوی تهران حرکت‌کرد. درشاه‌آباد سیدضیاءالدین، که محرمانه از شهر بیرون رفته‌بود، به‌او وهمراهان پیوست وهمه همداستان شدندکه «کشور را باید از خطر نجات داد.»

بامداد روز ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ه‍ ق (سوم اسفند ۱۲۹۹) اردو وارد تهران شد. قوای شهر یعنی سربازان بریگاد مرکزی وژاندارمهای باغ شاه ازدفاع خودداری‌کردند و شهر به‌تصرف درآمد. کودتا انجام شده بود.

حکومت نود روزهٔ سیدضیاءالدین ــ بامداد روز سوم اسفند اعلامیه‌ای به امضای «رضا میرپنجه رئیس دیویزیون قزاق» به دیوارهای پایتخت چسبانده شدکه‌درآن گفته شده بود:

> ما برای پایان دادن به این اوضاع ناگوار کمر همت بسته و آمده‌ایم تا خائنین را به سزای خود برسانیم و پشتیبان حکومت نیرومندی در خورشئون و عظمت‌کشور شاهنشاهی باشیم. حکم می‌کنم‌که مردم فقط صلاح کشور و وطن را درنظرگرفته خود را برای خدمتگذاری آماده‌کنند...

درپایتخت وشهرستانها نیز حکومت نظامی اعلام‌گردید وجمعی از روحانیان و نمایندگان وافراد سرشناس وصاحب لقب توقیف یا تبعید شدند. مجلس شورای ملی که درشرف افتتاح بود تعطیل شد. حکومت‌کودتا پنج روز بعد معاهدهٔ مودت ایران وروس راکه مدتها دردست تهیه بود، امضا کرد. قرارداد۱۹۱۹ ایران و انگلیس راکه هرگز به‌تصویب ملت ایران نرسید، رسماً لغو کرد واتخاذ سیاست مستقل ملی، تقسیم اراضی خالصه، اصلاح مالیه ودادگستری، بسط وتوسعهٔ فرهنگ عمومی ومبارزه با اشراف و اعیان را به‌مردم نوید داد. اما مردم خیلی زود به مقاصد سیدضیاءالدین واعلامیه‌های پررنگ ونیرنگ اوپی‌بردند ودولت نود روزهٔ وی‌که در میان مردم‌کوچه وبازار «کابینهٔ سیاه» نامیده شده بود، براثر ناخشنودی شاه ومخالفت ملت ساقط گردید وخود سید ازبیم مجازات در۱۷رمضان۱۳۳۹ه‍ ق شبانه از ایران‌گریخت وخود را به بغداد رسانید.

کابینهٔ قوام‌السلطنه ــ قوام‌السلطنه استاندار سابق خراسان و برادروثوق‌الدوله، عاقد قرارداد، که دردورهٔ زمامداری سید ضیاءالدین به‌زندان افتاده بود، ده روز بعد ازسقوط دولت سید رئیس‌الوزرا شد وهمهٔ مساعی خود را صرف برانداختن جنبشهای انقلابی، به‌خصوص غائلهٔ گیلان و قیام خراسان کرد.

پایان غائلهٔ گیلان ــ چنانکه دیدیم کمیتهٔ جدید حزب کمونیست درمحرم سال ۱۳۳۹ه ق به رهبری حیدرخان رشتهٔ امورحزب را در دست گرفته بود. کمیتهٔ مزبوردر۱۶ جمادی‌الاول سازمان جدیدی به‌نام حزب «عدالت» داد وخط مشی جدید حزب را براساس بیانیهٔ رمضان ۱۳۳۸ه ق که عبارت ازائتلاف همهٔ نیروهای انقلابی گیلان و تشکیل جبههٔ واحد مبارزه با قوای دولت مرکزی وامپریالیزم انگلیس بود، تعیین و تصویب کرد وبا این مرام با میرزاکوچك خان وارد مذاکره شد.

کمیتهٔ انقلاب دردههٔ اول ذیحجهٔ ۱۳۳۹ه ق با اعلام تشکیل حکومت جمهوری شوروی میرزاکوچك خان را سرکمیسروکمیسرمالیه وحیدرخان عمواوغلی راکمیسرخارجه معرفی کرد، و با ائتلاف نیروهای انقلابی وتشکیل حکومت جدید مرحلهٔ دوم حوادث انقلاب گیلان پایان یافت.

هنگامی که کابینهٔ قوام‌السلطنه روی‌کارآمد، انقلابیون تنکابن و رشت را تا حدود خلخال وطارم در دست داشتند. میرزاکوچك خان درجنگل تا نزدیکی رودبار، خالوقربان درشهررشت، واحسان‌الله خان درلاهیجان ولنگرود ورودسر مستقر شده وهرسه هنوز به‌یاری دولت شوروی امیدواربودند. امابعد ازعقد قرارداد ایران وشوروی بنا به‌توافقی که درمیان روسها وانگلیسها به عمل‌آمده بود، سیاست شوروی وضع خود رادرایران تغییرداد. ازحمایت آن دولت از جنگلیان هردم‌کاسته می‌شد. درذیقعدهٔ ۱۳۳۹ه ق باقیماندهٔ نیروی سرخ که در رشت بود از ایران خارج گردید. جبههٔ واحدگیلان روز به‌روز ضعیفترشد وبر سررهبری انقلاب درمیان سران کمیته دودستگی به‌وجودآمد. احسان‌الله‌خان، که داعیهٔ ریاست کل داشت، بدون موافقت کمیته رو به‌تهران آورد و در جنگی که در تنکابن درگرفت ازقوای قزاق و چریك شکست خورده به‌لاهیجان گریخت وازکمیتهٔ انقلاب اخراج شد (۱۷ــ۲۰ ذیقعده۱۳۳۹ه ق).

درمیان دولت وانقلابیون مذاکرات صلح می‌رفت ومیرزاکوچك‌خان و خالوقربان از احسان‌الله‌خان که خودسرانه‌کار می‌کرد، رنجش داشتند. میرزاکوچك‌خان، که از عواقب‌کار بیم داشت، در ۲۶ محرم ۱۳۴۰ ه ق دست به‌کودتا زد وبساط حزب‌کمونیستی را در رشت وانزلی برانداخت. احسان‌الله‌خان به‌باکو گریخت، خالو قربان پس از ورود اردوی دولتی اظهار انقیادکرد ومیرزاکوچك‌خان جنگ‌کنان خود را به‌کوه زد ودرگردنهٔ میان طالش وخلخال

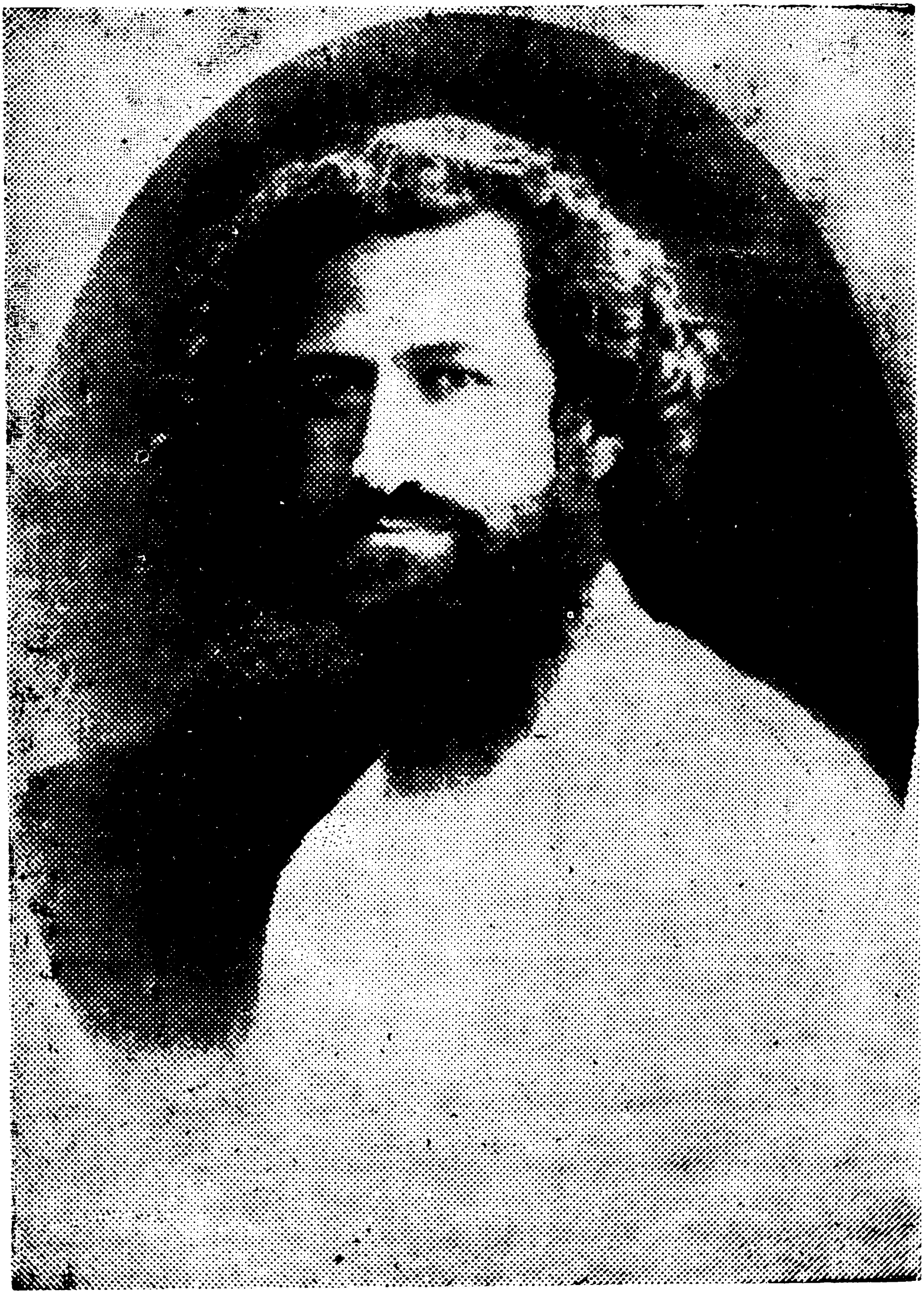
ازسرما هلاک گردید (صفر ۱۳۴۰ ه ق) و بدین‌قرار داستان جنگل، که از ابتدا تا انتها هفت سال طول کشیده بود، در آخرین روزهای عمر کابینهٔ قوام‌السلطنه (سه ماههٔ اول ۱۳۴۰ ه ق) پایان یافت.

قیام کلنل محمد تقی‌خان درخراسان ــ همزمان با این حوادث قیام کلنل محمد تقی‌خان پسیان نیز درخراسان ازمیان برداشته شد.

محمد تقی‌خان از میهن‌پرستان جوان و پرشور ایران بود. پدرانش پس ازمجزا شدن قفقاز از پیکر ایران خود را به‌آغوش وطن اجدادی انداخته بودند. او در سال ۱۳۰۹ ه ق در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۲۴ به‌تهران آمد و پس از پنج سال تحصیل در مدرسهٔ نظام به‌درجهٔ سلطانی رسید وچون اساس قشون جدید به‌هم خورد به ژنرال یالمارسن سوئدی معرفی شد و با همان درجه‌ای که در قشون داشت ، به‌سمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان مأمور راه همدان گردید. در سال ۱۳۳۱ ه ق داخل مدرسهٔ صاحبمنصبان ژاندارمری‌شد و سال بعد جزو اردوی اعزامی به‌بروجرد رفت و در اغلب جنگهای آنجا شرکت کرد و در همان سال به‌درجهٔ یاوری رسید و مأمور همدان شد و تا محرم سال ۱۳۳۴ ه ق در آنجا بود. یاور محمد تقی خان در جنگ عمومی دلاوریهای زیاد از خود بروز داد و مخصوصاً در جنگی که معروف به‌جنگ مصلی است روسها را شکست فاحش داد و با این جنگ و پیروزی که از نظر نظامی شاهکاری بود، صیت شهرت و لیاقت او از مرز ایران گذشت و در آلمان و اتریش پیچید. اما پس‌ازسقوط بغداد وی‌مجبور به‌عقب‌نشینی‌شدودرسال ۱۳۳۵ ه ق برای معالجه به‌آلمان رفت و بعد از واقعهٔ جانخراش دیاله برای کمک به‌هموطنان خود به‌حلب و موصل شتافت‌وچون دیگر کار ازکار گذشته بود ، در محرم سال ۱۳۳۶ ه ق مأیوس به‌برلن بازگشت . در آلمان ابتدا در هوانوردی و بعد در قسمت پیاده نظام مشغول خدمت بود و درضمن خدمت، ریاضیات عالیه و موسیقی علمی را نیز فرا گرفت. او در سال ۱۳۳۸ ه ق به ایران بازگشت و پس از چندی سرگردانی ، در دولت مشیرالدوله به‌فرماندهی ژاندارمری خراسان منصوب شد.

قوام‌السلطنه ، که از سه سال پیش استانداری خراسان را داشت، پس از کودتا به دستور سیدضیاءالدین و به‌دست کلنل محمد تقی‌خان در روز ۲۳ رجب ۱۳۳۹ ه ق (سیزده فروردین ۱۳۰۰ ش) دستگیر و تحت‌الحفظ به‌تهران فرستاده شد و کفالت استانداری خراسان نیز به‌عهدهٔ کلنل‌واگذارگردید. اما چون ورق‌برگشت‌وقوام‌السلطنه به نخست وزیری رسید، با کینه‌ای که از وی در دل داشت، کمر قتلش را بر میان بست و ناچار در ذیحجهٔ ۱۳۳۹ ه ق آزادیخواهان خراسان به‌رهبری کلنل محمد تقی خان قیام‌کردند .

قیام خراسان برضد امپریالیستهای بیگانه و برای‌کسب استقلال ایران بود و رهبر قیام



میرزا کوچک‌خان

پسرهای رشید وطن - زادامرهای نامدار

گوش کنید

[illegible]

لاهوتی

بیاننامه

آزادیخواهان شهر تبریز بواسطهٔ تمایلات ارتجاعی که در یک سلسله اقدامات ضد مشروطیت حکومات محلی تجلی مینمود و در مرکز ایالت آذربایجان با یک طرز اندیشه [illegible] تقویت گرفته بود، بهیجان آمده، بقصد اعتراض و پروتست شدید و متین قیام نمودهاند.

آزادیخواهان تبریز اعلام میکنند همه نیات و مرام آنان عبارت است از تحصیل یک اطمینان تام و کامل از این حیث که امروزین حکومت، رژیم آزادهٔ مملکت را محترم، و قوانین اساسیه را که چگونگی آنرا معین مینماید، بطور صادقانه مرعی و مجری دارد.

آزادیخواهان، کیفیت فوق العاده باریک وضعیت حاضره را تقدیر کرده مصمم هستند که نظم و آسایش را بهر وسیله باشد، برقرار دارند. در دو کلمه، مرام آزادیخواهان عبارت از این است:

— برقرار داشتن آسایش عمومی

— از قوه بفعل آوردن رژیم مشروطیت.

تبریز، پنجشنبه ۱۹ حمل ۱۲۹۹ ۱۸ رجب ۱۳۳۸

هیئت مدیرهٔ اجتماعات

[illegible]

Manifeste

Les libéraux de la ville de Tauris, émus par les tendances réactionnaires qui se manifestaient dans une série d' actes anticonstitutionnels commis par les autorités locales et qui venaient de se préciser d' une façon inquiétante dans le chef lieu de l' Azerbaidjan, se sont soulevés dans un but de vive et énergique protestation.

Les libéraux de Tauris déclarent que leur programme tout entier consiste dans l' obtention d' une satisfaction pleine et entière quant au respect, par le gouvernement, du régime libéral du pays et la loyale observation de sa part des lois constitutionnelles qui en définissent le caractère.

Les libéraux, appréciant la nature exaptionnellement délicate de la situation présente, sont décidés à maintenir à tout prix l' ordre et la paix publics.

En deux mots, voici le programme des libéraux:

- *Maintien de l' ordre*
- *Réalization du régime constitutionnel.*

Tauris le 9 avril 1920

COMISSION DIRECTRICE DES RÉUNIONS

Tauris Imp. UMID

حفظ مشروطهٔ سلطنتی را مرام خود قرار داده بود.

کلنل محمدتقی‌خان عضو هیچ حزب سیاسی نبود و خود را بهیچ فرقه ودسته‌ای نبسته بود. او عقیدهٔ ثابتی به‌تمرکز قوای مملکتی داشت و جز این نمی‌خواست که کشور ایران دارای حکومت مقتدر و وطنپرستی باشد.

رؤسای عشایر به‌تحریك قوام‌السلطنه بر ضد قیام برخاستند و سپاهیان دولتی به‌آنها پیوستند، اما بدون اینکه جنگ مهمی درگیر شود، روز اول‌صفر ۱۳۴۰ ه ق کلنل محمدتقی‌خان «آن جوان دلیرو کوشاکه می‌باید اورا درشمارجلال‌الدین خوارزمشاه ولطفعلی‌خان زندگرفت[1]» در زد و خورد بااکراد بجنورد، درجعفرآباد، واقع درشرق قوچان، به‌خدعه‌کشته شد.

قیام لاهوتی درتبریزــ شورش وناخشنودی مردم همچنان ادامه داشت و زندانها از مقصرین سیاسی پرشده بود. روز اول‌جمادی‌الثانی۱۳۴۰ ه ق آزادیخواهان آذربایجان، که بیشتر بدور یاران خیابانی فراهم‌آمده بودند، به‌فرماندهی ابوالقاسم‌لاهوتی درتبریزقیام‌کردند. ژاندارمهایی که به‌ریاست لندبرگ سوئدی به‌تبریز آمده و مأمور شرفخانه شده بودند، ماژور محمودخان پولادین وحاکم محل و رئیس تلگرافخانه را توقیف‌کردند و سیم تلگراف و تلفن را بریده یکشبه چهارده فرسخ مسافت از شرفخانه تا تبریز را باوجود برف سنگین پیمودند و به‌تبریز رسیدند. عدهٔ خالوقربان هم که تنها مدافع شهر بودند، بدانها پیوستند. لاهوتی روز سوم جمادی‌الثانی‌وارد تبریزشد ومخبرالسطنهٔ هدایت، استاندار آذربایجان، را در ژاندارمری توقیف کرد و اجلال‌الملك را،که در ارومی بود،به‌جای اوخواست. اما روز ۱۰ جمادی‌الثانی قوای میاندواب به‌فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله مقدم به تبریز رسید و روز یازدهم جنگ درگرفت و نزدیك‌غروب ژاندارمها شکست خوردند و لاهوتی باچندتن به‌روسیه گریخت.

رضاخان سردار سپه ــ حقیقت این است‌که جنبشهای انقلابی ملی نتوانستند از نفوذامپریالیزم روس و انگلیس و بعدها انگلیس درکشور جلوگیری کنند . همهٔ این جنبشها و قیامها به‌دست اشراف مرتجع و به‌کمك بیگانگان درهم شکست و جراحات ملی و اجتماعی همچنان در زیر پوستهٔ فریبنده و نویدبخش «مشروطه» مستور ماند. در مدت یازده سالی‌که از خلع محمدعلی شاه و گشایش مجلس دوم (۲ ذیقعدهٔ ۱۳۲۷ ه ق)گذشته بود ، بیست دولت بر سرکار آمدولی هیچیك‌ازاین‌دولتهانخواست‌یانتوانست‌قدم‌مؤثری‌درراه اصلاحات‌وانجام‌خواسته‌های‌مردم‌بردارد . همه ازاوضاع خسته شده بودند وهمه احساس می‌کردند که‌کشور برای رهایی از این آشفتگی و نابسامانی نیازمند قدرت مرکزی است‌که متکی برارتش نیرومندی باشد و این کار به‌دست

۱) سید احمدکسروی، زندگانی من، چاپ دوم، ص ۲۶۰.

سربازی از مردم سوادکوه مازندران انجام گرفت.

براثر جنگ جهانی و پیروزی انقلاب اکتبر تهدید از مرزهای شمالی تقریباً منتفی شده و فرصت از هرحیث مناسب بود. رضاخان این فرصت را از دست نداد.

رضاخان سردارسپه، که در کابینهٔ قوام‌السلطنه (رمضان ۱۳۳۹ﻫ ق) به‌وزارت‌جنگ منصوب شده بود و در دولتهای بعدی نیزهمین سمت را داشت ودر واقع تنهامرد صاحب نفـوذ در آن کابینه ها بود، به‌تدریج اختیارات نامحدودی به‌دست آورد و با استفاده از این اختیارات دستهٔ تفنگداران جنوب وتیپهای خراسان وسیستان را، که انگلیسیها تأسیس کـرده‌بودند، منحل کـرد. تشکیلات ژاندارم وقزاق وسرباز را برهم زد ونیروی واحدی به نام‌قشون (وبعدارتش) تشکیل داد وبه‌قدرت این ارتش‌منظم قسمتهای پراکنده وازهم‌گسیختهٔ کشور را به‌صورت یك‌واحدکامل درآورد .کشور رابه‌شش منطقهٔ نظامی تقسیم کرد وبر هریك ازآنهایکی ازافسران وفاداروطرف اعتماد خودراکه هم فرماندهی نظامی وهم استانداری را برعهده داشتند، برگماشت وبه‌این‌افسران امتیازات واختیارات خاصی داد ودرجریان سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ﻫ ق عشایر شمال وبعضی ازخوانین و رؤسای متنفذ را ازمیان برداشت.

دورهٔ مجلس چهارم ،که‌اقلیت آن باسردار سپه مخالف‌بود، به‌پایان رسید ودر انتخابات دورهٔ پنجم که در شعبان ۱۳۴۱ﻫ ق آغازشد، سردارسپه مستقیماً مداخله وازانتخاب شدن عناصر مخالف جلوگیری کـرد. در دورهٔ کـوتاه فترت و درضمن انتخابات مجلس، لرستان و خرم‌آباد به‌دست قوای دولتی افتادواردوی ایران به‌ساحل جنوبی پیش‌رفت و بلوچستان ایران رانیز اشغال کرد.

سردارسپه در ربیع‌الاول ۱۳۴۲ﻫ ق به‌نخست وزیری رسید وشاه جوان ایران در اواخرآن ماه‌به‌عنوان معالجه روانهٔاروپاشد.

مجلس پنجم در ماه رجب ۱۴۴۲ﻫ ق‌گشایش یافت ولوایحی راکه سردارسـپه به مجلس آورده بود، تصویب‌کرد.

نهضت جمهوریخواهی ــ دراین هنگام اوضـاع بین‌المللی‌دگرگون‌گشته به‌جای روسیهٔ تزاری، اتحاد جماهیرشوروی وبه‌جای دستگاه خلافت عثمانی، جمهوری جوان ترکیه بـه‌وجود آمده بود ونقش شاه قـاجار نیز درحقیقت ازمدتها پیش‌پایان یافته بود. درشعبان ۱۳۴۲ﻫ ق زمزمـهٔ جمهوری برسرزبانها افتاد، اماتظاهرات باعدم موفقیت روبروشد ومجلس، که جرئت‌تغییرقانون اساسی‌را نداشت، اظهارنظردربارهٔ رژیم مملکت را به‌تشکیل مجلس مؤسسان موکول‌کرد.

پایان‌کارقاجاریه ــ رضاخان سردارسپه ضمن بیانیه‌ای به‌مردم توصیه‌کردکـه عنوان جمهوری

راموقوف دارند. مجلس به‌سردارسپه رأی اعتماد داد ومسئلهٔ تغییررژیم از نظر رسمی مسکوت ماند. اما تبلیغات به‌سود رئیس‌الوزراء وانتشارات برضد قاجاریه همچنان ادامه داشت وجراید طرفدارسردارسپه به‌مخالفان ومخصوصاً دستهٔ اقلیت مجلس می‌تاختند. این‌تبلیغات وتظاهرات و زمزمه‌های مخالفت بـا قاجاریه‌کم‌کم از محیط جراید به‌مجلس نیزسرایت‌کرد. روز۲۶ذیحجه ۱۳۴۲ه‍ ق مدرس دولت را استیضاح‌کرد وغوغایی‌برپـا شد، اما استیضاح صورت نگرفت و سرانجام‌کابینهٔ سردارسپه استعفاکرد وسردار سپه‌کابینهٔ جدید خـود را در محرم سال ۱۳۴۳ه‍ ق تشکیل داد.

دراین میان شورش وآشوب درکشورپدید آمد. شیخ خزعل باسران‌بختیاری‌وارد مذاکره شد وداعیهٔ خود را درضدیت با سردارسپه بـه‌نمایندگان مجلس و سفرای خـارجی اطلاع داد. مجلس سردارسپه راتأییدکرد واردوی دولتی به‌پیشروی پرداخت. خوزستان فتح شد وسردار سپه روزپنجم جمادی‌الثانی۱۳۴۳ه‍ ق به‌تهران بازگشت ومجلس روز۱۸ رجب۱۳۴۳ه‍ ق رضـا خان سردارسپه را به‌عنوان فرمانده‌کل قوا شناخت وپس ازهشت ماه ونیم ــ در۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴ه‍ ق ــ حکومت موقتی به‌رضا خان پهلوی تفویض شد و یك مـاه و چند روز بعد(۲۵ جمـادی‌الاولی ۱۳۴۴ه‍ ق) مجلس مؤسسان انقراض قاجاریه و تأسیس سلسلهٔ پهلوی را اعلام داشت.

بخش اول

نثـــــر

فصل اول - جرایـد و مجلات

وضع جراید ایران را در دورهٔ دوم مشروطیت، ازفتح تهران تاهجوم روسها به‌ایران، قبلا بررسی کردیم.

پس از اختناق انقلاب و برانداختن مجلس دوم قانونگذاری (محرم ۱۳۳۰ ه ق) تـا گشایش مجلس سوم (محرم ۱۳۳۳ ه ق) یك دورهٔ ارتجـاع مطلـق در کشور آغاز شد وفشار خارجی روز به‌روز افزایش یافت. مطبوعات آزاد خفه شدند وچند روزنامهٔ بی‌ارزش کـه انتشار می‌یافتند، نظرهای ارتجاعی را تبلیغ می کردند[1].

اما پس از گشایش مجلس سوم که حکومت مشروطه بار دیگر به‌وجود آمـد، بـر تعـداد روزنامه ها افزوده شد. روزنامهٔ نوبهار به‌مدیریت ملك‌الشعرای بهار در تهران به‌جـای ایران نو دایر گردید. روزنامهٔ شوری به‌مدیریت سید یحیی ناصرالاسلام رشتی به‌مساعدت حزب اعتدال منتشر شد. ررزنامهٔ رعد، که متکی به‌حزبی نبود، به‌مـدیریت سیدضیاءالدین طباطبائی به‌جـای برق انتشار یافت. جـریدهٔ هفتگی عصر جدید بـه‌وسیلهٔ عبدالحمیدخان متین‌السلطنه دایـر گشت. روزنامه‌های دیگری از جمله ستارهٔ ایران به‌مدیری و سردبیری میرزا حسین‌خان صبا کمال‌السلطان که طرفدار دموکراتها بود، و بامداد روشن به‌مدیری میرزا محمدعلی خان خراسانی که هواداری از اتحاد اسلام می کرد، نیز به‌وجود آمدند[2].

از این روزنامه‌ها رعد به‌هواخواهی انگلیس وعصرجدید به‌طرفداری روس صریحاً مقاله می‌نوشتند، اما جراید دیگر عموماً تأثر شدیدی ازعملیات روسهای تزاری وسکوت عمیق انگلستان در برابر مظالم آنها ابراز می‌داشتند و اکثریت آنها از همان‌روزآغاز جنگ به‌سبب ناخشنودی که ازروس وانگلیس داشتند، طرف آلمان وترك را گرفتند واین احساسات یکباره عمومی شد و تـدابیر و تبلیغات مـأمورین ترك و آلمان نیز به‌انقلاب فکری وقلمی و عاقبت به‌قیام حزبی

۱) ازآن جمله بود روزنامهٔ آفتاب که به‌مدیریت ادیب‌الممالك فراهانی وسردبیری حبیب‌الله آموزگار از ۲۹ محرم۱۳۳۰ه ق یك روز درمیان به‌خرج و حمایت دولت منتشر می‌شد وارکان نیمه‌رسمی دولت بود و سعی‌داشت که‌رضایت سفارتخانه‌های روس و انگلیس را جلب کند و ظاهراً سرمقاله های مهم آن‌را هم وثوق‌الدوله وزیـر امور خارجه می‌نوشت.

۲) این شش روزنامه درسال۱۳۳۳ه ق پدیدآمدند. البته «نوبهار» ابتدا به‌سال ۱۳۲۸ه ق درمشهد منتشر می‌شد وروزنامهٔ «شوری» قبلا، ازسال۱۳۲۷ه ق تابسته‌شدن مجلس دوم، دایر بود.

مهاجرت منجر گردید.

ما دربارهٔ جراید متعددی که ازمحرم سال۱۳۳۳ه ق تاکودتای سیدضیاءالدین در ایـران منتشر شده‌اند، نمی‌توانیم به‌تفصیل بحث‌کنیم وتنها ازیك‌عدهٔ آنها‌که‌کمابیش اهمیتی داشتند، با رعایت تاریخ تقدم فهرست‌وار نام می بریم:[۱]

درتهران، عصرانقلاب (میرزاآقاخان همدانی، ربیع‌الاول۱۳۳۳ه ق) عهدانقلاب (میرزا آقاخان همدانی، ذیقعدهٔ ۱۳۳۳ه ق)، ایران (سید حسین اردبیلـی، محرم۱۳۳۵ه ق)، وطن (میرزاهاشم محیط، رمضان۱۳۳۵ه ق)، زبان‌آزاد(معاون السلطنه، مرتبهٔ اول شوال۱۳۳۵ه ق، مرتبهٔ دوم به‌جای نوبهار ربیع‌الاول ۱۳۳۶ه ق)، کوکب ایران (رکن‌الاسلام خلخالی، ذیحجهٔ ۱۳۳۵ه ق)، حیات جاوید، (سید میرزا آقا فلسفی اصفهانی، ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ه ق)، رهنما (شیخ‌العراقین زاده، اواخـر سال۱۳۳۷ه ق)، صدای تهران (سید محمد تـدین، ربیع‌الاول ۱۳۳۸ه ق)، حلاج (حسن‌حلاج، ۱۳۳۸ه ق)، تمدن (میرزا رضاخان مدبرالممالك، شوال ۱۳۳۸ه ق).

در شهرستانها : در تبریز روزنامهٔ بسیار وزین و با مسلك تجدد (ابوالقاسم فیوضـات، تقی‌رفعت ، شیخ محمد خیابانی، جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ه ق)، که بعدها نطقهای خیابانی رادرج می‌کرد، در رشت روزنامهٔ جنگل (حسین‌کسمائی، ۱۳۳۵ه ق)، گیلان (سعیـد آصفی، اوایل ۱۳۳۸ه ق)، و انقلاب سرخ (ابوالقاسم ذره، ۱۳۳۸ ه ق)، در شیراز استخر (محمـد حسین استخر، ۱۳۳۶ه ق)، گلستان (سید محمد تقی‌گلستان، ۱۳۳۶ ه ق)، بهارستان (نوبخت، جمادی‌الثانـی ۱۳۳۷ه ق)، وعصرآزادی (میرزا جوادخان آزادی مدیرزاده، ۱۳۳۹ه ق)، در مشهد چمن (شمس‌المعالی دادستان، ۱۳۳۳ه ق)، بهار (شیخ‌احمد بهار، ۱۳۳۵ه ق)، تازه ـ بهار (میرزامحمـدخان ملك زاده، ۱۳۳۸ه ق) ، مهر منیر (محمد اسماعیـل منیر مازندرانی، ۱۳۳۹ه ق) و در اصفهان راه نجات (ابراهیم راه‌نجات، ۱۳۳۳ه ق)، و اخگر (میرزا فتح‌الله وزیرزاده، ۱۳۳۹ه ق) وغیره.

در این مدت چندبار تمام یابعضی جراید به دستور دولتهای وقت‌توقیف شدند . ازجمله در جمادی‌الاول۱۳۳۶ه ق[۲] درکابینهٔ مستوفی‌الممالك کلیهٔ جـراید سیاسی به‌طور دسته جمعی توقیف گردیدند وتنها روزنامهٔ نیمه‌رسمی ایران به‌مدیریت سیدحسین‌اردبیلی‌وبعد میرزا محمدـ خان ملك‌زاده، منتشرمی‌شد تـاآنکه در روز سه‌شنبه ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ ه ق روزنـامهٔ رعد که مدیرآن سیدضیاءالدین طباطبائی بود، مجدداً انتشاریافت وبعدنوبت انتشار جرایددیگر رسید

۱) نظر به‌اینکه تاریخ ادبی ایران را دراین مجلد تا تأسیس دودمان پهلوی رسانده‌ایم، جا داشت‌کـه دربارهٔ جرایدی هم‌که در پنجسالهٔ ازکودتای سیدضیاءالدین تا آغاز سلسلهٔ پهلوی منتشر شده‌اند، درهمین مجلد سخن گوییم. اماچون جرایدآن دوره ازجهت کشمکشهای حاد سیاسی در تاریخ ایران جـایگاه خاصی دارند و از وقایع تغییر سلطنت قابل تفکیك نیستند، باشرح وبسط بیشتری باید ازآنها سخن‌گفت‌که در اینجا مجال نیست.

۲) برای‌آگاهی‌بیشتربه‌وضع جراید این دوره، رجوع‌کنید به‌تاریخ جرایدومجلات‌ایران، تألیف محمدصدرهاشمی.

درمدت زمانی که ازگشایش مجلس سوم تاکودتای سیدضیاءالدین وافتتاح مجلس چهارم (۱۳۳۳ ــ ۱۳۴۰ه‍ ق)، قریب هفت‌سال، طول کشید، به‌خصوص پس از پایان جنگ جهانگیر اول، تحول عظیمی در روزنامه‌نویسی پدیدآمد وچه در داخل مرزهای ایران وچه درخارج آن، جراید (وهم مجلات) وزین وآبرومندی منتشرشدندکه در وضع عمومی کشور وسیاست مملکت مداخله داشتند ومصادر اموررا راهنمایی می‌کردند وباتوجه به‌اینکه دراین دوره قوهٔمقننه درحال تعطیل بود، مطبوعات وظایف مهم وسنگینی دربرابر دولت ومردم به‌عهده داشتند. جنگ‌جهانگیر و نشر اخبار آن و حــوادث عظیم ناشیه از جنگ در کشور، موضوعهای جالبی برای درج وبحث درمطبوعات پدیدآورده بود وروزنامه ها قسمتی ازصفحات‌خود را وقف اخباروحوادث صحنه‌های جنگ عمومی وتأثیرات‌آن درایران‌کرده بودند وهمین روزنامه‌هابودندکه‌باهمهٔ خامی وناپختگی و مخصوصاً ناآگاهی ازحقایق امــور وبازیهای پشت‌پرده وآلودگی بعضی ازآنها، دست‌کم این مزیت را داشتندکه نثرفارسی را به‌سادگی و خلوص راهنمون شدند وطرز نگارش را به‌فهم ودرك مردم نزدیك ساختند و بالاخره درهمین جرایدومجلات بودکه ــچنانکه خواهیم دید ــ برای نخستین‌بار مباحثات دامنه‌دار دربارهٔ شعر وادبــیات ایران درگرفت وجنبش انتقادی درنویسندگی ایجاد شد وپیکارکهنه ونو درنویسندگی به‌میان آمــد وافکار واذهان مردم رابرای قبول سبکها واسلوبهای جدیدبیان آماده کرد...

ازمجلاتی که دراین زمان، چه درایران وچه دربیرون ازمرزهای‌کشور،منتشرشده وکمابیش درجریان‌علمی وادبی‌کشور تأثیرداشته‌اند، به‌آسانی‌نمی‌توان‌گذشت‌واینك‌سعی‌می‌کنم‌که‌مهمترین آنها را به‌خوانندگان معرفی‌کنیم.

دانشکده ــ ازمجلهٔدانشکده و مناقشات قلمی آن بانویسندگــان روزنامهٔ تجدد تبریز جداگــانه و به‌تفصیل سخن خواهیم‌گفت.

این مجله راجمعیتی به‌همین‌نام، زیرنظرملك‌الشعرای‌بهار،اداره می‌کرد.

مجلهٔدانشکده درماه رجب۱۳۳۶ه‍ ق (یکم‌اردیبهشت۱۲۹۷ش) پدیدآمدوپس‌ازنشر ده شماره درمدت یك سال، به‌تاریخ‌یکم اسفند ماه‌همان سال تعطیل‌شد. دراین‌مجله علاوه بر مقالات واشعار خود بهار، مطالب بسیار مفید به‌قلم نویسندگان معروف آن زمانــ ازجمله سلسلهٔ مقالات «تاریخ‌ادبی‌ایران»(عباس‌اقبال‌آشتیانی)، «انقلاب ادبی»(رشیدکرمانشاهی)، «ما درنظردیگران» (سردارمعظم خراسانی)ــ و انتقادهــا و ذوق‌آزماییها، شرح حالات بزرگان، قطعات نثر ادبی، اشعار اساتید و گویندگان معاصر، ترجمه‌های خوب به‌نظم ونثر ودرهرشماره چند ورقی از رمان سلطنت، تألیف آلکساندر دوما، به‌تفاریق درج می‌شد؛ وبااین اوصــاف مجلهٔ دانشکده همیشه یك جای خالی درادبیات معاصر ایران خواهد داشت.

گل زرد ـ روزنامه یامجلهٔ ریزورق ادبی وفکاهی گل‌زرد را میرزا یحیی‌خان ریحان[۱]، یکی از اعضای انجمن دانشکده، درشعبان سال ۱۳۳۶ه ق، با همکاری سید عبدالحسین حسابی و ابوالقاسم ذرّه[۲] در تهران انتشار داد.

این مجموعهٔ بسیارخوب وخواندنی ماهی دوبار وظاهراً تااواخرسال ۱۳۴۱ه ق منتشر می‌شد و «نمونه‌ای بود ازطرزادبیات جدیده که به‌لسان‌عمومی و برای‌فهم‌بازاریان وکلیهٔ‌عوام‌باجلب توجه خواص، به‌دستور مجمع دانشکده ایجاد شده بود.[۳]» دراین روزنامهٔ اشعاری ساده وروان به سبک‌منظومات نسیم شمال باامضاهای جوجی ،ذره، لختی وخود ریحان درج می‌شدکه از آن جمله است قطعه‌ای ازذره دربارهٔ مجمع اتفاق ملل‌که پس ازجنگ جهانی اول تشکیل یافته و نمایندهٔ ایران را به‌خود راه نداده بود:

شنیده شدکه اروپائیان بمجمع صلح	نـداده‌اند رضایت به میهمانـی ما
چهار سال بر این قوم میزبان بودیم	چهـار روز نکـردند میزبانـی مـا !

و ازلختی:

امسال عجب سال غریبی است، آمرشد
در شهر هیاهـوی عجیبی است، آمرشد
ازغم همه را سهم ونصیبی است، آمرشد
ای داد از این شهر شرربار، آمـرشدا

۱) یحیی‌سمیمیان متخلص به‌ریحان، فرزند محمد باقر درسال۱۳۱۲ه ق درتهران به‌دنیا آمد وپس ازفراغت از تحصیل، واردخدمت دولت شد. درسال۱۳۳۹ه ق (فروردین۱۳۰۰ش) روزنامهٔ سیاسی نوروز را منتشرکرد وبه‌علت نوشتن مقاله‌ای به‌عنوان «غارتگران مفتخر» برضدکـابینهٔ سیدضیاءالدین،که مندرجات آن توهین بـه‌مفاخر ملی ایران تلقی شد، به‌دستور سیدضیاء به تیمارستان روانه وچند ساعتی بازداشت شد (شرح این‌گـرفتاری‌را ریحان به‌عنوان «یکشب در دارالمجانین» درمجلهٔ نوبهار هفتگی نوشت). ریحان ازآن پس دست ازروزنامه‌ـ نویسی‌کشید ودر وزارت دارایی به‌خدمت ادامه داد و بعدها از ایران رخت بربست و ابتدا به‌هندوستان و از آنجا به آرژانتین و اوروگوئه رفت و سرانجام در نیویورک اقامت‌گزید. مجموعه‌ای از اشعار او به‌نام «باغچهٔ ریحان» درسال ۱۳۳۸ه ق چاپ شده است. ازاشعار خوب اوقطعه‌ای بود بدین مطلع:

اندرآن‌ملك که‌روی‌آورد ادبارهمی	کـار هاگردد آشفته به‌ناچار همی

که وثوق الدوله در نخست‌وزیری خود چندبیتی بر آن افزود:

آفرین‌باد به‌ریحان‌که به‌نیروی‌خرد	نیك پی برده به‌کیفیت اسرارهمی
هست اصلاح ادارات کـلید درگنج	لیك‌خفته‌است‌براین‌گنج‌بسی‌مارهمی
مارهامفتخورانندکه هرلحظه شوند	به‌تدابیر وحیل داخل هرکار همی
سائسی باید دانا و مدیری پردل	که بکوبد سر ماران زیانکار همی

۲) این هردو،که به‌انقلابیون‌گیلان پیوسته بودند، بعدازکودتای میرزاکوچك‌خان، بااحسان‌الله خان بـه‌کشور شوروی رفتند ودرآنجا مقیم شدند.

۳) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۳، یکم سرطان ۱۲۹۷ش. (پشت‌جلد).

ما از همه جا قصه شنیدیـم، پسرجـون
زین شهر بدان شهر دویدیم، پسر جـون
چون مرغ بهر سوی پریدیم، پسرجون
کس نیست از این قصه خبردار، آمرشدا

ازجوجی:

ای بچه‌ها، بیایید،شد وقت خوشه چیدن
باید میان حـاصل از هـرطـرف دویدن
با داس خوشه‌ها را یکبـاره سربریـدن
تاکی زدست گردون جور وستم‌کشیدن؟
شد وقت‌عیش وشادی، روز بدو بدو شد
هم فصل خوشه چینی، هم موقع دروشد

دیـروز بهرگـردش رفتم میـان صحرا
تا بـرمـزارع سبز یکـدم کنم تماشـا
ناگاه پیر مـردی دیـدم من‌اندر آن جا
باطفل‌خویش می‌گفت هردم‌که«جان بابا،
شدوقت عیش و شادی، روز بدو بدوشد
هم فصل خوشه چینی هم‌موقع دروشد.»

ارمغان ــ ارمغان یکی‌ازمطبوعات سودمند ادبی بودکه درسال۱۳۳۸ه‍ ق(بهمن‌ماه ۱۲۹۸ش) در تهران دایرشد. این مجله به‌استثنای چندسال اول،که انتشارآن مـرتب نبود، همه ساله در ده شماره منتشر می‌شد وبه‌جای شماره‌های۱۱ و۱۲ هرسال‌کتاب نفیسی درشعر و ادب بمشترکین خود می‌داد.

ارمغان علاوه برآثار بزرگان ادب ومقالات انتقادی فراوان، گزارشهـای انجمن ادبـی «حکیم نظامی» و آثار طبع وحید دستگردی و اعضای دیگر انجمن را، که عموماً عبـارت از قصاید وغزلیات بسبك قدما بود، درشماره‌های خود درج می‌کـرد ودرحقیقت صفحات ایـن مجله با جمع‌آوری اشعار ازسرتاسر کشور و نشرآنهـا، بهترین نمـودار وضع ادبیات منظوم

ایران بود[1].

مجلهٔ ارمغان در مدت طولانی خدمت ادبی خود، کتابهای سودمند بسیاری، به‌مشترکین خود هدیه کرد ونیز در چاپخانهٔ اختصاصی خود، که درسال دوازدهم انتشار (۱۳۱۰ ش) وارد کرده بود، کتابهای پرارزشی به‌چاپ رسانید.

مجلهٔ محافظه‌کار ارمغان خود را «شحنهٔ بازار ادب[2]»و « دانا عسس شبانهٔ پاس زبان پهلوانی[3]» می‌دانست وعقیده داشت که هرگونه تشبث به‌نام تجددخواهی یك نوع تجاوز به مرزهای ادب قدیم ایران شمرده می‌شود. با اینهمه دوره‌های این مجله ازنظر مطالعه در ادبیات ایران وآشنایی به‌احوال واشعار شعرای قدیم وجدید ومباحث لغوی و تاریخی و آثار متنوعهٔ دیگر تاحدی‌گرانبها و «یك کتابخانهٔ ادبی پرفایده» است[4].

نوبهار ـ روزنامهٔ نوبهار، که بنیادگذارآن ملك‌الشعرای بهار بود، هم درسالهایی که درخراسان منتشر می‌شد و هم درمدت نزدیك به‌دو سالی که درتهران انتشار می‌یافت، یك روزنامهٔ سیاسی بود. اما باردیگر که از محرم۱۳۴۱ه ق (مهرماه۱۳۰۱ ش) منتشرگردید، قطع و سبك وتعداد صفحات آن عوض شد و بیشتر به‌موضوعات ادبی و اجتماعی پرداخت و در واقع به‌صورت یك مجلهٔ ادبی درآمد.

روزنامه یامجلهٔ نوبهار دراین دوره به‌طور هفتگی در۱۶صفحه به‌قطع بزرگ منتشر می‌شد ودرآن علاوه بر نوشته‌های‌ادبی واجتماعی واشعارخود بهار ومسائل جاریه ومطالب متفرقه مقالات جالب ومفیدی به‌قلم اقبال آشتیانی وسیداحمدکسروی ودانشمندان معروف دیگر آن زمان به‌چاپ می‌رسید. درپاورقیهای روزنامه، ترجمه‌های خوبی ازنویسندگان خارجی ازجمله داستان منظوم اهریمن اثر لرمونتوف شاعر روس (ترجمهٔ سردار معظم خراسانی) و دیسیپل (شاگرد) تألیف پل‌بورژه، نویسندهٔ فرانسوی، (ترجمهٔ رشید یاسمی) به‌تفاریق انتشار می‌یافت.

۱) در ابتدا همکاران مجله رشیدیاسمی، روحانی، علی اصغرحکمت و چند نفر دیگربودند، اما بعد به‌تدریج بسیاری ازنویسندگان وگویندگان ومترجمان به‌جمع آنها پیوستند مانند حبیب یغمائی، محمدتقی بینش، عباس فرات، ملك‌الشعرای‌بهار، سعیدنفیسی، پژمان بختیاری، عبدالرحمن‌فرامرزی، عبدالحمید اشراق خاوری، محمد علی ناصح، حسین‌شیفته، حسن‌احسن فصیحی، صادق‌سرمد، محمدحسین‌شهریار، حسین‌مسرور، خان‌ملك‌ساسانی، جلال همائی، محسن شمس ملك‌آرا، محمد علی تربیت، احمد اخگر، اسماعیل امیرخیزی، حسن‌بدیع، پارسا تویسرکانی، امیری فیروزکوهی، سهیلی‌خوانساری، احمدگلچین‌معانی، ناظرزادهٔ‌کرمانی، رهی‌معیری ودیگران.

۲) ارمغان، سال۹، شمارهٔ۱

۳) برپاس زبان پهلوانی داناعسس شبانه‌است این (از ترکیب بند وحید، ارمغان، سال۴، شمارهٔ ۱).

۴) مجلهٔ ارمغان بیست ودوسال، تادی‌ماه ۱۳۲۵ش، درحیات وحید منتشر شد و پس ازمرگ مدیر آن باز به‌همت فرزند ارشدش، محمود وحیدزادهٔ نسیم، انتشار یافت و هم اکنون نیز دایر است.

سی و چهارمین و آخرین شمارهٔ این دورهٔ نوبهار درتاریخ شنبهٔچهارم آبان۱۳۰۲ش منتشر و پس از آن برای همیشه تعطیل شد.

وفا ــ این‌مجله راشاعر و نویسندهٔ معروف معاصر، نظام‌وفا، می‌نوشت ومدیر آن‌عبدالحسین میکده بود و بیشترِ مقالات و اشعار آن به‌قلم این دونفر تهیه می‌شد. مجلهٔ وفا مدت دوسال، از فروردین ۱۳۰۲ تااسفند۱۳۰۴ش، جمعاً در۲۴شماره، انتشار یافت وپس از آن تعطیل‌شد.

ازنظام وفا و آثار اودرجای دیگر سخن خواهیم‌گفت.

درخلال سالهای بعد ازجنگ جهانی اول چند مجله بالنسبه آبرومند در شهرستانها منتشر شدکه ازهمه مهمتر مجلهٔ فرهنگ رشت ومجلهٔ ادب و آزادیستان تبریز بود.

فرهنگ ــ مجلهٔ فرهنگ ازانتشارات «جمعیت فرهنگ» رشت بود. این‌جمعیت را در سال ۱۲۹۶ش جوانان و فارغ‌التحصیلان مدارس رشت بنیاد نهادند. جمعیت هیچ داعیه و فعالیت سیاسی نداشت ومرام آن ترویج معارف و اصلاحات فرهنگی بود، با اینهمه دچار اشکالات و زحمات فراوانی شد ومانند دیگر جمعیتهای آن زمان آماج همه‌گونه تهمت و افتراگردید. اعضای جمعیت شور وشوقی‌در سرداشتند، مجالس سخنرانی ترتیب می‌دادند و نمایشنامه‌های اخلاقی و تربیتی به‌معرض نمایش می گذاشتند. چند کلاس مجانی برای اکابر دایرکردند و در سال۱۲۹۸ش مجلهٔ ادبی فرهنگ را بنیاد نهادند، که ادارهٔ امورآن باتقی‌رائقی، یکی از آموزگاران مدارس رشت، بود.

مجلهٔ فرهنگ پس ازانتشار هفت شمارهٔ ماهانه درنتیجهٔ انقلاب‌گیلان تعطیل‌شد وباردیگر درفروردین ماه۱۳۰۴ش منتشرگردید واین بار چهار شماره ازآن تامهرماه۱۳۰۷ انتشار یافت.

فرهنگ یکی از مجلات خوب شهرستانها بود ومقالات‌ومطالب ادبی وعلمی‌سودمندی داشت.

ادب ــ مجلهٔ ادب را محصلین مدرسهٔ متوسطهٔ تبریز منتشر می‌کردند. مدیر و صاحب امتیاز آن عبدالله‌زادهٔ فریور وبعد اسماعیل امیرخیزی وسردبیر آن یحیی دانش (مؤلف همین‌کتاب) بود. شمارهٔ یکم مجله در۱۵ آبان ۱۲۹۸ش (۱۴صفر۱۳۳۸ه ق)انتشار یافت وتا اول سرطان ۱۳۰۰ش جمعاً دوازده شماره ازآن منتشرگردید.

در مجلهٔ ادب مقالات تاریخی، علمی، تربیتی، بهداشتی، قطعات ادبی، تراجم احوال بزرگان، اشعار خود محصلین وشعرهای ترجمه شده از زبانهای خارجی به‌نظم و نثر ومطالب

گوناگون دیگر درج می‌شد.

شعار جوانان ادب چنین بود: «ما اولاد امروزیم، لیکن فردا را فراموش نکرده‌ایم!»

آزادیستان ــ در سالهای بعد ازانقلاب اکتبر، دولتی درشمال آذربایجان به‌وجود آمدکه نام خودرا «جمهوری آذربایجان» نهاد وچون درآن زمان گفتگوهایی دربارهٔ آذربایجان می‌رفت، آزادیخواهان، آذربایجان که در۱۶ رجب ۱۳۳۸ه ق (۱۶ فروردین ۱۲۹۹ش) به‌رهبری شیخ محمد خیابانی قیام‌کرده بودند، برای رفع هرگونه سوء تفاهمی نام استان آذربایجان را «آزادیستان» گذاشتند وکمی‌بعد ازآن (در۱۵ خردادآن‌سال) مجله‌ای‌که نویسندهٔ آن تقی‌رفعت، سردبیر روزنامهٔ تجدد ارگان‌کمیتهٔ ایالتی حزب دمکرات‌آذربایجان، بود به‌همان نام پدید آمد.

از این مجله تنها سه‌شماره منتشر شد وشمارهٔ چهارم آن، که تاریخ ۲۱ شهریور داشت، زیرچاپ بودکه قیام آزادیخواهان آذربایجان به‌دست مهدیقلی هدایت مخبرالسلطنه سرکوب شد وآن شماره انتشار نیافت.

شعارمجلهٔ آزادیستان هواخواهی از«تجدد درادبیات» بود.

مجلهٔ آزادیستان بامقالات وقطعات منظوم دربارهٔ «عالم نسوان» وبحث جدی و اصولی راجع به‌تجدد در ادبیات و درج اشعاری به‌طور نمونه از تقی رفعت وخانم شمس‌کسمائی و شعرای جوان‌آزادیستان، به‌سبك وشیوهٔ نو، برسایر مجلات همدورهٔ خود امتیاز داشت.

ما ازاین مجله ازجهت مناقشات قلمی‌که با مجلهٔ کاوهٔ برلین داشت، باز هم به‌جای خود صحبت خواهیم داشت.

چند مجلهٔ دیگر ــ دراین دوره مجلات دیگری نیز درتهران وشهرستانها انتشار یافته وچند زمانی دوام داشته‌اندکه به‌ذکر نامی ازآنها قناعت می‌کنیم:

در تهران: مجلهٔ عهد ترقی (ح.ر. ۱۳۳۰ه ق)، پروین (سید عبدالرحیم‌خلخالی، ذیحجه ۱۳۳۳ه ق)، مجلةالادب (میرزا محمدخان وفادار ناظم مدرسهٔ آمریکایی، ۱۳۳۶ه ق)، اقبال (محمدباقر اقبال، ۱۳۳۷ه ق)، فردوسی (میرزا محمدخان وفادار، جمادی‌الاول ۱۳۴۰ه ق) ، دنیای امروز (ه. بازیل، رمضان ۱۳۴۰ه ق)؛ درکرمان: مجلهٔ ادب (احمدخان روحی، ذیحجه ۱۳۳۷ه ق)؛ درشیراز: دنیای‌ایران (نوبخت، ۱۳۳۸ه ق)، خاور (محمود عرفان، ذیقعده ۱۳۳۸ه ق)؛ دراصفهان: دانشکدهٔ اصفهان (میرزاعباس خان شیدا، رجب ۱۳۴۳ه ق)؛ در مشهد: دبستان (سیدحسن طبسی، ربیع‌الثانی ۱۳۴۱ه ق).

چاپخانهٔ کاویانی برلن ــ اکنون باید ازچند نشریهٔ مهم فارسی‌که درخلال سالهای بعد از

جنگ جهانگیر اول تا تأسیس سلسلهٔ پهلوی در بیرون ازکشور منتشر شدند، یادکنیم.

چنانکه قبلا گفته‌ایم پس ازحادثهٔ مهاجرت، گروهی از اعضای جناح راست دموکراتها به آلمان رفتند ودرآنجا به‌سود آلمان مشغول تبلیغات شدند[۱].

میرزا عبدالشکور وچندنفر از ایرانیانی‌که دربرلن اقامت داشتند، چاپخانهٔ کاویانی را درآنجا تأسیس کردند. مدیران این‌شرکت نمایشنامه‌های جدید ورسالاتی راجع به‌موسیقی و فلاحت وغیره و بعضی‌کتب قدیمه مانند گلستان سعدی و موش وگربهٔ عبید زاکانی ونسخ نادرهٔ نویسندگان معروف وبزرگ قدیم مانند زادالمسافرین ناصرخسرو علوی را (که ازآن تنها دونسخهٔ خطی درپاریس وکمبریج موجود بود) به‌طبع رسانیدند. روزنامهٔ کاوه هم‌که در صدد ذکرش هستیم، در آن مطبعه چاپ می‌شد.

روزنامهٔ کاوه (دورهٔ قدیم) ــ درمیان ایرانیان مقیم برلن، اگرچه عدهٔ آنان زیاد نبود، چند نفر ازدانشمندان ومتفکران پرشور ومیهنپرست بودندکه روزنامهٔ کاوه به‌همت و زحمت آنان به‌وجود آمد.

دورهٔ اول این روزنامه درتاریخ ۱۸ ربیع‌الاول۱۳۳۴ﻫ ق به‌زبان پارسی در برلن‌انتشار یافت و ازهمان روزهای اول خود را ارگان آلماندوستی و رهبرجدی تأثیر و نفوذ آلمان معرفی کرد.

«روزنامهٔ کاوه زائیده جنگ بود وبه‌شکل یك روزنامهٔ سیاسی تأسیس شدکه غرض عمده از نشرآن در ابتدا تقویت معنوی بود به‌آن دسته ازوطنپرستان ایرانی‌که به‌عقیدهٔ آنها درجنگ بین‌المللی حسیات ومنافع ایران درآن طرفی بودکه با روس، دشمن بی امان ایران، می‌جنگید وهرنوع مماشات وکنارآمدن را با دولت امپراطوری روس محال می‌دانست[۲].»

در مدتی‌که کاوه جنبهٔ تبلیغاتی داشت، مندرجات آن بیشتر سیاسی بود وتا زمان متارکهٔ جنگ‌کمتر به‌موضوعهای ادبی می‌پرداخت. بااینهمه مقالاتی دربارهٔ وقایع ایران واعمال ملیون (کمیتهٔ دفاع ملی) وبعضی مسائل علمی وادبی درآن درج می‌شدکه از آن جمله بود در شمارهٔ ۴ یك قطعه شعرکردی نقل از روزنامهٔ «رستاخیز»، در شمارهٔ ۲۰ شرح حال سید محمدصادق ادیب‌الممالك، درشمارهٔ ۲۱ مطالبی دربارهٔ نتایج علمی مأموریت کاپیتن نیدر مایر به‌افغانستان ترجمه از روزنامهٔ Die Islamische Welt ، درشمارهٔ ۲۳ مقالهٔ پرفسور میتوخ دربارهٔ رضا

۱) در میان آنان سیدحسن تقی‌زاده، میرزا محمدخان قزوینی، حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، میرزا محمود غنی‌زاده، سید محمدعلی جمال‌زاده، حاجی سید ابوالحسن علوی ، مهندس‌کریم طاهرزاده بهزاد، میرزارضاخان تربیت، عزت‌الله هدایت فرزند صنیع‌الدوله، ابراهیم علی‌زاده بودندکه یا ازایران مهاجرت‌کرده ویا در اروپا به‌آنان پیوسته بودند. دراین هنگام سفیر ایران درآلمان حسینقلی‌خان نواب بودکه با این‌جمع همراهی‌داشت.

۲) از مقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید کاوه به‌قلم سید حسن تقی‌زاده.

عباسی، درشمارهٔ ۲۶ شرحی راجع به‌محصلین ایران و آلمان، در شمارهٔ ۳۳ شرحی راجع به اقداماتی‌که برای اصلاح یا تغییر خط فارسی به‌عمل آمده است، در شمارهٔ ۳۴ مختصری در باب تأسیس انجمن ادبی ایرانیان دربرلن و نامه‌ای ازمیرزا محمدخان قزوینی درخصوص نکته‌ای راجع به‌املای‌فارسی، ودرشمارهٔ ۳۵ مقاله‌ای به‌قلم میرزا محمد خان راجع به‌قدیمترین شعرفارسی بعد از استیلای عرب...

در این دوره‌کاوه اسماً در هرپانزده روز یك‌بار منتشر می‌شد ولی اغلب در میان شماره‌ـ های آن مدت‌زیادی فاصله پیدا می‌شد و بدین‌ترتیب تا ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۳۳۷ه‍ ق ادامه داشت.

مجلهٔکاوه(دورهٔجدید) ـروزاول جمادی‌الاول۱۳۳۸ه‍ ق نخستین‌شمارهٔدورهٔجدیدکاوه منتشرـ شد. دراین هنگام‌جنگ پایان‌یافته بود وروزنامهٔکاوه نیز به‌قول‌خوددورهٔ جنگی خودراخاتمه‌یافته می‌دانست. این‌بودکه دراین نوبت به‌کلی ازسیاست صرف نظرکرد واساس وخط مشی تازه‌ای درپیش‌گرفت‌که نسبتی باکاوه‌ی سابق نداشت ودرواقع به‌صورت یك‌مجلهٔ علمی وادبی در آمد که«مسلك ومقصدش بیشتر ازهرچیز ترویج تمدن‌اروپایی در ایران، جهاد برضد تعصب، خدمت به‌حفظ ملیت و وحدت‌ملی ایران، مجاهدت درپاکیزگی وحفظ زبان وادبیات فارسی ازامراض‌و خطرهای مستولیه برآن وبه‌قدر مقدور تقویت به‌آزادی داخلی وخارجی آن[۱]» بود.

نویسندگان کاوه «قبول وترویج بلاشرط‌وقید تمدن‌اروپا وتسلیم مطلق شدن به‌اروپا واخذ آداب ورسوم وتربیت‌وعلوم وصنایع وزندگی وکل اوضاع فرنگستان را بدون هیچ استثناء (جزاز زبان) وکنارگذاشتن هرنوع خودپسندی وایرادات بیمعنی‌که ازمعنی‌غلط وطنپرستی ناشی می‌شود وآنرا 'وطنپرستی‌کاذب' توان‌خواند واهتمام بلیغ درحفظ زبان وادبیات فارسی وترقی و توسعه وتعمیم آن ونشر علوم فرنگ‌واقبال عمومی به‌تأسیس مدارس وتعمیم‌تعلم وصرف‌تمام منابع قوای مادی ومعنوی، ازاوقاف وثلث و وصیت تامال امام واحسان وخیرات از یك طرف وتشویق واعظین وعلما وسیاسیون وجراید وانجمنهاوغیره ازطرف‌دیگر دراین خط‌کار، تاجایی که مجلس شورای‌ملی به‌جای‌سالی ده روز روضه خوانی دربهارستان سالی یکماه مجلس درس اکابر شبانه ترتیب دهد[۲]»توصیه می‌کردند وشعار آنان به‌طور خلاصه این بودکه «ایران باید ظاهراً وباطناً، جسماً وروحاً فرنگی‌مآب شود وبس[۳]!»

۱،۲) از مقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید کاوه،به‌قلم سیدحسن تقی‌زاده.

۳) تقی‌زاده دارندهٔروزنامهٔ«کاوه»که این‌مقاله به‌قلم اوتهیه شده وحاکی از عقیدهٔ شخصی او بود، بعدها نظرخود را تعدیل وازجمله ضمن سخنرانی خوددر باشگاه مهرگان به‌تاریخ شب‌پنجشنبه ۱۷آذرماه ۱۳۲۹ش‌چنین‌گفت: «اینجانب درتحریص وتشویق به‌اخذ تمدن مغربی در ایران (اگرهم‌قدری به‌خطا و افراط) پیشقدم بوده‌ام، و چنانکه اغلب می‌دانند اولین نارنجك تسلیم به‌تمدن فرنگی را درچهل سال قبل بی‌پروا انداختم‌که بامقتضیات و اوضاع‌آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد، وبه‌جای «اخذ تمدن غربی» پوست‌کنده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری وباطنی‌وجسمانی وروحانی را واجب شمردم؛ وچون این عقیده‌که قدری افراطی دانسته شد، درتاریخ

←

در این‌دوره، که از اول جمادی‌الاول ۱۳۳۸ هـ ق تااول ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ هـ ق دوام‌یافت، اهم مندرجات‌کاوه‌عبارت‌بود ازیك‌سلسله مقالات‌به‌امضای «محصل» راجع به‌احوال مشاهیرشعرای قدیم‌ایران؛ مقاله‌ای به‌قلم استادآرتورکریستنسن خاورشناس دانمارکی راجع به‌شعرپهلوی وشعر فارسی قدیم، بحثی راجع به‌تطور زبان‌فارسی درقرن‌اخیر؛ مقالاتی‌راجع به‌مزدك؛ مناظرهٔ شب و روز، درمقایسهٔ طرزتحقیق مشرقیان ومغربیان؛ فقه‌اللغهٔ غربی و شرقی؛ چهار دورهٔ زبان‌فارسی بعد ازفتح عرب؛ محك‌ذائقه راجع به‌اشعارپسندیدهٔ جدیدهٔ فارسی؛ واشعاری‌که نویسنده شعرکربلائی مــی‌نامد؛ مآخذ شاهنامه ازپهلوی وعربی وفارسی مقایسه‌ای ازفارسی‌فصیح وفارسی خان‌والده ومقالات مهم و مستند تاریخی به‌صورت ضمیمهٔ شماره‌های کاوه به‌عنوان تاریخ روابط روس و ایران؛ به‌قلم سید محمدعلی جمال‌زاده...

ایرانشهر– در ماه ذیقعدهٔ ۱۳۴۰ هـ ق مجلهٔ علمی وادبی‌فارسی دیگری به‌نام ایرانشهر، به‌مدیریت حسین‌کاظم‌زاده[1]، در برلن انتشار یافت‌که اسماً پانزده روزه بود ولی‌عملا جزماهی یك‌شماره از آن بیرون نیامد، و تارمضان ۱۳۴۵ هـ ق جمعاً در ۴۸ شماره منتشرشد.

→ زندگانی من‌مانده اگر تفسیر وتصحیحی لازم داشته‌باشد، البته بهترآن است‌که خودم قبل ازخاتمهٔ حیات خود نتیجهٔ تفکر و تجربهٔ بعدی این مدت را روزی بیان وتوضیح‌کنم... من باید اقرارکنم‌که فتوای تند و انقلابی من در این‌امر درچهل سال قبل درروزنامهٔ «کاوه» وبعضی مقالات‌بعدی مبنی بردعوت‌به‌تغییرات‌کلی انقلابی نیز متضمن مقداری ازاین نوع افراط بوده، خاصه‌که به‌تجربه دیده شدکه بعضی ازتبدلات‌درآداب ملی‌گاهی موجب بعضی تسلسلهای نامطلوب می‌شود وحتی منتهی به‌خلل درزبان هم‌که اختلال‌آن‌باعث تزازل ارکان ملیت‌تواند شد، می‌گردد واین اندیشه باید عایقی جلو سستی ومسامحه درحفظ وحتی تندروی در تــرك آداب ملی دیگر گشته و محرك اعتدال باشد.»

۱) حسین کاظم زادهٔ ایرانشهر، فرزند حاجی میرزاکاظم طبیب، از مردم آذربایجان و از روشنفکران آن‌سامان بود. روز یازدهم ربیع‌الاول ۱۳۰۱ هـ ق در تبریز به‌دنیا آمـد وپس از تحصیل مقدمات و آموختن زبان فرانسه درسال ۱۳۲۲ هـ ق به‌کشور عثمانی رفت وشش سال دراستانبول زیست و ازآنجا به‌بلژیك وپاریس و انگلستان‌سفرکرد، وبعد ازجنگ جهانی اول به‌دعوت «کمیتهٔ نجات ملی ایران» به‌برلن رفت و به‌دستورکمیته برای تبلیغ به‌سودآلمان به‌تهران آمد، وپس از اشغال ایــران ازطرف سپاهیان روس با مهاجرین ایرانی به‌بغداد واستانبول‌رفت، ودرماه صفر ۱۳۳۸ هـ ق‌که جنگ هنوز به‌شدت ادامه‌داشت به آلمان بازگشت ودر برلن مجلهٔ «ایرانشهر» را منتشرکرد. کاظم‌زاده درسال ۱۳۵۵ هـ ق عــازم سویس شد ودر دهکدهٔ داگرس‌هایم (در ایالت‌کانتون) اقامت‌گزیدو در تئوسوفی (Théosophie)؛که معرفت خدا ازراه‌کشف وعرفان عصر حاضر است، غور وتعمق‌کرد و ازهمهٔ علائق دنیوی گسیخت وفلسفه‌ای ازخودساخت ومریدانــی‌به دور خود جمع‌کرد و تاپایان عمرمشغول ارشاد وتبلیغ بود تا به‌سال ۱۳۴۰ ش درهمان‌دهکده درگذشت. کاظم‌زاده گوشت نمی‌خورد، هرچه داشت به‌بینوایان می‌بخشید و خود باالدکی می‌ساخت. تمدن اروپایی را به‌شرط توافق باسنن باستانی ومخصوصاً معنویات وعرفان ملی حقیقی ایران قبول داشت ومعتقد بودکه باید در ایران یــك نهضت معنوی عمیق به‌وجودآید و جوانان ایران باید طوری تربیت شوندکه واجد غرور ملی و احساسات تند میهنپرستی‌گردند. وی اصرارداشت‌که در آذربایجان باید دست به‌تبلیغات دامنه‌داری دربارهٔ ملیت و وحدت‌ملی ایران زده شود وزبان وفرهنگ فارسی در آنجا بیشتر ترویج وتقویت‌گردد. کاظم‌زاده علاوه‌برمجلدات چهار-سالهٔ«ایرانشهر» دارای‌تألیفات متعددی است مانند «راه‌نو» درچهار جلد، «رهبر نژاد نو»، «معارف عثمانی»، «تجلیات روح ایرانی»، نمایشنامهٔ منظوم «رستم وسهراب» و «تداوی روحــی یاطــریقهٔ تلقین به‌نفس» و نیز کتابهایی منتشرکرده‌که غالب‌آنها درچاپخانهٔ‌ایرانشهر برلن چاپ‌شده‌است،ازقبیل «شرح‌حال شیخ‌محمد خیابانی»، «شرح حال سیدجمال‌الدین افغانی» وغیره (برای‌اطلاع برجزئیات زندگانی وی رجوع شود به‌شرح حالی به‌قلم خود اوبامقدمهٔ ابوالفضل حاذقی‌که به‌سال ۱۳۳۹ ش در تهران‌چاپ شده‌است.)

ایرانشهر یکی از بهترین و سودمندترین مجلات فارسی بود و در مدت چهار سال انتشار خود توانست با مقالات علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و تربیتی که به‌قلم فضلا و دانشمندان نامی مانند میرزا محمد خان قزوینی، دکتر رضازادهٔ شفق، رشید یاسمی، ع. میکده، محمود غنی‌زاده و خود کاظم‌زاده ودیگران نوشته می‌شد، کمك بزرگی به‌پرورش افکار ملت ایران بنماید.

ایرانشهر «نسبت به‌کاوه خیلی سبکتر و عوامفهمتر بود و منظورش بیشتر بحث در وقایع ایران قبل از اسلام و مسائلی بودکه نسل جوان ایران با آنها مواجه بود[1].»

فرنگستانــ این مجله را جوانان ایرانی مقیم برلن بنیاد نهادند. شمارهٔ یکم آن در تاریخ اول ماه مه ۱۹۲۴ م (اواخر رمضان ۱۳۴۲ ه ق) منتشر شد. هدف نویسندگان مجله به‌گفتهٔ خود آنان «دریدن پردهٔ جهل و خرافات و برخاستن ایران از خواب غفلت» بود. در این مجله جوانانی که اکثر آنها بعداً صاحب شهرت و معروفیت و مشاغل و مناصب عمده در ایران شدند، مانند احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، جمال‌زاده، ابراهیم مهدوی، علی اردلان، مشفق کاظمی، علی‌نوروز، رضی‌اسلامی، پرویز کاظمی، دکتر تقی ارانی، حسن نفیسی (مشرف‌الدوله) و مرتضی یزدی‌زاده شرکت و همکاری داشتند.

ماهنامهٔ مصور فرنگستان بیش از یك سال دوام نکرد و پس از انتشار دوازده شماره، در آوریل ۱۹۲۵ (رمضان ۱۳۴۳ ه ق) تعطیل شد.

مقالهٔ افتتاحیهٔ مجله به‌خوبی معلوم می‌داردکه نویسندگان آن تا چه حد شیفتهٔ تمدن باشکوه اروپایی بوده‌اند و ترقیات شگرف جهان غرب تا چه پایه چشمان جوان و آرزومند آنان را خیره کرده بوده است.

چند جمله از آن مقاله نقل می‌شود:

> خوشبختانه یا بدبختانه ما امروز در محیط آزادی زندگی می‌نماییم که در آنجا خرافات سلطنت ندارد. مردمان جاهل پیشوا و قائد جمعیت نیستند. هرکس در اظهار عقیدهٔ خود آزاد است. نه کسی قلم می‌شکند، نه زبان می‌برد و نه تهدید به‌حبس می‌نماید. خواهران و برادران جوان، ما می‌خواهیم این سعادت و خوشبختی راکه قضا و قدر نصیب ما نموده با شما قسمت نماییم. دماغهای تند فکر و قلبهای پراحساسات شما راکه محیط ایران به‌خمودت محکوم نموده است، برای سعادت ایران به‌کار بیندازیم. بیایید بکوشیم ایران را از جهل و بدبختی برهانیم. بیایید

۱) براون، تاریخ ادبیات ایران، ج۴، ص۳۴۲.

ایران را برای یك انقلاب اخلاقی که ما را از انسان قرون وسطی به‌انسان قرن بیستم ترقی دهد، مستعدکنیم. دماغهای ما همه ازیك نوع افکار انباشته شده است. قلوب پاك ما همه مأمن یك نوع احساسات است،زیرا ما جزسعادت ایران مقصودی‌نداریم. ما فقط می‌خواهیم زندگانی نماییم اما یك زندگانی که شایستهٔ قرن بیستم باشد.

ما همه جوانیم، ما همه امید زندگانی داریم، مـا می‌خواهیم سالیان دراز باسربلندی و افتخار بگذرانیم. ما همه یك آرزو داریم و همه به طرف یك مقصود می‌رویم ــ سلطنت فکر جوان بر فکر پیر... ما نمی‌ترسیم، ما به ظفر خودمطمئنیم، زیرا حق باماست. ایران باید زندگانی از سرگیرد، همه چیز باید نو گردد. ماایران نو، مرد نو می‌خواهیم. ما می‌خواهیم ایران را اروپایی نماییم. ما می‌خواهیم سیل تمدن جدید را به‌طرف ایران جریان دهیم. ما می‌خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی‌ذاتی ایران این سخن بزرگ را به‌کار بندیم «ایران باید روحـاً، جسماً، ظاهرا و باطناً فرنگی‌مآب شود![1]»

پارســمجلهٔ ادبی پانزده روزهٔ پارسی در شعبان۱۳۳۹ه‍ ق (اردیبهست۱۳۰۰ش) دراستانبول منتشرشد. صاحب امتیازومدیر آن‌ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی‌بود. مجله دردوقسمت به‌فارسی و فرانسه نوشته می‌شد ودرآن اشعار ومقالاتی بهزبان فارسی ازلاهوتی وادیب‌الممالك وکمالی وشوریده وفیلسوف‌رضاتوفیق ودیگران‌ومقالاتی باامضاهای مستعار «میرزاحسن» و«علی‌نوروز» ازحسن مقدم بهزبان فرانسه درج می‌گردید.

فصل دوم ـ رمـــان نـویسی

اتباع سعدیها یك جنایت بزرگی در نثر فارسی مرتکب شده‌اند. عبارات ساده وبی‌قیدقافیهٔ قرن سوم وچهارم هجری راکه‌نگارشات بیهقیها، قابوسها، نظامی‌عروضیها، نظام‌الملکها نمونه‌های رخشندهٔ

۱) اشاره است به‌قول تقی‌زاده درمقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید روزنامهٔ کاوه و چنانکه می دانیم اوخود بعدهـا از گفتهٔ خویش عدول واظهار پشیمانی‌کرد.

آن هستند، به یك اثر مسجع ومقفایی، که در عبارت‌پردازیهای معیوب قرون هفتم تاسیزدهم هجری محسوب می‌شود، تبدیل نموده و ما تازه دوباره داریم آن قیود بیمصرف را با یك استقلالی مافوق استقلال سعدیها وحافظها برمی‌داریم...

م . بهار، دانشکده، شماره۳

مقدمه

چنانکه می‌دانیم نثر در ادبیات قدیم ایران آن مقام شامخی راکه نظم برای خود فراهم کرده‌بود، نداشت و ازاین رو تغییر وتحول درنثر به‌اشکال خاصی برخورد نمی‌کرد وبااینهمه دورهٔ بازگشت در این زمینه کارمهمی انجام نداد. بعضی ازنویسندگان دورهٔ بازگشت و سالهای بعد ازآن توانستند از حیث شکل و صورت و اسلوب نگارش مختصر اصلاحی درنوشته‌های فارسی به‌وجود آورند، ولی تنها انقلاب مشروطیت ونفوذبیشتر تمدن وفرهنگ‌جدید می‌توانست نثرفارسی را برای همیشه ازدست منشیان ومترسلان رهایی بخشد.

پیش از استقرار مشروطه و آزادی، طالبوف در تألیفات خویش زبانی به‌کار برده بود که‌تاحد زیادی ساده و روان‌وازحیث مضمون باخواسته های عصر سازگار و هماهنگ‌بود.ملکم با رسالات‌خود ودهخدا بامقالات شیوای چرند وپرند زمینه را برای ساده نویسی‌و بیان مطلب به زبانی‌که در خورفهم و اندیشهٔ مـردم باشد، هموارساخته بودند و ترجمه های فراوان از آثار ادبی‌نویسندگان غرب در پیشرفت این سبك‌نویسندگی تأثیرزیادی بخشیده بود. مترجمین برای اینکه نوشته های غربی را به‌هموطنان خود انتقال دهند، ناگزیر بودند مطالب را به‌همان‌سادگی متون اصلی بیان‌کنند وخواهی نخواهی آن‌عبارات مغلق پیچیده ومصنع وپر از استعارات انشای قدیم و آوردن مترادفات فارسی‌و عربی را به‌دست فراموشی بسپارند. راست است‌کـه انشای این ترجمه‌ها بی‌عیب و نقص نبود وغالباً خصایص متن اصلی،که باسنن زبان فارسی سازگار نبود، آشکارا به‌چشم می‌خورد، اما این موضوع اهمیت اساسی نداشت وآنچه‌مهم بود اینـکه عجالتاً برای تحول آیندهٔ نثر فارسی راه صحیح وقطعی به‌دست آمده بود و نویسندگان‌ایرانی باآشنایی به‌اسلوب نویسندگی جهان غرب می‌توانستند در این‌رشته تمرین وممـارست‌کنـند و نوشته‌های خود را به‌حدکمال برسانند.

داستانهای قدیم فارسی ـ داستانهای قدیم ایرانـی غالباً به‌زبـان شعر نـوشته شده است. این منظومه‌های حماسی یا عاشقانـه،که بهترین نمـونهٔ آنها داستانهای شاهنامهٔ فردوسی، ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی وشاهکارهای نظامـی است و سخنوران فارسیزبان ایـران وهند بارها درپیروی ازآنها طبع آزمایی‌کرده‌اند، همیشه موضوع خودرا ازگذشته‌های‌کما بیش دور

که تاریخ وافسانه به‌هم‌آمیخته است، انتخاب می‌کردند و من در ادبیات منظوم ایـران داستانی نمی‌شناسم که حوادث ووقایع زندگی خودگوینده یا کسان دیگری راکه درزمان اویاروزگاری نزدیك به‌زمان اوزندگی می‌کرده‌اند، موضوع خود قرار داده باشد.

گذشته از داستانهای منظوم، که عدهٔ آنها بیش ازاندازه زیاد است، قصه‌ها و حکـایتهای منثوری نیز در زبان فارسی وجود دارد مانند اسکندرنامه که افسانه‌ای است اززندگی وسفرهای فاتح مقدونی با مقداری مطالب تاریخی، و بختیارنامه و نه‌منظر و ابومسلم‌نامه و دارابنامه و سمك عیار و بعدها درعهد صفوی تحریـر جـدید از اسکندرنامه و طوطی‌نامه و رزمنامه و همچنین داستان رامایان ومهابهاراتا، حماسه‌های معروف هندی، وقصهٔ چهار درویش ونوش‌-آفرین‌نامه وداستانهای بسیار دیگر که بعضی ازآنها مخصوصاً اسکندرنامهٔ قدیم وطوطی‌نامه، ترجمهٔ ضیاءالدین نخشبی، ورامایان، ترجمهٔ نقیب‌خان وعبدالقادر بداونی از سانسکریت، بادقت و مهارت زیاد انجام‌گرفته ودارای نثر شیرین وساده و روانی است.

رمان ــ اما رمان ورمان‌نویسی به‌سبك اروپایی و به‌معنای امروزی آن تا شصت هفتاد سال پیش که فرهنگ غرب درایران رخنه‌کرد، در ادبیات ایران سابقه نداشت. ابتـدا رمانها به‌زبانهـای فرانسه و انگلیسی وندرتاً روسی وآلمانی یا عربی وترکی به‌ایران می‌آمد و کسانی که به‌این زبانها آشنا بودند، آنهارا می‌خواندند و استفاده می‌کردند. سپس رمانهـایی ازفـرانسه وبعـد انگلیسی وعربی وترکی استانبولی به‌فارسی ترجمه‌شد. از جمله علی‌خـان ناظم‌العلوم تلماك[1] اثر فنلن[2] را ازفرانسه ترجمه و درسال۱۳۰۴ه ق چاپ‌کرد و بعد شاهزاده محمد طاهـر میرزا اسکندری تألیفات فرانسوی دلنشینی مانند کنت دومونت‌کریستو(تبریز۱۳۰۹ه ق) و سه‌تفنگدار درسه‌جلد (تهران ۱۳۱۶ه ق) و لوئی چهاردهم (تبریز ۱۳۲۲ه ق) از آلکساندر دومـا ونیز رمان له میستردوپاری (اسرارپاریس) را از اژن‌سو[3] (تهران ۱۳۲۵ه ق) به‌فارسی روان ترجمه کرد وابراهیم‌نشاط پل‌وویرژینی، تألیف برناردن دوسن‌پی‌یررا به‌فارسی برگردانید (۱۳۲۴ه ق) وعلیقلی‌خان سردار اسعد آن را به‌چاپ رسانید[4].

این ترجمه‌ها بسیار مفید و ثمربخش بود، زیرا ترجمه‌کنندگان در نقل متـون خارجی به فارسی، قهراً از همان اصول ساده نویسی زبان اصلی پیروی می‌کردند وبا این ترجمه ها در حقیقت زبان نیز به‌سادگی و خلوص‌گرایید وبیان هرچه‌گرمتر وصمیمیترشد وازپیرایه‌های لفظی

۱) Les Aventures de Télémaque ۲) François Fénelon (۱۶۵۱–۱۷۱۵م) نویسندهٔ فرانسوی ومربی دوك دوبورگنی که‌کتاب تلماك را برای خاطر اونوشت. ۳) Eugène Sue (۱۸۰۴ – ۱۸۵۷م) نویسندهٔ کتابهای «اسرارپاریس» و «یهودی سرگردان». ۴) از میـان این‌ترجمه‌ها، تـرجمهٔ میرزا سعیدخان صدرالمعالی شیرازی از رمان مجسمه برنجی یا «بوسهٔ عـذرا» تألیف رینولدس دارای انشای غامض ومملو از اصطلاحات عربی و اشعار فارسی است.

و هنرنماییهای شاعرانه، که به‌نام فصاحت و بلاغت به‌کارمی رفت، به‌مقدار زیادی‌کاسته شد.

اما رمان نویسان ایرانی، که تنها از طریق خواندن و لذت بردن از رمانهای خارجی به هوس رمان نویسی افتاده بودند، از تکنیك رمان و قواعد و اصول رمان‌نویسی اطلاع کافی نداشتند و اکثر رمانهایی که به‌وجود می‌آمد تقلید و اقتباس و نظیره‌سازی از رمانهای خارجی و آن‌قدرسست و بیمایه‌بودکه به‌زحمت خواندنش نمی‌ارزید.

پس از این مقدمهٔ‌کوتاه رمانهای ایرانی راکه بعد از جنگ بین‌ا لملل اول پدید آمدند، از نظر می‌گذرانیم وقبلا آنهارا به‌دودستهٔ عمده تقسیم می‌کنیم: رمانهای آموزشی و تاریخی و رمانهای اجتماعی.

۱ـ رمانهای آموزشی و تاریخی

رمانهای تاریخی را باید نتیجهٔ مستقیم کوششهای فرهنگی دارالفنون وکسان وابستهٔ به‌آن دانست. ظاهراً غرض‌نویسندگان این‌قبیل رمانها دادن اطلاعات تاریخی درضمن داستانهای زیبا وجالب ادبی بود. این‌اصول از دیرباز در ادبیات ایران سابقه داشته، جز اینکه متقدمین ازآن تنها برای‌مقاصد اخلاقی وعرفانی استفاده می‌کردند.

طالبوف در ادبیات ایران آثاری به‌وجود آوردکه جنبهٔ آموزشی داشت. اما اونتوانست تألیفات‌خود رابه‌قدرکافی بافرمهای هنری بیاراید .آزمایشهای سالهای بعدکوششهای اورا تکمیل‌کرد وآثاری شبیه به‌داستانهایی‌که درغرب«برای جوانان» نوشته می‌شود وهدف آنها آشناساختن‌خوانندگان جوان در ضمن یك‌داستان سرگرم‌کننده بااحوال و وقایع یك‌عهد معین تاریخ است، پدید آورد.

شایان توجه است‌که اکثر نویسندگان این‌قبیل رمانها زمینهٔ داستان را بروقایع تاریخ باستانی پیش از اسلام می‌نهادند. علت این امر را شاید بتوان در غلیان روزافزون روح ملیت و علاقهٔ مفرط به‌سنن و افتخارات گذشته جستجو کرد. بدین معنی‌که نویسندگان سعی داشته‌اند باذکر این احوال و اوضاع، دوران پرعظمت ایران باستان و مفاخر تاریخی‌کشور خود را به خاطر آورده امید ایجاد یك‌ایران بزرگ ومقتدر را، که ازسلطه و نفوذ بیگانگان درامان بوده و دربرابر جنگجویان و جهانگشایان نوع جدید قدرت ایستادگی ودفاع ازهستی وسرنوشت خود داشته باشد، دردل خوانندگان زنده‌کنند.

متأسفانه این‌گونه رمانهای تاریخی از سرحد بلوغ و پختگی خیلی دور بودند و بدون استثناء معایب و نقایص‌فنی و اشتباهات فراوان تاریخی داشتند. به‌این‌جهت نمی‌توان آنهارایك اثر هنری و ادبی کامل فارسی به‌شمار آورد ولی تکرارمی‌کنیم‌که انتشار آنها یك حادثهٔ مهم ادبی و مقدمه وپیشاهنگ ظهور پدیدهٔ تازه‌ای در ادبیات منثور ایران بود.

اشکالات کار ــ رمان تاریخی آینهٔ اوضاع و احوال و زندگی گذشتهٔ ملتهاست. این‌گونه رمانها نه‌تنها سرگذشتها بلکه صفات و اخلاق، رسوم وعادات، تحولات فکری و اخلاقی و خلاصه وجود و هستی‌ملل را تصویر می‌کنند و جامعه و مردم روزگاران گذشته‌را، چنانکه بوده‌وزیسته‌اند واکنون به‌مرور اعصارو قرون از نظر نسل جدید سترده وپاك شده است،از سر نوزنده می‌کنند.

پیداست‌که مبنا ومأخذ رمانهای تاریخی همان خود تاریخ‌یا آثار و بقایای تاریخی‌است که یاد ایام‌گذشته را حفظ می‌کند و به‌دست نسلهای آینده می‌سپارد. اما جـای تـأسف است که تاریخ ایران اطلاعات‌کافی و سودمند در اختیار نویسندگان ما نگذاشته است.

در تاریخهای ما «مردم» یعنی گروه انبوه مردمانی‌که دریك‌عهد و زمان باهم می‌زیسته‌اند و لابد بیش از یك یاصد یا هزارتن بوده‌اند، تقریبا فراموش شده‌است تاریخنویسان ما از این نکته غافل مانده‌اندکه بجز شاهان و وزیران و امیران وسپهسالاران وروحانیان،مردمی نیزوجود داشته‌که دراین کشورمی‌زیسته ، رنجها و شادکامیها داشته، جشن و سرور و عزابرپا می‌کرده و تمایلات روحی و اخلاقی خود را ازراه نمایشهای گوناگون اجتماعی ابراز می‌داشته است. از این‌رو ما به‌خوبی‌نمی‌توانیم دریابیم‌که اکثریت مردم این سرزمین از کشاورز و بازرگان و پیشه‌ور و کارگر دراعماق قرون خالیه چه‌سان وچگونه می‌زیسته و چه‌اندیشه‌هایی درسرداشته، چه می‌خورده، چه می‌پوشیده، دردوغم و شادی اوچه‌بوده و با دیگر افراد مردم یـا بیگانگان چه رابطه و معامله‌ای داشته است. همچنین در سرتاسر تاریخ طولانی ایران جز از چند نفرزن نامی برده‌نشده‌که از زندگانی‌آنان‌هم آگاهی درستی‌نداریم و نمی‌دانیم‌که زن ایرانی در طول تاریخ چندهزارسالهٔ خود از حیث وظایف مادری، زناشویی و اجرای تکالیف خـانوادگی و اجتماعی چه‌نقشی برعهده داشته یا در اجتماعات خصوصی و عمومی، مجالس مهمانی وعزا و جشنهای ملی با چه‌لباس و آرایشی‌حاضر می‌شده‌است ... این‌همه در پردهٔ ابهام‌وتاریکی مانده، در صورتی‌که زن و عشق چاشنی رمان شمرده می‌شود.

خلاصه تاریخهای ما نظر به‌اینکه تنها به‌ضبط وقایع عمده و سنین وقـوع آنها قناعتـ کرده‌اند، کمك مؤثری به‌نویسندگان داستانهای تاریخی نمی‌کنند تاآنها بتوانند مناظر وصحنه‌های درست وحقیقی روزگاران نابودگذشته را باتمام جلوه‌ها ونمایشهای آن ترسیم‌کنند ونوشتهٔ خودرا ازخشکی وبیرمقی دربیاورند.

از آنچه‌گفتیم به‌خوبی روشن می‌شودکه نویسندگان داستانهای تاریخی مانند خسروی، شیخ موسی ودیگرانکه منابع محدودی برای تحقیق ومطالعه‌دردست داشته‌اند، چه تهوربزرگی به‌خرج داده وچه‌کار صعب و دشواری را به‌عهده‌گرفته‌اند.

۱- خسروی

یکی از پیشوایان نثر نوین ادبی نویسندهٔ نخستین رمان تاریخی ایران خسروی کرمانشاهی است.

محمد باقر میرزا خسروی، فرزند محمد رحیم میرزا (فرزند محمد علی میرزا دولتشاه فرزند ارشد فتحعلی شاه قاجار) در ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ه ق درکرمانشاهان به‌دنیا آمد ودر همان شهر تحصیل کرد. وی از آغاز جوانی باوجود مخالفت پدر به‌شعر وشاعری رغبت داشت وگاهی ابیاتی می‌سرود، تاآنکه حسینقلی‌خان سلطانی کلهر اورا به‌سرودن شعر تشویق و تخلص «خسروی» را برای وی اختیار کرد. خسروی پس‌از وفات پدر برای برقراری مرسومش به‌تهران رفت و پس ازسالی به‌کرمانشاهان بازآمد وپنج سالی درتلگرافخانهٔ آنجا مجاناً خدمت‌کرد و از آن‌پس‌گوشهٔ عزلت‌گرفت.

علاءالدوله، حکمران کرمانشاهان، که شیفتهٔ اخلاق ومعلومات خسروی شده بود، او را به ریاست دارالانشاء دعوت‌کردوگویادراوایل سال۱۳۱۹ه ق بودکه‌علاءالدوله به‌ایالت فارس منتقل شدوخسروی‌را نیز باخود برد. خسروی‌در آن‌زمان‌که«حکومت‌استبدادی‌آخرین‌شعلهٔ‌خودرادرهوا گم‌می‌کرد ومأمورین دولت برجان ومال مردم اختیاری نامحدود داشتند» پس از فراغت از خدمت روزانه‌برمزار شیخ وخواجه اعتکاف می‌جست و به‌خدمت وفاعلی‌شاه، سرسلسلهٔ درویشان شاه‌نعمت‌اللهی، می‌شتافت و اوقات فراغت را به‌تزکیهٔ نفس یا به‌تماشای اماکن قدیمی و آثار باستانی فارس می‌گذراند.

نتیجهٔ این مطالعات و رهاورد این‌سفر طرح رمان تاریخی معروف او شمس و طغرا بود که بعدها دریکی ازمزارع ماهیدشت به‌رشتهٔ تحریر کشید.

خسروی به‌کرمانشاهان مراجعت کرد. مشروطه آغازشد و او از افکار جدید پشتیبانی کرد. انجمن ولایتی‌کرمانشاهان را تأسیس‌کرد و در همهٔ انقلاباتی‌که پدید آمد بر عقیدهٔ خود پایدار ماند و درنتیجهٔ‌کشمکشها و حوادث محلی چندین‌بار به‌حکم اجبار ازشهر به‌دامن صحرا و ایلات، که با بعضی از آنها خویشی داشت، پناه برد و درانقلاباتی که بعد از ورود سالارالدوله به‌صفحهٔ غرب رخ داد، ناچار ایران را ترک‌گفت وعازم زیارت عتبات شد.

در ایام جنگ بین‌الملل اول‌که صفحات غرب ایران میدان تاخت و تاز لشگریان بیگانه شده بود، خسروی مدتی به‌کوه وصحرا پناه برد و باعشایر گریزان درغارها وجنگلها مسکن گزید وعاقبت با قول وقرار او را به‌شهر آوردند وبه‌محض ورود دستگیر وزندانی کردند و خواستند به‌سیستان تبعیدش کنند[۱]، لیکن درهمدان فسخ‌عزیمت‌کرده پس ازدوماه حبس به‌وساطت امیر افخم، به‌شرط اینکه ازتهران خارج نشود، اجازهٔ آمدن به مرکز دادند.

۱) چوگفته بودم ملک‌کیان زایرانی‌است — حوالتم به‌سوی تختگاه رستم بود

پارس

شماره ۴ سال ۱

مجله ایست ادبی، ماهی دوبار منتشر میشود

صاحب امتیاز ومدیر سر دبیر بخش فرانسه

لاهوتی علی نوروز

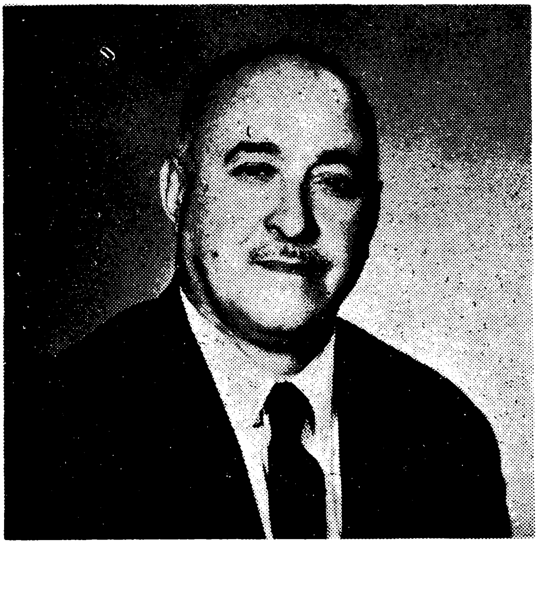
فهرست مندرجات

آدرس مجلهٔ پارس: استانبول قوطی پست نمره (۱۰۳)

۱۵ خرداد ماه پارسی ۵۴۱۵ باستانی = ۲۸ رمضان ۱۳۳۹ هجری

اداره‌خانه: جادهٔ ابوالسعود نمرهٔ ۵۷ مطبعهٔ نجم استقبال

صنعتی‌زاده کرمانی





محمدباقر میرزا خسروی



نمره (۳) — سال اول

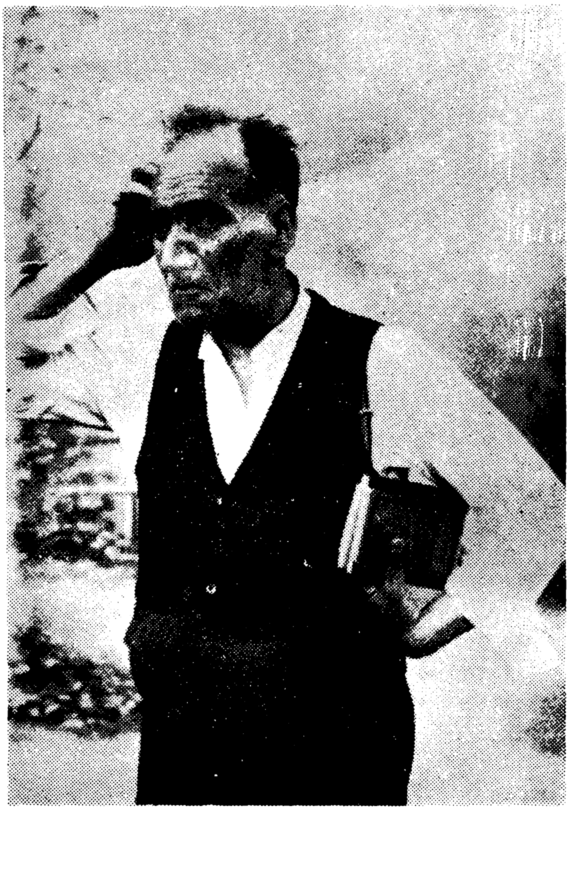
فارس

عنوان مراسلات

شیراز — جریده فارس

قیمت اشتراک سالیانه

آقادایی نمایشی



خسروی باقی عمررا در تهران به‌مطالعه ومجالست با دانشمندان گذراند وسرانجام به روز چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۸ه ق درگذشت.

قصاید وغزلیات بسیاری از خسروی باقی مانده‌که در شهریور ماه ۱۳۰۴ش در تهران به‌چاپ رسیده است.

خسروی کتابی به‌نام دیبای خسروی در ترجمه و احوال دویست وبیست‌تن از شعرای نامدار عرب وبرخی اشعار آنان ووقایع تاریخی‌که با حال و اشعار آن گروه مناسب بوده، به رشتهٔ تحریر کشیده ورساله‌ای به‌نام تشریح‌العلل درزحافات و بحور و ارکان علم عروض نوشته ونیز رمانی درشرح احوال حسینقلی‌خان جهانسوز شاه ووقایع زمان ظهور قاجاریه ونیروگیری این سلسله نگاشته وهم داستان عذراء قریش تألیف جرجی‌زیدان، دارندهٔ مجلهٔ الهلال مصر، و کتاب الهیئة والاسلام تألیف شهرستانی را به‌فارسی ترجمه‌کرده است.

اما از نوشته‌های او آنچه بیشتر اهمیت دارد، همان رمان شمس و طغراست‌که باید جداً مورد مطالعه قرارگیرد.

شمس وطغرا ــ رمان تاریخی شمس وطغرا داستان مفصلی است درسه جلدکه نویسنده به‌هر کدام ازدوجلد دیگر آن اسم دیگری نیز داده، یعنی جلددوم را ماری ونیسی وجلدسوم راطغرل وهمای نامیده است.

این‌کتاب،که طرح آن قبلا ریخته شده بود، درسالهای پرتشویش انقلاب مشروطیت ایران به‌وجود آمد. نویسنده جلد اول آن را در۲۳شوال۱۳۲۷ه ق، جلد دوم را درربیع‌الثانی ۱۳۲۸ه ق و جلد سوم را در۲۳رجب همان سال به اتمام رساند[1].

موضوع رمان از وقایع دورهٔ پرآشوب فرمانروایی مغول بر ایران انتخاب شده ومؤلف در تعریف آن‌گوید «رمانی است آمیخته بابعضی وقایع تاریخی و مطالب جغرافی ودقایق اخلاقی... ازوقایع بیست وچهارسالهٔ فارس وزمان پادشاهی آبش خاتون آخر اتابك از سلسلهٔ سلغریان[2].»

اتابکان سلغری سلسله‌ای مشهور از سلاطین فارس بودند ازنژاد سلغر ترکمان‌که در آغاز ظهورکوکب اقبال سلجوقیان باحشم وعشیرت خود در رکاب آل سلجوق به‌ایران آمده و به‌صفحات فارس افتاده وتشکیل سلطنتی داده بودند.

آخرین فرد این‌سلسله اتابك‌مهدعلیا آبش‌خاتون، دختراتابك سعدبن‌ابی بکربن سعدبن زنگی بودکه هلاکوخان به‌تقاضای مردم فارس وی را به‌اتابکی آنجا فرستاد. اما همیشه امیری

۱) هرسه جلد درسال ۱۳۲۸ه ق برای نخستین‌بار به‌همت معتضدالدوله‌کرمانشاهی درچاپخانهٔ شرافت احمدی چاپ شده است. ۲) دیباچهٔ مؤلف برکتاب شمس وطغرا.

نیز از اردوی ایلخان (دربار شاهنشاه مغول) با یك عده سوار مغولی ویك تن پتکچی (منشی و حسابدار) برای حفظ نظم و وصول منال دیوانی به‌شیراز فرستاده می‌شد. با اینهمه تا دوسال که هلاکوخان زنده بود به‌احترام عروس خود وپسرش کمتر مأمور به شیراز می‌فرستاد. اماچون هلاکو درگذشت و پسرش اباقاخان برمسندخانی ایران نشست ومنگوتیمور در جنگ مصر و شام شکست خورده درهمدان بمرد، اگرچه پادشاهی‌فارس اسماً باآبش خاتون‌بود، لیکن‌یك‌تن از امرای‌بزرگ‌مغول‌باسپاهی مأمورتوقف‌درشیراز وحفظ نظم وضبط مالیات‌آنجا می‌شد وچیزی که ازپادشاهی فارس برای ملکه باقی بود همان‌چهار دانگ باغ فیروزه و نوروزی و چند باب دکان وغلامان ماهروی زرین‌کمر بود وبس و چون مردم جاهطلب و دنیاپرست می دیدندکه قدرت واقعی در دست مغولان است، هرکس دو اسبه به‌درگاه ایلخانی تاخته وبا دادن اسب و استر و سیم وزر به‌خراب‌کردن‌کار خصم وتقرب‌خود به‌آنان می‌کوشید وبدین قرار هرج ومرج غریبی برپاشده، اهل علم و دانش افسرده و دلسرد و اشرار و اوباش برخر مراد سوار بودند.

درچنین وضعی شاهزادگان و دلیران ایرانی«که می‌دانستند این‌بلایی است‌که خود به‌سر خود آورده ورعیت را اسیر مغولهاکرده‌اند» اگر چه‌گاهی باآنان طرف شده وبه‌آنها صدمه می‌زدند «تادست وپای خودرا جمع‌کنند وبدانندکه همچوآسان نمی‌توان به‌مال وناموس شیرازیان دست درازکرد»، حتی‌المقدورکوشش می‌کردندکه با مغولان سازش‌کنند تا بتواننددرسر فرصت سرزمین خود را از تسلط آنان رهایی بخشند.

«شمس‌الدین»، قهرمان، داستان خسروی، یکی ازاین شاهزادگان ایرانی است‌که‌نویسنده جلداول اثر تاریخی خودرا برماجرای عشق و ازدواج او با «طغرا» ، دختریکی از امرای مقتدر مغول بنیاد نهاده است.

خلاصهٔ داستان ـ در اردیبهشت ماه سال ۶۶۷ که آبش خاتون ـ آن زن جوان بیعقل و خوشگذران ـ اتابك فارس است، قهرمان داستان، خواجه شمس‌الدین، باقیماندهٔ سلالهٔ‌دیلمیان، پس ازغیبت چندساله برای استقبال از امیر تازهٔ فارس با پدرش به‌شیراز می‌آید. مقارن ورود او دریك شب مهتابی بازار شیرازآتش‌می‌گیرد و آتشسوزی به‌خانه‌های پیرامون‌سرایت می‌کند و خانهٔ «التاجوبهادر»، سرکردهٔ مغولها،که تازه به‌دین اسلام درآمده و اکنون به‌استقبال امیر رفته و تنها دخترش «طغرا» و دایهٔ او درخانه مانده‌اند، آتش‌می‌گیرد وکسی جرئت دخول و خروج به‌خانه را ندارد. شمس به‌اتفاق «خرم»، نوکر وفادار خود، عروس داستان و دایهٔ پیر اورا از خطر مرگ نجات می‌دهد و با این حادثه داستان عشق آنان آغاز می‌شود.

اما اشکال کار دراین است‌که عاشق و معشوقه هردو به‌خوبی می‌دانندکه«مغولها دختربه تاجیك نمی‌دهند و تخلف از یاسا در نزد آنها به‌منزلهٔ‌کفراست. پس تمام جلد یکم رمان در

پیرامون رفع این مانع بزرگ و سختیها ودشواریهای دیگر دور می‌زند و عاشق و معشوقه که بسیار باناموس و شرافتدوست هستند وآرزویی جز اینکه از راه حلال و از روی شرف و نیکنامی به‌وصل هم برسند ندارند، به‌انتظار فرارسیدن چنین روزی می‌سوزند و می‌سازند و حاضرند تاعمر دارند صبر وتحمل کنند تاخداوند رحمی به‌حال آنان بکند.

شمس‌الدین جوان، که‌تاکنون در شیراز شناخته نیست، در مسابقهٔ اسبدوانی وچوگان‌بازی که ملکه درباغ شاه ترتیب داده، هنرنمایی می‌کند ومورد عنایت ملکه‌آبش خاتون واقع می‌شود وازدست وی نازشست می‌گیرد. او به‌دستیاری نوکروفادارخود وپهلوان «محمدنجار»، مردغیرتمندی‌که تمام‌اوباش والواط شیراز نوچه وتابع‌اوهستند، ازمهالك وخطرات زیاد رهایی می‌یابد و چندی درخانهٔ امیرالتاجو که‌به‌آنجا پناهنده شده، نهانی با«طغرا» درددل وراز ونیاز می‌کند وچون هردو میل دارندکه روابط‌آنها ازحدود عفاف‌تجاوز نکند، صیغهٔ عقد آنها به‌دست شیخ سعدی جاری می‌شود.

کشف‌شدن‌گنجی بزرگ متعلق‌به‌عضدالدولهٔ‌دیلمی، جد«شمس»، یکباره‌اورا متمول‌وصاحب ثروت می‌کند و«شمس»، باتقدیم‌پیشکشی‌وهدایا، فرمان حاجبی وحکم ترخانی ازدربارایلخانی به‌نام خود می‌گیرد و دراندك مدتی با همهٔ اعیان شهر و ارکان دربار شاهی مراوده پیدا می‌کند و چون مال دنیا را برای‌کسب شرف و «غلبه برخصم» می‌خواهد و «آرزوی هیچ مقامی جزشرف نفس ونیکنامی ندارد» چنان باحسن خلق و بسط ید وتواضع با مردم رفتار می‌کندکه همه اورا به‌جان دوست دارند.

شمس بااینکه شبها همچنان محرمانه با محبوبهٔ خود دیدار می‌کند، در چارهٔ کار خود حیران است تاآنکه سرانجام باراهنمایی «طغرا» تصمیم می‌گیردکه با خانوادهٔ التاجو بهادر، که عازم اردو (مقر ایلخانی) هستند، همراهی کند و بادادن تقدیمی به ایلخانی و امیرالامراء اجازهٔ وصلت با معشوقه را تحصیل‌کند.

شمس به‌خدمت صاحبدیوان وامیرالامرای مغول و بعد درشکارگاه خدمت آباقاخان می‌رسد ودر شکار وشمشیر زنی وتیراندازی هنرنماییها می‌کند وموردعنایت سلطان واقع می‌شود، تایك روز چاپاری ازاردو می‌رسد وضمن رساندن مژدهٔ فتح خبرکشته‌شدن «التاجو بهادر»، پدر «طغرا»،را می‌دهد. امیرمتوفی دروصیتنامهٔ‌خود «طغرا»‌را به «شمس» سپرده ودرکارهای خانوادهٔ خود اختیاراتی به‌او داده است.

در این هنگام رقیب پرزور دیگری برای «شمس» پیدا می‌شود: آباقاخان‌که شیفتهٔ زیبایی «طغرا» شده می‌خواهد اورا درحرمخانهٔ خود جای دهد. خوشبختانه دراین هنگام سلطان عازم حلب می‌شود وبه‌فرمان او«طغرا» و مادرش رانیز بااردو حرکت می‌دهند. سلطان شهرحلب را از دشمن پس می‌گیرد و شمس به سرکردگی سپاه فارس وعراق مأمور فتح شام می‌شود

و باتبانی قبلی بارئیس سپاه مصر وحلب، در روز جنگ با لشکریان خود به‌سپاه مصرمی‌پیوندد. «طغرا» نیز به‌بهانهٔ شکار از شهر بیرون می‌رود و به‌اتفاق «امیدوار»، نوکر باوفای خود، نیمه‌شب بالباس مبدل فرار می‌کند ودردمشق به«شمس» می‌پیوندد. شمس«طغرا» رابه‌مصر می‌فرستد و خود به‌بیت‌المقدس می رود و از بندر یافا عازم اسکندریه می‌شود. اما در روز دوم حرکت، کشتیهای فرنگیان به آنان حمله می‌کنند وپس ازکشت وکشتار، چهارکشتی‌را، که یکی مرکوب «شمس»ویارانش‌بوده،اسیر کرده به‌آتن می‌برند.سلطان که خبرگرفتاری «شمس»را به‌وسیلهٔ کبوترنامه‌بردریافت داشته به«طغرا» که خود را خواهر «شمس» معرفی کرده، قول می دهد که دررهایی وی ازدست فرنگیان بکوشد.

در این‌میان «محمد»، پسر بیست‌ودو سالهٔ سلطان، به‌یك نظر عاشق وشیفتهٔ «طغرا» می‌شود و چون «طغرا» را خواهر «شمس» می‌داند، برای اینکه زودتر به‌وصل معشوقه برسد، یك تاجر نصرانی برده فروش را به‌اتفاق«خرم» به‌یونان می‌فرستد که شمس را پیدا و به‌هـر قـیمتی شده خریداری‌کند، واو«شمس» را می‌خرد و به‌اسکندریه می‌آورد.

قهرمان داستان باارائهٔ نامهٔ سعدی به‌عنوان شیخ ابـوالحسن شاذلی و عقد نامهٔ خـود با «طغرا»، ناچارحقیقت امررا نزد سلطان‌فاش و«محمد»راازخیال ازدواج با«طغرا» منصرف‌می‌کند وبدین‌قرار«شمس» و«طغرا» باهدایای‌نفیس سلطان، که از جمله کنیزکی به‌نام«ظریفه» وجاریه‌ای به نام«ماری» است‌که «چشم روزگار چنان لعبتی ندیده»، از اسکندریه عازم ایران مـی‌شود و با این حوادث جلد یکم رمان پایان می‌یابد.

درجلد دوم رمان، داستان باحوادث عشقی و تاریخی تـازه‌ای پیچیده می‌شود و سرانجام بساط عروسی «شمس» و «طغرا» درشیراز برپا می‌گردد. سپس مقدمات عروسی پدر شمس با مادرطغرا،«ماری»باامیرشبانکاره، «مریم رومی» با«امیدوار»، و«ظریفه» با «خرم» فراهم می‌شود و چهار عروسی در یك شب انجام می‌گیرد. اما «ماری» که دل درگـرو «شمس» دارد بـا امیر شبانکاره، شوهر جوانمرد خود، صادقانه قصهٔ دل در میان می‌نهـد و امیر ازدست انداختن بـر «ماری» خودداری می‌کند تا اگر«شمس» خواهان وصلت با «ماری» بود طلاقش گوید. عجب آنکه «شمس» نیز با همهٔ دلباختگی به«طغرا» اینك‌که پس ازرنجهای فراوان به‌وصال اورسیده دل به «ماری» می‌بازد. راز عشق «ماری» در بستر بیماری‌کشنده‌ای فاش می‌شود و « طغرا» در کمال انساندوستی «ماری» را به‌عقد ازدواج شوهر خود درمی‌آورد و به‌دست خویش آرایشش کرده بساط زفاف می‌چیند! بدین قرار «شمس» که با «طغرا» پیمان بسته بود به‌او وفادار بماند و با دیگری همبالین نشود، عهد خودرا به‌سر نمی‌برد اما درعوض «ماری» و «طغرا» درنهایت دوستی ویگانگی باهم به‌سرمی‌برند. لیکن‌روزگار رقیب دیگری برای «ماری» فراهم می‌آورد. «آبش‌خاتون»، ملکهٔ فارس، که سنش ازسی گذشته ولی بیست و پنجسالـه می‌نماید از دیربـاز

دلدادهٔ «شمس» است و سرانجام با او همبستر می‌شود و پس‌از این همبستری بـرای سبك کردن بارگناه اصرار دارد که «شمس» او را به‌خود حلال کند و «شمس»، باموافقت «طغرا» و«ماری»، «آبش‌خاتون» را به‌عقد خود در می‌آورد جزاینکه کارهای ملك به«آبش خاتون» مجال نمی‌دهد تاهمهٔ اوقات را با «شمس» بگذراند.

در این احوال «طغرا» بر اثر زمین‌لرزهٔ مدهشی هلاك می‌شود و «شمس» سوگوار است تا اینکه «ماری» پسری برایش می‌آورد که به‌زندگی او امیدتازه می‌بخشد.

«شمس» و «ماری» سالها به‌کامرانی زندگی می‌کنند ودارای سه‌فرزند دیگر می‌شونـد. «طغرل» نخستین فرزند «شمس» جوانی‌زیبا می‌شود وحوادث «شمس» و « ماری » به‌همین‌جا پایان یافته فرزندان آنان، به‌ویژه «طغرل»، قهرمان رویدادهای آینده می‌شوند.

جلد سوم رمان به‌سرگذشت «طغرل» و شرح دل‌باختن به«هما»، دختر پیشکار ملکه‌آبش‌خاتون،اختصاص‌دارد.«طغرل» و«هما»ازکودکی‌همدرس‌وهمبازیند. چون«طغرل» به‌یازده‌سالگی می‌رسد،زیبایی، سوارکاری وهنرنماییهایش نظرهارا جلب می‌کند. «طغرل» و«هما» چون‌پس از شش‌سال یکدیگر را باز می‌بینند مفتون هم می‌شوند.

در این‌اثنا اباقاخان، «سلطان مغول»، درمی‌گذرد و امرای مغول به‌دور ارغـون‌خان گرد می‌آیند و ارغون‌خان فرمان پادشاهی فارس‌را به‌نام سیدعمادالدین نوشته «آبش خاتون» را به اردو می‌خواند. اما ملکهٔ فارس در رفتن درنگ می‌کند و غلامانش سید عمادالدین رااز اسب به‌زیرکشیده سرمی‌برند و بر اثر این ماجرا «آبش‌خاتون» به‌همراهی «شمس» به‌اردو (تبریز) کشانیده می‌شود وخونبهای سنگین وکمرشکن سیدعمادالدین را می‌پردازد واز غصه دق می‌کند ومی‌میرد.

در این‌احوال «طغرل» پنهانی ونیمه پنهانی با «هما»ملاقات می‌کندوشعلهٔ‌آتش‌عشق‌آنان هرروز بیشترزبانه‌می‌کشد.اما«طغرل» هم‌چون‌پدرش مقیداست که به‌حرام‌به«هما»دست‌درازی‌نکند.

در ماجرای کشته شدن سیدعمادالدین، پدر هما یعنی پیشکار ملکه آبش‌خاتون بیگناهـی خودرا ثابت‌کرده به‌همراه«شمس» به‌شیراز بازمی‌گردد ودریك‌شب «طغرل» با «هما» و«محمد» برادرهما، با«فـردوس»، خواهر طغرل،عروسی می‌کنند. از بخت‌بد درهمان‌شب‌زفاف «محمد»، و «فردوس» را افعی می‌گزد و «محمد» کارش تمام می‌شود اما «فردوس» نجات می‌یابد. پس از چهل روز«شمس» و«ماری» خانه وعلاقهٔ خودرا به«طغرل» و«هما» سپرده خود با «فردوس» و «امیدوار» به‌جده می‌روند. دست تصادف در مدینه «فردوس » را باشهزادهٔ مصری آشنا می‌کند و سرانجام این دو باهم ازدواج می‌کنند.

کتاب با دیدار «شمس» و شیخ سعدی که در بستر بیماری است و با درگـذشت شیخ پایان می‌یابد.

تحلیلی از داستان[1]– نویسنده می‌کوشد که یك‌رمان نوین ایرانی بر اساس ادبیات غرب طرح‌ریزی کند و برای اینکه داستان هم‌سرگرم‌کننده و هم‌آموزنده باشد ازانواع واقسام رمانهای پرماجرا و اجتماعی و احساساتی وسفرنامه‌ای وجغرافیایی استفاده می‌کند.

در سرتاسر رمان صحنه‌های پرهیجانی مانند آتشسوزی و نجات یافتن دوزن به‌دست قهرمان داستان، رهایی از چنگ اشرار، کشف گنجینه درزیر زمین قصر، زد وخورد با راهزنان، ربوده‌شدن زندانی به‌دست اشخاص مسلح، جنگ بادزدان دریایی، تصادف بابرف وکولاك و طوفان، زمین‌لرزه وخرابی شهر وهلاك شدن‌گروهی از مردم، مارگزیدگی دربستر زفاف، نجات یافتن زندانی به‌وسیلهٔ مرغ سخنگو، جنگ باطوایف وحشی مغول، ناپدید شدن اسرارآمیز قهرمانان، شکار شیر و امثال آن ازنظر خواننده می‌گذرد.

همچنین نویسنده درفرصتی که سیرطبیعی داستان اجازه می‌دهد شرح بسیار مفید و جالبی از تاریخ و جغرافیای هریك ازشهرهای ایران‌و یاکشورهای دیگر شرق که باموضوع داستان ارتباط دارند و آثار واماکن تاریخی هر محل از روی مشاهدات و تحقیقات خود یا به‌استناد قول علمای تاریخ وجغرافیای اسلامی به‌دست می‌دهد.

خواننده به‌همراه قهرمانان داستان باشیخ‌سعدی دیدار می‌کند و ازنزدیك به‌احوال واشعار و اخلاق وصفات شیخ‌آشنا می‌شود، به‌بقعهٔ شاهچراغ سرمی‌زند، «باغ تخت» و «قصرابونصر» و «پهن‌دژ» و «قلعه دختر» و «تنگ تنگاب» وشهر«استخر»،پایتخت قدیم هخامنشی، وخرابه‌های «تخت‌جمشید» را یکایك بازدید می‌کندونیز درخارج ازکشور ایران شهر دمشق و غوطهٔ آن،که یکی از جنات اربعهٔ دنیاست، و امکنهٔ بسیاری راکه دارای اهمیت اساطیری یا تاریخی هستند می‌بیند ودر بارهٔ آنها اطلاعاتی کسب می‌کند[2].

همچنین‌تصویرهای زنده‌ای ازاخلاق وعادات والبسهٔ ایرانیان ومهاجمین مغول وتشریفات درباری آنان ورسم قبول واعطای جوایز و هدایا ووضع موکب سلطنتی ومسابقهٔ اسبدوانی و چوگانبازی وتیراندازی و شکار با قوش ومراسم‌پذیرایی وجشن وشادمانی وسوگواری مردم آن‌زمان ومردانگیها وخونخواریها وگذشتها و صفات واخلاق الواط و اوباش شهر و بالاخره همهٔ جهات خوب وزشت جامعه وافرادعهدی‌که داستان به‌شرح آن‌وقف شده است، به خواننده عرضه می‌شود.

اما غرض اصلی نویسنده آن است که روایت عاشقانه‌ای‌که از هر حیث جالب و گیرا و سرگرم‌کننده باشد، به‌وجود آورد.

۱) در این‌مطالعه وتحلیل ازمقالهٔ جامع وسودمند دکتر فرانسیزك ماخالسکی به‌نام «رمان تاریخی شمس‌وطغرا تألیف محمد باقر میرزا خسروی» بهرهٔ فراوان برده‌ام.

۲) مؤلف‌به‌بسیاری ازمآخذ ومنابع‌مهم موجود درکتابخانه‌های‌ایران‌و جهان دسترسی نداشته و اطلاعات‌او محدود به‌چندکتاب مانند«حبیب‌السیر»،«فارسنامه»، «آثارالعجم»، «جام‌جم»، «سیاحتنامهٔ ابن‌بطوطه» و«کلیات شیخ‌سعدی» بوده است.

تقریباً همهٔ عشاق رمان به‌یك نظرعاشق و دلباخته می‌شوند. عشق خود را از همه‌کتمان می‌کنند ونهانی آههای سوزناك می‌کشند.

داستان ازحیث ترکیب اجتماعی، جامعهٔ تاریك وپر وحشتی را معرفی‌می‌کند که در رأس آن حکام مقتدر ومستبد بیگانه نشسته واعیان و اشراف و امرای ایرانی از وزرا و درباریان و فرمانروایان شهرستانها وبالاخره دلیران وپهلوانان وخدم وحشم وخواجه سرایان پیرامون آنها را گرفته‌اند وپس‌از آنها نوبت به‌مردم شهرنشین وروستائیان وراهزنان و اجامر و اوباش و الواط می‌رسد.

پیداست که درچنین وضع اجتماعی رشتهٔ قدرت به‌دست فرمانروایان و دست نشاندگان آنهاست ودیگران همه برای بردن مقام و ربودن وجوه مالیاتی به‌مرکز امر روی آورده و می‌خواهند بادادن رشوه وتعارف به امرا وبزرگان نزدیك شده و«پوست ازمردم بکنند.» درنتیجهٔ این مسابقه ورقابت برسرقدرت ومطامع خسیسه محیطی ایجاد می‌شود پرازکینه و اسبابچینی که زندگی در آن مستلزم تیزهوشی و باریکبینی و هشیاری دایم ومستمر است، زیرا هر نودولتی می‌تواند نه‌تنها دشمن ورقیب، بلکه دوست جانی خودرا به‌خطر بیندازد. درچنین محیط فاسدی مستی و دزدی وراهزنی وتجاوز به‌عرض وناموس مردم وتخطی به‌جوانان امرد نیزمانند تملق و تزویر ودروغ وتوطئه، رواج دارد.

اعیان و اشراف و نجیبزادگانی که دچار فقر وتنگدستی‌شده وطبقهٔ متوسط ملت راتشکیل می‌دهند، اگر چه‌هنوز روح وطنپرستی را به‌کلی از دست‌نداده و بیگانگان راکه برکشور مسلط شده‌اند، به‌چشم نفرت واکراه می‌بینند، اما ازترس جان ومال به‌گوشه‌ای خزیده وچند پارچه آبادی راکه از پدراان خود به‌ارث برده یا خود خریده‌اند، اداره می‌کنند وبه‌عده‌ای نوکر و مهتر و خواجه ولله، که هنوز دور آنهاراگرفته‌اند، نان می دهند.

رمان خسروی نموداری‌ازچنین اجتماع‌است. نویسنده ازیك سودرمقابل‌گذشتهٔ پرافتخار کشور خود وضعی پراز تحسین و اعجاب به‌خود می‌گیرد و از سوی دیگر آن را بی‌گذشت و اغماض محکوم می‌کند. اونمی‌تواندازاظهار نفرت نسبت به‌دستگاه سیاسی و اجتماعی حکومت مستبده، که رشتهٔ‌آن درکف امرای بیگانه وفئودالهای‌کشور است، خودداری‌کند وبرعکس‌نسبت به ملاك و نجیبزادگان ایرانی‌که به‌فقرافتاده‌اند و کمابیش باطبقهٔ بازرگانان و مردم شهرنشین درآمیخته‌اند وهنوز احساسات وطنپرستی را پاك از دست نداده‌اند، حرمت نگهدار است.

قهرمان داستان، خواجه شمس‌الدین‌حسن، فرزندیك خاندان ایرانی از دیلمیان (آل‌بویه) است‌که اگرچه به‌تنگدستی افتاده است، لیکن به اصل ونسب خود می‌بالد وسوداهای زیادی در سردارد. می‌داندکه برای رسیدن به‌منظور باید مثل سایر صاحبان مال ومنال وضیاع و عقار، نان

را به‌نرخ روز بخورد وازهرسو بادآمد خرمن پاك کند و ازبزرگتر وقویتر تملق گوید تا بتواند برکوچکتر تفوق یابد، پس‌خود را به‌مغولان بسته وعملاً به‌آنها تعظیم می‌کند تا زیردستان به او احترام‌کنند ومال خودرا بتواند حفظ کند.

«شمس» مردعمل وزندگی است. هیچ ارمان بزرگ اجتماعی وسیاسی اورا به‌خود مشغول نمی‌دارد. هم‌وطنپرست وهم‌بشردوست است. اما اینها صفت اصلی قهرمان داستان‌نیست. راست است‌که وی ازبیگانگانی که برکشور اومسلط شده‌اند متنفر وبیزار است و گاهی نفرت خودرا آشکار می‌کند وحتی با دشمنان آنها ساخته و باآنها می‌جنگد، راست است‌که مال دنیا را تنها برای نکوکاری می‌خواهد وهیچ‌وقت‌کمك به بیچارگان و دستگیری از درماندگان را فراموش نمی‌کند، اما همهٔ این اعمال را ازنظر دنیوی ومادی انجام می‌دهد. هدف اصلی او در زندگی، ثروتمند شدن وتشکیل‌کانون خانواده وتأمین یك زندگی مرفه وآبرومند وحتی‌المقدور گریز ازکار سیاست ودولت وتمتع از خوشیهای دنیاست.

اجمالاً او خلیطه ومجموعه‌ای از تعالیم سعدی و طرز تفکر مردمان آن عهد و داعیه‌های مشروطه طلبان آرام ومعتدل طبقات متوسط ایران است.

خسروی درصدد آن نیست‌که ازقهرمانان خود موجوداتی خیالی و افسانه‌ای بسازد بلکه منظوراوآناست‌که عهدی راکه موردنظراست، همچنانکه‌بوده، باهمهٔ مزایا ومحسنات ومعایب‌و مفاسدش و باطبقات مختلفهٔ مردمی‌که درآن می‌زیسته‌اند ، در نظر خوانندگان زنده و مجسم کند. هریك از افراد داستان، اگرچه فردکاملی ازتیپ خودهستند، بااین همه موجودات غیرطبیعی و خارق‌العاده‌ای نیستند.«شمس»،«طغرا»، «ماری»ونیسی،«آبش خاتون» ودوخدمتکار به‌نام «خرم» و«امیدوار»وحتی‌افراد فرعی داستان‌باخصال وسجایای‌واقعی‌خود وبه‌طرزی ادبی‌واستادانه ترسیم شده‌اند. اصولا هنر بزرگ نویسنده درهمین‌تصویر اشخاص واجتماعات وبیان زندگی وصفات طبیعی ومعنوی آنهاست وشاید برای نخستین‌بار است‌که ما در رمان نوین ایران‌کسانی را با خصایل وحالات طبیعی و بشری آنها می‌بینیم.

درکتاب خسروی هیچ فلسفهٔ عمیق اجتماعی وجهانی طرح نشده وعقاید و مطالبی‌که در خلال داستان به‌میان می‌آید، همگی ضمنی و تصادفی است وغرض‌اصلی نویسنده چنانکه‌گفتیم، آن است‌که‌کتابش هرچه بیشتر شیرین و جالب باشد تا هموطنانش این اثر ادبی را به‌رغبت بخوانند.

نویسنده طبعاً دردین اسلام متعصب است و همه‌جا از آن تمجید وستایش می‌کند و معتقد است‌که اگرپاره‌ای ازمسلمانان برخلاف آن رفتار می‌کنند، نه از بدی‌دین آنان بلکه ازبدی فطرت وعدم تربیت آنهاست. «ماری» ونیسی ومادر وخالوی او دین اسلام را،که به حقیقت آن

پی‌برده‌اند، به‌آسانی می‌پذیرند. با اینهمه نویسنده بعضی عادات زشت را که در اسلام رسوخ کرده است، نکوهش می‌کند و تأثر خود را ازبدعتهایی که در دین پدید آمده و باعث تفرقهٔ امت شده کتمان نمی‌کند.

ازطرف دیگر اگرچه باعبارات تند و زننده‌ای به‌روحانیان مسیحی می‌تازد و آنهارا به فسق وبدکاری متهم می‌کند، ولی نمی‌تواند ازستایش راستی ودرستی و محبت مسیحیان به اسرا و صفات پسندیدهٔ دیگر آنان خودداری‌کند و ازمقایسهٔ امانت مردم وآبادی‌کشور آنان باکشور خود «که دو ثلث اهالی آن‌گدا و بیکارند و از مال دیگران گذران می‌نمایند و یا به‌دزدی و راهزنی به‌سرمی‌برند» ابراز تأثر نکند.

ازنظر سیاسی واجتماعی وجود حکام وفرمانروایان مستبد را «آلت انتقام وتازیانه‌تأدیب خداوندی» می‌داند ودرك اوازمملکتداری این‌است‌که یابایدگرد دنیا نگشت یاباید حق‌آن را ادا-کرد. و درعین حال ضمن‌گفتگوی «شمس» با «ماری» مزایای حکومتی راکه مردم‌آگاهانه در آن شرکت داشته باشند و حدود حقوق و وظایف افراد ملت معین و محترم باشد، بیان می‌کند.

عبارات دیگری نیز که حاکی از روح زمان است، گاهی از قلم نویسنده تراوش می‌کند: «عوام چندان‌معرفت ودانشی ندارندکه به‌معایب وضرر‌هرکارفکرکنند. همین‌قدرکه‌بهانه به‌دست-آورده و به‌هیجان آمدند دیگر نه‌ملاحظه از بازخواست سلطان ونه ازقتل وغارت دارند. در آن موقع نه‌دیگر فریاد عقلا واعیان ونه‌نصایح ومواعظ علما و دانشمندان ثمری به‌حال آنها نمی-بخشد وتسکین آنها جز به‌دم شمشیر وقتل هزاران نفر مشکل است.»

راجع به‌مسئلهٔ زن‌نیز کتاب خسروی هیچ مطلب تازه‌ای ندارد. داشتن چند زن‌شرعی برای مرد مسلمان امری طبیعی است. زنان «شمس» نه‌تنها به‌هم رشك و حسد نمی‌ورزند بلکه با نهایت دوستی و صمیمیت باهم رفتار می‌کنند و آنچه برای زن مایهٔ افتخار وامتیاز است‌ناموس وعفت ووفاداری به‌شوهر است.

داستان شمس وطغرا در سردوراهی ادبیات قدیم وجدید ایران قراردارد. نویسندهٔ‌آن می-کوشدکه هم ازلحاظ انتخاب موضوع‌وهم ازحیث شیوهٔ هنری‌کار تازه و بیسابقه‌ای انجام‌دهد. تأثیر رمانهای فرانسه و ازآن میان تألیفات پرماجرای آلکساندر دوما در این‌اثر تاریخی ایرانی کاملا نمایان است. اما با همهٔ کوشش در طبیعی بودن چهره‌ها، باز سرگذشت عشق شمس و طغرا و قهرمانان دیگر خواهی‌نخواهی از جهات عدیده هم به‌افسانه‌های ایرانی «راویان اخبار» وهم به‌داستانهای منظوم نظامی و پیروان او شباهت پیدا می‌کند.

صبر وتحمل«شمس» و«طغرا» و «ماری» درعشق وگریه وزاری وبیتابی عشاق وحال

«شمس» در مرگ «طغرا» وسوگواری وی برسرقبر معشوقه، حال «مجنون» را در فراق ومرگ «لیلی» به‌خاطرمی‌آورد ودر مقایسهٔ این رمان با منظومهٔ خسرو وشیرین، جهات مشابهت زیـادی می‌یابیم:

عشاق داستان نظامی نیز مثل قهرمانان رمان خسروی هردو از خاندان بزرگ وهردو زیبا وخوبروی هستند وبه‌حدکمال یکدیگررا دوست دارند وپیش‌ازعقد ازدواج باهم عشق‌می‌ورزند.

اما دراینجاتیپ‌ها طبیعیتر وانسانیترهستند. «خسرو» پابند قول‌وعهد نیست ومنظوری جز گرفتن‌کام از شیرین ندارد و «شیرین» که اندرزهای مادر را درگوش‌کشیده، تاروز ازدواج دامن عفاف را ازدست نمی‌دهد ونمی‌گذاردکه روابطاو با«خسرو» ازحد بوس وکناربگذرد. ولی‌این خودداری ازرنه تقید به‌عهد و پیمان خاص‌نیست، بلکه از روی حساب و منطق و به‌حکم عقل و ملاحظهٔ عواقب‌کار است.

«شیرین» نیز همچون «طغرا» رقیبی دارد چون «مریم»، دخترقیصر، اما این‌دورقـیب نه تنها هیچ‌گونه فداکاری و گذشت به‌یگدیگر ندارند، بلکه به‌سختی رشگ و کینه می‌ورزند و هنگامی‌که خسرو از «مریم»اجازه می‌خواهدکه «شیرین»را به‌قصر آورده و به‌مشکوی پرستاران سپارد و قول می‌دهدکه هرگزروی‌او رانبیند،«مریم» به‌سختی می‌خروشد وخسرو را به‌خودکشی تهدید می‌کند. وچون شاه از این راه نتیجه نمی‌گیرد، تدبیری دیگر می‌اندیشد و محرمـانه به شیرین پیغام می‌دهد:

من ازبهر صلاح دولت خویش	نیـارم رغبتی کـردن بدو بیش
که‌ترسم مریم ازبس نا شکیبی	چوعیسی برکشد خودرا صلیبی
همان بهترکه با آن ماه دلـدار	نهفتـه دوستی ورزم پـری‌وار

اما«شیرین» باهمهٔعشق وبیتابی بـاکمال غرور ومناعت پرخـاش وعتاب می‌کند وچـون مرگ «مریم» را به‌او خبر می‌دهند از این مژده شادمان می‌شود.

وباردیگرکه «خسرو» به‌یاد«شیرین می‌افتد» وبه‌قصد شکار به‌پای قصر«شیرین» می‌رود، «شیرین»باز شخصیت خودرا ازدست نمی‌دهد و چندان پافشاری می‌کندکه سرانجام «خسرو»

سخن را نقش برآیین او بست	به‌رسم موبدان کاویـن او بست

حتی«شکر»اصفهانی،که ازتبار بلندی‌نیست ومی‌گویند چون بادبه‌هرجا آرام و باهمه‌کس جام می‌گیرد، هنگامی‌که پاکدامنی‌اوروشن شده، بامراسم عقد و کابین به‌قصر «خسرو»درمی‌آید.

البته نباید انتظار داشت که خسروی دراین اثر ادبی خود، که نخستین آزمایش در طرح یك داستان تاریخی به‌روال نویسندگان غرب است، بتواند رشتهٔ ارتباط خود را باسنن داستان‌نویسی قدیم به‌کلی گسسته ودفعتاً رستاخیزی دررمان نویسی ایرانی پدیدآورد و همین‌قدر کافی است که او اولین قدم را برداشته و راه ورسم تمرین و پیشرفت در این زمینه را بـه‌اخلاف خود باز نموده است.

داستان خسروی مطابق معمول داستان نویسان ایرانی بـه‌صورت نقل و حکایت نگـارش یافته وحوادث وماجراها به‌ترتیب تاریخ وقوع، کلمه به‌کلمه وپشت سرهم می‌آیند و نـویسنده درپی آن نیست که‌برای زینت دادن داستان از موضوع اصلی گریز بزند و بعد حوادث فرعی و تصادفی را دوباره بااصل داستان پیونـد دهد وچون مطـالب باطول وتفصیل زیاد و به‌انحـاء مختلف تکرار می‌شود، تااندازه‌ای خواننده راخسته وکسل می‌کند وبه‌علاوه آن‌کشش رمانهای اروپایی، که به‌خواننده فرصت می‌دهد که حوادث را باذوق وولع فراوان تا به‌آخر دنبال‌کند، در این داستان دیده نمی‌شود.

انشای‌کتاب به‌همان سبك معمول ایرانیان باسواد در روزگار نگارش آن است. نویسنده نه تنها داعیهٔ تجددپروری ندارد وهرگز درصدد طرد لغات عربی و پذیرفتن‌کلمات خارجـی یا استفاده از سرچشمهٔ فیاض لغات واصطلاحات زبان عامه‌نیست، بلکه با افراط درآوردن مقـدار زیادی لغات عربی که‌گاهی برای‌عامه غیرمأنوس است وهمچنین‌آوردن ترکیبات متأثر ازمنشآت افاضل عربیدان، مطالعهٔ‌کتاب را ازدسترس اکثریت خوانندگان ایرانی خارج می‌کند وتا حدی به‌طبقهٔ باسواد ومتوسط ایران اختصاص می‌دهد و به‌طور خلاصه می‌توان گفت که رمان شمس و طغرا ازحیث نگارش و اسلوب بیان به‌عهدی که قهرمانان درآن می‌زیسته‌اند، یعنی زمان‌نگارش گلستان نزدیکتراست تا به‌عهد تجدد ومشروطه‌خواهی وانقلاب آزادی.

در صفحات داستان جا به‌جا عباراتی قدیمی ومعهود دیده می‌شود ودربعضی مواردا‌غلاط ومسامحات‌عبارتی نیزدرانشای‌کتاب‌راه یافته است. نیز استعمالهایی ازقبیل«زنیت» و «معشوقیت» وهمچنین اشعاری مثل مصراع «یارب از مادرگیتی به‌چه طالع‌زادم» ازحافظ وبیت

از پریدنهای رنگ واز طپیدنهای دل   عاشق بیچاره‌هرجا هست‌رسوامی‌شود

که ظاهراً ازیك شاعر عهد صفوی وهر دوشعر به‌هرحال مربوط به‌عهدی متأخـر برزمان وقوع داستان است، درخلال عبارات‌کتاب راه یافته است.

نویسنده‌گاهی هم لحن شوخی وطیبت به‌کار می‌برد ودراین‌کار به‌قدری افراط مـی‌ورزد که دچار ابتذال می‌شود و درمحاورهٔ قهرمانان داستان‌کلماتی به‌میان می‌آیدکـه درشأن یك‌رمان

جدی تاریخی نیست و به‌حد زیادی از وزن وارزش آن می‌کاهد. داستان هرسه ازدواج «شمس» دریك سلسله صحنه‌های رنگین، که خالی از جلافت و سبکی نیست، نمایش داده مـی‌شود. در ذکر شب زفاف «شمس» با «طغرا» نویسنده خیلی بیپرده سخن می‌گوید وگویی قصد دارد که همهٔ قسمتهای زشت یك‌امر طبیعی را لخت و عریان نشان بدهد. مخصوصاً برخورد «شمس» با «آبش‌خاتون» وماجرای آن‌شب وداستان مشق صورالفیه‌وشلفیه و استفاده ازمعجونـی که سلطان هند برای جد ملکه هدیه‌کرده و بدتر ازهمه باز گوکردن این مطالب بعداً به «طغرا»،زن شرعی خود، نشانهٔ بارزی ازبیپروایی نویسنده درذکر این قبیل مطالب است.

بـاهمهٔ این تفاصیل و با وجود جهات ضعفی‌که برای این اثر تـاریخی شمردیم، رمـان خسروی یك محصول برگزیدهٔ نوین ازقریحه و استعداد ایرانی ونخستین داستانی استکـه از جنبهٔ اجتماعی وفکری اهمیت فراوان دارد و «در ادبیات نثرقرون اخیرهٔ ما به‌کلی بینظیر وبیمانند است وبدون شك تنها کتابی است‌که به‌عنوان نمونهٔ ادبیات جدید فـارسی شایسته استکـه به زبانهای خارجی ترجمه‌گردد[1].»

۲- شیخ موسی

یکی دیگر ازنخستین رمانهای تاریخی فارسی، رمان شیخ موسی کبودر آهنگی، مـدیر مدرسهٔ نصرت همدان، است‌که درسال۱۳۳۴ه ق به‌اتمام رسیده و درسال۱۳۳۷ه ق‌به‌نفقهٔ امیر-نظام درهمدان چاپ شده است[2].این رمان عشق وسلطنت یافتوحات کورش‌کبیر نام دارد.

نویسنده شالودهٔ کار خود را بر آن نهاده است‌که رمان تاریخی وآموزشی به‌وجودآورد که عهد باعظمت‌کورش، سرسلسلهٔ خاندان هخامنشی، را در نظر خوانندگان زنده‌کند.

مطالب قسمت تاریخی مبتنی برروایات داستانی هرودوت مورخ یونانی‌است، بدین‌معنی که نویسنده از تاریخ هرودوت فصل تـأسیس امپراتـوری پـارس (بند ۱۰۷ تا ۱۳۰) را عیناً اقتباس و اساس‌کار خود قرار داده وگاهی اطلاعاتی ازاوستا یا تألیفات فرانسوی دربارهٔ تاریخ سلسلهٔ هخامنشیان برآن افزوده است.

داستان‌از سال۵۶۱ق م، سی و چهارمین سال پادشاهی‌آزیدهاك و اوان‌کـودکی‌کورش، آغازمی‌شود. پادشاه ماد خواب دیده است‌که دخترش «مانـدان»، زن‌کمبوجیه، درخت تاکـی زاییده‌که سراسر آسیا رافراگرفته وگزارشگران چنین پیشگویـی‌کرده‌اندکه‌کودکـی از شکم «ماندان» سراسر آسیاراتسخیر وخاندان ماد را مطیع‌خودخواهدکرد.«آزیدهاك» به«هارپاکوس»، وزیرخود، فرمان می‌دهدکه‌کودك را در گهواره به‌قتل برساند. اما مقدر نیست‌که اوکشته شود.

۱) سیدمحمدعلی جمال‌زاده، تقریظ وانتقاد برکتاب «دلیران تنگستانی» تألیف محمد حسین‌رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران، ۱۳۱۳ش.
۲) هردوجلد این‌کتاب درسال ۳-۱۳۴۲ دربمبئی تجدید چاپ شده است.

«میتراداتس»، شبان گاوچرانی که «هارپاکوس» طفل را به‌او می‌سپرد، به‌نوبهٔ خود اورا به‌زنش می‌دهد و«اگرادات» ده‌سال گمنام و ناشناس درمیـــان شبانان وشبانزادگان پرورش می‌یـــابد. اما روزی‌که با رفقای خود دردهکده بازی می‌کند ورفقایش اورا به‌پادشاهی برمی‌گزینند، یکی از بزرگزادگان ماد را، که ازاطاعت اوسرپیچی کـــرده است، بـــرطبق قواعـــد بازی و به‌رسم دربار اکباتان شلاق می‌زند. پسر به‌پدر وپدر به پادشاه شکایت می‌برد وبر اثررسیدگی رازنهفته فاش‌ـ می‌شود. ولی‌مغان اظهار عقیده می‌کنند که چون فرزندی‌که از نژاد تو به‌دنیا آمده، یـــك‌بار در میان همبازیهای خود به‌پادشاهی رسیده است، دیگر برای باردوم پادشاه نخواهد شد ونباید از او بیم وهراس داشت. «اگرادات»، که ازاین پس به‌نام حقیقی خود «کورش» خوانده می‌شود، به‌دستور شاه به‌پازارگاد می‌رود وچندی بعد، ازدلیران پارس بیعت‌گرفته برضد دولت مـــاد قیام می‌کند و در جنگ، «آزیـــدهاك» را اسیر و مغلـــوب ساخته شاهنشاهـــی پـــارس و ماد را بنیان می نهد...

این است خلاصهٔ داستان‌که نویسنده شاخ وبرگی به‌آن داده وچاشنیی ازعشق وجنگ به آن زده است.

داستان زیاد جالب وسرگرم‌کننده نیست ودرحقیقت مقاله یا رساله‌ای است تاریخی‌کـــه اعداد وسنین ویادداشتهای مربوط به‌آثار عتیقه و روایات افسانه‌ای وملاحظات مطول تاریخی‌بر حجم آن افزوده است. دزفصل مربوط به‌شهر پازارگاد وجشنی‌که مردم شهر برپـــا کرده‌اند، نه به‌طوری‌که باجریان داستان جوش بخورد. بلکه با قطع رشتهٔ سخن و تمسك به‌این عبارت‌کـــه حالا «چند سطری ازعقاید فارسیان را ازنظر قارئین بگذرانیم» شمه‌ای از عقاید مردم فارس وماد شرح داده می‌شود...

نویسنده جهد بلیغ داردکه درذکر وقایع تاریخی دچار اغلاط واشتباهات فاحش نگردد وبسیار مقید است‌که تاریخ وقایع ونام اشخاص و امکنه را بانهایت دقت وبه‌چند صورت ضبط کند. مثلا پس ازذکر سال زردشتی، سال پیش ازمیلاد مسیح و سال قبل از هجرت را نیز می‌ـ آورد یاپس از اکباتان نام‌کنونی آن (همدان) و بعد از دریای آبسکون (بحرخزر) و بعـــد از میترادات (مهرداد) را اضافه می‌کند. بااین‌حال جای تأسف است‌که نامهـــای ایرانی را همه‌جـــا به‌صورت فرانسوی آن می‌آورد وزحمت آن را برخود هموار نمی‌کند هیئتی از ایـــن نامها را که برای خوانندگان ایرانی مأنوستر است ذکرکند[1]. وعجب آنکه نویسنده دریك چنان اثری که مربوط به‌روزگاران باستانی است وقاعدتاً بایستی به‌قدر مقدور از لغات واصطلاحات اصیل فارسی مشحون باشد، هیچگونه علاقه‌ای به‌استعمال لغات اصیل پارسی و ترك لغات عربـــی‌که

۱) عجیبتر از همه آنکه به‌عوض‌کلمات بسیار رایج ومعمول آسیای صغیر و خلیج فارس ترجمهٔ فرانسوی‌آنهـــا آزی‌مینور (Asie mineur) وگلف پرسیك (Golfe persique) را به‌کار می‌برد.

قرنها بعد بهزبان فارسی راه یافته است، ابرازنمی‌کند.

سبك نگارش کتاب همان سبك‌عادی ومعمولی روزنامه نگاری است وایراد دستوری فراوان دارد.

در خلال داستان بهشیوهٔ قصه‌های قدیم ایرانی بهمناسبت مقال اشعاری ازسعدی و شعرای دیگر ایران‌که قرنها پس از آن تاریخ زیسته‌اند،گنجانده شده وکلماتی‌که در آن زمان لااقل نزد افراد ایرانی شناخته نبوده، مانندکلمهٔ «اروپا» وغیره بر زبان قهرمانان جاری‌گردیده است. «هرمز»،پیشخدمت جوان‌که وقتی با «سیاگزار» درکشور لیبی بوده وبعضی آوازهای فریجیایی و اوزان ترکی را از ترکان آنجا آموخته، در حضورکورش برای «سیاگزار» باوزن قره‌داغ یا قره‌باغ شعر ترکی می‌خواند و سیاگزار چنانکه گویی بهزبان ترکی آشناست، از شنیدن آن گرفته ومنقلب می‌شود:

هجران ستمی یمانمیش بلمزایدیم
ایام وصال شکرنی قلمزایدیم
بیلسیدیم اگر بیله اولور درد فراق
واللهی اولونجه سندن‌آیریلمزایدیم[1]

توصیف از مناظر ومجالس واشخاص وگفتگوها آشکارا تقلید ناشیانه‌ای از نمونه‌های اروپایی است ومجموعاً رمان ارزش هنری چندانی ندارد ولی‌چون یکی ازنخستین آثارفارسی از این نوع است، قابل توجه می‌باشد.

با تحلیل مختصری از این رمان نیازی نمی‌بینم‌که از داستان دیگر این نویسنده به نام ستارهٔ لیدی سخنی بهمیان آورم.

۳–بدیع

یکی دیگر از این گروه رمانها داستان باستان یا سرگذشت کورش نام دارد.

نویسندهٔ آن میرزا حسن‌خان بدیع نصرت‌الوزاره درسال۱۲۵۱ش درکاظمین بهدنیاآمد. پدرش ملامحمد رضابهبهانی در شیراز متولد شده و در جوانی بهقصد تجارت در بصره اقامت گزیده بود. بدیع علوم ادبیه و عربیه را در بصره آموخت و با زبان فرانسه نیزآشنایی یافت وی در اوان مشروطیت‌جمعیت ایرانیان را در بصره تشکیل داد واشعار و مقالات مهیجی در

۱) ترجمه: ندانستم ستم هجران چقدر سخت است وشکر ایام وصال را بهجا نیاوردم. اگر می‌دانستم که درد دوری این‌قدر جانگزاست، بهخدا تادم مرگ ازتو جدا نمی‌شدم.

روزنامهٔ حبل‌المتین نوشت وپس ازخلع محمد علی‌شاه واستقرار مشروطیت نیزاشعارومقالاتش دربارهٔ اوضاع ایران در جراید منتشر می‌شد که از آن جمله قصیده‌ای است فکاهی که دربارهٔ القاب ساخته ودر حبل المتین چاپ کرده است.

بدیع در سال۱۲۹۹ش به‌ایران آمد و به‌کنسولگری ایران درکربلا وسپس در بصره و بغداد و بیروت منصوب شد وبود تا در سال۱۳۱۶ش به‌بیماری سکته درگذشت.

ازمیرزا حسن‌خان بدیع کتابی در دستور زبان فارسی‌وکتابی درتاریخ بصره(۱۳۱۶ش) ودیوان اشعار(بمبئی،۱۳۳۲ه ق) ویك ترجمه ازفرانسه به‌نام داش مشتی پاریس ودورمان به‌نامهای سرگذشت شمس‌الدین و قمر[1] وداستان باستان باقی مانده است.

رمان اخیرالذکر،که در سال۱۲۹۹ش در تهران چاپ‌شده، مانند رمان شیخ موسی مارا به‌عهدکورش‌کبیر رهبری می‌کند. نویسندهٔ این رمان هم مثل سلف خـود از روایات هرودوت استفاده‌کرده، اما راه‌این‌دونویسنده یکسان‌نیست، بدین معنی‌که بدیع دست به‌اقدام جسورانه‌ای زده وخواسته است صحنه هایی راکه تاریخنویس یونانی تصویرکرده است‌باروایات شاهنامه تلفیق‌کند.

موضوع اصلی رمان، داستان شیرین بیژن ومنیژه، یکی ازقسمتهای تغزلی حماسهٔ بزرگ فردوسی است. ولی نویسنده می‌کوشد مجالسی راکه فردوسی در زمـینهٔ افسانه داده است، در چارچوبهٔ نتایجی‌که از مساعی محققین غرب به‌دست آمده، جای دهد و این خودکاری است بسیار پیچیده ودشوارکه حل آن علاوه بر هنـر داستان نـویسی مستلزم شایستگی وصلاحـیت خاص وفوق‌العادهٔ علمی است.

بدیع هم از اشتباهات وخطایای اسلاف خود عاری نیست. اونتوانسته است عهدباستانی ایران را چنانکه باید، هنرمندانه تصویرکند و عامل تاریخی و آموزشی بیش ازحد لـزوم در ساختمان رمان دخالت یافته است. ولی اگر تازگی شکل و بیسابقه بودن این نـوع نویسندگی را در ادبیات فارسی، در نظر بگیریم، باید این مقدار راهم برای اوکامیابی بزرگـی شمـرده اعتراف‌کنیم‌که وی باهمهٔ دشواریهایی‌که درسرراه خود داشته، دراین‌کار توفیق زیادی به‌دست آورده و داستان زیبا وگیرایی ساخته است.

۴ـ صنعتی‌زاده

رمان دیگری ازاین نوع، دام‌گستران یا انتقامخواهان مزدك اثرخامهٔ صنعتی‌زادهٔ‌کرمانی است‌که نیمهٔ اول آن نخستین‌بار درسال۱۳۳۹ه ق در بمبئی و نیمهٔ دوم در سال۱۳۴۴ه ق در

۱) این رمان ابتدا به‌سال ۱۳۲۶ ه ق در بوشهر و بعد به‌سال ۱۲۹۷ ش مجدداً در تهران چاپ شده است. من این رمان را ندیده‌ام ونمی‌دانم موضوع آن‌چیست و ازکدام عهد وزمان‌گرفته شده است.

تهران چاپ شده است[۱].

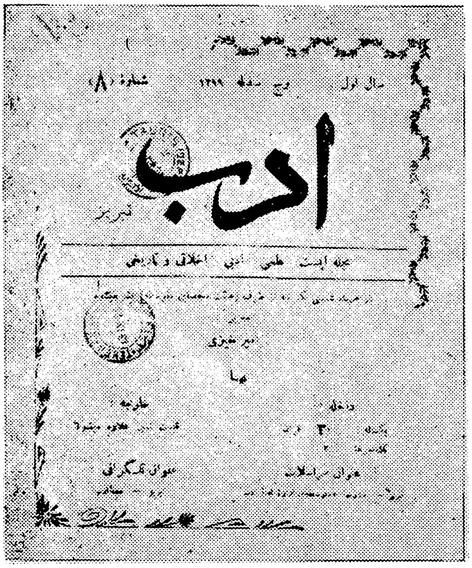
عبدالحسین صنعتی‌زادهٔ کرمانی، فرزند حاجی‌علی‌اکبرصنعتی، در ۱۹ ذیقعدهٔ ۱۳۱۳ه ق درشهر کرمان به‌دنیا آمد و ازچهارده سالگی به‌کسب و تجارت مشغول شد وهم از اوان جوانی به‌نویسندگی پرداخت .

دام‌گستران ــ در این کتاب نویسنده مقدمتاً ما را به‌عهد خسرو انوشیروان رهبری می‌کند وسرانجام دردناك جنبش مزدك را به‌اختصار بیان می‌کند و بعد در متن داستان وقایع سلطنت یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، ولشکرکشی مسلمانان به‌سرداری سعد وقاص به‌ایران و جنگهای قادسیه ومداین وجلولا وشکست نهاوند وتباهی تاج‌وتخت یزگرد وسرگردانیهای او تاکشته‌شدن وی به‌دست ماهوی سوری در مرو و به‌طور خلاصه وقایع بیست سال سلطنت یزدگرد را از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی، که مصادف با خلافت ابوبکر و عمر و قسمتی ازعهد عثمان است، شرح می‌دهد.

خلاصهٔ داستان ــ یزدگرد که از حوادث گذشته و کشته شدن چند تن از پادشاهان ساسانی دچار هراس گردیده، خوابگاهی با درهای نامرئی می‌سازد که درآن بی‌تشویش خاطر بیاساید و این کار را به‌چهار برادر بنا، پسران مردی که بیست سال به‌تهمت پیروی از آیین مزدك به‌زندان افتاده است، واگذار می‌کند و پس از پایان کار به‌پاداش زحمات آنان، به‌دست خویش هریك را به‌نوشیدن جامی از شراب سلطنتی سرافراز می‌دارد. شراب آلوده به‌زهراست. سه تن ازبرادران جان می‌دهند، اما ماهوی ــ برادر بزرگتر ــ چون اعتیاد به‌خوردن افیون داشته، از مرگ رهایی می‌یابد وسوگند می‌خوردکه انتقام برادران خود و همهٔ مزدکیان را بگیرد و ریشه و نژاد شاه جبار را از روی جهان براندازد. از این به‌بعد تمام حوادث در پیرامون نقشه‌ها وکوششهای او دور می‌زند.

مجتبی مینوی در مقدمهٔ خود برچاپ جلد دوم داستان[۲] متعرّض شده است که شك نیست بین مطالب این کتاب باآنچه درتواریخ معتبره راجع به‌کیفیت جنگهای عرب وعجم وزمان کشتن یزدگرد وقتل عمر خلیفهٔ ثانی وغیرهاهست، اختلافاتی مشاهده می‌شود، ولی بااینهمه اعتراف‌کرده است‌که نه‌تنها داستان نویسان، بلکه حتی‌کسانی‌که در دو سه قرن اخیر به‌تألیف کتابی به‌زبان فارسی، به‌خصوص دررشتهٔ تاریخ، پرداخته‌اند چنان‌مواد وموضوعات‌را تحریف‌و تخلیط‌کرده و بی‌سندواستقصاء برواقع وحقیقت‌افزوده‌اند که می‌توان‌گفت تاریخ‌را مسخ‌کرده‌اند!

۱) این‌کتاب درحدود سال۱۳۲۹ه ق نوشته‌شده ولی ده‌سال بعد جلد اول آن در بمبئی چاپ‌شده است.
۲) مجتبی مینوی، مقدمه برجلد دوم داستان دام‌گستران، تهران، خرداد ۱۳۰۴ش.


سال اول شمارهٔ ۸

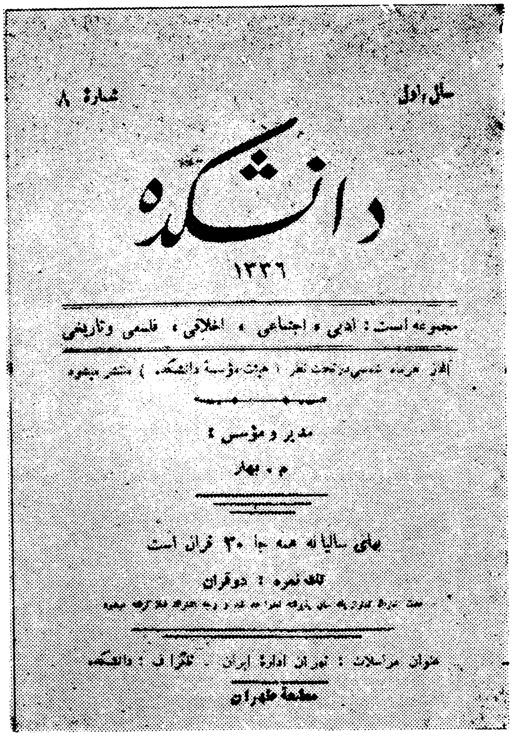
ادب

تبریز

مجله ایست علمی ادبی اخلاقی و تاریخی

عنوان مراسلات

عنوان تلگرافی


سال اول شمارهٔ ۸

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست : ادبی ، اجتماعی ، اخلاقی ، فلسفی وتاریخی

آغاز هر ماه شمسی در تحت نظر (هیئت مؤسسهٔ دانشکده) منتشر میشود

مدیر و مؤسس :

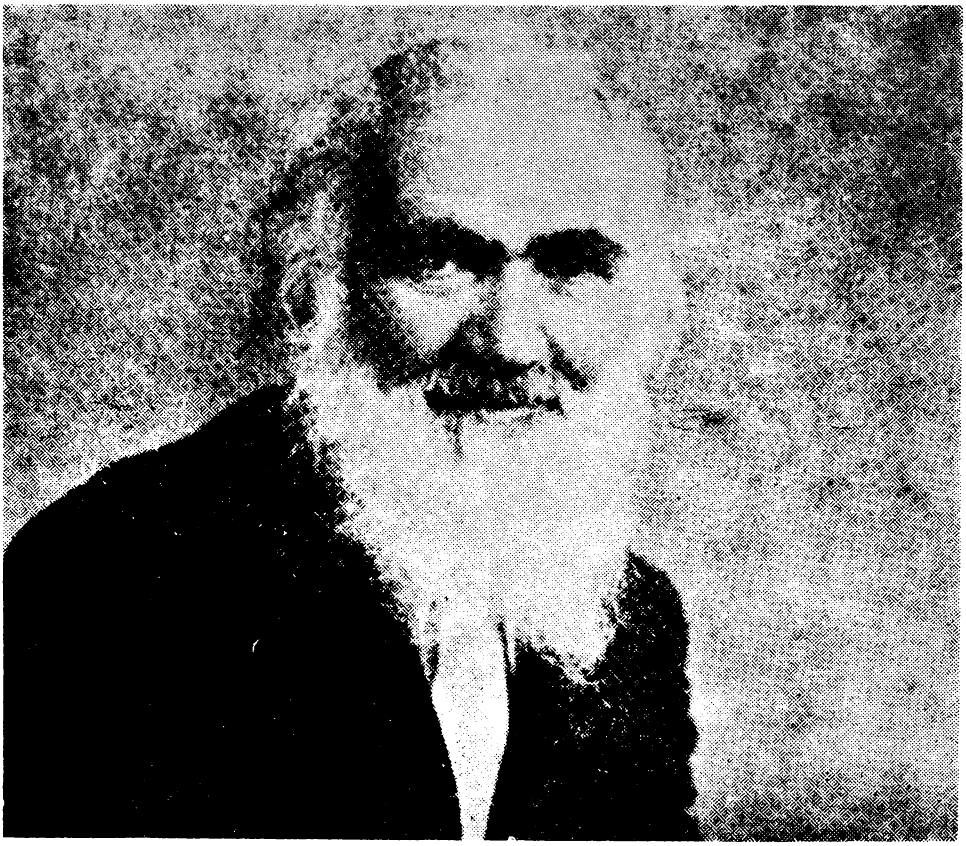
م . بهار

بهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

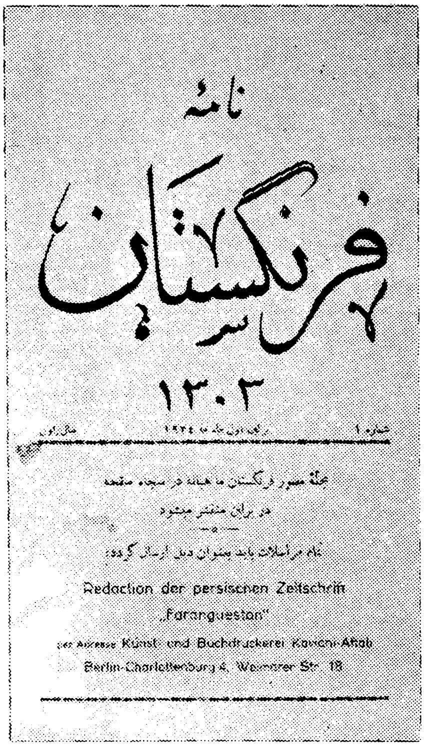
تک نمره : دوقران

عنوان مراسلات : تهران ادارهٔ ایران — تلگراف : دانشکده

مطبعهٔ طهران



کاظم زادهٔ ایرانشهر



نامهٔ
فرنگستان
۱۳۰۳

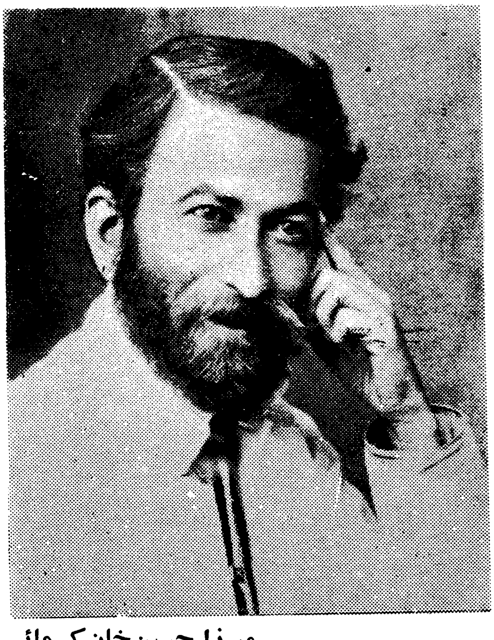
شماره ۱ — سال اول

در برلین منتشر میشود

Redaction der persischen Zeitschrift
„Faranguestan"
Kunst- und Buchdruckerei Kaviani-Aftab
Berlin-Charlottenburg 4, Weimarer Str. 18

میرزا یحیی ریحان





میرزا حسین‌خان کسمائی



در این مورد باید توجه داشت که غرض نویسندهٔ داستان تاریخنویسی نبوده ودر کتب رمان وغیر جدی، که به‌منظور زنده کردن مفاخر تاریخی یا تحریك احساسات نوشته می‌شود، تتبع و تحقیق زیاد و تطبیق کامل مطالب باحقیقت و واقع چنانکه شأن تاریخنویسی است، ضرورت ندارد و ما به‌خوبی می‌دانیم که نه‌تنها در ایران بلکه در ادبیات جهان کسانی که به‌قصد رمان‌ـ نویسی قلم به‌دست گرفته ونامهای تاریخی رابرروی آثار وقهرمانان‌خودگذارده‌اند، بیش‌از آنکه در بند رعایت حقایق تاریخی باشند، کوشیده‌اند که صحنه‌های پرماجرا و ژانرها و تیپ هـای زنده و ارزنده بیافرینند تاداستان هرچه بیشتر جالب وشیرین وسرگرم‌کننده باشد.

نویسنده روی هم رفته توانسته است در این داستان منظور اصلی خـود، یعنی انحـطاط اخلاقی واجتماعی و فساد معنوی ایرانیان را در دوران فتوحات اعراب مسلمان تشریح کند و به خوبی نشان بدهد که چه عواملی باعث‌شد که حاملین قرآن توانستند در اندك مدتی به‌شاهنشاهـی عظیم ساسانی مسلط‌گردنـد واین‌همان حقیقت است که دانشمندان مکرر از آن سخن‌گفته‌اند.

نیمه اول کتاب بسیار مغشوش ومشوش است واغلاط لغوی وچـاپی زیادی در آن راه‌ـ یافته. نویسنده خود براین‌نکته واقف بوده و به‌گفتهٔ خود «برای‌ارائه افکـار جـوانی و داشتن یادگاری ازدورهٔ صباوت از اصلاح انشاء و مطالب‌آن صرف‌نظر کرده» وحتی‌میل نداشته است نیمهٔ دوم‌کتاب را طبع‌کند واین پس ازنشر جلد چهارم تاریخ ادبیات‌ایران تألیف ادوارد براون وشرحی که در آن‌کتاب راجع‌به‌داستان دام‌گستران آمده ونیز به‌تشویق واصرار مجتبی مینوی‌بوده که به‌طبع نیمه دوم اجازه داده است. [۱]

«کتاب انتقام خواهان مزدك تنها تابلوئی از انحطاط اخلاقی و سیاسی دولت ساسانی نیست، بلکه می‌خواهد مخاطرات شبیه به‌آن زمان راکه در موقع انقراض سلسلهٔ قاجار ایران را تهدید می‌کند، به‌هم میهنان بفهماند و برساندکـه دراین موقع هم مانند همان زمان، مخاطـرات داخلی وخارجی ایران را تهدید می‌کند.[۲]»

داستان مانی ــ در سال ۱۳۴۵ه ق رمان تاریخی‌دیگری ازصنعتی زاده به‌نام‌داستان مانی نقاش در شرح زندگانی افسانه ای مانی، بنیانگذار مذهبی معروف، منتشر شدکه همـان مزایا و همان معایب داستان مزدك را دارا بود و از حیث سبك نگارش وارزش هنری هم در سطحی بالاتر از آن قرار نداشت.

بازیل نیکیتین خاورشناس روس، که دربارهٔ تألیفات صنعتی‌زاده نظـر ستایش‌آمیزی دارد، راجع به‌این داستان‌گوید: «داستان مانی حس میهنپرستی وفـداکاری کاملی را نسبت به‌دولت و ملت درخاطرها تزریق‌می‌کند.[۳]»

۱) مقدمهٔ مجتبی مینوی برجلددوم داستان«دام‌گستران»، تهران، خرداد ماه ۱۳۰۴ش. ۲) مقدمهٔ نیکیتین برکتاب «نادرفاتح دهلی». ۳) همانجا.

خاورشناس مزبور اضافه می‌کند: «کرمانی می‌خواهد به‌تربیت اجتماعی پردازد ... مؤلف به‌نسل حاضر خاطرنشان می‌کندکه ملت از حیث اخلاق وتربیت جسمانی که درپهلوانان قرون‌گذشته بوده بسیار کوچك شده است ومخصوصاً می‌خواهد خفتگان را بیدارکند وآنها را به‌فعالیت وادارد... نوعی احساسات بین‌المللی نیز در خلال نوشته‌های کرمانی دیده می‌شود، زیراکه مثلا مانی گنجهای گردآوردهٔ خود را به‌کسانی بخشیده تا اختلافات نژادی و ملی و مذهبی را به‌کلی از روی زمین مرتفع‌کنند[1].»

۲ـ رمانهای اجتماعی

نوع دوم از رمانهای نوین فارسی، رمانهای اجتماعی بودکه گوشه‌هایی اززندگانی معاصر را بامعایب ومفاسد آن نمایش می‌داد. مطالعهٔ رمانهای اروپایی میل به‌تقلید از آنها را در نویسندگان ایران پدید آورد. مقاصد ملی، این دسته از رمانها را هم‌مانند فکاهیات وطنزهای سیاسی به‌خدمت بیان دردها وگرفتاریهای جامعه‌گماشت. درحقیقت رمانهای اجتماعی برای بورژوازی جوان ایران، وسیلهٔ دیگری در راه مبارزه با اشراف و زندگانی اشرافی و آلام و مصائب ملی‌گردید وچنانکه خواهیم دید این رمانهای «ملی» نیز، در ادبیات نوین ایران تأثیر بسزایی بخشید.

۱. مشفق کاظمی

نخستین آزمایش در این زمینه اثر قطور مرتضی مشفق کاظمی به‌نام تهران مخوف بود که درموقع خود شهرت فوق‌العاده یافت.

نویسندهٔ جوان محصل حقوق و عضو هیئت تحریریهٔ مجلات ایرانشهر و فرنگستان در برلین بودکه بعدها به‌ایران بازگشت و چندی مدیریت ایران‌جوان را به‌عهده داشت.

تهران مخوف[2] ـ کاظمی دراین داستان‌سرگذشت عشق‌جوانی ازیك‌خانوادهٔ نجیب‌را،که به‌فقر وتنگدستی افتاده‌است، با دخترعمهٔ خود،که پدرش یکی از اشراف ثروتمند تهران است،تصویر می‌کند.

«فرخ» و «مهین» ازکودکی باهم بزرگ شده وباهم انس‌گرفته‌اند و همدیگررا دوست‌

۱) همانجا.
۲) این رمان دردوکتاب نوشته شده است.کتاب اول درچهار جلد است‌که ابتدا درسال ۱۳۴۱ه‍ ق درروزنامهٔ «ستارهٔ ایران» وبعد درسال ۱۳۴۳ه‍ ق به‌صورت کتاب مستقل در تهران منتشرگردیده و کتاب دوم‌که نویسنده آن را «یادگار یك‌شب» نامیده در دوجلد است‌که جلد اول آن در سال۱۳۴۲ه‍ ق در چاپخانهٔ‌کاویانی برلین و جلد دوم چند ماه بعد درمطبعهٔ نمایندگی تجارتی اتحادجماهیر شوروی درتهران چاپ شده‌است.«تهران مخوف»درسال۱۹۴۳م‌به‌وسیلهٔ تاردوا به‌روسی ترجمه ودر مسکو چاپ شده ونیز به‌نام«قورقولی تهران» به‌زبان آذربایجانی ترجمه‌گردیده است.

دارند. «فرخ» سرگرم تحصیل است و کمتر فرصت می‌کند که بههمبازی ایام کودکی خود بپردازد. روزگار می‌گذرد وعشق وعلاقهٔ این دوجوان به‌یکدیگر شدت می‌گیرد. اما وقتی که «فرخ» درپایان امتحانات به‌خانهٔ عمه‌اش می‌رود، از ملاقات آنان جلوگیری می‌شود ولی دو جوان بهوسائلی ارتباط خود را نگاه می‌دارند.

«ف ... السلطنه»، پدر مهین، که در اوایل جوانی مرد بیچیزی بوده واکنون براثر یک سلسله‌پیشامدهای مساعدواقدامات نامشروع‌صاحب‌ثروت هنگفت‌ومقام‌مهمی‌شده، به‌هیچ‌وجه حاضر نیست که باخویشان تهیدست خود رفت وآمد داشته باشد.

همسرش، «ملك تاج خانم»، زن‌بیسواد نادانی است که روزگار گذشته را به‌کلی فراموش کرده وهیچ به‌یاد نمی‌آورد که پس ازفوت پدر در منزل برادر به‌سر می‌برده است. اکنون که گردش روزگار رونقی به‌کارش داده به‌کلی ترك برادرگفته و هرگز حاضر نیست که‌فرخ «لات و لوت» را داماد خود ببیند.

در این میان شاهزاده «ك...»، که صاحب املاك متعددی است، «مهین» را برای پسرش «سیاوش میرزا» خواستگاری می‌کند و«ف...السلطنه»، که مقامش در وزارتخانه متزلزل‌شده و اصولا مرد حسابگری است، می‌خواهد دل شاهزاده را به‌دست آورد و به‌وسیلهٔ او به‌وکالت و بعد به‌وزارت برسد.

«سیاوش‌میرزا» جوان هرزه وبدکاری‌است‌ونوکر پشت‌هم انداز ومتقلبی به‌نام «محمدتقی» همیشه همراه وهمکار اوست.

نویسنده خواننده را به‌یکی‌ازاین خانه‌های عمومی می‌برد وباصحبتهای شبانهٔزنان‌بدبختی که درآنجا به‌سر می‌برند، آشنا می‌سازد.

در میان این صحبتها داستان «عفت» از همه شنیدنیتر است.

او مانند سایر رفقای خود دختر بزاز یا قصابی نیست، بلکه تنها اولاد یکی از خانواده‌های بزرگ تهران و پدرش از درباریان شاه شهید و مظفرالدین شاه‌است. از میان خواستگاران فراوانی که داشته عاقبت او را به‌جوان بیست وپنج‌ساله‌ای، که معاون ادارهٔ محاسبات وزارت... بوده، می‌دهند. داماد در شب زفاف از حق دامادی خود صرف‌نظر کرده عروس را به «حضرت اشرف» که رئیس ادارهٔ اوست، واگذار می‌کند و درسایهٔ این خوشخدمتی دو روزبعد به‌ریاست ادارهٔ محاسبات وزارتخانه منصوب می‌شود.

ملاقاتهای «عفت» با «حضرت‌اشرف» تکرار می‌شود و بعد شوهرش او را وادارمی‌کند که از وزیرکابینهٔ جدید، که با او آشنایی دارد و باحضرت اشرف خودشان نیز دوست است، پذیرایی کند و به‌پاداش این خدمت نیز به‌ریاست... اصفهان منصوب می‌شود. در اصفهان‌شوهر «عفت» به‌دنبال مشاجره‌ای وی را در حال تب و هذیان به‌خانهٔ یك پیرزن اصفهانی می‌فرستد.

بیچاره بافروش ساعت طلا باگاری به‌تهران می‌آید ولی در راه از ساده‌لوحی داستان خود را با زنی که همسفرش بوده، در میان می‌نهد و او با نیرنگ و افسون وی را به‌یکی از خانه‌های عمومی می‌برد و از آنجا به‌خانه‌ای که هم‌اکنون هست منتقل می‌شود.

حضرت والا «سیاوش‌میرزا» که سخت سرگرم زنان روسپی است به‌وسیلهٔ نوکرش، «محمدتقی» مطلع می‌شود که «خانم» تازه‌ای به‌یکی ازاین خانه‌ها آمده است. به‌آنجا می‌رود و «عفت» را می‌بیند و می‌پسندد. اما قزاق مستی به‌آن خانه وارد می‌شود و «عفت» و«شاهزاده» را مجروح می‌کند. اتفاقاً «فرخ»، که غرق‌افکار پریشان‌خود روی خندق قدم می‌زند، درآن سکوت شب داد و فریاد صاحبخانه را می‌شنود وچون می‌فهمد که جان‌کسی درخطر است با عجله خود را به‌آنجا رسانده «سیاوش» را بی‌آنکه بشناسد از شر قزاق مست خلاص می‌کند و «عفت» را از آن‌کانون فساد نجات می‌دهد و موقتاً به‌خانهٔ خود می‌برد و بعد حقایق را به‌پدر و مادر او می‌گوید و آن دختر بدبخت رابه‌خانوادهٔ خود باز می‌گرداند.

«فرخ» و «مهین» شبها محرمانه ملاقات می‌کنند. پدر و مادر مهین برای قطع روابط آنها به‌فکر چاره می‌افتند و می‌خواهند دختر را به‌بهانهٔ زیارت چندی به‌قم ببرند تا دوری‌باعث فراموشی شود و بعد از مراجعت بساط عقد او را با شاهزاده «سیاوش‌میرزا» بگسترند.اما«فرخ» با طرح نقشهٔ عجیبی معشوقه را در یکی از منازل سر راه ربوده به‌تهران برمی‌گرداند و به‌دهکدهٔ اوین می‌برد و شبی را با اومی‌گذراند.

پدر «مهین» به‌شنیدن خبر این ماجرا به‌کمك‌ژاندارمها «فرخ» و نوکرش را دستگیر ولی بملاحظاتی «فرخ» را آزاد می‌کند و نوکرش را جانی و دزد خطرناکی قلمدادکرده به‌زندان می‌اندازد.

«فرخ» که خودراآزاد می‌بیند به‌فکر استخلاص نوکر باوفای خود می‌افتد. ابتدا به‌شوهر «عفت» متوسل می‌شود اما او از اجابت تقاضای او تن می‌زند.

بالاخره به‌یکی از ملاهای معروف ومتنفذ متوسل می‌شود و با رشوه وساطت اورامی‌خرد و نوکر باوفایش را از زندان آزاد می‌کند.

استمداد «فرخ» از جوانمردی «سیاوش‌میرزا»، کسی که به‌دست فرخ ازمرگ نجات‌یافته، بااستهزاء روبرو می‌شود وسرانجام‌بساط عقد «مهین» با«سیاوش‌میرزا» چیده می‌شود ولی«مهین» همسری اورا نمی‌پذیرد و بیهوش می‌شود. مجلس عقد بهم می‌خورد و دکتری که برای معاینه حال بیمار دعوت‌شده، ضمن معاینه به‌پدر عروس می‌گوید که «دختر شما آبستن است.»

ف...السلطنه در صدد انتقام برمی‌آید، جلسهٔ کنگاش باحضور «سیاوش‌میرزا» و شوهر عفت و برادرش، که هریك به‌علتی کینهٔ «فرخ» را در دل دارند، تشکیل‌می‌دهد وبا اجرای نقشهٔ ماهرانه‌ای «فرخ» را به‌دست ژاندارم دستگیر کرده و با عده‌ای از شورشیان روانهٔ تبعیدگاه

کلات می‌کند وبدین ترتیب نام فرخ از شمار زندگان زدوده می‌شود.

«مهین» از «فرخ» پسری می‌آورد و خود سرزا مـی‌میرد و بدیـن‌سان بخش اول داستان پایان می‌یابد.

کتاب‌دوم بازگشت «فرخ» وانتقامجویی او را از دشمنان شرح می‌دهد. او در راه‌تبعیدگاه به‌کمك دهاتیان‌از دست مأمورین فرار می‌کند و خود را به‌باکو می‌رساند. در این‌هنگام‌انقلاب کبیر روسیه‌آغاز شده است. «فرخ» با انقلابیون به‌ایران می‌آید و پس ازشکست آنها در رشت به‌قزاقها می‌پیوندد و جزو بریگاد قزاق در بهار سال ۱۳۳۹ه‍ق به‌پایتخت وارد می‌شود.

کودتا آغاز شده و جمعی از رجال و خیانتکاران دستگاههای دولتی دستگیر و تـوقیف شده‌اند. «فرخ» بااجازه‌ای‌که ازفرمانده قوا دارد، ابتدا پدر«مهین» وبعد شوهر«عفت» را شخصا دستگیر و به‌زندان می‌سپارد و «امیدوار است‌که در آتیهٔ نزدیکـی آنها را در پـای میز عدالت ایستاده ببیند.» اما ...

عصرماه رمضان سقوط کابینه محرز می‌شود ومحبوسین بادستخط همایونی آزادگشته بـا کالسکه ودرشکه‌های متعدد به‌طرف مجلس حرکت می‌کنند.

کودتا شکسته و «ایران دوباره به‌پرتگاه نیستی نـزدیك شده است.» «چـاره‌ای نیست. بایستی امید به‌انتقام خدایی داشت.»

«فرخ»که طفلی از «مهین» دارد و باید اورا بزرگ‌کند و تربیتی نیکو دهد، راهـی جز این نمی‌بیند‌که سرنوشت خود را با «عفت»،که طفلش درآغوش اوپرورش یافته است، پیوند بدهد و این دوموجود بدبخت‌که هردو سالها رنج وسختی کشیده‌اند، زندگانی آرامی ترتیب و آلام یکدیگر را تسکین دهند.

او باز امیدوار است‌که «منتقم حقیقی» کسی را خواهد فرستادکـه شر دشمنـان آزادی و اصلاحات را از سر ملت رفع کند.

تحلیلی از داستان ــ چنانکه از این مطالعهٔ اجمالی برمی‌آید غرض عمدهٔ نویسنده آن است‌که وضع نامطلوب و حقارت‌آمیز زنان ایران را نشان دهد.

راستی‌هم‌تهران،تهران‌مخوف درآستانهٔ‌کودتای‌معروف سیدضیاء همچنانکه‌بوده‌دراین‌اثر معرفی‌شده‌است: محیطی است‌که فضل وکمال وپاکدامنی درآن ارزش واعتبار ندارد. نادانی و مسخرگی ونادرستی و بدجنسی وپشت هم اندازی ونفوذهای نامشروع درها را به‌روی اشخاص لایق ونجیب بسته و برنالایقها و بیغیرتها بازگذاشته است. جوانان، هرزگی وجلفی و تجـرد و

۱) مقدمه نویسنده برجلد دوم‌کتاب «یادگار یك‌شب» برلن، ۱۳ نوامبر۱۹۲۳.

آزادی کامل درعیش بازنان معروفه را برزندگانی خانوادگی ترجیح می‌دهند. زنـان و دختران در معرض تعدی و تجاوز هستند. آزادیخواهان و میهنپرستان درحبس و زندان بهسر می‌برند و شکنجه وعذاب می‌بینند. یأس وانتظار ونگرانی درهمه‌جا نمایان است وهمه آرزومند اصلاحات هستند، آرزویی‌که راه حصول آن را بهطور مشخص نمی‌دانند.

قویترین قسمت رمان همان جلداول تابازگشت «فرخ» ازتبعیدگاه است. دراینجا «فرخ» چون مبارز پرشوری معرفی شده‌که به‌آلام ومصائب‌کشور خود کاملا پی‌برده وخود ونزدیکانش از دست اشراف فاسد رنج فراوان برده‌اند. قهرمان داستان تصمیم دارد به‌آنهایی‌کـه جز ثروت ومقام چیز دیگری نمی‌شناسند، اعلان جنگ بدهد وبا نیروی پول، که همواره در دنیا فـاتح و پیروزمند بوده، ستیزه‌کند.

با این حال پس‌از آن همه زجرو شکنجه‌ای‌که‌کشیده و وعده‌هایی‌که برای گـرفتن انتقام به‌خود و عزیزان خود داده، خواننده وقتی او را جـزو فاتحین تهران می‌بیند، انتظـار داردکه شخصیت و استعداد خود را در یافتن راه صحیح و برقرارکردن «سازمان جدید»ی‌که آرزومند آن است، به‌کار اندازد. اما این انتظار بههیچ‌وجه برآورده نمی‌شود. وی انقلاب را فقط‌آلت تخریب می‌شمارد نه‌وسیلهٔ تشکـل و سازندگی. هنگامی‌که انقلابیون شکست می‌خورند به‌دستهٔ قزاق می‌پیوندد و باآنان به‌تهران می‌آید ولی در این راه تازه‌ای هم‌که برگزیده است به‌ضعف خود معتقد است. اونه تنها ازنظر عقیده و ارمان، بلکه از لحاظ انتقامجویی شخصی نیز زبونی خودرا نشان می‌دهد. کسی‌که‌بعداز دریافت حکم ازفرمانده قوا ادعامی‌کندکه «حالا درراه انتقام است» چون باپدر«مهین» ـمردی‌که وی را تمثال زندهٔ فساد می‌داند وسبب رنجها و بدبختیهای اوستـ روبرو می‌شود، می‌لرزد و قلبش دچـار خفقان می‌شود ووقتی‌که صاحبمنصب همراهش می‌پرسد: «حالا می‌توانیم حکم را اجـرا کنیم؟» بـالحنی محزون اظهار می‌دارد: «چه فایـده دارد!»

روحیهٔ «فرخ» و اعتراض فـردی او درست روحیهٔ اعتراض‌آمیز روشنفکران سالهای پیش از کـودتـاست. مشفق کاظمی بـا وجود انتقاد شدید از جـامعهٔ اشرافی، از تقاضای «اصلاحات عادلانه» قدمی فراتر نمی‌نهد وآن قدرتی راکه بتواند وضع موجود جامعهٔ ایرانی را از بیخ و بن اصلاح‌کند، در خود و همفکـران خود نمی‌بیند. او هیچ‌گونه راهی بـرای رهایی از وضع «مخـوف» موجود ارائه نمی‌دهد و چنانکه می‌بینیم رمان به‌صورت بدبینانه‌ای پایان می‌پذیرد.

ارادهٔ «مهین» قابل ستایش است. او می‌داندکه محیط اجتماعی‌کوچکترین تخطی زن را برنمی‌تابد و برآن برچسب بیعصمتی و بیعفتی می‌زند. با این حال بـه‌چنان فداکاری بزرگـی دست می‌زند. «مهین» نفهمیده و نسنجیده به«فرخ» و ارادهٔ او تسلیم نشده، به‌او اطمینان دارد و

او را می‌پرستد. و از این حیث با «عفت» فرق دارد. او سالهاست که «فرخ» را به‌چشم شوهری می‌نگرد. «عقد او و فرخ با رشته‌های محکمتری بسته شده وعلاقهٔ طبیعی آن دو وجود به‌همدیگر نیازی به‌شهود ندارد.»

در این رمان بعضی حوادث و اتفاقات و به‌خصوص سرگذشت «عفت» وتمکین او در شب زفاف به‌آن سادگی وآسانی به‌تقاضای نامشروع و غیر انسانی داماد وهمبستر شدن وی با «حضرت اشرف» و بعد با وزیر کابینهٔ جدید، تاحد زیادی اغراق آمیز وغیرقابل تصور است ومثل آن است‌که نویسنده عمداً خواسته است برای جلب توجه خوانندگان قضایا را خشنتر و رسواتر از آنچه‌که بوده وهست نشان بدهد.

نام کتاب‌بسیارخوب ومناسب انتخاب شده وتهرانی‌که دراین داستان می‌بینیم ومی‌شناسیم هرچند باخطوطی زشتتر ورنگینتر ترسیم شده است از جهات عدیده شباهت زیادی به‌تهران واقعی دارد وبی‌اختیار اذعان می‌کنیم‌که ملت ایران اگر چه درگذشته هم روزگاران سختی بر خود دیده، درزمانی‌که این وقایع رخ می‌دهد به‌پرتگاه «مخوف»تری کشیده شده است.

رمان تهران مخوف با همهٔ معایب ونواقص آن بیگمان در آثار قلمی نویسندگان‌آینده و دربیداری مردم ایران تأثیر فراوان داشته است.

نویسنده بیش از اسلاف خود به‌تکنیک رمان نویسی ازوپایی آشناست. مطالب را طوری طرح می‌کند که هرچه بیشتر جالب و شیرین باشد و خواننده به‌مطالعهٔ آن رغبت‌کند. مایهٔ هیجانی داستان اگرچه بسیار ساخته وپیچیده است، به‌حدکافی قوی است. نویسنده بازحمت فراوان سرگذشتهای مختلف را باهم تلفیق داده و با اینهمه قدرت آن را داشته است‌که صحنه‌ها ووقایع را تاحدی طبیعی وحقیقی جلوه بدهد.

سبك نگارش رمان ادیبانه و استادانه نیست، ولی به‌هرحال ساده و قابل فهم‌است. در انشای‌کتاب نقاط سست وضعیف وحتی اغلاط و مسامحات وانحراف ازقواعد دستوری نیزبه‌چشم می‌خورد.

رمان‌کاظمی ادعانامهٔ و سند اتهام مستدلی است‌که در معرض قضاوت افکار گذاشته شده و نویسنده شهامت آن را داشته است‌که تاریکترین گوشه‌های زندگی ایرانی را،که ریاکاران همیشه‌کوشیده‌اند در زیر پرده‌ای از افتخارات بپوشانند، لخت وعریان بنمایاند. مناظری‌که در مدنظر خوانندگان‌گسترده می‌شود، همهٔ طبقات وهمهٔ شئون زندگی وهستی جامعهٔ ایرانی را دربردارد. صفات زشت عمومی مانند رشوه‌خواری و خیانت و فساد طبقات حاکمه و دستگاههای دولتی، بیپروا فاش می‌شود. نویسنده تصویرهای زنده وروشنی ازوضع محلات، قهوه‌خانه‌ها، شیره‌کشخانه‌ها، اماکن فساد، راهها و چاپارخانه های عرض‌راه و مسافرت باگاری ودرشکه و واگن شهری، لباسها، اندیشه‌ها، توطئه‌های سیاسی، جهل و نادانی وتعصبات مردم واعتقاد آنان،

به خصوص زنها، به‌سحر وجادو و جنبل و به‌طورکلـی ازوضع زندگی مـردم ایران بـه‌دست می‌دهد.

نویسندهٔ جوان، چنانکه درمقدمهٔ کتاب یادگار یك‌شب وعده داده بود، بعداز آن کتابهای دیگری نیز نوشت ولی توفیق‌نیافت ونتوانست افکاری راکه در مجلدات تهران مخوف مطرح کرده بود، در آثار بعدی خود دنبال کند وبه‌خوبی بپروراند. درداستان گل پژمرده[۱] و اشك‌پریها[۲] نویسنده تمام توجه خود را به‌موضوعهای کوچـك و پیش پا افتـادهٔ عشقی و معیشتی معطوف داشته ومسائل جدی اجتماعی معاصر را به‌کلی ازنظر دور داشته است.

۲. خلیلی

پس‌از تهران مخوف یك سلسله رمانهای اجتماعی،که صفحات خـودرا به‌خصوص بـه تشریح وضع ناگوار زنان ایرانی وقف‌کرده بودند، پدید آمدکـه مهمترین آنها آثار قلمـی خلیلی به‌نام روزگار سیاه (مهر ۱۳۰۳)، انتقام (مرداد۱۳۰۴)، انسان (۱۳۰۴) و اسرارشب (فروردین ۱۳۰۵) است.

عباس خلیلی نوادهٔ حاج ملاعلی، ازعلمای بزرگ قرن سیزدهم هجری، است. اودرنجف به‌دنیا آمدو همانجا تحصیل‌کرد. هنگامی‌که نهضت ضدانگلیسی در عراق پدید آمد، جمعیتی‌به نام «نهضت اسلام» تشکیل داد وخود دررأس آن قرارگرفت وزیانهای فراوان به‌انگلیسهارساند. پس ازجنگ جهانگیر اول‌که انگلیسها بـه‌عراق دست یافتند یـك دسته از جـوانان بـه‌شورش برخاستند و برسرفرمانروای انگلیس رفته اورا کشتند. انگلیسها سپاه آورده نجف را محاصره‌ـ کردند وهمهٔ‌آن جوانان را گرفته به‌دار کشیدند، مگر دونفرکه‌گریختند و جـان به‌سلامت بردند. یکی ازآن دوجوان خلیلی بودکه پیاده و ازبیراهه به ایران‌آمدو برای اینکه شناخته نشود،خود را شیخ علی فتی‌الاسلام نامید و ترجمان عربی روزنامهٔ رعد شد وهمچنان می‌بـود تا انگلیسها از آن‌پیشامد درگذشتند وعفوعمومی اعلان‌کردند. خلیلی نیزنام حقیقی خود را آشکار ساخت و از آن پس زندگانی بهتری پیداکردوبه‌کمك سیدضیاءالدین ادارهٔ روزنامهٔ بلدیه را به‌عهده‌گرفت. پس ازشکست‌کودتا وفرار سید از ایران، خلیلی روزنامهٔ اقدام را بنیاد نهاد و آثار ادبی خودرا که درصدد ذکرش هستیم، به‌وجود آورد.

خلیلی مرد مطلعی است وزبان عربی را به‌خـوبی می‌دانـد و چندی با مجلهٔ المقتطف چاپ مصر همکاری داشته و چنانکه خودگوید، هنگامی‌که درحبس بـوده، قسمت عمدهٔ‌کلیات سعدی را از بوستان وطیبات و بدایع وخواتیم به‌شعر عربی ترجمه و در مجلهٔ مذکـور منتشر کرده ومورد استحسان ادبای مصر وسوریه واقع شده و بعد از ترجمهٔ کلیات و شرح احـوال

۱) تهران، ۱۳۵۸ش.   ۲) تهران، ۱۳۵۹ش.

سعدی، به‌تحریر «روزگار سیاه» پرداخته‌است[۱].

در رمانهای خلیلی گذشته از وضع نامطلوب زنان، مسائل دیگری مانند ازدواج اجباری، فحشاء ورواج فساد درمیان جوانان طبقهٔ ثروتمندکشور به‌میان آمده‌است.

روزگار سیاه ــ از آثار خلیلی ابتدا رمان «روزگار سیاه» را، که‌بهترین آنهاست ومدتها پس‌از انتشار مورد رغبت و استقبال مردم بود، مطالعه می‌کنیم[۲]:

موضوع رمان، چنانکه‌گفتیم، مسئلهٔ بیچارگی و بدبختی زنان مسلمان است‌که از مدتها پیش درمطبوعات اسلامی مورد بحث بوده و اکنون برای نخستین بار به‌صورت ادبی در مطبوعات ایران طرح می‌شد.

«روزگار سیاه» خصلتاً شباهت زیادی به‌رمان «تهران مخوف» دارد، جزاینکه دامنهٔ حوادث در این رمان‌کمترگسترش یافته است.

موضوع داستان بسیار خوب انتخاب شده: نویسنده از «همهمهٔ سیاست وولولهٔ اجتماع» گریخته و درکرمانشاه به‌آغوش‌کوهسار پناه می‌برد ودر آن هنگام زن جوانی نیز ازمردم‌تهران که به‌بیماری‌سل‌مبتلاست[۳]، به‌کرمانشاه می‌آید. زنی‌که ازتهران به‌کرمانشاه آمده یك‌زن هرجایی است. نویسنده «نه برای انسانیت، نه‌برای ترحم وتلطف، بلکه در نتیجهٔ یك‌اضطراب روحی و انقلاب وجدانی» نزد او می‌رود و ازمشاهدهٔ حال اسفناك او متأثر می‌شود. پزشك بربالین او می‌خواند. طبیب‌که تامغز استخوان ابله و نادان است. بیمار را معاینه ومرض وی را استسقاء کبدی تشخیص می‌دهد ونسخه‌اش جزضرر نتیجه‌ای نمی‌بخشد.

آنگاه نویسنده به‌یك دکتر فرنگی‌مآب متوسل می‌شود. وی جوانی است‌که زبان مادری را تقریباً فراموش‌کرده است. بسیار خودخواه و به‌معلومات خود مغرور وازاوضاع‌کشورعصبانی است. اما عملا شیاد ومثل آن پیرمرد قدیمی ازفن طبابت به‌کلی عاری است. دکترجوان مرض بیمار را هیستری تشخیص می‌دهد.

صحنهٔ پرسروصدای‌گفتگو وکشمکش این دونمایندهٔ جهان پزشکی بر بالین بیمار بسیار بامزه است.کار نزاع آن دو به‌جایی می‌رسدکه نویسنده رشتهٔ صبر وشکیبایی را ازدست داده آنهارا ازخود می‌راند.

طبیب دیگری بربالین بیمار حاضر می‌شود و مرض را سل تشخیص می‌دهد و به‌علاوه آثار وعوارض سیفلیس دراومشاهده می‌کند وبه‌نام انسانیت به‌معالجه‌اش می‌پردازد. مریض

۱) کلمهٔ محرردرمقدمهٔ روزگار سیاه تهران، ربیع‌الاول۱۳۴۳ه ق.

۲) نوشته‌های دیگر نویسنده، جز «انسان»، که به‌شیوهٔ خاصی انشاء شده، قابل توجه حدی نیستند.

۳) این نخستین بار است‌که یك‌زن‌مسلول در ادبیات ایران وارد می‌شود. چهرهٔ «زن مسلول» یا به‌قول ترکها «ورم‌قادین» از الکساندر دوماگرفته‌شده است ولااقل چهل‌درصد رمانهای‌ترکی سرگذشت دردناك «لادام او کاملیا» را ازسرنو زنده‌کرده‌اند. ظهور چنین پدیده‌ای در ادبیات ایران نیز مورد انتظار بود. رمان خلیلی شباهت زیادی به‌اثر دوما دارد.

اندکی بهبود حاصل و به تدریج نسبت به‌حامی وخیرخواه خود احساس اعتماد می‌کند و پس از چند روز شرح‌حال وسبب بدبختی خود را به نویسندهٔ کتاب بازمی‌گوید.

در اینجا مقدمهٔ داستان پایان می‌یابد وخود رمان، که سرگذشت غمناك بیمار و به‌طورکلی روزگار سیاه زن ایرانی است، آغاز می‌شود.

زن بیمار ازیك خانوادهٔ ثروتمند تبریز است. درتهران متولد شده و تحصیل کرده وهمسر گرفته و پیراهن عفتش دریده شده است. دختری شانزده ساله بوده‌که به‌عشق جوان رهگذر هیجده‌ساله‌ای لباس‌نظام بـرتن گرفتار می‌شود. در اینجا هم چون در قصه‌ها وحکایتهای قدیم ایرانی، چهرهٔ پریرو پوشیده است ولی دست نسیم نقاب راکنار می‌زند، وعشق باهمان نخستین دیدار آغاز می‌شود.

دخترکه مست بادهٔ محبت است همه چیز را فراموش می‌کند و ازدرس وتحصیل بازمی‌ماند و ازهمشاگردانش عقب می‌افتد، تاحدی‌که آموزگاران درصحت اوشك می‌کنند.

احساسات دختر وپسرابتدا پاك وافلاطونی است. اول‌پنهانی عشق می‌ورزند وسپس کم‌کم درحضور خدمتکاران‌که آنهارا به‌رشوه رام‌کرده‌اند. حتی‌نوکر را پیام‌رسان خودمی‌کنند.

همزمان بااین‌سرگذشت، داستان عشقی دیگری اتفاق می‌افتدکه مدت آن‌کوتاهتر است وزودتر وتندتر پایان می‌یابد. همشاگردی همین دختر باجوانی کارمند آشنا می‌شود، ولی تا می‌خواهد اورا بسنجد جوان، که «زرنگتر» ازقهرمان اصلی داستان است، عفت اورا می‌رباید و ناموس خانواده‌ای را به‌باد می‌دهد. دختر تریاك می‌خورد ولی اطبّاء نجاتش می‌دهند. آنگاه به‌کلانتری شکایت می‌برد اماآن جوان «دیوسیرت» انکار می‌کند واورا فاحشه معرفی‌می‌کند.

پدر ومادر دختر برای حفظ آبروی خود جوان را به‌عقد ظاهری بدون اداء مهر حاضر‌ـ می‌کنند ودختر را به‌خانهٔ شوهر می‌فرستند ولی اوپس از سه‌ماه هرچه دختر داشته از دستش‌می‌ـ گیرد و اورا به‌خانهٔ پدری می‌فرستد. داستان دختر بر سرزبانها می‌افتد.

سرگذشت ملال‌انگیز او درس عبرتی برای عـروس داستان می‌شود. مـدتی معشوق را ترك می‌کند و بانفس خود می‌ستیزد. پی‌درس و مدرسه می‌رود. امتحان می‌دهد ودیپلم می‌گیرد. اما روزی نامه‌ای ازآن جوان می‌رسد واین نامه احساسات خفتهٔ اورا بیدار می‌کند.

ملاقات مجدد دست می‌دهد. عتاب وگله آغازمی‌شود وکار به‌بوس وکنار می‌کشد.جوش عشق و هیجان جوانی تاب و طاقت از هردو می‌گیرد. پدر ومادر دختر آگاه می‌شوند وازدیدار آنان جلوگیری می‌کنند و برای احتراز از رسوایی دختر را به‌قهر به‌یك مرد زشترو می‌دهند و متقابلا خواهر داماد را هم برای برادر او عقد می‌کنند. هر دو عروس به‌خانهٔ شوهـر می‌روند. اماکدورتهاکه مسبب آن غالباً خود دختر است، آغاز می‌گردد وکار به‌جایی می‌کشدکه شوهر به‌دست خود دختر را به‌خانهٔ پدری بازمی‌گرداند. اودیگر شکسته شده ونیازمند تسلی ودلجویی

است. درچنین‌وضعی عاشق نخستین، که این دفعه افسرارتش است، باز در صحنهٔ داستان نمایان می‌شود، ارتباط خودرا ازنو برقرار می‌کند و از وی متمتع می‌گردد.

در این میان کار و بار خانواده رو به‌خرابی می‌نهد. پدرکه مـدتی است مقروض افتاده، املاك خود را می‌فروشد. انقلاب تبریز و قیام خیابانی به‌کلی کمر او را می‌شکند ودیگردیناری از املاك تبریزش عاید او نمی‌شود. در خلال این فقر و بدبختی دختر از پشت بـام خانه، از جوانی خوش‌صورت دلربایی می‌کند و او را به‌دام عشق مـی‌افکند و مدتها بـا او و محبوب نخستین و بعد توسط کلفت خود با جوانان دیگر رابطه پیدا می‌کند. ابتدا تنها عصرها ازخـانه بیرون می‌رود وبعدکار به‌صبح و عصر و حتی اول شب می‌کشد. در معرض توبیخ و ملامت پدر و مادر و انتقاد دوست وهمسایه قرار می‌گیرد. روزبه‌روز بیباکتر و بیپرواتر می‌شود. خبر مرگ برادر از تبریز می‌رسد و پدر دچار اختلال حواس می‌شود. مادر حفاظت دختر را به‌یکـی از خویشان می‌سپارد، اما اوهم وی‌را وسیلهٔ تسکین شهوت خود و یاران خویش قرار می‌دهد.

او دیگر یك زن بازاری، یك فاحشه شده است!

روزی هنگام عیش ونوش در حلقهٔ جوانان سرسبد تهران باهمشاگرد دیرینهٔ خود روبرو- می‌شود و از او می‌شنود که پدرش مرده، برادرش در واقعهٔ رشت و جنگ با میرزاکوچك‌خان کشته شده، مادرش با آخوندی ازدواج‌کرده و آخوند بـه‌ادعای وصیت او را از میراث پـدر محروم‌کرده است.

اوکه دیگر نمی‌تواند نزد مادرش برگردد، به‌یکی از خانه‌های معروف هدایت می‌شودو به‌زودی پی‌می‌بردکه تنها مرگ می‌تواند او را از این خانه و از این‌زندگی ننگین نجات بدهد.

تاریخچهٔ فاحشه‌خانه‌های تهران و داستان سقوط و بدبختی زنان، بـاسرگذشتهایـی که همکاران وی‌نقل می‌کنند، تکمیل می‌شود.

بیانات عروس داستان در اینجا به‌پایان می‌رسد.

اینك مردی ازکارمندان دولت‌که دارای مقام ارجمندی است او را به‌قصد بغداد و زیارت عتبات از تهران حرکت داده ولی درکرمانشاه ترك‌کرده وچنانکه می‌دانیم مرضش، که مـدتـی نهان‌بوده، بروزکرده و اکنون منتظر مرگ یا رهایی است!

تحلیل داستان ــ چنانکه از این اجمال برمی‌آید، طرح داستان بـدتنظیم نشده و نـویسنده از شیوهٔ داستانسرایی شرق‌نیز که‌آوردن داستان در داستان‌است به‌خوبی استفاده‌کرده است. طـرح موضوع و سبك بیان از رئالیسم جدی وکامل بهره‌مند است و نویسنده توانسته است تهران‌هرزه و فاسد و منهمك در عیش و خوشی را با صحنه‌هایی دردناك و نفرت‌آور نمایش بـدهد. حتی ملاقات و نزاع دوطبیب قدیمی و فرنگی‌مآب نیز، که‌بالحن طنز خفیف در آغاز داستان‌آمده، در

لفافه‌ای از غم پیچیده شده است. نویسنده ازیادآوری وضع کشوری که درآنجا زنان حامی و سرپرست ندارند و مرد برای اطفای شهوت خود از ضعف و بیچارگی زن همه‌گونه‌سوءاستفاده کرده به‌هرگونه پستی و بیشرمی تن در می‌دهد، دچار وحشت و اضطراب است. کتاب از نظر آگاهی به‌طرز زندگانی جامعه فوق‌العاده قابل توجه است و تفصیلات مشروح و درستی که نویسنده می‌دهد، خواننده را بامحیط خانواده‌های ساقط ایرانی به‌خوبی آشنا می‌سازد.

نویسنده نه‌تنها قصد ندارد نگارش خود را از کلمات عربی پاك‌کند، بلکه این کلمات‌و لغات را بیش از دیگران به‌کار می‌برد و مقید است‌که هیئت «اصیل» کلمات را به‌کار برد. مثلا به‌جای « شلوار» ، «خفه »، «تسبیح»، « متفکرین »، بنویسد: « شروال »، « خبه »، « سبحه »، « مفکرین ». یا وقتی از جنس دختر و زن سخن می‌رود « طفله » و « نقاشه » و «مصوره» و «متفکره» و «متحیره» به‌قلم آورد، ونیزگاهی لغات عربی غلیظی‌چون «حشاشه» (واپسین‌رمق)، «لطم‌وحزن» (زدن و نالیدن)، «مبعّد» (تبعید شده)، «متأنق» درلباس (خوشپوش) به‌کاربرد.

گذشته از اینها انشای‌کتاب خلیلی مغشوش و بینظم است و دربعضی‌جاها دارای عبارات مصنع و مسجع و تعبیرات کهنه یا مبتذل یا یك نوع انشای منشیانهٔ مملو از تشبیهات‌واستعارات نثر کلاسیك است‌که به‌صورت شعر منثور درمی‌آید ونصف‌کتاب با جملات خطابی‌واستطرادها و استفهامها و خطابه‌ها و مواعظ پرجوش و خروش که اثر بسیار بدی در خواننده می‌گذارد، مملو است. نویسنده در ضمن این مواعظ و نصایح غالبا از کوره درمی‌رود، به‌دنیا و بشریت، به‌طبیعت ظالم و زندگانی غلط می‌تازد وبرکائنات ناله و نفرین می‌کند. مانند روضه‌خوانان بیهنری‌که به‌جای قدرت‌نمایی در بیان و تصویر درست فاجعه زور می‌زنندکه با ادای‌کلمات غمناك و دلخراش اشك از چشم پای منبرنشینان درآورند، با توسل به‌آه و افسوس و ناله‌وسوز وگداز از خوانندگان می‌خواهدکه «به‌حال یك مملکت بدبخت و یك گروه بیچاره، به‌حال یك قوم ذلیل اشك بریزند وگهرگران خود را روان و ارزان نمایند.» مردم ایران و همهٔ بشریت را مخاطب قرار داده از دلهای دردمند خونین و جگرهای داغدیدهٔ حزین و عواطف مجروحه و احساسات رقیقه و سینه‌های پرجوش و دیده‌های لؤلؤبار تقاضا می‌کند که همه یکسره جمع - شوند و یك تودهٔ بدبخت تشکیل دهند و حالت مسلول عزیز راکه نمونه بدبختی یك ملت سرکوفته است، مجسم، و محسوس‌کنند...

و بعد چنین ادامه می‌دهد:

«آخر ای مردم،آخر ای مخلوق! شمارا غیرت و حمیت نیست؟ اگر باشدکو؟ احساس دارید؟ می بینید و تماشا می‌کنید و مشاهده می نمایید ومی شنوید و می خوانید و هیچ متأثر و منفعل نمی‌شوید؟ چرا من به‌تنهایی می سوزم؟ای بعداز من عالم بسوزد و یکسره خاکستر شود!»

هر چند این قبیل عبارات گاهی چندین صفحه را می‌گیرد، قسمت عمدهٔ کتاب به‌زبان ساده وروشن و نزدیک‌به‌فهم عامه و بامهارت و هنر ادیبانه پرداخته شده است.

اجمالا بااینکه‌کوشش نویسنده در جمع‌کردن سبکهای مختلفه قرین موفقیت نگردیده، مجموع داستان جالب وشایان توجه است.

ناگفته نماندکه دراین سبك نگارش تأثیر بارز نوشته های احساساتی نویسندگان جوان ترك به‌خوبی مشاهده می شود.

اینك قطعاتی ازکتاب عیناً نقل می‌شود:

در اینجا سکوت عمیقی است‌که در طی آن ترنم طیور و صفیر عصفور به‌گوش می‌آید...

درهٔ بیمناك وهامون هراس انگیز،کوه بلند هائل و وادی فراخ مدهش... آنچه و آنکه درنظرم هویدا، بلکه در حواس پنجگانهٔ من محسوس و ملموس می‌شود، عشق و جمال است.

درهمین جا، درهمین وحشتکدهٔ دلپذیر، درهمین مهیب جمیل، در همین مکان زیبای مذهش، در همین گوشه‌ای‌که در یك حین ویك‌حال جمع مابین وحشت و جمال‌کرده، من‌بال‌شکسته آشیان بگرفته...

باز هم دست به‌حلقهٔ دل دراز و در سخن راباز ونالهٔ بیمار راتسکین و به صحبت آغاز نمودم.

هنوز مغز سخن ازآن دهان پسته‌وش بیرون نیامده‌که ناگاه طبیب فرتوت صحبت مارا باصدائ خشن قطع و از مکالمه منع نمود.

عشق در ازدیاد وجوانی دراستعداد وطبع ازدرس منصرف ومزاج منحرف گردید.

آنچه برسرم آمد ازطبیعت بیشعور و از محیط پرفجور واز عادات زشت واز تقالید فاسده و اخلاق رزیله واز فشار پدر ومادر بود...

دست وگردن را همچو خرطوم **فیل** بهم‌پیچیده **فرزین** وار از **اسب** ترس **پیاده** شده **رخ** بررخ یکدیگر نهاده **مات** شدیم.

یك صورت زرین و یك جفت صدف نازنین‌که بەدُر اشك آبستن بود، مشاهده‌کردیم. اشك در چشم آن مریض حیران بود. همین‌که مرا دید حلقه بست و

زنجیروار از گوشهٔ صدف روان گردید و نقش بر آیینهٔ رخ زرد وی بست. غصه هم درحلقوم آن‌زن مسلول سرگردان بود...

صبحدم دختر گیتی‌فروز آسمان سرازبالش زرکش افق برداشته، پنجهٔ ظریف طلایی را ازآستین سپید فجر برون‌آورد وزلف مشکین سحررا ازغرهٔ خویش کنارنمود، شعاع را شانه‌وار درآن طرهٔ طرّار زد وموی پریش ظلمت را زبون‌وخوار کرد. سپس هربافته‌ای ازآن زلف سیهفام را بایك رشتهٔ طلایی ازاشعهٔ خودآمیخت. اندك اندك گیسوی تاری را پشت سرانداخت وروی بهما نمود و بالاختصار صبح نمایان شد وآفتاب پدیدار...

فردا چه خواهد شد؟
فردا، فردای سیاه!

فردا روزی خواهد بودکه احساسات یك دختر بیچارهٔ تباه‌حال را قربان اراده خواهندکرد.

فردا روزی خواهد بودکه مراگوسفندوار به‌سلاخ‌خانهٔ تحکم خواهندکشید.

فردا دیگرنه‌عشق خواهد بود و نه معشوق. جزیك مرد عبوس زشتچهره همدم و انیس نخواهم داشت.

فردا آنچه را از روز ازل برای من بینوا قسمت کرده‌اند، نصیب من خواهد شد.

فردا روز عقد مشروع و روز ازدواج باشرافت خواهدبود...

سفاهت را ببینید!
ظلم‌راتماشاکنید!
ای‌بیهوده ازدواج!
ازدواج اجباری!
ازدواج روح‌گداز!

اسرار شب ــ رمان دیگر خلیلی اسرار شب است‌که به‌صورت نامه و حسب‌حال نوشته شده و حاکی از سرنوشت تلخ زنی است که در نتیجهٔ خیانت شوهر به‌بدکاری افتاده و می‌خواهد

انتقام خود را از هرچه مرد است بگیرد.

موضوع داستان خوب انتخاب شده و ازحیث مضمون غنی است. صحنهٔ مکالمهٔ «مهین» با همسر مردی‌که به‌دام‌کشیده گویی درست از دام‌اوکاملیای الکساندردوما استنساخ شده است، بااین‌تفاوت‌که فداکاری «مارگریت‌گوتیه» نجیبانه‌تر و انسانیتر است. «مارگریت» به‌پاس قولی که‌به‌پدر معشوق داده اورا از خود می‌راند و خود آن قدر زجر می‌کشد تابه‌کام مرگ مـی‌افتد. اما «مهین» هرچندتحت‌تأثیر عجز و الحاح همسر مردی‌که به‌دام اوگرفتار است خود را کنار- می‌کشد، هنوز همان «مهین» است و پس از مدتی باز با جوانی از آشنایان دورهٔ فجور رابطه یافته بمرد نازنینی‌که او را ازگرداب فساد بیرون کشیده خیانت می‌کند. چنان مـی‌نماید کـه «مهین»ذاتاً زن فاسدی‌است. او پیش‌از مرگ شوهر اولش با جوانی سروکار داشته و «هنوزکفن شوهرش خشك نشده» این جوان را نزد خود خوانده و چون جوان از پیوستن به‌اوامتناع‌کرده خود را به‌دامن فحشاء انداخته است. بهانهٔ انتقام از جنس مرد هرگز «مهین» را تبرئه نمی‌کند.

۳. دولت‌آبادی

حاجی‌میرزایحیی دولت‌آبادی، فرزند حاجی‌میرزاهادی از احفاد قاضی‌نورالله شوشتری، درسال۱۲۷۹ﻫ ق دردولت آباد اصفهان متولد و ازپنجسالگی به‌تحصیل خط وسواد مشغول‌شد. از سال۱۲۹۰ﻫ ق‌که یازده‌ساله‌بود، به‌اتفاق خانوادهٔ خود چندین سفر به‌عراق عرب و خراسان و تهران‌کرد تادر سال ۱۲۹۹ﻫ ق به‌اصفهان آمد ودرهمان سال بامیرزا آقاخان‌کرمانی وشیخ احمد روحی، که ازکرمان‌گریخته و به‌اصفهان آمده بودند، ملاقات‌کـرد. درشعبان۱۳۰۳ﻫ ق که بیست و چهارسال داشت، باز به‌عراق رفت ودرعتبـات ازحـوزهٔ درس میرزای شیرازی و میرزا محمدتقی شیرازی استفاده‌کرد. دراواخر سال۱۳۰۵ﻫ ق بـه‌اصفهان رفت وسپس در سال ۱۳۰۷ﻫ ق به‌تهران آمد ودرمحضر میرزا ابوالحسن زوارهٔ اردستانی،معروف‌به‌میرزای جلوه، به تحصیل پرداخت ودرسال۱۳۱۱ﻫ ق،که سی و دوسال ازعمرش‌گذشته‌بود، بادختر حاج میرزا- محسن‌خان مظفرالملك (فرزند حاج ملاعبداللطیف طسوجی) ازدواج‌کرد.

دولت‌آبادی تاچندی پس از استقرار مشروطیت به‌کارهای فرهنگی وتأسیس مـدارس و انجمنها اشتغال داشت تادرماه رجب ازسال۱۳۲۶ﻫ ق به‌استانبول رفت و ازآن پس بیشتر عمر خود را در خارج ازایران گذرانید.

دولت آبادی در استانبول با میرزا حسین‌خان دانش اصفهانـی و حاجی زین‌العابدیـن مراغه‌ای، نویسندهٔ سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ، آشنا شد، باانجمن سعادت ایرانیان وآزادیخواهان ترك ارتباط یافت وباهمکاری میرزا محمد صادق طباطبائی، مجمعی در حیدرپاشا تشکیل داد و روزی‌که ترکان جوان، سلطان عبدالحمید را خلع وسلطان محمد رشاد را به‌جای اونصب‌کردند

(ربیع‌الثانی۱۳۲۷ه‍ ق) خود شاهد حوادث بود و بعد با دهخدا، که به‌استانبول آمـده بـود، روزنامهٔ فارسی سروش را دایر کرد.

دولت آبادی درشوال سال۱۳۲۷ه‍ ق به‌تهران آمد وپس از چندی از کرمان به‌نمایندگی مجلس انتخاب‌گردید ولی پیش ازطرح اعتبارنامـه در مجلس استعفا داد. درسال۱۳۲۸ه‍ ق به عضویت افتخاری کنگرهٔ نژادی لندن پذیرفته شد وخود در جمادی‌الثانی۱۳۲۹ه‍ ق عازم اروپا شده درجلسات کنگره (ژوئیه۱۹۱۱م) شرکت کرد و ازآنجا به‌سویس وکشورهای دیگر اروپا مسافرت کرد و سرانجام درشعبان۱۳۳۲ه‍.ق به‌ایران آمد.

درمحرم سال۱۳۳۴ه‍ق باجمعی‌ازآزادیخواهان به‌قم وازآنجابه‌ترکیه مهاجرت کرد ودر شعبان آن سال به‌استانبول رسید وداستان شهرناز را درآنجا نوشت. درمحرم سال۱۳۳۷ه‍ ق به ایران آمد ودر دورهٔ پنجم مجلس از اصفهان به‌نمایندگی مجلس انتخاب گردید. در اواخر سال ۱۳۱۳ ش بازنشسته شد وسرانجام روزجمعه ۴ آبان۱۳۱۸ش در تهران به‌سکتهٔ قلبی درگذشت.[۱]

علاوه برچندکتاب درسی دفتر کوچکی به‌نام اردیبهشت نامه از دولت‌آبادی باقی مانده که اشعار وی در آن‌گردآمده است[۲]. در این دفتر نویسنده بعضی اشعار گویندگان فرانسه را از قبیل لکنت دولیل[۳] و سولی‌پرودوم[۴] به‌شعر فـارسی ترجمه‌کرده ولی موفقیت زیادی به‌دست‌نیاورده است. مثلا ترجمهٔ او ازقطعهٔ زیبای «گلدان شکسته» اثر پـرودوم به‌هیچ‌وجه با تـرجمهٔ رشید یاسمی ازهمان قطعه قابل مقایسه نیست.

اما آنچه‌که دراینجادرصدد ذکرش هستیم، رمان شهرناز اوست‌که درسالهای‌جنگ جهانگیر اول نوشته است.

شهر نـازـ داستان ــ چنانکه ازدیباچهٔ آن برمی‌آید ــ درسنهٔ هزار وسیصد وسی و پنج، در ایام دوری نگارنده ازایران به‌واسطهٔ انقلاب بزرگ جنگ عمومی، درگوشهٔ «پرا»ی قسطنطنیه نوشته شده و نویسنده مدت هفتاد روز وقت اندوهناك خود را به‌نگارش آن گذرانیده است.

نویسنده مدعی است‌کـه شهرناز داستانی است‌کـه به‌حقیقت‌گذشته و به‌صورت افسانـه نگارش یافته وحتی بعضی از اشخاص اساسی ایـن داستان در هنگـام نگارش آن هنوز درقید حیات بوده‌اند وبسیاری ازحکایتهای این داستان را به‌گوش خودازبان‌آنان شنیده و«شهرناز» عروس داستان را در سن پنجاه‌سالگی به‌چشم خود دیده و بر بدبختیهای او افسوس خورده‌است[۵].

معلوم‌نیست‌که این‌پیش‌درآمد واقعیت‌داردیا نویسنده خواسته‌است، چنانکه‌رسم‌نویسندگان رمانهای احساساتی است، علاقهٔ خـوانندگان را بیشتر جلب‌کند.

۱) متأسفانه در این‌کتاب مجال آن نیست‌که از سهم مؤثر دولت‌آبادی در انقلاب مشروطیت و از خدمات ارزندهٔ او درنشر فرهنگ و ایجاد مدارس جدید به‌تفصیل سخن‌گوییم.

۲) طهران۱۳۰۴ش. ۳) Leconte de Lisle ۴) Sully Prudhomme ۵) دیباچهٔ کتاب.

در این داستان تأثیر مستقیم رمانهای احساساتی تـرك به‌خوبی نمایان است، جـز اینکه نویسنده درکار خویش توفیق زیاد نیافته ونتوانسته است آن‌را به‌نمونه و سرمشق خود نزدیك سازد. صحنه‌ها ومجالس غالباً ساختگی وغیرطبیعی‌است وکاراکتر اشخاص به‌درستی مشخص‌ـ نشده است. داستان بسیارطولانی و پیچیده است. نویسنده در ضمن مطلب زیاده حاشیه می‌رود وتفصیلات زایدی می‌دهد که نه‌تنهاهماهنگی وقایع را بهم می‌زند، بلکه گاهی کاررا به پرچانگی می‌کشد. بیانات دور ودراز « دلارا خانم» در بارهٔ طرز تشکیل خانواده و تـأمین سعادت زن و شوهر که معلوم نیست این زن عادی از یك خانوادهٔ ایرانی ودر آن روزگار تـاریك پرازجهل ونادانی این همه معلومات درست وحسابی‌را ازکجا آموخته واظهارات مفصل «هوشنگ» بیست ودو ساله در بارهٔ رقص و مفاسدی‌که ازاین‌کار تولیدمی‌شود وانتقاد او از طرز معیشت وآزادی مفرط اروپائیان وبالاخره مواعظ طولانی ومکرر خود نویسنده بهربهانه ودستاویزی درخـلال داستان، مانند وصله‌های ناجوری درسطر سطرکتاب به‌چشم می‌خورد.

طبیعیترین قسمت رمان همان مراحل اولیهٔ‌آن یعنی شرح ازدواج «شهرناز» با «هوشنگ» وحوادثی است‌که منجر به‌طلاق وتفرقهٔ آن دو و وصلت مجدد «هوشنگ» بایك دختر روستایی می‌شود.

مردی جوان با دختری جوانتر از خود ازدواج می‌کند. عـروس وداماد پیش از ازدواج همدیگر راندیده ونمی‌شناسند. داماد مردی است نجیب وآبرو دوست و دختر به‌زیبایی و ثروت خود مغرور. خانوادهٔ عروس بـر خانوادهٔ داماد برتری دارد وبا شرایطی‌که پیش‌کشیده، داماد همیشه خود را نزدآنان مدیون وشرمنده مـی‌یابد وپیوسته در اندیشه است‌که چگونه شانهٔ‌خود را از زیر این‌بارسنگین برهاند. پیداست‌کـه چنین ازدواجی نمی‌تواند دوام‌کند وخواننده بـه «هوشنگ» حق می‌دهد که اسباب تحصیل مأموریت در یك نقطهٔ دور دست سرحدی را فراهم و بعد ازچندی خود را از این اسیری وگرفتاری رها سازد. تا اینجا سیرداستان عادی وطبیعی است وچنین حوادثی در زندگی بسیار اتفاق می‌افتد. اما قسمت‌دوم داستان یعنی سرگذشت «شهرناز» پس‌از طلاق‌گرفتن از شوهر تا پـایـان کار اوبسیار ناجور وناپخته است.

«دارا»، شوهر دوم «شهرناز» شخصاً به‌دیدن مادر عروس می‌رود و در همان مجلس اول با «شهرناز» ملاقات و انگشتری نامزدی را در انگشت او می‌کند. نویسنده‌که متوجه خـلاف رسم وعرف بودن این صحنه است، در حاشیهٔ‌کتاب بیهوده می‌کـوشد تا به‌نحوی جـریان را توجیه‌کند.

«دارا»، شوهر دوم شهرناز جوانی است دارای تمام محسنات ولی قمارباز. «شهرناز» او را، برخلاف شوهراولش، دوست دارد وجورش‌را به‌جان می‌کشد. اما نظامی سالخوردهٔ پرفکر و نیرنگی به‌نام «فیروز» که به‌خانهٔ پدری «شهرنـاز» رفت وآمـد می‌کند و ازمدتها پیش بـه

«شهرناز» نظردارد، درمیان زن وشوهـر تفتین می کند وسرانجام مـوجب می‌شود که «دارا»، چون خـود را درپیشگـاه «شهرناز» گنهکار وخوار وخفیف می بیند از زن و خانه وزندگانی وهمه چیز چشم بپوشد و درصدد برآیـد که خاطر «شهرناز» را به‌درجه‌ای ازخود مکدر سازد که او درخواست طلاق و جدایی کند و برای رسیدن به‌این‌مقصود تدبیر عجیبی می‌اندیشد که از مردی باآن صفات بعید است، یعنی تصمیم می‌گیرد تا درخوابگاه زن خود با دیگری خلوت کند، آن هم موقعی که اطمینان دارد که زنش سرخواهد رسید. اما همین مرد پس از جدایی از «شهرناز» و رفتن به‌شهر دیگر آب رفته را به‌جوی باز می‌آورد ودست از قماربازی می کشد و می کوشد تا رشتهٔ پیوندگسسته راگره زند! برای خواننده این سؤال پیش می‌آید که چرا این کار را پیش از جدایی نکرده است.

بعلاوه«شهرناز»دختر یك خانوادهٔ متعین و سرشناس که زمانی به‌حرمسرای شاه راه داشته و ازخود ملکه نوازشها دیده، چطورقادرنیست از رفت وآمد فیروزـ مردبیگانه‌ای که هیچگونه سمت ونسبتی بااوندارد- جلوگیری کند. این شخص بامحوکردن‌خط«شهرناز»ونوشتن مطالب دیگروکالتنامه می‌سازد و«خداداد»صاحب مسند شرع به‌استناد آن، ساده‌لوحانه عقد نکاح جاری می کندو«شهرناز» بی‌آنکه کوچکترین مخالفتی ازخود بروز دهدبه‌چنین عمل خدعه‌آمیزی تن- می‌دهد و «دارا»، به‌جای راهنمایی و همراهی در فسخ چنین عقدی، به‌او تـوصیه می کند کـه با «فیروز» بسازد وبسر ببرد...

در بارهٔ حوادث از روز ازدواج اجباری «شهرناز» دربیست و شش سالگی بـا «فیروز» تاروزی که سن و سال او به پنجاه وپنج رسیده، رمان اطلاعات زیادی به‌خواننده نمی‌دهد. همین قدر پی می‌بریم که در این مدت طولانی «فیروز» مثل یك نوکر محرم در خانهٔ «شهرناز» به‌سر برده و ثروت ودارایی اورا به‌سودای سود به‌باد داده وعاقبت ناسازگار وبد زبـان و شکسته و خانه‌نشین،شب وروز موی دماغ‌اوگشته است وهنگامی‌که نویسنده این مدت نزدیك به‌سی سال را به‌قول خود درهم پیچیده ودوباره قدم به‌خانهٔ امیرزاده خانم«شهرناز»می‌گذارد، می‌بیند که او همه چیز وهمه‌کس را از دست داده وتنها وبیکس درانتظار مرگ نشسته‌است.

۴ . صنعتی‌زاده

مجمع دیوانگان ـ راجع به‌رمانهای تاریخی این نویسنده در پیش بحث‌کردیم، اینك در بارهٔ رمان اجتماعی او به‌نام مجمع دیوانگان سخن می‌گوییم. هرگاه بعضی قصه‌ها و افسانه‌هـای ملی‌را، که‌درآنها اندیشهٔدورپرواز مردم ایران جهانی زیبا ومحسود و برون از دسترس آفریده- است به‌حساب نیاوریم، ظـاهراً ایـن‌کتاب نخستین «اوتوپیا» (رؤیای مدینهٔ فاضلـه) در زبان فارسی است.

این «اوتوپیا» درفروردین۱۳۰۳ش درتهران منتشر شده است ونام آن باتوجه به‌مضمون یك مصراع غزل سعدی که می‌گوید «خلق مجنونند و مجنون عاقل است» اختیارشده است.

نویسنده خواننده را به‌مجمع دیوانگان می‌برد: دریکی ازروزهای آخر سال دیوانه‌ای به‌بالای دیوار رفته ودر ازاء دوکاسهٔ مسی روزنامه‌های آن روز وتقویم سال نورا از روزنامه‌فروش می‌خرد. دیوانگان از فرا رسیدن سال نو باخبر می‌شوند و تصمیم می‌گیرندکه موقتاً عاقل باشند تا بتوانند مثل دیگران سال نورا به‌آزادی جشن بگیرند. شبهنگام برحسب نقشه‌ای که طرح کرده‌اند دست و پای مستحفظین را بسته بیرون می‌آیند و سربه‌صحرا می‌گذارند. در میان آنان پیرمردی است زنده‌دل که از روزی‌که به‌دارالمجانین آمده یك کلمه سخن نگفته وبه «پیرلال» ملقب شده است. دیوانگان جفتك‌زنان وعربده جویان می‌دوند و درنیم فرسنگی شهر، نزدیك کلبهٔ درویشی که پشت پا به‌دنیا زده و روز و شب مشغول عبادت است، برکنار چشمهٔ آبی حلقه می‌زنند. درویش بامشاهدهٔ گروه‌دیوانگان، ازترس به‌بالای درخت می‌رود. ناگهان «پیرلال»لب به‌سخن گشوده سخنانی می‌گوید،حاصلش این‌که همه جا دارالمجانین است و این جامعه محبس تنگ وتاریکی است‌که عقول بشری درآن محبوس ومقید است. ولی انسان در این حبس احساس زحمت نمی‌کند و در فکر رهایی خویش نیست! با اینهمه گاهی نوع بشر، « جست و خیز»هایی می‌کندکه موجب تغییرات عمده در وضع زندگانی مردم می‌شود و عالم را فرسخها به‌آیندهٔ روشن وامیدبخش نزدیك می‌کند.

پیرمرد پس‌ازاین بیانات به‌یاران خود پیشنهاد می‌کندکه «به‌سوی‌آینده» سفرکنند.آنگاه باخواب هیپنوتیزم درخیالات وتصورات همراهان تصرف‌کرده آنان را به «کشور خرد» می‌برد وترقیات دوهزار سال بعد را به‌آنان نشان می‌دهد.

این«مسافرت روح و روان»، شرطش ترك افکارکنونی وخلع عادات وتقلیدها؛ توشه‌اش تصفیهٔ طبیعت وتزکیهٔ قوا و تقویت احساس وترویج روح؛ بهای بلیطش خیرخواهی نوع بشر؛ مخاطراتش سوء ظن، اخلاق ناستوده،کهنه‌پرستی، طمع وحرص غرور علمی، افتخار به‌حسب ونسب و ثروتپرستی است.

اینجا «شهری‌است‌کو را نام نیست» وتمام‌کشورهای دنیا درآن از روی نمره تعیین می‌شوند. لغت ساکنین آن به‌اندازه‌ای سهل وسریع است‌که در چند دقیقه مطالب را به‌هم می‌فهمانند. دراینجا حقیقت و آزادی وسعادت سایه انداخته، هیچ‌گونه خیانتی واقع نمی‌شود و عموم درآسایشند. لباس زن ومرد یکی است و امتیازات از میان بشر رخت بربسته. مردم همه سالم، صورتها وجیه وچهره‌هاگشاده است. حسد به‌کلی معدوم‌گشته و بنابراین غصه و اندوه نیز وجود ندارد. همه فعال وکاری ومعتاد به‌ورزشند. کارهرکسی معین شده وادارهای ضامن تمامی ضروریات زندگانی است. دراین معموره خادم و زیردست وجودندارد. مواد وقوای طبیعت،از

بادو باران و حرارت خورشید وجزر ومد دریاها ونیروی نهانی اتم،همه مقهور ارادهٔ بشر شده و ادارهٔ بهداشت سیصدسال عمر را بیمه‌کرده است. در اینجا تنها مهر و محبت فرمانرواست، اینجا بهشت موعود است.

سالی یك مرتبه، در روز عیدنوروزکنفرانس عمومی درکوههای لبنان تشکیل وکشفیات و اختراعات آن سال در معرض افکار عمومی گذارده می‌شود. ملیونها نفوس از اقطار جهان در این‌جشن وشادمانی شرکت می‌کنند.

سرود آنان چنین است:

ماآدم هستیم
اشرف مخلوقات هستیم
راستی و محبت روش ماست
علم نگاهبان ماست
برادری‌باهمه نسب ماست
برابری‌باهمه حسب ماست!

جمعی از دیوانگان راکه در مجلس جشن حاضر شده‌اند، به‌علت حرکات ناشایستی که از آنان سرمی‌زند،به‌تیمارستان می‌برند. تیمارستان اینجا با تیمارستانهای مـافرق زیادی دارد. کسانی را برای معالجه به‌آنجا می‌برندکه وظایفی راکه برعهده داشته‌اند انجام نـداده‌اند یـا اظهارات بیموقع و بی‌لزومی‌کرده یا پایبست اوهام و خرافات بوده‌اند. از جمله‌دیوانگان‌کەدر آنجا معالجه می‌شوند، زنی است‌که شغلش تدریس بوده و در موقع تفریح، مختصری‌ازتاریخ سلاطین جهانگیر را بمزاح برای محصلین بیان‌کرده. دیگری پیری است‌که مقداری خـوراکی ذخیره داشته است. سومی زنی است‌که مراعات‌بهداشت رانکرده و چهره‌اش زرد شده ومقداری پودر و سرخاب بەصورت خود مالیده. چهارمی مأمور عمومی است‌که در سرخـدمت چرت‌ـ زده است.

در دارالمجانین «کشور خرد» شخص بیگانه و نـاشناسی نیز پیدا مـی‌شود و او همان درویش زاهد و ریاضت پیشه‌ای است‌که هنگام تشکیل«مجمع‌دیوانگان»از ترس وهراس بربالای درختی رفته و به‌تأثیر سخنان پیر دانشمند،روحش با دیگران به‌این عالم صعودکرده است‌وچون می‌خواسته دراینجا هم‌گوشه‌گیری و انزوا اختیارکند، مأمورین‌به‌اوگفته‌اند: ای‌هیکل‌عهدجهالت، برخیزکه دنیای امروز دنیای اجتماع وکار است و بیکاری مخصوص مردگان!

در این‌هنگام مستحفظین دارالمجانین‌سرمی‌رسند و دیوانگان از آن عالم خواب وسرمستی بیدار شده خود را باز در جامعهٔ عهد طلایی به‌دست دژخیمان و در زیر شلاقهای ظلم و ستم می بینند ...

جلد دوم با شرح توصیف رنجهای درونی درویشی که به‌اتفاق دیوانگان به«کشورخرد» رفته است، آغازمی‌شود[1].اودریافته که عمری بیهوده تلف کرده و ریاضت‌وگوشه‌گیری کارابلهانه‌ای بوده است. باید در میان مردم‌زیست و به‌سود مردم‌کار کرد، پس صومعه را ترک کرده به‌شهرمی‌آید و به‌باغبانی مشغول می‌شود.

اما اشتیاق دیدار«پیر لال» پیوسته او را رنج و آزار می‌دهد و بالاخره‌دردارالمجانین‌باوی ملاقات می‌کند. بار دیگر نوروز فرامی‌رسد و دیوانگان دوباره فرار می‌کنندو«پیرلال» بازآنان را به‌سفر می‌برد. ولی این دفعه‌سیروسفرآنان به«دورهٔخورشیدی»است.در این دوره‌دنیابه‌ترقیاتی محیرالعقول نایل آمده، مردم برای ادای مطالب خود نیازی به‌سخن‌گفتن ندارند و برای‌بیان مقصود از آهنگ موسیقی استفاده می‌کنند... دراینجا ناگهان رشتهٔ داستان بریده می‌شود.

رمان ناتمام مانده وپیش‌بینی اینکه نویسنده چگونه می‌خواسته است‌آن‌رابه‌پایان برساند، دشوار است. تردیدی نیست که نویسنده تحت‌تاثیرآثار مشابه اروپایی به‌تحریراین کتاب‌مبادرت کرده است. نسج خیالبافی داستان زیاد قوی نیست، اما درعوض چارچوبه‌ای که داستان در آن گنجانده شده بسیار جالب است ومی‌توان‌گفت که اصیلترین عنصرداستان همان است. به‌هرحال- «پیدایش این رمان در ادبیات ایرانی بسیار مغتنم است و نوید می‌دهدکه ادبیات ایران از مرحلهٔ بحث و جدل قدم فراتر نهاده و دارد به‌سوی آفریدن آرمان و تصویر منظور می‌گراید. راست است که آرزوی نویسنده بسیار دور و دراز است، ولی در این مورد خود واقعه برای‌ما اهمیت دارد نه‌قالبهایی‌که نویسنده اندیشه‌های خود را درآن ریخته‌است[2].»

۱) من این جلد را ندیده‌ام واین خلاصه را از قول برتلس،خاورشناس روس،نقل می‌کنم. (رجوع شود به خلاصهٔ تاریخ ادبیات ایران،لنین‌گراد،۱۹۲۸م). ۲) ی. ا. برتلس. خلاصهٔ تاریخ ادبیات‌ایران. ص۱۵۸.

فصل سوم ـ داستانهای کوتاه

مقدمه

رمان نویسی در ایران رونق و رواج زیاد نیافت ومؤلفین ایرانی مدتها نتوانستند در این رشتهٔ ادبی آثار بدیعی بهوجود آورند. آنچه نوشته شده بود بهدست فراموشی سپرده شد و آنچه بعدها نوشته شد و ما باز نمونههایی از آنها خواهیم آورد ارزش هنری زیادی ندارد. گویی نویسندگان حوصلهٔ بهوجود آوردن رمانهای بزرگ را نداشتند، یا خوانندگان ازچنین داستانهایی،که خواندن آنها وقت و فرصت زیادی میخواست، چندان استقبال نکردند. شاید هم ترجمهٔ رمانهای خارجی بازار تألیف را از رونق انداخته باشد. هرچهبود نویسندگان بیشتر به داستانهای کوتاه پرداختند و در این رشته آثار نسبتاً مهمی بهوجود آوردند.

نخستین کسی از فارسیزبانان که دست بهاینکار زد وچند نمونهٔ خوب پدیدآورد،جمالـزاده بود.

۱ - جمالزاده

سید محمدعلی جمالزاده، فرزند سید جمالالدین واعظ همدانی معروف به اصفهانی، از سادات جبلعامل لبنان و از ناطقین و آزادیخواهان بنام نهضت مشروطیت، است. وی درسال ۱۳۰۹ه ق در اصفهان متولد شد، مقدمات را در تهران آموخت و در اوایل سال ۱۳۲۶ه ق بهبیروت رفت و در یك دبستان غیرمذهبی[۱] نام نویسی کرد و دورهٔ متوسطه را نزد کشیشان لازاریست در جبل لبنان (مدرسهٔآنطورا) بهپایان برد و در سال ۱۳۲۸ه ق از طریق مصر عازم پاریس شد.

جمالزاده تا پایان سال ۱۳۲۹ه ق در لوزان ماند و در اوایل ۱۳۳۳ه ق در رشتهٔ حقوق از دانشگاه دیژون فرانسه فارغالتحصیل شد و در همان سال با همسر اول خود ژوزفین از اهالی سویس ازدواج کرد.

صاحب ترجمه دوسهماه بعد ـ در اواخر ربیعالاول ۱۳۳۳ه ق ـ که گرماگرم جنگ بینالمللی اول بود، بهبرلین رفت و درکنار آزادیخواهان ایران قرار گرفت ویك ماه بعد برای اجرای ماموریتی از برلین حرکتکرد و در روزهای آخر جمادیالثانی وارد بغداد شد و چند

۱) Laïque.

ماهی دربغداد و کرمانشاه به‌سر برد و روزنامهٔ رستاخیز را منتشر کرد[۱].

در بغداد باعارف، شاعر معروف، وحیدرخان عمواوغلی، ازمجاهدان ایـران، آشنا شد و گروهی به‌نام قشون نادری‌از جوانان کُرد، برای جنگیدن باسپاهیان روس و انگلیس تشکیل داد که فرماندهی آن بامحمد نیساری قراجه‌داغی (مشکوة همایون) بوده ولی این قشون بی‌آنکه کاری بکند منحل شد.

جمال زاده درجمادی الثانی۱۳۳۴ه ق ازبغداد به‌برلین حرکت‌کرد ودررجب آن سال به‌گروه آزادیخواهان مهاجر ایرانـی پیوست وچندی در آنجا بود تـا درسال۱۳۳۵ه ق بـه استکهلم رفت وپیام ملیون ایران را درانجمن صلح استکهلم مطرح کردوپس از مراجعت به‌برلین دست به‌نویسندگی‌زد و مقالات تحقیقی خود را در بارهٔ مزدك، مجدد بزرگ ایران، ورو‌ابط‌قدیم روس و ایران وامثال آنها درروزنامهٔ‌کاوه به‌چاپ رسانید.

یکی بود یکی نبود ــ جمال‌زاده ازهمان هنگام اقامت دربرلین ومصاحبت با میرزا محمدخان قزوینی وسید حسن تقی‌زاده ودانشمندان دیگر ایران معتقد شده بـود‌که « درمملکت ماهـزارها موضوعهای بکر وبدیع ومهم موجود است‌که هنوز مانند بسیاری ازمنابع ثروت مادی ما دست نخورده ومورد بهره‌برداری واقع نگردیده استواگرنویسنده‌ای قابل وباهمت واستقلال پیدا‌ـ شود مـی‌تواند از هرکدام ازآنها رمان یالااقل قصهٔ‌خواندنی وممتازی بسازد‌که بیگانگان‌هم به‌خواندن‌آن‌رغبت‌داشته‌باشند.»[۲] و بااین‌عقیده‌وطرز‌فکر بود که‌درخلال‌سالهای۱۳۳۳ تا۱۳۴۰ه ق «گـاهی به‌گاهی محض‌تفریح خاطرازمشاغل وتتبعات جـدیتر و به‌دست‌دادن نمونه‌ای ازفارسی معمولی ومتداولهٔ امروزه[۳]» حکایاتی‌نوشته وآنها را با مقدمه‌ای « راجع به‌خرابی وفقدان نسبی نثر فارسی ولزوم ترقی دادن آن و بعضی نظریات دیگر در ایـن خصوص[۴]» درمجمـوعه‌ای فراهم آورده بود‌که نخستین حکایت آن به‌نام فارسی شکر است ابتدا در روزنامهٔ کاوه به‌طبع رسید و بعد به‌سال ۱۳۴۰ه ق همهٔ آن حکایات به‌صورت‌کتاب مستقل یکی بود یکی نبود در برلین منتشرشد[۵].

این مجموعه‌که عنوان خود را از فاتحهٔ‌کلام قصه‌سرایان ایرانی‌گرفته و اولین‌کتابی بود که برخلاف عادت به‌زبان محاورهٔ معمولی نوشته شده بود، ولوله و غوغایی در ایران برپـا کرد.گروهی نویسنده را به‌بیذوقی و بیسلیقگی متهم‌کردند‌که فن نویسندگی را تا حـد قبول و

۱) درتاریخ جراید ومجلات ایران تألیف محمد صدرهاشمی ومآخذ دیگر نام این روزنامه دیده‌نشد.
۲) نقل از شرح موجزی‌که رادیو لندن موقع پخش سه‌قصه ازنوشته‌های جمال‌زاده ازعقاید او دربارهٔ نثرفارسی و ادبیات منثور جدید فارسی ذکرکرد (مهرداد مهرین، جمال‌زاده وافکار او،ص۲۳.) ۳و۴) مقدمه بر حکایت«فارسی شکر است»، کاوه،غرهٔ‌جمادی‌الاولی ۱۳۳۹ه ق. ۵) این‌کتاب به‌بعضی زبانهای اروپایـی هم ترجمه شده است. ترجمهٔ روسی آن باحواشی و ملاحظات زاخودر B. N. Zakhoder ومقدمهٔ بالوتنیکف A.Bolotnikov درسال ۱۹۳۶م ازطرف ادارهٔ انتشارات دولتی شوروی منتشر گردیده است.

پسندعامه تنزل داده ونیز به‌جامعه وآداب ایرانی اهانت‌کرده است. اما اکثریت خوانندگان دریافتند که این‌داستانهای‌کوچك آزمایش جدیدی است در ادبیات ایران‌که ازحیث سبك انشاء می‌خواهد اوضاع و احوال وحوادث واشخاص را راست ودرست، چنانکه بوده وهست‌توصیف کند وازلحاظ مضمون می‌کوشدکه اعمال دورهٔ خودکامی ونادانی را به‌باد انتقاد بگیرد[1].

نویسنده در دیباچهٔ این‌مجموعه‌که درحقیقت «مانیفست» مکتب جدید ادبی‌است وباکلام فرخی سخنور بزرگ سیستانی

فسانه‌گشت وکهن شد حدیث اسکندر سخن‌نو آرکه نوراحلاوتی است‌دگر

آغاز می‌شود، ازعقبماندگی وبیسوادی‌گروه‌کثیری ازمردم‌کشور سخن می‌گوید وگناه آن را به‌گردن نویسندگانی می‌داندکه‌نوشته‌های خودرا تنها برای‌گروه فضلا وادبا می‌نویسند والتفاتی به سایرین ندارند وحتی اشخاص بسیاری رانیزکه سواد خواندن ونوشتن دارند و نوشته‌های ساده وبیتکلف را به‌خوبی می‌توانند بخوانند و بفهمند، هیچ درمد نظرنمی‌گیرند... و «خلاصه آنکه درمملکت ما هنوز هم ارباب قلم عموماً درموقع نوشتن دور عوام را قلم‌گرفته وهمان پیرامون انشاهای غامض وعوام نفهم می‌گردند، درصورتی‌که درمملکتهای متمدن‌که سررشتهٔ ترقی را به‌دست آورده‌اند، انشای ساده وبیتکلف عوامفهم روی سایر انشاها راگرفته و با آنکه اهالی آن‌ممالك عموماً مدرسه دیده وباسوادند ودرفهم انشای مشکل نیزچندان عاجز و وامانده نیستند، باز انشای ساده ممدوح است ونویسندگان همواره‌کوشش می‌کنندکه هرچه بیشتر همان زبان رایج ومعمولی مردم‌کوچه وبازار را باتعبیرات واصطلاحات متداوله‌به‌لباس‌ادبی درآورده و بانکات صنعتی آراسته به‌روی کاغذ آورند و حتی علمای بزرگ هم سعی دارندکه‌کتابها و نوشته‌های خود را تااندازهٔ مقدور ساده بنویسند[2].»

از عبارات فوق و هم از مطالعهٔ خود داستانها می‌توان استنباط‌کردکه نویسنده بیش از موضوع و مضمون داستان به‌سبك انشای آن توجه داشته وغرض عمده و اصلی او این بوده‌که کلمات و لغات متداول بین‌العامه را درجایی محفوظ ومحل استعمال آنها را روشن‌گرداند و چون‌کتاب رمان وقصه را بهترین‌گنجها برای زبان وحتی‌بهتر ازکتب فرهنگ ولغت می‌دانسته دست به‌نوشتن این داستانهازده‌که نوشته‌های او «جعبهٔ حبس صوت گفتار طبقات ودسته‌های مختلف ملت‌باشد[3].» خوشبختانه با وجود ازدحام و غلبهٔ لغات وکلمات مصطلح عامه در این

۱) پس از انتشار این‌کتاب بودکه میرزا محمدخان قزوینی در۸نوامبر۱۹۲۵م از پاریس نوشت: «راستی آقای جمال‌زاده عجب فاضل مدققی باEsprit اروپایی از آب در آمده است. هیچ‌کس‌گمان نمی‌کردکه این جوان کمسن با این‌کوچکی جثه این‌قدر مملو وسرشار ولبریز ازهوش و روح نقادی به‌طرز اروپایی باشد.»

۲) دیباچهٔ نویسنده برکتاب «یکی‌بود یکی‌نبود»، برلین، غرهٔ ذی‌القعده۱۳۳۷.

۳) نویسنده حتی مشتی از این‌کلمات عوامانه راکه بین طبقات پست ومشدیها معمول است، جمع‌آوری وبه‌آخرکتاب ضمیمه‌کرده است.

داستانها، سبك نگارش به‌قدری ساده وسلیس و طبیعی است که این‌گونه کلمات ولغات، بدون اینکه خواننده چندان احساس کندکه تعمد خاصی دراستعمال آنها به‌کار رفته وبی‌آنکه بتوانند درانسجام مطلب اخلال کنند، آهسته و آرام و«پاورچین پاورچین» می‌آیند ومی‌گذرند وتقریباً اثر نامطبوعی در ذهن‌خواننده باقی نمی‌گذارند.

سبك انشاء وترکیب‌کلام در این داستانها ونوشته‌های بعدی جمال‌زاده همان است که پیش از او حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای در سیاحتنامه و دهخدا در قطعات چرندوپرندبه‌کار برده بودند. درنوشته‌های جمال‌زاده انشاء فوق‌العاده تکامل یافته واز اغلاط لفظی ومعنوی و لغات ترکی و عبارات ترکی‌مآب خاص نویسندگان آذربایجانی و به‌خصوص‌کسانی‌که مدتی در قفقاز وترکیه زیسته اند، به‌کلی عاری است. این نکته نیزبایدگفته شودکه‌نوشته‌های‌جمال‌زاده ازتألیفات اسلاف خودکمترنیشدار نیست، جز آنکه نیش‌قلم او ازنوع دیگری است. بدین معنی‌که وی بامهارت خاص توانسته است تلخی عیبجویی را درزیر پرده‌ای ازطنز ملایم مستور دارد.

شش سال بعد ازانتشار این حکایتها چایکین،خاور شناس روس،نوشت: «تنها بایکی‌بود یکی‌نبود است‌که مکتب وسبك رئالیستی در ایران آغاز یافت وهمین سبك ومکتب است‌که در واقع شالودهٔ جدید ادبیات داستانسرایی در ایران‌گردید وفقط از آن روز به‌بعد می‌توان از پیدایش نوول‌و قصه ورمان در ادبیات هزار سالهٔ ایران سخن راند... وهم باید اضافه‌کردکه درمیان نامهای بهترین نویسندگان امروز ایران‌نام جمال‌زاده به‌خصوص به‌عنوان نویسندهٔ یکی‌بود یکی‌نبود نه‌تنها ازلحاظ تقدم تاریخی، بلکه‌ازحیث وضوح و وزن‌ومعنی مقام اول را دارد به‌طور خلاصه بایدگفت‌که‌جمال‌زاده نویسنده‌ای‌است‌که‌بابهترین نوول‌نویسهای‌اروپادریك ردیف‌است‌و ازآن گذشته‌وی‌از عهدهٔ وظیفهٔ بسیار مشکلی برآمده است، وآن اینکه روح وفرهنگ نثراروپایی ونیروی تجسم‌وبیان بدیع آن‌رادر قالب دوهزار سالهٔ‌فارسی‌درآورده است[1].»

به‌هرحال داستانهای زیبای یکی بود یکی‌نبودکه‌نویسنده خود آنهارا پریشان وبی‌سرو ــ سامان و«حکایات هذیان صفت» نامیده‌است، بهترین وبسامانترین تمام نوشته‌های وی می‌باشند وهمیشه جزو شاهکارهای ادبیات معاصر ایران باقی خواهند ماند.

مجموعهٔ یکی بود یکی نبود شامل شش حکایت یاداستان‌کوتاه: فارسی شکر است، رجل سیاسی، دوستی‌خاله خرسه، درد دل ملاقربانعلی، بیله دیگ‌بیله‌چغندر، و ویلان‌الدوله است

در این داستانها نویسنده توانسته است چهره های مختلف اجتماع ایران را از سپاهی ستمگر، ملای شیّاد، فرنگ رفتهٔ بیهنر، دیوانی دزد ودغل، ومردم‌کوی وبرزن‌که خود از نزدیك

۱) ك. ای. چایکین، شرح مختصر ادبیات فارسی، مسکو، ۱۹۲۸ (وهم راهنمای‌کتاب سال۱، شمارهٔ۴، پاییزسال ۱۳۳۷ش، ص۳۲۵ دیده شود.)

آنهارا می شناسد وبا عقاید ومقاصد و رنجها وشادیهای آنان آشناست، همچنانکه هستند و با زبانی که سخن می‌گویند، به‌خوانندگان بشناساند وگوشه هایی از اخلاق وعادات آنان را ارائه‌دهد.

در «فارسی شکر است» آشفتگی و نابسامانی زبان فارسی‌کنونی بالحن کنایه‌آمیزی به باد انتقاد گرفته شده است.

نویسنده‌گوید: «در این‌داستان می‌خواستم به‌هموطنانم بگویم‌که اختلاف تربیت ومحیط دارد زبان فارسی‌را، که زبان بسیار زیبا وشیرینی است، فاسد می سازد و استعمال کلمات و تعبیرات زیاد عربی وفرنگی ممکن است‌کار را به جایی بکشاندکه افراد وطبقات مختلف مردم ایران کم‌کم زبان یکدیگر را نفهمند[1].»

در «رجل سیاسی» راه وصول افراد عادی به‌مقامات سیاسی ونیز رسم دخل وارتشاء که درمیان رجال ایران رواج دارد، در هاله‌ای ازشوخی خفیف وملایم به‌خوبی تصویر شده است.

«دوستی خاله خرسه» پایان غم‌انگیزی دارد. نویسندهٔ جوان و پرشور، که خاك بیصاحب وطنش در اشغال سپاه بیگانه و زبان حالش «دنیا، دنیا، چه‌رنگها، چه‌نیرنگها! سرزمین‌کیکاوس لگدکوب قزاق روس، افسوس، افسوس، هزار افسوس!» بوده، گویی انتقام ستمگریهای‌دستگاه جابر تزارها را باتصویر ناجوانمردی یك‌قزاق روسی می‌گیرد.

قهرمان « درددل ملاقربانعلی» شیخ بیسوادی است‌که در خانهٔ یك حاجی بزاز برای شفای دختر مریضش روضهٔ سیدالشهداء می‌خوانده، به‌حکم تصادف دختر حاجی را با گیسوان باز دیده و دیوانگیها می‌کند وپس از مرگ دختر هنگامی‌که درمسجد بر سرجنازهٔ او قرآن می‌خوانده بی اختیار لب برلب پژمردهٔ دختر چسبانده درهمان حال به‌دست گزمه‌ها گرفتار می‌شود و چوب خورده وریش تراشیده به‌زندان می‌افتد.

«بیله‌دیگ بیله چغندر» سرگذشت مرد دلاکی است‌که از فرنگستان جزو هیئت مستشاران برای اصلاح ادارات به‌ایران می‌آید و چون صاحب تمولی می‌شود، به‌یاد یك جمله از کتاب حاجی بابای اصفهانی می‌افتدکه «ای یاران، به ایرانیان دل‌مبندیدکه وفا ندارند.سلاح جنگ وآلت صلح ایشان دروغ وخیانت است...» وشرط احتیاط را از دست نداده دار وندار خودرا پول طلای نقد کرده بار سفر می‌بندد، ولی به‌قم نرسیده دستهٔ دزدان و راهزنان برسرش ریخته داروندارش را می‌برند وبیچاره به‌هزار ماجرا خودرا به‌فرنگستان می‌رساند.

در یادداشتهای این استاد دلاك، عقب ماندگی وامتیازات طبقاتی جامعهٔ ایرانی وصفات و خصایلی‌که درچنین محیطی پرورش می‌یابد وصف شده است.

۱) نقل قول رادیولندن از عقاید جمالزاده در بارهٔ نثر فارسی و ادبیات منثور جدید ایران (مهرداد مهرین، جمالزاده وافکار او، ص۲۳).

«ویلان‌الدوله» چنین توصیف شده است: از آن گیاههایی است که فقط درخاك ایران سبز می‌شود ومیوه‌ای بار می‌آورد که «نخود همه‌آش» می‌نامند. «هفته که هفت روز است او خوراك را دریك‌جا نکرده ومثل یابوی چاپاری جـوصبح را دراین منزل وجو شام‌را درمنزل دیگر» می‌خورد وسرانجام‌ازهمه‌جارانده می‌شود ونمی‌داند به‌کجا رو بیاورد. پس‌قوطی‌سیگارسیاه ماهـ وستاره‌نشان خودرا پیش عطاری‌گروگذارده، به‌اندازهٔ دوبند انگشت تریاك می‌گیرد ومی‌خورد و در شبستان مسجد ارسیهای خودرا به‌زیرسر نهاده دیده برجهان می‌بندد.

زندگانی و عاقبت کار ویـلان‌الدوله «با شماچکین» قهـرمان شنل‌گوگـول را به‌خاطر می‌آورد.

فارسی شکر است ــ اینك متن یك حکایت از حکایتهای‌کتاب یکی بود یکی نبود:

هیچ‌جای دنیا تروخشك‌را مثل ایران باهم نمی‌سوزانند. پس از پنج سال دربدری وخون‌جگری هنوز چشمم دربالای صفحهٔ‌کشتی به‌خاك پاك ایران نیفتاده بود که آوازگیلکی کرجیبانهای‌انزلی به‌گوشم رسید که «بالامجـان، بالامجان» خـوانان مثل مورچه‌هایی که دورملخ مرده‌ای را بگیرند دورکشتی راگرفته وبلای‌جان مسافرین شدند و ریش هرمسافری به چنگ چند پاروزن وکرجیبان و حمال افتاد. ولـی میان مسافرین کارمن دیگر از همه زارتر بود چون‌سایرین عموماً کاسبکارهای لباده دراز و کلاه‌کوتاه باکو و رشت بودندکه به‌زور چماق و واحدیموت هم بندکیسه‌شان بازـ نمی‌شود و جان به‌عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان‌راکسی نمی‌بیند ولی من بخت‌ـ برگشتهٔ مادرمرده، مجال‌نشده بودکلاه لگنی فرنگیم را،که از همان فـرنگستان سرم مانده بودعوض‌کنم و یاروها مارا پسر حاجی ولقمهٔ چربی فرض‌کرده و « صاحب، صاحب»گویان دورمان کردند و هرتکه از اسبابهایمان مابه‌النزاع ده رأس حمـال و پانزده‌نفرکرجیبان بی‌انصاف شدوجیغ وداد وفریادهای بلند وقشقره‌ای برپاگردیدکه آن سرش پیدانبود. ما مات و متحیر و انگشت به‌دهن سرگردان مانده بودیم‌که به‌چه بامبولی یخه‌مان را ازچنگ این ایلغاریان خلاص‌کنیم و به‌چه حقه ولمـی ازگیرشان بجهیم‌که صف شکافته شد وعنق منکر ومنحوس دونفر از مأمورین تذکره‌که انگاری خودانکرومنکر بودند باچند نفرفراش سرخپوش وشیرخورشید به‌کلاه باصورتهایی اخمووعبوس وسبیلهای چخماقی ازبناگوش دررفته‌ای‌که مانند بیرق جوع وگرسنگی نسیم‌دریا به‌حرکتشان آورده بود درمقابل ما مانند آیینهٔ دق‌حاضر گردیدند و همینکه چشمشان به تذکرهٔ‌ماافتاد مثل اینکه خبر تیرخوردن شاه یافرمان مطاع عـزرائیل را

به دستشان داده باشند یکه‌ای خورده و لب و لوچه‌ای جنبانده سروگـوشی تکان‌ـ دادند و بعد نگاهشان را به‌ما دوخته وچندین بار قدوقامت ما را از بالا به‌پایین و از پایین به‌بالا،مثل اینکه به‌قول بچه‌های تهران برایم قبایی دوخته باشند،برانداز کرده و بالاخره یکیشان‌گفت «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟»

گفتم «ماشاءالله، عجب سؤالی می‌فرمایید، پس می‌خواهیدکجایی باشم، البته‌که ایرانی هستم، هفت جدم ایـرانی بـوده‌اند. درتمام محلهٔ سنگلج مثل‌گـاو پیشانی‌سفید احدی پیدا نمی‌شودکه پیرغلامتان را نشناسد!» ولـی خیر، خان ارباب این حرفها سرش نمی‌شد و معلوم بودکه‌کار کار یك‌شاهی و صد دینار نیست و به‌آن فراشهای چنانی حکم‌کردکه عجالتاً «خان صاحب» را نگاهدارند «تاتحقیقات لازمه به‌عمل آید» ویکی از آن فراشهاکه نیم زرع چوب چپق مانند دسته‌شمشیری از لای شال ریش ریشش بیرون‌آمده بود،دست انداخت مچ ماراگرفت وگفت «جلو بیفت» وما هم دیگر حساب‌کار خود راکرده وماستها راکیسه انداختیم. اول خواستیم‌هارت وهورت و بادوبروتی به‌خرج دهیم ولی دیدیم هوا پس است و صلاح در معقـول بودن. خداوند هیچ‌کافری راگیر قوم فراش نیندازد! دیگر پیرت می‌داندکه این پدر آمرزیده‌ها دریك‌آب خوردن چه برسرماآوردند. تنها چیزی‌که توانستیم از دستشان سالم‌بیرون‌بیاوریم یکی کلاه‌فرنگیمان بود ودیگری‌ایمانمان‌که معلوم شد به‌هیچکدام احتیاجی نداشتند و الا جیب و بغل وسوراخی نماندکه آن یك طرفةالعین خـالی نکرده باشند وهمین‌که دیدند دیگرکماهوحقه به‌تکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند مارا درهمان‌پشت‌گمرکخانه ساحل‌انزلی تو یك سولدونی تاریکی انداختندکه شب اول قبر پیشش روز روشن بود ویك فوج عنکبـوت بر در ودیوارش پـرده‌داری داشت ودر را ازپشت بستند و رفتند ومارا به‌خدا سپردند.

... آقای فرنگی‌مـآب ما بـایخه‌ای به‌بلندی لوله سماوری‌کـه دود خط آهنهای نفتی قفقاز تقریباً به‌همان رنگ لولهٔ سماورش هم درآورده بود در بـالای طاقچه‌ای نشسته ودر تحت فشار این یخه‌که مثل‌کندی بودکه به‌گردنش زده باشند در این تاریك و روشنی غرق خواندن‌کتاب رمانی بود. خواستم جلو رفته یك «بن جور موسیوئی» قالب زده و به‌یارو برسانم‌که ماهم اهل بخیه‌ایم ولی صدای سوتی که ازگوشه‌ای ازگوشه‌های محبس به‌گوشم رسید نگاهم را به‌آن طرف‌گرداند و در آن سه‌گوشی چیزی جلب نظرم راکردکه در وهلهٔ اول گمان‌کردم گربهٔ براق سفیدی است‌که به‌روی‌کیسهٔ خاکـه زغالـی چنبره زده وخوابیده باشد ولـی خبر معلوم شد شیخی است‌که به‌عادت مدرسه دوزانو را دربغل‌گرفته وچمباتمه زده وعبا راگوش تا

گوش دور خودگرفته و گربهٔ براق سفید هم عمامهٔ شیفته وشوفتهٔ اوست‌که تحت‌الحنکش بازشده و درست شکل دم گربه‌ای را پیدا کرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. این عدد را به‌فال نیکو گرفتم و می‌خواستم سرصحبت را بارفقا بازکنم شاید ازدرد یکدیگر خبردار شده چاره‌ای پیدا کنیم‌که دفعتاً درمحبس چهارطاق بازشد وباسروصدای زیادی جوانك‌کلاه‌نمدی بدبختی‌را پرت‌کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوصی که ازرشت‌آمده بود، برای ترساندن چشم اهالی انزلی این طفلك معصوم را هم به‌جرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه واستبداد پیش یك نفر قفقازی نوکر شده بود درحبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس ازآنکه دید ازآه و ناله وغوره چکاندن دردی شفا نمی‌یابد چشمها را با دامن قبای چرکین پاك‌کرده ودرضمن‌هم چون فهمیده‌بود قراولی‌کسی پشت درنیست یك طوماری ازآن فحشهای آب نکشیده‌که مانند خربزهٔ گرگاب و تنباکوی هکان مخصوص خاك ایران خودمان است نذر جد وآباد (آباء) این وآن‌کرد ودوسه‌لگدی هم باپای برهنه به در ودیوار انداخت و وقتی‌که دید در محبس هرقدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت‌تراست تف تسلیمی به‌زمین ونگاه به‌صحن محبس انداخت ومعلومش شدکه تنها نیست. من‌که فرنگی بودم وکاری بامن ساخته نبود، از فرنگی‌مآب هم چشمش آبی نخورد واین بودکه پابرچین پابرچین به‌طرف‌آقا شیخ رفته وپس ازآنکه مدتی‌زول زول نگاه خودرا به‌اودوخت باصدایی لرزان‌گفت «جناب شیخ، ترا به‌حضرت عباس آخرگناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد ازدست ظلم مردم آسوده شود!»

به‌شنیدن این‌کلمات مندیل جناب شیخ مانند لکهٔ ابری آهسته به حرکت آمده وازلای‌آن یك جفت چشمی نمودار گردیدکه نگاه ضعیفی به‌کلاه‌نمدی انداخته واز منفذ صوتی‌که بایستی در زیرآن چشمها باشد و درست دیده نمی‌شد باقرائت، و طمأنینهٔ‌تمام، کلمات ذیل آهسته وشمرده مسموع سمع حضارگردید «مؤمن! عنان‌نفس عاصی قاصررا به‌دست قهر وغضب مده‌که الکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس...»

کلاه‌نمدی از شنیدن این‌سخنان هاج وواج مانده وچون ازفرمایشات‌جناب آقا شیخ تنها کلمهٔ کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه‌جناب، اسم نوکرتان کاظم نیست، رمضان است. مقصودم این بودکاش اقلا می‌فهمیدم برای چه مارا اینجا زنده به‌گور کرده‌اند.»

رمضان طفلك یکباره دلش‌را باخته واز آن سرمحبس خودرا پس پس به

این سر کشانده ومثل غشیها نگاههای ترسناکی به‌آقا شیخ انداخته و زیـــر لبکی هی لعنت برشیطان می‌کرد ویك چیز شبیه به‌آیة‌الکرسی هم به‌عقیدهٔ خود خوانده و دور سرش‌فوت می‌کرد ومعلوم‌بود که خیالش برداشته وتاریکی‌هم ممد شده دارد زهره‌اش ازهول وهراس آب می‌شود. خیلی دلم برایش سوخت. جناب شیخ هم‌که دیگر مثل اینکه مسهل به‌زبانش بسته‌باشند ویابقول‌خودآخوندها سلس‌القول‌گرفته باشد دست‌ــ بردار نبود ومثل‌اینکه بخواهد برایش سرپاکتی بنویسد پشت سرهم القاب وعناوینی ازقبیل«علقه مضغه»، «مجهول‌الهویه»، «فاسدالعقیده» «شارب‌الخمر»، «تارك‌الصلوة»، «ملعون‌الوالدین»، «ولدالزنا» وغیره وغیره که هرکدامش برای مباح‌نمودن جان ومال وحرام‌نمودن زن به‌خانهٔ هرمسلمانی کافی وازصدش یکی‌دریادم نمانده نثارمی‌کرد...

رمضان فلکزده، که دلش پرومحتاج به‌درد دل و از شیخ‌خیری ندیده‌بود، چـــاره را منحصر به‌فرد دیده و دل به‌دریا زده مثل طفل‌گرسنه‌ای‌که برای طلب نـــان به‌نـــامادری نزدیك شود، به‌طرف فرنگی‌مآب رفته و با صدایی نرم و لرزان سلامی کـــرده وگفت «آقـــا شما را به‌خدا ببخشیدا ما یخه‌چرکینها چیزی سرمان نمی‌شود آقـــاشیخ هـــم‌که معلوم می‌شود جنی وغشی است واصلا زبان ماهم‌سرش نمی‌شود، عـــرب است، شما را به‌خدا آیا مـــی‌توانید به‌من‌بفرمایید برای‌چه ما را تواین زندان مرگ انداخته‌اند؟

به‌شنیدن این‌کلمات، آقای فرنگی‌مآب از طاقچه پایین پـــریده و کتاب را دولا کـــرده و در جیب‌گشاد پـــالتو چپانده وبالب خندان به‌طرف رمضان‌رفته‌و«برادر، بـــرادر» گویان دست‌دراز کردکه به‌رمضان دست بـــدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خـــود راکمی عقب‌کشید و جناب خـــان هم مجبور شدند دست خود را بیخودبه سبیل خود ببرند و محض خالی نبودن عـــریضه دست دیـــگر را هم به‌میدان آورده و سپس هردو را به‌روی سینه گذاشته و دوانگشت ابهام را در دوسوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیگر روی پیش سینه آهـــار داربنای تنك زدن را را گذاشته و با لهجه‌ای نمکین‌گفت «ای دوست و هموطن عزیز! چـــرا مـــا را اینجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعتهای طولانی هرچه‌کلهٔ خود را حفر می‌کنم آبسولومان[۱] چیزی نمی‌یابم، نه‌چیز پوزیتیف[۲] و نه‌چیز نگاتیف[۳] آبسولومان! آیا خیلی‌کومیك[۴] نیست که من جوان دیپلمه از بهترین فامیل را برای یك... یك‌کریمینل[۵] بگیرند و با مـــن رفتاربکنند مثل با آخرین‌آمده؟ ولی از دسپوتیسم[۶] هزار ساله وبی‌قانانی وآربیترر[۷]

۱) Absolument (مطلقاً). ۲) Positif (مثبت). ۳) Négatif (منفی) ۴) Comique (خنده‌آور). ۵) Pour un Criminel (به‌جای یك جانی). ۶) Despotisme (استبداد، خودکامگی). ۷) Arbitraire (خودرأیانه، دلبخواهی).

که میوه‌جات[۱] آن‌است‌هیچ تعجب آورنده نیست. یك مملکت که خود را افتخار می‌کند که خودش را کنستیتوسیونل[۲] اسم بدهد باید تریبونالهای[۳] قانانی داشته باشد که‌هیچ‌کس رعیت به‌ظلم نشود. برادر من دربدبختی! آیا شمااین‌جور پیدانمی‌کنید؟»

رمضان بیچاره ازکجا ادراك این خیالات عالی برایش ممکن‌بود وکلمات فرنگی به‌جای خود، دیگر ازکجا مثلا می‌توانست بفهمد «حفرکردن کله» ترجمهٔ تحت‌اللفظی اصطلاحی‌است فرانسوی وبه‌معنی فکر و خیال کردن است وبه‌جای‌آن در فارسی می‌گویند «هرچه خودم رامی‌کشم...» یا «هرچه سرم را به‌دیوارمی‌زنم...» و یا آنکه «رعیت‌به‌ظلم[۴]» ترجمهٔ اصطلاح دیگر فرانسوی است و مقصوداز آن‌طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمهٔ رعیت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال‌کردکه فرنگی مآب او را رعیت و مورد ظلم و اجحاف ارباب ملك‌تصورنموده وگفت«نه‌آقا، خانه‌زاد شما رعیت‌نیست. همین بیست قدمی‌گمرکخانه شاگردقهوه‌چی هستم.»

جناب موسیوشانه‌ای بالا انداخته و با هشت انگشت به‌روی سینه قایم ضربش راگرفته و سوت زنان بنای قدم زدن را گذاشته و بدون‌آنکه اعتنایی به‌رمضان بکند دنبالهٔ خیالات خود را گرفته و می‌گفت « رولسیون[۵] بدون اولسیون[۶] یك چیزی است‌که خیال آن هم نمی‌تواند درکله داخل شود! اما جوانها باید برای خود یك تکلیفی بکنیم درآنچه‌نگاه‌می‌کند[۷] راهنمایی به‌ملت. برای آنچه مرا نگاه‌می‌کند در روی این سوژه[۸] یك‌آرتیکل[۹] درازی نوشته‌ام وباروشنی کورکننده‌ای ثابت‌نموده‌ام که هیچ‌کس جرئت نمی‌کند روی دیگران حساب‌کند[۱۰] و هرکس به‌اندازهٔ... به‌اندازه پوسیبلیته‌اش[۱۱] باید خدمت بکند وطن راکه هرکس بکند تکلیفش را! این است راه ترقی! والا دکادانس[۱۲] ما را تهدید می‌کند. ولی بدبختانه حرفهای ما به‌مردم اثر نمی‌کند. لامارتین در این خصوص خوب می‌گوید...» و آقای فیلسوف بناکرد به‌خواندن یك مبلغی شعر فرانسه‌که از قضا من هم سابق یکبار شنیده ومی‌دانستم مال شاعر فرانسوی ویکتورهوگو است و دخلی به‌لامارتین ندارد.

... دلم برای رمضان خیلی‌سوخت. جلو رفتم، دست‌برشانه‌اش گذاشته‌گفتم «پسرجان، من فرنگی‌کجا بودم. گورپدر هرچه فرنگی هم‌کرده! من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهره‌ات را باخته‌ای؟ مگر چه‌شده؟ تو برای خودت جوانی هستی،

۱)ثمرات. ۲)Constitutionnel (مشروطه، دارای‌قانون اساسی). ۳) Tribunal (دادگاه).
۴)Sujet à l'injustice ۵) Révolution (انقلاب). ۶) Evolution (تطور، تحول).
۷) راجع است به ۸) Sujet (موضوع) ۹) Article (مقاله) ۱۰) به‌دیگران امیدوار باشد. ۱۱) Possibilité (امکان). ۱۲) Décadence (انحطاط).

چرا این‌طور دست وپایت راگم کرده‌ای؟...»

رمضان همین‌که دید خیر راستی‌راستی فارسی سرم می‌شود و فارسی‌راستا حسینی باش حرف می‌زنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی‌ببوس و چنان ذوقش گرفت‌که انگار دنیا را بش داده‌اند و مدام می‌گفت «هی‌قربان آن دهنت بروم! والله تو ملائکه‌ای! خدا خودش ترا فرستادکه جان مرا بخری!...»

گفتم:« داداش‌جان اینها نه‌جنی‌اند نه‌دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی ما هستند!» رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من هم یك چیزیم می‌شود نگاهی به‌من انداخت و قاه قاه بنای خنده را گذاشته وگفت «ترا به‌ـ حضرت‌عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف می‌زنند‌که یك کلمه‌اش شبیه به‌زبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان این هم که اینها حرف می‌زنند زبان فارسی است منتهی...» ولی معلوم بودکه رمضان‌باور ـ نمی‌کرد و بینی و بین‌الله حق هم داشت و هزار سال دیگر هم نمی‌توانست باورکند و من‌هم دیدم زحمتم هدر است و خواستم از در دیگری صحبت‌کنم‌که یك دفعه در محبس چهار طاق باز شد و آردلی وارد وگفت «یاالله ! مشتلق مرا بدهید و بروید به‌امان خدا همه‌تان آزادید...»

فصل چهارم ـ نمایشنامه نویسی

نظری به‌گذشته ـ ادوار گذشتهٔ نمایشنامه نویسی فارسی را قبلا مطالعه کردیم. ازچند سال‌پیش از اعلان مشروطیت، نخستین دسته‌های آماتوری نمایش در تبریز ورشت پدیدآمد. این دسته‌ها عبارت بودند ازبازیگران مرد و زن ارمنی‌که از قفقازمی‌آمدند ونمایشنامه‌هایی راکه با خود آورده بودند به‌زبان ارمنی و احیاناً ترجمهٔ آنهارا به‌آذربایجانی با شرکت افراد محلی بازی‌ـ می‌کردند و پیداست‌که این‌گونه نمایشها و نمایشنامه‌ها را نمی‌توان به‌حساب هنر و ادبیات ایران گذاشت.

اما درخود ایران بعداز استقرار مشروطیت نیز نمایشنامه‌ها عموماً به‌صورت کمدی و به

تقلید تئاتر قدیم فرانسه نوشته می‌شد و نویسندگان مقداری از شیرینکاریهای بازیهای ملی و نمایشهای تخت حوضی را در آن وارد می‌کردند.

مثلا حسن اعظام قدسی (اعظام‌الوزاره)، که پس از حوادث کودتای محمدعلی شاه و بمباران مجلس به‌رشت رفته، در کتاب خاطرات خود[1] می‌نویسد: «هیئت مدیرهٔ مدرسه در نظر گرفتند... نمایشی بدهند. پیس یا نمایشنامه را میرزا حسن‌خان، معلم فرانسهٔ مدرسهٔ دولتی، که مرد دانشمندی برد و بعدها در وزارت مالیه مشغول کار و از رؤسا محسوب می‌شد، تهیه کرد... درنمایشنامه برای مرد خسیس چند معلم ذکر شده بود، منجمله معلم آوازکه رل آن به عهدهٔ من بود... مرد خسیس به معلم آواز- حالا بخوانید ببینم اگرخوب خواندید شما را اجیرخواهم نمود. باخواندن یك رباعی فوق‌العاده موردتوجه قرارگرفتم وروزهای بعد ازنمایش ازمن‌می‌خواستند بخوانم. اینك رباعی:

شاها، بایدکز تودلی‌کم شکند	لطف توهزار لشکر غم‌شکند
اندیشه به‌کاردارکاندرسختی	یك‌آه هزار ملك درهم شکند

به‌قدری دست زده شدکه دو مرتبه پرده بالا و شروع گردید و در مرتبهٔ سوم معلم آواز مورد قبول حاج آقا واقع شد[2]...»

وهم بازیل‌نیکیتین، که از فوریهٔ ۱۹۱۲م (اوایل سال ۱۳۳۰ه ق) دررشت‌کنسول روس بوده، گوید: «در رشت نمایشهای دائمی وجود نداشت، اما گاهی‌که نمایشی می‌دادند من در آن حضور می‌یافتم. رفتن من فقط برای این نبودکه به‌گفتگوی بازیگران گوش داده و معلومات فارسی خود را تکمیل‌کنم، بلکه بازی آنها هم‌که با مهارت صورت می‌گرفت قابل‌توجه وتماشایی بود. رل زنان را هم مردان بازی می‌کردند و در خاطر دارم‌که این پیسها از فرانسه ترجمه‌شده‌بودونشان می‌دادکه ایرانیها نمایشنامه‌های فرانسه رامی‌پسندند[3]. وقتی هم در نمایشی حاضر شدم‌که پیس آن ابتکاری بود و نتایج بد عادت به‌مسکرات را مجسم‌می‌نمود و جنبهٔ تعلیم وتربیتی داشت وقهرمان آلکلی را در تهران نشان می‌دادکه به‌واسطهٔ این عادت به عاقبت بدی دچار گردید... بعدهم بانویسندهٔ این پیس ابتکاری، که جوان آموزگاری بود، آشنا شدم ونسخهٔ آن را به‌من دادکه رونوشتی از آن برای پرفسور ژوکوفسکی ایرانشناس،

۱) خاطرات من یاروشن شدن تاریخ صدساله، تهران، ۱۳۴۳ش.

۲) این نمایشنامه ظاهراً تقلیدی بوده‌از کمدی«بورژوای‌اصل‌زاده» Le Bourgeois Gentilthomme یا تلفیقی از آن وکمدی دیگر مولیر به‌نام «خسیس» Avare.

۳) بایدبه‌گفتهٔ‌خاورشناس‌روسی‌علاوه شودکه علت استقبال و تقلید وترجمهٔ ایرانیان از نمایشنامه‌های فرانسه آن بوده‌که اکثر جوانان ایرانی درکشور فرانسه یا درخود ایران به‌زبان فرانسه تحصیل‌کرده وبیش از همه به‌زبان فرانسه آشنایی یافته بودند.

استاد خودم، فرستادم تا نمونهٔ پیسهای ابتکاری ایران را ببینند.[۱]»

در سال ۱۳۳۶ه‍ ق جمعیت ادبی «فرهنگ» رشت دستهٔ نمایشی تشکیل داد که کارگردان وهنرپیشهٔ اصلی آن آقادائی نمایشی بود. دربرنامهٔ این دسته هم نمایشنامه‌های مولیر غلبه داشت ولی نمایشنامه‌هایی مانند آرشین مالالان ونظایر آن نیز به‌موقع تماشاگذارده می‌شد[۲].

اما در آذربایجان ازمدتها پیش ارامنهٔ تبریز تئاتری به‌نام «آرامیان» داشتند وآن یگانه تالار نمایشی بود که خود ارامنه و به‌طور اتفاق مسلمانان تبریز وبعدها دستهٔ آرتیستهای‌قفقازی، که‌گاهی به‌تبریز می‌آمدند، نمایشهای خودرا درآنجا به‌معرض تماشا می‌گذاشتند.

ازسال ۱۳۳۵ه‍ ق گروههای‌متعددی به‌نام «جمعیت خیریهٔ آذربایجان» و «جمعیت نشرمعارف» و «هیئت نشرصنایع» و «هیئت امیدترقی» و دستهٔ «آرتیستهای دراماتیك آذربایجان» به‌وجود آمد و این گروههای نمایشی خود صحنه‌هایی ترتیب دادند و نمایشنامه‌هایی از قبیل نادرشاه افشار تألیف نریمان نریمانف و دررواه شرف تألیف شیروانزاده، نویسندهٔ ارمنی، ووطن اثرقلم نامق‌کمال واپراهای اصلی وکرم و عاشق غریب واپرتهای آرشین‌مالالان[۳] و مشهدی عباد و اللی یاشندا جوان[۴]، نوشتهٔ برادران حاجی بیگوف، به‌زبان آذربایجانی وبعدها گاهی به‌زبان فارسی درصحنهٔ آرامیان یاصحنه‌هایی که خود به‌وجود آورده بودند، به‌معرض نمایش گذاشتند تااینکه درسال ۶-۱۳۰۵ش سالن و صحنهٔ آبرومندی به‌نام «تئاترشیروخورشید سرخ» درزمینهای ارگ(باغ ملی) ساخته شد[۵].

من از سالهای نخستین مشروطیت ایران نمایشنامه ای سراغ ندارم‌که به‌زبان فارسی در

۱) لیکبنین، ایرانی‌که من‌شناخته‌ام، ص۱۲۷-۱۲۸. ۲) تئاتر مزبور به‌واسطهٔ کارشکنیهای مرتجعین در سال۱۳۴۰ه‍ ق به‌دستور دولت بسته شد. ۳) بزاز دوره‌گرد. ۴) جوان پنجاه ساله. ۵) از هنرمندان آذربایجان‌که در راه پیشرفت فن نمایش وشناساندن آن به‌ایرانیان رنج فراوان بردند وبه سختی و بیچارگی مردند باید به‌خصوص ازچند نفر نام‌برد‌که نخستین آنها کارگردان وهنرپیشهٔ معروف‌مگردیچ‌طاشچیان بودکه از روسیه به‌ایران آمد و سالها نمایشنامه‌های معروفی مانند «اتللو»،شاهکار شکسپیر، «کورادو»،اثر گابریل دانونزیو، «درراه تاج» درام درپنج پرده اقتباس از رمان فرانسواکوپه، «کدام‌یك ازدو؛» تراژدی‌از زندگانی شوالیه‌های نرماند،تألیف دوخ بانکو، «هزار ویك مکرزنان» اقتباس ازداستانهای هزار ویکشب، «مترجم زبان انگلیسی» کمدی دریك پرده، «افسانه» در یك تابلو وچند نمایشنامهٔ دیگر را به‌زبان ارمنی و هم ترجمهٔ آنهارا به زبان آذربایجانی (که همهٔ آنها را نویسندهٔ همین‌کتاب برای او و باهمکاری او از زبان روسی ترجمه کرده بود) به‌معرض نمایش‌گذاشت. طاشچیان بعدها در آبادان کارمند شرکت نفت شد و به‌گفتهٔ تفضلی،که‌وی را درآبادان دیده وبه‌شایستگی فوق‌العادهٔ او پی‌برده‌بود، افسوس‌که دولت ایران نتوانست ازچنان مرد هنرمندی دررشتهٔ کار خود استفاده‌کند. دومین آنها‌رضاقلی‌زاده، برادر سرهنگ حسن‌خان افسرزاندارمری، بودکه علاوه بر بازی در نمایشنامه‌های قفقازی، خودش هم نمایشنامه می‌نوشت و نقش اصلی نمایش را شخصاً به‌عهده می‌گرفت. از نمایشنامه‌های ابتکاری و انتقادی او «کربلائی قنبر در جهنم»، «پول یاخدا» و «انتقام حقیقی» را به خاطر دارم. سومین آنها بیوك‌خان نخجوانی بودکه پس از انقلاب روس به‌آذربایجان آمد و گروهی ازجوانان را دراین فن تربیت‌کرد وخود دربعضی نقشها– ازجمله در نقش کاوهٔ آهنگر و امیر تیمور– لنگ واسکندردیوانه، قهرمان‌کمدی «مردگان»، نوشتهٔ‌مدیر روزنامه«ملانصرالدین»،هنرنمایی می‌کرد. ازدیگر هنرپیشگان مستعد آن زمان درآذربایجان باید از آقامالف،که اصلا روسی بود و نمایشنامهٔ منظوم وپرشکوه «شیخ‌صنعان» اثر حسین‌جاوید،رابه‌روی صحنه‌آورد، واز علی‌زاده‌که نقش زنان را بازی می‌کرد وحسینقلی کریموف‌که در نقش قهرمانان تاریخ مانند ناپلئون و آنتوان سردار رومی ظاهر می‌شد، یادکرد.

تهران تحریر و به‌معرض نمایش گذاشته شده باشد.

در روزنامهٔ تئاتر که در سال۱۳۲۶ه ق منتشر می‌شد وما قبلا در کتاب سوم (آزادی) از آن نام بردیم مطالبی به‌صورت گفتگو درج می‌شد که از آن جمله بود تئاتر «شیخ علی خان میرزا حاکم ملایر وتویسرکان وعروسی او بادختر شاه پریان».این مکالمه ونظایر آن به‌تقلید نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی، نه برای صحنهٔ نمایش بلکه برای خواندن وعبرت گرفتن، نوشته می شد وعرض از آنها بیان مقاصد سیاسی وانتقاد از اصول اداری و اجتماعی وبرانگیختن نفرت و انزجار مردم نسبت به‌طرز قدیم حکومت و زندگی مردم ایران بود.

در هیچکدام از این نوشته ها نکات فنی به‌طوری‌که‌آوردن آنها را به‌روی صحنه امکان پذیرسازد، رعایت نشده بود وهیچیك ازحیث تأثیر مثلا باتئاتر ترکی وطن تألیف نامق کمال‌بیگ قابل مقایسه نبودند.[۱]

۱ ـ گروههای نمایشی

شرکت فرهنگـ در دورهٔ دوم‌مشروطیت به‌تدریج دسته‌های‌نمایشی کوچکی ازروشنفکران در تهران پدید آمد که نخستین آنها «شرکت فرهنگ[۲]» بود. این گروه ازکسانی تشکیل یافته بود که درمیان‌مردم مقام وقبول عامه داشتند ودر ادارات دولتی دارای مشاغل عمده‌بودند[۳]، ونمایشنامه‌های خود را، که بیشتر جنبهٔ سیاسی و انتقادی داشت، سالی یکی دومرتبه در باغهای بزرگ‌تهران مانند پارك اتابك(محل کنونی سفارت شوروی) و پارك ظل‌السلطان (محل کنونی وزارت فرهنگ) و پارك امین‌الدوله به‌معرض نمایش‌می‌گذاشتند ودرآمد آن را به مصرف مدرسه‌ای‌که به‌همین نام‌تأسیس‌کرده بودند. می رساندند.[۴]

۱) نامق‌کمال،شاعر و نویسندهٔ ترك،درسال۱۲۵۶ه ق به‌دنیا آمد و در پنجاه سالگی زندگانی را بدرودگفت. او سرآمد ادبائی است‌که به‌همراه «شناسی» در ادبیات عثمانی دورهٔ جدیدی را به‌وجود آوردند وباز کمال است که درمیان آنان بیش ازهمه استعداد ولیاقت به‌خرج داد ودرافکار معاصران ونسل آینده بیشتر مؤثر واقع‌شد. به‌عقیدهٔ ترکها کمال با زبانی‌که ابداع‌کرده به‌دلهای افسردهٔ‌هموطنان خود،که درزیر فشاراستبداد یارای تپیدن نداشت، لرزهٔ حیات بخشیده است.کمال از اوضاع سیاسی زمان خود بیش از همه متأثر شده و آثار منظوم ومنثور او باالقائات حوادث جاری درآمیخته است (ناگفته نماند که ترکها وی را به‌تقلید از عجم و پیروی از طرز تخیل ایرانیان متهم می‌کنند ،) نمایشنامهٔ « وطن » شاهکار ادبی کمال نیست . این نمایشنامه ازجهت شور مفرط وطنپرستی و کنایات تند متهورانه‌ای‌که در عبارات آن نهفته است، از طبیعت و سادگی دور افتاده و نطقهای مفصل ونابهنگام‌گذران وقایع را دچار بطؤ وتأنی ساخته، ولی بااینهمه ازحیث تکنیك هنری ولطف بیان درمقامی بالاتر ازنمایشنامه‌های ایرانی آن روزگار قرارگرفته است.

۲) سیدعلی‌خان نصر درجلسهٔ بحث ومناظرهٔ انجمن‌کتاب،که درروز دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ش تشکیل‌یافته‌بود، اظهار داشت‌که این‌گروه مقارن جنبش مشروطه به فکردادن نمایشهای وطنپرستانه افتادند و وقتی‌که مشروطه‌خواهان قیام‌کرده بودند وصدای توپ درشهرشنیده می‌شد درپارك‌امین‌الدوله نمایشهای ملی برضد استبداد می‌دادند (راهنمای‌کتاب، سال۴، ص ۳۱۰).

۳) از قبیل محمدعلی فروغی، عبدالله‌مستوفی، علی‌اکبرداور، فهیم‌الملك وسیدعلی نصر.

۴) سیدعلی خان نصرگوید «امامشکلات‌کارکم نبود، چنانکه یك وقت نمایشی به‌اسم «تاجر ورشکسته»،که اشاره داشت به‌تجاری‌که درآن ایام هرروز شنیده می‌شد ورشکست می‌شوند فراهم شد، ولی تئاتر را باهمهٔ وسائلش‌که قرض شده بود آتش زدند.» (راهنمای‌کتاب، سال۴، ص۳۱۰).

تئاتر ملی ــ تقریباً همزمان باشرکت فرهنگ یاکمی بعد ازآن (بـه‌سال ۱۳۲۹ﻫ ق) شرکت دیگری به‌نام «تئاترملی» تأسیس‌شدکه بنیانگذارآن سیدعبدالکریم‌خان محقق‌الدوله بود وجمعی از هنـرمندان ودانشمندان درآن عضویت داشتند[۱]. این گـروه ترجمهٔ دستخورده وتحریف شدهٔ کمدیهای مولیر وگوگول یا نمایشنامه‌های یك پرده‌ای مضحك (ودویل[۲]) قفقازی مـانند خور و غیره را به‌معرض نمایش می‌گذاشت. این مؤسسهٔ هنری دیری نپایید وبا فوت بنیانگذار آن ازمیان رفت[۳].

کمدی ایران‌ـ کمدی اخوان ــ درسال ۱۳۳۴ﻫ ق، که مصادف بامراجعت سیدعلی‌نصر ازاروپا بود، شرکت دیگری به‌نام «کمدی ایران» تأسیس یافت‌که هنرمندان ونویسندگان شایسته‌ای در آن با نصر همکاری داشتند[۴].

کمدی ایران درواقع اولین مؤسسهٔ نمایشی بود کـه بااصول ومقدمات صحیحی دست به‌کارزد وذوق‌فهم تئاتررا درمردم بیدارساخت وتوانست پای‌بعضی ازبانوان ارمنی وترك‌ویهودی را به‌صحنهٔ نمایش بازکند وبرای نخستین‌بار نقش زنان را، کـه‌تاآن هنگام به‌عهدهٔ مردان جوان بود، به‌خود زنان واگذارد.

این گروه نمایشی بادشواریهای فراوان مالی بیش ازده سال دوام‌کرد ودراین مدت‌تعداد زیادی نمایشنامه‌های مختلف را، که آثار مولیر درمیان آنها مقام اول را داشت، ترجمه‌کرد و به معرض نمایش گذاشت. محور اصلی تئاتر، هنرپیشهٔ لایق، محمود ظهیرالدینی، بود کـه غالبا نقشهای مضحك را به‌عهده داشت.

پیش ازآنکه تئاتر «کمدی ایران» برچیده‌شود، ظهیرالدینی ازآن‌کنار رفت وخود«گروه کمدی اخوان» را بنیاد نهاد وچندی درتهران ورشت نمایشهایی داد.

رپرتوار (برنامهٔ) این‌گروه نمایشی نیزغالبا همان نمایشنامه‌های‌کوتاه‌شدهٔ مولیر بودکه کماکان به‌طور ناقص اجرا می‌شد[۵].

۱) مانند میرزا هاشم بهنام، رضاآهی، سرهنگ احمد علی زند، اعظم‌السلطان، حاجی میرزازکی‌خان، سیدعلی خان نصر، محمود بهرامی منشی‌باشی، محمدعلـی‌خان ملکی معروف به‌میاه، عنایت‌الله‌خان شیبانی، مشارالسلطنه قدس، سیدجلال مرعشی، رضا ملکی، نصرالله بهنام، یوسف مشاراعظم، حسن طبیب زاده و دیگران.
۲) Vaudeville ۳) پاولویچ، نویسندهٔ روسی، (انقلاب‌مشروطیت ایران، ص۵۵) ونیز نیکیتین، خاورشناس روس، (ایرانی‌که من شناخته‌ام، ص۱۲۸) گویند: «اولین پیسی‌که تئاتر ملی ایران به‌نمایش آن پرداخت، کمدی مشهورگوگول به‌نام«بازرس»بودکه آن‌را نادر میرزا، عضو جوان‌وزارت امورخارجه، (نـادر آراسته) به‌فارسی ترجمه‌کرده بود. این نمایشنامه، که‌رشوه‌خواری، کلاهبرداری، حقه‌بازی، بی‌سروسامانی و زورگویی زمان نیکلای اول‌را مجسم می‌ساخت ونکات برجستهٔ‌آن بااوضاع تاریك و سیاه اصول قدیمهٔ ایران منطبق‌بود، در ایـرانیان تأثیر مطلوبی داشت.» ۴) عبارت‌بودند از: منشی باشی، عنایت‌الله خان شیبانی، محمدعلی ملکی، احمد محمودی‌کمال‌الوزاره، مهدی نامدار، سیدرضاهنری، رفیع حالتی، محمود ظهیرالدینی، فضل‌الله بایگان، طبیب‌ـ زاده، حسین خیرخواه، غلامعلی فکری، علی اصغرگرمسیری وغیره. ۵) ظهیرالدینی درسال ۱۲۷۸ش به دنیا آمد. وی از هنرمندان برجسته وپرمایهٔ آن‌زمان بود وتئاتر ایران از او انتظار زیاد داشت. افسوس‌کـه ←

ایران جوان ـ درسال ۱۳۲۰ه‍ ق گروه نمایشی دیگری به‌نام «ایران جوان» تشکیل شد. لرتا وفکری، که بعدها کارکنان پرمایه و برجستهٔ هنر نمایش ایران شدند، جزو آن بودند. دربرنامهٔ این گروه نمایش جعفر خان از فرنگ آمده، نوشتهٔ حسن مقدم، مقام‌ممتازی داشت.

کمدی‌موزیکالـ درحدود سال ۱۳۳۸ه‍ ق وبعد ازآن چندگروه درتهران‌به‌وجودآمدکه یکی‌از آنها دستهٔ‌هنرپیشگان«کمدی موزیکال»، به‌سرپرستی رضاشهرزاد، بودکه درآن نقش بالت را دستهٔ دختران ارمنی ایفا می‌کردند.

کمدیهای موزیکال درایران بسیار موردتوجه ورغبت واقع شد و این نوع هنر نمایشی زیرنفوذ مستقیم‌کمدی موزیکال قفقاز بسط وتوسعه یافت وسالهای متمادی در برنامهٔ تئاترهای ایران‌جایگاه ارجمند ومستحکمی برای‌خودبازکرد. ازآن میان اپرتهای‌آرشین‌مالالان و مشهدی عباد شهرت فراوانی کسب کردند.

کلوپ موزیکال ـ درسال ۱۳۴۱ه‍ ق علینقی وزیری، که هنرموسیقی را دراروپا فراگرفته وبه رموز علمی این‌فن‌آشنا بود، بههمراهی چندتن ازهنرپیشگان‌گروه مذکورباشگاهی به‌نام «کلوپ موزیکال» به‌وجود آورد واین باشگاه قطعاتی ازاپراها واپرتها را در تهران ورشت وپهلوی به معرض نمایش گذاشت.

۲ ـ کمدیهای اجتماعی و انتقادی

باپیدا شدن گروههای نمایشی، نویسندگان ایرانی دست به تهیهٔ نمایشنامه زدند. این نمایشنامه‌ها درابتدا به‌تقلید تئاترقدیم فرانسه نوشته‌می‌شد وغالبا عبارت ازترجمهٔ ناقص‌یاصورت دیگرگون شدهٔ کمدیهای مولیر یاتقلیدی ازآنها بود. بدین‌معنی که نویسندگان موضوع را از متن اصلی اقتباس و برحسب امکانات زمان و مکان و ذوق وسلیقهٔ ایرانی جزئاً وکلاً در آن تصرف می‌کردند.

در این نمایشنامه ها به‌عامل «عشق» و ماجراهای عاشقانه، که چاشنی و نمک کمدیهای مولیر است، کمتر توجه می‌شد وغرض عمده واصلی نویسندگان تحصیل نتایج اجتماعی بود.

بهترین‌وبرجسته‌ترین نمونهٔ این نوع نمایشنامه هانوشته های میرزا احمدخان‌کمال‌الوزاره و پس از آنها جعفر خان از فرنگ آمده، نوشتهٔ حسن مقدم، ونمایشنامهٔ حاجی متجدد اثرمحمد حجازی است.

به‌بیماری سل مبتلا شد و از اداره‌کردن «کمدی اخوان» بازماند ،ولی با اینهمه مدتی باافلاطون شاهرخ و خبرخواه کارمی‌کرد تا روز جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۱۴، درسن ۳۶ سالگی، به‌کام مرگ افتاد.

۱. محمودی

احمد محمودی (کمال‌الوزاره)، فرزند مشاورالملک، کاشف ستارهٔ محمودی، در ربیع‌الاول ۱۲۹۲ هـ ق در تهران به‌دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را درمدرسهٔ دارالفنون از صنف پیاده نظام آغاز کرد و ضمن تحصیل در رشتهٔ ریاضی وطبیعی وآموختن ادبیات عرب، زبان فرانسه را نیز از ریشاردخان مؤدب‌الملک فراگرفت وپس ازفراغت ازتحصیل به‌سمت منشیگری به‌خدمت وزارت امور خارجه وارد شد.

هنگامی که مسیو نوز بلژیکی برای گمرک به‌ایران آمد، محمودی به‌ادارهٔ گمرک منتقل‌شد ودر زمان مسیو مرنارد به‌وزارت دارایی انتقال یافت وتا پایان عمر در وزارت دارایی مشاغل مهم وحساس به‌عهده داشت.

محمودی درهرشغل ومقامی که بود دائماً با عوامل فساد مبارزه وکشمکش داشت و بارها از بدخواهان وبدکاران گزند دید وحتی چند ماه به اتهام عضویت در «کمیتهٔ مجازات» گرفتار و زندانی شد، وبود تا درسال ۱۳۴۹ هـ ق (مرداد ماه ۱۳۰۹ ش) در ۵۸ سالگی درگذشت.

از محمودی چند نوشته ونمایشنامه برای ماباقی مانده است. از میان نمایشنامه های وی دونمایشنامهٔ حاجی ریائی خان یاتارتوف شرقی و اوستاد نوروز پینه‌دوز قابل ذکراست[1].

حاجی ریائی خان ــ حاجی ریائی‌خان، چنانکه از اسم‌دومی که نویسنده به‌آن داده پیداست، به‌تقلید تارتوف شاهکار مولیر نوشته شده‌است.

قهرمان این نمایشنامه مردی است از اشراف ایران با خست ولئامت فوق‌العاده، تزویر و ریاوعوامفریبی و جاهطلبی.

نمایشنامه باصحنهٔ درس‌خواندن «حاجی‌خان» آغازمی‌شودودرپردهٔسوم که لغات‌واصطلاحاتی ازطب‌یادگرفته «باج نازپری»، عیال «دوروبیگ»، نوکرخانه، راکه سه‌روزاست غذا نخورده واز گرسنگی ضعف‌کرده است، باحضوراستاد معاینه می‌کند. وهنگامی که‌بامخبر روزنامهٔ «الخیرات» گرم گفتگو است‌که اعمال خیر اورا درروزنامه درج کنند، «عصمت خانم» عیال حاجی‌خان و بعد «باج نازپری» و«دوروبیگ» رنگپریده وگریه‌کنان وارده شده اطلاع می‌دهند که «بینواخان» پسر «حاجی‌خان» ازدست رفته است. نمایشنامه بامونولوگ (تک‌گفتار) «عصمت خانم» پایان می‌یابد:

۱) نمایشنامه‌های دیگر او به‌ترتیب عبارتند از: «نی‌نیش‌ماما‌لی یافقرعمومی»، «مقصر کیست؟»، «میرزا برگزیدهٔ محروم‌الوکاله»، «نوروزشکن یا قهرمان میرزادلسوز» و «طبیب اجباری». ازنوشته‌های دیگر او نیزداستانهای «لوطی حارث یا ناتوان» و«میرزا مبرم خان» معروف‌است. درادبیات جهان ازنویسندگان دیگری که‌توانسته‌اند چهرهٔ ریاکاران را به‌بهترین صورتی نمایش دهند، می‌توان سالتیکف شچدرین ونکراسوف نویسندگان روس و حافظ شیرازی، غزلسرای ایران، رانام برد.

... خودتان شاهدوگواهید که هیچ دستگیری ازیك بیچاره نکرده‌اید! هیچ می‌دانی که هزاران اطفال مثل «بینوای» عزیزمان باکمال بینوایی وپریشانی‌دراین ایام مجاعه باآن همه شهرت دستگیری شمـــا وامثال شما درچه حالت رقت‌آوری تلفــ شده‌اند! محققا روح پاك آنان درمحضر عدالت خدایی ازاین ریاکاری وطرز اعمال ریاکارانهٔ شما شکوه خواهندکرد. آه چقدرحماقت می‌خواهدکـــه انسان باخون دل سرلوحهٔ زندگی خودرا به‌عوامفریبی وریاکاری مطرز ومنقش نماید!!

نمایشنامهٔ‌حاجی ریائی‌خان درسال مجاعـــهٔ ۳۶ـ۱۳۳۵ه‍ ق نـــوشته‌شده وازقرارمعلوم نویسنده درتنظیم این نمایشنامه به‌یکی ازرجال معروف‌آن‌روز (که درکسوت پاکدامنی وصلاح ازپیشرفت مأموریتهای وی‌درتعقیب محتکرین واصلاح امورغلهٔ تهران جلوگیری‌واورا به‌انحراف تشویق می‌کرده) نظرداشته‌است ومعروف است‌که نخستین‌بارکه این‌نمایشنامه درسالن‌گراندهتل بمردم عرضه‌شد، قهرمان نمایش درست شبیه همان رجل سیاسی مورد نظر نویسنده گریم شده‌ــ بوده وتماشاگران همه اورا درنقش «حاجی ریایی خان» دیده وشناخته بودند.

نمایشنامه درسه پرده تنظیم شده. موضوع‌آن ناچیزاست وبرای پوشاندن این‌نقص ناچار صحنه‌ها باصحبتهای مکرر وغیرلازم پرشده ودرتصویر تیپ «ریاکار» قدرت کافی به‌کارنرفته است. «تارتوف شرقی» ناشی وبیتجربه است وآن‌قدرت ومهارت را نداردکه اعمال خودرابه‌قدر کافی پرده‌پوشی کند، تاحدی‌که نوکر وکلفت وعیال وجارچیها وکارچاق‌کنهای اوبه‌راز درون او پی برده‌اند.

سبك نگارش نمایشنامه تعریف زیادی ندارد ودرانشای‌آن دقت‌کافی نشده است. بیانات وحرکات «دوروبیگ» وشعر خواندن او (به‌این لباس به‌محشر نمود خواهی‌کرد) وذکری‌که‌از «ملانادان» یادگرفته (اللهمّ احفظ الحمار والفرس والبغل مِن شرّ کلّ عینٍ ناظرة) ونیزصحنه‌هایی ازقبیل سرداری بخشیدن«حاجی‌خان» به‌نوکرش وسیلی زدن وپس‌گرفتن، ارزش اثر را تا حـــد نمایشنامه‌های سبك[1] پایین‌آورده است.

اصلا رفتن به‌جنگ مولیر وزورآزمایی با وی،آنهم درزمینهٔ یکی ازبهترین شاهکارهایش ازنویسنده‌ای‌که دررشتهٔ نمایشنامه‌نویسی تجربه واطلاع کافی نداشته، کـــار بسیار متهورانه‌ای بوده، معهذا، چنانکه‌گفتیم، صحنه‌سازیها وترکیب عمومی اثربه‌اصول فنی‌اروپایی نزدیکتراست ومی‌توان‌آن را بی‌اشکال به‌روی صحنه آورد.

استاد نوروز ــ نمایشنامهٔ دیگر محمودی به‌نام استاد نوروز پینه دوز کـــه درسال ۱۳۳۷ه‍ ق

1) Vaudeville, Farce.

نوشته شده هم ازحیث موضوع غنیتر وهم ازلحاظ تکنیك کاملتر است.

نمایشنامه درشش پردهٔ کوتاه تنظیم شده ودرمحلهٔ «بیعارآباد» تهران اتفاق‌می‌افتد، «استاد نوروز» که پریشانی فوق‌العاده ازچهره‌اش هویداست، دریکی از روزهای بسیار سرد زمستان،در نزدیکی چارسوکوچك،در پای دکهٔ سقط‌فروشی حاجی‌شیخ منصف،مطابق معمول بساط پینه‌ـ دوزی گسترده، درفش به‌دست ولنگه‌کفش به‌روی زانو با خـود درددل می‌کند. شکایات او در پیرامون فقروتنگدستی ویاد روزهای ارزانی‌گذشته دور می‌زندکه دست وپایش باز بود، گاه‌ـ گذاری نفس راحتی می‌کشید و«عوض یك زن دو تا سه تا پنج تا هشتا زن می‌گرفت و هر وق سیر می‌شد اینو طلاق بده اونو بگیر، یکی دیگه یکی دیگه یکی دیگه!..» وحالا«درس دوسال آزگاره‌که نتونسته یه‌زن تازه به‌خونه‌اش بیاره». اوستا بعد ازآنکه دونفر ازمشتریهای مزاحم را راه می‌اندازد، می‌بیندزنی، به‌غایت‌موزون، آهسته‌آهسته به‌بساط‌اونزدیك‌می‌شود. «عالم‌آراخانم»، عیال سابق عبدالله دولدوزکه یکسال پیش فوت‌کرده، یك جفت‌کفش از زیر چادر درآورده به پینه‌دوز می‌دهدکه تخت‌آنها را عوض‌کند. سرصحبت باز وسرانجام منجربه‌آن می‌شودکه‌اوستا پینه‌دوز هردوزنش را طلاق‌دهد وبعد بااوعروسی کند. «اوستا نوروز» مطلب را باردفیق دیرینش داش اسمال درمیان می‌نهد وبا صلاحدید اوتصمیم می‌گیردکه هردو زنش را به‌شیوه‌ای از خانه بیرون‌کند، تاوقتی‌که خرش ازپل‌گذشت دوباره بیاورد سرخانه وزندگیشان.

«استاد نوروز» باترشرویی و بدخلقی و بایك‌عالم تغیر و تشدد به‌خانه می‌رود، خودش را می‌گیرد و عبوس می‌کند، جواب سلام‌زنها رابیع قطعی‌نمی‌دهد، باهیچ‌کدام همکلام نمی‌ـ شود وآن‌وقت بدی‌غذارا بهانه‌کرده بنای‌دادفریاد وناسزا رامی‌گذارد وچنان‌قیامت وقیامت‌سرایی بر پامی‌کندکه آن سرش ناپیداست. بچه‌ها(غلام،حسین و رقی)،که در دوضلع‌کرسی به‌خواب رفته‌اند، از خواب پریده وگریه می‌کنند. مشهدی ازکتك زدن بـه‌آنها هم مضایقه نمی‌کنـد و بالاخره زنها دست بچه‌ها راگرفته به خانهٔ «فرتوته‌خانم» مـی‌روند. «فرتوته‌خانم»که تشخیص می‌دهد اوستاد بازگلوش‌پهلوی زنی‌گیرکرده به‌شرط اینکه زنها ازحالا دست به‌هم‌بدهند ودرخیر و شر شریك باشند، قول می‌دهدکه دمار از روزگار آن نامرد درآورد.

اوستاد پینه‌دوز دودانگ خانهٔ خودرانزد حاجی تنزیلی گروگذاشته پنجاه تومان باتومانی دو قران‌تنزیل پانزده روزه قرض می‌کندولباس وکفش عروس وتعارف«بی‌بی رشوه» را می‌ـ خرد وبا حضور «حاجی شیخ منصف» سقط‌فروش به‌خانهٔ عروس تحویل می‌دهد. شب عروسی که بساط عیش ونوش‌گسترده وبچه‌های محله همه‌جمعند و«پیناس»کمانچه می‌کشد و«علی‌مراد» باچند نفر آواز وتصنیف می‌خوانند، در بازشده «فرتوته خانم» چماق بـه‌دست وچـادر نماز به‌کمر بسته بازنهای پینه‌دوز ودر عقب سرآنها«زناجی آب منگلـی» باهمدستانش وارد شده با فحش وفحاشی وکتککاری بساط عروسی را به‌هم می‌ریزند.

نمایشنامه صرفاً ایرانی است وهیچ آب ورنگ‌خارجی ندارد. تیپها وکاراکترها اصیل‌و طبیعی‌است وتقریبا تمام افرادنمایشنامه‌صفات مشخصهٔ صنف وطبقهٔ خود رادارند،اما تعدادپرده‌ها(۶پرده) برای این قبیل نمایشنامه ها اصولا زیاد وخسته‌کننده است، مخصوصاً صحنه‌هایی مانند مجلس«میرزاکاذب ساحرزاده» رمال ومجلس«بی‌بی جوجی»جادوگر برای‌نشان دادن‌جهل و نادانی زنان ایرانی،که اگرحذف شود یا به‌صورت دیگری در ضمن مجالس دیگر بیاید از اهمیت وتمامیت نمایشنامه نمی‌کاهد. از اینهاگذشته نمایشنامه روی‌هم‌رفته خوب تنظیم شده و بر اثر دیگر محمودی رجحان دارد.

نکتهٔ دیگری‌که شایستهٔ ذکراست اینکه‌نویسنده کوشیده زبان‌عامیانه‌راباهمهٔخصوصیاتش در این نمایشنامه به‌کاربرد و باوجود نقص الفبای فارسی انصافاً در این کار تاحد زیادی توفیق یافته است. عبور از زبان رسمی ادبی به‌لهجهٔ معمول ملی در ادبیات ایران حادثهٔ بسیار جالبی است. این راه را دهخدا بامقالات «چرندپرند» در صوراسرافیل بازکرد و محمودی در انشای نمایشنامه‌های خود از وی پیروی‌کرد و بعدها محمدعلی جمال‌زاده در مجموعهٔداستانهای‌کوتاه یکی بود یکی نبود و اخلاف وی همان راه را در پیش گرفتند. آزمایشهایی که در این زمینه شد قرین موفقیت بود و به‌تدریج زبان محاوره و تکلم در نثرنویسی فارسی رسوخ و توسعه یافت. این بسط و نفوذ زبان و اصطلاحات عامه‌در ادبیات نمایشی بیشتر و در رمانها وداستانها کمتر وکندتر بودکه البته بستگی به‌وضع وکیفیت این‌گونه آثار داشت.

ما درجای خود باز دراین‌باره سخن خواهیم‌گفت.

اینك قطعه‌ای از این نمایشنامه:

مجلس سوم

داش‌اسمال، پینه‌دوز، علی‌مراد زلفی، یوزباشی شداد، کل‌مهدی پلنگ، نایب‌عابدین‌لاسی، حسن‌سماقی، تقی‌عباس‌کچل، پیناس کمانچه‌کش بادسته‌اش.

پینه‌دوزــ (روبه‌پیناس) چه‌قد دیرکردی مارو در انتظار گذاشتی...

پیناس ــ حالا ساعت که از ملّه بیرون اومدم.

پینه‌دوز ــ پس‌کوجا گیرکردی که این وقت شب سراغ ما میای؟ بلکه امشب مثل اون یاروا دوضربه وسه‌ضربه میخای بزنی؟

پیناس ــ نه بـه حرضت موسی. جائی کار نرفتم بلکه خواهی نخواهی ما را بردن ...

پینه‌دوز ــ کوجـا؟

پیناس ــ امروز عصری فـراشباشی اومد منو برد پهلوی اربابش این که ، چه میدونم، باج سبیل، چه می گن، مالیات ده یك ازم‌بگیرن. باشی سخت و سفت‌چسبیده بودکه چیزی بدم، اونم‌پیشکی. هرچه گفتم که من هنوز دشتی نکردم، ازچی‌چی بدم، فایده نکرد. آخرش هرچه بودملاموشی رو ضامن دادم‌که فـردا بـرم حق‌باشی، قلق‌فراش، چه می‌دونم کوفت و زهرمارو بدم.

داش اسمال ــ (رو به‌یوزباشی‌شداد)داش، واسی کی اینو میگیرن؟

یوزباشی‌شداد ــ چه سئوالهـا می کونی؟ مثل اینکه تـوی ایـن ولات نیستی ! واسی خودشون. باشی است و هزار چم و خم. اون بـابام خـرج داره،سی خــودش‌میگیره اُ سی خودشم خرج می کونه.

کل‌مهدی‌پلنگ ــ با،به‌ما چه. چه‌کار داریم. خوبه حرف خودمونو بزنیم.به‌اوناچـکار داریم! (رو به یوزباشی‌شداد) راستی، داش تقی خرخری اُشب جمه دم سقخونهٔ‌نوروزخان دیدم برو بساطش‌رنگین‌بود. معلوم می‌شه‌دماغش چاقه،چن‌تا لش‌و لوشم دور ورش می‌پلکیدن...

یوزباشی ــ (قدری تأمل رو به‌حضار) همین تقی خرخری، بااین دك وپوزش، نمی‌دونی‌اولا کارش چه‌بود، هراسب‌مرده‌وخرمرده هر لشی، هرجاافتاده بود،پوستش را می کند،یاالله،دوسه قرونی بلندمی کرد.

تقی‌عباس‌کچل ــ من سالا با این بابا قدم زدم ازاولم یه‌چیزی توکلهٔ این بابا بود.باچن تا قرون بی‌قابلیت به‌یه شیوه‌ای یه‌چپوق تلخ به‌آدم می‌دادکه آدم زیر بلیطش می‌رفت.

یوزباشی‌شداد ــ به اوناش‌کار نداریم. حرفمون اینجاس‌که نمی‌دونم چه بامبولی در این ملك سوارکار کرده‌که امروز روز به‌این شیوه زندگی میکـونه. الان‌به‌علی، چارتا رقم لباس می‌بینم تن این باباس ...

کل مهدی پلنگ ــ (قطع کلام می‌کند) همــو شب جمه یه‌دس‌لباس مـوهوت آبی،که دس‌کم دویس مثقال ابریشم بلك‌بیدی به‌سجافش زدن، برش بود. به قول یوزباشی گفتنی،بابایی‌که هیچ تو راه‌آبی‌راش نمی‌دادن، سرقبر آقا عصرا که میشه چارتا بچه خوشگل یا چارتا قوچ به‌نـوم این بابا بساط گرم میکونن...

حسن‌سماقی ــ (قطع کلام می‌کند) ده اینم بگو، خودشم پشت سر اونا بایك الاغ

بندری میات که، سیلاتُ لازخـم کفن کـردم، صد تومـون سربساط منگوله واوضاع الاغه.

یوزباشی شداد ـ حالا ماکه بخیل نیستیم خدا بههمهٔ دنیا بده. اما کلوم اینجابودکه بهت بفهمونم هی این روزا میگن بایس درس خوند چیزی فهمید تا آدم بهیك سربساطی برسه. ایناداش، بن کل دروغه. بهقول خودمون: قربون یه جوطالع، بهقول فکلیا: آدم خـوبه شانس داشته باشه.

تقی‌عباس کچل ـ ای‌والله داش، با، بهقبرعلی که حرفای خوب‌خوب میزنی!

یوزباشی‌شداد ـ من‌نمیگم درس خوندن بده، اما میگم که‌حالاحالاهاتوی این‌ملك ما، کـه ایرون میگندش، همی شیوه‌بازیها پیش میره، لااقل او بابایی‌که چیزی یات گرفته بهاصطلاح هِرّ و تِرّ رو می‌فهمه بایس بدونه‌که تقی خرخری...

(دراین‌موقع داش‌اسمال ملتفت‌اشارات و کنایات نایب‌عابدین‌لاسی نسبت بهعلی مراد زلفی شده فورا کلام یوزباشی را قطع می‌کند.)

داش‌اسمال ـ (متغیرانه قطع‌کلام یـوزباشی‌شداد راکرده روبه‌نایب عابدین‌لاسی) میخاستم بگم داداش، ما لوطیها همه عیبو داریـم الا این یه بیغیرت بازیو. تا حالا تومون نبوده، توبایس در مجلسی‌که ما هستیم چل‌نفرم مثل علی‌مراد نشسته باشه،چشاتودرویش بکونی نه‌اینکه بیغیرت! ازسر شب تاحالا هزار شیوه ازت دیدم تیارت بـازی درمیاری. علی‌مـراد خـوب بچهٔ سلومتی است. اگر نه تو نمیری خشتکتودر می‌آوردا

نایب عابدین لاسی ـ (متغیرانه رو به‌داش اسمال) داش این‌عیب توست،هر وق یك‌گیلاس پسو[1] میزنی‌میخای‌هی به پر وپاچهٔ یکی بپری. کدوم بیغیرتی‌بلانسبت بلانسبت‌کشت بندش بهحـروم بازشده‌کـه حالاخیال داشته باشه علی مرادزلفی‌رو نگاه بکونه. با! ما مگه علی‌مرادو همی یه امشب دیدیم! مگه‌آن سه‌چارشب پیش‌یادت رفته‌که باهم بودیم‌خود لشت دیرکردی نیومدی تاصب، به‌این برکت، به‌این‌سوی‌سلمونی، لبم به‌گیلاس نرسید اُ همش این‌بیغیرتو می‌پاییدم. یادت‌رفته‌اون‌شب خونه حسین ننه‌عدل واسی‌اینکه‌خال روی تو بیغیرت‌نره، باعلی مرادزلفی یه‌جا خوابیدیم.

۱) پسو ـ پس او ـ پساب.

از خودش بپرس تو نمیری سیبلاتو تو خون دیدم، وسط لافمون قداره گذشته بودم، حالااگربخای دوم بازی واسمون درآری اون امری است علحده!

پینه دوز ـ(روبه‌نایب عابدین لاسی برای جلوگیری از وخامت کار) آره داش، ما در دومن‌پاکی توحرفی نداریم (روبه‌داش اسمال) داش تو را بـه علی بس‌کن، آخه مگه نمی‌دونی این حضرات مهمون توهستن!

یوزباشی شداد ـ (رو به‌داش اسمال) با! ما که اینجا نیومدیم قال‌ماقال شمارو بشنفیم. برخر مگس محرکه چه میدونم... (رو به‌پیناس) ای یارو ، شمام‌کـه ماشاءالله دس روی دس گذشته هی مارو بربرسیل‌میکونید. مگه‌نبایس دلخی‌کرده اُ فردا به‌اون بابا ده یك، چه میدونم باج سبیل‌بدی! ده یه خورده بزنید حال‌کونیم!

تقی عباس کچل ـ (رو به‌یوزباشی شداد) آره والله مام دل داریم خوبه امشب مثل‌فکلیا بزنُ بخونی داشته بـاشیم. به‌قول اونا، عیش سواره یاپیاده بکونیم. (رو به‌پیناس) یه خورده از اون آواز مـاواز، تصنیف مصنیف، رنگ منگای تازه دراومد بزن!

دراین موقع پیناس مشغول زدن کمانچه شده وعلی مراد زلفی باچندنفر دیگر می‌خوانند. پس ازخـواندن آواز بیات ترك تصنیف مشروح ذیل را هماواز می‌خوانند،

درمایهٔ بیات ترك،

گـر رقیب آیـد بـر دلبـر مـن جـوشـد از غیرت دل اندر بـر مـن
مکـر وشیادی‌بـود لشکـراو (۲ مرتبه) عشـق آزادی بـود لشکـر مـن
دل بیپـروا چـه هـراس از دشمـن
خدا خدا کـه دهد بـر دشمن ظفری ما را
یاکه من رنگ کنم ازخون اوبستر او(جانم) یا کـه او از خـون من رنگ کند بستر من
دستازاین‌قبضهٔ‌شمشیر که‌دردست‌من‌است(جانم) نکشـم تـا نکشد دست رقیب از سـر من
ای رقیبان وطن، به‌کجـا به‌کجاخانهٔ ماست
اندکی دورترك، که‌نه‌این، که‌نه‌این‌جای شماست

بـرچین بـرچین کـه دامـن نـدهیم   برو ای ابله‌که مـا تن نـدهیم (۲ مرتبه)

رنگ تصنیفی

یـاد وصل تـو برد صبح قیـامت ازیاد
یـك نگاه تـو دهد خانهٔ ایمان بربـاد
به عشقت ای یار   شدم گـرفتـار
چه‌شد زطعن‌شان   رخم‌چو باده‌کلنار
چشم من ازسرهجر تو ز زاری شده کور
خواهم‌ازحق‌که شودچشم‌بدازروی‌تودور
چه سازم ای یار   ز دست اغیـار
گر او نخواهـدم   چنین‌نبودم‌رخسار
سخنـی از لب لعلت نشنیدم ای یـار
گلی از باغ وصال تو نچیدم ای یـار
به‌عشقت ای یار   شدم گـرفتـار
چه‌شد زطعن‌شان   رخم‌چو باده‌گلنار

(در این موقع غالب حضار به‌واسطهٔ باده‌نوشی مست شده هریك‌صحبتهای بیربط می‌کنند وهمه دفعتاً متکلم وحده شده به‌طوری‌که از صحبت هیچکدام‌نتوان درك معنی کرد. بالاخره یوزباشی شداد. که بالنسبه در این‌مجلس سمت بزرگی دارد وکمتر از سایرین‌نوشیده، درصدد تنظیم برمی‌آید.)

یوزباشی شداد ــ با ا ماکه از دولت سر داش‌نوروز لول وپاتیلیم، ازاین عیش فکلیهام که چیزی دستگیرمون نشد بازقربون آواز وسر وصدای خودمون. به علی زنده میشیم. گوش بدید واستون میخونم حال بکونیم. تو را به علی قال ماقال نکونید.

دشتی خارج از مایه

مرغ آتشخورمو آتش پروبال مناست
بلبل این بـاغمو این باغ‌گلزار مناست

استخوانـم نقـره‌و انـدر جگردارم‌طلا
هر که این‌معنی‌بداند پیر استاد من است

تقی عباس‌کچل ــ (می‌خواند)

بەزلف یاربگفتم که کافرا بەچه کیشی　　جواب داد، مسلمان، که آفتاب پرستم

حسن سماقی ــ باقربون کشت می‌خواند :

مرا دردی‌است اندردل اگرگویم زبان سوزد　　اگرپنهان‌کنم‌تـرسم‌که مغـزاستخوان سوزد
منجم‌کوکب بخت مرا ازبـرج بیـرون کن　　که من بدطالعم ترسم زآهم آسمـان سوزد

تصنیف (هماواز)

سردست‌یارم مخمل‌کاشی،جونم　　عقلتو نده به آدم ناشی، جونم
سر شَوْ شد　　وقت‌خَوْشد
نیومد یارم　　گل بیخارم

(هنوز خواندن تصنیف تمام نشده‌که در باز شده «فرتونه‌خانم» چماق به دست، چادر نماز به‌کمر بسته، بازنهای پینه‌دوز وارد اطـاق می‌شود ودر عقب او «زناجی آب‌منگلی» با همدستانش می‌رسند.)

۲ . حسن‌مقدم (علی‌نوروز)

حسن مقدم، فرزند محمدتقی احتساب‌الملك، در سال ۱۳۱۶ﻫ ق (۱۲۷۷ش) درتهران بەدنیا آمد. از شش سالگی به‌تحصیل پرداخت و چهار سال در ایران و یازده سال در سویس مشغول تحصیل بود. وی کلژ و ژیمناز ادبی را در شهر لوزان تمام‌کرد وپس از اخذگواهینامهٔ تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد دانشگاه شد و در رشتهٔ علوم اجتماعی به‌گرفتن لیسانس‌نایل آمد و پس از آن به‌استانبول رفت و در آنجا دوسال در دبستان «احمدیه» ایرانیان[1] تـدریس

۱) این دبستان به‌همت جمعی اشخاص نوعدوست وباحمایت‌خان‌ملك‌ساسانی، سفیر ایران، ومهدیخان مقدم تأسیس شده بود وزیر نظرابوالقاسم لاهوتی اداره می‌شد.

کرد ودر همان ایام به تکمیل اطلاعات خود دربارهٔ ادبیات ایران همت گماشت.

حسن در بیست و یك سالگی به‌سمت آتاشهٔ افتخاری سفارت کبرای ایـران در تـرکیه به‌خدمت پذیرفته شد و تا پایان عمر در خدمت وزارت خارجهٔ ایران باقی ماند.

در سال ۱۳۳۹ه‍ ق که مقدم در استانبول بود، لاهوتی کرمانشاهی مجلهٔ ادبی پارس را در دو بخش فارسی و فرانسه منتشر کرد که سردبیر و نویسندهٔ بخش فـرانسه آن حسن مقدم بود[۱].

مقدم با استفاده ار مرخصیهای سالانه و تعطیلات اداری تقریبا سراسر اروپـا وقسمتی از آسیا وآفریقا را سیاحت کرد وآنچه راکه دراین مسافرتها دید ودریافت دردفتر خاطرات خود به زبان فرانسه یادداشت کرد. او دمی آرام نداشت، پیوسته در مطالعه بود ودرتحریر داستانهای کوتاه ومناظره‌های نمایشی ومزاح و نیشخند و تحقیق در فولکلور ایران وگـردآوری امثال و حکم وافسانه ها به‌حد زیادکار می کرد.

مقدم درسویس به‌عضویت انجمن ادبی «بل‌لتر»[۲] (ادب) درآمدودرآن انجمن با بسیاری از دانشمندان وهنرمندان نامی مانند استراوینسکی[۳]، راموز[۴]، آندره ژید، و ریویـر[۵] آشنا شد و با آنها همکاری کرد.

در ایامی که ژرژ پیتویف وهمسرش لیود میلا[۶]، هنرمندان مشهور روسی، بـرای بـازی نمایشنامه های هملت، محروم شدگان، قدرت تاریکی از پاریس به‌سویس رفته بودند، هرشب پس از خاتمهٔ تئاتر به‌آپارتمان کوچك مقدم می‌رفتند وضمن صرف شام تاپاسی از نیمه شب در بارهٔ ادبیات وهنر صحبت می کردند.

عشق به‌تئاتر ازهنگامی که مقدم در لوزان مشغول تحصیل بود، در اوبیدار شد وبارها در مدرسه دربازی نمایشنامه‌های حضرت ابراهیم وتاریخ سربازی شرکت کرد.

مقدم آثار خودرا به‌زبانهای فارسی وفرانسه می نوشت وبانامهای مستعار «هوشنگ»، «حسن»، «میرزا حسن»، «میرزا غلامعلـی»، «میرزا حسینعلـی»، «ابوالحسن»، «میرزا چغندر»، «م. ح.»،

۱) مجلهٔ پارس ماهی دونوبت منتشر می‌شد وظاهراً نخستین شمارهٔ آن درشعبان ۱۳۳۹ه‍ ق (فروردین ۱۳۰۰ش) انتشار یافته است. صاحب امتیاز مجله ابوالقاسم لاهوتی و مدیر مسئول آن جلال انسی بود. در این مجلـه اشعار ومقالاتی ازکمالی،لاهوتی، ادیب‌الممالك، شوریده، علی اوروز وفیلسوف رضا توفیق درج می‌شد.

۲) Belles-lettres ۳) ایگور فیودورویچ‌استراوینسکی I. F. Stravinsky، آهنگسازمعروف‌روس، در سال ۱۸۸۲م درپترزبورگ به‌دنیا آمد. ازسال۱۹۱۰م درپاریس و از سال ۱۹۳۹م به‌بعددرآمریکا زندگی می‌کند. ازحیث سبك هنری پیرو امپرسیونیسم ونئوکلاسیسیسم است. ازآثار عمدهٔ او «پرندهٔ آتشین»، «پتروشکا»، «بهار مقدس»، «روباه» وسرود دسته جمعی «عروس» را می‌توان نام برد. ۴) شارل فـردیناند راموز Ch.F. Ramuz، نویسندهٔ فرانسوی‌زبان‌سویسی (۱۸۷۸—۱۹۴۷م)، مؤلف رمان «هراس‌درکوهستان» ورمانهای دیگر ۵) ژاك ریویر J Riviere (۱۸۸۰—۱۹۲۵م)،نویسندهٔ فرانسوی‌که‌در بردو به‌دنیا آمد و مـدیر مجلهٔ «نوول‌روو فرانسز» Nouvelle Revue Française بود. ۶) ژرژ پیتویف G. Pitoëff (۱۸۸۶—۱۹۳۹م) وهمسرش لیودمیلا Ludmilla (۱۸۹۶—۱۹۵۱م)هردو ازمردم‌تفلیس‌بودندکه ازسال۱۹۱۹م به پاریس آمدند ودرچندین نمایشنامهٔ مهم هنرنمایی کردند.

«Pierrot malade» وبیشتر به‌امضای «علی نوروز» انتشار می‌داد.

در اواخر جنگ اول جهانی، انجمنی نخست به‌نام «سروش دانش» و انــدکــی بعد به‌نام «ایران جوان» ازجوانان اروپا رفته، که از اوضاع کشور رنج می‌بـردند، تشکیل شد که افکـار آنان برای آن دوران تاحدی تند و انقلابی بود[1]. اکثر آنان همان ناشران مجلهٔ فرنگستان در برلین بودند که پس از ختم تحصیلات به‌ایران بازگشته بودند مانند: دکتر حسین نفیسی مشرف‌الدوله، دکتر علی‌اکبر سیاسی، مشفق کاظمی، علی سهیلی، اسماعیل مـــرآت، محسن رئیس وعبدالحسین میکده. حسن مقدم نیز، که تازه به‌ایران آمده بود، در این جمعیت عضویت داشت و کنفرانسهایی دربارهٔ «تأثیر زبان فرانسه در فارسی» درآن انجمن ایرادکرد وچندین جلسه در تالار دارالفنون دربارهٔ «تئاتر و تاریخ تئاتر» سخنرانی کرد ونمایشنامهٔ معروف خود به‌نام جعفرخان از فرنگ آمده را نوشت وخود درنمایش آن که در سالن گراند هتل داده شد، بازی کرد ودر همین سالها (۱۳۰۱–۱۳۰۳ش) بود که سلسله مقالاتی تحت عنوان «مکتوب–از تهران تاقاهره» در روز– نامهٔ ایران نوشت و درآن مقالات ازاوضاع اجتماعی و سیاسی واقتصادی اغلب کشورهای اروپا سخن گفت و با تفسیر وتوجیه نکات قابل توجه مردم ایران را درجریان امور جهان گذاشت.

حسن پس ازچندی توقف در ایران، مأمور خدمت سفارت ایران در مصر شد اما درآنجا به بیماری مبتلا گردید و برای معالجه به‌سویس رفت ولی معالجات سودمند نیفتاد ودر آبانماه ۱۳۰۴ش (۱۳ نوامبر ۱۹۲۵ م) در آسایشگاه لیزن[2] درگذشت. وی در هنـــگام مرگ بیست و هفت سال و هشت ماه از دوران زندگی راطی کرده بود.

حسن مقدم نویسندهٔ زبردست وشیرین‌خـــامه ای بود وبا مقالات ونوشته‌های خود به‌زبان فرانسه در محافل ادبی جهان خیلی بیش از وطن خود شهرت ومعروفیت داشت، وی با آندره ژید، مازاریك[1]، سیاستمدار چك و نخستین رئیس جمهوری آن کشور، رومن رولان، هـــانری ماسه و ماسینیون دوستی و مکاتبه داشت و نام او در اغلب مطبوعات مهم اروپا مانند مرکور دوفرانس

۱) مرامنامهٔ جمعیت در فروردین ۱۳۰۰ باجلدی سبزرنگ، که علامت امیدبه آیندهٔ ایران بود، چاپ شد وموادمهم آن چنین بود: استقرار حکومت عرفی درایران وتجزیهٔ امور مدنی از مسائل روحانی– الغاء کاپیتولاسیون وکلیهٔ امتیازات قضائی وحقوقی که برای اتباع خارجه درایران موجود است– الغاء محاکم خصوصی وارجـــاع کلیهٔ امور به‌محاکم عرفی وعمومی– احداث راه‌آهن درقسمتهای مختلف ایران– تجدید نظر در قراردادهای تجارتی ومخصوصاً قراردادهای گمرکی– تجدیدنظر درمالیاتهاووضع مالیاتهای جدید مخصوصاً مالیاتهای مستقیم تصاعدی برعایدات وسرمایه و ارث– تحدیدکشت تریاك و جلوگیری ازاستعمال افیون– توجه مخصوص به‌معارف، ترویج تعلیمات ابتدایی مجانی و اجباری، تأسیس مـــدارس متوسطه، توجه به‌تحصیلات فنی وصنعتی، اعزام محصلین و محصلات به‌خارجه، تغییر خط فارسی، تأسیس کلاسهای اکابر، تأسیس موزه‌ها وکتابخانه‌ها وقرائتخانه‌ها وتئاتر ها– رفع موانع ترقی و آزادی نسوان – اقتباس و ترویج قسمت خوب تمدن غرب ... جمعیت «ایران جوان» بعدها روزنامه‌ای هم به‌همان نام دایر کرد که شمارهٔ اول آن در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳۴۵ه ق انتشار یافت.

۲) Leysen دهکده‌ای در سویس.   ۳) توماس گاریك مازاریك Th. G. Masaryk (۱۸۵۰–۱۹۳۷م) سیاستمدار چك ونخستین رئیس جمهور آن کشور.

Mercure de France؛«مساژ دوریان» Message d'Orient ، « اکو دوریان » Echo d'orient ، «اروپ» Europe و «روولیترر» Revue Littéraire درجزو بزرگان ادب برده می‌شد[۱].

حسن یکی ازامیدهای آیندهٔ ایران واز فرزندان رشید وپرکار وباهوش این مملکت بود. افسوس که قدر اورا ندانستند ودرمیان اوودیگران فرقی نگذاشتند. اومدت کوتاه عمر خود رادر غربت به‌بیچارگی ورنج‌ومحنت وبیماری‌گذراند ودرنتیجهٔ کار ومطالعهٔ زیادبی‌اجر ازمیان‌رفت[۲].

جمعیت«ایران جوان» درآذرماه ۱۳۰۴ش، مجلس یادبودی به‌نام او در مدرسهٔدارالفنون برپاکرد ودکتر علی‌اکبر سیاسی و اسماعیل مرآت وسعید نفیسی در شرح احوال ومقام اخلاقی وادبی اونطقهایی ایراد کردند.

جعفرخان ازفرنگ آمده ــ ازحسن‌مقدم چند نمایشنامه وچندغزل ومقالات زیاد ومثلهای‌فراوان به‌یادگار مانده است.

معروفترین نمایشنامهٔ او کمدی یك پرده‌ای است بــه‌نام جعفرخان از فرنگ آمده که درآن ازطرزرفتار وگفتارجوانان ازفرنگ برگشته وهمچنین ازخرافات وتعصبات بیجای‌ایرانیان محافظه‌کار انتقاد شده است. این نمایشنامه در موقع خود شهرت و مقبولیت زیــاد یافت ونام قهرمان آن برای کسانی‌که تظاهر به‌فرنگی‌مآبی می‌کردند علم شد، چنانکه دربارهٔ این‌اشخاص گفته می‌شد «یارو جعفرخانه یا جعفرخان ازفرنگ آمده[۳]».

جعفرخان ابجد فرزند بیست ودوسالهٔ یکی ازاعیان متوسط تهران است‌که هشت نه سال پیش‌برای تحصیل به‌اروپا رفته واکنون ــ به‌سال ۱۳۴۰ه ق ــ خانواده‌اش منتظروچشم‌به‌راهند که او از سفر اروپا برگردد.

مادر جعفر خان مصمم است‌که به‌محض ورود پسرش، دختر عموی او «زینت» را، کــه عقدشان درعرش بسته شده ودرهمین خانه زندگی می‌کند، به‌زنی بــه او بدهد. پیرزن میل دارد

۱) درکنگرهٔ جشن شصتمین سال تولد رومن‌رولان، حسن‌مقدم مضمونی عنوان‌کردکه درمحافل ادبی جهان‌پیچید. اوگفت‌نویسنده‌وهنرمند به‌کشور یاقارهٔ خاصی‌تعلق‌ندارد وباید رومن رولان‌را تبعهٔ عالم citoyen du monde دانست. ۲) در بارهٔ زندگی و آثار این نویسندهٔ پیشرس وزودگذر اطلاعات من بسیار ناقص و تقــریباً منحصر به‌نوشته‌های دکتر جنتی عطایی است. انتظار می‌رودکــه ایشان چنانکه وعده داده‌اند ترجمهٔ تمام یــا قسمتی از آثار مقدم را باشرح‌حال جامعتری ازاو دراختیارخوانندگان ایرانی بگذارند. ۳)این کمدی، که نویسنده آن را به‌مادام وارطوطریان اهداکرده بود، نخستین بار از طرف جمعیت «ایران جــوان» در شب هشتم فروردین ۱۳۰۱ درتالارگراند هتل تهران به‌نمایش‌درآمد و درنظر مردم و ارباب مطبوعات بسیارپسندیده افتاد. ازجمله روزنامهٔ «اقدام» فردای‌آن در شمارهٔ ۲۲خود نوشت «... بدون مبالغه و اغراق می‌گویم نمایش «ایران جوان» رفته رفته روح جوانی را درپیکر سالخوردهٔ ایران‌گنجانیده و اندك اندك حیات مارا تجدید خواهدکرد. نمایش مزبور به‌اندازه‌ای نافع وسودمند است که می‌توان‌گفت بهترین شاهکارها وقابلترین‌ارمغانهای محصلین است. مااین نمایش و امثال آن‌راکه معایب دیرینه ومفاسد نوین را ظاهر وقبح وزشتی آن‌راعیان‌می‌کند، درمقدمهٔ اصلاحات محسوب می‌داریم...» وروزنامهٔ «ستارهٔ ایران» همان روز در شمارهٔ ۱۴۲اظهارنظر کرد که «در این نمایشنامه دنیای‌کهنه و نوبا یکدیگر مقابل‌گشته بودند و از مشاهدهٔ آن جوانان وپیران بالتساوی پی‌به معایب و نواقص خود می‌بردند.»

ببیند دور ورش هفت هشت تا بچه‌جیرو ویر کنند،بدوند، جیق بزنند، شلوغ کنند و آنوقت بمیرد، و«زینت» به‌دردا ین کار می‌خورد، زیرا هرچیزی که یك زن برای راحتی شوهرش باید بداند می‌داند. «میتونه توی خانه کمك بکنه، سبزی پاك کنه، چیز میز وصله کنه، اطو بکشه، قرآن‌بخونه وسمه بکشه، حلوا بپزه، فال بگیره،جادو بکنه...» اصلا افراد این خانواده همه از زن ومرد به طلسم وجادو وجنبل وصبر وجخد ونظر قربانی وقمردر عقـرب اعتقاد دارند و حتی، چنانکه از گفتگویشان پیداست، معتقدندکه فرنگیها گوشت خرس ومیمون می‌خورند وازپوست کشیشهاشان یك‌نوع عرق می‌گیرند!..

جعفرخان بانیمتنه وشلوارآخرین‌مد پاریس ــ البته بافرستادن کارت‌ویزیت خودواطمینان ازاینکه مادرش آزاد است ــ به‌خانهٔ پدری قدم‌می‌گذارد. قلادهٔ توله‌سگ خودکاروت[1] (هویج) را دردست دارد. فارسی را به‌اشکال حرف می‌زند ونیمی ازگفتارش آمیخته به‌کلمات فرانسوی است. این بچه سنگلج خودمان‌که چندسالی دراروپاگذرانده، حالا خودرا «ماپاریسیها!»می‌نامد وترقی‌وتمدن وبه‌قول خود «پروگره» و«سیویلیزاسیون» را درفوکل‌وکراوات وپوشت می‌داند.

چعفرخان به‌خصوص باداثیش « آبشون ازیك جوب نمی‌رود ». این آقا دایی برخلاف جعفرخان اصلا به‌هیچ اصلاحی عقیده ندارد.

آقا دایی دست چلاندن سرش نمی‌شود. ازاینکه جعفرخان باکفش آمده تواتاق وهمه‌جا را نجس‌کرده ناراضی است، می‌ترسد اگر اخلاقش را عوض نکند فرداکه زینت را به‌اودادند، آن‌دوتا نتوانند باهم زندگی کنند، پس حالاکه به‌سلامتی‌آمده مملکت خودشان باید تادیرنشده درست وحسابی «آدمش بکنند» یعنی باید بادست غذا بخورد، بعد از مشروبات دهنش را کـر بدهد، روی زمین بخوابد، همیشه کلاه سرش بگذارد. «زیرا دراین مملکت اگه آدم کلاه‌سرش نگذاره، کلاه سرش می‌گذارند»،باید عذر توله‌سگش را بخواهد، مثل‌آدم یك سرداری بپوشد، شلوارش رااطو نکند، دوش‌نگیرد، سبیلهایش‌را نزند، زمستان زیرکرسی‌بخوابد و... «هیچوقت هم عقیدهٔ شخصی نداشته باشد.»

نمایشنامه خیلی خوب شروع می‌شود وپرداخت محکم وتقریبا بی‌عیبی دارد. تـوصیف شخصیتها دقیق وصحیح است وگفتگوها درست وبجا ازدهان آدمها بیرون می‌آید. ولی‌سراسر نمایشنامه ازنظر استحکام یکدست نیست وگاهی پاره‌ای حرفهای آدمها بـاتصویر کلی آنـان هماهنگی ندارد. بـاا ینهمه درمجموع اثری جالب وخواندنی وقابل اجراست و به‌خصوص از این جهت‌که درآن دوران به‌مسئله‌ای پرداخته‌که هنوزهم قابل‌بحث است ارزش واهمیت‌فراوانی دارد. ما دراینجا یکی ازمجالس این نمایشنامه را به‌عنوان نمونه می‌آوریم:

۱) Carotte

مجلس پنج

(مشهدی‌اکبر ــ جعفرخان ــ کاروت)

(لباس جعفرخـــان ، نیمتنه و شلوار خاکستری، آخرین مـد پاریس. شلوار باید خوب اوطوکشیده ، و دارای خط کاملی باشد. یقه نرم. کراوات‌وپوشت (Pochette) و جوراب یکرنگ روی این لباسها، یك پالتوبارانی کمربنددار. دستکش لیموییرنگ.روی کفش و کلاه، گردخاك بسیار، وقتی وارد مـــی‌شود، در دست‌راست چمدان کوچکی، و در دست‌چپ بند توله سگی‌رادارد. پشت‌سرجعفرخان مشهدی‌اکبر وارد می‌شود. اوهم یك چمدان با چندین چتر و عصا، وبعضی اسبابهای سفر در دست دارد ، که می‌گذاردروی زمین. ــ جعفرخان فارسی راقدری بااشکال حرف می‌زند.)

جعفرخان ــ (چمدانش رامی‌گذارد روی‌میز.) اوف ! *enfin*[۱] رسیدیم. اما راه بود!اما گردخاك و«میکروب»خوردیم! (بادستمال، گردخاك روی کفش و کلاه را پاك کرده، کلاه رامی‌گذارد روی میز. ــ خطاب به‌توله) Ici Carotte[۲]! (به‌ساعت مچیش نگاه می‌کند.) صبح‌ساعت هفت و ربع از ینگی امام حرکت کردیم. درست هشت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم.[۳]

مشهدی‌اکبر ــ خوب آقاجون، ایشاالله‌خوش‌گذشت، این چند سال.

جعفرخان ــ بد نگذشت، چرا. تو چطورمیری[۴]، مشدی‌اکبر؟ هنوز نمردی؟

مشدی‌اکبر ــ از دولت سرآقا، هنوز به‌خورده‌مون باقی مونده ــ. الهی‌شکر، آخر آقامون از فرنگ اومد. حالااین‌جا ایشاالله زنمی‌گیره برای‌خودش..

جعفرخان ــ برای خودم؟ نه، مشداکبر، اشتباه می کنی. آدم‌هیچ وقت برای‌خودش زن نـــمـــی‌گیره . (خطاب‌به‌توله)؟ N'est - ce pas Carotte [۵] (به‌مشدی‌اکبر) اون والیزمنو بده.

مشدی‌اکبر ــ بله، آقا؟

جعفرخان ــ اون والیز ... چیز ... چمدون.

مشدی‌اکبر ــ آهان! بله، آقا.

۱)سرانجام،آخرش. ۲) اینجا،کاروت. ۳) ترجمهٔ تحت‌اللفظی:Nous avons mis(طول‌کشید)
۴) Comment vas-tu? (حالت چطوره؟) ۵) اینطور نیست، کاروت؟

جعفرخان ــ (چمدان را از مشهدی اکبر مـی‌گیرد، باز می‌کند، و بعضی اشیاء در می‌آورد می‌گذارد روی میز، منجمله، یك ماهوت پـاك‌کن، یك کتاب فرانسه، یك عطرپاش و یك شانه) **پس‌مادام... پس‌خانم کو؟**

مشدی‌اکبر ــ الان میاد آقا.

جعفرخان ــ (بند سگ را می‌دهد دست مشهدی‌اکبر.) **اینو نگه‌دار، مشداکبر .**

مشدی‌اکبر ــ او آقا، نجسه.

جعفرخان ــ کاروت **نجسه؟ از تو صد دفعه پاکتره ، هرصبح مـن اینو بـاصابون می‌شورم[1]! Allons Carotte , allons** (مشهدی‌اکبر بندرا می‌گیرد سعی می‌کند که از سگ دور بایستد).

مشدی‌اکبر ــ (قرقرکنان) **این هم‌کار شد؟ بعداز هشتاد سال مسلمونی،تازه‌بیاییم توله داری کنیم!**

جعفرخان ــ هـوای اینجا هم خیلی بده ، (باعطرپاش مشغول تلمبه‌زدن می‌شود) **باید پر « میکروب » باشه.**

مشدی‌اکبر ــ راستی، آقا، **چیز قحطی بود، که برامون تولسگ سوقاتی‌آوردید اونم توله‌سگ فرنگی! عوض اینکه مثلا یه‌عینك واسه‌مون بیارید ...**

جعفرخان ــ عینك برای‌چی؟

مشدی‌اکبر ــ آخه **پیر شدیم دیگه،** آقا: **گـوشمون نمی‌شنوه، چشممون نمی‌بینه .**

جعفرخان ــ چه سن داری[2]، مشداکبر؟

مشهدی اکبر ــ مرحوم آقا **بزرگ‌که باشاه شهید از فرنگستون برگشتند، شمـا هنوز دنیا نیومده بودید. یادم میاد اون‌سال خـانم دوتا دنـدون انـداختند.** (حساب (می‌کند) **بیست سال اینجا، بیست و پنج سال هم اونجا، این میشه پنجاه وشیش‌سال... پنجـاه وشیش‌سال. هیوده‌سال هـم اونجـا داریـم... هیوده‌سال... بـاید هشتاد، هشتاد وپنج سال داشته بـاشم،** آقاجون.

جعفرخان ــ هشتاد و پنج سال! این خیلی بدعادتی است برای حفظ الصحه، این عادتو باید ترك‌کرد.

مشهدی اکبر ــ این بد عادتیه؟

جعفر خان ــ بله. اگه آدم بخواد از روی قاعده وازروی سیستم (Systéme) رفتار کنه، بعد ازهفتاد سال بایدبمیره، این خیلی بدعادتی است برای‌مزاج.

---

۱) یالاکاروت، یالا. ۲) ترجمهٔ تحت‌اللفظی Quel âge as-tu?

(می‌آید جلو صحنه. ــ به‌خود)... یك حمومی بگیریم، خودمونو پاك کنیم. ساعت پنج شد، وعده دادم، برم منزل مادام «حلواپزوف». این مادام قفقازی‌رو توراه باهاش آشناشدم. ازبادکوبه هم باهم بودیم. حالا عصری بنا است برم خونه‌اش، شوهرش بهم «پره‌زانته»[1] کنه، شوهرش‌هم یه‌وقت به‌درد می‌خوره: اوتومبیل فروشه.

پس‌از بحث‌وجدل‌و کشمکش بین‌جعفرخان‌و دیگران‌مخصوصاً آقا دایی، که بیش از همه از رفتار جعفرخان کلافه و عصبانی است، نمایشنامه این‌طور به‌پایان می‌رسد:

جعفرخان ــ ... اگه یك ساعت دیگه تواینها بمونم، حتماً خواهم ترکید (بلند) آقایون، آنقدربرام صبرآوردید، که صبرخودم تموم شد. غلط کردم... اومدم توی این مملکت. دیگه ازاین کارها نخواهم کرد... الآن هم ازتون[2] Congé می‌گیرم، میرم. (اسبابهایش‌را جمع‌می‌کندتوی‌چمدان)

مادر ــ چطور؟

دایی ــ بله؟

مجلس ۱۷

(جعفرخان ــ دایی ــ مادر ــ مشهدی‌اکبر ــ زینت ــ کاروت)

زینت ــ (بند سگ‌به‌دست) ما ازدست این توله ذله شدیم، رفته توی دولابچه هرچی موم، روغن وشمع وحلوانذری بوده همه را خورده.

مادر ــ حلوا جهنم‌ازینت، شوهرت داره می‌ره. نگذار بره.

جعفرخان ــ (تاآخر مجلس خیلی عصبانی) ما گذشتیم. از وزارت هم‌گذشتیم... ازوکالت هم گذشتیم... از درشکه واتومبیل هم گذشتیم. برمی‌گردیم پیش همون‌کافرهای خودمان، گوشت خوك وروغن زیتون بخوریم. Allons,Carotte allons![3] این مملکت به‌دردما نمی‌خورد.

دایی ــ نگفتم این فرنگ آدمو دیوونه می‌کنه؟

۱) Présenter (معرفی‌کردن). ۲) مرخصی. ۳) یالاّ کاروت، یالاّ!

جعفرخان ـ (طلسم ونظر قربانی وسرداری را می‌گذارد روی میز) **این طلسم و این نظر قربویی هم مال خودتون ، این سرداری هم مال خودتون... این زینت هم مال خودتون...**

مادر ـ (دستپاچه) **اوا، خاك به‌گورم،چکار می کنی، جعفر؟**

جعفرخان ـ **از تو هم، نه، فقط یك خواهش دارم: دیگه بـرای من شمع روشن نکنی!** (چمدانش را برمی‌دارد وسگ رااز زینت می‌گیرد) Allons, Carotte allons! (می‌خواهد خارج شود)

دایی ـ (بازویش را می‌گیرد) **اه ! کجامی‌ری. مگه دیوونه شدی؟**

جعفر خان ـ (بازوی خود را خلاص می‌کند) Impossible[1]

مشهدی اکبر ـ **آقا جون، مسافرت خشکی نشایدا** (چمدان راازدستش می‌گیرد)

جعفر خان ـ Non, non **دیگه شورشو درآوردید** (چمدان را پس می‌گیرد)

زینت ـ **برای خاطر من هم نمی‌مونید؟**

جعفر خان ـ **نه، نه، بیشتر ازاین ممکن نیست** Allons, Carotte allons!

همه ـ (جلویش را می‌گیرند. مشهدی اکبر چمدان را می‌گیرد) **نمی‌گذاریم بری، نمی‌گذاریم.**

دایی ـ **مسافرت خشکی نشایدا**

مادر ـ **خدا مرگم بده!**

زینت ـ **خاك به‌گورم**

مشهدی اکبر ـ **امشب قرمه‌سبزی داریم، آقا قرمه‌سبزی!**

پرده می‌افتد

ایرانی بازی ـ **نمایشنامهٔ دیگری به‌نام ایرانی‌بازی از علی نوروز به‌یادگـار مانده است‌کـه قهرمان آن هم «جعفرخان» نام دارد. این جعفرخان‌که در سال ۱۳۲۰ هجری یعنـی در آستانهٔ قرن بیست ویکم مسیحی از فرنگ‌آمده تقریباً دارای همان صفات واخلاق و معلومات جعفرخان هشتاد سال پیش است، با این تفاوت‌که به‌جای خودنمایی درمحیط یك‌خانوادهٔ ایرانی سالهای کودتا،این دفعه برای اینکه شغل مناسبی دست وپاکند، ادارات دولتی عهد جدید را یکایك‌زیر پا می‌گذارد.**[2]

۱) محاله. ۲) خوانندگان می توانند عین این‌نمایشنامه یاشوخی‌کوتاه‌را در ماهنامهٔ فرنگستان(شمارهٔ۵) ملاحظه نمایند.

چند نمونه از نمایشنامه‌هایی را که تا سال ۱۳۴۰ نوشته شده‌اند، به‌دست دادیم. باید تکرار کنیم که این نمونه ها درنوع خودکاملترین قطعات نمایش است‌که ما تاآن روز سراغ‌ داریم وهیچیك از نمایشنامه‌هایی که تاآن زمان ودرآن زمان‌نوشته شده‌اند،حتی‌پیس«جناب‌خان»، که سیدعلی نصر ازنمایشنامهٔ«بورژوای اصلزاده»اثر مولیر اقتباس‌کرده، نه‌ازحیث قدرت انشاءو نه از لحاظ تکنیك به‌پای نوشته های‌کمال‌الوزاره وحسن مقدم نمی‌رسد.

۳-نمایشنامه های موزیکال و تاریخی

اما بعد از آنکه پای بازیگران و نوازندگان قفقازی به‌ایران بازشد وبانشان‌دادن نمایشنامه‌هایی مانند آرشین مالالان، عاشق غریب و مشهدی عباد مردم را به‌سبك نمایش جدید آشنا ساختند هنرمندانی‌مانندرضاکمال شهرزاد، رحیم زادهٔ‌صفوی، سعید نفیسی، ذبیح الله بهروز، علینقی وزیری، افلاطون شاهرخ، میرسیف‌الدین‌کرمانشاهی، علی اصغر گرمسیری، غلامعلی فکری و دیگران پدید آمدندکه علاوه برترجمه از زبانهای خارجی، خود به‌تقلیداپرتهای‌قفقازی آثاری از قبیل الهه [1]، اصلی وکرم، لیلی ومجنون، خسرو وشیرین یا بااستفاده واقتباس ازتاریخ ایران نمایشنامه هایی مانند نادرشاه وفتح هند وآخرین یادگار نادرشاه وسرگذشت برمکیان به‌وجود آوردند.

از شرح وبسط این نمایشنامه هاکه مزیت ادبی زیادی‌ندارندمی‌گذریم وتنها به‌ذکراحوال وآثار یکی از بهترین نویسندگان این‌گروه قناعت می‌کنیم.

۱. شهرزاد

در بحث از هنر نمایش و نمایشنامه نویسی‌نمی‌توان شهرزادرا، که یکی ازمهمترین بنیانگذاران تئاتر ایران است، فراموش‌کرد.

رضاکمال،معروف به‌شهرزاد، پسر میرزا حسن‌خان منشی‌باشی‌کمال‌الدوله، در سال ۱۲۷۷ش در تهران به‌دنیا آمد. ایام طفولیت را زیر دست مادری کاردان وپدری دانشمند گذراند.

رضا ازهمان‌کودکی بسیار حساس وزود رنج وبسیار محزون ومظلوم بود. در درس پیشرفت عجیبی‌کرد و ازشش هفت‌سالگی سخنان او وزن و آهنگ داشت و هنوز خیلی‌کوچك بودکه به‌سرودن شعرپرداخت.

«...شهرزاد به‌قدری شیفته وفریفتهٔ هزار ویکشب بودکه اغلب نوبت عذراوعباس‌رابه‌عهده می‌گرفت و با حظ ولذت فراوان وباصدای جذابی شروع به‌خواندن می‌کرد... هزار ویکشب را

۱) این اپرت را مادام پری‌آقابابیان نوشت وشهرزاد ونفیسی به‌فارسی درآوردند.

آن‌قدر خواند تا اغلب حکایات آنرا حفظ شد. روی همین علاقه بود که بعدها وقتی نویسنده شد، اسم شهرزاد داستانگوی الف لیلی را روی‌خودش گذاشت[۱].»

رضا تحصیل منظم را از مدرسهٔ سن‌لویی، که کشیشان لازاریست فرانسوی بنیاد نهاده‌بودند، آغاز کرد. زبان و ادبیات فرانسه را به‌خوبی فراگرفت ودررشته‌های ادبی، منجمله شعر پیشرفت وترقی بسزایی کرد و ازسایـر رشته‌های هنری‌نیز معلوماتی به‌دست آورد: خوب می‌خواند وبسیار خوب سه‌تار می‌زد و بامهارت شطرنج بازی می کرد.

او ازنخستین‌کسانی بودکه قطعات‌لطیفی از شعر یانثر شاعرانهٔ‌ازفرانسه به‌فارسی‌ترجمه‌کرد واین قطعات ادبی زیباکه در جراید ومجلات منتشر می‌شد و مخصوصاً ترجمهٔ سالومه اثر اسکاروایلد روز به‌روزبرشهرت ومحبوبیت‌او افزود.

رضامدتی درروزنامهٔ شفق‌سرخ‌بادشتی ودرمجلهٔ‌وفا بانظام‌وفا وحبیب میکده‌همکاری‌کرد.

روزنامهٔ شفق سرخ، که دشتی‌تأسیس کرده‌بود، مرکزی‌بودکه یك‌دسته ازخوشقریحه‌ترین و نخبه‌ترین نویسندگان وسرایندگان آن‌روز درآنجا همدیگر را می‌دیدند و آثار ذوق‌وقریحهٔ خودرا درآن نشرمی دادند. یکی از باذوقترین آنان شهرزاد بودکه از سال اول روزنامه‌نویسی دشتی با اوهمکاری می کرد. بارزترین خصوصیت اوحساسیت شدید او بود در مقابل زیباییهای صوری ومعنوی. فهم او درادبیات مخصوصاً تئاتر قوی وتند بود و«قریحهٔ توانایی داشت‌که اگر محیط دمساز ومساعد بود، آثارگرانبهایی ازخود باقی می‌گذاشت[۲].»

در سال۱۲۹۸ش، بازیگران‌قفقازی اپرت آرشین مالالان را در تهران بازی می کردند. رضا به‌فکرنمایشنامه نویسی افتاد. سال بعد درام لیریك پریچهر وپریزاد رانوشت واین نمایش با رژیسوری طریان در آذرماه۱۳۰۰ش درسالن‌گراند هتل (تئاتر فعلی دهقان) به‌بهتریـن وجهی روی صحنه‌آمد ومادام پری آقابابیان، که تحصیلات تئاتری خودرا در اروپا بـه‌اتمام رسانده و تازه به‌تهران آمده بود، نقش اول نمایش را به‌عهده‌گرفت[۳].

رضاکمال بعد ازآن چند نمایشنامهٔ قفقازی از جمله افسانهٔ عشق[۴]، اصلی وکرم[۵] وکمربند سحرآمیز[۶] را به‌فارسی درآورد واشعار آنها را خود ساخت وبا همکاری پری آقابابیان وهنرمندان دیگر ارمنی به‌معرض نمایش‌گذاشت وپس ازآن بازچندنمایشنامه‌که خود اقتباس‌کرده‌بود، از قبیل‌شب‌هزارویکم الف‌لیل[۷]، عبّاسه خواهرامیر[۸]، اپرت‌عروسی‌ساسانیان‌یاخسروشیرین[۹] به‌رشتهٔ

۱) دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی، زندگانی وآثار رضا ــ کمال شهرزاد، ص۱۴.   ۲) علی دشتی، مقدمه بر کتاب «زندگانی و آثار رضاکمال شهرزاد» تألیف دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی، تهران ، ۱۳۳۳ش.

۳) این‌زن بااستعداد حق بزرگی به‌گردن تئاتر ایران‌دارد. درآن روزگارکه مذهب محور امور بود وهنرپیشگی ازلحاظ افکار عمومی درردیف مسخرگی و دلقکبازی به‌شمار می‌آمد وزنان‌مسلمان ایرانی همه محجوبه بودند، او وچند نفر دیگر از زنان و مردان ارمنی (مانند سیرانوش، مادام قسطانیان، لرتـا، آرسنیان، مانـولیان، وسکانیان، اودیان، طریان، مارونیان، اسنپانیان و یقیکیان) بـا هزاران سختی و دشواری در پیشرفت این‌فن فداکاری بسیار کردند.   ۴) ۱۳۰۶ش.   ۵) ۱۳۰۷ش.   ۶) ۱۳۰۸ش.   ۷و۸) ۱۳۰۹ش.

۹) ۱۳۱۱ش.

تحریر کشید و بالاخره نمایشنامهٔ در سایهٔ حرم لوسین برنار فرانسوی را با صداقت و امانت فراوان به‌فارسی درآورد وهمهٔ این آثار را با شکوه وجلالی که تا آن روزتئاتر ایران نظیر آن را ندیده بود، به‌معرض تماشاگذاشت.

سال ۱۳۰۹ش بهترین و درخشانترین سالهای فعالیت وشهرت ادبی او بود. مهمترین اثر او که دراین سال نوشته شد شب هزار ویکم الف لیل بود که بااقبال بینظیری روبرو شد.

بدین قرار شهرزاددر اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی بزرگترین و بلکه یگانه نمایشنامه نویس ایران شناخته شده بود.

شهرزاد ،که امیدوار بود تئاتر ایران روز به‌روزرونق بیشتری بگیرد، هنگامی که دید هنر نمایشی به‌علت سانسورشدید ونبودن تشویق دچار فترت‌گردیده، نومیدوپریشان شد وشور و هیجانی که داشت کم کم سرد و خاموش گشت[1]. اما باز برای مدتی اندیشهٔ مرگ‌را ازخود دور ساخت وبرای اینکه زندگی ساده‌اش را بگذراند وارد خدمت دولتی شد ولی سرانجام جسمش علیل وروحش خسته وآزرده شد. شبی پیژامهٔ ابریشمی زردی راکه‌تازه خریده بود، پوشید و دارویی راکه تهیه‌کرده بود، نوشید. داستان به‌پایان رسید وشهرزادصبح بیستم شهریور ۱۳۱۶ لب ازگفتار فروبست.

۴ـدرام منظوم

همهٔ نمایشنامه هایی که ذکر کردیم، اعم از خنده دار و تاریخی‌وموزیکال،(اگر قسمتهای موزون و آهنگدار اپرتها را به‌حساب نیاوریم) به‌نثر نوشته شده‌اند.

تنها کمدی منظوم فارسی که، در تاریخ هنر نمایشنامه‌نویسی ایران سراغ داریم، ترجمهٔ میرزا حبیب اصفهانی از تارتوف مولیراست که ما از آن به‌جای خود بحث‌کرده‌ایم[2] وقدیمی‌ترین درام منظوم تاریخی‌گویا نمایشنامه ای است به‌نام سرگذشت پرویز که آن را علی محمدخان اویسی در ذیقعدهٔ سال ۱۳۲۴ در باکو نوشته ودر ذیقعدهٔ ۱۳۳۰ در استانبول به‌چاپ رسانده است.

سرگذشت پرویز ــ سرگذشت پرویز نمایشنامهٔ کوتاهی است در دوپرده‌که زمینهٔ داستان و غالب اشعار آن ازحکیم نظامی گنجوی اقتباس شده ونویسنده بااشعاری که خود ساخته رشتهٔ کلام را بهم پیوسته است.

در پردهٔ اول نامه فرستادن رسول اکرم به‌شاهنشاه ساسانی ودرپردهٔ دوم کشته شدن خسرو

۱) او ازهمان زمان به‌فکر خودکشی افتاد و این‌قصد خودرا با چهار تن‌از رفقای‌خویش درمیان‌گذاشت و ازاین «باالله خودکشی» پنج‌نفری، چهارتن‌که مجتبی طباطبائی، سیدرضاخان صدر، حبیب میکده و خودشهرزاد بود،در تواریخ مختلف خودکشی کردند. ۲) رجوع شود به‌کتاب‌دوم«بیداری».

به‌دست پسرش شیرویه (همچنانکـه در شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی آمـده) شرح داده شده است.

صحنه‌ها بسیار ناقص وابتدایی است وهیچ نتیجهٔ اخـلاقی یااجتماعی ازنمایش گـرفته نمی‌شود. اشعاری‌که نویسنده خود ساخته بسیار سست وبیمایه وچون وصلهٔ ناجوری بر جـامهٔ فاخر اثر استاد گنجوی نمایان است، معهذا بـه‌حکم تقدم نمی‌توان زحمات نویسنده را نادیده گرفت.

خسرو پرویز ــ درسال ۱۳۳۸ه‍ ق (هنگام قیام خیابانی در آذربـایجان)، تقی رفعت، سردبیر روزنامهٔ تجدد ودارندهٔ مجلهٔ ادبی آزادیستان به‌خواهش دانش‌آموزان دبیرستان تبریز تغییر کلی در نمایشنامهٔ سرگذشت پرویز داد، بدین قـرارکه پردهٔ اول رااصلاح وپردهٔ دوم را حذف‌کرد و دو پردهٔ دیگر به‌جای‌آن نهاد ونمایشنامهٔ نوینی درسه پرده، که اصول فنی در آن بیشتر رعایت شده بود، به‌وجود آورد[1].

دراین اثر جدید نقش «شیرین» (شاید بیشترازاین نظرکه نمایش دادن‌آن برای‌شاگردان مدرسه مناسبتر باشد) به‌نرسس، شاهزادهٔ یونانی وندیم خسرو داده شده، تیپ‌ها و کاراکترهـا به‌خوبی مشخص‌گردیده وشیرویه به‌جای آنکه برای ربودن تاج شاهی ایران دست به‌خون پدر بیالاید، وی را زندانی می‌کند تا به‌گفتهٔ خود ایران را از وی رهایی بخشد. در اینجا شاهزادهٔ ساسانی دیگر آن پدرکش تاریخ نیست، بلکه یکی ازقهرمانان ملی است‌کـه عواطف فرزندی را فدای مهر میهن کرده است.

ساختمان‌نمایشنامه بسیار شبیه به‌تراژدیهای‌پی‌یر کورنی و راسین است مخصوصاًدرسومین پرده‌که پدروپسر روبرو می‌شوند وخسرولب به‌نفرین می‌گشاید و به‌خصوص درمونولوگ‌پایان نمایشنامه‌که شیرویه‌تصمیم‌نهایی‌خودرا می‌گیرد، بی‌اختیار بـه‌یـاد قهرمـانان نمایشنامهٔ هوراس اثر کورنی می‌افتیم.

نمایشنامه چنین خاتمه می‌پذیرد.

شیرویه ــ (بهسران و زادفرخ) بـه زندان انـدرون دارید دربند
پدر را بعد از این در جای فرزنـد
خسروــ(درعرض‌راه‌نفرین‌کنان)لبت بعد از من اندر چرخ گـرداز
نگردد، ای پسر، یـک‌لحظه خندان

۱) این نمایشنامه هنوز چاپ نشده ومن نسخهٔ خطی را در دست دارم.

گـــوارایت مبـــادا پادشاهی
نگونسر گـــردی و بینی تباهـــی
شیرویه ـ (تنها، جدی ومتفکر) در این سختی چه کاری کرد باید؟
نیـــارم کشتنش، ور زنده مـــاند
نخواهد یافت زو ایران رهایی...
بجز زنـــدان نمـــی بینم دوایـــی
بلی، تلخ است و زهر آگین و دلسوز
شدن بریك پدر فـــرزند فیروز
ولـــی ایـــران، تـــوای ایران معبود
که بادا دشمنانت نیست، نـــابود
تو برشیرویه دادی این شرو شور
تو کردی چشم فرزندیش راکـــور
پـــدر، شیرویه‌ات بنمـــود قـــربان
اگر شیرویه را هم‌خـــواهی، ایران،
به‌قربانت دوصد شیرویـــه‌ای کاش
تو ایران، زنده‌تر پاینده‌تـــر باش!

چندنمایشنامهٔ منظوم دیگرمانند شیدوش وناهید یاداستان عشق ومردانگی، که‌ابوالحسن فروغی در سال ۱۳۳۵ هـ ق‌به سبك ووزن شاهنامهٔ فردوسی سروده، و نمایشنامهٔ رستم وسهراب، که کاظم‌زادهٔ ایرانشهر ساخته و به‌سال ۱۳۰۲ ش در بـــرلین به‌چاپ رسانده، ونمایشنامه هایی ازاین قبیل در واقع داستانهای منظوم حماسی هستندکه بـــرای صحنهٔ تئاتر نوشته نشده و آن تنوع وتحرك را ندارندکه بتوان آنها را به‌معرض نمایش آورد.

بخش دوم

گویندگان

فصل اول ـ آلماندوستی در اشعار فارسی

مقدمه

درجریان جنگ بین‌الملل اول روشنفکران ایران که پیش از آغاز جنگ هم برای همکاری با آلمان در تکاپو بودند، دست به تبلیغات دامنه‌داری به‌سود آلمان زدند و این تبلیغات پرشور به‌دست عمال سیاسی آلمان، که می‌خواستند از طرز فکر میهنپرستانهٔ بورژوازی ایران استفاده کنند، به‌طرق عدیده حمایت و تقویت می‌شد.

احساسات آلماندوستی در شعر و ادبیات ایران نیز انعکاس یافت. در رأس این جریان شاعر بزرگ و زبردست، ادیب پیشاوری، قرار داشت.

۱ـ ادیب پیشاوری

سید احمد رضوی، فرزند سید شهاب‌الدین (معروف به‌سید شاه‌بابا) که سلسله نسب خود را به‌شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌رساند، در حدود سال ۱۲۶۰ هـ ق در کشور هندوستان، در کوهستانهای بین خاك افغانستان وپیشاور ودر میان عشایر جنگجوی آن سامان به‌دنیا آمد وپس ازگذراندن ایام طفولیت وتحصیلات مقدماتی به‌کارکشاورزی وجنگاوری پرداخت. دراین‌هنگام (سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲م) ساکنان سرحدات غربی هند با سپاهیان انگلیس سخت درآویختند و دراین فتنه وآشوب پدر و عموزادگان و خویشان او کشته شدند. ادیب به‌اصرار مادر و زنان قبیله، خود را به‌کابل رسانید و دوسال درآنجا ماند ونزد آخوند ملامحمد، معروف به‌آل‌ناصر، تلمذکرد وازآنجا به‌غزنین رفت ودرباغ فیروزه (مرقد حکیم سنائی) منزل‌کرد وبیش از دوسال ونیم درآنجا بود ونزد مدرس مشهور، ملاسعدالدین، به‌تحصیل پرداخت وبعداز غزنین به‌هرات آمد وپس از چهارده ماه اقامت رهسپار تربت‌جام شد و یکسال واندی هم درآنجا اقامت‌کرد. در بیست‌ودو سالگی به‌مشهد آمد و درآن شهر ریاضی را نزد میرزا عبدالرحمن و علوم عقلیه را در محضر آخوند ملا غلامحسین شیخ‌الاسلام آموخت و مخصوصاً در علوم ادبی زحمت

بسیار کشید.

ادیب درسال ۱۲۸۷ هـ ق به‌سبزوار آمد و دو سال آخرعمر حاجی ملاهادی سبزواری را درك کرد و به‌هدایت و ارشاد آن حکیم از حوزهٔ درس آخوند ملامحمد، فرزند وی، استفاده کرد و نیزاز محضر آخوند ملااسمعیل بهره‌مند شد.

ادیب پس از فوت حکیم سبزواری به‌مشهد بازگشت و درمدرسهٔ میرزا جعفر سکونت‌گزید و در این موقع به‌فضل و دانش شهرت یافت و به‌نام ادیب هندی، حوزهٔ درس و افاضت گسترد و بزرگان و خداوندان معنی به‌مصاحبتش رغبت جستند.

درسال ۱۳۰۰ هـ ق به‌تهران مهاجرت کرد و تا پایان عمر درتهران بود تا به‌سال ۱۳۴۹، روز دوشنبه سوم صفر، در خانهٔ یحیی‌خان قراگوزلو بهاءالملك، وزیر معارف وقت، به‌بیماری سکته درگذشت.

ادیب درحدود نودسال عمر کرد و تا پایان عمر تنها ومجرد زیست واز مال دنیا جزچند جلد کتاب نداشت.

از حافظهٔ ادیب سخنها گفته‌اند، از جمله اینکه به‌هنگام اقامت‌درخراسان تقریباً شش دفتر مثنوی را از حفظ داشت ومحمد قزوینی در بیست‌مقاله خود می‌نویسد: «من از ملاحظهٔ حافظهٔ ادیب به‌یاد حماد راویه می‌افتادم که درکتب ادبیه دربارهٔ وی نوشته‌اند که فقط ازشعراء جاهلین به‌عدد هریك از حروف معجم صد قصیدهٔ طویل سوای مقطعات از حفظ داشت تا چه رسد به‌شعرای اسلامی.»

از ادیب آثار زیادی نمانده. دیوانش که با مقدمه وحواشی وتعلیقات علی عبدالرسولی به‌سال ۱۳۱۲ ش درتهران چاپ شده، مشتمل بر ۴۲۰۰ بیت قصیده وغزل فارسی و ۳۷۰ بیت قصاید و قطعات عربی به‌ضمیمهٔ دو رساله، یکی دربیان قضایای بدیهیات اولیه و دیگررساله‌ای در تصحیح دیوان ناصرخسرو علوی است[1].

اشعار او ــ ادیب در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو و لغت و حکمت و ریاضیات تبحر فوق‌العاده داشت و «در این اواخر به‌احاطه و تبحراو ــ در این علوم ــ کمتر کسی دیده‌شده بود[2]» و شاید در نتیجهٔ همین تبحر فوق‌العاده بود که «بهتر می‌دانست کلام را با پیچهای زاید

۱) ظاهراً آنچه از اشعار او باقی مانده (غیر ازقیصرنامه) خیلی بیش ازاین‌مقدار نبوده. ناشر ومصحح‌دیوان او در مقدمهٔ کتاب گوید: «تقاضا کردم که هر وقت نظمی سراید نسخهٔ آن‌را عنایت فرماید که به‌جمع و تدوین‌آن مباهی باشم وهم آنکه شرح حال خود را مختصراً فهرست‌کند تا در مقدمهٔ آن وجیزه تحریر کنم... بدواً در اجابت مسئولم تسامح کرد... دیگر بار تحریر آن‌اشعار را تجدید وآن‌التماس‌را تأکید کردم... از آن به‌بعدتا پایان زندگانی آنچه به‌رشتهٔ نظم کشید نسخهٔ آن به‌بنده سپرد که هم اکنون ضبط است وچون‌کس دیگر ازوی طلب کردی به‌من حوالت فرمودی.» ۲) وفیات معاصرین از یادداشتهای علامه قزوینی، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۴.

و در لباس الفاظ غریب برخواننده عرضه کند تا اینکه به عبارات پیش پا افتادهٔ مبتذل متوسل شود[۱].»

«اشعار او ــ اگرچه شاید بسیار روان وناشی از طبع شاعرانه و مؤسس برعواطف وغزل و تشبیب یا عرفان و اذواق و مواجید نیست، ولی بسیار فاضلانه وفصیح وبلیغ و متمایل بەزهد وگوشه‌گیری از دنیاست، تقریباً از جنس و طراز اشعار ابوالعلاءالمعری[۲].»

خلاصه، آنچه راجع بەادیب‌الممالك واشعار اوگفته‌ایم دربارهٔ ادیب پیشاوری هم صادق است: این قصاید بسیار طویــل و مدید که گاهی بالضروره مطلع آنها تجدید می‌شود در عین صلابت و استحکام چنان از لغات غامضه و تــاریخ و قصص عــرب و عجم و حکمت و فلسفه آکنده و بەقدری متصلب و متحجرند که فهم و درك آنها از قدرت و توانایی عامه بلکه اکثر خواص قوم هم خارج است تاحدی‌که ناشردیوان او ناچار بوده است برای هرکلمهٔ آن حاشیه و توضیحات بنویسد[۳].

ناشر در مقدمه‌ای که برکتاب نوشته این صفات را برای شاعر فضلی می‌شمارد و گوید «اگر در تمام گفته‌های او تتبعی بەسزا رود، لغت و فرهنگی مختصر در دو زبان [عرب و عجم] بەدست توان آورد[۴]» و اضافه می‌کندکه «قدرت طبع او را قصیدهٔ دویست و شصت و دویست وهفتاد و چهارصد بیتی او گواهی صادق و شاهدی عدل است[۵].»

اما از حیث مضمون از ۳۷ قصیده‌ای‌که ناشر دیوان گرد آورده ۱۲ قصیده (یعنی یك سوم آنها) در مدح قیصر آلمان و معنی جنگ بین‌المللی است و این علاقه و شیفتگی شاعر به ملت و امپراتور آلمان و سرداران او بەحدی است‌که در مسمطی‌که در آغاز جنگ سروده عنان اختیار را ازکف نهاده و دربارهٔ دولتهای طرف جنگ با آلمان فحش و ناسزا و کلمات بسیار رکیك و مستهجن برزبان آورده و انگلیس را «خواجه بوالحیلت» و «ام‌الخداع» و «زراق» و «افعی عالم‌گزای» و «عاهر[۶]عنین مخنث‌سرشت» می‌نامد.

یك قسمت از این مسمط راکه قابل ذکراست، در زیر می‌آوریم:

از پس ایــن گنبد نیلی وطــای[۷] لاعب طرار شگفتی نــمــای
داده بــەهر دور بــەلعبی صلای ز آن هــمــه العوبهٔ[۸] عبرتفزای

۱) یاسمی، رشید، ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش. ۲) وفیات‌معاصرین ازیادداشتهای علامه محمدقزوینی، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۴. ۳) نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان‌گوید: «وقتی‌که این قصیده بگفت(رویینه شاهینها نگر باآهنین چنگالها) شعری‌که در توصیف تفنگ‌گفته وپدر وپسر وخاله برای آن تصورکرده،گفتم این شعر را از هزاران‌نفر یك‌تن بیشترنخواهند فهمید،گفت من این‌شعررا برای همان یك‌نفرگفته‌ام.» ۴و۵)مقدمهٔ علی عبدالرسولی بر دیوان ادیب پیشاوری، شوال ۱۳۵۲. ۶) عاهر،مردزانی. ۷) وطاء،گستردنی، فرش. ۸) بازیچه.

طرفه تر آویزش زاغ و همـای[1]

زاغ که شوم است مر او را نشان　　هر که بـود شوم نواش زاغ دان
از حسد فـر همـای زمـان　　داشت بـه‌دل‌اندر ترسی نهـان
پیش که آن ترس شود بر ملای

پیش زغن رفت و زغن‌را فریفت　　زاغ سیهروی زغـن[2] را بشیفت
چونکه شدش یار زمانی شکیفت　　تا به‌حیل صعوه[3] ودمسنجه[4] تیفت[5]
چنگ بـیازیـد به‌چنگ و ستـای[6]

زاغ مغفّل ز قضـا شادمـان　　برتن فرخنده همـا بـدگمـان
بـا رفقا رفت به‌میدان دمـان　　فر هما بین کـه ندادش امـان
فـافترق‌القوم و صـاروا هبـای[7]

آن مثل کهنه بخوان از عـراب　　هر که بود راهنمایش غـراب
آتش وی خاك شود بـاد آب　　خانه و مسکن کند اندر خراب
هم سوی دوزخ بچماندش پـای[8]

غلغله در«مانش »ز « امدن[9]» فتاد　　صاعقه در ساحت لندن فتاد
ولولـه در مغرس چندن[10] فتـاد　　با همه مستی ز سر دن[11] فتاد
موش که بر خنب میش[12] بودجای.

قیصر خـورشید کلاه اروپ　　توپ فلك‌کوب ز کورهٔ کروپ[13]
بست بر آنورس[14] وزهرای[15] توپ　　زهر هزیمت عوض جام سوپ
خصم بنوشید و بُدش این سزای

شکر که دستـان سپهر کبود　　پردهٔ صندوق جُحی[16] برگشود
مؤمن و ترسا و مجوس و یهود　　دید در آن حقه که چیزی نبود
جز ورقـی مخرقه[17] سر تا به‌پـای

۱) مراد اززاغ انگلیس و ازهما آلمان است. ۲) مراد از«زغن» روس است. ۳) صعوه، گنجشك؛ مراد فرانسه است. ۴) دمسنجه، دم‌جنبانك؛ مراد بلژیك است. ۵) برگردانید. ۶) ستای، سه‌تار، سازمعروف. ۷) قوم غبارآسا پراکنده شدند. ۸) مثل این‌است:

اذا کانَ‌الغُرابُ دلیلَ قومٍ　　یمُرُّ بهم اِلی جِیَفِ الکلابِ

یا:

اذا کانَ الغرابُ دلیلَ‌قومٍ　　فناووس المجوسِ لَهُمْ مقامٌ

هرکه‌را رهبری کلاغ کند　　عاقبت دل به‌دخمه داغ کند

۹) Emden، کشتی معروف آلمان درجنگ جهانی اول. ۱۰) محل غرس درخت صندل که‌مراد هندوستان است. ۱۱) خمرهٔ شراب. ۱۲) که‌برخم می‌اورا... ۱۳) Krupp، کارخـانهٔ اسلحه سازی معروف‌آلمان. ۱۴) Anvers (Antwerpen) شهری دربلژیك. ۱۵) صدای مهیب.
۱۶) از احمق نمایان معروف‌که نام او مثل حماقت‌گردیده است.(فرهنگ معین) ۱۷) مخرقه، نیرنگ

زورق زراق[1] نگونسار باد   همنفسش دیدهٔ خونبار باد
خاطرش از رنج غم افگار باد   خصم براو چیره و قهار باد
از ملك آمین و ز بنده دعای...

قیصر نامه ــ درسال ۱۳۳۲ﻫ ق که جنگ بین‌الملل اول درگرفت، نخستین اشعار پرشور ادیب به‌گوش ایرانیان ومردم هندوستان رسید. این اشعار قطعاتی بود ازمنظومـهٔ حماسی قیصرنامه که در آن شاعر از دلیریهای قیصر ویلهلم دوم و سرداران او و عزم و ارادهٔ ملت آلمان ستایش و حق‌دوستی آلمان را به‌حد اعلی اداکرده بود.

قیصرنامه ــ به‌گفتهٔ جامع دیوان ادیب ــ مشتمل بر ۱۴۰۰۰ بیت است که به‌وزن شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده وبسیار محکم وفصیح و دارای مضامین عالیه است. در این منظومه جابه‌جا از مطالب عرفانی وپند واندرز وترغیب ایرانیان بمردانگی وجانبازی در راه استقلال وعظمت ایران و پیکار با ظلم و ستم سخن رفته و شاعر در این اثرگذشته از کینهٔ قدیمی با انگلیسها، تابع احساسات ابناء زمان خود بوده است[2].

اینك چند بیت ازاشعاری که درفتح‌رومانی وتصرف بخارست به‌دست دوسردار آلمانی، فن ماکنسن و فن فالکنهاین سروده است:

... به‌من‌گفت این شادمانی زچیست؟   مگر در سرت شور دیوانگی است!
بـدو گفتم ای دلفروزنـده مـاه   ز مه بـرده گوی اندر این پیشگاه
بروبوم قیصر، که آبـاد بـاد   جهان بـا دل شاد او شاد بـاد،
چنان است امشب ز دل خـرمی   که ناهید شد شادمـان از زمـی
زمـانی بیاسود از چنگ خویش   فروبست لبهـا ز آهنگ خویش
همی بیند از دوررخ پـر ز شرم   همه در نشاط و طـرب گشته گـرم
همه شهر برلن نو آیین شـده   چو گردون ز انجم پرآذین شده
همه کـودك و سالخورد و جـوان   بـه پیروزی شـه شده شـادمان...

یك نمونهٔ دیگراز ساده‌ترین اشعار ادیب:

درحسب حال خود

خـرد چیـره بـر آرزو داشتم   جهـان را به‌کم‌مـایه بگذاشتم

۱) زراق، نیرنگباز.   ۲)این‌کتاب هنوز چاپ نشده است.   ۳)ادیب روزشنبه ۷ربیع‌الاول ۱۳۳۵ﻫ ق (۲۵ دسامبر ۱۹۱۶م) نسخه‌ای از بعضی ازقطعات آن‌را به‌سفارت آلمان‌داد وترجمهٔ آن‌برای قیصرفرستاده‌شد. اما اوهدایایی را که قیصر دستور داده بود به‌وی بدهند نپذیرفت.

منش چون گراید زی رنگ و بوی — لگام تکاورش برگاشتم[1]
چو هر داشته کرد باید یله — من ایدون گمانم همه داشتم
سپردم، چو فرزندمریم، جهان — نه شامم مهیا و نه چاشتم
تن‌آسانی آرد روان را گزند — گزند روان خوار بگذاشتم
زمانه بکاهد تن و بنده نیز — بر آیین او هوش بگماشتم
به‌فرجام چون خواهد انباشتن — به‌خاکش منش پیش انباشتم
بود پردهٔ دل درآمیختن — به‌گیتی من این پرده برداشتم
چو تخم امل بار رنج آورد — نه ورزیدم این تخم‌و نه‌کاشتم
زدودم ز دل نقش هر دفتری — ستردم همه آنچه بنگاشتم
به‌عین‌الیقین رستم از چنگ ظن — که بیهوده بود آنچه انگاشتم
ازیراست کاندر صف قدسیان — درخشان یکی پرچم افراشتم...

۲ـ وحید[2]

یکی دیگراز شعراکه مردم را به‌دشمنی روس وانگلیس وهواداری آلمان برمی‌انگیخت، وحید دستگردی بود که شعرهای شورانگیزی می‌ساخت و در جراید چاپ می‌کرد و درویشان اصفهان‌را به‌خواندن آنها درکوی و برزن وامی‌داشت. ازجملهٔ آن‌اشعار ترجیع‌بندی بود موسوم به «درویش یورشی[3]» که درویش خوش‌آوازی در بازار ومساجد ومجامع می‌خواند و به‌شور وهیجان مردم اصفهان می‌افزود. سرآغاز و چندبند از آن ترجیع‌بند را نقل می‌کنیم.

درویش یورشی

همت و غیرت ز ما مدد ز حی احد — غالب حی قدیم قادر فردصمد
واهب‌فضل‌ازل مالک ملک ابد — نعمت او بیحساب رحمت اوبیعدد
عنایتش یار را به‌یاوری در رصد — کیفرش اغیار را هماره اندرصدد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

هو حق، همت‌کنید مرشدوشیخ‌ومرید — یکسره خردوبزرگ خواجه‌وعبدوعبید
زمرهٔ شاه‌وگدا خیل‌سیاه‌وسپید — پردهٔ ناموس ما دست اجانب درید
جیش‌سلیمان‌کجاست؟دیوستمگررسید — آصف‌کوتاکه لاحول به‌دیوان دمد

۱) برگاشتم، برگرداندم ۲) ازوحید ومجلهٔ او«ارمغان» بعداً به‌تفصیل‌سخن‌خواهیم‌راند. ۳) تبلیغ اندیشه‌های آزادیخواهی ومیهنپرستی به‌وسیلهٔ دراویش‌دوره‌گردیکی ازابزارکار آزادیخواهان‌ایران بود. کسروی‌هم‌درآذربایجان اشعاری دربارهٔ کشف حجاب وآزادی زنان به دراویش می‌دادکه باصوت خوش درکوچه وبازار می‌خواندند.

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

ازدوطرف می‌کنند کشورجم پایمال   روبه‌زشت ازجنوب خرس‌دغل‌ازشمال
به‌خواب‌خرگوش‌شیرخواب‌است‌این‌یاخیال؟   یا دم شیر نر است روبه بازی‌سگال
آدمیان تا به‌چند با خرسان درجوال   غرشی‌ای‌نره‌شیر که خرس وروبه‌رمد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

. . . .

به‌پنجهٔ آهنین دولت آلمانیا   فشرد چون‌حلق روس نای بریطانیا
کله اسلاوکوفت گرزهٔ ژرمانیا   ایرانی، ای‌یادگار ازکی وساسانیا!
خیزو به‌میدان جنگ نشانه‌باش از نیا   چو باب[1]درفتح‌باب بکوش باجدوجد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

ایرانی با ژرمن است‌متحد اندر نژاد   هردو به‌میدان جنگ پیلتن و شیرزاد
ژرمن داد یلی به‌پهنهٔ جنگ داد   کمر به‌ناورد[2] بست به‌پهنه بازوگشاد
ای به‌جهان سربلند از نسب کیقباد   چند فتاده ز پای؟ خیزو برافراز قد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

وا اسفا پای روس به‌خاک گیلان رسید   دست بریطانیا به‌فارس آسان رسید
یکی‌زجهرم‌گذشت یکی به‌طهران‌رسید   شیون‌وفریاد رشت تا به‌خراسان رسید
ناله‌وافغان فارس تا به‌صفاهان رسید   منشین تازاصفهان نعره به‌کیوان رسید

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

رخنه‌چوسیل،انگلیس‌دراین‌کهن‌خانه‌کرد   خانهٔ آباد ما از بن ویرانه‌کرد
شهد زپیمانه خورد زهر به‌پیمانه‌کرد   باید ازجای‌خاست همت مردانه‌کرد
پروا زآتش‌نداشت کارچو پروانه‌کرد   آهن باخون‌سرشت‌بست‌براین‌سیل‌سد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد[3]

ازاشعارمعروف وحید دراین‌زمینه یکی‌هم مسمط «نارنجك» است که به‌نام امپراتورویلهلم دوم سروده ودرآن باهیجان وزبان شاعرانهٔ پرشوری سیاست اشغالگران را محکوم وپیشرفتهای اولیهٔ آلمانیها را درخاك لهستان و روسیه وفرانسه ستوده است.

قسمتی ازاین مسمط مفصل راکه متجاوز ازصد بیت است درزیر می‌آوریم:

۱) باب، پدر.   ۲) ناورد، نبرد.   ۳) برای دیدن تمام چکامه رجوع شود بـه‌ره‌آورد وحید، ج۱: صفحات ۵ـ۱۰.

نارنجك

کرد بر فتنهٔ «سرادواردگری[1]» راهبری　　ساخت دوران سلامت به اروپا سپری
فاش بینی اگر ازچشم حقیقت نگری　　کاندرجزخوانی‌دیروز«سرادواردگری»
همه بیهوده ولاطایل و پوچ است وجفنگ
انگلیس آن دهل‌خالی بگرفت به‌دوش　　وز میان تهی افکند در آفاق خروش
دیگ‌حرص‌وطمع‌روس‌درافتادبه‌جوش　　تاکند آتش این فتنه به‌عالم خاموش
برکشید ازدل گلیوم[2] دوم نعرهٔ جنگ
اولین قیصر دانشور گلیوم‌دوم　　زهرهٔ چرخ‌سوم، مهر سپهرچارم
اختر چرخ‌فروزو فلك پر انجم　　آنکه برچرخ فرستد اگر اولتیماتوم
هفت اختر بسپارند براو هفت اورنگ

یکی دیگر ازاشعاروحید چکامهٔ مفصل دویست‌بیتی است که به‌نام مارشال هندنبرگ ساخته وسرتاپامملواز بزرگداشت آلمان وتشویق ایرانیان به‌دلیری ورهایی ازچنگ بیگانگان است.

بعضی سخنوران دیگر ایران هم کمابیش اشعاری درنکوهش مظالم روس وانگلیس و ستایش آلمان سروده‌اندکه ازهمهٔ آنها به‌ذکر قصیده‌ای ازملك‌الشعرای‌بهار درفتح ورشو قناعت کرده واین بحث را خاتمه می‌دهیم:

فتح ورشو

قیصر گرفت خطهٔ ورشو را　　در هم شکست حشمت اسلو را
جیش تزار را یورشش بگسیخت　　چون داس باغبان علف خو[3] را
دیری نمانده کز یورش دیگر　　مسکوف ز کف گذارد مسکو را
روس آنکه در لهستان چنگالش　　بر تافت دست چندین خسرو را
. . . .　　. . . . .
خرس بزرگ آنکه نپذرفتی　　از صید خسته، لابه و مومورا
اینك ز بیم گشته چو خرگوشی　　کز دور بنگرد سگ ترنو[4] را
امروز کافتاب جهانگیری　　ز ایران دریغ دارد پرتو را

۱) نخست وزیر انگلستان.　۲) گیوم (ویلهلم).　۳) خو، خودرو، هرزه.　۴) Terre-neuve سگی است باموی تیره ودراز ولطیف‌که اصلش ازجزیره‌ای است به‌همین نام وچون پاهای پشمالویی داردآسان شنا می‌کند. باهوش و باوفا ومهربان است.

جیش تــزار از چــه در ایــن کشور بگــرفته خــوی مــردم شیــرو را؟
دعــوت شدنــد گــویی زی ایــران حــق بــرکناد داعــی و مــدعو را!

۳ـ غنی زاده

در بحث از ادبیات منظوم این دوره ازذکر شاعر با قریحه وگرانمایه ای که کمتر شناخته شده است، نمی توان چشم پوشید.

میرزا محمود، فرزند میرزاغنی، ازقدمای آزادیخواهان آذربایجان وازپیشتازان مشروطیت ایران، در ماه جمادی‌الثانی۱۲۹۶ھ ق در شهرسلماس (شاهپورکنونی) پا به‌عرصهٔ وجود نهاد. ابتدا به‌امر تجارت مشغول بود و در اوایل جوانی دورا دور باسید جلال‌الدین کاشانی، مدیر روزنامهٔ حبل‌المتین چاپ کلکته، مکاتبه داشت وبه‌تشویق اوگاهی مقالاتی برای‌این‌روزنامه می‌فرستاد. در مسافرتی که به‌قفقازکرد، با میرزا عبدالرحیم طالبوف طرح دوستی ریخت وپس از بازگشت به‌ایران درمحرم سال۱۳۲۵ھ ق روزنامهٔ فریاد را درشهر ارومی (رضائیهٔ‌کنونی) بنیاد نهاد.

غنی‌زاده دراوایل سال۱۳۲۶ھ ق ، دوماه به‌کودتای محمد علی‌میرزا وتوپ بستن‌مجلس مانده، به‌دعوت دوستانش به‌تبریز آمد ودر روزنامهٔ شورای ایران مقالاتی نوشت وپس ازچندی ستارخان، سردار ملی، وی‌را، که‌منشی مخصوصش بود، به‌نمایندگی انجمن ایالتی تعیین‌کرد و باتصویب انجمن روزنامه ای به‌نام انجمن تأسیس شدکه دو سال دوام یافت واداره‌ٔآن راغنی‌زاده به‌عهده داشت. سپس روزنامهٔ دیگری به‌نام بوقلمون انتشار داد ونیز روزنامهٔ شفق، که دارندهٔ آن میرزا حاجی‌آقا رضازاده (دکترشفق فعلی) بود، درسالهای اول ودوم به‌مدیریت او انتشار می‌یافت. درسال۱۳۲۸ھ ق باتشویق‌حاجی‌مخبرالسلطنهٔ هدایت، والی‌آذربایجان، روزنامهٔ هفتگی محاکمات راتأسیس کرد.

غنی‌زاده در اواسط سال۱۳۲۹ھ ق مأمور تشکیل عدلیهٔ سلماس شد واز نشر روزنامهٔ محاکمات وهمکاری باروزنامهٔ شفق دست‌کشید. وی پس از ورود سپاهیان روس به‌تبریزوپیشامد محرم خونین۱۳۳۰ھ ق، باجمعی از آزادیخواهان آذربایجان به‌استانبول مهاجرت‌کردودرآنجا درضمن داد وستد، با ادبیات ترک‌آشنا شدوگاه وبیگاه در روزنامهٔ اختر که، ایرانیان مقیم‌استانبول انتشار می‌دادند، برضد تجاوزات روس وانگلیس به‌ایران، اشعار ومقالات می‌نوشت.

شعری‌که در همان هنگام اقامت در استانبول واشغال‌کشور ازطرف نیروی بیگانه به‌نام «نالش‌ونیاز» در تضمین غزل معروف حافظ سروده ودرتاریخ ذیقعدهٔ سال۱۳۳۳ھ ق در روزنامهٔ‌اختر به‌چاپ رسیده، حاکی ازاحساسات وطنپرستانهٔ اوست واین طور شروع می‌شود:

سفله‌دوران، نامساعد بخت، روزافزون هوس | آتش آه درونی گیردم راه نفس
سخت دلگیر آمدم از تنگنای این قفس | ای رهایی‌بخش ره‌گمکردگان، دادم برس!
«ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس | بوسه زن برخاك آن وادی ومشکین‌کن نفس»

غنی زادهٔ دراواخرسال ۱۹۱۵ م (۱۳۳۴ ه ق)، که بحبوحهٔ جنگ بین‌المللی اول بود، به‌برلین رفت وچندی درتحریر مجلهٔ کاوه با تقی‌زاده و دیگر ایرانیان مقیم برلین همکاری کرد و در چاپخانهٔ کاویانی آنجا تصحیح سفر نامهٔ ناصر خسرو و زادالمسافرین و وجه دین و مجموعهٔ رباعیات عمر خیام وکتابهای دیگررا به‌عهده گرفت.

پس از پایان جنگ که بعضی از نویسندگان ترك، ازجمله سلیمان نظیف وروشنی بیگ، مطالب ناروایی برضد ایران انتشار می‌دادند، غنی‌زاده رسالهٔ بسیار مستدل ودندانشکنی به‌عنوان پاسخ به‌روشنی بیگ به‌زبان ترکی نوشت ودربرلین منتشر ساخت[۱].

غنی‌زاده مدتها درکتابخانهٔ ملی برلین مشغول‌کاربود ودرآنجا ازروی مآخذ ومنابع‌موثق دربارهٔ تاریخ آذربایجان مطالعه وتتبع‌کرد ویادداشتهای گرانبهایی فراهم‌آوردکه متأسفانه تا آخر عمر فرصت تنظیم‌آنها را نیافت.

اوپس ازچهارده سال دوری ازوطن دراواخر بهار سال ۱۳۰۵ ش به‌ایران بازگشت ودر آبان ماه‌آن سال روزنامهٔ سهند را درتبریز تأسیس‌کرد[۲].

غنی‌زاده پس ازمراجعت به‌ایران کتابهای زیررا ازآلمانی به‌فارسی نقل ودر پاورقی روزنامهٔ سهند منتشرکرد.

پالتو[۳] ازگوگول، آدم نامرئی ازفونـدرگابلنتس، دوای خواب از س.آ. دوزه،هیپنوزه یا واهمه ازواننوسکی.

درسال ۱۳۵۱ ه ق (۱۳۱۱ش) که حسین سمیعی ادیب‌السلطنه، استاندار آذربایجان، ریاست انجمن ادبی تبریزرا به‌عهده داشت، انجمن به‌پیشنهاد غنی‌زاده به‌خود اومأموریت دادکه

۱) «روشنی بگه‌جواب» محرری‌م. غنی‌زاده، برلین، چاپخانه شرکت کاویانی، «۱۳۴۳ـ۱۹۲۴». این رساله‌که از بهترین آثار اوست مشت محکمی بودکه به‌دهان مدعیان ترك بودن مردم آذربایجان نواخته‌شد. روشنی‌بیگ از صاحبمنصبان عثمانی بودکه هنگام جنگ در ایران‌جاسوسی می‌کرد. درسال ۱۳۴۳ه ق ابتدا در «تورك‌اوجاغی» (کانون ترك) کنفرانسی داد و سخنان ناروایی دربارهٔ ایران گفت و چندماه بعد در شمارهٔ ۴۸۳ سال دوم روزنامهٔ «وطن» چاپ استانبول و شماره‌های بعد چند مقاله نوشت‌که مفاد آنها چنین بود: ۱- ایرانیان دشمن ترکها هستند و تظاهر آنها به‌دوستی دروغ است. ۲- در ایران ومخصوصاً در آذربایجان چهارملیون ترك‌زندگی می‌کنندکه به‌حکم اجبار درزیر «کابوس فارس» قرارگرفته‌اند. به‌محض انتشار این مقالات دونفر از ایرانیان مقیم ترکیه اعتراض‌کردند و بعدرسالهٔ غنی‌زاده منتشر شد و در همان موقع رسالهٔ دیگری به‌قلم دکتر رضازادهٔ شفق به‌نام «تورك متفکر لرینك نظر انتباهنه، اثر ر. ش. تبریزی، برلین، چاپخانهٔ ایرانشهر، ۱۹۲۴» انتشار یافت.

۲) روزنامهٔ «سهند» پس از فوت غنی‌زاده باز به‌مدیریت احمد دهقان و نویسندگی پسرش فضل‌الله غنی‌زاده تاسال ۱۳۱۷ش انتشار داشت.

۳) که بعدها زیرعنوان «شنل» هم ترجمه ومنتشر شد.

تألیف بسیار مفید نولدکه،خاورشناس معروف آلمانی، بـه‌نام حماسهٔ ملی ایران[۱] را به‌فارسی ترجمه کند وبدین‌منظور نسخه‌ای ازاین‌کتاب بسیار مفید به‌آلمان سفارش داده شد وپس‌ازوصول دراختیار غنی‌زاده گذاشته شد، ولی باتغییر مأموریت سمیعی وپاشیده شدن انجمن،این مأموریت مهم اجرا نشد وغنی‌زاده‌کمی بعد درروز سی‌ام بهمن ۱۳۱۳ش درتبریز درگذشت.

غنی‌زاده مردی‌آزادیخواه وبسیار روشنفکروشاعری باقریحه وتوانا بود.من‌خوب به‌یاد ـ دارم‌که وقتی دریکی ازروزنامه‌های تبریز شعری به‌صورت مثنوی ازحـاج اسماعیل امیرخیزی، رئیس‌مدرسهٔ متوسطه تبریز، منتشرشدکه عنوان بلبل بی‌آشیان داشت ودرآن ازبرباد شدن‌آشیانهٔ بلبل وبیخانمانی مرغك، چنانکه رسم شعرای قدیم است، سخن رفته بود. غنی‌زاده در روزنامهٔ سهند،کـه خود ناشرآن بود، مقالهٔ انتقادآمیزی نوشت ودرآن چنین‌گفت: «دست ازگریبان‌این مرغك بدبخت بردارید . اگر شدیدترین و سهمگینترین تندبادها قادر باشند یك لنگه جـوراب پشمینه را ازهم بشکافند، شایدآشیانهٔ بلبل را نیزـ‌که به‌حکم یك غریزه وشعور طبیعی بانهایت دقت واستحکام ساخته شده است ـ بتوانند ویران‌کنند.»

اشعار او ـ از غنی‌زاده جز چندغزل ومثنوی ۶۵ بیتی هذیان چیزی دردست نیست. امـاآنچه که از او باقی مانده درنهایت سلاست ومتانت است:

تحیّر

گم‌شد رهم به‌دشت، نشان‌قدم کجاست؟ — فرسوده‌شد قدم زتکاپو،حرم کجاست؟
آن را که خیمه در طلب‌او برون زدیم — بهر خدا بگو که سواد خیم کجاست؟
بال و پرم به‌ساحت بیگانه پاك ریخت — آن‌شاخساراُنس که‌سویش پرم کجاست؟
مسکین ستارگـان شبم طعنه مـی‌زنند — شمشیر برقزای شه صبحدم کجاست؟
این رهبران بـه‌نقطهٔ لاادریـم برنـد — دستی ز دستگیرمروت شیم کجاست؟
تفسیر وحی و باطن تنزیل گو مخوان — مارا سر مباحث پرپیچ‌وخم کجاست؟
شوریده را که باز نداند سر ازقـدم — امکان‌فحص و بحث‌حدوث‌وقدم کجاست؟
کیهان زبـون قوهٔ بی‌مشعر قضاست — کس‌رامجال‌دم‌زدن‌ازبیش‌وکم کجاست؟
جسم ضعیف را به ره سیل حـادثات — دست‌ستیز و قدرت لا ونعم کجاست؟

۱) این‌کتاب همان است‌که بعدها بزرگ علوی آن را از متن‌آلمانی ترجمه‌کرد وجزو انتشارات دانشگاه‌تهران در سال ۱۳۲۷ش چاپ شد.

در کشور وجود به‌جایی نرفت راه　　آن ره که می‌رود به‌دیارعدم کجاست؟[1]

هذیان ــ اما شاهکار غنی‌زاده همان مثنوی هذیان است که نام وی را در تاریخ ادبیات معاصر ایران مخلد و جاویدان خواهد ساخت.

این مثنوی با وجود داشتن چند کلمهٔ غلیظ «ترکی‌مآب» فوق‌العاده زیبا و حاکی از احساسات رقیق درونی و شور و شوق وافر گوینده است

شاعر در مقاله‌ای که به قلم خود دربارهٔ تاریخچهٔ مثنوی هذیان نوشته، چنین آورده‌است:

... سال ۱۹۱۸ میلادی به‌واسطهٔ ادامهٔ جنگ اروپاییها ازحداعتدال گذشته از حیث آذوقه و تمام لوازم زندگی دایرهٔ معیشت هردقیقه تنگترمی‌شد. برلین پایتخت آلمان در نقطهٔ احتراق این غوغای قیامت اثر تحت فشار بیست ملیون سرنیزه هر ساعت مقدار دیگر از غذای یومیهٔ زنها و بچه‌ها و معلولین را، که ناچار ازاقامت‌خانه بودند، می‌کاست و به‌جبههٔ حرب می‌فرستاد ولی تسلیم نمی‌شد. مایل به صلح بودند ولی احدی حاضر نبود از حیثیت و شرافت ملی ذره‌ای فداکاری نماید.

. . . .

فضایل آلمانها به‌حکم اَلْمُجالَسَةُ مُؤَثِّرَة، یک‌عده ایرانی و غیرایرانی از هند و مصر و ترکیه و قفقاز را، که همانجاگیر کرده بودیم، سخت متنبه داشته و اثر غریبی در مزاجهای ما کرده بود و از طرفی هم عدم‌کفایت خورد و خوراک، مانند آن مرتاضان هند که با کف نفس از لذایذ مادی به‌تصفیهٔ باطن می‌کوشند، گویامحرک احساسات رقیقهٔ ما بود و اصلا انسانها، من خیال می‌کنم، که درآن‌روزها جور دیگر شده بودند.

با همین احساسات بود که در نتیجهٔ سوء اتفاقی میان من و کمیتهٔ ایران، برای دوسه هفته ناچار از التزام‌گوشهٔ پانسیون خویش گردیدم و کتمان نمی‌کنم که

۱) این غزل، که به‌ادیب پیشاوری تقدیم شده بود، درشمارهٔ ۶ سال اول مجلهٔ «ایرانشهر» انتشار یافت و ادیب‌در پاسخ آن قطعهٔ مفصلی فرستاد که درشمارهٔ ۲ سال دوم همان مجله، چاپ شد. چند بیت اول آن‌چنین است:

ای کرده‌گم طریق‌عقیق° ومقام حی°　　در تیه حیرتی‌که ره ذی‌سلم° کجاست
چشم ازجهنده‌برق یمانی° مکن‌فراز　　تا آیدت پدیدکه ورد حشم° کجاست
باز شهی فتاده ز شه دور در هوا　　طبلت دهد خبر که‌شه باعلم° کجاست
جیب گمان مدر و حجاب قیاس هم　　تابنگری عیان‌که سوادخیم کجاست...

° **عقیق**، به‌معنی مسیل گسترده ودر اشعار عرب علم‌شده است برای جایگاه محبوب.　°حی، قبیله.
° **ذی سلم**، کرت‌زار (قرطزار) علم شده است برای جایگاه معشوق واین هردو اشاره است‌به‌سرزمین پیامبر اسلام
° **برق یمانی**، کنایه ازحکمت محمدی　° وردحشم، آبشخورگوسفندان، کنایه از آبادی و جای‌مسکون.
° **شه باعلم**، کنایه ازحضرت‌امیر که در غزوات پرچمدار بوده است.

این قضیه بی‌اندازه برای من ناگوار بود. در این اثناء ازقضا تب شدیدی گریبانم گرفت و به‌اضطرابم افزود.

تب اساساً مرض‌شاعرانه‌ای‌است: شبی ازهمان شبها که سراپایم می‌سوخت تاب تب چهل درجه‌سلسله‌جنبانم گردید و شعری‌چندکه به حقیقت هذیانی بیش نبود به‌هم‌بافتم و بعدها که افاقه‌ای حاصل شد سروته آن را دستی برده با همان عنوان واقعیش هذیان نامیدم[1]

از استاد فقید هادی‌سینا[2] شنیدم که گفت : شبی با احمد اشتری، اسماعیل امیرخیزی، احمد بهمنیار، محمدحسین شهریار و دوستان دیگر در «پس‌قلعه» بودیم. ملك‌الشعرای بهار هم‌حضور داشت. شبی بود صاف و آرام و روشنایی مهتاب از خلال برگها به‌همه‌جا نقره‌گرد پاشیده‌وآب در زیردرختان غلغله‌ای برپاکرده بود. من جوان بودم و حالی داشتم و در آن عالم شورونشاط ابیات مثنوی هذیان را با خود زمزمه می‌کردم . بهار که تا آن روز این شعر را نشنیده بود ، پرسید ازکیست. توضیح دادم از محمودغنی‌زاده. شاعرسلماسی و آذربایجانی... خواهش کرد يك‌بار دیگر بخوانم. خواندم و ابیاتی را به‌تقاضای او تکرار کردم. بهار سرتا پاگوش بود و آن را تاآخر شنید وگفت به‌آفرینندهٔ این شب و این مهتاب سوگند که در عمرم شعری بهاین شیوایی وگیرایی نشنیده بودم و هیچ شعری درمن چنین اثر نکرده بود...

اینك متن‌كامل هذیان

اینکه بینم عجبا تاب تب است / یا تصاویر هیولای شب است؟
اختراننـد سوی من نگران / بهر جان دادن من منتظران؟
شمع تابوت من مسکین است / اینکه می‌بینم یا پروین است؟
از چه آفاق چنین مانده خموش / پای تا سر شده گویی همه گوش؟
مرگ يك شاعر پندارپرست / مگر این مایه تماشایی هست؟

تاید این بار ، چه برماه افتاد؟ / راه گم کرده مگر چاه افتاد؟

۱) درهمان موقع یکی از دوستاران ادبیات ایران به‌نام «لشچینسکی»،که نزد غنی‌زاده به‌تکمیل زبان پارسی مشغول بود، مثنوی «هذیان» را نظماً به‌آلمانی ترجمه و درمجلهٔ آلمانی «شرق‌نو» منتشر ساخت وبه‌دین‌مناسبت شاعر تقدیر نامه‌هایی ازادبای آلمان دریافت داشت.

۲) سینا،استادکرسی فلسفه و ادب‌عرب دردانشکدهٔ علوم معقول ومنقول تهران،از مفاخر آذربایجان و در زبان‌وادبیات عرب و فلسفهٔ شرق یکتا بود. در روزمرگ او،که روزسه‌شنبه ساعت هشت وبیست دقیقه بعد ازظهر دوازدهم آذرماه ۱۳۴۲ش‌اتفاق افتاد، استادبدیع‌الزمان فروزانفر عبارتی‌گفت‌که ازيك‌كتاب بلیغتر بود.گفت: «سینا یکی ازعلمای قرن ششم هجری بود!»

وز چه رومانده عوالم مبهوت — زیر وبالا همه در بهت وسکوت؟
باز این صحنهٔ خوناب اندود — باز یك فاجعهٔ خون آلودا...

نیست در کون صدایی مطلق — بجز از نالهٔ مرغ یاحق
که فرو می‌رود اندر جگرم — سخت برنده چو یك نیشترم
می‌رباید ز من آرام و قرار — خواب از دیده قرار از دل زار

برو ای مرغ، چنین داد مکن — این همه بیهده فریاد مکن
که ندارد سر مویی تأثیر — مرغ احمق، پی‌کار خودگیر
کاندرین‌ساحت‌گیتی حق نیست — آنچه تو می‌طلبی مطلق نیست
حق ز ویرانهٔ ما بیرون است — بلکه در چاه عدم وارون است
حق کجا؟ گوش فرادار و ببین — روی گیتی همه آه است و انین[1]
آتش قهر بر افروخته‌اند — خانمان ضعفا سوخته‌اند
آنچه بر تودهٔ غبرا گذرد — دودش از طارم اعلا گذرد
آتش وخون به‌زمین حکمرواست — قدرت قاهر حق تو کجاست؟
حق کجا؟ رو،در افسانه مزن — آتشم بر دل دیوانه مزن

آه ای جلوه‌گه ذات قدم — ساعتی باش که تا من برسم
ای بسا ناله که آنجا نرسید — دردی از تو به مداوا نرسید
من‌کنون‌می‌رسمت خویش به‌پا — ای معلّا وطن کبر و ریا
بس‌که دردل ز تو آتش دارم — برحذر باش که آتش بارم
اگرم پای به‌افلاك رسد — ذره‌ای برتو از این خاك رسد
آتشی در ملکوت افروزم — که حجابات سراسر سوزم
رخنه بر طاق سپهر اندازم — راست بر خالق اعظم تازم
بستانم زکفش لوح و قلم — به‌سر سرسم[2] او در شکنم
چنگ بر پردهٔ اسرار زنم — تار و پودش درم و بازکنم
بنمایم به جهان موجود — که پس پرده بجز هیچ نبودا

آه، آتش ز سرم می‌خیزد — دوزخی از شررم می‌خیزد

۱) انین، ناله، آواز سوزناك (فرهنگ معین). ۲) کلمهٔ سرسام به‌صورت ترکی دراین شعر بکار رفته و از ارزش شعر مبلغی کاسته است.

این‌چه‌عمری‌است که‌برمن‌بگذشت — همه با نالـه و شیون بگـذشت
روز و شب سوز دل وخون‌جگر — گریـهٔ بیهـدهٔ شام و سحـرا
شمع خلـوتگـه مستان بـودم — دمـی از گـریـه نمـی‌آسودم
کس دلش برمن بیچاره‌نسوخت — شعلهٔ من پـرپـروانـه نسوخت
اشك خونین که ستردی تن من — می‌فشردی همـه در دامـن مـن
طالـع سوخته،گـم شو ز بـرم — بخت آشفته، بـرو از نظـرم
ای هیـولای مطلسم[۱]، خفه شو — تـا بـه‌قعـر درك اسفـل رو

دست پیمـایهٔ قـدرت به ازل — غـالبا خواست کند مسئله حل
سم انیـاب افـاعـی جحیم — بههـم آمیخته بـا مـاء حمیـم[۲]
دودهٔ دود جهنـم بسرشت — سرنوشت مـن آواره نـوشت
می‌غنـودم بـه‌خفاگـاه عـدم — فارغ از دغدغـهٔ درد و الـم
سرم آزاده ز سودای جنـون — دلـم آسوده ز غوغـای شئون
نه مکدر دلـم از بـود و نبود — نه لبالب تنم از زهـر وجـود
نه مـرا دیده[۳]که عالـم دیـدی — و این همه منظـرهٔ غم دیـدی
نه مرا دل‌که بدی غرقه زخـون — و اندر او درد ز انـدازه بـرون
بیخبـر ز آفت هستی بـودم — فـارغ از نفسپرستی بـودم...
ناگهان تاخت قضا بـر سر من — شد بهـانـه پـدر و مـادر من
صورت‌بوالعجبی ساخت مـرا — سخت بر مخمصه انداخت مـرا
بود[۴]من‌گر زجهان کـم بـودی — چـه‌کم از جملـهٔ عالم بـودی؟
ز ازل تا ابد از ملك وجـود — چه همی‌کاست گـر‌این ذره‌نبود؟
خوشترین دم‌که درعـالم دیـدم — بـه‌همین بـازپسین‌دم دیـدم
ز آنکه دارم ز جهان می‌گذرم — از سرکون و مکـان می‌گذرم
به‌حیات آن قدرم زهـر در است — که ممات و سکراتش شکر است
ای خوشا بار دگـر کنج عـدم — ای خوش آن عالم بی‌رنج و الم
ای خوش آن جایگه خواب ابد — که تـن ازمحنت جان بـاز رهد
بستر راحت و آغـوش وفـا — آخرین جـای امید ضعفـا...

۱) مطلسم، طلسم شده. ۲) میرزا محمدخان قزوینی از شاعر خواست که این چندکلمه را تعبیر بدهد و او حاضر نشد و چنین گفت که این کلمات دوزخی سرنوشت دردآلود مرا بهتر مجسم می‌کنند. ۳) دیده، چشم.
۴) بود، هستی، وجود.

سرراه ابــد ای تیرهٔ خــاك آستان عدم ای تــودهٔ پــاك
بوی تو راحت جان می‌بخشد عطـرگلـزار جنان می‌بـخشد
ای مرا مادر بـا مهـر و وفا آمدم سوی تــو بـازو بگشا
آمدم داغ به‌دل خون به جـگر از سیهکـــاری فـرزنـد بشر
سایهٔ بـال تو خرم جـایی است بهترین منزل وخوش مأوایی‌است
قــدرت ظلم بـدانجا نـرسد بـه‌کسی دست تعـدی نـرسد
ذلت وضعف بهـم تـوام نیست ستم طالع وارون هـم نیست
مـرحبا از منت ای طـرفه مقـام بر تو ای حفرهٔ تاریك، سلام!

فصل دوم ـ دیگر گویندگان این دوره

بهار (دنباله)

پس از جنگ بین‌المللی اول ملك‌الشعرای بهار باز در صحنهٔ ادبیات ایران ظاهر شد.

او، چنانکه دیدیم، پس از تحول ضد انقلابی کـه در محـرم سال ۱۳۳۰ﻫ ق صورت گرفت، با یاران و هممسلکان خود پای از انقلاب بیرون‌کشید تا آنکه جنگ عمومی همه‌جا را درگرفت. در این موقع بهار، که به‌تهران تبعید شده بود، بمشهد بازگشته روزنـامـهٔ نوبهار را اداره می‌کرد. با آغاز جنگ، نوبهار توقیف شد و درسال ۱۳۳۲ﻫ ق، که همان سال اول‌جنگ بود، بهار از سه ولایت درگز وکلات و سرخس به نمایندگـی دورهٔ سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد واز راه روسیه به‌تهران‌آمد و روزنامهٔ نوبهار را ازسال۱۳۳۳ تابهار سال۱۳۳۶ﻫ ق (با چندبار توقیف و تعطیل) در تهران انتشارداد.

بهار در سال ۱۳۳۴ﻫ ق[1] با ایجاد جمعیتی به‌نام «دانشکده» شعرا ونویسندگان جوان‌را در پیرامون خودگردآورد و به‌کار وکوشش واداشت و راه و رسم نویسندگی و شاعری‌ـ‌راهی

۱) غرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۳۴.

که خود شناخته‌بود ــ به‌آنان آموخت و به‌قول خود «مکتب تازه‌ای از نظم‌ونثر به‌وجود آورد[۱]» ودر سال ۱۳۳۶ ه ق[۲] مجلهٔ دانشکده را، که ناشرافکار و آثار او و اعضای جمعیت بود، دایر کرد. در این مجله با نویسندهٔ تجدد تبریز به‌بحث و جدل پرداخت و به‌اعتراضات نوجویان و نوپردازان افراطی پاسخ‌گفت و مقالاتی زیر عنوانهای: تأثیر محیط در ادبیات، شاعرخوب، تودوبید، شاعرگاوسوار و اشعاری از قبیل بث‌الشکوی، پیروس (ترجمه از بوآلو)، چشمه و تخته‌سنگ (ترجمه از لافونتن) وکار (ترجمه از لافونتن) انتشار داد.

دانشکده یکی از بهترین مجلات منتشره در ایران تا آن زمان بود واگرچه یک‌سال‌بیش دوام نکرد اما در نویسندگان و گویندگان تأثیر زیادی داشت.

در همان اوان بودکه روزنامهٔ نوبهار براثر انتشار مقالاتی برضد دولت توقیف شد و شاعر در مجلهٔ دانشکده (شمارهٔ۴،یکم سنبله ۱۲۹۷ش) با قصیدهٔ معروف و وزین خود به‌نام «بث‌الشکوی» به‌مطلع:

تابر زبر ری است جولانم　　　فرسوده ومستمند و نالانم

براین اقدام اعتراض کرد.

بهار در سال۱۳۳۸ه ق مسئولیت ادارهٔ روزنامهٔ نیمه رسمی‌ایران را به‌عهده‌گرفت.

درکودتای‌سال۱۳۳۹ه ق(سوم اسفد۱۲۹۹ش) زندانی شد ومدت حبس وزندان او سه ماه طول‌کشید.

دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی باآغاز روزهای بحرانی سلسلهٔ قاجار وجدلهای حاد سیاسی همراه بود. در این دوره بهار،که از بجنورد به‌نمایندگی مجلس انتخاب شده بود، با مدرس در صف اکثریت بود واز سران معروف این‌گروه‌به‌شمار می‌رفت.

در محرم سال۱۳۴۱ه ق مجلهٔ نوبهار را تأسیس‌کرد. نوبهار دراین دوره یک‌مجموعهٔ ادبی بود وقسمتی از مقالات تاریخی آن به‌قلم نویسندگان قادری مانند عباس اقبال آشتیانی و سید احمدکسروی تهیه می‌شد و آثار مهمی ازقبیل اهریمن اثرمنظوم وزیبای لرمونتوف، شاعر روس،ترجمهٔ سردار معظم خراسانی (تیمور تاش)، وکتاب شاگرد[۳] اثرپل بورژه ترجمهٔ رشید یاسمی، در پاورقیهای آن‌چاپ‌گردید ومقالات ادبی خود بهار مانند «قلب شاعر» ، «روح‌شاعر»، «زبان سعدی»،«مذهب و ملت»،«همیشه دررنج»، «تسلیت بدبختان»، «دوست می‌دارم» «نسل معاصر»، «فکرکنید» واشعار« دماوندیه»، «عشق مادر»، «اندیشه‌های قدیم»، «دندان»، «شب» و

۱) دیباچهٔ بهار برکتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی».　　۲) یکم اردیبهشت ۱۲۹۷ش.
۳) Disciple.

«ستایش فردوسی» زینت بخش صفحات این مجله بود.

مجلهٔ نوبهار یک‌سال دوام کرد و با نشر آخرین شمارهٔ آن[۱]، کار روزنامه‌نویسی بهار نیز تعطیل شد.

بهار در دورهٔ پنجم از ترشیز ودر دورهٔ ششم از تهران انتخاب شد ودر این‌دودوره بامدرس و بهبهانی و آشتیانی درصف اقلیت مجلس قرار گرفت.

در این چند سال، مبارزات سیاسی بین دولت واقلیت مجلس به‌نهایت‌شدت‌خود رسیده‌بود. بهار سهم‌بزرگی دراین‌مبارزات داشت وجراید اقلیت‌را به‌تنهایی‌اداره می‌کرد و«نوشتن‌شبی هفت سرمقاله، علاوه‌برمقالات فنی‌وادبی برای مجلات به‌نثروشعرومبارزهٔ دائمی[۲]» شغل وی‌بود.

اما پس ازپایان دورهٔ ششم، که دولت انتخابات را در دست‌گرفت، بهار دیگر نتوانست به‌مجلس شورای ملی قدم گذارد. خود در این‌باره می‌نویسد: «من از ختم دورهٔ ششم مجلس شورای ملی به‌بعد، به‌میل ورغبت ازمداخله درسیاست کنار رفتم. علت این بودکه روزی از ایام، کارمندی ازدربار مرا ملاقات‌کرد وپیشنهادهایی در امور سیاسی دربقیهٔ عمرمجلس به‌من نمود. من به‌دلایلی آن پیشنهادها را ردکردم وگفتم‌که میل دارم از سیاست برکنارشوم وبه‌خدمات علمی وادبی بپردازم...[۳]»

شاعربنام ایران، ملک‌الشعرای بهار، «مردی است بیپروا ومقاوم‌که ازگفتن وکردن آنچه به نظرش درست می‌آید، ابا ندارد ــ ایران را دوست دارد ودر اندیشهٔ اعتلا و آبادی اوست... گذشتهٔ او، ادبیات وفرهنگ‌او، زیباییها وشوربختیهای اورا می‌شناسد واوراشایستهٔ دوست داشتن می‌شمرد ــ مردم بینوا ومستمند ونادان راازیاد نمی‌برد ومستحق زندگی بهترشان می‌شناسد و از بیخبری وتعصب‌آنان متأسف وغمگین‌است... دربرابر اندیشه‌های نو وتحول زمان وپیشرفتهای علم، باز وپذیرنده است. متحجر و خام نیست وازآثار تمدن جدید وثمره‌های دانش به‌وجد می‌آید... واز همه مهمتر تمایلی دراو به‌بلندی وروشنی وزیبایی وعدالت است و این واجبترین صفتی است‌که شاعر باید داشته باشد[۴].»

بهار را به‌هیچ رشتهٔ ادبی نمی‌توان منسوب داشت. اونویسنده، شاعر، روزنامه‌نگار، تاریخنویس، محقق، مترجم ومنقد سیاسی واجتماعی است. دررشته‌های مختلف ادبی کارکرده، مقالات متعدد ونثر ادبی شاعرانه واقسام شعر ازقصیده وغزل وقطعه ومثنوی ومستزاد و رباعی و تصنیف فراوان دارد. او«شاعر مقتضیات است. حوادثی‌که درعصر او برایران‌گذشته وتلاطمهای روحی جامعه به‌تمامی برآثارش نقش گذاشته‌اند. اگر بهار پنجاه سال زودتر به‌دنیا آمده بود، آثارش به‌کلی رنگ دیگر می‌گرفت وشاید نمی‌توانست خودرا ازقید جمود رهایی بخشد.[۵]»

۱) شماره ۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۲.   ۲) شرح‌حال‌بهار، دیوان‌اشعار، ج۱.   ۳) همانجا.   ۴) محمدعلی اسلامی ، به‌یاد دهمین سال درگذشت ملک‌الشعرای بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ۱۰، تیرماه۱۳۴۰.
۵) همانجا.

نثر بهارــ بهار ازهمان ابتدای فعالیت اجتماعی وادبی‌خویش برای اینکه بخت خودرا درنثر-نویسی آزمایش‌کند، در سال ۱۳۲۶هـ ق قصیده و مقالتی برای روزنامهٔ حبل‌المتین فرستاد. سیدجلال‌الدین،مدیرروزنامه، به‌او نوشت «اشعارشمادرکمال خوبی بودودرج شد، امامقاله‌بسیار بد وغیر قابل درج است.[۱]» بااینهمه جواب مدیر روزنامه اورا دلسرد نکرد، بلکه برپشتکار وی افزود وبه‌گفتهٔ خود او درسال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸هـ ق مقالات سیاسی و تاریخی او در روزنامه‌ها توجه مردم را جلب کرد.

ما نمی‌دانیم‌که این مقالات سیاسی وتاریخی چه بوده ودرآن زمان تاچه حد توجه‌مردم را جلب‌کرده است، ولی‌آنچه مسلم است سالهای ۱۳۲۷ و۱۳۲۸هـ ق، که نویسنده ازآن‌سخن می‌گوید، هنگامی‌است‌که محمد امین‌رسول‌زاده روزنامهٔ معروف ایران‌نو را درتهران دایرکرده بوده ومقالات‌سیاسی آن‌را خودمی‌نوشته وهمین‌مقالات،که ازحیث سبك انشاء چیزی جز نثرسادهٔ مطبوعاتی اوایل انقلاب نبوده، مورد پسند بهار واقع شده وازآن پیروی‌کرده است.

بهار دریادداشتهای خود دراین‌باره چنین‌می‌نویسد: «من درنثرکلاسیك سبك تاریخ‌بیهقی را انتخاب‌کرده بودم. اما علل سیاسی واحتیاج مردم به‌نثرساده باعث شدکه سبك نثرنویسی من ازنو به‌طرزی تازه آغازشد ویکباره ازمراجعه به‌سبك قدیم منصرف گردیدم... بالاخره مرغوب شدن مقالات رسول‌زاده وهـواداری سیاست وتعصب مسلکی باعث شدکـه به سبکی بین سبك رسول‌زاده وسبکی‌که خودم اختراع‌کرده بودم شروع به‌مقاله‌نویسی کردم ـ تصرفی‌که خودم‌در آن‌کردم داخل نمودن لغات فارسی وترکیبات شعری بود درنثرمزبور وباوجود آنکه ازنوشتن لغات «ایجاب» و«استکمالات» و «استحصالات» وامثال ذلك خودداری نداشتم، درعین حال از نگاشتن‌کلمات «بیم آن است» و «گزیده» و «نوین» و «دستاویز» و «پـایمردی» و «کشور» و «بیگانگان» و «وجاهت» و «وجیه» و «وجاهت ملی» وغیره، که‌تاآن زمان در نثرهادیده نمی‌شد و امروز همه متبع ومورد استعمال عموم شده است، بیم وخوفی نداشته و بااین عوامل ووسایل شروع به‌تهیهٔ نثر نمودم‌که بعدها پس از سه چهار سال سبك رسول زاده را از بین برد و سبك تازه وفارسیتری به‌وجودآورد[۲].»

آنچه‌گفته شد راجع به‌سبك انشای بهار بود. اما ازحیث اتقان و استحکام در استدلال و نتیجه‌گیری، ملك‌الشعرای‌بهـار نویسندهٔ صاحبنظری معـرفی نشده ومقـالات فـراوان سیاسی و اجتماعی او همواره نمی‌توانند از زیرحادهٔ امعان سالم بیرون بیایند. مخصوصاً در بحثهای علمی محض‌که صلاحیت خاص وسرمایهٔ فلسفی‌کافی می خواهد، ضعف وناتوانی نـویسنده هـرچه آشکارترونمایانتر به‌چشم می‌خورد. بهار دراین رشته مقالات،گاهی خودرا درمیان افکار متضاد می بازد و فریب انسجام ظاهری‌کلمات وتطابق نظرفریب محاکمات را می‌خورد.

۱) دیباچهٔ بهار برتاریخ احزاب سیاسی. ۲) شرح‌حال بهار، دیوان اشعار، ج۱.

البته باید توجه کرد که این نقص، که درنوشته های ارباب قلم آن روز فراوان دیده می‌شود، تاحد زیادی ناشی ازنفس زبان بوده که هنوز برای مباحث علمی وفلسفی خوب تربیت‌نشده بوده است و به‌این جهت لغات واصطلاحات، که در این‌گونه مباحث مقام مهمی دارند، غالبا بی تفاوت به‌جای یکدیگر استعمال می‌شده‌اند[1].

بهار که درابتدا، ازشیوهٔ نگارش ساده ومطبوعاتی پیروی می کرد چون «اسلوب ساده‌اش مواضیع ادبی را به‌رتبه مهمی بلند نمی کرد، بعدها گاهگاه اسلوب شاعرو نویسندهٔ بزرگ ششصد سال پیش یعنی سعدی‌را سرمشق اتخاذ نمود و به‌انواع اسجاع ملتجی گردید[2].» ولی در این‌رشته هم توفیق‌کامل نیافت ونثرادیبانه وهنری وی هیچگاه به‌پای اشعارش نرسید.

از بهار تنها یك‌داستان به‌نام نیرنگ سیاه یاکنیزان سفید در سال۱۳۳۷ه ق در پاورقی روزنامهٔ ایران منتشر شده‌که از حیث تکنیك داستان نویسی زیاد قابل توجه نیست. اینك‌منتخبی از نثر بهار:

تود وبید[3]

درحاشیهٔ یك خیابان درختان متنوعه سرکشیده بودند. درخت تود بزرگی که تنهٔ ضخیم‌آن برعمر درازش گواهی‌می‌داد، پهلوی درخت‌بیدی واقع شده بود و ازهمان اول سال که درختها برگ درآوردند، درخت بید یك قسم رقابت وهمچشمی با رفیق ساکت خود ورزید. درخت بید برگهای سبز نوك‌تیز خودرا، که به‌نشتر شبیهتر بود، گاهگاه پهلوی اوراق پهن ضخیم تود، کـه‌به‌کف دست یك‌کارگر سالخورده‌ای می‌مانست، فرو می‌برد.

سرگذشت همچشمی بید با تود یك قضیهٔ نادری نخواهد بود.

بید رقابت می‌ورزید و تودکار می کرد. بید درازمی‌شد، می آویخت، تود بچه بزرگ می کرد، میوه می‌داد،قند وشربت‌می‌ساخت.

روزدهم جوزا ــ آفتاب‌گرم از بالای درختها تافته وازخلال‌برگها وشاخه‌ها در فرش خیابان نقره‌پاشی می‌نمود. بادکـم‌همهمه‌ای شاخه‌هــای کوچك را حرکت می‌داد. بلبل هنوزآواز می‌خواند وزنجره هنوز به‌خواندن شروع نکرده بود. این‌قبل ازظهر بود، همان وقتی که چند نفربچه وبزرگ باعجله ازآن سرخیابان به‌طرف اینها

۱) رجوع‌کنید به‌رشتهٔ مقالات «آزادیها» به‌قلم تقی رفعت، روزنامهٔ تجدد تبریز، شماره‌های ۹۵–۹۶ و۱۵۷سال ۱۳۳۶ه ق. ۲) محمدضیاءهشترودی، منتخبات‌آثار، ص۱۵۷. ۳) این‌مضمون‌در «انجمن دانشکده» طرح شد و دونفر نوشتند: بهار رئیس دانشکده، ورشید یاسمی،عضو دانشکده خوب است خوانندگان این‌هردورا درشمارهٔ ۵ یکم میزان ۱۲۹۷«مجلهٔ دانشکده»بخوانند و نوشتهٔ استاد وشاگرد را مقایسه کنند.

می‌شتافتند وهرکدام چوبدستیهای بلند خودشان را روی شانه نهاده، بعضی هم قبل از وقت سنگ وپاره چوبها را دردست سبك سنگین می‌نمودند. متفرق ولی یك اراده در زیردرختها متوقف شدند. اول تصورمی‌شدکه‌به‌طرف درخت بید می‌روند، ولی‌خیر، به‌اوکاری ندارند. اوآزاد است. این حمله، این انبوه اهانت و هجوم قاسیانه‌به‌طرف درخت تود است، چونکه او میوه دارد، در روی شاخهای بردبارش دانه‌های شیرین پر شهد وشکر قراریافته، این‌به‌اوست که باید حمله شود. چوبها بلند شد. مهاجمین راست به‌روی‌پنجه‌های پا بلند شدند. جستنها و نواختنهـا، سنگ‌اندازیها، قساوتها شروع شد. شاخه‌های بارور دچار لرزه شدند. چکاچاك ضربتها، فروریختن برگها و میوه‌ها یك قضیهٔ معمولی ساده، ولی برای درخت بس فجیع بود. درخت‌ما مثل یك مبارز شجاع‌که اسلحه‌هایش دروسط میدان جنگ به‌نو به‌شکسته‌ودراطرافش فروریزد، متشنج ولی ثابت قدم، دربرابر این مهاجمه مقاومت می‌نمود.

درخت‌بید، رفیق‌فراغتمند، این‌قضیهٔ تشفی‌بخش‌را درست می‌دید، ولی‌حتی یك سنگریزه هم‌به‌طرف اوپرتاب نمی‌شد.

اوچقدر خوشوقت بود که رفیقش سنگباران می‌شود، دچـار هجوم مردم می‌شود! اینجا باد می‌وزید، درخت بید سرش را تکان می‌داد. زمزمه‌هـای مستهزئانه، حرکات سرزنشکارانه، درخت بید را درمقابل ابتلای همقطارش مجسمهٔ نخوت و درایت نشان می‌داد.

مدتی درخت تود به‌جرم میوه‌داری مورد هجوم بود. خیلی ازشاخه‌هایش شکسته وعریان شده‌وضربت‌سنگها برگهای شادابش را سوراخ و دندانه‌دار ساخته‌ـ بودند. درخت بید سرتاسر تابستان را آزاد بود.

طول نکشید. فصل تود گذشت، درخت تود خودآرایی کرد، جوانه‌های تازه وپسته‌ای رنگش اطراف قوارهٔ محتشمش را زینت‌دادند.

یك عقدهٔ قوی ویك نخوت قوی، اولی دردل تود ودومی در سربید پنهان بود، ولی طبیعت راستگو راضی نشدکه‌این حقیقت خیلی دیر مخفی بماند.

پاییز رسید. درختها زرد شدند. بادهای خنك وگزنده خفت نورآفتاب را گواژه می‌زدند. ابرهای انبوه ومظلم غالباً بین زمین وآفتاب حائل می‌شدند. گلهای پاییزی تازه می‌شکفتند. زنجره‌ها می‌رفتندکه آوازه خوانی‌را ترك‌کنند. باغبانان هم برای گرم شدن اطاقهای اعیان به‌بریدن درختهای بیمصرف شروع نموده بودند.

یك روزعصر که بادتندی برگهای زرد ونیمه زرد درختها را درروی سطح زمین می‌غلطانید وباقیماندهٔ برگهای خشك‌شده از سر شاخه‌ها پریده وچون فرفره در

هوا می‌چرخیدند، پیرمردی با ارهٔ بنفش پولادین و چشمهای متجسس در حاشیهٔ این خیابان طلایی‌فام پدیدارشده به‌طرف ما می‌آمد. هنوز باد غرور در بین اغصان بید و بقایای عقدهٔ دیرینه دردل تود استواربود. باغبان نزدیك شد، اول به‌طرف تودرفت، اورا سنجید: قیمت و ارزش او، لذت میوهٔ شیرین او صـرفهٔ باغبان را نمی‌شکست. درخت میوه بخش عزیز بود. دم ارهٔ پولادین نخواست اندام ذیقیمت و مفیدی را به فریادآورد. توجه‌به‌طرف دیگرمعطوف شد ــ به‌طرف یك‌درخت بیمقدار، بیمصرف، غیرقابل استفاده، درخور بریدن و سوختن وآن رقیب مغرور، همان درخت‌بید بودکه دروقت مهاجمهٔ میوه‌خواران سرش را تکان می‌داد. اوبودکه دراین مورد ارهٔ بیرحم جلو رفته دندان برندهٔ خودرابه‌ساق اوفرو برد. باد تندتری وزید. بیدبی‌اختیاربه‌خود می‌لرزید وتراشه‌های سفید ازدوطرف ساق او با انین متوازی خفیفی به‌هوامی‌پریدند وآخرین دندانـهٔ اره آخرین فشار را در روی آخرین رگ‌درخت به‌کاربـرده سطح خیابان پرشاخه وعرض خیابان ازتنهٔ یك درخت بیمصرف مسدود گردید.

اگر یك عنصر بامصرفی را دیدیدکه به‌مهاجمهٔ مردم گرفتار شده است، به او نخندید. بگذارید زمستان برسد، ارزش واقعی درختها در گرو آخرین نظر باغبان است.

هرکس میوهٔ فضیلتی داشته باشد، سنگ خواهد خورد. مـردم بیمصرف دچار مهاجمات نمی‌شوند، فقط آنها درزیراجاقهای فراموشی وبی‌اعتنایی سوخته و خاکسترآنها هم جای یك‌خاك بامصرفی را نخواهدگرفت!

شعر بهار ــ بهار درنظم،ازپیروان سبك قدیم وپیش ازهمه، شاعر قصیده‌سراست و در قصیده‌سرایی مهارت واستادی فوق‌العاده ازخود بروزمی‌دهد. بهار، که پس ازجنبش مشروطیت درصف مجاهدان راه‌آزادی قرارگرفته وقریحه واستعداد خود را دراختیارمرام آزادیخواهان ومیهنپرستان گذاشته بود، دردورهٔ دوم فعالیت ادبی ــ دورهٔ ازجنگ جهانگیر اول به‌بعدکـه درتهران اقامت گزید ــ قدم به‌قدم باعصروزمان پیش‌می‌آید، به‌طرزها واسلوبهای نوین رغبت می‌کند، به‌تجدد می‌گراید وباشعرای جوان و متجدد همکاری می‌کند. شعرش پخته‌تر و سنجیده‌تر می‌شود،هم از حیث شکل‌وقالب وهم ازحیث مضمون صبغهٔ دیگری‌به‌خود می‌گیرد.دربحث وجدال میان‌کهنه‌پرستان ونوجویان (چنانکه خواهدآمد) هرگونه تجدد درادبیات را اصولا می‌پذیرد، منتهی آن را به‌شرایط خاصی‌که عبارت ازحفظ اصول‌وسنن قدیمه‌باشد، مشروط می‌کند وخود درنوشته‌ها وسروده‌های خویش همیشه به‌این سنن واصول پابند ووفادار می‌ماند.[1]

۱) درپایان‌عمر، آزادی‌بیشتری‌برای‌گویندگان‌قایل‌می‌شود وحتی‌آنان‌راازسرودن شعرسفیدبیقافیه‌ووزن‌منع‌نمی‌کند.

حقیقت این است که بهار از یك‌سو شیفتهٔ نمونه‌ها و یادگارهای شعرقدیم است وازسوی دیگر ازتحول زمان ومقتضیات روزگار بیخبر نیست. به‌همان سبك و زبان و آهنگ گویندگان قدیم سخن می‌گوید و بااینهمه میل دارد روشهای جدید را بااصول شعر کهن سازش‌دهد ودراین گیرودار اندیشه‌های متناقض چنان است که ازبروز هرج ومرج ادبی واهمه دارد وبا همهٔ ادعا و میل تجدددوستی می‌کوشد که افکارواحساسات خود ومسائل‌نوین روزرا درهمان اشکال وقالبهای قدیمی بریزد وبه‌همان سبك وشیوه و آهنگ گویندگان قدیم از مباحث سیاسی و اجتماعی سخن گوید وچون قالبها وکلیشه‌های شعرقدیم را برای ادای مضامین نو واظهار دردهای اجتماعی و سیاسی کاملا رسا نمی‌یابد، ازنظر اولیهٔ خود تاحدی عدول می‌کند. مثلا در شعر «کبوتران من» سعی می‌کند لحن نو و آهنگ تازه‌تری به‌کار بندد ودرشعر «دماوندیه» به‌طورآشکار ومحسوس تحت‌تأثیر قطعهٔ «ای‌شب» نیما قرار می‌گیرد.

این انحراف از اصول، یا تجدد خواهی، هر چند عمیق وریشه‌دار نیست، ولی به‌هرحال نوعی انحراف است.

اما بهار خود داعیهٔ بزرگتری دارد. او باتأکید اینکه «ازاهل تتبع بوده وبه‌جانب تقلید ره نپیموده[1]»، مدعی است که « در هـر سبك سخن دارد وسبکش پیرو مـوضوع است.[2]» و حتی «نوترین سبکی که دردست است، بار اول ازخیال او خاسته[3]»، و هم اوست که «نقص عظیم طرز کهن‌واسلوب قدیم‌را رفع کرده وسبکهارا درطبع خودترکیب وطرزی‌مستقل‌ترتیب داده‌است[4].»

حقیقت این است که بهار هیچ‌گاه در شعر صاحب شیوهٔ خاص و مستقلی نبوده وسهم وی درباز کردن راههای تازه وآفریدن مضامین نوین‌حتی ازایرج که هیچ‌گونه تظاهر به‌تجددخواهی نمی‌کند، کمتر است. اودرهیچیك ازمراحل فعالیت ادبی خودعملا قادرنیست پا ازدایرهٔ اصول مسلمهٔ قدما فراتر نهد وبه‌عبارت دیگر چه درآثار قدیمه وچه دراشعار پرشور وطنی و اجتماعی خود، همیشه یك شاعر ادیب واستاد قصیده‌سراست.

بهار قصیده را به‌خوبی وصلابت قصاید ادیب الممالك می‌سازد، اما غزلیاتش اگـر چه پخته وسخته وزیباست «آن شور وعشقی راکه‌خاص‌غزل است ندارد[5].» مثنویات بهار نیز هر-چند درکمال استادی و هنرمندی ساخته شده، درشیرینی وگرمی به پای مثنویهای ایرج نمی‌رسد. ومثلا مثنوی زندان او بـا داستان زهره و منوچهر و عارفنامهٔ ایرج برابری نمی‌کند.

دردیوان اشعار بهار لغات واصطلاحات شعرقدیم از عبیر ودیبا، عقیق و مهرگیا، کاروان وجرس، یوسف‌وپیرهن، شیرین‌وکوهکن، رقیب‌واغیار، بت‌فرخار، نرگس‌غمزه‌زن، طرهٔ‌پرشکن، طاق‌ابرو ومحراب‌نماز سهم عظیم‌دارند ومضمونهای هزار بارتکرارشده وپیش پاافتاده به‌فراوانی

۱و۲و۳) ازنامهٔ منظوم بهار به‌صادق سرمد، دیوان، ج۲، صفحات ۲۲۹ـ۲۳۰. ۴) همانجا.
۵) عبدالحسین زرین‌کوب، شعر بهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۹و۱۰.

دیده می‌شوند: او نیز چون پدران شاعر خود راه خرابات را خوب می شناسد واز چشم ساقی مست وخراب است. در مسیل مسکنت می خوابد و به پای خم سر می‌اندازد. تنش شمع صفت می‌گدازد و دل سوزانش چون شعلهٔ فانوس به‌پیراهنش می‌آویزد. با ترك ختا عشق می‌ورزد و از مشك ختن بو می‌گیرد. در کنج قفس، هم از جور باغبان وهم از جفای گلچین شکوه می‌کند و ازدست دزد و محتسب وعسس می‌نالد. درنظر او دهن یار رازی است نهفته که چون در دهنها افتاده فاش شده و نکته‌ای است که هر کس در آن گمانی دارد و «تا اوسخن نگوید کس را یقین نباشد»[1]

اینگونه الفاظ وعبارات به‌قدری در شعر بهار غلبه دارد که‌گاهی الفاظ و افکاری را که از سیاست و مطبوعات در آن افتاده، تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

بهار تصنیفهایی هم ساخته که بلاتردید زیباست. تصنیف مرغ سحر را می‌توان درجزو اشعارگویندگان نوپرداز به‌شمار آورد. این شعر لحن انقلابی دارد و بیان آن ساده و غنی است.

بهار اگرچه در بعضی ازگفته‌های خود خوشبین و امیدوار است[2]، ولی به‌طورکلی صفت ممتاز شعر او، مخصوصا در این دوره، بدبینی مفرط، یأس از زندگی، نگرانی به‌آینده و عدم‌ـ اطمینان است به‌هر که وهر چه هست. گویی بعد ازسالهای پر شور عهد مشروطیت و به‌هم‌خوردن انقلاب و نتایج آن، خود را در یك محیط بیگانه می‌بیند وخود را قادر به دفاع از حقوق و منافع ملت خویش نمی‌یابد وخواهی نخواهی دچار یأس و حرمان می‌شودکه بهترین نمونهٔ این حال ومقال «افکارپریشان» و «دماوندیهٔ» اوست.

درپایان این بحث بایدگفته شودکه اشعار ملك‌الشعرای بهار ازحیث روانی وارزش‌هنری پست و بلند وفرازونشیب زیاد دارند، ولی روی هم رفته همهٔ آنها متین پاکیزه و استوار و با تزیینات و صنایع بدیعی آراسته‌اند و در میان آنها نمونه‌های بسیار فخیم وفاخر می‌توان یافت

اینك منتخباتی از اشعار بهار:

ساقینامه

این‌مثنوی‌را در دوران جنگ جهانی‌اول، که ایران دستخوش تاخت وتازمهمانان‌ناخوانده

۱) این‌همه لغات وتعبیرات شمه‌ای است‌که از اشعار بهار استخراج شده است.

۲) ازجمله درشعر

جهانا، چه‌مطبوع وخرم جهانی — دریغا که بر خلق ناجاودانی
همه‌کارهای تو از حکمت آید — زحکمت برون کارکردن‌ندانی

وهم درشعر:

جهان‌جز که نقش‌جهاندارنیست — جهان‌را نکوهش سزاوار نیست
سراسر جمال است وفرو‌شکوه — بر آن هیچ آهو پدیدار نیست

بود، سروده و از مفاخر باستانی ایران به‌حسرت یادکرده است.

بده ساقی آن می که خواب آورد / شرابی که در مغز تاب آورد
شرابی که‌گر نوشدش خاره‌سنگ / شود نرمتر از حریر فرنگ
شرابی که‌گر نوشد از وی پروس / به‌یك جرعه گردد هوادار روس
شرابی که گر نوشدش انگلیس / شود با خداوند ژرمن جلیس
شرابی که ویلهلم اگر سر کشد / دگر نقشهٔ جنگ کمتر کشد
شرابی که گر نوشدش نیکلا / دگر چشم پوشد ز آزار ما
ز تقسیم ایران بپوشد نظر / به غمخواری ما ببندد کمر
شرابی که‌گرزآن«سرادواردگری» / کشد جرعه‌ای در صف داوری
نگوید که ایران به‌کابین ماست / بترسد ز بادافره و بازخواست
بیا ساقی آن بادهٔ بیخودی / به من ده که سیر آیم از بخردی
که این بخردی بند ودام من‌است / وزاو تلخ چون زهر کام من است
وگر در من این می‌ندارد اثر / به‌بیگانه ده تا ببندد نظر
دریغا که بیگانه را مهر نیست / برافتاده آن کاورد مهر کیست؟
جهان سر به‌سرجای زوراست‌وبس / مکافات بیزور گور است وبس
.... / ....
بیا مطرب آن چنگ را سازکن / به بانگ دری نغمه آغاز کن
درافکن به‌سرشور و بیداد کن / به‌سوز وگداز این غزل یاد کن:
خوشا مرز آباد ایران زمین / خوش آن شهریاران با آفرین
خوش آن کاخهای نو آراسته / خوش آن سرو قدان نو خاسته
خوش‌آن جویباران به‌فصل بهار / خوش‌آن لاله‌ها رسته از جویبار
خوش آن شهر استخر مینونشان / خوش‌آن شیر مردان وگردنکشان
خوشااکباتان و خوشا شهرشوش / خوش‌آن‌بلخ فرخنده‌جای‌سروش
.... / ....
خوشاخاك تبریز مشکین نفس / خوشا ساحل سبز رود ارس
خوش آن روزگار همایون ما / خوش آن بخت پیروز میمون ما
کنون رفته آن تیر از شست ما / نمانده است جز باد در دست ما
کجارفت هوشنگ‌وکوزردهشت؟ / کجا رفت جمشید فرخ‌سرشت؟
کجا رفت آن کاویانی درفش؟ / کجا رفت آن تیغهای بنفش؟

کجا رفت آن کاوهٔ نامدار؟ کجا شد فریدون والاتبار؟
دلیران ایران کجا رفته‌اند که آرایش ملك بنهفته‌اند؟
بزرگان که در زیر خاك اندرند بیایند و بر خاك ما بگذرند
بپرسند از ایدر که‌ایران کجاست همان مرز و بوم دلیران کجاست!
ببینند کاینجای مانده تهی ز اورنگ و دیهیم شاهنشهی
نه‌گوی‌و نه‌چوگان نه‌میدان نه‌اسب نه استخر پیدا نه آذرگشسب

پیشگویی

این قصیده را درسال ۱۳۳۲ه ق در بحبوحهٔ جنگ عمومی در تهران گفته و در روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است. در آن زمان اوضاع کشور پریشان و افکار عمومی تشنهٔ اصلاحات بود. بهار این افکار را به‌صورت پیشگویی بیان کرده است:

بهارا، بهل تا گیاهی بر آید درخشی ز ابر سیاهی برآید
در این تیرگی صبر کن شام غم را که از دامن شرق ماهی برآید
بمان تا در این ژرف یخزار تیره به‌نیروی خورشید راهی برآید
وطن چاهسار است و بند عزیزان بمان تا عزیزی ز چاهی برآید
دراین داوری مهل[۱] ده مدعی را که فردا به محضر گواهی برآید
به‌بیداد بدخواه امروز سر کن که روز دگر دادخواهی برآید
برون آید از آستین دست قدرت طبیعت هم از اشتباهی برآید
براین خاك تیغ دلیری بجنبد وزین دشت گرد سیاهی برآید
گدایان بمیرند و این سفله مردم که برپشت زین پادشاهی برآید
نگاهی کند شه به حال رعیت همه کامها از نگاهی برآید
زدست کس ارهیچ نایدصوابی بهل تا ز دستی گناهی برآید
مگر از گناهی بلایی بخیزد مگر از بلایی رفاهی برآید
مگر از میان بلا گرمگاهی زحلقوم مظلوم آهی برآید
مگر زآه مظلوم گردی بخیزد وز آن گرد صاحب‌کلاهی برآید

دماوندیه

این قصیده راکه از شاهکارهای اوست، در سال ۱۳۴۱ه ق سروده است. در این سال

۱) مهل(بروزن سهل) مهلت.

به‌تحریك بیگانگان هرج و مرج قلمی و اجتماعی در مطبوعات و سستی درکاردولت افتاده بود. قصیدهٔ دماوندیهٔ به‌تأثیر آن اوضاع در تهران سروده شده است[۱]:

ای دیو سپید پای دربند ای‌گنبد گیتی، ای دماوند
از سیم به سر یکی کله خود ز آهن به میان یکی کمربند
تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند
با شیر سپهر بسته پیمان با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت‌زمین زجور گردون سرد وسیه وخموش وآوند[۲]
بنواخت ز خشم بر فلك مشت آن‌مشت‌تویی تو، ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری از گردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین، بر آسمان شو بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری ای کوه، نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسردهٔ[۳] زمینی از درد ورم نموده یك چند
تا درد و ورم فرو نشیند کافور[۴] بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه و آن آتش خود نهفته مپسند
خامش‌منشین، سخن‌همی‌گوی افسرده مباش، خوش‌همی‌خند
پنهان مکن آتش درون را زین سوخته‌جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته‌داری سوزد جانت، به‌جانت سوگند
بر ژرف دهانت سخت‌بندی بربسته سپهر زیو پرفند
من بند دهانت بر گشایم ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم برقی که بسوزد آن دهانبند
من این کنم و بود که آید نزدیك تو این عمل خوشایند
آزاد شوی و بر خروشی مانندهٔ دیو جسته از بند
هرّای تو افکند زلازل از نیشابور تا نهاوند
وز برق تنوره‌ات بتابد ز البرز اشعه تا به الوند

ای مادر سر سپید، بشنو این پند سیاهبخت فرزند

۱) در اقتفای قصیدهٔ حکیم ناصر خسرو بدین مطلع:
ای‌خوانده‌کتاب زند وپازند زین‌خواندن زند تاکی وچند
۲) آوند = آونگ، معلق. ۳) فسرده، منجمد. ۴) کافور، کنایه‌از برف به اعتبار سفیدیش.

برکش ز سر این سپید معجر — بنشین به یکی کبود اورند[۱]
بگرای چو اژدهای گرزه — بخروش چوشرزه شیر ارغند[۲]
ترکیبی ساز بیمماثل — معجونی ساز بیهمانند
از نار و سعیر[۳] وگازوگوگرد — از دود وحمیم[۴] وبخره[۵]و گند
از آتش آه خلق مظلوم — وز شعلهٔ کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری — بارانش ز هول و بیم و ترفند
بشکن در دوزخ و برون ریز — بادافره[۶] کفر کافری چند
زان‌گونه که بر مدینهٔ عاد — صرصر شرر عدم پراکند
چونانکه به شارسان پمپی — ولکان اجل معلق افکند
بفکن زپی این اساس تزویر — بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن زبن این بنا که باید — از ریشه بنای ظلم برکند
زین بیخردان سفله بستان — داد دل مردم خردمند

کبوتران من

این قطعه که‌درسال ۱۳۴۲ه‍ ق ساخته شده، گویا یگانه‌شعر بهار است که در آن به پیروی از شیوهٔ نو،شکل چهار پاره و قافیه چلیپا (ا ـ ب ، ا ـ ب) به‌کار رفته. این شعر در زمانی سروده شده است که بهار جدال با نویسندهٔ تجدد را تازه پشت‌سر گذاشته و گویی می‌خواهد به‌مدعی بگوید که اگر بخواهد، از هر متجددی متجددتر است. اما به‌طوری‌که می‌بینید « هنوز طوفانی در ته دوات گوینده برنخاسته وکلاه سرخ ویکتورهوگو را بر سر اونمی‌توان دید.[۷]»

بیایید ای کبوترهای دلخواه — بدن‌کافورگون پاهاچوشنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه — به‌گرد من فرودآیید چون‌برف

سحرگاهان‌که این‌مرغ‌طلایی — فشاند پر ز روی برج خاور
ببینمتان به قصد خودنمایی — کشیده سر زپشت شیشهٔ در

فرو خوانده سرود بیگناهی — کشیده عاشقانه بر زمین دم

۱) اورند= اورنگ، تخت. ۲) ارغند، خشمگین، قهرآلود (فرهنگ معین). ۳) سعیر، آتش‌روشن.
۴) حمیم، آب‌گرم. ۵) بخره ، مخفف ابخره، بخارها. ۶) بادافره، مکافات. ۷) عبارت‌از نقی رفعت است.

به‌گوشم با نسیم صبحگاهی — نوید عشق آید ز آن ترنم

سحرگه سر کنید آرام آرام — نـواهـای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام — دمـادم بـا زبان بیزبانی

مهیا ، ای عروسان نو آیین — که بگشایم در آن آشیان من
خروش بالهاتان اندر آن حین — رود ازخانه سوی کوی وبرزن

شود گویی‌در ازچرخ برین باز — چومن بررویتان بگشایم‌آن در
کنید افرشته وش‌یکباره پرواز — به گردون دوخته پر یك‌به‌دیگر

شوند افرشتگان ازچرخ نازل — بـه‌زعم مردمـان بـاستانی
شما افرشتگان از سطح منزل — بگیرید اوج وگردید آسمانی

نیاید از شما در هیچ حالی — ـوگر مانید بس بی‌آب ودانه‌ـ
نه فریادی نـه قیلی و نه قالی — بجز دلکش سرود عاشقانه

فرود آیید ای یاران ازآن بام — کفـاندرکفـزنان‌ورقص‌رقصان
نشینید از بر این سطح آرام — که اینجا نیست‌جزمن‌هیچ‌انسان

بیایید ای رفیقـان وفـادار — من اینجا بهرتان افشانم ارزن
کـه دیدار شما بهر منِ زار — به‌است از دیدن مردان برزن

اینك قطعه و غزلی از بهار که برسرزبانها افتاده یا به‌آواز خوانده شده است:

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب — روشن نموده شهر به‌نور جمال خویش
می‌خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر — وز شیخ دل ربوده به‌غنج ودلال خویش
می‌داد شیخ درس « ضلال مبین » بدو — و آهنگ ضاد رفته بهاوج کمال خویش
دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد — با آن دهان کوچك غنچه مثال خویش
می‌داد شیخ را به « دلال مبین » جواب — و آن شیخ می‌نمود مکرر مقال خویش

گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مپوی
کاین‌شوخ منصرف‌نشوداز‌خیال خویش
بهتر همان بود که بمانید هر دوان
اودر«دلال»خویش‌وتواندر«ضلال»خویش

میان ابرو وچشم تو گیر و داری بود
من این‌میانه‌شدم‌کشته، این‌چه‌کاری بود
تو بیوفاو اجل در قفاو مـن بیمـار
بمردم ازغم‌و جزاین چه انتظاری‌بود؟
مرا زحلقهٔ عشاق خـود نمی راندی
اگر به نزد توام قدر و اعتباری بود
در آفتاب جمال تو زلف شبگردت
دلم ربود و عجب دزد آشکاری بود
بهر کجا که بیستیم باختیم از جهل
قمار جهل نمودیم وخوش‌قماری بود
تمدن آتشی افروخت درجهان که بسوخت
ز عهد مهرو وفا هرچه یادگاری بود
بنـای‌این مدنیت بـه بـاد می‌دادم
اگر به‌دست من از چرخ اختیاری بود
میی‌خوریم به‌باغی نهان‌ز‌چشم رقیب
اگر توبودی ومن بودم و بهاری بود

واینك غزلی موقوف‌المعانی از او:

گفتمش‌هنگام وصل‌است‌ای‌بت فرخار،گفت:
باش اکنون تا برآید،گفتم ازگل‌خار؟ گفت:
جانت اندر هجر،گفتم: جان پی ایثار تست
گرچه‌هست این‌هدیه درنزدتو بیمقدار،گفت:
عاشقا! این ناله و آه وفغان از جور کیست ؟
گفتم: از جور تو معشوق جفاکردار، گفت:
عاشقان را رنج باید بـرد،گفتم:رنج عشق؟
گفت: ازآن دشوارتر،گفتم: فراق یار؟گفت:
آنچه سوزد جان‌عاشق،گفتمش: جوررقیب؟
گفت: نی، گفتم نگـاه یاربا اغیـار؟گفت:
آری، آری، گفتم: از زاغیارنتوان‌بست‌چشم
گاه‌گاهی گوشهٔ چشمی به‌مامـی‌دار، گفت:
چشم مست ما تورا هم ساغری برکف نهاد؟
گفتم ازمیخانه‌کس بیرون رود هشیار؟ گفت:
نـاوك دلدوز مـارا شد دلت آمـاجگـاه؟
گفتمش: جانا مرا نبود دلی درکار، گفت:
دل ببردند ازکفت؟گفتم: بلی،گفت: این‌جفا
ازکـه سرزد؟ گفتم: ازآن طرهٔ طرار، گفت:
روی دل در پردهٔ حسرت چه‌پوشی‌غنچه‌وار؟
گفتم: از درد فـراق آن گـل رخسار،گفت:
گفتهٔ دلـدار گشت آیـین گفتار « بهـار»
گفتمش:آیین جان است‌آنچه را دلدار‌گفت.

این تصنیف را بهار در هنگامهٔ جنگ جهانی اول،که لشکریان اجانب وارد خاك ایـران شده‌بودند، دربیات‌ترك ساخته ودرنمایشی به‌نفع «دبستان ایتام» خوانده شده‌است:

۱

گر رقیب آید بر دلبرمن
جوشد ازغیرت دل اندربرمن
مکر و شیادی بود لشکر او
عشق و آزادی بود لشکرمن

من بیپروا را چه هراس از دشمن؟
خدا ــ خدا دهد بردشمن ظفری مارا...

یاکه من ازخون او رنگ کنم بستر او
یاکه او از خون من رنگ کند بستر من
دست ازاین دستهٔ شمشیرکه دردست من است
نکشم تا نکشد دست رقیب ازسرمن

ای رقیبان‌وطن، به‌کجا،به‌کجا خانهٔ‌ماست؟
اندکی دورترك،که نه‌این، که نه‌این جای شماست
برچین، برچین دامن‌که‌گردن ننهیم
برو ای ابله که ما تن ندهیم

۲

ز آتشش پروا ندارد دل من
حالت پروانــه دارد دل من
بسته صیادش پر و بال امید
چون پرد پروا ندارد دل من

من بیپروا را چه‌هراس ازدشمن؟
خدا ــ خدا دهد بردشمن ظفری مارا

گرکشد خنجر بت‌کافر به‌قصد من ودل
ذره‌ای پروا از این دعوا ندارد دل‌من

با رقیبان وطن از من دلخون‌گویید

دلبرم را به‌شما وانگذارد دل من
ای رقیبان وطن ... (تا آخر)

و اینك تصنیف بسیار معروف دیگر او که قمرخوانده وصفحه‌اش موجود است:

مرغ سحر

(تصنیف ماهور)

۱

مرغ سحر ناله سر کن
داغ مرا تازه‌تر کن
ز آه شرربار این قفس را
برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته زکنج قفس درآ
نغمهٔ آزادی نوع بشر سرا
درنفسی عرصهٔ این خاك توده را
پرشرر کن!
ظلم ظالم جور صیاد
آشیانم داده بر باد
ای خدا، ای فلك، ای طبیعت
شام تاریك ما را سحر کن
نوبهار است گل به‌بار است
ابر چشمم ژاله‌بار است
این‌قفس چون دلم تنگ وتار است
شعله فکن درقفس ای آه آتشین
دست طبیعت گل عمرمرا مچین
جانب عاشق نگه ای تازه‌گل از این
بیشتر کن بیشتر کن
مرغ بیدل، شرح هجران مختصر مختصر کن!

۲

عمر حقیقت به‌سر شد
عهد و وفا بیثمر شد
نالهٔ عاشق ناز معشوق
هردو دروغ و بی‌اثرشد
راستی ومهر ومحبت فسانه شد
قول وشرافت همگی از میانه شد
از پی دزدی وطن و دین بهانه شد
دیده تر کن

جور مالك ظلم ارباب
زارع ازغم گشته بیتاب
ساغر اغنیا پرمی ناب
جام‌ما پر زخون جگر شد
ای دل تنگ ناله سر کن
وزقویدستان حذر کن
از مساوات صرف نظر کن
ساقی گلچهره بده آب‌آتشین
پردهٔ دلکش بزن ای یار دلنشین
ناله برآر ازقفس ای‌بلبل حزین
کزغم تو سینهٔ من پرشرر شد...

۲ـ عارف (دنباله)

بادرگیر شدن جنگ‌جهانی اول جریانهای مختلف سیاسی در ایران آغاز شد و حزبها و انجمنهایی‌که غالباً به‌ساز دیگران می‌رقصیدند، به‌روی‌کار آمدند. عارف آزادیخواه بالطبع تابع جریانی شدکه عناصر ملی درآن غلبه داشت وچون تجاوزات دولتهای همسایه به‌وطن بیطرف او شدت یافت، ناچار بامجاهدان ایرانی راه‌کشور عثمانی را درپیش‌گرفت ومدتی دراستانبول به‌سر برد.

عارف،که مردی احساساتی وزود باور بود، در این سفر تحت تأثیر تبلیغات ترکها تصنیفهایی سرود و هموطنان خود را به«اتحاد اسلام» دعوت‌کرد:

کفر ودین بهم درمقاتله است
پیشرفت کفر از نفاق ماست
کعبه یك، خدا یك، کتاب یك
این همه دویی از کجاروا ست ؟
بگذر از عناد، باید اینکه داد، دست اتحاد، کز لحد برون، دست مصطفی است
وقت کار است، دل از غم بیقرار است، غم دل بیشمار است
مددکن ناله، دل اندر فشار است
مرا زین زندگی ای مرگ عار است ...

ولی عارف، داعی اتحاد اسلام خیلی زود به ترکتازی ترکان عثمانی و اغراض آنها در بارهٔ آذربایجان پی برد و از آنها روگردان شد ودر اواخر سال ۱۳۳۶ه ق تصنیف دیگری ساخت ودر آن چنین گفت:

ز ترك این عجب نیست چه که اهل نام ونسب نیست
قدم به خانهٔ کیخسرو این زشرط ادب نیست
ز آه وتف، اگرچه کف، زنی چو دف
بزن بهسر که این چه بازی است ؟ که دور ترکتازی است
برای ترکسازی، عجب زمینه سازی است !
زبان ترك از برای ازقفا کشیدن است
صلاح پای این زبان زمملکت بریدن است
دو اسبه بازبان پارس از ارس پریدن است...
نسیم صبح، خیز، بگو به مردم تبریز
که نیست خلوت زردشت جای صحبت چنگیز...[۱]

عارف از این سفر نیز، مانند هر کار دیگرش زود پشیمان شد و سرانجام شور دیدن

۱) یکی ازسرسخنترین بازیگران صحنهٔ ترکسازی سلیمان نظیف، ازرجال حکومت عثمانی واز ادبا و نثرنویسان معروف ترك، بود. وی کرد بودودر سال ۱۳۳۶ه ق در استانبول روزنامهٔ «حادثات» را می‌نوشت. در این هنگام نمایندگان ترك درپاریس تصحیح حدود می‌خواستند. سلیمان نظیف از اینخبر ناراحت شد ودر چندین شمارهٔ روزنامهٔ خود بر آنچه ایران و ایرانی بود، ناسزا گفت. عارف که درآن موقع دراستانبول بود قصیده‌ای سرود و جوابش همان بود که داد. قصیدهٔ عارف با این ابیات آغاز می‌شد:

صبا بگو بهسلیمان نظیف تیره‌ضمیر — که ای برون تو چون شیر و اندرون چون قیر...
اگر به مجلس صلح جهان به ترکان راه — نداده‌اند، ز ایرانیان بود تقصیر؟...

وطن به‌سرش زد ودر سال۱۳۳۷ه ق به‌ایران بازگشت. اما وطن خودرا ویرانتر از آنچه دیده‌بود یافت و یك‌مرتبه بال وپرش سوخت و به‌یکی از دوستان خود در استانبول چنین نوشت: «تهران‌وقم‌واصفهان‌وکاشان به‌هرکجاکه روم آسمان همان‌رنگ‌است. تنهاجایی‌که نرفته‌ام قبرستان است وفعلا درآن خیال هستم.» ولی بااینهمه دست ازکوشش ومجاهدت برنداشت. او هرلحظه به‌گوشه‌ای می‌زیست و بین تهران واصفهان را می‌پیمود و می‌خواند:

عمرم‌گهی به‌هجر وگهی در سفرگذشت تاریخ زندگی همه‌با دردسر گذشت...

عارف دراین دوره از عمر خودکنسرتهای باشکوه وپر ازدحامی در تهران ترتیب داد. ترانه هایی‌که در این‌کنسرتها از وی شنیده شده، هنوز درگوش مردم آنزمان زنده‌است. عارف هرشعری‌که می‌سرود وهر ترانه‌ای‌که می‌خواند، مانند تیر آبداده‌ای بودکه در جگرگاه مستبدان خود خواه فرو می‌رفت و ازاین رو همگی‌کمر به آزار او بستند. اما شاعر، با همهٔ این سختیها و بدبختیها و خطراتی‌که‌هرلحظه هستی او را تهدید می‌کرد، باشور و حرارتی که داشت، وطنفروشان وریاکاران را پیوسته آماج حمله وملامت قرار می‌داد:

شده‌ست خانهٔ کیخسرو آشیانهٔ جغد من خرابه‌نشین دلخوشم وطن دارم
چو مال وقف‌شریعتمدار می‌دزدد من از چه ره گله از دزد راهزن دارم ...

هنگامی‌که انقلاب درروسیه درگرفت وحزب‌بلشویك برسرکارآمد، عارف بااینکه ازمعنی واهمیت تاریخی انقلاب‌کارگری ونتایج‌آن آگاهی درستی نداشت، باشور وحرارت فوق‌العاده ازآن استقبال‌کرد واز لنین خواست‌که به‌یاری ملت ایران بشتابد:

ای لنین ، ای فرشتهٔ رحمت کن قدم رنجه زود، بی‌زحمت
تخم چشم من آشیانهٔ تست هین ، بفرما که خانه خانهٔ تست
. . . .
یا خرابش بکن و یا آباد رحمت حق به امتحان تو بادا

در سال ۱۳۳۹ه ق که سید ضیاءالدین قدرت را در دست گرفت، عارف از حمایت او برخوردار شد ودرغزلی به‌اصلاحات او وآیندهٔ ایران اظهار امیدواری‌کرد:

بدان‌که مملکت داریوش و کشور جم — به‌دست فتنهٔ بیگانگان نخواهد ماند
به‌رنجبر ببر از من پیام کز اشراف — دگر به‌دوش تو بارگران نخواهدماند
گدای کوی خرابات را بشارت ده — هم عنقریب شه کامران نخواهد ماند

وچون دولت مستعجل سیدضیاءالدین برافتاد، ضمن غزلی پرسید:

عارف، چه شد که سیدضیا آنچه راکه دل — می‌کرد آرزو، نتوانست یا نکرد؟
نه‌شه گرفت و نی دو تن اشراف زد به‌دار — گر گویمش‌که بدتر ازاین‌کرد یا نکرد

ومدتی بعد برای «کابینهٔ سیاه» اوتصنیف ساخت:

ای دست حق پشت وپناهت بازآ
چشم آرزومند نگاهت بازآ
قربان کابینهٔ سیاهت بازآ
بازآ که شد باز
کرسی نشین دور از بساط بارگاهت بازآ ...[۱]

ازآن پس قیام خراسان به‌فرماندهی کلنل محمدتقی خان پسیان پیش‌آمد و عارف با آن شوریدگی‌که داشت، یکی دوماه پس ازآغاز قیام خراسان به‌مشهد رفت ودرباغ‌خونی به‌حضور کلنل شتافت.

دراین‌هنگام ایرج درخراسان بود وعارف درمحافل ومجامعی‌که ایرج درآنها راه‌داشت، کمتر رفت وآمد می‌کرد. ایرج ازاین رهگذر (ونیز ازکنسرتی‌که عارف داد) ازوی رنجیده‌خاطر گشت وعارفنامهٔ معروف محصول این رنجش وبیمهری بود.[۲]

عارف ازدوران مهاجرت باکلنل آشنایی داشت وبه‌صفات وعقاید وشور میهنپرستی او پی‌برده بود وچون دراین مسافرت باردیگر اورا ازنزدیك دید، بیش ازپیش شیفتهٔ اخلاق وصفات

۱) درهمان هنگام تصنیفی،که‌گویندهٔ آن معلوم نشد ونسبت آن را به‌ملك‌الشعرای‌بهار دادند، درجواب عارف در روزنامهٔ «قانون» منتشر وزبانزد مردم‌شدکه چنین آغاز می‌شد:

ای اجنبی پشت وپناهت بسازآ — بدخواه‌ایران خیرخواهت‌بازآ...

۲) گمان نزدیك به‌یقین این‌است که‌عارف به‌دعوت‌کلنل وبرای‌کمك به‌قیام به‌خراسان رفته وبه‌هرحال این مسافرت‌عادی و تفریحی نبوده و عارف نمی‌توانسته است در دیدوبازدید ها ومحافل شعر و ادب وخوشگذرانی شرکت‌کند. به‌علاوه ایرج دعوتی‌از اونکرده بود تا وی‌مورد عتاب «رفیق تهرانش» قرارگیرد— دربارهٔاختلاف ایرج وعارف به‌شرح حال وآثار ایرج دراین‌کتاب مراجعه شود.

آن سردار جوان شد ودست ارادت به‌او داد.

عارف به‌کلنل ونتایج قیام او امیدوار بود ووی را یگانه کسی می‌دانست که می‌تواند ایران را نجات بخشد وپاکی بیحد وصفای ضمیر کلنل وعزم وکاردانی او و وضع قیام و انتظام امور وجدیت افسران واطرافیان مسبب قیام، نظر اورا دراین امیدواری تأیید می‌کرد.

اما چندی نگذشت که کلنل جوان نیز به‌قافلهٔ بزرگ شهدای راه‌آزادی پیوست. عارف‌در تشییع‌جنازهٔ او (۱۰ شم صفر ۱۳۴۰ هـ ق) مشت به‌سر خود کوفت وبه‌مسببین این فاجعه نفرین و ناسزا گفت وهنگامی‌که خواستند سر را به‌جسد ملحق‌کرده روی توپ بگذارند، فریاد برآورد:

این سر که نشان سرپرستی است امروز رها ز قید هستی است

با دیدهٔ عبرتش ببینید کاین عاقبت وطنپرستی است

واین دوبیتی همیشه زندهٔ اورا به‌دستور کمیتهٔ محلی به‌خط درشت برپارچهٔ سفیدی نوشته‌وبالای توپ زدند.

عارف پس ازکشته شدن‌کلنل، اورا درچندین شعر یادکرده‌که بهترین آنها تصنیفی است که چنین آغاز می‌شود:

گریه‌کن‌که گر سیل‌خون‌گری ثمر ندارد
ناله‌ای‌که ناید زنای دل اثر ندارد
هرکسی‌که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد
دل زدست غم مفر ندارد
دیده غیر اشك‌تر ندارد
این محرم و صفر ندارد
گر زنیم چاك‌جیب جان چه باك؟
مرد جز هلاك چارهٔ دگر ندارد
زندگی دگر ثمر ندارد...

راستی هم عارف بعد ازآنکه «بزرگترین هیکل آمال خود را از پای افتاده» و امیدها و آرزوهایش را به‌باد رفته‌دید، شکسته ومأیوس اززندگی به‌تهران بازآمد.

روزی‌که رضاخان سردار سپه به‌نخست وزیری‌رسید، باردیگر بارقهٔ امیدی در دل عارف درخشید و در غزلی‌چنین گفت:

باد سردار سپه زنده در ایــران،عارف — کشور رو به‌فنا را به‌بقا خواهد برد

وروزی‌که نغمهٔ جمهوری ساز شد، به‌حکم روح انعطاف پذیر خود و کینهٔ دیرینه‌ای که ازخاندان‌قاجاربه‌دل‌داشت،در«گراندهتل» تهران نمایشهایی ترتیب‌داد ودراین‌باره چنان‌خودنمایی کردکه بعدها به‌اشعار اواستناد جستند.

ازجمله شب چهارشنبه پنجم شعبان ۱۳۴۲ه ق غزلی راکه به‌نام «جمهوری ایران»ساخته بود، باآهنگ‌محتشم ماهور وآواز پرشور خود ترنم‌کرد:

به‌مردم این همه بیداد شد ز مــرکز داد — زدیم تیشه براین ریشه ، هــر چه باداباد
همیشه مـالك این ملك ملت است که داد — سند به‌دست فریدون ، قبالــه دست قباد
کنون کــه می‌رسد از دور رایت جمهور — به‌زیر سایهٔ آن زنــدگــی مبارك باد
خوشم‌که دست طبیعت گذاشت در دربار — چراغ سلطنت شــاه بر دریچهٔ بــاد
تو نیز فاتحهٔ سلطنت بخوان عارف — خــداش بــا همه‌بدفطرتی بیامرزاد

وشب بعد «مارش جمهوری» را، که بانکوهش ازقاجاریه وستایش از سردار سپه همراه بود، ازصحنهٔ نمایش به‌گوش هموطنان خود رساند:

سلطنت گر رفت گورو
نام جمهوریت از نو
همچو خور افکنده پرتو...
بخ که شد نور علی نور
نیست دوران قجر باد
این شجر بی‌بار و بر باد
تا قیامت دادگر باد
بازوی پر زور جمهور...
کار ایران روبه‌ره باد
نام شاهی روسیه باد
زنده سردار سپه باد
با غریو کوس وشیپور...

بااینهمه به‌همدان تبعید شد و بقیهٔ عمر را در نقطهٔ دورافتاده‌ای از آن شهر با فقروفاقه به‌سر برد ودراین مدت از کسی جزازدوست ومرید قدیمی‌خود «علیجان[۱]» وحاجی‌محمد نخجوانی[۲]، آن هم به نام سود معامله هدیه‌ای نپذیرفت.

عارف در این دوره از زندگی ازهمه‌جا مأیوس و به‌همه چیز بدبین بود و به‌قول خود از بس که مردم بد دیده بود، دیگراز مردمك دیده سوء ظن داشت[۳]. تنها کسی راکه تاپایان عمر دوست می‌داشت. آن هم تاحد پرستش، کلنل محمدتقی خان بود. سوگند بزرگ او همیشه «به روح کلنل» بود وبارها اظهار می‌داشت‌که اتفاق خراسان‌کمرم را شکست. به‌عقیدهٔ عارف«ازعهد نادر تاکنون ایران‌کمتر همچوآدم فوق‌العاده‌ای دیده و از اول انقلاب تا این آن هرچه بود همین بود[۴]!»

در واپسین روزهای عمر از فریاد و ناله خاموش وبسیار اندوهگین‌وکمسخن‌بود.دراتاق خود پوستینی به‌زیر انداخته وپوست آهویی در بالای سرش به‌دیوار زده‌ودو تبرزین صلیب‌وار روی آن‌گذارده ویك‌کشکول از میان آن دو آیخته بود.

عارف در این مرحله از عمر از مردم گریزان بود وتنها و بیکس می‌زیست ومانند روسو صبح زود راه صحرا در پیش می‌گرفت وبرلب جویبار وسایهٔ درختی می نشست و باطبیعت راز ونیاز می‌کرد و شامگاهان به‌خانه بر می‌گشت. بیشتر اوقات در صمت و سکوتی آمیخته به بهت وحیرت فرو می‌رفت و آهسته باخود سخن می‌گفت «ای داد وبیداد، دیدی چه‌کردند ؟ با چه پایی آمدند وبا چه دستی بردند ! چه‌گوسفندانیندکه‌کاردبه‌استخوانشان رسیده ولی دست و پانمی زنند[۵]...»

بدین قرار شاعر ملی ایران آخرین دقایق عمر حسرتبار و پرتأثر خود را در دره های خاموش همدان‌گذراند و روز یکشنبه اول بهمن۱۳۱۲ش درپنجاه‌ودوسالگی درگذشت وهمانجا در بقعهٔ بوعلی‌سینا به‌خاك‌سپرده شد.

۱) کربلایی علی حریری معروف به‌بیرلک، ازمجاهدان و آزادیخواهان معروف‌آذربایجان، که درروزهای‌آخر فروردین۱۳۲۱ش درتبریز درگذشت.
۲) فرزند حاجی علی عباس نخجوانی وخواهرزادهٔ میرزا علی‌خان شمس‌الحکما، متخلص به‌لبلی ازشعرای بنام آذربایجان، و خود ازبازرگانان دانشمند آن استان بود. دراواخر عمرکتابهای نفیس خود را به‌کتابخانهٔ ملی تبریز واگذاشت ودرپنجم ربیع‌الاول ۱۳۸۲ه ق (۱۵مرداد۱۳۴۱ش) درهشتاد و چندسالگی درتبریز درگذشت.
۳) چنان کار را براوسخت‌گرفته بودندکه حتی ازمعشوق خود «وطن» نیز بیزاری می‌جست:

نه ملت مرا داند از خویشتن — نه برمن وطن گوید اولاد من
کسی بیوطنتر زمن در جهان — به‌هرجای جوید، نیابد نشان
همه مهر این مادر پیرگیج — بود صرف درراه اولاد هیچ
وطن آنچنان داد پاداش من — که لبسوز شدکاسهٔ‌آش من
وطن حاصل عمر من باد داد — وطن‌یادم، «ای‌دادوبیداد»، داد
شما دیگر ای زادگان وطن — چه خواهید از قالب‌خشك من

(ازمثنوی عارف خطاب به ملك‌الشعرای بهار).
۴) شرح‌حال‌عارف به‌قلم‌خوداو، دیوان، چاپ‌سوم، ص۷۵.
۵) نصرت‌الله فتحی، عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ش.

دیوان عارف در سال۱۳۴۳ه ق (فروردین۱۳۰۳ش) در برلن چاپ شدو بعد در سال ۱۳۲۱ش،پس از مرگ‌شاعر،سید هادی حائری تکمله‌ای بر آن منتشر کردکه اشعار چاپ نشده‌ای از عارف در برداشت وسپس در سال۱۳۲۷ش‌کلیات دیوان او در تهران به‌چاپ رسید.

مجموعهٔ آثار قدیمی اوبه‌علاوهٔ آنچه‌که ازسال۱۳۰۱ تا بهمن۱۳۱۲ش سروده، وشاید کاملا جمع آوری نشده است، در حدود یکصد وپنجاه غزل وقطعه و قصیده و مثنوی وتصنیف و مقداری اشعار متفرقه از فکاهی و غیره است‌که هر کدام را در مقام خاصی‌سروده و اغلب تاریخ آنهارا هم یادکرده است.

عارف همیشه‌گرفتار احساسات شدید و خیالهای سردرگم خود بود، ازهر چیزی متأثر می‌شد و به‌هرچیز دل می‌بست و در این عشق و دلدادگی تا سرحد جنون پیش می‌رفت و چون اندك‌خلاف یا بیمهری می‌دید رشتهٔ الفت می‌گسست وچاره وعلاج دردرا از«گلو لهٔفلزی» می‌جست. مردی بود زودباور و از جریانات سیاسی و علت حقیقی وقایع بیخبر، اما خود به‌این امر وقوف نداشت وچنان می‌اندیشیدکه از بازیهای پشت پرده«چیزها» می داند. در نامه ای‌که از همدان به‌محمدرضاهزارشیرازی‌نوشته،اظهارمی‌دارد: «ای‌دادبیدادکه‌من موفق نشدم آنچه راکه می‌دانم به‌روی‌کاغذ آورده یك‌کتاب نفیس پرقیمتی از خود به‌یادگار بگذارم... صد هزار افسوس‌که غیراز این هم آرزویی‌که قابل ذکر باشد ندارم واین آرزو را حتما به‌گور خواهم‌برد.[۱]» اما اگر به‌راستی چنین‌کتابی به‌قلم عارف نوشته می‌شد وهمهٔ دانسته‌های او فاش می‌گردید «چیزی» جز یك‌دفتر انشای متوسطه بایك مقدار شعرپراز شکوه وناله ونفرین به‌وجود نمی‌آمد.

عارف در زندگی نقصهایی داشت‌که ازکسی پنهان نمی‌کرد و این خود بهانه به دست مدعیان و عیبجویان می‌داد. گویی می‌خواسته است برای دریدن پردهٔ ریاکاران برهرچه که زیر حمایت « اخلاق » است، بی‌اعتنایی کند و قیافهٔ خود را زشتتر و بدتر از آنچه در واقع بوده نشان بدهد. با این‌حال مسلماًاواز اغلب‌کسانی‌که به‌پاکدامنی خود درجامعه می بالیدند بدتر نبود و آنانی‌که وی را سنگسار کردند کمترگناهکار نبودند.

عارف مردی بود «آزاده و یکرنگ،غیرتمند ودلیر. ارجی به‌مال وتوانگری‌نمی‌گذاشت و سختی را برخود هموارکرده منت از کسی نمی‌پذیرفت. هرگز دروغ نمی‌گفت وهیچگاه نادرستی‌نمی‌کرد. از دورویی سخت‌برکنار بود وآنچه در دل‌داشت همان را بر زبان می‌راند. هرکه‌رابه‌نیکی‌می‌شناخت‌به‌هواخواهی او برمی‌خاست و هرکه را بد می‌داشت، دشمنی‌فرونمی‌گذاشت. آنچه راکه روامی‌شمردمی‌کرد وازکسی پوشیده‌نمی‌داشت وآنچه‌راکه‌نیکو باورمی‌کرد ازکسی نکوهش گوش نمی‌داد. اینها خویهای برگزیده‌ای است‌که در کمتر کسی

۱) دیوان، چاپ‌سوم، ص۴۵۵.

می‌توان سراغ گرفت. زبان عارف بیدین بود، ولی آداب دین همان است که او داشت[۱].»

او از میان مردم زحمتکش برخاست. پاك وسربلند وگردنفراز زیست وتسلیم زور و زر نشد. مداحی و خوشامدگویی ــ جز به حکم تشخیص خویش ــ ازکسی نکرد وهیچ شعر سفارشی و دستوری نسرودوهنرخود را ــ ازغزل وتصنیف ــ هرچه بود، دراختیار مردم گذاشت وبه پای مردم ریخت. اومبلّغ بی‌پروای آزادی، منتقد بی‌پروای سیاسی واجتماعی، ترجمان ازاده واحساسات تودهٔ مردم ودریك کلمه شاعر ملی ورسمی انقلاب مشروطهٔ ایران بود.

نثر عارف ــ مختصری که عارف به‌نام شرح حال خود نوشته و در مقدمهٔ دیوان او چاپ شده، نمونه‌ای ازنثر ساده وروان و بی‌تکلف اوست. این شرح حال را در سال ۱۳۰۲ ــ ۱۳۰۳ ش نوشته واجمالی از احوال خود را بدون ذکر جزئیات درضمن آن یادکرده است. عارف دراین حدیث عمر دورنمایی ازعهد کودکی وجوانی، سرگرمیهای روزگاران گذشته، همنشینی خودبا اشراف واشرافزادگان، همدستی بااحزاب وآزادیخواهان و مسافرتها ودربدریها ترسیم می‌کند. لحن بیان همان است که دراشعارومکاتبات وتصانیفش به‌کاررفته: انتقادات تندوقاطع وشوخیهای بجا وگاهی بی‌پرده ورکیك وتصویر دقیق محیط آن‌روز جابه‌جا ازخلال این سطور نمایان است ودرهرسطر آن همان‌روح خسته و آزرده یاسرکش و عاصی، روحی که از دیدن دستگاه‌اجتماعی فاسد ومردم بد به هیجان آمده، خودنمایی می‌کند.

عارف حتی درگفتگو از مسائل شخصی وخانوادگی به امور وقضایای سیاسی واجتماعی گریز می‌زند: «فاطمه‌ای بود حمامی که از اول عمر تن‌زیربار حجاب نداده و از هیچ‌کس رو ــ نمی‌گرفت. گمان می‌کنم او از همه زودتر وبهتر فهمیده بود یاشایدمی‌خواست اول‌زنی باشدکه این پرده را دریده واز این راه خدمتی به‌عالم تمدن کرده باشد.[۲]» و درنامه‌ای به ملك‌الشعرا می‌نویسد: «تازه می‌نویسید که بانصرت‌الدوله برهم زده یك تارعنکبوت راپاره‌کرده‌ام. عزیزم، این حرفهاخودگول زدن است. من بازندگانی نصرت‌الدوله و امثال او طرفم. باید رشتهٔ حیات آنها راقطع‌کردنه‌رشتهٔ تارعنکبوت...[۳]»

شعر عارف ــ عارف گویاپیش ازبیست سالگی به‌سرودن شعردست زده، اما ازساخته‌های قدیمی او چیزی بهما نرسیده و ازچگونگی آنها بیخبر هستیم وشاید درآن زمان شعر یاتصنیفی که ارزش ادبی داشته‌باشد، نساخته‌یاخود ارزش واعتباری برای گفته‌های خود قائل‌نبوده ودرصددگردآوری ونگهداری آنها برنیامده است. خود اوگوید: «تاسفراستانبول گمان ندارم مسودهٔ غزلی رانگه‌ــ داشته باشم وآنچه راکه درقسمت اول جوانی درقزوین ساخته‌ام به‌کلی فراموش‌کرده‌ام...چون

۱) احمدکسروی، مجلهٔ پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۶، ص: ۱۴۴.
۲) شرح‌حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، چاپ سوم،
۳) همانجا، ص ۱۶۳.

از روزی که شعر گفته‌ام هیچ‌وقت اهمیتی بر آن نداده‌ام و اعتقادم این بوده است که بعد از سعدی و سایر اساتید غلط است کسی در این زمینه اظهار وجود کند.[۱]»

عارف در غزلهای خود از اساتید سخن، به‌خصوص از سعدی و حافظ پیروی می‌کند و مدعی است که از وقتی که چشمش به خط فارسی آشنا شده میل به کلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات سعدی را در زمان کودکی از حفظ داشته است. با اینهمه باید گفت که مطالعه و تتبع زیاد و عمیقی در شعر کهن پارسی نکرده و سخن او آن متانت و سلاست و«قرصی» گفته‌های شاعران بزرگ گذشته را ندارد و به‌قول ملك‌الشعرا ــ اگر چنین تعبیری درست باشد ــ شاعری است «عوام» ولی همین عوامی یعنی غور و تعمق کم در دریای بیکران آثار قدماست که موجب شده اشعار او از کلمات غلیظ و ثقیل و ترکیبات ناهنجار مخصوص زبان عربی و کنایات و استعارات ادیبانه و حکیمانه، که درك و فهم آنها مستلزم داشتن اطلاعات خاص از ادب عرب و محتاج مراجعه به‌فرهنگهاست، و اجمالا از آنچه که برای امثال ادیب‌الممالك فراهانی و ادیب پیشاوری و دیگران مزیت و فضیلت شمرده می‌شود، عاری باشد و شاعر ملی و انقلابی ایران بتواند غزلها و ترانه‌های شیوای خود را با زبان سادهٔ مردم زمان خود بسراید. اصلا سخن گفتن از نقص کلام عارف و نکته‌گیری از اینکه مثلا چرا دو قافیهٔ معلوم و مجهول را در یك غزل آورده، پاك بیجاست. عارف دربند این «حرفها» نیست و فرصت این ریزه‌کاریهای ادیبانه را ندارد. هدف او این است که با انتخاب کلمات مناسب و رسا اثری بلند نظیر شعر بهوش باش که یك‌ملتی به‌هوش آمد! به‌وجود آورد که همراه با آهنگ زیبا و نوای شورانگیز ساز در رگ جان مردم اثر کند.

عارف به این استعداد چند جانبهٔ خدادادی خود می‌نازد و در نامه‌ای که به محمد هزار شیرازی نوشته چنین می‌گوید: «طبیعت چهارپنج چیز تنها به‌من داده که یحتمل در گذشته و آینده هم همهٔ آنها را به‌یك نفر نداده و نخواهد داد. خیلی به‌ندرت اتفاق افتاده که یك‌نفر هم استاد موسیقی باشد، هم خوانندهٔ بینظیر و هم آهنگساز یعنی مبتکر در آهنگ و شعر و ساز[۲]...»

حقیقت این است که عارف نه‌شاعر بسیار توانا و نه‌موسیقیدان و آهنگساز فوق‌العاده‌ماهر یعنی فرد کامل این دو یا سه هنر است، اما مسلماً کسی است که از همهٔ این هنرها بهره دارد و از مجموع این هنرها در آن واحد استفاده می‌برد و آهنگهای او با اشعاری که خود برای آنها ساخته ـ اشعاری که مضمون آنها را از جریان حوادث روزگرفته و باخواسته‌های مردم به‌خوبی سازش داده است ـ شور و نشوری در دلها می‌افکند و تصنیفها و غزلهای او دست به دست و خانه به‌خانه می‌گردد.

عارف شعر را وسیله‌ای برای بیان افکار سیاسی و اجتماعی و تهییج مردم می‌داند و آنرا

۱) شرح‌حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، ص۷۶. ۲) از نامهٔ عارف به‌محمدرضا هزار، دیوان، چاپ‌سوم، ص ۴۵۶.

چون حربه‌ای برای انتقاد از معایب و مفاسد ملی به‌کارمی‌برد. صفت اصلی شعر عارف بدبینی‌و غم و اندوه است و بجز چند شعر که‌لحن امیدبخشی دارد، باقی اشعار او تماماً دارای تصاویر تیره است.

عارف نیز مانند سایر سخنوران عهد خود، تحت تأثیر محیط ادبی خویش‌وپابندکلمات و عبارات و حتی مضامین‌کلیشه شدهٔ قدیمی است. او نیز باوطن و ملت و آزادی با زبان قول وغزل راز و نیاز می‌کند وازکوی خرابات و دیر مغان و خرقه و جام وسرزلف بتان وسرو قد دلجویان سخن می‌گوید و غالباً چنان در طلسم مصطلحات و پایدامهای بحور و قوافی‌گیر-می‌کندکه «راه بیرون شدن نمی‌داند» و ناچار مطابق معمول ضمن گفتگواز باده و ساده وزلف و شانه، در یکی دو بیت اشاره‌ای به‌مطلب و مقصود اصلی می‌کند ومی‌گذرد ولی با همهٔ‌پیروی از سبك معمول، اشارات ساده و دلچسبی هم داردکه به‌قول دکتر رضا زاده شفق «مال حلال اوست[1].»

روی هم‌رفته بعضی از اشعار عارف روان وسلیس و خوشاهنگ و «مانند بلور صاف و تراشیده است[2]»کلمات را خوب انتخاب می‌کند وهریك را خوب به‌جای‌خود می‌نشاند وگاهی لغات وعباراتی ازمکالمات عامیانه مناسب حال ومقال می‌آورد.

این است راز موفقیت شعر عارف

چند غزل از او:

لباس مرگ

در اوایل جنگ جهانگیر اول که‌کشور ایران میدان تاخت وتاز بیگانگان شده بود، این غزل پرشور را سرود ودر شب۲۸ ذیحجهٔ ۱۳۳۳ه‍ ق دریك‌کنسرت باشکوه وپرغوغا دردستگاه ابوعطا خواند.

لباس مرگ براندام عالمی زیباست — چه‌شدکه‌کوته‌وزشت‌این‌قبا به‌قامت‌ماست
بیار باده که تا راه نیستی گیرم — من آزموده‌ام آخر بقای من‌به‌فناست
گهی زدیدهٔ ساقی خراب وگه از می — خرابی از پی‌هم در پی‌خرابی ماست
ز حد گذشت تعدی،کسی نمی‌پرسد — حدود خانهٔ بیخانمان ما زکجاست
برای ریختن خون فاسد این خلق — خبردهیدکه‌چنگیز پی‌خجسته کجاست

۲،۱) ازمقدمهٔ دکتررضازادهٔ شفق بردیوان عارف، چاپ سوم، صفحات ۵۶-۵۷

بگــو به هیئت کــابینهٔ سر زلفش — که روزگار پریشان ما زدست‌شماست
چه‌شد که‌مجلس‌شوری‌نمی کند معلوم — که‌خانه‌خانهٔ‌غیراست‌یا که خانهٔ ماست
خراب‌مملکت‌ازدست‌دزدخانگی است — زدست‌غیرچه‌نالیم هرچه‌هست‌ازماست
. . . . — . . . .
ببین‌بنای‌محبت‌چه‌محکم‌است،شکست — به‌طاق‌کسری‌خورده‌است‌وبیستون‌برجاست
اگر که پــرده بیفتد ز کار مــی‌بینی — به‌چشم‌عارف‌وعامی‌دراین‌میان رسواست

خوش آن زمان

این غزل را درسال ۱۳۳۷ﻫ ق پس از مراجعت از استانبــول به‌استقبال غزل ملك‌الشعرای بهار به‌مطلع «میان ابرو وچشم توگبر و داری بــود» ساخته و در شب نمایش خوانده است.

خوش‌آن‌زمان‌که‌دلم پایبند یاری بود — به‌کوی بــاده‌فروشانم اعتباری بــود
بیار باده که‌ازعهدجم همین‌مانده است — به‌یادگار،چه‌خوش‌عهد وروزگاری‌بود
به اقتدار چه‌نازی‌که روزی ایران را — مزیت و شرف وفخر و اقتداری بود
چــوکاوه وقتی‌سردار نامداری داشت — دراین دیارچو سیروس شهریاری‌بود
به‌این‌محیط که‌امروزبی‌کس ویاراست — کمانکشیده چو اسفندیار یاری بود
کسی‌کــه کرد گرفتار یکــه‌تازان را — اسیر پنجهٔ یك طفــل نی‌سواری بود
بنای کــاخ تمدن به‌بــاد مــی‌دادم — اگر به‌دست‌من‌ای چرخ، اختیاری‌بود
کشیده بارفراق توبــارها، ایــن بار — خمیده‌شدقدم‌اززحمت،این‌چه باری‌بود
قرارداددوچشمش‌که خون به‌شیشهٔ‌دل — دگر نریزد، پیمــانشکن قراری‌بود؟
به‌دستیاری‌تای‌دیده، دل به‌خون غلطید — الهی آنکه‌شوی‌کور،این‌چه‌کاری‌بود؟
دلی‌است‌گمشده‌ازمن،کس‌ارنشان‌خواهد — بگو که‌یك دل چون لاله داغداری بود
گذار عارف و عــامی به‌دار می‌افتاد — اگر برای مجازات چوب‌داری بــود

به‌یادکلنل محمد تقی‌خان

این غزل را درسال ۱۳۴۰ﻫ ق به‌نام کلنل محمد تقی‌خــان شهید ساخته است، مردی‌که به‌آن دشواری‌کارکرد و به‌آن آسانی برافتاد.

زنده به‌خونخواهیت هـزار سیاوش گردد از آن قطره‌خون که از تو زند جوش
عشق به‌ایران به‌خون کشیدت و این خون کی کند ایرانی ار کس است فراموش
دارد اگـر خلق پاس خون تو زیبد گـردد ایـران هـزار سال سیه‌پوش
همسری نادرت کشانـد به جـایی کار، که تا نادرت کشید در آغـوش
از پـی کسب شرف کشید وشرافت تا نفس آخر از تـو غاشیه بـردوش
شعلـهٔ شمـع دلاوری و رشـادت گشت دراین مملکت ز بعد تو خاموش
جامـهٔ ننگین لکـه‌دار به‌تـن کـرد دوخت هر آن بیشرف ز بهر تو پاپوش
سر سرخود به‌خـاك بردی و برداشت از سرسر تو نبش قبرتـو سرپوش
قبر توگـر نبش‌شد چه باك، به‌یادت ریخته در مغـزها مجسمهٔ هـوش
مست شد از عشق گل به‌نغمه درآمد بلبل وعارف ز داغ مرگ تو خاموش

۳ـ عشقی

در همین اوان شاعر باذوق وقریحهٔ دیگری پا به‌عرصهٔ ادبیات نهاد.

سید محمد رضا میرزادهٔ عشقی، فرزند سید ابوالقاسم کردستانی، در ۱۲ جمـادی‌الاخر ۱۳۱۲ه‍ ق در شهرهمدان به‌دنیا آمد. ابتدا درمکاتب محلی و از هفت‌سالگی در مدارس «الفت» و «آلیانس» تهران به‌تحصیل پرداخت وزبان فارسی و فرانسه را به‌خوبی آمـوخت وپیش از فراغت از تحصیل به‌سمت مترجمی نزد یك بازرگان فرانسوی مشغول کار شد و درهفده‌سالگی درس ومدرسه را به‌کلی ترك کرد ووارد کارهای اجتماعی گردید.

عشقی درسال ۱۳۳۳ه‍ ق در همدان روزنامه‌ای به‌نام نامهٔ عشقی[1] دایر کـرد و در همان اوقات که اوایل جنگ بین‌الملل اول بود، باسایر مردان سیاسی بـه‌استانبول، که کانـون فعالیت ملیون ایران شده بود، مهاجرت کرد وچند سالی درآنجا گذراند و به‌رسم مستمع آزاد در مکتب سلطانی و دارالفنون استانبول حاضر شد و هم درآنجـا نخستین آثـار شاعرانهٔ خـود مانند نوروزی نامه و اپرای رستاخیز شهریاران ایران را به‌وجود آورد.

عشقی گویا درسال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ه‍ ق به‌همدان بازگشت و چندی بعد به‌تهران آمد و باجمعی از نویسندگان ارتباط یافت و در صف طرفداران حزب سوسیالیست و همکاران اقلیت مجلس به‌مبارزه پرداخت.

در این مبارزه و کوشش سیاسی نیش قلم شاعر بیش از همه متوجه وثوق‌الدوله، نخست وزیر ایران وعاقد قرارداد معروف ومنحوس ایران وانگلیس، بود. عشقی این قرارداد را «معاملهٔ فروش ایران به‌انگلستان» نامید و دریکی از اشعـار متعدد خود، که در سال ۱۳۳۷ه‍ ق در ایـن

۱) شمارهٔ یکم تاریخ ۱۸ ذیقعدهٔ ۱۳۳۳ وشمارهٔ سوم تاریخ ۲۸ محرم ۱۳۳۴ را داشت. (تاریخ مطبوعات براون وتاریخ جراید ومجلات صدرهاشمی ازاین نامه اسم نبرده‌اند.)

زمینه سرود، چنین گفت:

رفت‌شاه ورفت‌ملك ورفت تاج‌ورفت تخت
باغبان، زحمت‌مکش کز ریشه کندند این‌درخت
میهمانان وثوق‌الدوله خونخوارند سخت
ای خدا، باخون ما این میهمانی می‌کنند...

سخنرانیهای تند ومقالات و اشعار آتشین عشقی برضد قرارداد باعث شدکه وثوق‌الدوله دستور دستگیری اورا داد وشاعر به‌زندان افتاد.

کشورگرفتار بحران سیاسی بود. در اواسط سال۱۳۳۹ه ق (اسفند۱۲۹۹ش) کودتا به‌میان آمد وسیدضیاءالدین نخست وزیر ایران شد. عشقی که به‌سید وخلوص او در خدمت به کشور معتقد بود، اورا دریکی ازاشعارش «تازه ساز ایران‌کهن» نامید وبا این بیت تهنیت‌گفت:

ندانم این‌طبیب اجتماعی‌را چه‌درمان‌بد   کز اوصدساله زخم‌مهلك‌این‌قوم مرهم‌شد

اما حکومت نود روزهٔ سید سقوط کردو بعدازوی چند دولت دیگر پیاپی آمدند و رفتند تا آنکه در اوایل سال۱۳۴۱ه ق رضاخان سردار سپه،که درکودتای سیدضیاءالدین وزیرجنگ بود، به‌نخست وزیری ایران رسید.

عشقی در مجلس چهارم به‌افراد اکثریت،که مدرس وملك‌الشعرای بهار جزو آن بودند، می‌تاخت ومقالات تند وآتشینی در انتقاد از وضع سیاسی‌کشور انتشار می‌دادکه از آن جمله مقالهٔ «عیدخون» بودکه آن‌را دشتی درروزنامهٔ شفق‌سرخ چاپ‌کرد. تنهاعنوان این مقالات‌کافی بودکه بغض وکینهٔ عمال سیاست‌روز را برروی برانگیزد. اما شاعر جوان مجرد می‌زیست و زن و فرزند وپیوندی نداشت وشب و روز خود را باقلم وقدم وقف مجاهدهٔ سیاسی و ادبی کرده‌بود.

هنگامی‌که مجلس چهارم پایان یافت عشقی شعر مستزادی ساخت‌که مطلع آن چنین‌بود:

این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود   دیدی چه خبر بود؟
هرکارکه‌کردند ضرر روی ضرر بود   دیدی چه خبر بود؟

در سال ۱۳۴۲ه ق نغمهٔ جمهوری سازشد. عشقی بااینکه جوانی روشنفکر و به‌مزایای

جمهوری آگاه و اصولا طرفدار آن بود[1]، چون از بازیهای سیاسی و دسایس پشت‌پرده خبر داشت، با این جمهوری مصنوعی جداً و شدیداً بنای مخالفت‌گذاشت و از جمله در مقاله‌ای به عنوان «جمهوری قلابی» این مخالفت‌را اظهار داشت.

عشقی درذیقعدهٔ سال۱۳۴۲ه‍ق روزنامهٔ کاریکاتوری قرن‌بیستم را از نو دایر کرد[2] و درشمارهٔ اول آن چند کاریکاتور وشعر و مقالهٔ بسیار تند مبنی برهزل وهجو جمهوری و جمهوریخواهان درج‌کرد وعلناً اظهار داشت‌که بازیهای اخیر تهران به‌تحریك‌اجنبی است.

ازجملهٔ مندرجات آن‌شماره داستان منظومی بود به‌نام«جمهوری سوار»که مضمون‌پرگوشه وکنایه‌ای‌داشت: دریکی ازدهات کردستان دزدناقلایی به‌نام«یاسی»درغیاب کدخدابه‌خانهٔ‌اومی‌رفته و دهن خود را از خمرهٔ شیره شیرین می‌کرده. کدخدا رد پارا می‌گیرد وبه‌خانهٔ یاسی‌می‌رساند. دزدبرای اینکه‌رد پاراگم‌کند، این دفعه برپشت خری سوارشده به‌سرای‌کدخدا می‌راند وتادلش می‌خواهدازشیره می‌خورد وازراهی که آمده‌بود برمی‌گردد. کدخدا که‌دراطراف خمره جای‌پای‌خر و در اندرون‌خمره جای پنجهٔ یاسی‌رامی‌بیند، دچار حیرت می‌شود:

دست دست یاسی و پا پای خر　　　من‌که از این‌کار سرنارم به در!

شاعر پس ازبیان این حکایت چنین نتیجه می‌گیرد:

گر بخواهد آدمی پی گم کند　　　پایهای خویشتن را سم کند
هر که اندر خانه دارد مایه ای　　　همچو «یاسی»دارد او همسایه‌ای
«یاسی» ما هست ای یار عزیز　　　حضرت جمبول یعنی انگلیز
آنکه دایم کار «یاسی» می‌کند　　　وز طریق دیپلماسی می‌کند
ملك ما را خوردنی فهمیده است　　　بر سرما شیره ها مالیده است
او گمان دارد که ایران بردنی‌است　　　همچوشیره سرزمینی‌خوردنی‌است
با وثوق‌الدوله بست اول قرار　　　دید از آن حاصلی نامد به کار
پول او خوردند و بر زیرش زدند　　　پشت پا بر فکر و تدبیرش زدند

۱) او قبلا در یك رباعی‌گفته بود:
یا افسر شاه را نگون خواهم کرد　　　یا در سراین عقیده جان خواهم داد!

۲) عشقی روزنامهٔ «قرن بیستم» را قبلا درسال ۱۳۳۹ه‍ ق درچهار صفحه با قطع بزرگ منتشرمی‌کرد. نخستین شمارهٔ آن روز ۲۷ شعبان آن سال وشمارهٔ چهارم روز ۲۸ رمضان انتشار یافت و سپس هجده ماه تعطیل‌گردید. شمارهٔ اول دورهٔ دوم در۲۸ جمادی‌الاول ۱۳۴۱ه‍ ق منتشرشد ودراین دوره‌گویا بیش از۱۸ شماره‌ازآن‌بیرون‌نیامد. تنها شمارهٔ دورهٔ سوم در هشت صفحه با قطع‌کوچك در ۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۴۲ه‍ ق انتشار یافت و مندرجات همان شماره بودکه باعث قتل نامرادانهٔ اوگردید.

چونکه او مأیوس گردید از وثوق — کودتایی کرد و ایران شد شلوق
همچنین زیر جلی سید ضیا — زد به فکر پست آنها پشت پا
کودتا هم کام او شیرین نکرد — این حنا هم دست او رنگین نکرد
دید هر چه مستقیماً می‌کند — ملت آن را زود بر هم می‌زند
گفت:«آن به تا برآرم کام من — از رهی کآنجا نباشد نام من.»
اندر این ره مدتی اندیشه کرد — تا که آخر کار «یاسی» پیشه کرد
گفت جمهوری بیارم در میان — هم از آن بردست خود گیرم عنان
خلق جمهوریطلب را خر کنم — زآنکه کردم بعد از این بدتر کنم
.... — ....
نقش جمهوری به پای خر ببست — محرمانه زد به خم شیره دست
ناگهان ایرانیان هوشیار — هم زخر بدبین و هم ازخر سوار
های وهو کردند کاین جمهوری است — در قواره گرچه او یعفوری است
پای جمهوری و دست انگلیس — دزد آمد، دزد آمد، آی پلیس
این چه بیرقهای سرخ و آبی است؟ — مردم، این«جمهوری‌قلابی» است
ناگهان ملت بنای هو گذاشت — کره خر رم کرد و پابر دو گذاشت
نه به زر قصدش اداشد نه به زور — شیره باقی ماند و یاروگشت بور

درهمان‌شماره«مظهرجمهوری» به‌صورت‌مردی‌مسلح‌وغضب‌آلودتصویرشده‌بود که‌دردست راست تفنگ‌و دردست چپ کیسهٔ پول داشت وسایهٔ اجنبی بر بالای‌سرش نمایان‌بود وروزنامه‌های طرفدار جمهوری‌به شکل‌جانوران زشت‌پلید ـ ناهید (افعی)، تجدد (جغد)، کوشش (موش)، ستاره (سگ)، گلشن (الاغ) و جارچی (گربه) ـ دور و بر او را گرفته بودند وشاعر اززبان «مظهر جمهوری»وهریك ازروزنامه‌ها و عاقبت اززبان قرن بیستم سخنانی به‌شعر سادهٔ عامیانه درزیر آن آورده بود. ودرضمن مقاله وکاریکاتور «آرم جمهوری»، که از اسکناس وتوپ وتفنگ و تبرزین وگرزگاوسر و مشت‌گره شده وشلاق چهار تسمه و استخوان سر ودست ترتیب‌یافته بود وبر فرازآن خورشید ایران نورپاشی می‌کرد، به‌خطر آینده اشاره رفته بود.

این اشارات بسیار صریح وضربت قاطع بود. روزنامه فوراً توقیف ونسخه‌های آن به وسیلهٔ شهربانی جمع‌آوری‌گردید وخود او، چنانکه مکرر پیش‌بینی‌کرده بود[1]، بامداد روز آخر ذیقعده۱۳۴۲ه ق (۱۲ تیرماه۱۳۰۳ش) درخانهٔ خویش، جنب دروازه دولت، به‌دست

۱) من اینهارا حالا می‌نویسم، چون تا آن روز شاید درایران یااصلا دردنیا نباشم (ازمقالهٔ «جمهوری نابالغ» مندرج در روزنامهٔ «سیاست»).

دوتن ناشناس هدف تیرقرارگرفت ونزدیك ظهرهمان روز دربیمارستان شهربانی جان‌داد[۱].

عشقی جوان مرد وهنگام مرگ بیش ازسی‌ویك سال نداشت. طرفداران دربار حادثهٔ قتل شاعررا وسیلهٔ تظاهربرضد سردار سپه قراردادند. جسد اورا مردم بااحترام زیاد تشییع ودراین‌بابویه به‌خاك سپردند وبرسنگ مزارش نوشتند:

در مسلخ عشق جز نکورا نکشند — لاغر صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز — مردار بود هرآنکه او را نکشند[۲]

روزنامه‌های آن روزدرچندین شماره مقالات خودرا به‌جزئیات این‌حادثهٔخونین‌تخصیص‌دادند وشعرااشعار زیادی‌درمرگ‌آن‌شاعر ناکام‌ساختند وازجمله‌ملك‌الشعرای‌بهار درتعزیت‌او گفت:

جوانی دلیر و گشاده زبان — سخنگوی و دانشور و مهربان
نجسته هنوز از جهان کام خویش — ندیده به‌واقع سرانجام خویش
نکرده دهانی خوش از زندگی — نگردیده جمع از پراکندگی
چو بلبل نوایش همه دردناك — گریبان بختش چوگل چاك چاك
هنوزش نپیوسته پر در میان — نبسته به‌شاخی هنوز آشیان
بشب خفته بر شاخهٔ آرزو — سحرگاه با عشق در گفتگو
که از شست کیوان یکی تیرجست — جگرگاه مرغ سخنگوی بست...

عشقی عمری را باتنگدستی وبدبختی و اندوه واضطراب گذراند و بیرحمانه کشته شد. آثار او با یأس وبدبینی وبیزاری اززندگی وآرزوی مرگ ورهایی پر است:

باری از این عمر سفله سیر شدم سیر — تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرگ چرایی؟ — من‌که جوانم، چه عیب دارم، بی‌پیر؟

جوانی بود میهنپرست، خونگرم‌و پرشور وپیوسته بی‌قرار وآرام. هر چه‌بیشتر تازیانهٔ رنجها و بدبختیهای روزگار برسرش می‌بارید و هر چه بیشتر با سیاستهای متضاد

۱) «قاتل ابوالقاسم‌بهمن، پسرضیاءالسلطان وبرادر میرزا علی‌خان بهمن، بودکه درسال ۱۳۲۶ش به‌حال مستی در زیر آوار مغازهٔ مشروبفروشی جان داد و همراهان او یك نفر پاسبان با لباس شخصی و سلطان احمدخان برادر سپهبد... بودند. شخص اخیرپس‌ازقتل عشقی مستعفی‌شد ودیوانه‌وار سر به‌صحرا وبیابان‌گذاشت.» علی‌اکبر سلیمی، کلیات مصور عشقی، دیباچهٔ مؤلف، ص۱۲. ۲) شعراز سرمد ناتالی‌شاعرعهد صفوی،است.

آشنایی می‌یافت، این حساسیت وهیجان روبه‌افزایش می‌نهاد و برعقل و منطق وی چیره می‌شد. شاعر جوان دیگر ازمرگ‌و زندان پروا نداشت ونه‌تنها هیچ سیاستمداری ازنیش قلم او در امان نبود، بلکه پیوسته به‌خدا وطبیعت وآفرینش ناسزا می‌گفت و باکائنات نبرد وستیزه می‌کرد:

بشر یك لکهٔ ننگی‌است‌اندرصفحهٔ گیتی سزد پاك،ای‌زمین،زین‌دم بریده‌جانور گردی

رفته‌رفته انتقادبی‌نقشه وهدف در وی قوت می‌گرفت.مردم را به‌پیکارمسلحانه‌باامپریالیسم و اصلاح اساسی زندگی دعوت می‌کرد. در مقالات و اشعارش، بی‌آنکه راه درست انقلاب و تحصیل نتیجه را بشناسد، دم ازخون وخونریزی و«عید خون» می‌زد.

مقالات سیاسی واجتماعی عشقی دارای ارزش ادبی زیادی نیست. چند نمایشنامهٔ کوتاه تفریحی وی (جمشید ناکام ، حلواءالفقرا، اپرت بچه‌گدا و دکترنیکوکار)، که غرض نویسنده ازآنها تصویر وضع زندگی اشرافزادگان ایرانی در خارجه ومبارزه با خرافات یا مجسم‌کردن استعدادهای خوب ایرانی بوده، نیز چندان تعریفی ندارند. این نمایشنامه‌ها، هم ازحیث تکنیك نمایشنامه نویسی وهم ازجهت پروراندن سوژه، ابتدایی وناپخته هستند[1].

اشعار عشقی ــ هنر شعری عشقی هنوز به‌درستی ارزیابی نشده است. محققین خارجی هم،که معمولا بیش ازخود ایرانیان دربارهٔ آثار ادبی شعرا و نویسندگان معاصر ایران بحث و مطالعه می‌کنند، دربارهٔ عشقی وآثار اوکمتر سخن گفته‌اند[2]. اما درایران بعضی ازمورخین ادبیات اورا یکی ازپیشوایان شایسته ومسلم «سبك نو» می‌دانند وبرخی دیگر بااذعان به‌این‌امراظهارمی‌دارند که اوچندان مایهٔ علمی ندارد ـ نه درادبیات قدیم ایران متبحر است و نه از ادبیات جدید جهان اطلاع عمیق دارد وبه‌قول ملك‌الشعرای‌بهار اوهم مثل عارف شاعری است «عوام[3]» واین نقص حتی گاهی دربهترین اشعار او نیز به‌چشم می‌خورد[4].

به‌عقیدهٔ ما این هردو نظر دربارهٔ اودرست و بجاست: «عشقی معلومات‌کافی در ادبیات

۱) آثار عشقی‌در جراید و غالباً درروزنامه هایی‌که خود انتشار می‌داد،چاپ‌می‌شد.پس‌از مرگش‌علی‌اکبر سلیمی مدیر مجلهٔ «گلهای رنگارنگ» ونامهٔ«مربی» نخست در سال ۱۳۰۶ش ، منتخباتی از اشعار اورا چاپ‌کرد و بعد مقالات و اشعار اورا که در دست مردم و اوراق جراید پراکنده‌بود گردآورد و دیوان‌کامل‌اورا درمهرماه ۱۳۰۸ به‌چاپ رسانید. چاپ دوم دیوان عشقی پس‌از شانزده‌سال،به‌یادبود بیستمین سال مرگ شاعر در ۱۳۲۴ش و چاپ‌سوم آن در ۱۳۳۱ش منتشر گردید. ۲) از جمله منیب‌الرحمن، مؤلف هندی، در رسالهٔ دکترای خود به‌نام «شعرایران در دورهٔ پس از انقلاب» و خانم وراکوبیچکوا در «تاریخ ادبیات ایران وتاجیکستان» که‌تحت نظر پرفسور یان ریپکا تألیف شده، مختصری از احوال وآثار عشقی داده‌اند. اخیراً نیز دکترفرانشیك ماخالسکی، ایرانشناس لهستانی، در رسالهٔ «تجدد در آثار شعری محمد رضا عشقی» مطالعات بیشتری در بارهٔ عشقی‌کرده و من از آن کتاب بهره‌مند شده‌ام. ۳) بود ایرج پیرو قائممقام کرده از او سبك ولفظ و فکر وام عارف و عشقی عوام (دیوان بهار، ج ۲ ص ۲۲۹) ۴) گاهی تعمد دارد مثلا می‌گوید: «در این دوبیت باء نکره را قافیه‌کردم وچون شعرش خوب بود، حاضرنشدم از غزل حذفش‌کنم: ←

نداشت وخود نیز عمداً از مطالعهٔ آثار فصحای قدیم خودداری می‌کرد[۱].» بااینهمه بدون هیچ تردید «عشقی یك پارچه قریحه ودرشاعری توانا است[۲].» مطالب تاریخی و اجتماعی را خیلی زود درك می‌کند و «در تصویر صحنه‌های تاریخی و ادبیات وصفی توانایی کمنظیری دارد. عواطف و تأثرات خودرا از اوضاع زمان ونظرخودرا در سیاست واحساس ودریافت خویش را ازعشق ومناظر طبیعت باشور وذوق‌و سادگی وصمیمیت و استادی‌کامل می‌تواند نمایش دهد. اشعاراوسرتا پا پراست‌از اعتراض وعصیان در برابر بیعدالتی اجتماعی وعلاقه ودلسوزی به‌حال بینوایان و بغض وکینهٔ شدید به‌اغنیا وثروتمندان.

افسوس-چنانکه‌گفتیم ـ زبان اوگویا نیست‌والفاظ‌وعباراتی که فرهنگ زبان اوراتشکیل‌ـ می‌دهند، برای نمایش چنین صحنه‌های پرشور و مهیجی به‌قدرکافی رسا نیست و مسلما اگر بیشتر می‌زیست و بیانش از نقص و عیب پاك می‌شد « یادگارهای زیادی از گلهای ادب و شکوفه‌های باطراوت طبع و قریحهٔ شاعرانه‌اش را برای ملت ایران، بلکه برای تمام دنیاباقی می‌گذاشت وهمان اندازه از آثار ادبی‌که از عمرکوتاه سراسر محنت عشقی باقی مانده است، برای نشانهٔ بزرگواری و علوطبع اوکافی است.[۳]»

اشعار عشقی زیاد نیست وآن مقدارکمی هم‌که ازاوباقی‌مانده،ازحیث ارزش ادبی‌یکسان نیستند. اشعار اولیهٔ او،که بیشتر در بارهٔ حوادث روز سروده شده، غالباً ناپخته و بی انسجام و از مزیت اندیشه واسلوب عاری است ولی در میان این قطعات‌کوچك و حقیر وگاهی مبتذل نیز می‌توان شاهکارهای حقیقی اورا مشاهده‌کرد.

گذشته از هزلیات وهجویه های بسیار تلخ و نیشدار، اشعار خوب عشقی منحصر است به‌چند قطعه مانند نوروزی نامه، رستاخیز، کفن سیاه، احتیاج و بالاخره ایده‌آل یاسه تابلوی مریم‌که قطعهٔ اخیر بهترین وبرگزیده‌ترین آنهاست.

در این قطعات ابتکار عشقی در آفریدن یك چیزنو باحفظ اصول وسنن قدیمه به‌خوبی نمایان است وتأثیر بیان او بیشتر مرهون اصالت وحسن سلیقه در انتخاب موضوع و شور و حرارت و جودت فکری است‌که درشعرش نهفته است.

اکنون سعی می‌کنیم‌که چند اثرمهم اورا به‌قدر توانایی خویش تحلیل و معرفی نماییم.

نوروزی نامهـ این‌منظومه‌یکی ازقدیمترین آثار عشقی است‌که پانزده روز پیش ازفرارسیدن فصل بهار به‌نام هدیهٔ نوروزی سال۱۲۹۷ش (۱۳۳۶ه ق)در استانبول سروده ودر مطبعهٔ شمس به‌چاپ رسانیده است.

← بتا، نظام دگر ناز وعشوه سازی نیست — که این معامله سربازی است بازی نیست
کلاه خویش نما قاضی این‌همه قاضی — چه لازم است‌که اندر خزانه غازی نیست

۱) غلامرضا رشیدیاسمی، ادبیات‌معاصر. ۲) ملك‌الشعرای‌بهار، روزنامهٔ قانون، سال۱۳۴۲ه ق. ۳) همانجا

دراین اثر آزمایش نطفهٔ اولیه «نوجویی» عشقی رامی‌توان دید. شاعر، که ازادبیات ترك الهام‌گرفته، نخستین بارکوشش می‌کندکه قوافی را بهاعتبار آهنگ وتلفظ آنها، نه‌برحسب شیوهٔ تحریر الفبایی کلمات، به‌کار برد. ونیز در هربند منظومه، بهاقتضای‌احتیاج،هرچند مصراع که‌لازم باشدبیاورد. خود او در مقاله‌ای زیرعنوان «روش تازهٔ من‌درنگارش نوروزنامه» گوید:

ادبیات‌پارسی بیش‌از آنچه‌ستایشش به‌زبان‌وقلم آیدپسندیده‌است... ولی‌مارامحکوم‌نمی‌دارد که‌همیشه‌سبك‌ادبی‌چندین‌سالهٔ فرتوت رادنبال کرده‌و... اسلوب‌سخنسرایی‌سخنوران‌عتیق راتکرار نماییم...

« پندار من این است که بایستی در اسلوب سخنسرایی زبان پارسی تغییری داد، ولی در این تغییر نبایستی ملاحظهٔ اصالت آن را از دست نهاد...

«دراین‌چکامه‌همانا زیرزنجیر یا بندهای‌قافیه‌آرایی‌متقدمین،از آن‌گردن‌ننهادم[که] تااندازه‌ای بتوان میدان سخنسرایی‌راوسیع‌داشت.از آن‌جمله«گنه‌وقدح» و«می‌خواهم وباهم»راقافیه‌ساختم...[۱]

«...پوشیده نیست که‌تصدیق و تمیز توازن قوافی برعهدهٔ گوش است واینك«گنه» و«قدح» را هرگوشی شك‌ندارم بایکدیگر موزون‌می‌داندوازاین‌قبیل سرپیچیهاازدستور چامه‌سرایی‌رفتگان باز درچندین‌مورد به‌جای‌آوردم که از آن‌جمله‌با آنکه درهمه‌جا هردسته‌چامه ازچکامه‌را بیش‌ازپنج مصرع قرار ندادم ودرجایی که می‌بایــد دراین‌باره بالخصوص مفصلاسخن‌گفته‌شود، دسته چامه رابابیست مصرع آراستم‌ودرمصرع ششمین چکامه‌به‌واسطهٔ کمیابی قافیه، «روزی» و«آموزی» را ازتکرار قوافی بیپروایی‌نمودم.»

شاعر در این چکامه، که از پنج بند تشکیل شده، پس از وصف بهار استانبول و تجــلیل نوروز باستانی وعرض تبریك سال نو بهسلطان عثمانی، از اتحاد اسلام سخن می‌گوید وایجاد مودت در میان دوملت را آرزو می‌کند.

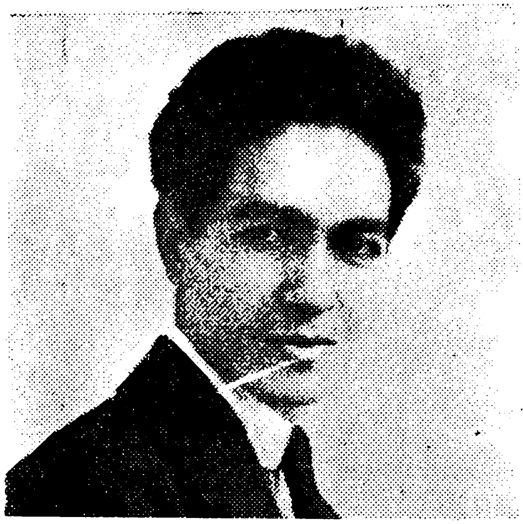
دراین منظومه‌خاطرات شخصی‌شاعر،احساسات‌میهن‌پرستی‌عالی، توصیف‌جلوه‌های طبیعت، تغزل همراه باحماسه وداستانسرایی مجموعه‌ای به‌وجودآورده که‌بازیبایی شاعرانهٔ‌خودخواننده‌را مفتون می‌سازد.

کفن سیاه–عشقی به‌مفاخر گذشتهٔ ایران زیاد می‌نازد واز حملهٔ عرب به‌ایران و تاراج تخت وتاج ساسانی دلی پرخون دارد.کفن سیاه یك‌شعر فانتزی یا به‌قول خود شاعر« چــند قطرهٔ اشکــی

۱) پیش از عشقی درادبیات عثمانی توفیق فکرت (۱۸۶۷–۱۹۱۵م) وکسان دیگر این راه را بازکرده بودند این شعربلند از فکرت است:

یوکسلملی، طوقونمالی آلنك سمالره،
طویماز بشردیدیکلری قوش اعتلالره.
برافق اعتلا آچیلور یوکسلیرحیات
یوکسلمه‌ین اینر،یاترقی یا انحطاط...

وچنانکه می‌دانیم با تغییر الفبای ترك به‌حروف لاتین، این‌گونه قیدها ازمیان برخاسته است.



حسن مقدم (علی نوروز)



رضا کمال شهرزاد

ادیب پیشاوری



وحید دستگردی





میرزادهٔ عشقی

است که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیدهٔ طبع شاعر براوراق چکیده است.» در اینَ شعر مسئلهٔ حجاب و آزادی زنان ایران مطرح است. این‌مضمون تازگی نداردو پیش ازعشقی شعرای عهدانقلاب از آن‌سخن گفته‌اند. اماعشقی این‌مسئله را به‌صورت تازه تر وباشور وهیجان‌بیشتری‌بیان کرده است.

هنگامی که«خورشید در تکاپوی غروب است وچرخ در رحلت او سیاه پوشیده» قافله‌ای با زمزمهٔ زنگ درحوالی‌مداین به‌یك‌ده تاریخی می‌رسد. کاروانیان درپی جستجوی منزل هستند اما شاعر بیش از اندیشهٔ منزل، مایل به‌تماشاست. عاقبت درخانهٔ پیرزنی برلب استخرمنزل‌می‌کند ودر نور ضعیف مهتاب، که ازپنجره به‌درون تابیده، خرابه‌های ارگ شاهنشاهی و بنگاه شاهان کیان، مهاباد بلندایوان وحجله و کامگاه خسروو‌شیرین را می‌بیند واز دیدن آن آثار با شکوه، یادگذشته در نظر شاعرمجسم می‌شود و حادثهٔ جنگ عرب دردلش درمی‌گیرد. یکایك‌شهریاران با شوکت وفر تا یزدگرد ساسانی و سپس عمر، فاتح عرب، بامنظرهٔ جنگ و کشتار براو ظاهر می‌شود و شاعر دیوانه‌وار راه صحرا وگورستان در پیش می‌گیرد و درآن « انجمن خلوت خاموشان» در دره‌ای که درآن «شب وروز ایرانی به‌طلسم است »، «ملکهٔ کفنپوشان»، پیچیده در چادری سیاه، مظلومیت وبیچارگی زنان ایرانی را بدین‌گونه شرح می دهد:

مرمرا هیچ‌گنه نیست بجز آنکه زنم
زاین‌گناه است که تا زنده‌ام اندر کفنم
من سیهپوشم وتا این سیه از تن نکنم
تو سیهبختی وبدبخت چوبخت‌تومنم
منم آن‌کس‌که بود بخت تواسپیدکنم
من اگر گریم،گریانی‌تو
من اگر خندم،خندانی تو
بکنم‌گر زتن این جامه‌گناه است مرا
نکنم، عمر در این جامه تباه است مرا
چکنم؟ بخت ازاین رخت‌سیاه است مرا
حاصل عمر از این زندگی آه است مرا
مرگ هرشام وسحر چشم به‌راه است مرا
زحمت مردن من یك‌قدم است
تالب‌گور کفن در تنم است
از همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
خودکفن‌کرده به‌بر، خود به‌مزار آمده‌ام

همچو موجود جمادی نه‌به‌کار آمده‌ام
جوف این کیسهٔ سربسته به‌بار آمده‌ام
مردم از زندگی از بس به‌فشار آمده‌ام
تا در این تیره‌کفن در شده‌ام
زنده نی، مردهٔ ماتمزده‌ام ...

شاعر از آن بهت وحیرت به‌خویش می‌آید وخود را آلوده به‌خاك‌وگل می‌یابد:

خاستم بر سرپا بهت‌زده
باز دیدم‌که زیك‌گوشهٔ ده
بایکی کوزه همان زن به‌لب آب‌آمد
من در اندیشه‌که این منظره در خواب‌آمد
دیدم آن زن‌که به‌پندار تو نایاب آمد
زره دیگر باکاسه و بشقاب آمد
زسوی دیگر با یك بغل اسباب آمد
شد سه تن‌دختر کسری‌سر آب
جمع وازبیم شدم من بیتاب
پس سراسیمه دویدم سوی ده تاکه‌مگر
دیگر این منظرهٔ هول نیاید به‌نظر
بازآن زن سرره شد زیکی خانه به در
هشتم‌آن راه و دویدم به سوی راه دگر
واندرآن راه ورا دیدم یك بچه به‌سر
دارد اندر بغل آن تیره کفن
سپس آهسته خرامد سوی من

خلاصه شاعر به هر کجا که می‌رود،زنان ایرانی را پیچیده درچادر سیاه می‌بیند ومی‌پرسد؟

پدر و مادرت آیا که بدند؟
توچرا زنده‌ای،آنهاچه شدند؟

وآن موجود سیاهپوش:

نالـه سر کـرد که آوخ آوخ
من به‌ویرانه زویران شدن ایرانم
من ملکزادهٔ این مملکت ویرانم
دختر خسرو، شاهنشه دیرین بودم
ناز پرورده در دامن شیرین بودم
خانهٔ اول من گوشهٔ ویرانه نبود
چه‌حرمخانهٔ‌اجداد من‌این‌خانه‌نبود

شاعر از این قصهٔ اسرارآمیز خیره می‌ماند و حال دیوانگان را پیدا می‌کند وسه سال بعد که به‌ایران می‌آید:

هرچه زن دیدم آنجا همه‌آن سان دیـدم
همه را زنـده درون‌کفـن انسان دیـدم
همه را صـورت‌آن زادهٔ ساسـان دیـدم
صف به‌صف دختر کسری‌همه جاسان دیدم
خویشتن‌راپس از این‌قصه‌هراسان دیدم...

ودر پایان داستان اضافه می‌کند:

شرم چه؟ مرد یـکی بنده وزن یك بنده
زن چه‌کرده است‌که از مرد شود شرمنده ؟
چیست ایـن چـادر وروبندهٔ نـازیبنده ؟
گر کفن نیست،بگو چیست‌پس‌این روبنده؟
مرده باد آنکه زنان زنده به‌گور افکنده
بجز از مذهب هر کس باشد!
سخن اینجای دگـر بس باشد
بامن اریك دوسه‌گوینده هماواز شود
کم‌کم این زمزمه در جامعه آغاز شود

باهمین زمزمه‌ها روی زنان باز شود
زن‌کند جامهٔ شرم‌آر وسرافراز شود
لذت از زندگی جمعیت احراز شود
ورنه تا زن به‌کفن سر بــرده
نیمی از ملــت ایران مــرده

این نکته باید مخصوصا قید شود که جنبهٔ توصیف وبیان در این منظومه بسیار جالب و قوی است وشاعر در سرتاسر آن تعبیرات نوین وبیسابقه‌ای به‌کار برده است[۱].

برگ‌باد برده ــ این قطعه،به‌خصوص ازحیث شکل وقالبی که شاعراختیارکرده، قابل توجه است. خود او دراین باره‌گوید:« این ابیات را به شیوهٔ تازه بانظریات وملاحظاتی که من در انقلاب ادبیات فارسی وتشکیلات نوی در آن دارم، هنگام توقف در اسلامبول،که اندیشهٔ پریشانی دور از وطن در فشارم‌گذاشته بود، سرودم.»

بند اول شعر چنین است:

به‌گردش برکنار بوسفور، اندر مرغزاری
رهم افتاد دیــروز
چه نیکو مرغزاری، طرف دریا درکناری
نگاهش دیده افروز
درختان را حریر سبز برسر
زمین را از زمرد جامه دربر
به‌هر سو باگلی،راز
نموده مرغی آغاز...

رستاخیز شهریاران ایران ــنمایشنامهٔ «رستاخیز شهریاران ایران»[۲]،که مصنف آنرا«اپرا» نامیده

۱) ازآن‌جمله است: افسانه‌گه،گرد تاریك وش،کلبهٔ فرتوت وخم خورده، برف مرگ، بارش‌کفن، داروی عدم‌ــ نوشان، پیراهن یکتا به‌تن پوشان، بوی درد دل، اسپیدکن بخت و غیره. ۲) این نمایشنامه بارهــا در صحنه‌های ایران به‌معرض تماشاگذارده شدکه دربعضی ازآنها خود شاعردر نقش مسافر به‌صحنهٔ نمایش می‌آمد. یك بار هم در تماشاخانهٔ تهران نمایش داده شدکه نقش «شیرین» را خانم ملوك ضرابی به‌عهده داشت. این منظومهٔ موزیکال اثرغریبی درتهییج غرور ملی داشت، چنانکه پارسیان مقیم هند دو گلدان نقره به‌افتخار شاعر فرستادند ودر معبد زرتشتیان تهران با تشریفات شایسته به‌او اهداگردید.

تصویری است خیالی، منظوم و آهنگدار از دوران عظمت ایران باستان وتنها شخص حقیقی در این نمایشنامه خود نویسنده است که درکسوت مرد مسافر نمایان می‌گردد.

پایهٔ موسیقی آن بر آوازهای ملی و یك آهنگ از اپرای لیلی ومجنون،اثـر عزیربـیگ حاجی بیگوف،نهاده شده[1] وقسمتهایی از آن به‌صورت نقل وحکایت آمده است.

البته از نظر فنی نقایص اثر آشکار وفراوان است، ولی ازاین روکه در ادبیات فـارسی نخستین کوشش در این زمینه است اهمیت دارد.

شاعر در مسافرتی که به‌سال۱۳۳۴ه‍ ق از بغداد بموصل کرده، ویرانه های شهر تیسفون را زیارت کرده وازتماشای آن‌گهوارهٔ تمدن جهان ازخود بیخودگردیده واپرای رستاخیز«دانه‌ـ های اشکی است که به‌عزای مخروبه های نیاکان برروی کاغذ ریخته است[2].»

ساختمان نمایشنامه بسیار ساده است. صحنه ویرانه‌های یکی ازکاخهای دربار ساسانی را نشان می‌دهد. چند قبر متروك،ستونهای بیشمار برپا ونیمه خراب و مجسمهٔ رب‌النـوعها در آن دیده می‌شود. میرزادهٔ عشقی که حیرتزده مشغول تماشای این پـرده است، باآهنگ‌مثنـوی می‌خواند:

این در ودیـوار در بـار خـراب
چیست یارب، این ستون بیحساب ؟
زاین سفر گر جـان به‌دربردم، دگر
شـرط کـردم نـاورم نـام سفر
. . . .
ایـن بـود گـهوارهٔ سـاسانیان؟
بنگـه تـاریخـی ایـرانیـان ؟

آنگاه «خسرودخت»،شاهزادهٔ ساسانی، در جامه‌ای سیاه از آرامگاه خود بیرون آمده از دوران‌عظمت ایران باستان یاد می کند و هممیهنان خود را «مردهٔ برون ازمزار»«قـوم رنجور» و «ملت آلوده به‌ننگ‌جهل»می نامد وآنان را به‌بیحسی‌وغفـلت و به‌ازدست‌دادن افتخارات‌گـذشته نکوهش می کند:

در عهد من این خطه‌چوفردوس برین بود
ای قوم، به‌یزدان قسم،این ملك نه این بود

۱) سویله برگوروم عرب، بوجوان ئه‌دن خسته‌؟.. ۲)از مقدمهٔ کوتاه شاعر برمنظومهٔ «رستاخیز.»

چه شدگردان ایران
جوانمردان ایران؟
تاجدار خسرو کجایی
یك‌نظر به‌ایران نمایی؟
این خرابه قبرستان نه ایـران مـاست
این خرابه ایران نیست، ایران کجاست؟

دیواری فرومی‌ریزد وشهریاران وبزرگـان ایرانزمین یکایك‌در صحنه نمودار می‌شوند وهریك باحسرت ازگذشتهٔ پرافتخار ایران سخن می‌گویند وبه‌حال زبون‌کنونی‌آن شیون می‌کنند.

اما منظومه‌باذکر مفاخر تاریخی ایران پایان نمی‌یابد، بلکه‌دلایل خرابی وبدبختی‌کشور و مردم آن‌نیز که‌عبارت ازرقابتهای سیاسی‌واقتصادی ملل‌اروپایی درآسیا باشد، از زبان زرتشت، پیامبر ایران، مطرح می‌گردد وچنین پیش‌بینی می‌شود کـه سعادت آیندهٔ بشر درگـرو اتحـاد ملل‌آسیایی‌برضدغرب‌و به‌دست‌آوردن‌آزادی است. در این مطالعهٔ سیاسی برنامه ونظرشاعرگنگ وتاریك وبلکه‌تخیل‌آمیز است و ظهور زرتشت‌درآخرین صحنهٔ نمایش این احساس را دربیننده تولید می‌کندکه‌گویا شرط رستاخیز آیندهٔ ایران بازگشت‌بی‌چون وچرا به‌کیش کهن است:

خیرگی بنگر که در مغرب‌زمین‌غوغـا بـه‌پـاست
این همی گویدکه ایران از من، آن گوید زماست
ای گروه پاك مشرق، هند و ایران، تـرك و چین
بـر سر مشرق زمین شد جنگ در مغـرب زمین
در اروپـا آسیا را لقمـه‌ای پنـدا شتنـد
هـر یـك انـدر خـوردنش چنگالها برداشتند
بیخبرکـآخـر نگنجـد کـوه در حلقوم‌کاه...
گـر کـه ایـن لقمه فرو بـردند، روی من سیاه
. . . .
تانخوابد شرق، کـی مغرب برآیـد آفتاب؟
غرب را بیداری آنگه شدکه شرقی شد به‌خواب
دارم امید آنکـه گـر شرقـی بیابـد اقتدار
از پـی آسایش خلـق اقتدار آیـد به‌کار

نی چو غربی آدمی را رانده از هرجا کند
آدمـی و آدمیـت راچنیـن رسـوا کنـد
. . . .
بعد از این باید نماند هیچ‌کس‌در بندگی
هر کسی‌ازبهرخود زنده است ودارد زندگی

اشباح زرتشت وشهریاران، که ازپشت دیوار تجلی‌کرده بودند، غایب مـی‌شوند وعشقی از خواب برمی‌خیرد:

آنچه من دیدم دراین قصر خراب
بد به‌بیداری خدایا، یا به‌خواب؟
پـادشاهـان را همه انـدوهـگین
دیـدم، انـدر مـاتم ایـرانزمین
ننگ خود دانندمـان اجـدادمـان
ای خدا، دیـگر بـرس بردادمان
وعـدهٔ زرتشت را تقـدیـر کـن
دید عشقی خـواب و توتعبیرکن.

ایده‌آلــدربارهٔ منظومهٔ نسبتاً مفصل ایده‌آل، که از آثار اواخرعمرکوتاه عشقی است، جادارد که قدری بیشتر سخن بگوییم.

عشقی در چند مقاله‌ای که در سال ۱۳۰۱ش به‌نام «عید خون» و «پیشنهاد خونریزی» در روزنامهٔ شفق سرخ انتشار داد، پیشنهادکرد که «... در هرسال پنج روز بایـد به‌حساب امنـای قانون رسیدگی‌نمودتاهریك از امناء به‌امانات ملت خیانت‌روا داشته باشند، از زحمت زندگی‌او جامعه را رهانده وسیصد و شصت روز دیگر سال را از سلامتی جـریان احوال قـوانین، عامه مطمئن باشد...[۱]»

و بعد چنین‌گفت:«...باید طوری عقیدهٔ خونریزی را ترویج‌کردکه زنها اغلب به‌عـوض مهریه از شوهرشان ریختن خون پلید وخائنی را بخواهند[۲].»

همین عقاید شورشی و افراطی است‌که یك‌سال وچند ماه بعد به‌صـورت ادیبانه‌تری در قطعهٔ ایده آل به‌رشتهٔ نظم در آمده وشاعر عقیده و ایده‌آل اساسی خود را، که پیکار عملی برای

۱) شفق سرخ، سال یکم، شمارهٔ ۲۸ ۲) شفق سرخ، سال یکم، شمارهٔ ۳۵

اصلاح جامعه وبهبود حال مردم زحمتکش باشد، به‌خوبی در آن پرورانده است.

این منظومه در زمانی پدید آمد، که افکار سیاسی به‌نفع جمهوری ونامزد ریاست آن دور می‌زد.

در اواسط سال ۱۳۴۲ه ق،دبیر اعظم، رئیس کابینهٔ وزارت جنگ که از نویسندگان و دانشمندان ایران بود، از مردم خواست که هر کس ایده‌آل خود را بنویسد ودر جریدهٔ شفق ــ سرخ که معتبرترین روزنامه‌های آن عهد بود، چاپ کند.

بعضیها حدس زدند که نظر دبیر اعظم این بوده که غالب نویسندگان آرزو و ایده‌آل خودشان را برای ایجاد حکومت زور وقدرت بیان نمایند. کشور در حال آشوب و افکار برای قبول دیکتاتوری آماده بود.مقالاتی هم به‌همین مضمون در روزنامهٔ شفق سرخ دیده شد. عشقی ساکت بود وهنگامی که به‌اومراجعه شد، سه‌تابلوی ایده‌آل را،که‌مفادآن با منظور اقتراح‌کننده مخالف بود، سرود و این‌منظومه در شماره های سال سوم شفق سرخ درج گردید.

عشقی به‌این اثر خود می‌بالد وآن را «دیباچهٔ انقلاب ادبیات ایران» می نامد: «من گمان می‌کنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده‌اند، تاکنون نتیجهٔ مطلوبی به‌دست نیامده است ونیز خیال می‌کنم که در تابلوی اول ودوم این منظومه، سراینده موفق به‌ایجاد یك‌طرز نو ومرغوبی در اشعار زبان فارسی شده است. چه‌که ...طرز فکر کردن و به‌کار انداختن قریحه درپروردن افکار شاعرانه باطرز فکرکردن سایر شعرای متقدم و یا معاصر زبان فارسی تفاوت کلی دارد ودر عین حال هر فارسی‌زبانی... این طرز انشاءنظمی را می‌پسندد. در صورتی که سایر معاصرین (که یکی از آنها حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است) هروقت به ایجاد یك‌طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادرت نمودند،کسی را پسند نیفتاد!...

«این سه‌تابلوی ایده‌آل بهترین‌نمونهٔ انقلاب شعری این‌عصر است و...اگراین تابلوها اثر قریحهٔ دیگری بود، بیش از اینها در حق آن تعریف می‌کردم. چه‌که تاکنون نظیر این منظومه در زبان فارسی تهیه نشده است.»

این ادعا البته اغراق‌آمیز است ولی مسلماً باید تابلوی ایده آل و بعضی اشعار دیگر عشقی را یکی از نخستین آزمایشهای در راه انقلاب ادبی ایران وبه‌عبارت خود او «دیباچهٔ» این انقلاب وتحول بدانیم. هرچه هست عشقی یکی ازکسانی است که سد محکم‌قواعد لازم‌ــ الاتباع را در ادبیات منظوم ایران شکسته و از مرزهای ممنوعه تخطی‌کرده است و اگر در این اقدام متهورانه توفیق‌کامل نیافته، تردیدی نیست که راه رابرای اخلاف خود بازکرده است.

منظومهٔ ایده آل در میان اشعار رئالیستی‌فارسی از حیث سبك‌نقلی وروائی وطرز بیان و اصالت مضمون مقام‌بسیار مهمی دارد.

چنانکه می‌دانیم در ادبیات کلاسیک‌ایران شعر روائی معمولا یامانند یوسف و زلیخا منسوب‌به‌فردوسی برقصه وافسانه، ویا مثل‌داستانهای نظامی برسرگذشتهای عاشقانه‌ای که‌ازدیر- باز در میان‌مردم شهرت و معروفیت داشته‌اند،ویا چون سلامان و ابسال جامی برموضوعهای تمثیلی و عرفانی پایه‌گذاری می‌شد وما در ادبیات حجیم فارسی به‌شعر روائی، که ازچارچوبهٔ این انواع بیرون باشد، کمتر برمی‌خوریم. اما عشقی در این منظومه از نمونه‌های معهود و مقرر پافراتر نهاده و مضمون واقعه را ازسرگذشت جاری مردم زنده ، وصفات و حالات و سجایای قهرمانانش را از اشخاص عادی و معمولی گرفته است.

عشقی در انتخاب وزن و قالب شعر نیزمبتکر است. گویندگان پارسی برای‌داستانها قالب مثنوی را، که‌دارای اوزان سبکتری است، به‌کار می‌بردندولی عشقی برای‌اولین‌بارازاین‌اصل‌عدول کرده ودر بیان سرگذشت مریم قالب مسمط وبحر مجتث را، که در داستانسرایی فارسی سابقه ندارد ، اختیارکرده است.

کسانی معتقدندکه عشقی ازشیوهٔ نوین نیما تقلیدکرده ودرساختن تابلوهای ایده‌آل همان سبك افسانه را به‌کار زده است[1]. اما این‌نظر درست نیست و عشقی درسبك خود مستقل ومبتکر است واسلوبی‌که درتابلوهای ایده‌آل انتخاب‌کرده همان است‌که در بعضی از اشعار قدیمتر او نیز مثلادر کفن سیاه به‌کار رفته است.

قهرمان داستان مرد ایرانی‌میهنپرستی است‌که دوفرزند خودرا درجنگهای انقلاب مشروطه ازدست داده،زنش دق مرگ‌ویگانه دخترش مریم به‌وسیلهٔ جوانی اشرافزاده‌گمراه وبدبخت شده و با خوردن تریاك‌خودکشی کرده است.

تابلوی اول، شب اغفال مریم زیبا به‌دست یك‌جوان فکلی تهرانی، تابلوی دوم روز مرگ مریم، وتابلوی آخر سرگذشت پدر مریم را ، که در واقع تاریخچهٔ مختصر و قلم اندازی از انقلاب مشروطیت ایران ونتایج تلخ آن است، در بردارد.

شاعر در دو تابلوی اول صحنه‌های زنده وزیبایی از یك‌شب مهتاب بهار ویك روز سرد وغمناك فصل‌پاییز تصویرمی‌کند ودر تابلوی سوم اوضاع اجتماعی‌کشور را در دوران زمامداری آخرین سلطان سلسلهٔ قاجار، از زبان پدر مریم شرح می‌دهد و بعد ایده‌آل‌همیشگی شاعرانه و جنون‌آمیز خودرا بالحن انقلابی پرشوری طرح می‌کند:

تمام مملکت آن روز زیر و روگردد
که قهر ملت بـا زور روبرو گردد
به خائنین زمین آسمان عـدو گـردد

۱) ازجمله ضیاء هشترودی در«منتخبات آثار»، ص۱۶۷.

زمان کشتن افواج مرده‌شو گردد
بسیط خاك زخون پلیدشان رنگین

وزیر عدلیه‌ها بر فراز دار روند
رئیس نظیمه‌ها سوی آن دیار روند
کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند
وزیر خارجه‌ها از جهان کنار روند
که تا نماند ازایشان نشان به‌روی زمین

بساط بیشرفی زآن سپس خورد برهم
رسد به کیفر خود نیز قاتل مریم
سپس چو گشت خریدار مرده شویان کم
دگر نماند دراین ملك ازاین قبیل آدم،
همی شود دگر ایرانزمین بهشت برین

دگر در آنگه، وجدانکشی هنر نبود
شرف به‌اشرفی و سکه‌های زر نبود
شرف به‌دزدی کف رنج رنجبر نبود،
شرف به‌داشتن قصر معتبر نبود
شرف نه‌هست درشکه‌نه‌چرخهای رزین

اینك تابلوی مرگ مریم ازاین منظومه:

روز مرگ مریم

دوماه رفته زپاییز و برگها همه زرد
فضای شمران از باد مهرگان پرگرد
هوای دربند ازقرب ماه آذر سرد
پس ازجوانی پیری بود، چه‌باید کرد؟
بهار سبز به‌پاییز زرد شد منجر

به تازه اول روز است و آفتاب به‌ناز
فکنده در بن اشجار سایه های دراز
روان به‌روی زمین برگها زباد ایاز...

به‌جای آن شبیم بر فـــراز سنگی باز
نشسته‌ام‌مـــن وازوضع روزگـــار بکر

شعـــاع‌کـــم اثـــر آفتـــاب افسرده
گیاهها همگی خشك وزرد و پژمرده
تمام مـــرغان سر زیر بالها بـــرده
بساط حسن طبیعت همه به‌هم خورده
به‌سان ببرق غم سرو آیـــدم به‌نظر

به‌جای آنکه نشینند مرغهای قشنگ
به‌روی شاخهٔ‌گل، خفته‌اند برسرسنگ
تمـــام درهٔ دربـــند زعفرانی رنـــگ
زقال وقیل بسی زاغهای زشت‌آهنگ
شده است بیشه پراز بانگ غلغل منکر

نحیف وخشك شده سبزه‌های‌نورسته
کلاغ روی درختـــان خشك بنشسته
زهر درخت بسی شاخه باد بشکسته
صفـــا زخطـــهٔ ییلاق رخت بـــربسته
زکوهپایه همی خرمی نموده سفـــر

بهارهرچه‌نشاط آور وخوش‌و زیباست
به‌عکس،پاییز افسرده‌است‌وغم‌افزاست
همین‌کتیبه‌ای از بیوفایـــی دنیـــاست
از این معامله ناپایـــداریش پیداست
که هرچه‌سازداول،کندخراب آخر...

احتیاج ــ در میان اشعار سراپا یأس وبدبینی عشقی قطعهٔ احتیاج بسیار زیبا افتاده است:

هرگناهی کآدمی عمداً به عالم می‌کند

احتیاج است آنکه اسبابش فراهم می کند

. . . .

از اداره رانده مرد بخت برگردیده‌ای
طاق خانه از فشار برف و گل خوابیده‌ای
زن در آن از هول جان خود جنین زاییده‌ای
نعش دهساله پسر در دست سرما دیده‌ای
وز سر شب تا سحر از بخت بد نالیده‌ای
رفت دزدی خانهٔ یك مملکت دزدیده‌ای
شد ز راه بام بالا با تن لرزیده‌ای
اوفتاد از بام و شد نعش ز هم پاشیده‌ای...

کیست جز تو قاتل این لاعلاج؟
احتیاج، ای احتیاج!

بیبضاعت دختری، علامهٔ عهد جدید
داشت بر وصل جوان سرو بالایی امید
لیك چون بیچاره زر در کیسه‌اش بد ناپدید
عاقبت هیزمفروش پیر سر تا پا پلید
کز زغال و کنده دایم دم زدی وز چوب بید
از میان دکه کیسه کیسه زر بیرون کشید
مادرش را دید و دختر را به‌زور زر خرید

وز تو شد این نامناسب ازدواج
احتیاج، ای احتیاج!

مردکی پیر و پلید و احمق و معلول و لنگ
هیچ نافهمیده و ناموخته غیر از جفنگ
روی تختی با زنی زیبا و در قصری قشنگ
آرمیده چون که دارد سنگ زرد رنگ رنگ
من جوان شاعر معروف از چین تا فرنگ
دائما باید میان کوچه‌های پست و تنگ
صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنگ
چون ندارم سنگ سکه نیست باد این سکه سنگ،

مرده باد آن کس که داد آن را رواج!
احتیاج، ای احتیاج!

نه‌عشقی و نه‌عارف دموکرات پابرجایی نبودند و هیچ یك ازآنان دورنمای روشنی از سیاستهای دنیا درمد نظر نداشتند. هردوگوینده به اهمیت قاطع و بی چون وچرای«فرد»مؤمن بودند و انقلابخواهی آنان غالبا بی‌برنامه و هدف بود و جنبهٔ کوفتن و ریختن و برانداختن داشت. میهنپرستی مفرط آنان‌گاهی منجر به‌اندیشهٔواهی ایجاد ایران بزرگ(پان ایرانیسم) می‌شد. همین انحرافات وتزلزل‌عقیده بودکه باعث شدهردو به‌اردوی‌طرفداران سیدضیاءالدین‌طباطبائی، که‌باداعیهٔ اصلاح امور دست به‌کار زده بود، بپیوندند. باهمهٔ این احوال نمی‌توان‌انکارکرد که آثار آنان، اگرنتوانست آرزو هـای آزادیخواهان ایران رادر برقرارکردن حکومت قادر قانونی و اصلاح اساسی امور اجتماعی برآورد، مسلماً در بیداری مردم وکوشش آیندهٔ آنان در راه آزادی و رهایی از فشار داخلی و خارجی تأثیر فراوان داشته است.

٤ـ لاهوتی (دنباله)

لاهوتی بیش ازسه سال در استانبول زیست و درواقعهٔ مهاجرت به‌ایرانیان مهاجر پیوست و جزومیسیون آلمانی به‌کرمانشاهان آمد. در بازگشت به‌ایران یأس و پشیمانی خود را بااین اشعار اظهار نمود:

باز هم
در غـم آشیـانـه پیـرشـدم
بـاقی ازهستیم همان نـامـی است
مردم از غصه، این چه ایامی است ؟
من کـه از ایـن حیات سیر شدم

گفتم ارچند نیست بـال و پـرم
نتـوانم سـوی چـمـن پـرم
چنگ و منقار و سینه هست وسـرم
خـز خـزان تـا به‌باغ می‌گذرم ...

چمـن آمـد زدور در نـظـرم
قـوت آمـد بـه زانـو و کمرم
لانـه ای دیـد چشمهـای تـرم
چـون رسیدم، کباب شـد جـگرم

دیدم این نیست آشیان، دامی است
آه، من باز هم اسیر شدم...

خانقین عجم، آوریل ۱۹۱۵

لاهوتی در دو سال اول جنگ، روزنامهٔ بیستون را در کرمانشاه انتشار می‌داد. بعد از شکست قوای اروپای مرکزی (مؤتلفین) دوباره به ترکیه رفت و در استانبول مجلهٔ ادبی پانزده روزه‌ای به نام پارس دایر کرد.[1] شاعر در دورهٔ اقامت دوم خود در استانبول همیشه به یاد ایران بود و از درد دوری از یار و دیار می‌نالید وهم در آن هنگام بود که اشعار نیکوی فراوان به‌خصوص در بارهٔ زن و حجاب و آزادی دختران ایرانی سرود.

این اشعار از ساخته‌های آن زمان است:

به دختران ایران

من از امروز ز حسن تو بریدم سروکار — گو به دیوانگیم خلق نمایند اقرار
ای مه ملك عجم، ای صنم عالم شرق — هوش گرد آور و برگفتهٔ من دل بگمارا
تاکنون پیش تو چون بنده به درگاه خدا — لابه‌ها کردم و برخاك بسودم رخسار
لیکن امروز مجدانه و رسمانه ترا — آشکارا سخنی چند بگویم، هش‌دار
بعد ازاین ازخط وخالت نهراسد دل من — زآنکه باحسن توکارم نبود دیگربار
تاکی از زلف تو زنجیر نهم برگردن — تاکی از مژهٔ تو تیر نهم بردل زار
تا به‌کی بی‌لب لعل تو دلم گردد خون — چند بی‌مار سر زلف تو باشم بیمار
به‌سر انگشت تو تا چند زنم تهمت قتل — یا به‌مژگان تو تا چند دهم نسبت خار
چند گویم که رخت ماه بود در خوبی — چندگویم که قدت سرو بود در رفتار
ماهرویی تو و لازم نبود بر گفتن — سرو قدی تو وحاجت نبود بر اظهار
مدح تو بیشتر از هرکه توانم گویم — لیکن اینها همه‌حرف‌است‌وندارد مقدار
زاین‌چه‌حاصل که زمژگان توخنجرسازند — یا به‌ابروی توگویند هلالی‌است نزار؟
من به زیبایی بیعلم خریدار نیم — حسن مفروش دگر با من وکردار بیار
عاشقان خط و خال تو بدآموزانند — دیگر این طایفه را راه مده بر دربار
اندر این دور تمدن، صنما، لایق نیست — دلبری چون‌تو زآرایش دانش به‌کنار
ننگ باشد که تو در پرده و خلقی آزاد — شرم‌باشد که‌تو درخـواب‌وجهانی‌بیدار

۱) قبلاً گفته‌ایم که این مجله درسال ۱۳۳۹ه‍ ق در دوبخش به‌فارسی وفرانسه منتشر می‌شد وسردبیر بخش فرانسه حسن مقدم (علی نوروز) بود.

حیف نبود قمری مثل تو محروم از نور
عیب نبود شجری چون تو تهیدست از بار؟
ترك چادر کن ومکتب برو ودرس بخوان
شاخهٔ جهل ندارد ثمری جز ادبار
دانش آموز و از احوال جهان آگه شو
واین نقاب سیه از روی مبارك بردار
علم اگر نیست زحیوان چه‌بود فرق بشر؟
بوی اگر نیست تفاوت‌چه‌کندگل‌ازخار؟
خرد آموز و پی تربیت ملت، خویش
جد وجهدی بنما، چون دگران مادروار
تو گذاری به‌دهان همه‌کس اول حرف
همه‌کس از تو سخن می‌شنود اول بار
پس از اول‌تو به‌گوش همه‌این‌نکته‌بگو
که نترسند ز کوشش، نگریزند از کار
پسرو دختر خودرا شرف‌کار آموز
تا بدانند بود مفتخوری ذلت و عار
سخن ازدانش‌و آزادی وزحمت می‌گوی
تا که فرزند تو با این سخنان آید بار
به‌یقین‌گر تو چنین مادر خوبی باشی
مس اقبال وطن از تو شود زر عیار

استانبول ژانویه ۱۹۱۸

لاهوتی در آغاز سال ۱۳۴۰ه‍ق، که‌حاجی مخبرالسلطنهٔ هدایت‌فرمانفرمای آذربایجان بود، به‌شفاعت وی به‌ایران بازگشت و باهمان درجهٔ یاوری که‌داشت، در آذربایجان داخل خدمت ژاندارمری گردید و بسمت معاونت عدهٔ ماژور محمودخان پولادین منصوب شد و چنانکه در قسمت تاریخی این‌کتاب ذکر شد، در جمادی‌الثانی همان سال به‌اتفاق جمعی ازافسران ژاندارم با ملیون تبریز همعهد شده، از شرفخانه‌به‌تبریز حمله‌کرد. قیام‌کنندگان تمام‌شهر را به‌استثنای باغ شمال، که مرکز قزاقخانه بود، به‌تصرف درآوردند و حاجی مخبرالسلطنه و سرهنگ‌شهاب را توقیف‌کردند. اما اتفاق غیر منتظره ای نقشهٔ آنهارا برهم زد و آن اینکه آتریاد قزاق اردبیل به‌قصد غارت خودسرانه به‌یکی از محلات شهر تاخت و روز چهارشنبه ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۴۰ه‍ ق جنگ‌خونینی درگرفت و سلطان تورج میرزا، که مسئول ادارهٔ جنگ‌بود، گلوله خورد و از پای درآمد و نیروی ژاندارم که تاآن وقت غالب بود، بی هیچ دلیلی از هم پاشیده شد و لاهوتی باعده ای از افسران، اول شب به‌اتحاد جماهیر شوروی‌گریخت و مدتی مسلحانه در آذربایجان قفقاز بود تاسرانجام اسلحه را تحویل داد و درشوروی متوطن شد.

هـ ایرج

یکی دیگر از شعرای بسیار توانای این دوره شاهزاده ایرج میرزا، جلال‌الممالك، است. ایرج پسرغلامحسین میرزا صدرالشعرا[1]، پسر ملك‌ایرج میرزا انصاف، پسر فتحعلی شاه

۱) غلامحسین میرزا تخلص بهجت‌داشت. روزچهارم ماه صفر۱۲۵۰ه‍ ق (سالی‌که فتحعلی‌شاه دراصفهان درگذشت) به‌دنیا آمد. در سال ۱۲۸۶ه‍ ق به آذربایجان رفت و به دربار مظفرالدین میرزا ولیعهد راه یافت و از او لقب صدرالشعرا گرفت ودرسال ۱۳۱۵ه‍ ق درتبریز به‌بیماری سل درگذشت. خانهٔ صدرالشعرا، که ایرج دوران جوانی←

قاجار، در اوایل رمضان سال ۱۲۹۱ ه‍ ق در تبریز به‌دنیا آمد. پدر و جد او هردو شعرای متوسطی بودند و ایرج طبع شعر را از آنها به‌ارث برد، لیکن در این فن بر آنها و صدها شاعر زمان خود برتری یافت.

ایرج فارسی و عربی و فرانسه را در تبریز آموخت و ازخدمت استادان بزرگی چون آقا محمد تقی عارف اصفهانی و میرزا نصرالله بهار شیروانی استفاده کرد. منطق و معانی و بیان را در حوزهٔ درس آشتیانیهای مقیم تبریز، و فرانسه را، به همدرسی پسر امیر نظام حسنعلی خان گروسی، نزد مسیو لامبر فراگرفت.

شانزده ساله بود که ازدواج کرد وسه سال بعد همسر و پدرش درگذشتند و ادارهٔ امور خانواده به‌گردن او افتاد و ناچار به خدمات درباری و دولتی روی آورد.

ایرج از همان ابتدای جوانی، که‌هنوز پدرش زنده بود، شعر می‌گفت و مورد تشویق و عنایت مخصوص حسنعلی خان امیرنظام بود واو به‌گفتهٔ خود ایرج را «مانند پسرش عبدالحسین دوست می‌داشت[۱].»

امیر نظام، که خود مردی ادیب و دانشمند وشعرشناس بود، در یکی از نامه‌های خویش می‌نویسد:

> ... مرقومهٔ جناب اجل عالی با منظومهٔ فخرالشعرا[۲] رسید و معلوم شد که جنابعالی به‌اقتضای لطفی که با من دارید، او رابه انشاء آن قصیده تحریص و ترغیب فرموده‌اید. انصافاً قصیده هارا خوب و بامزه گفته است. این همان میرزا شوکلاست که می‌گفتیم قوهٔ نفس‌کشیدن ندارد ومثل قالب بیروحی بود ومی‌نشست او را دست انداخته با او شوخیها می‌کردیم. حالا می‌بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوشقریحهٔ بااستعدادی است. جواب او را نوشته و صله هم برای او فرستادم. لطف فرموده به‌او برسانید...[۳]

←را درآن‌گذرانده، درکوی‌سیلاب‌تبریز، جایی‌که‌کوی ششگلان به‌آخرمی‌رسد وجادهٔ سیلاب به‌باغمیشه آغازمی‌شود، واقع بود. من این خانهٔ محقربا دیوار خشتوگلی ودر زرشکی‌رنگ را بارها درایام طفولیت دیده‌ام. ازاشعار صدرالشعرا این رباعی درخاطرم مانده است:

آدم به‌بهشت یافت نقصان از زن   سیمرغ به‌کوه قاف پنهان از زن
ضربت زدن علی عمران از زن   القصه هزار خانه ویران از زن

۱) منشآت امیرنظام

۲) ایرج قبل ازمرگ پدر این لقب‌را داشت واین لقب را امیرنظام به‌او داده بود. ایرج در قصیده‌ای‌که درمدح امیرساخته ازداشتن لقب فخرالشعرایی بیزاری جسته است:

فخرالشعرا خواندی در عید عزیزم   دیدی چو مرا داعیهٔ مدحسرایی
چونانکه نکردستم از بی‌لقبی عار   فخری نکنم نیز به فخرالشعرایی
خود عاربود لیکن فخراست ومباهات   ممدوح توچون‌باشی، ممدوحستایی

۳) منشآت امیرنظام، ازنامهٔ مورخ ۱۵ جمادی‌الاخر ۱۳۱۵.



جعفر خامنه‌ای



مشفق كاظمى



عباس خليلى

و در نامهٔ دیگری که به‌میرزا عبدالرحیم قائممقام نوشته:

> ...برفوت مرحوم‌صدرالشعرا متأسف و برجانشینی شوکلا، یعنی‌نواب ایرج‌میرزا، خوشوقت شدم و قصیده‌های او راکه فرستاده بودند، مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مبالغه و اغراق، تالی‌قصاید فرخی است ودر فصاحت لفظ وعذوبت عبارات، داد شاعری وسخنوری داده وروان مرحوم صدرالشعرا را شادکرده. جواب کاغذش را با بیست تومان صله به‌حوالهٔ علیقلی‌خان فرستاده و ادای تکمیل حق‌لیاقت واستعداد او را به‌جنابعالی رجوع می‌نمایم‌که قدردان و مربی و مشوق او و امثال او هستید.[1]

ایرج در هنگام مرگ‌پدر قدم به‌نوزدهمین سال عمر گذاشته بودکه از طرف ولیعهد مظفرالدین میرزا سرودن و خواندن قصاید سلام و اعیاد به او واگذارگردید.

موقعی‌که پیشکاری آذربایجان به میرزا علی‌خان امین‌الدولهٔ سینکی محول شد، وی ایرج رامنشی مخصوص خود قرار داد و روزی‌که برای اشغال مقام صدارت به‌تهران آمد، او را نیز باخود به‌تهران آورد و همان شغل را بامنشآت خط‌کرمان و یزد به‌وی محول داشت (۱۳۱۴ه ق).[2]

پس از چندی بادبیرحضور(بعداً قوام‌السلطنه) عازم اروپاشد و درمراجعت از راه تبریز، نظام‌السلطنه، پیشکار آذربایجان، او را نزد خود نگاه داشت و ریاست «اطاق تجارت» را به او سپرد و نیز شغل مناسبی در دارالانشاء به‌وی رجوع‌کرد (۱۳۱۸ه ق).

در همان سال به‌اتفاق نظام‌السلطنه به‌طهران آمد و در سال۱۳۱۹ه ق،که نظام‌السلطنه برای سرکشی به‌املاك خود به‌خمسه رفت، ایرج نیز بااوبود.

ایرج درزمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا، سالی به‌تهران‌آمده و قصیده‌ای درمدح میرزا‌علی‌اصغرخان اتابك سروده بود و مقرر شده بودکه ماهی ده تومان از درآمد دولت به‌او بدهند که همه ماهه دریافت می‌داشت. بااین سابقه او را به‌خدمت‌گمرك،که زیرنظر مستشاران بلژیکی اداره می‌شد، پذیرفته به‌گمرك‌کرمانشاهان فرستادند و وی چندی درآنجا به‌سمت مترجمی و بعد درگمرك سنندج به‌عنوان ریاست صندوق پست وگمرك کردستان مشغول‌گردید. ولی در این مأموریتها دیری نپایید و به‌علت اختلاف نظری‌که بامأمورین بلژیکی پیداکرد، از خدمت‌گمرك

۱) همانجا، تاریخ نامه معلوم نیست ولی‌مسلماً بعد ازنامهٔ اول تحریر شده‌است. ۲) بدین‌قرار ایرج تا سال ۱۳۱۴ بیست‌وسه سال ازعمرخودرا درآذربایجان گذرانده ولی عجیب‌است بااینکه زاده وپروردهٔ‌آذربایجان بوده دراشعارش به‌آذربایجانی‌بودن خود هیچ اشارتی نکرده است.

کناره گرفت و به‌تهران آمد (۱۳۲۳ه‍ ق)[1].

ورود ایرج به‌تهران مقارن با سالهای پرشور انقلاب مشروطهٔ ایران بود. دکتر مهدی ملک‌زاده[2] نام جلال‌الممالک ایرج را جزو چهار نفر متحصنین شاه‌عبدالعظیم در سال ۱۳۲۳ه‍ ق آورده و اضافه کرده است که این چهار نفر چون شنیدند علما می‌خواهند با عین‌الدوله سازش کنند، همقسم شدند که هرگاه طباطبائی و بهبهانی از در سازش درآیند، آنها را بکشند! ؟[3]

ایرج درسال ۱۳۲۴ه‍ ق، که صنیع‌الدوله کارگردان مهم مجلس اول و وزیر مالیهٔ ایران بود، بامساعدت او به‌وزارت معارف منتقل شد و دبیرخانهٔ آن و زارتخانه را تأسیس کرد و تا سال ۱۳۲۹ه‍ ق، که صنیع‌الدوله کشته شد، در آن شغل باقی ماند.

در سال ۱۳۲۶ه‍ ق به‌اتفاق مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه، فرمانفرمای آذربایجان، با حفظ مقام خود در وزارت معارف به‌تبریز رفت و ریاست دفتر ایالتی را به‌عهده گرفت و در انقلاب تبریز با او ازراه قفقاز به‌تهران آمد و با ابتکار ایرج وزارت معارف ادارهٔ عتیقه‌جات را، که اکنون ادارهٔ کل باستانشناسی نامیده می‌شود، تأسیس کرد.

ایرج دو سال بعد به‌معاونت حکومت اصفهان رفت. وحید دستگردی تفصیل این مأموریت را از قول خود شاعر چنین آورده: «در زمان حکومت مشترک‌سردار جنگ وسردارظفر بختیاری، به‌معاونت حکومت اصفهان منصوب شدم. هردو حکمران ظاهراً نسبت به من احترام فوق‌العاده قائل بودند. من چهار روز در دفتر حکومتی کار کردم. بااینکه ریاست دفتر بامن بود، ولی مرد

۱) ازگزارش شمارهٔ ۷۴۷۲ مورخ هشتم ذیحجهٔ ۱۳۲۴ ه‍ ق، که مسیونوز، مدیرکل گمرك و پست، به‌عنوان دربار نوشته، چنین برمی‌آیدکه ایرج ظاهراً در اوایل سال ۱۳۲۲ ه‍ ق به‌سمت مترجمی ادارهٔ گمرك وپست به‌خدمت پذیرفته شده وبلافاصله به‌کرمانشاهان اعزام وپس‌از یك‌سال ونیم به‌ریاست گمرك وصندوق کردستان مأمور شده است. پس‌از چندی دربارهٔ اوگزارشی داده شده که جعبه‌های رنگ جوهری را که می‌خواسته‌اند بگریزانند، ضبط کرده وهمه را به‌شهبندر عثمانی تعارف‌داده وبدین‌علت ازکار برکنار شده‌است، تاآنکه در اوایل سال ۱۳۲۴ ه‍ ق درتهران نزد مسیونوز رفته وتقاضای شغل کرده وموقتاً در ادارهٔ مرکزی مشغول گردیده وبعد به‌اوتکلیف شده‌که به‌ریاست دارالترجمهٔ گمرك بندرگز برود ولی‌از پذیرفتن این‌مأموریت امتناع و استعفا وضمناً درخواست کرده‌که گواهینامه‌ای مبنی براینکه انفصال وی ازروی بیعدالتی بوده داده شود و ادارهٔ کل گمرك به‌عنوان اینکه باید تحقیق مجددی درباب شکایات رسیده به‌عمل‌آید، ازقبول این‌تقاضا خودداری‌کرده است.

در این‌گزارش مخصوصاً قید شده‌که چاکر دولتخواه (یعنی نوز، مدیرکل گمرك) برخود حتم نموده‌که من‌بعد معزی‌الیه را به‌خدمت اداره نپذیرد، «زیراکه علاوه برتقصیراتی‌که ازاو ناشی‌شده شخصاًآدم پرادعا و مغرور وخودپسندی است.» ایرج هم قبلا درنامه‌ای‌که به‌تاریخ ۱۰شوال ۱۳۲۴ه‍ ق به‌مسیونوز نوشته، اظهار داشته است: «راضی نشویدکه فدوی برای اعادهٔ آبرو وتدارك ضررهای خود ازعدل وحقگزاری حضرت اجل مأیوس شده ومجبوراً مستمسك به‌وسائلی بشوم‌که هم برای شخص‌محترم معظم عالی ناپسند باشد وهم فدوی‌پیش نفس‌خود ودرحضور مبارك ازاقدام بیترکیب خودخجل وشرمنده‌بمانم. خاصه‌که می‌دانیدفدوی باروزی پنج‌تومان مخارج مدتهاست انتظار این محاکمه را می‌برم.» از این نامه‌ها و اشعاری‌که ایرج بعدها دراین باره سروده ومخصوصاً ازدونامهٔ او به‌وثوق‌الدوله، نخست‌وزیرایران، که غلامرضا ریاضی عین‌آنها را ازنسخهٔ خطی مدینة‌ــ الادب تألیف میرزای عبرت درکتاب خود (ایرج ونخبهٔ آثارش) گراورکرده، پیداست‌که طبع زودرنج ایرج‌با خدمت دولت سازگار نبوده وهمیشه رؤسا ازاو درزحمت واو ازشغل وخدمت خود ناراضی بوده است.

۲) تاریخ‌انقلاب مشروطیت، ج۲، ص۷۳ ۳) پذیرفتن این‌مطلب دشواراست، زیرا می‌دانیم‌که ایرج همیشه ازدخالت مستقیم در امور سیاسی گریزان‌بوده واز «سیاست‌پیشه مردم» هرگز دل‌خوشی نداشته است.

نادان‌بیسوادی به‌نام حاجی یعقوب‌خان بدون اجازهٔ من درآنجا رتق وفتق می‌کرد. شبی سردار ـ ظفرمرا نزد خود خواست وگفت: «بیا ببینم چقدرپول‌گیرت آمده؟» ازاین متعجب شده پرسیدم:ـ «چه‌پولی وازکجا؟حکمران فرمود:ـ معاون حکومت اصفهان باید روزی هزارتومان به‌من برساند. به‌پاسخ‌گفتم:ـ این‌کار ازمن ساخته‌نیست. گفت:ـ پس‌معلوم می‌شودکه شما میل ندارید معاون ادارهٔ حکومتی اصفهان باشید... من دیگر به‌دفتر حکومتی نرفتم و پس از چند روز اقامت در اصفهان وجهی قرض‌کرده به‌تهران آمدم[1].»

شاعر پس از آن به‌حکومت آباده و بعد به‌عضویت گمرک انزلی (بندر پهلوی) منصوب شد ولی ظاهراً این دو مأموریت هم قرین موفقیت نبود، زیرا در مراجعت از انزلی، از خدمت گمرک کناره گرفت و ریاست دفتر محاکمات مالیه را عهده‌دار گردید (۱۳۳۳ه‍ ق).

ایرج در مثنوی «انقلاب ادبی»، در جایی‌که از داستان مهاجرت سخن می‌گوید، مدعی است‌که خود در آن حادثهٔ تاریخی شرکت داشته و جزوگروه مهاجران بوده است:

لیك ازآن ترس‌که محصور شوند — بود لازم‌که ز ری دور شوند
لاجرم روی نهادند به‌قم — یك یك و ده ده و صد صد مردم
من هم از جملهٔ ایشان بودم — جزء آن جمع پریشان بودم
من هم از درد وطن با رفقا — می‌روم لیك ندانم به‌کجا[2]...

در همان سال ۱۳۳۴ ه‍ ق بودکه فرزند ارشدش جعفرقلی‌میرزا به‌علت نامعلومی در روی خاکریز خندق دروازه دولت با اسلحهٔ‌کمری خودکشی‌کرد و زندگی را برشاعر تلخ ساخت.[3]

ایرج در سال ۱۳۳۷ه‍ ق[4] به‌معاونت پیشکاری مالیهٔ خراسان فرستاده شد. در این هنگام قوام‌السلطنه استاندار خراسان بود وکرنلیس بلژیکی وبعد از او دوبوآ تصدی مالیه وگمرك آنجارا داشتند. درسال ۱۳۳۹ه‍ ق‌قوام‌السلطنه به‌دستورسیدضیاءالدین دستگیر وبه‌تهران اعزام‌شد و چون‌کمی بعدکابینهٔ سیدضیاءالدین برافتاد وقوام به‌مسند صدارت نشست، دوبوآ را ازکفالت

۱) نقل قول یو.ن. مار، خاورشناس روس (آرشیو خاورشناسان، شعبهٔ لنینگراد، دانشکدهٔ ملل‌شرق).

۲) در هیچ‌جا نام ایرج جزو مهاجران محرم سال ۱۳۳۴ه‍ ق ذکرنشده و او اگرهم بامهاجران ازتهران‌بیرون رفته مسلماً دوباره به‌پایتخت برگشته است؛

۳) وی ابتدا درمدرسهٔ‌آلیانس تهران وبعد درمدرسهٔ سن‌میر فرانسه تحصیل‌کرده بود و جوان پرشوری بود. ایرج در مثنوی انقلاب ادبی،که درخراسان سروده،گوید:

کار هر درد دگر آسان است — آه از این دردکه بی‌درمان است

۴) به‌موجب حکم شمارهٔ ۳۸۲۲۵ مورخ ۹ بهمن‌ماه ۱۲۹۷ ش.

مالیهٔ خراسان معزول کرد و این پست را تا ورود پیشکار جدید به ایرج واگذاشت[۱]. ولی چون کلنل پسیان رشتهٔ کارهای خراسان را در دست گرفت[۲]، دوبو آ را بار دیگر به ریاست گمرک و مالیهٔ خراسان آورد[۳] و ایرج که در کفالت مالیه دست نشاندهٔ قوام بود، اداره را به او تحویل داد.

پس از ورود و تصدی مستشاران آمریکایی، در اواخر سال ۱۳۰۱ ش، ماژور ملوین هال به پیشکاری و شاهزاده محمد مهدی میرزا محوی (ابتهاج السلطان) به معاونت مالیهٔ خراسان منصوب شدند و در سازمان جدید مستشاران آمریکایی، ایرج به سمت بازرس کل منظور گردید. اما این سمت و عنوان اسم بی‌مسمایی بود و کاری به او رجوع نمی‌شد ودرحقیقت وجود اورادر سازمان جدید غیرضروری تشخیص داده واعلام کرده‌بودندکه پرداخت حقوق ماهانه‌اش موکول به گذشتن بودجه ازمجلس شورای ملی است. این بود که به تقاضای خود خرج سفر از مشهد تا تهران را در یافت داشته در اواخرسال ۱۳۴۲ه ق (خرداد ۱۳۰۳ ش) به تهران آمد و منتظر خدمت گردید.

مدت اقامت و مأموریت ایرج در خراسان که از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲ه ق[۴]، پنج سال و چهار ماه طول کشید، بارورترین دوران فعالیت ادبی اوست. شاعر نمی‌توانست نسبت به جنبشهای آزادیخواهی، که در آن روزگار در همه جای کشور پدید آمده بود، بی‌اعتنا بماند. در اشعاری که وی در این مرحله ازعمر خود سروده، سادگی و صمیمیت، عمق اندیشه و لحن افشا و اعتراض به طور وضوح به چشم می‌خورد ودراین سالهاست که قدرت شاعری وی به حدکمال خود می‌رسد و او را به نام یك شاعر بزرگ ملی معرفی می‌کند.

ایرج در ورود به تهران با استقبال گرم ادبا وشعرا ومردم عادی پایتخت، که بسیاری از خواسته‌های خودرا دراشعار اویافته بودند، مواجه شد. به‌خصوص بانوان به‌نام سپاسگزاری ازشهامت فوق‌العاده‌ای که شاعر در مسئلهٔ رفع حجاب و آزادی زنان ازخود بروز داده بود، با شور وشوق فراوان به استقبال او شتافتند و گلدان گل و قوطی سیگار نقره و قطعه شعری به وی هدیه کردند. چایکین، خاورشناس روس، که ناظر این تشریفات بوده، می‌نویسد: «این مراسم سادهٔ بی‌ریا درشرایط آن روز بسیار معنیدار بود وچنین افتخاری در ایران نصیب هیچ شاعر و سیاستمداری نشده است.[۵]»

ریاست نمایندگان مدارس دخترانه باخانم درةالمعالی[۶] و خانم ندیم‌الملوك بود.

۱) قوام‌السلطنه هنگام زمامداری برادرش، وثوق‌الدوله، (بعدازقحطی ۱۲۹۶ش) به استانداری خراسان رفت و سه‌سال باقدرت تمام‌درآنجا فرمانروایی کردتاآنکه عصرروز۱۳ فروردین۱۳۰۰، هنگام بازگشت ازباغ‌احمدآباد، به‌فرمان سیدضیاءالدین رئیس‌الوزرای کودتا، در مرکز ژاندارمری توقیف وبه‌تهران اعزام‌گردید و در سوم خرداد ۱۳۰۰، که کابینهٔ سیدضیاءالدین سقوط کرد، وی‌اززندان‌قصر به‌مقام رئیس‌الوزرایی رسید. ۲) هفتم تیرماه ۱۳۰۰ ش. ۳) اول مرداد ۱۳۰۰ ش. ۴) بهمن ۱۲۹۷ تا خرداد ۱۳۰۳ ش.

۵) تاریخ جدیدترین ادبیات ایران ص ۱۵۲. ۶) دختر شمس‌المعالی ومادر دکتر علیرضاخان هوشی (فیلسوف‌الدوله) از خدمتگزاران فرهنگ ایران وبنیادگذار دبستان «درةالمدارس» و «مخدرات» درسال ۱۲۹۰ ه ق به‌دنیا آمد ودرسال ۱۳۴۴ه ق ــ چند ماه پیش‌از مرگ ایرج ــ درگذشت وایرج در رثاء اوگفت:

مرا زمرگ تو قامت هلالوار خمید برآر سر بنگر قامت هلالی را

ایرج درمقام قدردانی قطعه‌ای سرود[1] و آنان را «درندگان پردهٔ جهل از رخ بنات» نامید.

احتیاج مادی شاعربزرگ ایران را برآن داشت که باز درصدد تهیهٔ شغل برآید. او نزدیک‌به دوسال به‌حال انتظار خدمت در تهران گذراند و در این دو سال همهٔ اوقات خود را صرف فعالیت ادبی کرد و منزلش همواره محفل دوستاران علم و ادب بود.

در این هنگام، یعنی درتابستان سال۱۳۴۴ﻫ ق، بودکه یو . ن. مار، خاورشناس روس، که از طرف آکادمی علوم شوروی برای آشنایی با مطبوعات فارسی به‌ایران اعزام شده‌بود، با شاعر آشنایی یافت. مار دوبار در منزل چایکین، خاورشناس دیگر روس که درآن ایام درتهران بود، با ایرج ملاقات وگفتگو کرد.

مار گوید: «مردی بود سیاه سوخته و لاغراندام و متوسطالقامه و در رفتار و گفتار شکیبا وبردبار.[2]» و به‌گفتهٔ خود اضافه می‌کند: «اشعار ایرج وقتی که خودش آنها را می‌خواند، جان می‌گرفت. طرز قرائت مخصوصی داشت‌که بسیار ساده و آرام بود و شعر او را هرچه روشنتر و طبیعیتر جلوه‌گر می‌ساخت[3].»

ایرج با اینکه هردم دراندیشهٔ پیداکردن شغل بود، تاآخرعمر نتوانست شغلی‌که معیشتش را تأمین‌کند، برای خود بیابد. شاعر ارجمند ایران وکارمند عالیرتبهٔ دولت،که نزدیک‌به سی سال در دستگاه اداری‌کار کرده بود، اکنون آخرین سالهای زندگی خود را بافقر و پریشانی می‌گذرانید. موضوع محرومیتهای مادی در اشعار آن زمان وی به‌خوبی پیداست. شاعر از سرنوشت خود شکایت نمی‌کند و تنگدستی‌خود راگواه پاکدامنی و خدمت صادقانهٔ خود به کشور و مردم می‌شمارد و به‌بینیازی خود افتخار می‌کند و بااینهمه گاهی بر عمر تلف شده وبیهوده از دست رفته افسوس می‌خورد. پسرش در این‌باره گوید: «گاهی که به‌ذکر سرگذشت ایام جوانی خود می‌پرداخت ازسیمای‌گرفتهٔ او به‌خوبی معلوم‌می‌شد باآنکه روزگاری موافق مقصود نداشته ولی با تذکار خاطره‌های جوانی برروزگاران‌گذشته اسف می‌خورد و باآه وحزن مخصوصی این شعرخودرا آهسته‌آهسته زمزمه می‌کرد:

یاد ایام جوانی جگرم خون‌می‌کرد   خوب شد پیر شدم‌کم‌کم و نسیان آمد[4]»

سختی ونابسامانی زندگی سرانجام سلامت مزاج اورا برهم زد، تاآنکه روز ۲۸ شعبان ۱۳۴۴ﻫ ق (۲۲ اسفند ۱۳۰۴)، ساعتی به‌غروب مانده، در اثرسکتهٔ قلبی درگذشت ودر مقبرهٔ

۱) به‌مطلع: آمد مرا درهدیه چو دوقرص مهروماه   با نامه‌ای دو چون طبق گوهر ثمین
۲) مار، از خاطرات ادبی تهران، ص۲۶۰.   ۳) مار، نطق افتتاحیهٔ دورهٔ درسی ادبیات نوین ایران، ص ۱۲۸.   ۴) مقدمهٔ خسرو ایرج بردیوان پدر، اردیبهشت ۱۳۵۷ ش.

ظهیرالدوله به‌خاك سپرده شد و این قطعه از اشعار خود او بر سنگ مزارش حك گردید:

ای نکویان که در این دنیایید　　　یا از این بعد به‌دنیا آیید
این که‌خفته‌است دراین خاك‌منم　　　ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهـان است اینجا　　　یك‌جهان‌عشق نهان‌است اینجا

و ملك‌الشعرای بهار این‌شعر زیبا را در مرگ او سرود:

ایرجا، رفتی و اشعار تو ماند　　　کوچ کردی تو و آثار تو ماند
چون کند قافله کوچ ازصحرا　　　می‌نهد آتشی‌ازخویش به‌جا
باربستی تو ز سر منزل من　　　آتشت ماند ولی در دل من
بعـد عمری دل یاران بردن　　　دل‌ما سوختی از این‌مردن.
. . . .　　　. . . . .
بوددرنظم جهان‌صاف‌وصریح　　　مردنت سکته ولی غیرملیح
موقع سکته‌ات این دورنبود　　　صحبت‌ما زتو این‌طورنبود
خامه پوشید سیه در غم تـو　　　نامه‌شد جامه‌در از ماتم تو
شعر بیوزن شد و قافیه خوار　　　سجع‌وردف‌وروی‌افتادزکار..

زندگانی خصوصی ایرج تعریفی نداشت و به‌قول خودش آنچه ازمال جهـان هستی بود صرف عیش وطرب و مستی بود مخصوصاً بعداز انتشار عارفنامه وشهرت فوق‌العاده‌ای که در سایهٔ آن به‌دست آورد، به‌گفتهٔ سعید نفیسی، بیشتر در مهمانیها و مجـالس عجیب اعیانی عیش و نوش و دم و دود و شکمخواری ــ که باده بود وساده بود و بـزم عیش آماده ــ بـه‌سر می‌برد و در چنین محیطی بود که آخرین اشعار زیبای خود را به‌وجود آورد.[۱]

اشعاری که از ایرج باقی مانده از چهار هزار بیت تجاوز نمی‌کند.

دیوان شاعر ابتدا بامقدمهٔ پسرش خسرومیرزا و به‌وسیلهٔ کتابفروشی مظفری ازسال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ش در هفت مجلد کوچك در تهران چاپ شده است. متأسفانه در این کتاب (و هـم در چاپهای متعدد بعدی) تاریخ نظم اشعار ــ جز در چند مورد ــ قید نگردیده و درمورد شأن نزول آنها و اعلام و اسمائی که در متن آمده، توضیحاتی داده نشده است.

بعد از آن کلیات دیوان و برگزیدهٔ اشعار ایرج بارها در تهران منتشر شده و منظومه‌های

۱) مقالهٔ «خیمه شب‌بازی»، مجلهٔ سپید و سیاه، سال سوم، شمارهٔ ۱۸، سی‌ام آبان ۱۳۳۴ش.

عارفنامه و زهره ومنوچهرهم جداگانه به‌چاپ رسیده و نیز قطعاتی از بهترین اشعار وی درتذکره‌ها وکتابهای درسی ومجلات نقل شده است.[۱]

ایرج شاعری را شغل و حرفهٔ خود قرار نداده و به‌شعر و شاعری نمی‌نازید و جز به حکم تفنن وفرمان طبع شعرنمی‌سرود. حتی در ابتدای کار خود ازلقب فخرالشعرایی، که امیر نظام به او داده بود، استفاده نکرد. ظاهراً تا اواسط عمر کمتر شعر گفته واشعار اومنحصر بههمان قصاید سلام و اعیاد یا عبارت از اشعاری بوده که جنبهٔ تفنن و مزاح و شوخی دوستانه داشته و بنابراین تا مدتها در محافل تهران کمتر نامی ازو برده می‌شده است.[۲] «در حقیقت دورهٔ شاعری و ایام شهرت ایرج ده سال اخیر عمر اوست که سبك کهنهٔ سابق را ترك کرده طرزخاصی به‌ابیات خویش داد و چندان در سهولت بیان و سادگی گفتار مبالغه و هنرمندی نموده که گاهی در نثر هم نمی‌توان تا آن درجه سادگی به‌کار برد.[۳]» و چیزی‌که بیشتر نام او را هرسر زبانها انداخت مثنوی معروف عارفنامه بودکه به‌سبك جلایرنامهٔ قائممقام فراهانی ساخته بود.[۴]

عارفنامهــ در تابستان سال۱۳۳۹ــ اندکی پس از قیام خراسان ــ که ایرج در مشهد بود، ابوالقاسم عارف سفری به‌آنجاکرد ودرباغ خونی مهمان کلنل محمدتقی‌خان پسیان، فرمانروای خراسان، شد. ایرج که دلخوشی ازعارف نداشت، مثنوی عارفنامه را سرود وهنگامی که نسخه های آن به تهران رسید ومنتشر شد، دست به‌دست گشت و ولوله‌ای در شهر افکند. دوستان و معتقدان عارف سخت برآشفتند، کسانی ایرج را هجوکردند و در جراید مهم به‌او بدگفتند وبد نوشتند و شعرا اشعاری به‌روال عارفنامه ودر جوابگویی به‌آن سرودند. وانتشار دادند.[۵]

گفته شده است که تشویقهای مادی و معنوی اشراف خراسان و رجال مرکزنشین در پیدایش این منظومه بی‌تأثیر نبوده، یا ایرج که مرد لجباز و شوخ طبع و خود از شاهزادگان قاجار بوده باعلم واطلاع برکینهٔ دیرینه‌ای که‌عارف بااین سلسله داشته با سرودن این اشعار قصد انتقامجویی داشته، یا دست‌کم از اینکه «رفیق تهرانش» به‌ایرج خودخواه، که معاون مرد بلژیکی،رئیس مقتدر مالیهٔ خراسان، هم‌بوده، اعتنا نکرده و مهمان فرمانفرمای کل خراسان و

۱) آخرین‌بار به‌کوشش دکترمحمدجعفر محجوب مجموعهٔ جامعی ازآثار ایرج درسال ۱۳۴۲ ش انتشاریافت.
۲) ایرج اشعار قدیم خودرا دوست نداشت واز دفتر شسته بود وبه‌خصوص در اواخر عمر از این‌طرز شاعری بیزاری می‌جست ودر خراسان به‌گفتهٔ محمود فرخ «هیچ‌گاه از گذشتهٔ خود سخن نمی‌گفت و اگر سؤالی می‌شد درجواب طفره می‌رفت.» ومکرر به‌ادیب نیشابوری‌که مورد احترام و ارادت ومعاشرت اوبود می‌گفت: «من‌شاعر خراسانم وهرچه دارم ازمحضرشما دارم.» ۳) رشیدیاسمی، ادبیات معاصر، ص۲۴. ۴) عباس فرات گوید: «مرحوم میرزای عبرت می‌گفت در خراسان پیش‌از طبع ونشر عارفنامه بیش‌از صد نسخه ازآن به‌دستور بزرگان ادب نوشتم.» ۵) مخصوصاً مناقشات شاعرانهٔ ایرج وامیرالشعرای نادری خراسانی برسرحجاب وبیحجابی زنان‌که قسمتی ازعارفنامه را تشکیل‌داده ــ بااینکه هردو پرده‌دری کرده‌اند ــ خواندنی است.

محرم راز او شده، ملول و مکدر بوده است.[۱]

در اینکه تهران برای از میان بردن قیام کلنل محمدتقی‌خان مصمم بوده و در این راه از هرگونه تحریك وکارشکنی و صرف پولهای هنگفت دریغ نداشته، تردیدی نیست ولی اینکه ایرج در این امر با مخالفین کلنل مواضعه و دسته‌بندی داشته و از آنها سود می‌برده، مستبعد است. زیرا می‌دانیم که وی از همان روز ورود کلنل به‌خراسان، جزو دوستان صمیمی او درآمده و به‌او ارادت می‌ورزیده است. ایرج، که سابقاً مدتی در تبریز زیسته ودر آنجا منشی مخصوص امیر نظام‌گروسی بوده و محمدباقرخان پدر و ژنرال حمزه‌خان عموی کلنل را می‌شناخته و به احوال خانوادهٔ پسیان معرفت داشته[۲]، به‌خوبی می‌دانسته که ادعاهای کلنل براینکه پدران او همه به‌این آب و خاك خدمت کرده و از سوگلیهای میرزا تقی‌خان امیرکبیر بوده اند،گزافه نیست و

۱) استاد سعید نفیسی دراین باره‌گوید: «... زمانی‌که ایرج به‌تهران‌آمد ومن بااو مربوط شدم، روزی دوستانه سر این مطلب‌را از او پرسیدم و او پیش من اعتراف کردکه مدتها بود ازنیشها وزخمهایی‌که عارف دراشعار و ترانه‌های خود به‌قاجارها زده بود، دل پری داشته ومنتظر موقع مناسبی‌بوده است. این‌هردو خصلت‌هم درعارف وهم در ایرج طبیعی‌بود. عارف نفرتی پنهان‌ناکردنی نسبت به‌قاجارها داشت وچون از جوانی شب و روز شاهد شهوترانیهای برخی ازشاهزادگان قاجار بوده واز زن ومردشان خبرداشته است و حتی صابون این شاهزادگان به‌تن شخص عارف هم خورده بوده و معشوقه‌اش را به‌زور ازدستش‌گرفته بودند، قهراً باآنها دشمنی می‌ورزید و حتی‌آشکار می‌کرد. ازسوی دیگر ایرج به‌شاهزادگی خود بسیار می‌بالید و من‌کراراً این تعصب‌را از او دیدم وبارها دیدم هرکسی به‌او می‌گفت «حضرت والا» گل ازگلش بازمی‌شد. وقتی ازکسی بسیار رنجیده بود وداشت کار به‌جای نازك می‌کشید، آن‌شخص به‌من‌گفت ــ کاری‌کن‌که ایرج دست ازسرمن بردارد. من این‌جمله را عیناً به‌ایرج گفتم. گفت ــ برنمی‌دارم. گفتم ــ چرا؟ گفت ــ شماکه نمی‌دانید ونبودید و ندیدید، کاری‌کرده است که به‌شاهزادگی من‌برخورده است! ازآن‌روز من نسبت به‌ایرج خیلی بااحتیاط رفتار می‌کردم‌که به‌شاهزادگیش برنخورد.» (ازمقالهٔ «خیمه‌شب‌بازی»، مجلهٔ سپید وسیاه، سال۳، شمارهٔ ۱۸.)

درمجلهٔ «سخن» هم‌آمده است: «... یك‌روزکه مرحوم ملك از ایرج علت ساختن «عارفنامه» را جویا شد، ایرج‌گفت ــ راستش را بخواهید عارف خود مرا به‌این‌کار وادار کرد و دلم‌را ازخودش رنجانید. حقیقتاً مدتها بودکه منتظرنامه‌ای از اوبودم تاروزی شنیدم‌که عارف‌جانم به‌مشهد آمده‌است. چندروزی هم چشم‌به‌راهش بودم بلکه بیاید وازما حالی‌بپرسد، باز پیدایش نشد تااینکه روزی ازروی تصادف درباغ ملی مشهدکه‌گردش می‌کردم به‌او برخوردم. داشت ترتیب صحنهٔ نمایش وآواز را می‌داد. وقتی‌که چشمش به‌من افتاد، گفتم‌حال پیش می‌آید تاروبوسی‌کنیم. اما به‌خلاف‌انتظارم باکمال بیمهری پشت به‌من‌کرد وگفت ــ شازده دست‌ازمن بردار و بگذار به‌کارم برسم. همین شدکه ازوی روی‌گرداندم و در راه‌آمدن به‌خانه طرح عارفنامه را ریختم و تا شب همان‌روز شصت بیت‌آن را ساختم.» (پرویز سلطانی، مجلهٔ سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۹.)

این مطلب‌را محمود فرخ شاعرخراسان، که خودشاهد قضیه بوده، درهامش نسخه‌ای ازچاپ اول «دیوان ایرج» چنین یادداشت‌کرده‌است: «در ایام طغیان کلنل، عارف، شاعرآزادیخواه معروف، که بااو دوست واقامتش در صدارت قوام‌السلطنه درتهران متعسر بود، به‌مشهدآمد وکلنل اورا درخانهٔ خود جای داد. آن خانه باغی بود معروف به‌باغ خونی. ماها که جوان وپرشور بودیم، عارف درنظرمان بسیار بزرگ می‌آمد وآرزوی آشنایی اورا داشتیم. ایرج می‌گفت ــ من بااو خیلی دوست هستم، هزاردفعه خانهٔ من‌آمده، بگذارید دوسه‌روزی‌بگذرد، یك‌روزناهارهم اورا دعوت می‌کنم هم شمارا ــ این صحبتها دریکی‌ازبولوارهای باغ ملی مشهد می‌شدکه مشغول گردش بودیم. یك‌دفعه از دور عارف با دو سه‌تن از اعوان خودش ومأمورین کلنل پیداشد. ایرج اظهار مسرتی کرد و جلو رفت وخواست معانقه‌کند. عارف تن‌نداد وجواب سردی داد و ردشد. ایرج درنظرما خیلی خفیف و متأثرشد وهمان تأثر موجب‌گردیدکه شاهزاده عارفنامهٔ کذائی را شروع‌کرد وتا دو روز صدوپنجاه بیت ازآن ساخته بود وبعدآن‌را تا ششصد بیت به‌کمال رسانید.» (به‌نقل غلامرضا ریاضی، ایرج ونخبه‌آثارش، ص۳۱.)

۲) چنانکه گفتیم خانهٔ صدرالشعرا، پدر ایرج، درکوی پل‌سنگی تبریز وخانهٔ پدر کلنل محمدتقی‌خان در کوی سرخاب بود واین دوخانه چندان فاصله‌ای ازهم نداشتند.

این جوان خود جز خدمت بمیهن آرزویی ندارد. خاصه که کلنل علاوه بردلیری و رزم‌آزمایی، جوانی شعر دوست و شعرشناس بودو دوستی ایرج را بسیارگرامی می‌داشت و مصاحبت او را باعث غنای معنوی خود می‌شمرد.

ایرج به‌فضایل وسجایای علمی واخلاقی کلنل اعتراف داشته و در همان عارفنامه از این صفات تمجید بلیغ کرده و روش او را در کمربستن به‌اصلاحات ستوده است:

ولی در بهترین‌جا خانه‌داری / که صاحبخانه‌ای جانانه داری
گوارا باد مهمانی به‌جانت / که باشد بهتر از جان میزبانت
رشیدالقد صحیح‌الفعل‌والقول / فتاده آن طرف حتی ز لاحول
مؤدب، باحیا، عاقل، فروتن / مهذّب، پاکدل، پاکیزه دامن
خلیق ومهربان وراست گفتار / توانا ، با توانایی کم‌آزار
ندارد ، با جوانی هیچ شهوت / به‌خلوت پاکدامنتر ز جلوت
چودیده مرکز یهارا همه دزد / خیانت کرده و برداشته مزد
زمرکز رشتهٔ طاعت گسسته / کمر شخصاً به اصلاحات بسته
یکی ژاندارمری برپا نموده / که دنیا را پر از غوغا نموده . . .
بهر جا یك جوان باصلاح‌است / دراین ژاندارمری تحت‌السلاح‌است
همه با قوت و با استقامت / صحیح‌البنیه و خوب و سلامت
چو «یك» گویند و پاکوبند برخاك / بیفتد لرزه بر اندام افلاك
در آن ژاندارمری کرده است تأسیس / منظم مکتبی از بهر تدریس
گروهی بچه ژاندارمند در وی / که اللهمَّ احفَظهُم مِنَ‌الغَی[۱]
همه شکردهان شیرین شمایل / همان طوری که می‌خواهد ترا دل
به رزم دشمن دولت چو شیرند / به‌خون عاشقان خوردن دلیرند
عبوسانند اندر خانهٔ زین / عروسانند گاه عز و تمکین
همه برهر فنون حرب حائز / همه گویندهٔ « هل من مبارز[۲] ؟»...

برای اینکه خوانندگان بدانند که ایرج نمی‌توانسته برای جلب رضای خاطر قوام‌السلطنه قدمی برضد کلنل بردارد و در ساختن عارفنامه هرگز پای کلنل در میان نبوده این مطلب را هم یادداشت می‌کنیم:

۱) خداوندا، ایشان را ازگمراهی نگاه دار. ۲) هماوردی هست؟

شیخ‌احمد بهار، مدیر روزنامهٔ بهار مشهد، این‌اشعار را به‌زبان محلی در مخالفت باقرارداد ۱۹۱۹ سروده و در شمارهٔ ۱۰ روزنامهٔ خود به‌عنوان « شوخی » چاپ کرده بود:

داش غلم اینجه نگاه کن، موکجایم توکجا
ترك ای‌جوروجفا کـن، مـوکجایم توکجا
از خودت ما ره رضاکن، موکجایم توکجا
کار ماره روبرا کـن، موکجایم توکجا
داش‌غلم‌اینجه‌نگاه‌کن،موکجایم توکجا!
ای بهار جان، چره سالی سه‌کـرت بسته مری
چره داش، توی کوك ای دسته دارودسته مری
چـره راهـای ضـرر دیـده و دانسته مری
رك مگـو، راسته مبـاش، عاقبتش خسته مری
فکر تزویر و ریاکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم،اینجه‌نگاه‌کن،موکجایم‌توکجا!
داش غلم، رفتم ویك دورهٔ تیرونه دیدم
مرکـز فتنهٔ هرگوشهٔ ایـرونـه دیدم
لوطیای پرطمع و دزدای نیم‌جونه دیدم
هتل وماشین ورستوران و واگونه دیدم
تام بیا اینجه صفاکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم اینجه‌نگاکن، موکجایم‌توکجا!
داش غلم، قربون او لاتای ویلون مشد
تیرون و هرچه دره یکجه به‌قربون مشد
ای به‌قربون همو مَلّهٔ « نوغون » مشد
ای فدای همو داشای خل ونادون مشد
برشا جونته فـداکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم،اینجه‌نگاه‌کن،موکجایم‌توکجا!
روز ما ملّت بیهمّت نـادون تـمومـه
دورهٔ عزت مـا مشت مسلمون تـمومه
اسم آزادی و حرف وگپ قانون تمومه
داش غلم جان‌کار ما مردم ایرون تمومه

برو تا بو ته صداکن موکجایم توکجا
داش‌غلم اینجه‌نگاه کن‌موکجایم توکجا!

در شمارهٔ ۱۳ همان روزنامه، به‌تاریخ سه‌شنبه دوم صفر ۱۳۴۰ هـ ق ـ روز دوم شهادت کلنل محمدتقی‌خان ـ اشعار دیگری در استقبال شعر احمد بهار درج شدکه در مقدمهٔ آن گفته شده بود: ابیات ذیل را شخصی متنکراً از پشت در اداره به‌یکی از کارکنان اداره (میرزااحمد عظیمی) داده و خودش پا به‌فرارگشوده است. اشعار از ایرج جلال‌الممالك بود. شاعر دراین قطعهٔ مسمط به آزاد شدن محبوسین تهران و رسیدن یکی ازآنان ـ که همان قوام‌السلطنه باشد ـ به مقام ریاست وزرا و سوء اعمال‌گذشتهٔ او و اوضاع‌کلی کشور اشاره‌کرده بود :

داش‌غلم،مرگ‌توحظ‌کردم از اشعارتومن
متلذذ شدم از لذت گفتار تو من
آفرین گفتم بر طبع گهربار تو من
به‌خدا، مات شدم در تو و درکار تو من
وصف مرکز راکس مثل تو بی‌پرده نگفت
رفته ودیده وسنجیده و پی برده نگفت . . .

هرچه در نمرهٔ ده[1] بود منزه دیدم
گر تو یك حسن درآن دیدی من ده دیدم
قابل محمدت و درخور به‌به دیدم
نظم تو متقن و نثر تو موجه دیدم
هیچیك از نمرات تو چنین خوب نبود
یك «فراز»ی که در اوباشد معیوب، نبود

غیر تو پیش‌کسی این همه اخبارکجاست ؟
اگر اخبار بود، جرأت اظهار کجاست ؟
پنطی‌اند آن دگران لوطی پادار کجاست ؟
آنکه لوطیگریت را کند انکار کجاست ؟
آفرینها به‌ثبات و به وفاداری تو
پروپا قرصی ورك‌گویی و پاداری تو

که‌گمان داشت که این شور به‌پا خواهد شد
هرچه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

۱) مقصود شمارهٔ ۱۰ روزنامهٔ «بهار» است.

دزد کت بسته رئیس الــوزرا خواهد شد
ما یهٔ رنج تــو و زحمت مــا خواهد شد
مملکت بازهمان آش وهمان کاسه شود
لعل ما سنگ شود لؤلؤما ماسه شود!؟
این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست
لایق اینکه تو دلبستهٔ اوباشی نیست
همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست
دربساطش بجز ازمرتشی وراشی نیست
گرجهان را بسپاریش جهان را بخورد
ور وطن لقمهٔ نانی شود، آن را بخورد
از بیانات رئیس الوزرا با دوسه تن
کرده یک رند تناتری وفرستاده به من
من هم الساعه دهم شرح به ابناء وطن
که کند دیدهٔ ابنــاء وطــن را روشن
تا بدانند چه نیکو امنائی دارند
چه و طنخواه رئیس الوزرائی دارند

رئیس الوزرا (قوام السلطنه) به پیشکار خود (میرزا قاسم خان) می گوید:

یک دو روزاست دگردست به کاری نزنی ؟
لیره ای میره ای از گوشه کناری نزنی ؟
دشت وفتحی نکنی، دخل وقماری نزنی ؟
نروی ما رخ و دزدیده شکــاری نزنی ؟
چه شنیدی که بدین گونه هراسان شده ای ؟
مگــر آشفتهٔ اوضــاع خــراسان شده ای ؟
این وطن مایهٔ ننگ است، پی دخلت باش
هرچه گویند جفنگ است، پی دخلت باش
پای این قافله لنگ است، پی دخلت باش
شهر ما شهر فرنگ است، پی دخلت باش

دست و پاکن که خرید چمدان باید کرد
فکر کالسکهٔ راه همدان باید کرد

میرزا قاسم‌خان پیشکار جواب می دهد:

دم‌مزن، قافیه تنگ‌است ، بیا تا برویم
کلنل برسر جنگ است ، بیا تا برویم
قصهٔ توپ‌وتفنگ است ، بیا تا برویم
نه دگر جای درنگ‌است، بیاتا برویم
هرچه از مردم بیچاره گرفتیم بس است
بیش ازاین‌فکرمداخل‌شدن ما هوس است

اولی جواب می‌دهد:

ول مگو، گوش به گفتار تو نادان ندهم
من«سلامی»و«سده[1]»را ز کف آسان ندهم
اسب و اسباب به ژاندارم خراسان ندهم
من به ژاندارم اگر جان بدهم نان ندهم
زنده باشم من و کالسکهٔ من ضبط شود!
می زنم تا همه‌جا، گر همه‌جا خبط شود
سی‌وشش اسب گرانمایه ز من کلنل زد
سی‌وشش داغ برافروخته‌ام بر دل زد
پاك بر روزنهٔ دخل خراسان گِل زد
بر جراحات من از بی‌نمکی فلفل زد
با چنین حادثه گر من نستیزم چکنم ؟
خون سرتاسر این ملك نریزم چکنم ؟ ...[2]

۱) نام دو ده در خراسان.
۲) این مسمّط مفصل است وما از ذکر بقیهٔ‌آن صرف‌نظر کردیم. ایرج بعد از سرودن این اشعار و بدگوییهایی که از قوام‌السلطنه وبرادرش کرده بود، بعداز شکست قیام‌نتوانست درمشهد بماند وهمراه معتصم‌السلطنه فرخ، کارگزار خراسان ومعاون اداری کلنل، به‌امیر شوکت‌الملك علم، حاکم بیرجند و سیستان، پناهنده شد.

ایرج، که شاهد کارهای شگرف و مرگ جانسوز کلنل بود، بعد از شهادت این جوان غیرتمند و خاتمهٔ کار قیام نیز به‌او وفادار مانده و در غزلی که در رثاء او سروده وی را «دوستدار ایران» خوانده است:[۱]

دلم به‌حال تو ای دوستدار ایران سوخت — که‌چون تو شیر نری رادراین کنام کنند
به چشم مردم این‌مملکت نباشد آب — وگرنه گریه برایت علی‌الدوام کنند
مخالفین توسر مست بادهٔ گلرنگ — موافقین تو خون جگر به کام کنند
کسان که آرزوی عزت وطن دارند — پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
به‌جسم هیئت ژاندارمری روانی نیست — وگرنه جنبشی از بهر انتقام کنند

بنابراین حساب ایرج باعارف از حساب او با کلنل کاملا جداست و چنانکه دیدیم ملال خاطر ایرج را از عارف باید در جای دیگر جست.

به‌هرحال گذشته از آنچه که از قول پرویز سلطانی و محمود فرخ نقل کردیم، صورت ظاهر قضیه چنین بوده که‌عارف در کنسرتی که‌در باغ‌ملی مشهد برپا شده بود، به‌همراهی پیانوی استاد مشیرهمایون شهردار، غزلی می‌خواند که سرتاپا توهین و بی‌احترامی به قاجار بوده [۳] و ایرج به‌حال تعرض سالن نمایش راترك می‌کند وکلنل از این ماجرا سخت آزرده و ناراحت می‌شود و آجودان خود، یاور جعفرخان ثقفی، را ازپی او می‌فرستد ولی سودی نمی‌بخشد و یك هفته بعد ایرج اشعار معروف خود را ساخته و به دست مردم می‌دهد.

ابیات زیر از مثنوی عارفنامه درجهٔ بغض وکینهٔ ایرج را به عارف می‌رساند:

شنیدم در تئاتر باغ ملی — برون انداختی حمق جبلی
نمود اندر تماشاخانهٔ عام — ز اندامت خریت عرض‌اندام
به‌جای بدکشانیدی سخن‌را — بسی بیربط‌خواندی‌این‌دهن‌را
نمی‌گویم‌چه‌گفتی‌شرمم آید — ز بی‌آزرمیت آزرمم آید

۱) ایرج پس‌از قتل ناجوانمردانهٔ کلنل تحت تعقیب بود وحتی اشتباها به‌جای او شاهزاده ایرج میرزار کنی‌را، که‌کارمند مالیه واز دوستان ایرج‌بود، توقیف‌کردند. (آذری، ص۳۸۴، حائری، ص۶۷). ۳) غزل چنین‌بود:

صبا‌عشق تو ملك وجود ویران‌کرد — بنای هستی عمرم به‌خاك یکسان کرد
تاآنجا که:
خدا چو طرهٔ زلفت کند پریشانش — کسی که مملکت و ملتی پریشان کرد
الهی آنکه به‌ننگ ابد دچار شود — هرآن‌کسی‌که‌خیانت به‌ملك ساسان کرد
چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه‌عباس — نشست عارف ولعنت به‌روح خاقان کرد

چنین گفتند کز آن چیز عادی　　همی خوردی ولی قدری زیادی
الهی می‌زد آواز ترا سن　　که دیگر کس نمی‌دیدت سرسن...

عارفنامه مشتمل بر پانصد و پانزده بیت است[1]. در این مثنوی ایرج نخست از عــارف، دوست قدیمی تهرانش گله می‌کند، که چرا در خانهٔ او منزل نکرده و بعد سر به‌سر او می‌گذارد و نیشهای ـ سار تندی می‌زند و رکیکترین کلمات را برزبان می‌آورد. بااینهمه مثنوی عارفنامه سرتا پا شعراست و قسمتهای جدی بسیار زیبایی دربارهٔ زن و حجاب ، عقد و نکاح چشمبسته ، ستمکاری مالکان و اربابان، تهیدستی و بیچارگی دهقانان، وصف کلنل محمدتقی‌خان و جوانان ژاندارمری و گوشه‌ها و گریزهایی به‌بیوفایی دنیا و حیله‌سازی «سیاست پیشه مــردم» و شکوه و ناله از نبودن قانون و خرابی اوضاع کشور و امثال آنها دارد که اگر با آن هزلیات آمیخته نبود ، ارزش منظومه را به حد زیادی بالا می برد .

خلاصه عارفنامه بیش از آنچه مربوط به‌عارف و مناسبات دو شاعر بزرگ ایران باشد، مربوط به‌اوضاع و احوال ناگوار مردم و کشور در آن روزگار ودر واقع اتهام‌نامهٔ هجوآمیزی است به‌ضد گردانندگان دستگاه اداری و اجتماعی ایران و همین تطابق مضامین آن با خواسته‌ها و آرزوهای مردم است که باعث شده با چنان سرعت بینظیری در افواه عوام افتد و نسخه‌های چاپ نشدهٔ آن را چون کاغذ زر به‌اطراف واکناف کشور ببرند[2] .

شاعر در این مثنوی ملت ایران را به سه‌گروه تقسیم کرده : نخست بزرگان، یعنی دزدان اختیاری، که با بیگانگان پیوند دارند و از آنان پند می‌گیرند ویك جو علاقه به‌وطن ندارند. دوم دزدان اضطراری، یعنی کارکنان دستگاههای دولتی، که غیر از نوکری راهی و در بساط آهی ندارند و اگر داخل سیاست می‌شوند برای دست‌وپاکردن شغل وکار وریاست است. سوم گروه رعایا و دهقانان بیچاره و آوارهٔ ایرانی که از ظلم مالك بیدین هلاك و زیر پای صاحب ملك خاکند، یك مشت مردم نادان و بیسواد که نه‌آزادی دارند و نه‌نظم و قانون می‌پسندند.

متأسفانه ایرج چنین مجموع و مخلوطی را ، که « ملت ایران » نام دارد، قادر به تعیین سرنوشت خود نمی‌داند و برای رهایی‌آنان از این وضع ناهنجار راهی نمی‌شناسد و به‌عارف پند می‌دهد که نباید برای چنین ملت و مردمی آهن سرد کوبید و از رسم وآیین و قانون سخن گفت !

۱) مطابق‌چاپ دکترمحمدجعفر محجوب، تهران،۱۳۴۲؛ ش.　　۲) پرفسور مارّ، که در این سالها به‌ایران آمده، نام ایرج‌را ازهمان بدو ورود خود درراه شنیده ویکی ازبازرگانان آخرین شمارهٔ روزنامهٔ‌خراسان را، که یك قطعهٔ دوبیتی از ایرج درآن درج بوده، به‌وی ارائه داده وگفته: «که فردوسی تازه‌ای درخراسان ظهور کرده است.» (نسخهٔ خطی سخنرانی مار دربارهٔ سفر ایران، آرشیو خاورشناسان، شعبهٔ لنینگــراد، کارتن ۹۵، شمارهٔ۵، سال ۱۹۵۵) وبعد همان خاورشناس ابیات ایرج‌را دربارهٔ خرآخوندها وآزادی زنان درهمه‌جا اززبان مردم شنیده است. (خطابهٔ افتتاحیهٔ مار در دورهٔ درسی ادبیات معاصر ایران، صفحات ۱۲۸ ــ ۱۲۹).

اینك منتخبی از مثنوی عارفنامه:

خدایا، تا کی این مردان بخوابند؟ زنان تا کی گرفتار حجابند؟
چرا در پرده باشد طلعت یار؟ خدایا زین معما پرده بردار
مگر زن در میان ما بشر نیست؟ مگر در زن تمیز خیر و شر نیست؟
تو پنداری که چادر ز آهن و روست؟ اگر زن شیوه‌زن شد مانع اوست؟
چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند نه‌چادر مانعش گردد نه‌روبند
زنان را عصمت وعفت ضرور است نه‌چادر لازم ونه‌چاقچور است
زن روبسته را ادراك و هش نیست تئاتر ورستوران ناموس کش نیست
اگر زن را بود آهنگ حیزی بودیکسان تئاتر و پای دیزی
بنشمد در تـه انبار پشگل چنان کاندر رواق برج ایفل
چه‌خوش این‌بیت رافرموده جامی مهین استاد کل بعد از نظامی
«پریرو تاب مستوری ندارد در اربندی ز روزن سر در آرد»

* * *

ترا کان روی زیبا آفریدند برای دیدهٔ ما آفریدند
به باغ جان ریاحینند نسوان به‌جای ورد و نسرینند نسوان
چه کم گردد ز لطف عارض گل که بر وی بنگرد بیچاره بلبل
کجا شیرینی از شکر شود دور پرد گر دور او صدبار زنبور
چه بیش و کم شود از پرتو شمع که بر یك شخص تابدیا به یك جمع
اگر پروانه‌ای برگل نشیند گل از پروانه آسیبی نبیند

* * *

اگر زن را بیاموزند ناموس زند بی‌پرده بربام فلك کوس
به مستوری اگر پی برده باشد همان بهتر که خود بیپرده باشد
برون آیند و با مردان بجوشند به تهذیب خصال خود بکوشند
چو زن تعلیم دید و دانش آموخت روان وجان به‌نور بینش افروخت
به هیچ افسون ز عصمت بر نگردد به دریا گر بیفتد تر نگردد
چو خور بر عالمی پرتو فشاند ولی خود از تعرض دور ماند
زن رفته کالژ دیده فاکولته اگر آید به پیش تو دکولته
چو در وی عفت و آزرم بینی تو هم در وی به چشم شرم بینی
تمنای غلط از وی محال است خیال بد در او کردن خیال است

برو ای مرد، فکر زندگی کن — نئی خر، ترك این خربندگی کن
برون کن از سر نحست خرافات — بجنب ازجاکه فی‌التأخیر آفات[۱]

* * *

دلم زاین عمر بیحاصل سرآمد — که ریش عمر هم کم کم درآمد
نه درسر عشق ونه دردل هوس‌ماند — نه اندر سینه یارای نفس ماند
گهی دندان به‌درد آید، گهی چشم — زمانی معده می‌آید سرخشم
فزاید چین عارض هر دقیقه — نخوابد موی صدغم[۲] برشقیقه
در ایام جوانی بد دلم ریش — که می‌روید چرا برعارضم ریش
کنون پیوسته دلریش و پریشم — که می‌ریزد چرا هرلحظه ریشم
بدین صورت که بارد مویم از سر — همانا گشت خواهم اشترگر
اَلموتُ یُباعُ فَاَشْتَریه — فهٰذا العَیْشُ مالا خیرَ فیه[۳] . . .

مادر ــ قطعهٔ «مادر» شاهکار ایرج و یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران است .

این قطعهٔ بسیار نفیس و زیبا، که ادوارد براون آن را در صدر جلد چهارم تاریخ‌ادبیات ایران خود قرار داده است، درکتابهای دبستانی جاگرفته وآن‌قدر ورد زبانها شده‌که اکثر اطفال دبستانی آن را از بر می‌خوانند:

گویند مرا چو زاد مادر — پستان به‌دهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من — بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من — بر غنچهٔ گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پابرد — تا شیوهٔ راه‌رفتن آموخت
یك‌حرف ودوحرف برزبانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من‌زهستی اوست — تاهستم وهست دارمش دوست

زهره ومنوچهر ــ بعد از قطعهٔ «مادر» متینترین و آبرومندترین شعر ایرج بی‌تردید مثنوی زهره و منوچهر است. موضوع زهره و منوچهر از ویلیام شکسپیر گرفته شده و در حقیقت ترجمهٔ آزادی است از ونوس وآدونیس شاعر بزرگ‌انگلیسی.

۱) در آن‌هنگام سخن‌گفتن ازکشف حجاب وآزادی زنان،آن‌هم با چنین لحنی، واقعاً دل وجگر شیر می‌خواست چنانکه بعدازسرودن عارفنامه ارباب‌عمایم به‌قصدآزار او افتادند وایرج درمنزل‌یکی‌از روحانیان مشهد متحصن شد و اظهار داشت‌که این اشعار را دیگری سروده است. ۲) صدغ، موی بناگوش.
۳) آیا مرگ نفروشندکه آن‌را بخرم — در این زندگی هیچ خیر نیست

ماجرای شاعرانهٔ عشقبازی ونوس (آفرودیت) الههٔ عشق و زیبایی با آدونیس پسر و نوادهٔ پادشاه قبرس یکی از زیباترین فصول افسانه‌های اساطیری یونان است.

شکسپیر روایتی از افسانهٔ ونوس و آدونیس را مطابق ذوق وسلیقهٔ مردم زمان خود از نو در ادبیات انگلیسی زنده کرده و ایرج آن را از شاعر انگلیسی گرفته قسمت اول داستان را، که شرح عشقبازیهای پرشور ونوس با شکارافکن جوان است، به‌نام زهره و منوچهر به‌شعر فارسی درآورده است.

ایرج محل وقوع حوادث را در کوهستانهای ایران قرار داده و «آدونیس» جوان را به‌صورت نایب اول قشون تصویر کرده است.

منوچهر، قهرمان ۱۶ سالهٔ داستان ایرج، دیگر آدونیس افسانه‌ای خدایان نیست بلکه سپاهی روزگار ماست که «برطرف کلاهش لبه دوخته» و دارای شمشیر و نشان و واکسیل‌بند است و با تفنگ و فشنگ پی نخجیر و رنگ رفته است. جوانی است بسیار محجوب وبا شرم که هنوز کشمکش عشق ندیده ولذت مستی نچشیده، ساده و درعین‌سادگی عاقبت‌اندیش است. اما «زهره»، که درادبیات ایران ویونان تقریباً نقش مشترکی دارد و در هردو داستان همان دختر «ناقلا»ی آسمانهاست، در شعر ایرج دارای صفات زمینی ودر حقیقت یکی از زیبارویان ایرانی است.

داستان با دیدار «زهره» و «منوچهر» در یك سحرگاه، که هنوز آفتاب نتابیده و دیدهٔ نرگس از خواب وانشده، آغاز می‌شود.

زهرهٔ چرخ‌نشین، که کسوت افلاکیان از برکنده و مقنعهٔ خاکیان به سر کرده است، از آرامگاه آسمانی خود فرود آمده و در شکارگاه بر منوچهر ظاهر و از همان دیدار اول فریفتهٔ «پسرخاکی» می‌شود و به‌یك دل نه به‌صد دل در خم فتراك جوان دلیر اسیر می‌گردد.

تمام ابیات این مثنوی پر از تابلوهای رنگین و متعدد راز و نیاز زهره و خودداری و گرانجانی منوچهر است.

شکسپیر در اثر خود مستقیماً و بدون تمهید مقدمه به بیان مطلب پرداخته، اما ایرج پیش از شرح دیدار زهره و سپاهی جوان مقدمه‌ای طولانی می‌چیند: زیبایی قهرمان داستان، سر و وضع لباس او، اخلاق و صفات و تمایلات وی و موجباتی را که «حجله‌نشین فلك سوم» را از آسمان به‌زمین فرودآورده و اشتعال نخستین عشق او را موبه‌مو بیان می‌کند و پیداست که شاعر ایرانی به‌این مقدمه‌چینی نیازمند بوده تا خوانندگان خود را با موضوع افسانهٔ قدیم آشنا سازد.

ایرج در نقل داستان به‌زبان فارسی چنان استادی و هنرمندی به‌کار برده و مضامینی را که از شاعر انگلیسی به عاریه‌گرفته، چنان با صحنه‌های عادی و معمولی زندگانی ایرانی در آمیخته که خواننده هرگز احساس نمی‌کند که موضوع داستان وصحنهٔ دیدار وگفتگوی قهرمانان

از یك اثر خارجی ترجمه یا اقتباس شده است[۱].

برای اطلاع خوانندگان به طرز کار ایرج و هنر فوق‌العادهٔ او در ترجمه، قسمتهایی از متن انگلیسی و معادل آنها را از منظومهٔ فارسی در زیر می‌آوریم.

شاعر در این ترجمه و اقتباس صورت اصلی شعر انگلیسی را تا حد زیادی حفظ کرده و اگر گاهی به‌رعایت سلیقه و مذاق خوانندگان ایرانی از حیث ترکیب کلام و طرز بیـان اندك تغییری درآن‌داده، این تغییروتصرف نه‌به‌آن اندازه بوده‌که‌آسیب وزیانی به‌اصل‌مطلب‌برساند.

در متن انگلیسی «ونوس» به «آدونیس» چنین خطاب می‌کند:

Ten kisses short as one, one long as twenty
. . . .
Give me one kiss, I'll give it thee again,
And one for interest, if thou wilt have twain.[۲]

اما در منظومهٔ ایرج «زهره» به‌«منوچهر» چنین می‌گوید:

گاه به ده ثانیه پی بیش و کـم ‌‌ ‌ گیری سی بوسه زمـن پشت هم
گاه یکی بوسه ببخشی ز خویش ‌ ‌ مدتش از مدت سی بـوسه بیش
نیست در این گفتهٔ من سوسه ای ‌ ‌ گر تو به‌من وام دهی بوسه‌ای
بوسهٔ دیگر سر آن مـی‌نهـم ‌ ‌ لحظهٔ دیگر به‌تو پس می‌دهـم
من که نگفتم تو بده بـوسه مفت ‌ ‌ طاق بـده بوسه و برگیر جفت

«ونوس» زیبایی خود را با این عبارات به‌رخ «آدونیس» می‌کشد:

Or like a nymph, with long dishevell'd hair,
Dance on the sands, and yet no footing seen:
Love is a spirit all compact of fire,
Not gross to sink, but light, and will aspire.

۱) مثلا جایی‌که افسرجوان دم از سپاهیگری وشاهپرستی می‌زند یاآنجاکه زهره شاهکارهای خودرا درآفریدن و پرورانیدن هنرمندان ایرانی (کلنل‌وزیری، کمال‌الملك و دیگران) یکایك می‌شمارد.

۲) ده‌بوسهٔ کوتاه‌به‌جای یکی‌ویك‌بوسهٔ ممتد به‌جای بیست‌بوسه...
بوسه‌ای ده تا من آن‌را به‌تو باز پس دهم،
واگر دوبوسه خواهی یکی‌هم به‌نام سود روی‌آن نهم.

Witness this primrose bank whereon I lie!
These forceless flowers like sturdy trees support me;[1]

ولی ایرج به‌جای رقص خفیف «پری» بر روی ماسه‌های ساحل از پروانهٔ سبکبال و نشستن آرام او بر سر گلهای باغ استفاده کرده و پیداست که مضمون اخیر به‌ذهن خوانندگان ایرانی آشناتر است:

بر سر این سبزه برقصم چنان	کز اثر پام نماند نشان
چون زطرب بر سر گل پا نهم	در سبکی تالی پروانه‌ام
گر بجهم از سر این گل بر آن	هیچ به‌گلها نرسانم زیان
رقص من اندر سر گلهای باغ	رقص شعاع‌است به‌روی چراغ

این مضمون معروف را که «منع وناز آتش‌عشق راتیز تر می‌کند» شکسپیر به‌طریق استعاره در دوسطر بیان‌کرده است:

An oven that is stopp'd, or river stay'd,
Burneth more hotly, swelleth with more rage.[2]

اما ایرج همان مضمون را با سبك و سلیقهٔ مخصوص خود در چند بیت به‌انحاء مختلف شرح داده است:

منع بتان عشق فزونتر کند	ناز دل خونشده خونتر کند
هرچه که تحصیل وی آسان بود	قدر کم و قیمتش ارزان بود
لعل همان سنگ بود لیك سرخ	هست بسا سنگ چواو نیك سرخ
لعل زمعدن چو برآید به‌در	لاجرم از سنگ‌گرا نسنگتر
گر رادیوم نیز فراوان بدی	قیمت احجار بیابان بدی

یك عبارت دیگر شکسپیر راکه می‌گوید:

۱) یا چون پریان دریایی‌باگیسوان بلند پریشان چنان به‌پایکوبی درآیم‌که روی ماسه‌های ساحل نشانی ازجای پایم نماند. عشق سیاله‌ای است سراپاآتش، سبك‌خیز وسرکش. این‌ساحل پرگل وریاحین راکه برآن‌آرمیده‌ام بنگر. این‌گلهای بی‌توش وتوان چون درختان تناور تاب‌کشیدن سنگینی مرا دارند. ۲) تنوری که‌سرش را بپوشانند بیشتر زبانه می‌کشد و رودخانه‌ای‌که سدش‌کنند بیشتر طغیان می‌کند.

Torches are made to light, jewels to wear,
Dainties to taste, fresh beauty for the use,
Herbs for their smell...[1]

ایرج با این کلمات بیان کرده است:

گرنه پی عشق و هوی داده‌اند — این همه حسن ازچه ترا داده‌اند؟
کان زپی بذل زر آمد پدید — شاخه برای ثمر آمد پدید
نورفشانی است غرض از چراغ — بهر تفرج بود آیین باغ
دُر ثمین از پی تزیین بود — دختر بکر از پی کابین بود

این ابیات زهره و منوچهر هم تقریباً سطر به‌سطر با منظومهٔ شکسپیر مطابقت دارد:

گفت که آه ای پسر سنگدل — ای ز دل سنگ تو خارا خجل
مادر تو گر چو تو مناعه بود — هیچ نبودی تو کنون در وجود
ای عجبا آنکه ز زن آفرید — چون ز زن این‌گونه تواند برید

Art thou obdurate, flinty, hard as steel,
Nay, more than flint, for stone at rain relenteth?
Art thou a woman's son, and canst not feel
What 'tis to love? how want of love tormenteth?
O had thy mother borne so hard a mind,
She had not brought forth thee, but died unkind.[2]

ولی با اینهمه تطابق و تشابه دومتن، زهره ومنوچهر یك‌اثر کاملا مستقل ویك‌ترانهٔ عاشقانهٔ زنده و زیباست. دراین‌منظومه عشق و دلدادگی «زهره» ـ برخلاف اکثرداستانهای ایرانی ـ یك عشق آسمانی و عرفانی نیست، بلکه عشقی است زمینی و انسانی با تمام جمال وکمال طبیعی

۱) مشعل برای افروختن وگوهر برای (بردوش)آراستن است. خوراك لذیذ برای چشیدن، حسن بیهمتا برای عشق‌ورزیدن وگل‌خوشبو برای بوییدن‌است.

۲) توچون خارا سخت وچون پولاد سردی. نه، بل ازسنگ خارا هم دلسخت‌تری، چراکه سنگ هم ازباران نرم‌شود. توکه خود اززن به‌وجود آمده‌ای، به‌معنی عشق پی‌نبرده ونمی‌دانی که‌عشق چقدر دردناك وجانکاه‌است؟ آه‌که اگر مادرت هم چون تو سرسخت وسنگدل بود، هرگز ترا به‌وجود نمی‌آورد وبی‌آنکه اثری ازخود بگذارد از دنیا می‌رفت.

آن. گفتگوی قهرمانان، که قسمت اعظم داستان را تشکیل می‌دهد، نمونهٔ ممتاز سخن منظوم فارسی است ــ روان و رسا و سرشار از طنز و شوخی و شیرینی. شاعر در این ابیات چهرهٔ اشخاص و اندیشه و احساسات آنان‌را همه‌جا با عباراتی ساده و موجز و وافی به مقصود تصویر کرده و به واسطهٔ همین سبک‌بیان و صفات و مختصات تقریباً بیسابقه است که به‌محض انتشار، مطبوع طباع واقع شده و بسیاری از مفردات آن مثل امثال سایره ورد زبانها گردیده است:

مرغ رمیده نشود زود رام   دام ندیده است که افتد به‌دام

*

آنکه بود شرم و حیا رهبرش   خلق ربایند کلاه از سرش

*

کام‌طلب نام‌طلب می‌شود   شاخ گل‌خشک حطب می‌شود

*

جر بزنی یا نزنی برده ای   خو برخی هرچه کنی کرده‌ای

*

زندگی ساده در این روزگار   ساده مشو، هیچ نیاید به‌کار

ایرج آخرین سال عمر خودرا در روی زهره و منوچهر کار کرد ولی افسوس که نتوانست آن را به‌پایان برساند. با اینهمه آن مقدار هم که از این منظومه به‌یادگار مانده برای ادبیات معاصر ایران بسیار مغتنم است[1].

اما داستان ونوس و آدونیس، که ایرج توفیق نظم بقیهٔ آن‌را نیافته، درمتن انگلیسی بدین شرح ــ والبته با طول و تفصیل و عباراتی بسیار شاعرانه ــ پایان غم انگیزی دارد:

«آدونیس» «ونوس»را وداع می‌کند و به‌شکار گرازمی‌رود. «ونوس» چندی بادل اندوهگین

۱) تعداد ابیات «زهره ومنوچهر» در نخستین چاپ آن که بااجازهٔ خسرومیرزا، پسر شاعر، به‌وسیلهٔ کتابفروشی طهران انتشار یافته از ۳۵۶ بیت تجاوز نمی‌کند. سیدهادی حائری ابیات این‌منظومه را از روی همان جزوهٔ چاپ کتابفروشی طهران، پس‌از تطبیق ومقابله با تذکره‌ها، درجلد دوم «افکار و آثار ایرج» ۴۳۵ بیت‌آورده است. غلامرضا ریاضی درتألیف مفید خود «ایرج ونخبهٔ آثارش» ابیات «زهره ومنوچهر»را ۴۱۹ بیت ذکرکرده وبالاخره دکترجعفر محجوب (تحقیق در احوال وآثار... ایرج، تهران، ۱۳۴۲ ش) شمارهٔ ابیات این مثنوی‌را به ۵۲۸ رسانده است. این اختلاف در تعداد ابیات ظاهراً ناشی ازآن است که پس‌از مرگ شاعر هرکس ابیاتی از خود به‌این اثر نفیس افزوده وحتی‌کسانی (که یکی از آنها دکترمحمود حسابی، استاد دانشگاه، ودیگری مصطفی‌قلی بنی‌سلیمان، متخلص‌به‌ادیب، بوده) خواسته‌اندآن را به‌پایان برسانند وچون نمی‌دانسته‌اندکه «زهره ومنوچهر» ترجمه است، هرکدام به‌سلیقهٔ خودآن‌را به‌نحوی به‌آخررسانده‌اند. حال اگرنتوان همهٔ ابیات‌الحاقی را به‌درستی تعیین وتفکیک‌کرد، لااقل بادقت درسبک بیان و استحکام‌کلام ایرج می‌توان به‌طور قطع ویقین‌حکم کردکه ۷۶بیت از۷۷ بیتی‌که درآخر نسخهٔ چاپ دکتر محجوب آمده (یعنی جزبیت: آه چه‌غرقاب مهیبی است عشق... الخ) الحاقی و اثرطبع دیگران است.

برجا می‌ماند و بعد نالان وگریان در پی گمگشتهٔ خود سر به‌دشت و صحرا می‌گذارد و ناگهان بر بالین «آدونیس» می‌رسد که برزمین افتاده وسینه‌اش اززخم دندان‌گراز چاك‌شده‌است[۱]. دستش را می‌گیرد و برلبانش می‌نگرد و هردو را سرد و بیجان می‌یابد. داستان عشق ودلبری درگوشش می‌خواند و اورا همچنان خونسرد و بی‌اعتنا می‌بیند. پلکهایش را ازهم می‌گشاید ودر زیر آنها دوشمع سوخته و بیفروغ می‌یابد. آنگاه چهره‌اش را به‌خون فروبستهٔ معشوق آغشته می‌کند و باخود چنین می‌گوید: حال‌که مرگ معشوق مرا درربود، هرگزمباد عشقی‌که بی‌درد وغم باشد[۱]...

در این هنگام گویی جسم «آدونیس» بخاری شده برهوا می‌رود و در آنجاکه خون وی ریخته بود، گلی‌ارغوانی‌وجای جای سفیدمی‌روید.[۲]«ونوس» (زهره) آن گل را از زمین می‌کند و در بستر سینهٔ خود جای می‌دهد و افسرده و ملول برگردونه‌ای از نور، که‌کبوتران سفید آن را می‌کشند، نشسته راه آسمان در پیش می‌گیرد و از آن پس دیگر هرگز آهنگ جهان خاکی نمی‌کند.

به‌آسانی نمی‌توان پیش‌بینی کردکه ایرج داستان زهره و منوچهر را چگونه می‌خواسته است به‌انجام برساند. ازحسین‌سمیعی ادیب‌السلطنه شنیدم‌که‌گفت ایرج خود همیشه مردد بود و به‌درستی نمی‌دانست‌که این ماجرای عاشقانه را به‌وصل یا هجران ختم‌کند. ولی باتوجه به‌اینکه شاعر بی‌هیچ تردیدی اصل انگلیسی داستان یاترجمهٔ آن را دردست داشته ودر آغاز داستان تا حد زیادی از لحن پرشور و نشاط آن پیروی‌کرده است، می‌توان نتیجه گرفت‌که شاعر پایان دردناك و غم‌انگیز آن‌را هم نادیده نمی‌گرفته است.

از ابیات زیر نیزکه در واپسین قسمت زهره و منوچهرگنجانیده شده، به‌خوبی پیداست‌که شاعر ایرانی راهی جز آن نداشته‌که جام عشق را بازهر رنج و تلخکامی درآمیزد و حکایت را بامرگ‌معشوق و ناکامی معشوقه به‌پایان برد:

گرچه همه عشق بود دین من — باد براو لعنت و نفرین من
داد به‌من چون غم وزحمت زیاد — قسمت او جزغم و زحمت مباد
تا بود افسرده و ناکام بادا — عشق خوش آغاز وبدانجام باد
یا زخوشی میرد یا از ملال — هیچ مبیناد رخ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول — بی‌سببی خوشدل وبیخود ملول

۱) در افسانه‌های یونانی آمده‌که غیبت ممتد «ونوس» شوهروی و خدایان عاشق‌پیشه را، که همه نهانی دل در گرو عشق او داشتند، نگران می‌کند و سرانجام «مارس» (مریخ)، خدای جنگ که روابط عاشقانهٔ علنی با «ونوس» داشت، به‌مطلب پی می‌برد و کینهٔ «آدونیس» را در دل می‌گیرد وهنگام شکار درکوه وجنگل به‌صورت گراز نهیگاه اورا می‌شکافد.

۲) Adonis، نام‌کلی است و هم‌کنایه از برنا پسر بسیار زیبا.

خانه خدایی کند آن را به‌روز / خادم مستی به‌لقب «خانه سوز»
پهن کند بستر خوابش به شام / خادمهٔ بلهوس «آشفته» نام
باد گرفتار به«لا» و «نعم» / خوف و رجا چیره بر او دم‌به‌دم
صبر و شکیبایی ازو دور باد / باگله و دغدغه محشور باد. . . .

اینك ابیاتی از مثنوی زهره و منوچهر

صبح نتابیده هنوز آفتاب / وانشده دیدهٔ نرگس زخواب
تازه‌گل آتشی مشکبوی / شسته زشبنم به‌چمن دست وروی
منتظرحولهٔ باد سحر / تاکه کند خشك‌بدان روی تر...

گفت سلام ای پسر ماه وهور / چشم‌بد از روی نکوی تودور...

ای تو بهین میوهٔ باغ بهی / غنچهٔ سرخ چمن فرهی
چین سر زلف عروس حیات / خال دلارای رخ کاینات
در چمن حسن گل و فاخته / سرخ و سفیدی به‌رخت تاخته...
شاخ‌گلی پا به‌سرسبزه نه / شاخ‌گل اندر وسط سبزه به
بندکن آن‌رشته به‌قرپوس زین / جفت بزن از سر زین بر زمین
خواهی اگر پنجه بهم افکنم / وز دوکف دست رکابی کنم
تاتونهی برکف من‌پای خود / گرم‌کنی در دل من جای خود
یاکه بنه‌پا به‌سر دوش من / سُربخور از دوش در آغوش من
نرم وسبکروح بیا دربرم / تات چوسبزه به‌زمین گسترم. . .
خواهی اگر بادل خود شورکن / هرچه‌دلت‌گفت همان‌طور کن ...

این همه بشنید منوچهر از او / هیچ نیامد به‌دلش مهر ازاو . . .
بود در او روح سپاهیگری / مانع دل باختن و دلبری
لاجرم از حجب، جوابی نداد / یافت خطابی و خطابی نداد
گویی چسبیده زشهد زیاد / لب به‌لب آن پسر حورزاد

زهره دگرباره سخن ساز کرد / زمزمهٔ دلبری آغاز کرد . . .

آنکه ترا این دهن تنگ داد   وآن لب جانپرور گلرنگ داد
دادکه تا بوسه فشانی همی   گه بدهی گه بستانی همی
گاه بده ثانیه بی بیش و کم   گیری سی بوسه ز من پشت هم
گاه یکی بوسه ببخشی ز خویش   مدتش ازمدت سی بوسه بیش...

دست زد وبند رکابش گرفت   ریشهٔ جان و رگ خوابش گرفت
خواه‌نخواه از سر زینش کشید   در بغل خود به‌زمینش کشید
هردو کشیده سر سبزه دراز   هردو زده تکیه بر آرنج ناز...
عارض هردو شده گلگون و گرم   این یکی ازشهوت و آن یك زشرم...
رفت که بوسد زرخ فرخش   رنگ منوچهر پرید از رخش
خورد تکان جملهٔ اعضای او   از نك سر تا به نك پای او...
زهره از این واقعه بیتاب شد   بوسه میان دولبش آب شد...

این سروسیمای فرحزای من   این فرح‌افزا سروسیمای من...
برسر این سبزه برقصم چنان   کز اثر پام نماند نشان
زیر پی من نشود سبزه له   نرمترم من به‌تن از کُرك به
چون ز طرب برسر گل پا نهم   در سبکی تالی پروانه‌ام
گر بجهم از سر این گل بر آن   هیچ به‌گلها نرسانم زیان
رقص من اندر سر گلهای باغ   رقص شعاع است به‌روی چراغ...
تو بستان بوسه‌ای از من فره   بد شد اگر، باز سر جاش نه...
چشم به‌هم نه‌که نبینی مرا   من ز تو پنهان شوم این گوشه‌ها
گرتو مرا آیی و پیداکنی   می‌دهمت هرچه تمنا کنی
ریگ بیاور که زنی طاق وجفت   باگرو بوسه نه با حرف مفت
جر بزنی یا نزنی بُرده‌ای   خو برخی هرچه‌کنی کرده‌ای...
کَج‌شو وزاین جوی روان پشت‌هم   آب بپاش ازسر من تا قدم
مشت خود ازچشمه پراز آب کن   سر به پی من نه و پرتاب کن...
نازك و تنگ است مرا پیرهن   تر که شود نیك بچسبد به‌تن...
گرگذر از بوسه کند مطلبت   می‌زنم انگشت ادب برلبت...
سبزه نگر تازه به‌بار آمده   صافی و پیوسته و روغن‌زده
سُرسرهٔ فصل بهاران بود   وز پی سُرخوردن یاران بود

همچو دو پروانهٔ خوش بال و پر — داده عنان برکف باد سحر
دست به‌هم‌داده بر آن‌سُر خوریم — گاه به‌هم گاه زهم بگذریم . . .
گر به‌صفت ورجه وگازم بگیر — ول ده و پرتم کن و بازم بگیر
طفل شو وخُسب به‌دامان من — شیر بنوش از سر پستان من
ازسر زلفم طلب مشك کن — با نفس من عرقت خشك کن
ورجه و شادی کن و بشکن بزن — گل بکن ازشاخه وبرمن بزن ...
همچو گلم بو کن وچون‌مل بنوش — بفکن و لختم کن و بازم بپوش
غنچه‌صفت خنده کن و بازشو — عشوه شو و غمزه شو وناز شو
گفت ودگرباره طلب کرد بوس — بازشد آن‌چهرهٔ خندان عبوس...
خواست چو با زهره کند گفتگو — روی هم افتاد دومژگان او
خفتن مژگانش نه از ناز بود — بلکه در آن خفته یکی راز بود
امر طبیعی است که در بین راه — چون برسد مرد لب پرتگاه
خواهد ازاین‌سو چو به‌آن‌سو جهد — چشم خود از واهمه برهم نهد
تازه‌جوان عاقبت اندیش بود — باخبر از عاقبت‌خویش بود
دید رسیده‌ست لب پرتگاه — واهمه‌را چشم ببست از نگاه...
گفت که ای نسخه بدل ازپری — جلد سوم از قمر و مشتری
عطف بیان ازگل و سرو و سمن — جملهٔ تأکید زباغ و چمن . . .
شهد لب من نمکیده‌ست کس — در قُرُق من نچریده‌ست کس
هیچ خیالی نزده راه من — بدرقهٔ کس نشده آه من
زاغچهٔ کس ننشستم به‌بام[1] — باد به‌گوشم نرسانده پیام
سیر ندیده نظری در رخم — شاد نگشته دلی از پاسخم
هیچ پریشان نشده خواب من — ابر ندیده شب مهتاب من
آینهٔ من نپذیرفته زنگ — پای ثباتم نرسیده به‌سنگ . . .
خون که‌چکد بهر وطن روی خاك — حیف بود گر نبود خون پاك...
دیده و دانسته نیفتم به چاه — کج نکنم پای‌خود ازشاهراه...

منع بتان عشق فزونتر کند — ناز دل خون‌نشده خونتر کند
هرچه به‌آن دیر بود دسترس — بیش بود طالب آن را هوس
هرچه‌که تحصیل وی‌آسان بود — قدر کم و قیمتش ارزان بود . . ..

۱) یعنی ننشست مرا به‌بام = ننشست بربام من

گفت چه ترسوست جوان‌را ببین! — صاحب شمشیر و نشان را ببین!
آنکه زیک‌زن‌بود اندر گریز — درصف‌مردان‌چه کندجست‌وخیز؟
مرد سپاهی و به این کمدلی! — بچه به‌این جاهلی و کاهلی!...
پلک‌چرا روی‌هم انداختی — روز به‌خود بهرچه شب ساختی؟
جزمن‌وتوهیچ کس‌اینجا که‌نیست — پاسِ که‌داری‌وهراست‌زچیست؟
سبزه تو ترسی که‌گواهی دهد — نامه به‌ارکان سپاهی دهد؟...
این‌همه‌محجوب‌شدن‌بیخوداست — حجب ز اندازه فزونتر بداست
مرد که درکار نباشد جسور — دور بود از همه لذات دور...
آنکه بود شرم وحیا رهبرش — خلق ربایند کلاه از سرش...
زندگی ساده در این روزگار — ـساده مشو ـ هیچ‌نیاید به‌کار...
تازه جوانی تو، جوانیت کو؟ — عید بود، خانه تکانیت کو؟...
دُرّ ثمین از پی تزیین بود — دختر بکر از پی کابین بود
غنچه که در طرف چمن واشود — می نتوان‌گفت که رسوا شود
مه که‌زنورش‌همه‌را قسمت‌است — می‌نتوان‌گفت که بیعصمت است
حسن‌تو برحد نصاب آمده — بیشتر از حد وحساب آمده
حیف نباشد تو بدین خط وخال — برنخوری برندهی از جمال
عشق که نبود، تو به‌تنها، گلی — عشق که شد،هم‌گل وهم بلبلی...
عشق به هردل که کند انتخاب — همچورودنرم که‌درردیده‌خواب...
عکس تودر چشم‌من افتاده‌است — مستی چشم‌من از آن باده‌است...
شاخ تو پیوند نخورده هنوز — طوطی تو قند نخورده هنوز
جمع‌نگشته‌ست هنوز از عفاف — دامن پیراهن تو روی ناف
وصل تو برشیفتگان نوبراست — نوبر هرمیوه گرامیتر است
من‌هم از آن‌سوی تو بشتافتم — کاشهب تو تازه‌نفس یافتم
از تو توان لذت بسیار برد — باتو توان تخته زد وباده خورد
با تو توان خوب هماغوش شد — خوب درآغوش تو بیهوش شد
میگذرد وقت غنیمت شمار — برخور ازاین سفرهٔ بی‌انتظار...

چون سخن زهره به‌اینجا رسید — کار منوچهر به‌سختی کشید...
گرسنه بودش دل وسیرش نگاه — ظاهر او معنی خواه و نخواه...

زهره چو بشنید نوای فراق ‌‌ طاقتش از غصه وغم گشت طاق...
اشك به‌دور مژه‌اش حلقه بست ‌‌ ژاله به پیرامن نرگس نشست
گفت که آه ای پسر سنگدل ‌‌ ای زدل سنگ تو خارا خجل...
این‌همه هم جوروستم می‌شود! ‌‌ از تو زیك بوسه‌چه کم می‌شود؟...
گر به‌رخت مهر رساند زیان ‌‌ دامن پاچین کنمت سایبان
جا دهمت همچو روان در تنم ‌‌ گیرمت اندر دل پیراهنم...
دسته‌ای از طرهٔ خود برچنم ‌‌ بادزنی سازم و بادت زنم
اشك ببارم به‌رخت آن‌قدر ‌‌ تا نکند درتو حرارت اثر
سازمت از چشمهٔ چشم زلال ‌‌ چالهٔ لب چاه زنخ مال مال...
روی زمین هرچه مرا بنده اند ‌‌ شاعر و نقاش و نویسنده‌اند...
گاه کمال‌الملك آرم پدید ‌‌ روی صنایع کنم از وی سفید...
گاه به‌خیل شعرا لخ کنم ‌‌ خلقت فرزانهٔ ایرج کنم
تار دهم درکف درویش خان ‌‌ تا بدمد بر بدن مرده جان
گاه زنی همچو قمر پرورم ‌‌ در دهنش تنگ شکر پرورم
من کلنل را کلنل کرده‌ام ‌‌ پنجهٔ وی رهزن دل کرده‌ام...
خواهم اگر بیش لوندی کنم ‌‌ مفتضحش چون بزقندی کنم...

گفت که ای دخترك باجمال ‌‌ تعبیه در نطق توسحر حلال
با چه زبان ازتو تقاضا کنم ‌‌ شر ترا از سر خود وا کنم
گر به‌یکی بوسه تمام است کار ‌‌ این لب من آن لب تو، هان، بیار...
گرشوی ازمن به‌یکی بوسه‌سیر ‌‌ خیز، علی‌الله، بیا و بگیر
عقل‌چو ازعشق شنید این سخن ‌‌ گفت که یا جای تو یا جای من
عقل و محبت به‌هم آویختند ‌‌ خون زسرو صورت هم ریختند
چون که کمی خون زسر عقل ریخت ‌‌ جست و زمیدان محبت گریخت
گفت برو آن تو و آن یار تو ‌‌ آن به‌کف یار تو افسار تو...

زهره‌پی بوسه چورخصت گرفت ‌‌ بوسهٔ خود از سر فرصت گرفت
همچو جوانی که شبانگاه مست ‌‌ کوزهٔ آب خنك آرد بدست
جست و گرفت ازعقب اورا به‌بر ‌‌ کرد دوپاحلقه براوچون کمر...

گفت برو کـار تـرا ساختـم   در ره لاقیـدیـت انـداختـم
بـار محبت نکشیدی بـکش   زحمت هجران نچشیدی بچش
چاشنی وصـل ز دوری بـود   مختصری هجر ضروری بود...
چشم چو بگشود در آن دامنه   دید که جا تر بود و بچه نه...

از اثر پاکه بر آن هشته بود   سبزه چواو داغ‌بەدل گشته بـود
گفت که گر گیرمش انـدر بغل   نقش رخ سبزه پذیـرد خلل...
گر بزنم بوسه بر آن جای‌پای   سبزهٔ خوابیده بجنبد ز جای...
این‌گره آن‌است که اوبسته‌است   بـر گره او نتـوان بـرد دست
بستهٔ اورا بـه‌چـه دل واکنـم   به‌که بر این سبزه تماشا کنم...

اشعار دیگر ایرج ــ شعرهای دیگر ایرج را، که اکثر آنها سلیس و روان و زیباست، می‌توان چنین خلاصه کرد :

ــقصاید مربوط به‌دورهٔ جوانی و ابتدای‌کار او در بارهٔ سلام اعیاد ومدح رجال وبزرگان قوم‌که کمتر برای ماباقی مانده و ظاهراً تعدادآنها زیاد نبوده است. از این ده‌ــ دوازده قصیده‌ای کـه در مجموعهٔ اشعار او موجود است، می‌توان قصاید در فقدان پدر، شکوه از ملـك، در انتظار اسب و قصیدهٔ بسیار زیبا و مطایبه‌آمیز او راکه مطلع آن چنین است:

فکر آن‌باش که سال‌دگر ای‌شوخ‌پسر   روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

نام برد.

ــ ده‌دوازده غزل‌که معروفترین آنها غزلی است به مطلع:

طرب‌آزرده کند دل‌چوزحد درگذرد   آب حیوان بکشد نیز چو از سرگذرد

و غزلی در حجاب به‌مطلع :

نقاب دارد و دل را به‌جلوه آب کند   نعوذ بالله اگـر جلوه بی‌نقاب کنـد

ــ درحدود شصت‌قطعه که درمسائل سیاسی واجتماعی یاامورمختلف سروده مانند قطعات

کتیبهٔ سنگ مزار، کارگر، تعارف، اشك شیخ، مذمت شراب، نکوهش تکبر، وفا، تصویرزن، کوبیدن اشقیا، در رثاء کلنل محمدتقی‌خان و غیره.

ــ چند ترجمهٔ آزاد ازمتون خارجی که دربعضی ازآنها توفیق کامل یافته، مانند شاه وجام و هدیهٔ عاشق هردو از شیللرشاعر آلمانی؛ قلب مادر از یك شاعر دیگر آلمانی؛ قصه‌های شیر و موش، کلاغ و روباه، دو صیاد، از لافونتن شاعر قصه‌پرداز فرانسوی، و قطعهٔ شراب که در ادبیات ایران و اروپا هردوسابقه دارد وازجمله حکایت منثوری است که تولستوی نوشته است.

ــ دومثنوی نسبتاً مفصل انقلاب ادبی و نصیحت به‌فرزند و چند مثنوی کوتاه در فواید مطالعه، مستشاران آمریکایی، قبله‌نما، روز و شب و مانند اینها.

ــ اشعاری که برای کودکان و شاگردان مدارس ساخته و درکتابهای درسی جا گرفته است مانند: داشت عباسقلی‌خان پسری، عیدنوروز، حمد خدا، ماکه اطفال این‌دبستانیم، بچه‌ای باشعور و بافرهنگ وچنین می‌گفت شاگردی به مکتب.

تحلیلی ازشعر ایرج ــ ایرج را جزو هیچ‌گروه ادبی نمی‌توان به‌شمار آورد. او در هر نوع شعرکارکرده و در اغلب آنها توفیق یافته است. ایرج همیشه سعی می‌کند زندگانی روزانهٔ ایران معاصر را چنانکه هست نمایش دهد. در اشعار او نقاط مبهم و تاریك و اندیشه‌های مجرد و عرفانی دور از ذهن وجود ندارد ــ سرچشمهٔ افکار او حقایق موجود است با اشکال گوناگون آن.

ندای اعتراض سیاسی او تا حد درك ضرورت انقلاب و تحول، بلند و رسانیست ــ وی که در نتیجهٔ خدمت طولانی و متنوع خود در دستگاه دولت، باحقایق تلخ و ناگوار زندگی ایرانی آشنا شده، به‌خوبی احساس می‌کندکه باید وضع اجتماعی ایران از بیخ وبن تغییریابد، امااز قوانین‌تکامل تاریخی جامعه واز نقش توده‌های مردم در راه پیکار تحول اجتماعی آگاهی درستی ندارد. به‌هیچ دسته و حزبی وابسته نیست و خود را از دخالت مستقیم در امور سیاسی برکنار می‌دارد. او نه مردعمل، بل شاعری است میهنپرست که‌ملت خود را ازصمیم قلب دوست دارد و شیفتهٔ عدالت اجتماعی است و نمی‌تواند شاهد بیطرف بدبختیهای کشور و ملت خود باشد یاچشم از دیدن جهات زشت زندگی جامعه و جهل و نادانی و واپس‌ماندگی مردم بربندد و بدین قرار آرزوهای بزرگ و اساسی ترقیخواهان زمان جابه‌جا در اشعار او انعکاس می‌یابد. شاعر از قرارداد انگلیس وروس دربارهٔ ایران و استخدام مستشاران آمریکایی به‌شدت انتقاد می‌کند، از جنگ بین‌الملل و قضایای مهاجرت سخن می‌گوید، به‌سلطان احمدشاه درس و اندرز می‌دهد و نصب حاکم در تبریز و خاموش‌کردن آتش فتنه درفارس و برانداختن قزاق و پلیس از شمال و جنوب و اصلاح‌کار نان را، که به‌عقیدهٔ او از همه‌چیز لازم‌تر است، و دفع

جمعی را که بر سر میزهای ادارات به‌رشوه‌خوری مشغولند، از وی می‌خواهد و نالهٔ پیرزنان و آه پیران سحرخیز را به‌گوش شاه می‌رساند و حتی (بااینکه خود از شاهزادگان متعصب قاجار است) وقتی که حوصله‌اش سرمی‌رود، کلمات تند وجسورانه‌ای برزبان می‌آورد که فکر شاه فطنی باید کرد شاه ماگنده وگول وخرف است بااینهمه سخن ایرج چنانکه می‌بینیم و خواهیم دید ــ آن شدت وحدت سخنان عارف و عشقی وفرخی را ندارد وگویی سیالهٔ هزل و شوخی و خوش‌طبعی، که در زیر رگ و پوست کلام او دویده، آتش جدیترین اعتراضات‌او را سرد و خاموش می‌کند ونوعی ظرافت و ملایمت به آن می‌بخشد.

اما از دید اجتماعی، شعر ایرج‌بسیار ارزنده و قابل‌توجه است. در این اشعار افکار دموکراتیك به‌خوبی انعکاس یافته و دردهای جامعه مانند تزویر و دو رویی روحانی‌نمایان، بیچارگی و نادانی مردم، عادات زشت و خرافات و تعصبات مذهبی، شدیداً مورد بحث و انتقاد قرارگرفته‌است ونیزدر شعر او جایگاه رفیعی برای بیان وضع نامطلوب زنان در جامعهٔ ایرانی اختصاص یافته‌که بایك رشته از سخنان شاعر دربارهٔ مادر و مهرمادری و اشعاری دربارهٔ کودکان و نوباوگان تکمیل می‌شود.

ایرج بابیانی‌گرم و دلپذیر از «قطره‌های دیدهٔ شیخ»،از «دستهٔ شاحسین و ترکهای کفن فکنده در پیش»، از «درویشانی که همیشه به‌لب خاموشند و در هوای‌گرم تموز خرقهٔ پشم به‌دوش می‌کنند»، از وزرایی که دیده نمی‌شوند و «راستی مردمان دیدنیند»، از بنای آرامگاه حکیم فردوسی که «یك وجب ساخته نشود» و مباشرین ساختمان آن «مبلغی پول بگیرند بهاین اسم از خلق بعد خرج پسر و دختر و داماد‌کنند» و معایب دیگر اجتماع تصویرهای زنده و جالبی به‌دست می‌دهد.

اما ازنظرهنری، ایرج، به‌قول سعیدنفیسی«شیرین‌سخنترین وگشاده‌زبانترین شاعرروزگار ماست» و راز موفقیت او در سادگی و ساده‌گویی اوست.

گرایش به‌سادگی و نزدیکی به‌زبان محاورهٔ مردم در شعر فارسی، که عکس‌العمل بیان پرتکلف قدما و در حقیقت قیام متهورانه‌ای است در برابر «اصول و مقررات ادبی» پیشینیان، فصل جدیدی در ادبیات منظوم ایران باز می‌کند که سرآغاز آن با نام‌ایرج همراه است و باید او را به راستی یکی از پیشوایان عمدهٔ این انقلاب دانست، چنانکه دهخدا و بعد از وی جمال‌زاده پیشوایان این شیوه در نثر فارسی شناخته شده‌اند.

ایرج در شعرسرایی زبان سادهٔ هزلی تند و بیپروایی برگزیده و از به‌کاربردن لغات و اصطلاحات رایج ومعنیدار عامیانه، که‌نه‌تنها پیشینیان بلکه معاصران وی هم از استعمال‌آنهاجز در قطعات فکاهی خودداری داشتند، حتی در اشعار بسیار جدی خود امساك نکرده [1] و نیز

۱) مانند اخم، الدنگ، بامزدن، پكوپوز، پوچ، تخت، تو، جرزدن، جفتك‌زدن، جفنگ، جرت، چك‌زدن، چموش، ←

تعبیرات و ضرب‌المثلهای فارسی را بجا و بهنگام در اشعار خود استادانه وارد کرده[1] و بدین‌قرار، هم آب و رنگ مخصوصی به‌شعر خود داده وهم، چنانکه گفتیم، کلام ادیبانه‌را به‌زبان متداول عامه تاحد زیادی نزدیك ساخته است.

آگاهی ایرج به‌لغت و ادبیات عرب وعلومی‌که بنا به‌عقیدهٔ قدما دانستن آنها برای یك ادیب ضرور است، هرچند به‌اندازهٔ ادیب‌الممالك نیست، اما به هرحال اواز این علوم بهرهٔ وافی دارد وگاهی در اشعارش عباراتی غلیظ و ناشناس ازاین قبیل: عیش ترا مانع و محظور نیست تمر بود یانع و ناطور نیست[2] دیده می‌شود. ولی این‌گونه فضلفروشیها وادبنماییها در شعر ایرج نادر است واصولا آوردن عبارات پرتکلف باب طبع ایرج نیست، زیرا او معتقد است‌که شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی نه بیان می‌خواهد و از این روست‌که مخصوصاً تعهد دارد بیانش حتی‌المقدور ساده باشد تاهمهٔ مردم آن را بخوانند و درك کنند.

ایرج با اینکه تربیت اشرافی دیده، ازقصیده‌سرایی و مدیحه‌گویی و مجامله و به‌قول خود بله قربان بله قربان‌گفتن گرد سرداری سلطان رفتن که گفتار هنرمندترین شعرای مداح را به‌صورت مبتذلات درآورده است، دوری جسته شعرخود را از دربار وکاخهای بزرگان بر سرکوچه و بازارکشیده و در معرض پسند تودهٔ مردم‌گذاشته و چون خواستش این‌بوده‌که گوشه‌هایی از رسوم و عادات و اخلاق ناپسند مردم و اوهام و خرافات آنها را به‌مسخره بگیرد، برغالب اشعار خود جامهٔ هزل و طنز پوشانده وگاهی حتی پای از دایرهٔ قیود و سنن اخلاقی و اجتماعی فراتر نهاده وکلماتی به‌قلمش جاری شده‌که احیاناً از وزن‌کلام اوکاسته است. با اینهمه و به‌هرحال او دارای استقلال و «شخصیت» ممتاز است واین شخصیت و وارستگی نه تنها در آثار جدی او بلکه در رکیکترین هزلیات وی نیز نمایان است.

تجددجویی و نوپردازی ایرج نیزهرچند زیادنیست ولی به‌هرحال عمیقترو پا برجاتراز بعضی معاصرین اوست. در دوره‌ای‌که شعرا تجدد درادبیات‌را تنها در به‌کاربردن لغات نامأنوس

← چوله، خوشگل،داش، دبنگوز، دستپاچه، دوزوکلك، رك‌گویی، شلم‌شوربا، شلوغ، شنگ، غرغرکردن، قرزدن، قلقلك‌دادن، کیس‌شدن، گازگرفتن، گردن‌کلفت، گول‌زدن،گیج وگول، لاس‌زدن، لج‌کردن، لك‌زدن، لوس، لولد، له‌کردن، ماچ‌کردن، لشگان، لنه، ول‌کردن، ول‌گفتن، ولنگار، هوچی...

۱) ازقبیل: دریا رفته‌ست تو گویی به‌خواب «هیچ نمی‌خورد تکان آب ازآب»
(شاه و جام)

ترسمش از بس شده زار و زبون «خوب از این آب نباید برون»
(همانجا)

نشده از گل رویش سیراب که فلك «دسته‌گلی داد به‌آب»
(هدیهٔ عاشق)

خوانده بود این مثل آن مایهٔ ناز که «نکویی کن و در آب انداز»
(همانجا)

۲) ترجمهٔ این عبارت عربی‌است ازباب پنجم‌گلستان: التمرُ یانعٌ والنّاطورُ غیرُ مانعٍ (خرما رسیده است ودشتبان مانع نیست).

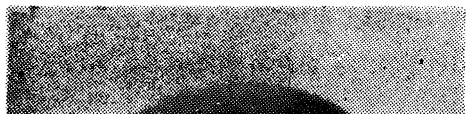
ایرج میرزا





نظام‌وفا

تقی رفعت





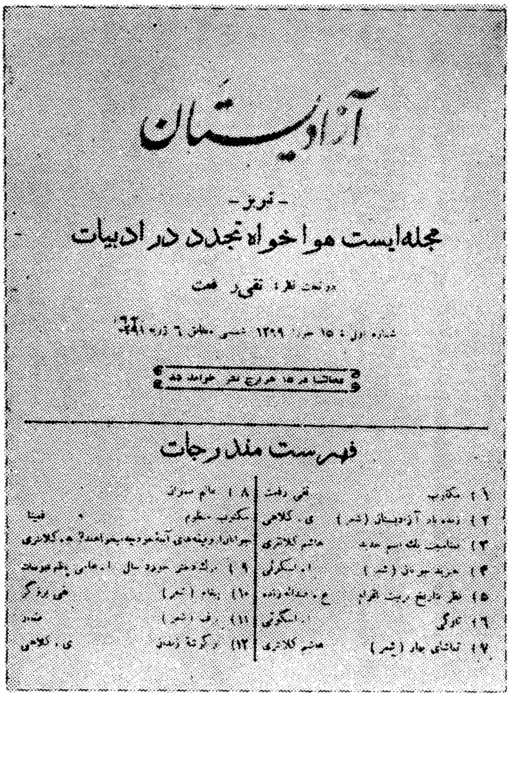
شماره ۳۱ — نمره مسلسل ۱۶۷ —

چهارشنبه ۲۴ قوس ۱۲۹۸، ۲۳ ربیع‌الاول ۱۳۳۸

۱۷ دسامبر ۱۹۱۹

محل اداره

مطبوعات، مدنیت و ما



آزادیستان

— تبریز —

مجله‌ایست هواخواه تجدد در ادبیات

فهرست مندرجات



جمالزاده

فرنگی درسخن خود یا درپس وپیش کـردن قافیه‌ها می‌دانستند، ایرج در مثنوی «انقلاب ادبی»، که درسفر خراسان سرود ونموداری از اوضاع ادارای و مالی آنجاست، بـا عباراتی‌ازقبیل «در تجدیدوتجدد واشد ادبیات شلم‌شوربا شد» و «می‌کنم قافیه‌هـارا پس‌وپیش» تاشوم نابغهٔ دورهٔ خویش» بر این گروه به‌اصطلاح تجددخواه و نوپرداز می‌تازد و در مقام طنز و تمسخر مقداری از همان‌گونه لغات را تعمداً به‌کار می‌برد :

بس‌که در «لیور» و هنگام «لته» «دوسیه» کردم و «کارتن» «ترته»
بسکه«نت» دادم‌و «آنکت» کردم، اشتباه «بروت» و «نـت» کـردم
سوزن آوردم و سنـجـاق زدم «پونز» و «پنس» بـه‌اوراق زدم
هی «پاراف» هشتم و امضا کردم، خـاطـر مـدعی ارضـا کـردم
گاه با زنگ و زمانی بـا هـو پیشخدمت طلبیدم بـه «بورو»،
تو بمیری، ز «آمـور» افتـادم از شر و شور و شعور افتـادم
چه‌کنم‌زان همه«شیفر» و «نومرو» نیست در دست مرا غیر «زرو»[1]

بـااینهمه،گـاهی نیز خود لغاتی از زبانهای بیگانه راکه به‌زبان فارسی وارد و شناخته شده‌اند، به‌صورت اصلی یاتحریف شده به طور طبیعی، نه به‌تکلف وتعمد، در اشعار خود جا-به‌جا می‌کند:

مانـد تنم‌بین دو «کـوران» آب دانـه صفـت در وسط آسیاب
شاه و جام

کن‌کفش و کلاه با «برس» پاك نیـکو بسُتر ز جـامه‌ات خـاك
نصیحت بـه‌فرزند

بافته بـرگـردن جـانهـا کمند نام‌کمندش شده «واکسیل»بنـد
زهره و منوچهر

بعدکـه آیم بـه‌لباس «سویـل» از تو تحـاشی نکنـم بـی‌دلیل
همانجا

۱) ضبطهای واژه‌های فرانسوی در اصل بدین‌قرار است:
L'hiver (زمستان), L'été (تابستان), Dossier (پرونده) Carton (کارتن), Traiter (مطالعه کردن) Note (یادداشت), Enquête (جسنجو،تحقیق), Brute (وزن با ظرف) , Nette (وزن خالص), Punaise (پونز) , pince (گیره) , Paraphe (پاراف) , Bureau (دفتر) , Amour (عشق) , Chiffre (رقم) , Numéro (شماره) , Zéro (صفر)

ایرج در وزن و قافیهٔ شعر تصرف نکرده و از همان اصول قراردادی قدما پیروی می‌کند.[1] ریخت و بافت شعراو ــ شاید بااندك تفاوتی ــ همان ریخت و بافت معهود شعرقدماست. جهانبینی اونیز باجهانبینی شعرای زمان خودش تفاوت زیادی‌ندارد، ولی او باشیوهٔ خاص خود، که باطرز بیان دیگران فرق دارد، کمابیش تحولی درسخن ایجادکرده و حلقهٔ زنجیری است که دونسل شعرای‌گذشته و آینده را بههم می‌پیوندد.

اجمالا، ایرج، با اینکه از بسیاری‌از معاصرین خود هم باسوادتر وهم روشنفکرتراست، شعرش نه از فضل وکمال و نه از تجددخواهی و نوپردازی و دخل و تصرف در شکل و قالب شعر، بل ازیك‌قریحه‌واستعداد سرشار سرچشمه می‌گیرد. او آنچه راکه خود احساس می‌کند، به‌راستی و درستی بیان می‌کند و اندیشه و احساس دیگران را به خود نمی‌بندد. تابع قاعده ومقررات خاص نیست و درمدح و ذم و جد وهزل هرچه دارد، چه‌زشت وچه‌زیبا، چه‌بد و چه‌خوب،از آن خود اوست.

یك نمونهٔ دیگر از اشعار ایرج:

کارگر و کارفرما[2]

شنیدم کارفرمایی نظر کرد　　ز روی کبر و نخوت کارگر را
روان کارگر از وی بیازرد　　که بس کوتاه دانست آن نظر را
بگفتای گنجور، این نخوت ازچیست　　چو مزد رنج بخشی رنجبر را ؟
من‌از آن رنجبر گشتم که دیگر　　نبینم روی کبر گنجور را
تو ازمن‌زورخواهی من‌زتو زر　　چه منت داشت باید یکدگر را !
توصرف من نمایی بدرهٔ سیم　　منت تاب روان نوربصر را

۱) تنها در شعر «صبحدم» ازحیث قافیه‌بندی اصول مقرررا رعایت نکرده وقافیه‌ها را «چلیپا» آورده است:

صبحدم کاین طایر چرخ آشیان　　آفتابی گردد از بالای کوه
تافته رخ، بال‌کوبان، پرزنان　　از پر و بالش چمن‌گیرد شکوه
نغمه‌خوان مرغ سحر برشاخسار
بینی آن پروانهٔ خوش‌خال و خط　　جسته بیرو٘ن از غلاف پیرهن
با پر و بالی پراز زرین نقط　　سرزند یك یك به‌گلهای چمن
بوسد این‌را غبغب وآن‌را عذار...

۲) ابوالقاسم لاهوتی نیز قطعه‌ای به‌همین وزن وقافیه سروده‌که اگرچه ازحیث صلابت و استحکام به‌پای شعر ایرج نمی‌رسد، ولی ازلحاظ مضمون بسیار والاتر است. درشعر ایرج:

تو از من زور خواهی، من زتو زر　　چه منت داشت باید یکدگر را،

زور با زر یعنی رنج بامزد مقایسه‌گشته وحساب‌کارگر وکارفرما تسویه شده است. اما درشعر لاهوتی،

وگر گویی زر از من زور از تو　　فریب است این و دامی رنجبر را
چو زور از من بود زر هم ز من شد　　چرا کاین زور پیدا کرده زر را،

منم فرزند این خورشید پر نور — چو گل بالای سردارم پدر را
مدامش چشم روشن باز باشد — که بیند زور بازوی پسر را
زنی یك بیل اگر چون من در این خاك — بگیری با دو دست خود کمر را
نهال سعی بنشانم در این باغ — که بی‌منت از آن چینم ثمر را
نخواهم چون شراب کس به‌خواری — خورم با کام دل خون جگر را
زمن زور و زتو زر، این به‌آن در — کجا باقی‌است جا عجب و بطر را؟
فشانم ازجبین گوهر در این خاك — ستانم از تو پاداش هنر را
نه‌باقی دارد این دفتر نه فاضل — گهر دادی و پس‌دادم گهر را
به کس چون رایگان چیزی نبخشند — چه کبراست این خداوندان زر را؟
چرا بریکدگر منت گذارند — چو محتاجند مردم یکدگر را؟

۶. نظام وفا

نظام‌وفا نخستین فرزند میرزامحمود امام‌جمعه، ازعلمای آزادیخواه وصاحب تألیفات کاشان، است.[۱] ازاتوبیوگرافی (حدیث عمر)های منظوم ومنثور او برمی‌آیدکه درسال ۱۳۰۶ه ق[۲] درده قدیمی «آران» ازتوابع بیدگل کاشان «چو اشکی ازچشم‌غم» برد امان زندگی‌افتاده وایام طفولیت را درمیان باغ ودشت وچمنزارهای این ده پرنعمت و احتشام گذرانده است. از شش سالگی گاه از پدر وگاه از مادر[۳] درس‌آموخته، در اصفهان تحصیل کرده ودر شانزده سالگی از صرف ونحو ومقدمات فراغت یافته وبه‌معانی وبیان وبدیع پرداخته‌است. با دخترعمویش، فریده، مهرورزیده و بااو پیمان عشق بسته، اما آن گل ناشکفته در ابتدای چهارده سالگی پژمرده و فروریخته و شاعر روزها برسرقبر او شعرگفته و اشك ریخته است.[۴] پس از چندی بادختری «وفاپیشه و پاك‌اندیشه» ازدواج کرده و از او فرزندی آورده است.

۱) مرا بد پدر مردی آرامجوی — جهان بگذرانیده با آبروی
امامش لقب بود و محمود نام — در اقلیم دل پیشوایی بنام
چو شد سیصد وسی وهفت از هزار — فرو ماند او را طبیعت ز کار.

۲) فزون سیصدوشش چوشد بر هزار — درخت غم و غصه آورد بار

۳) مادر شاعر، منور، دختر مهدی وفا وخواهر میرزاعلی‌اکبرنقاشباشی از اساتید مسلم موسیقی، زن‌فاضله‌ای بوده، خط زیبایی داشته، شعر می‌گفته و «حیا» تخلص می‌کرده است. وی به‌سال ۱۳۱۵ ه ق، که‌نظام نه‌ساله بوده، درگذشته است:

چو بر سیزده صد برآمد سه پنج — سرآمد بر او روزگار سپنج

۴) شاعرگوید: «به‌خیال افتادم... مجموعه‌ای درشرح‌حال فریده وخودم تهیه نمایم وکتاب سادهٔ بچگانه‌ای‌راجع به‌هفت سال باهم همبازی وهمدرس وهمدل و هم‌آرزو‌بودن نوشتم ونام آن‌را «کتاب غم» گذاشتم وپس‌ازآنکه تمام شد ازپدرم تمنی‌کردم آن‌را بخواند و اصلاح کند و اجازه فرماید پاکنویس و منتشر نمایم. لیکن پس‌از چند روز پدر باتبسم محزونی فرمود: پسرجان، دورهٔ‌کتاب غم تادم‌آخرعمر طول می‌کشد وتو هنوز در آغاز زندگی هستی؛ حرف پدر به‌دلم نشست وکتاب غم خودرا دیگر به‌کسی نشان ندادم و برای خود نگاه داشتم و هرسال فصلی برآن می‌افزایم تاکی فصل‌آخرآن نوشته شده و دورهٔ غم وغصهٔ من پایان یابد.»

همینکه نخستین ندای مشروطه و آزادی برخاست و در وطن شاعر انجمنهای نهانی پدید-آمد، او با شوری که در سرداشت محو و شیفتهٔ آزادی و انقلاب شد و در سال ۱۳۲۴ ه ق با جمعی ازخودگذشته در انقلاب مشروطیت شرکت جست.

چندی‌بعد، زن مهربانخوی وفرزند دلجویش را ازدست داد و ازآن پس تنها وبیکس و مجرد در دامان حوادث روزگار افتاد و بیش از نیم قرن در میدان سیاست، در زندان باغشاه، در طرد وتبعید، در خدمت دولت، در دبیرستانها ودانشکده‌ها، درکشورهای عربی وممالك اروپا و باز درمدارس ومیان شاگردان حقشناس ودرحلقهٔ دوستان بافضل و دانش‌گذراند ودرتمام این‌مدت پیوسته سرگرم شعروشاعری و یادگرفتن و یاددادن بود.

نظام وفا را باید «شاعر دل» نامید. «اگر دست طبیعت خمیره‌ای از احساسات شدیده و رقیقه ساخته مجسمه‌ای تشکیل می‌داد، کالبد شاعرانهٔ نظام وفا پدیدار می‌شد[1].»

او خودگوید:

وقتی شعرگفتم که نمی‌دانستم‌معنی شعرچیست و فقط از شنیدن وگفتن این‌طور سخن‌خوشم می‌آمد... اصل وراثت‌درطبع شعرهم بی‌اثرنیست.پدر ومادرمن‌زن‌ومرد عشق وشعر بودند وخون وشیرمن از عواطف و احساسات آنها مملو و سرشار بود.[2]

خانوادهٔ حساس نازکدل، دهکدهٔ پرنعمت وآرام، دوشیزگان خونگرم باآزرم، باغها ودشتهای شوق‌انگیز، هیجانها وتحولات جوانی، شورشها و انقلابات سیاسی، حبسها وتبعیدهای جانفرسا، سفرها و سرگردانیهای ممتد، عشقها وناکامیهای همیشگی به‌آتش قلب‌من دامن‌زدند ودرگفته‌ها ونوشته‌های‌من شورش والتهابی پدیدارگردید...

من شاعر و نویسنده‌ای که دلم می‌خواهد نیستم. اما چه می‌توان کردا وقتی‌ازشمع سوزانی علت روشنایی اورا می‌پرسند، اوجزنشان دادن اشک‌گرم وقلب مشتعل خود جوابی دیگر ندارد[3]!

نظام حتی در سر پیری، که‌نزدیك بهشتاد سال از دورهٔ زندگانیش‌گذشته بود، بازبه‌گفتهٔ خود بامو‌ی سپید و روی زرد از محبت سخن می‌گفت وچون‌کوه عقیم مملو از برفی، شروع به آتشفشانی می‌کرد.[4] او معتقد بودکه «زندگانی شاعر خواب و رؤیایی بیش نیست و وقتی خواب ابدی مرگ شاعررا فروگرفت، مانند آن است‌که ازاین پهلو به‌آن پهلو غلطیده است[5]...»

۱) محمدضیاء هشترودی، «منتخبات آثار»، ص۱۱۷.
۲) ازمقدمهٔ شاعر برکتاب «حدیث دل»، ص۹.
۳) روزنامهٔ امید، شمارهٔ۳۲، ۱۶ تیرماه ۱۳۲۳ ش.
۴) از دیباچهٔ «یادگار اروپا» چاپ دوم ص۱.
۵) همانجا، ص۳.

استاد نظام وفا روز پنجشنبه ۱۸ رمضان ۱۳۸۴ ه‍ ق (اول بهمن ۱۳۴۳ ش) بـه‌سکتهٔ مغزی درگذشت.

ازنظام وفا کتابهای چاپ‌شده و چاپ نشدهٔ زیادی به‌یادگار مانده که‌از آن‌جمله‌است مثنوی حبیب‌ورباب در شرح خودکشی حبیب‌الله‌میکده و دو نمایشنامه به‌نامهای ستاره‌وفروغ و فروزوفرزانه و صحنه‌هـایی سناریومـانند به‌نام پیروزی دل یا ناهیدوبهرام وکتابهای گذشته‌ها، معراج دل، آماج دل، پیوندهای دل و یادگار اروپا (خاطرات سفری‌که شاعر در سال ۱۳۱۶ ش ــ که در حدود پنجاه ازعمرش گذشته بوده ــ به‌اروپا کرده است.) حدیث دل یازدهمین کتاب چاپ‌شدهٔ نظام وفاست کـه تقریبا همهٔ غـزلیات او را دربردارد و بـه‌قول خودش این‌کتاب «طـومار حیات ادبی» اوست و کیفیات و حالات دورهٔ زندگانیش از طفولیت تا پیری در آن نمودار گردیده است.[۱]

نظام وفا درحدودبیست هزاربیت شعرسروده وطبع خود را در انواع شعر آزموده است. یکی‌ازبهترین‌آثار وی اتوبیوگرافی (حدیث‌عمر) منظومی است‌که درآن‌زندگانی پررنج‌وملال خودراشرح‌داده‌است. دراین‌مثنوی‌گاهی به‌تعبیرات بسیارضعیفی که‌ازچنان‌گوینده‌ای‌توانا موجب حیرت است، برمی‌خوریم ولی روی هم‌رفته این منظومه اثر مطبوعی در خواننده می‌گذارد.[۲]

اما وی اصولا شاعر غزلسراست، حتی اشعار دیگر او هم از قصاید و مثنویها و وطنیه‌ها در حقیقت نوعی غزل زنده و زیباست و در هرکدام‌از آنها حانتی است‌که خصوصیات صوری راکه در قلبش نقش بسته است، وصف می‌کند.[۳]

شعرنظام‌گیرایی مخصوص دارد و پـاکیزه و بیعیب، آرامده و تسلیت‌بخش است. وفـا قواعد شعر کلاسیك را دقیقاً رعایت می‌کند و درقالبهای معمول‌شعرفارسی احساساتیترین مضامینی را، که‌درآغاز قرن نوزدهم میلادی دلهای مردم دنیای غرب‌را مسحور ساخته بود، به‌خوبی بیان می‌کند. قصهٔ بلبلی راکه هدف تیر پسربچهٔ شیطانی قـرارگـرفته، عشق دیرین بلبل را به‌گـل و اندوه و حسرت گل تنها مانده‌ای راکه دور از یاران خود روییده است، باز می‌گویـد و چنین مضامینی‌که در ادبیات ایران تازگی ندارد و در هر عصر و زمان‌که شعر فارسی رونق و رواجی داشته، بارها سروده شده است، در جامعهٔ شعر وفا جلوه و نمایش نوی بـه‌خـود مـی‌گیـرد. بزرگترین امتیاز شعر او شاید همان زبان ساده و زیبا و بیتکلف اوست‌که هیچ‌گونه آب ورنگ اضافی ندارد.[۴]

نثر وفـا هم شاعرانه و دلپذیر است. کتاب پیوند های‌دل مجموعه‌ای از نظم و نثر او

۱) حدیث دل، خاتمه، ص۲۶۷. ۲) برتلس، تاریخ مختصرادبیات ایران، ص۱۶۷. ۳) حدیث‌دل، ص ۲۱. ۴) برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص۱۶۶.

و بهترین معرف روح زیباپسند اوست. در این قطعات منثور کلمه‌ها گیرا، جمله‌ها منظم، معانی دقیق وبیان ساده وروشن است و نشانهای مردانهٔ یك‌عمر پراز رنج وکوشش و اندیشه درسطر-سطر آنها دیده می‌شود.

اکنون نمونه‌هایی از نظم ونثر نظام وفا به‌دست می‌دهیم:

سرود جوانان ورزشکار

جوانیم و بـا همت و پـاکدل — وطنخـواه و سرسخت و بیباکدل
به‌مامرگ‌بهتراز این زندگی‌است — که این‌زندگی نیست،شرمندگی‌است
کجا می‌خرد مـرد آزرمجوی — گـر آب حیات است بـا آبروی؟
هنوزاین‌دل‌خسته‌راجوشش‌است — نگردیده خاکستر، این آتش است
سوی چاره‌جویی بیازیم دست — که نتوان دگـر روی آتش نشست
نباشد اگر کشور آبـاد و شاد — بهـار و جـوانی و شادی مبـاد!

زن و زندگی

از زنان فکـر بـاز و دلنـواز — کشور آباد است و میهـن سرفراز
زن‌نبد گر درجهان، رازی نبود — شعـر و سوز وساز و آوازی نبـود
بـانوی‌کـاشانهٔ‌دلهـاست‌زن — روشنـابیبخش محفـلهاسـت زن
کهکشان زنـدگی دامان وی — دختـران سعـد فـرزنـدان وی
حسن‌زن‌دلجویی‌و‌آزرم اوست — زیور زن مهـر و خوی‌گـرم اوست

از غزلیات وفا:

آرایش عشق

ای خوشا عاشقی و مستی و بیپروایی — ای‌خوش‌ازخون دل خویش قدحپیمایی
از دل من به کجا می‌روی‌ای غم دیگر؟ — تو که هرجـا روی آخر برمن بازآیی
شستم‌ازاشك‌وزخون‌رنگ‌وجلایش‌دادم — صورت عشق نبد ورنه بـدین زیبایی
رانده‌ایم از همه‌جا و گنه ما این است — کـه نداریم دلـی بلهوس و هـرجایی

چشم از خواب عدم باز نکردم هرگز　　دیدم این است اگر عاقبت بینایی
پای درخانهٔ بدنام، «نظام»، ازچه‌نهی　　نیستت‌گر به‌سر ای دل هوس رسوایی؟

نشاط آسمان

بولوار پهلوی شسته و پاکیزه، مانند دوشیزه‌ای‌که تازه از آب‌تنی فارغ شده باشد، درکنار دریا نشسته است.

هوای‌گیلان‌کمتر در دورهٔ نوروز به‌خوبی امسال بوده و مثل این است‌که به‌واسطهٔ خالی‌شدن سرزمین‌کشور ازبیگانگان، آسمان راضی و شادمان‌گردیده ومشرق ایران از بامداد تا شام به‌روی همه لبخند می‌زند.

سال‌گذشته به واسطهٔ مرگ برادر وتلخکامیهای دیگر، برای من سال‌گریه بود و خداکند با اشك چشمها و خون دلها غبار حرمان فرونشسته و امسال، موقع شکفتن‌غنچه‌ها، لبان من هم متبسم باشد!

نزدیك بندر، صیادی به‌نام‌تماشاچیان‌تور می‌افکند واقبال‌آنهارا می‌سنجید. در نوبهٔ من ماهی بسیار به‌تور افتاد و حاضرین مرا به‌بلندی طالع تبریك گفتند، ولی وقتی جان‌کندن ماهیها را روی خاك دیدم با خودگفتم: این چه خوشبختی است‌که به‌بدبختی دیگران بسته است وچگونه‌کسی راضی می‌شودکه با خاموش‌کردن چراغ خانهٔ همسایه‌خود خانهٔ خود را روشن‌کند؟

من سعادت شخصی را سعادت نمی‌دانم وصورت زیبای‌کسی‌که تمام اندام او زشت وکریه و ناخوش باشد، هرگز از من دلربایی نکرده است.

من از عروسی درگورستان و رقص با مردگان بیزارم و وقتی ستارگان به من چشمك‌می‌زنند وگلها تبسم می‌کنند، اگرکس دیگرنباشدکه ببیند و با من همچشمی کند، برای من از دیدن آنها لذت و موفقیتی حاصل نخواهدگردید.

۱۳۲۶ش

۷. وحید(دنباله)

درهمان اوان‌بعد ازجنگ جهانگیراول، مردی شاعر وادیب ولی محافظه‌کار ومتحجر، از مردم اصفهان،که دوسال در چهارمحال بختیاری به‌حال انزوا زیسته بود، به‌اصفهان و ازآنجا به‌تهران آمد وپرچم حفظ وحمایت ادبیات‌کهن را برافراشت.

حسن وحیدی دستگردی متخلص به «وحید[1]»، فرزند محمدقاسم، درسال ۱۲۹۷ ه‍ ق در قریهٔ دستگرد خیار از بلوك برزرود جی، دریك فرسنگی جنوب اصفهان، به‌دنیا آمد. از هفت تا دوازده سالگی،درقریهٔ دستگرد، نزد حاجی ملاعبدالکریم سودائی،فارسی و مقدمات عربی را فراگرفت وبه‌همراهی پدرش،که برزگر فقیری بـود، به‌کار زراعت پرداخت[2] و پانزده سال داشت که به‌اصرار وتشویق معلمش رهسپار اصفهان شد و درمدرسهٔ میرزا حسین، واقـع در محلهٔ بیدآباد، به‌تحصیل علوم متداوله پرداخت.

درسال ۱۳۲۴ ه‍ ق که مشروطیت آغاز شد، به‌آزادیخواهـان پیوست و تحریر مقالات سیاسی و ادبی و اجتماعی چهار روزنامهٔ اصفهان (پروانه، زاینده‌رود، درفش کاویان، و مفتش ایران) را به‌عهده گرفت.

قبلا گفته‌ایم هنگامی که نایرهٔ جنگ بین‌الملل مشتعل شد وبیگانگان به‌خاك ایران تاختند، تبلیغات دامنه‌دار آلمانیها در ایران اکثریت مردم را برضد سیاست متفقین برانگیخت و گروهی از شاعران نیز به‌آنها پیوستند و اشاره کردیم که یکی ازآنان وحید دستگردی بودکـه اشعار و مقالاتش درآن هنگام برضد روس و انگلیس و به‌سود آلمان برسرزبانها بـود و در مجالس و محافل خوانده می‌شد.

این اشعار ومقالات باعث شدکه شاعـر به‌گناه هواخواهی آلمانها وبراثر تعقیب عمال خارجی و دست‌نشاندگان داخلی آنـان، پس از ورود روسها به‌اصفهان و آشفتگی فـوق‌العادهٔ اوضاع، ناچار به‌سال ۱۳۳۴ ه‍ ق[3] به‌بلوك چهارمحال پناهنده شود. در این مهاجرت وغربت، که دوسال به‌طول انجامید، خانه وزندگیش دراصفهان به‌تاراج‌رفت.[4]

وحید درسال ۱۳۳۶ ه‍ ق از چهارمحال به‌اصفهان بـرگشت و سال بعد ازآنجا به‌تهران سفرکرد و درتهران به‌دلالت علی‌خـان ظهیرالدوله (صفا) به‌عضویت انجمن مـرکزی اخوت درآمـد.

وحید ازآن پس درخانهٔ مسکونی خود شعرا وسخنوران را پیرامون خویش جمع کرد و انجمن ادبی ایران را بنیاد نهاد و در همان خانـه درسال ۱۳۳۸ه‍ ق نخستین شمارهٔ مجلهٔ ادبی ارمغان را منتشر ساخت که بیست و دوسال درمدت حیات او گاهـی مرتب و گاهـی نامرتب

۱) ابتدا «لمعه» تخلص می‌کرد وگاهی هم به‌نام مستعار «ناظر اصفهانی» امضا می‌کـرد.

۲) نیم مـن روستاییزاده‌ای بیش — به‌رستا زیستم تا هستم ازپیش
کشاورزی به‌دوران پیشه‌ام بود — شمار دهقنت اندیشه‌ام بود (سرگذشت اردشیر).

۳) چهارشنبه ۱۷ جمادی‌الاولی. در این‌هنگام وی سی‌وپنج‌سال داشته است:
ز دور زندگی در محنت ورنج — کنون طی ساخته سال سی‌وپنج

۴) ز شهر اصفهان دور از بهانه — بریتانی ز من پرداخت خانه
هنوز آواره‌ام از خانهٔ خویش — مبادا مرغ دور از لانهٔ خویش
هنوزم زاین ستمگر بستهٔ بند — هنوزم سوکوار خویش و فرزند

چاپ می‌شد[۱].

وحید چندی در ادارهٔ انطباعات و دارالتألیف وزارت معارف مشغول کار شد وسپس تدریس قسمتی ازادبیات فارسی دارالفنون را، که در آن زمان عالیترین مدرسهٔ ایران بود، به‌عهده گرفت. اما پس از دوسه سال، ازکارهای دولتی دوری جست وتا آخر عمر به‌کوششهای ادبی پرداخت.

صاحب ترجمه روز بیستم ذیحجهٔ ۱۳۶۱ه ق (هشتم دیماه ۱۳۲۱ش)، درشصت‌وچهار سالگی، درتهران درگذشت.

وحید مرد درس‌خواندهٔ باسوادی بود. از ادبیات قدیم ایران بهرهٔ وافی داشت و از گویندگان بزرگ ایران بیش ازهمه به‌نظامی، شاعر داستانسرای گنجه، ارادت می‌ورزید[۲] وهم او بودکه رایجترین چاپ داستانهای منظوم نظامی را فراهم آورد.

از وحید مقداری قصاید و غزلیات و قطعات و مجموعهٔ صد اندرز و مثنوی سرگذشت اردشیر باقی‌مانده است. کتابی نیز از او به‌نام ره‌آورد، در دوجلد، بسالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ش چاپ شده‌است که تاریخچه‌ای است از وقایع اصفهان وجنوب ایران در زمان جنگ و کسانی‌که به‌نام مهاجرت در چهارمحال گردآمده بودند. این دودفتر بعضی از اشعار وحید را نیز متضمن است.

سرگذشت اردشیر ــ منظومهٔ سرگذشت اردشیر ازکارهای خوب وحید است.وی این منظومه را درسال۱۳۳۴ ه ق، هنگام اقامت خود دربختیاری، سروده وبه‌گفتهٔ خود او به‌یك سال دربیست هزاربیت به‌انجام رسانده است:

به‌یك ساله کتابی دادم انجام   کزاو زنده است بر ایرانزمین نام
سخن‌گر بیت بیت‌اندر شمار است   همانا بیست‌ره هرره هزار است

اما آنچه از این‌کتاب به‌دست ما رسیده قسمتهای پراکنده‌ای است که درمدت چند سال درمجلهٔ ارمغان منتشرشده وناتمام‌مانده است.[۳]

سرگذشت اردشیر، گذشته از شیوایی بیان، که گاهی به‌راستی تاحد سخن نظامی اوج

۱) از این مجله درقسمت جراید ومجلات به‌تفصیل سخن رانده‌ایم.
۲) جز نظامی نیست پیغمبر وگرگوینده هست   پس‌وحید دستگردی اندراین دین‌است وبس
۳) همان قسمتهای پراکنده‌را وحیدزاده، نسیم، پسرشاعر، درفروردین ۱۳۴۱ ش مستقلا درتهران به‌چاپ رسانده که شمارهٔ ابیات‌آن کمی بیش‌از ۲۵۰۰ است وبنا به‌اظهار ناشر، وحید خود این ابیات‌را انتخاب‌کرده وباقی‌را ازمیان برده است.

می‌گیرد، از این‌حیث هم اهمیت داردکه مرد شاعروطنپرستی‌که خود شاهد قضایا بوده، حوادث گوشه‌ای از ایران را درآن روزهای تاریك وسیاه به‌درستی وصداقت به‌رشتهٔ نظم‌کشیده است.

شاعر مثنوی خوددرا باشرح زندگانی خویش‌آغاز می‌کند وسپس از وقایــع اصفهان در جنگ جهانگیر وتأثرات خود ازاین فتنهٔ خانمانسوز سخن می‌گوید وبرای ما بیان می‌کندکــه این شهرآباد تاریخی درآن هنگام چه‌روزهای سخت ودشواری گذرانده وچگونه عمال‌انگلیس وبه‌خصوص شخصی‌به‌نام هیگ، دراین‌منطقهٔ «یطرف» تاخت‌وتاز می‌کرده‌اند، وپس ازیك‌گریز شاعرانه وآوردن ابیاتی پرشور درانقلاب اکتبر،دوباره به‌اصل داستان برمی‌گردد ویك‌بار دیگر روزهای وحشتناك قحطی وگرسنگی اصفهان واعمال خائنانهٔ اولیای محلی و مأموران بیگانه را شرح می‌دهد:

زمین‌آشوب شد جنگ جهانگیر — شد آشوب زمینخیز آسمانگیر
به‌گیتی آفــت سرمــایــه‌داری — صلای مرگ داد و سوگـــواری
هوس پرچـــم گشود از بیرق آز — مخالف خواند بوق‌حرص آواز
نه بی جنگ وجدل در خاك جایی — نه جز شیون بلند از هــر سرایی
. . . . — . . . .
اروپا شد براین جنگ‌آتش‌افروز — ولی چون زد زبانه، شدجهانسوز
شرار از بــاختر در خـــاور افتاد — درایران آتش از پا تــا سر افتاد
به‌گیلان روس زد شیپور بیـــداد — بـــلای تـــرکتاز امـــد ز بغداد
بریتانی به‌خاك پارس زد بـــوق — غریو پارس زو برشد بـــه‌عیوق
. . . . — . . . .
پس از سالی تزاری‌لشکر روس — نمود از دستبوسی میل پابـــوس
قرین شد نیکلا را واژگون بخت — تن ازسر دورشد، سرزافسروتخت
. . . . — . . . .
به‌جرم آنکــه آتش در جهان زد — جهانش آتش اندر دودمـــان زد
. . . . — . . . .
چوشد ظلمات ظلم‌وکین جهانگیر — به‌ظلمت نور عدل و داد شد چیر
لنین کارگر[۱] بــا لشکـــر سرخ — هویدا گشت در دست اختر سرخ
سپاهی سرخگون چون باغ لالــه — ز سرمـــایـــه به‌دلها داغ لالــه
جهان از بطن حـــوا، صلب آدم — دوکاوه زاد نـــه افزون و نـــه کم

۱) می‌دانیم که لنین نه کارگر بلکه ازروشنفکران انقلابی بود. شایدمقصودشاعر «لنین وقف امرطبقهٔ کارگر» باشد.

یکی از اصفهان ایران بیاراست — ز مسکو دیگری گیتی بپیراست
نژاد کی از آن یك نامور شد — وز این یك زنده نام کارگر شد
نخستین با درفش کاویان خاست — دوم با اختر سرخ ازجهان خاست
چو کاوه پرچم وی دامن وی — سپاه کارگر پیرامن وی
به‌خون آغشت ضحاك ستم را — ز گیتی شست زنگ رنج و غم را
مبارك باد این جنبش لنین را — که جنبانید چون حلقه زمین را!

دانش‌آباد آینده

اگر دانشوران همت گمارند — به‌نیکویی بدی یکسو گذارند
زمین را غیر یك کشور نخوانند — بشر جز اهل یك کشور ندانند
دوییها را برانند از میانه — نمانند از دورنگیها نشانه
بر آرند از برای آشتی دست — نبرد و فتنه سازند از جهان پست
به‌جای تیغ پولادین خونریز — شود شمشیر دانش در جهان تیز
به‌یك آیین و یك قانون ساده — ز گیتی بستگی گردد گشاده
سراسر خاك گردد دانش‌آباد — رود نادانی و ناورد از یاد
زمانه از شکنج آزاد گردد — ز آزادی جهان آباد گردد
گرامروز این‌سخن‌درگوش‌باد است — رسد روزی که گیتی برمراد است

گوینده در هرجاکه فرصتی دست می‌دهد عقاید ادبی خود را طرح و از بیخردی مردم زمانه می‌نالد و ازاینکه بیخبرانی بیبهره ازذوق ودانش سخنسنج شده وبه‌نام نوشتن «شرح‌حال» استادان از آنان به‌زشتی نام می‌برند، شکوه می‌کند:

یکی دوزخ‌سرشت پست فرجام — ز فردوسی به‌پستی می‌برد نام
دگر یك زشتکار از فرط خامی — به‌نازیبا برد نام نظامی
یکی بر نشتر سعدی زند مشت — نهد آن‌یك به‌حرف‌خواجه‌انگشت
یکی با مولوی پیکار دارد — سنائی را یکی انکار دارد
یکی‌را باجمال‌الدین جدال است — یکی ازناقصی خصم کمال‌است
یکی بر انوری بیغاره راند — یکی خیام را میخواره خواند
به‌خاقانی یکی گرم ستیز است — به‌قاآنی یکی درجنگ تیز است

به‌جا استاد و دانایی نمانـده — که نادانی بر او شنعت نرانده
کسی کاین‌سان کند استاد را یاد — چه خواهدکرد با شاگرد استاد؟

تجددخواهی وحید از ایـن حد نمی‌گذرد کـه گویندگان معاصر را مثلا در رعـایت نکردن قاعدهٔ دال مهمل و ذال معجم، که استادان قدیم بـا آن دقت و شدت رعایت می‌کردند، مجاز بداند:

کنون کآیین پیشینه به‌جا نیست — رعایت‌کردن از آیین روا نیست
نه معروف ونه‌مجهولی‌است‌برجای — نه دالی و نه ذالی مانده برپای
یکی‌شد هردورا چون لفظ وآهنگ — نبایـد کـرد میدان سخن تنگ

اشعار دیگر وحید ـ وحید به‌زبانها و ادبیات خارجی آشنا نیست . با اینهمه بعضی از اشعار پوشکین، شاعر نامی روس، را از روی ترجمهٔ طالب‌زادهٔ سردادور به‌پارسی درآورده که از آن جمله است قطعات «گل»، «سلام به‌نسل جوان»، «آلق غیبدان» و «یار لیلی‌وش».

این شرح حال را بایکی از ترجمه‌های منظوم شاعر از پـوشکین و تصنیفی از وی در آهنگ دشتی پایان می‌دهیم:

یار لیلی‌وش

از بـرم دوش یـار لیلـی‌وش — سرگـران رفت بـاتکبر و نـاز
گفتم ای یـار دلفروز، بایست — سرد مهـری مجـوی وگـرم متاز
گفت با طعنه: پیش موی سپید — عشق راکـوتـه است دست دراز
برف پیری تـرا نشسته بـه‌سر — سردمهری است زآن مـرا انبـاز
گفتم ای نـوجوان‌نگار، مـزن — طعنه بر پیر و درنیوش ایـن راز
زندگی‌گونه‌گونـه دارد رنـگ — هریك آید به وقت خویش فـراز
موی من مشك‌بود و شدکافـور — هـردو شادیفـزا و غمـپـرداز
گفـت باخنده: نغزگفتی، لیـك — نـکتهٔ اصـل را نـگفتی بـاز
مشك زیب عروس و داماد است — لیـك‌کافـور بـاکفـن دمساز!

موسم گل

موسم گـل دورهٔ حسن یك دو روز است در زمـانـه
ای به‌دل‌آرایی به‌عالم فسانه به‌که زتوماند نکویی نشانه
خاطر عاشقان را میازار خوش نبـاشد ز معشوقـه آزار
گـر بسوزد شمع پـروانه را با زبـانه
چون‌شود روز شمع شب را نبینی‌نشانه...

فصل سوم ـ انجمنهای ادبی

به‌مناسبت نام وحید و کوششهای ادبی او ومطالبی که بعداً در صدد ذکرش هستم، در اینجا لازم می‌دانم که از نقش انجمن «حکیم نظامی» ومحافل دیگر ادبی در رهبری ادبیـات ایـران سخن به‌میان آورم.

بعد از مشروطیت، انجمنهای ادبی زیادی پدید آمدند، اما انجمن ادبی یـا فرهنگی کـه عنوانی شایسته و فعالیتی سودمند داشته باشد، کمتر به‌وجود آمد. این انجمنها هرچندگاه به‌طور خصوصی و به‌اقتضای وقت، در منازل اشخاص تشکیل می یافت و غالباً دکان‌کسب وکـار و تجارت یاوسیلهٔ اجرای مقاصد سیاسی وشخصی وتحصیل وجهه ومقام بود. «گردانندگان ایـن انجمنها نه‌تعهد اخلاقی داشتند که ازبزرگان علم وادب تجلیل کنند ونه نیروی دریافت‌که معانی ونتایج چونین‌کارها را[۱].»

قصد ندارم که کلیهٔ انجمنها ومجامع ناپایدار ادبی را، که‌زمانی درافق ادبیات ایران طلوع کرده وپس ازچندی چون ستارهٔ آفل ناپدیدگشته‌اند، یکایك بشمارم ودربارهٔ آنها به‌شرح وتفصیل بپردازم؛ بلکه تنها می‌خواهم یك‌فهرست کلی ازاین‌گونه محافل و ارزش‌کار آنها به‌دست بدهم.

انجمن بی‌نام ـ درحدود سالهای ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۳ ش حسن وثوق‌الدوله، که‌مردی خوشقریحه و شاعربود، درخانهٔ خود واقع درسلیمانیه (انتهای خیابان دوشان‌تپه) انجمنی‌تشکیل دادکه جمعی

۱) از سخنرانی حبیب یغمایی بـه‌مناسبت هفتمین سال وفات ملك‌الشعرای بهار، پیام نوین، سال‌یکم، شمارهٔ ۲ آبان ۱۳۳۷ش.

ازادبا وشعرای آن‌عهد درآن حضور می‌یافتند وکاراین انجمن سرودن اشعار وبحثهای ادبی بود. چندی‌بعدکه وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا شد، ناگزیر انجمن تعطیل‌شد واعضای آن متفرق‌گردیدند.

انجمن دانشکده ــ تقریباً درهمان اوان (دی‌ماه۱۲۹۴ش)جرگه یاانجمن ادبی «دانشکده» در تهران تشکیل‌یافت. اعضای جوان این انجمن، که درپیرامون ملک‌الشعرای‌بهار گردآمده‌بودند، داعیهٔ‌بلند «تجدیدنظر درطرز ورویهٔ ادبیات‌ایران»را داشتند ولی درعمل جزاقتراح وطبع‌آزمایی در زمینهٔ غزلیات استادان قدیم‌کاری انجام ندادند. دربارهٔ این انجمن و ارگان ادبی‌آن، که یك سال به‌همان نام، از اردیبهشت تااسفند ۱۲۹۷ش، منتشرشد، و مناقشاتی‌که با نویسندهٔ روزنامهٔ تجدد تبریز داشت، جداگانه و به‌تفصیل سخن خواهیم راند. انجمن ادبی‌دانشکده اگر در زمان خودکار عاجلی صورت نداد، بااینهمه جمعی ازجوانان را تربیت کرد و همانها بودندکه درآینده خدمات مهمی در زمینهٔ دانش وفرهنگ انجام دادند.

انجمن ادبی ایران ــ چنانکه دیدیم در پایان جنگ جهانگیراول وبیرون رفتن قوای بیگانه از کشور، وحید دستگردی به‌تهران آمد ودست به‌فعالیتهای ادبی‌زد و درسال۱۲۹۹ش «انجمن ادبی ایران» را دایر کرد.

این انجمن هفته‌ای یك‌بار،ابتدا درخانهٔ خود وحید وبعد ازیکی دوسال، درنقاط دیگری، ازجمله منزل دکترحسنعلی قزل‌اباغ و میرزا رضاخان نائینی، تشکیل می‌شد تاآنکه به‌پیشنهاد بعضی از اعضا به‌وزارت فرهنگ انتقال‌یافت و وزارت فرهنگ آن را به‌رسمیت شناخت.

«انجمن ادبی ایران» کماکان هفته‌ای یك‌بار درتالار آیینهٔ وزارت فرهنگ تشکیل جلسه می‌داد وکسانی مانند ملك‌الشعرای بهار، سردار معظم خراسانی‌تیمورتاش، ادیب‌السلطنهٔ سمیعی، شمس‌العلماء قریب‌گرکانی، محمدعلی بامداد، دکتر ولی‌الله نصر، میرزارضاخان نائینی، محمد هاشم میرزا افسر، حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی و ادبا و دانشوران دیگر ایران درآن عضویت داشتند وجمعی ازخاورشناسان معروف به‌عضویت افتخاری‌آن پذیرفته‌شده‌بودند. اما چون بنیان درست واستواری نداشت، پس از یك‌سال واندی به‌خانهٔ شاهزاده شیخ‌الرئیس افسر منتقل شد و درآنجا باز چندی به‌جلسات خود ادامه داد وچون دستخوش آلودگیها گشت از اعتبار معنوی افتاد وصاحبنظران آن را ترك‌گفتند.

انجمن حکیم نظامی ــ برای اینکه بار دیگر به‌این مطالب برنگردیم، باید ازسیرطبیعی تاریخ جلوتر افتاده چندکلمهٔ دیگرهم برآنچه گفتیم بیفزاییم.

وحید پس ازکناره‌گیری از انجمن ادبی ایران، در اواخر سال۱۳۱۱ش، انجمن دیگری

به‌نام انجمن ادبی «حکیم نظامی» تأسیس کرد و همین انجمن بودکه بعضی از آثار استادان سخن را تصحیح و تحشیه وچاپ‌کرد ونشر مجلهٔ ارمغان را سالها ادامه داد.

باز هم انجمن ادبی ایران ــ در سالهای بعدازه۱۳۲ ش «انجمن ادبی ایران» دیگر بار، در عمارت فرهنگستان ایران، به‌ریاست ادیب‌السلطنهٔ سمیعی، برپاشد. دراین‌دوره ملك‌الشعرای‌بهار، سیدحسن مشکان طبسی، میرزااحمدخان اشتری وجمعی دیگر ازشاعران و نویسندگان عضویت انجمن را داشتند. انجمن هفته‌ای یك‌روز تشکیل جلسه می‌داد ودراین جلساتِ هرکس اثر خود را ازنظم ونثر می‌خواند. درانجمن طرحهایی نیز برای تألیف کتابها، لغتنامه‌ها، داستانها و سناریوها تهیه شد ولی این‌همه‌کوشش به‌بیهوده ازدست رفت وانجمن دراین‌نوبت هم جزمدت کوتاهی (گویا دوسه سال) دوام نکرد.

چندسال‌پیش ازمرگ ملك‌الشعرا،گفتگو واقداماتی جهت‌ایجاد انجمنی‌که نمایندهٔ واقعی ادب وفرهنگ اصیل ایران وراهنمای شاعران ونویسندگان باشد، به‌عمل‌آمد ولی این اندیشه از حدود طرح وآرزو وحرف پای فراتر ننهاد.

انجمنهای ادبی فعالیت خودرا، که جمع شدن در منازل وسرودن قصیده و غزل باشد، همچنان ادامه می‌دهند وهم‌اکنون انجمنهای ادبی متعددی به‌نامهای تهران، آذرآبادگان، حافظ، صائب،فردوسی، نصر وجزآن درتهران وشهرستانها برپا می‌شودکه‌گردانندهٔ هریك ازآنها یکی از ادبای‌کهنه‌پرست است. دراین مجامع‌کسانی‌که داعیهٔ شعرشناسی وشعرسازی دارند (وچه بسیارند چنین‌کسان!) دورهم می‌نشینند ونظم ونثری ازبزرگان ادب فارسی یا ازساخته‌های خود می‌خوانند وباتحسین وتمجید متقابل متفرق می‌شوند تا بازغزل وقصیدهٔ دیگری بسازند و هفتهٔ بعد بخوانند و در مجلاتی که صفحات آنها برای پذیرفتن این قبیل آثار باز است، چاپ بزنند.

به هیئت محررین مجلهٔ آزادیستان

تبریز ۲ جوزا ۱۲۹۹

برادران عزیز من،

این که آرزو میکنید، بوسیلهٔ مجلهٔ «آزادیستان» و بامراعات نظریاتی که مال آن مجله خواهد بود در زمینهٔ «تجدد ادبی» ورزش نمائید و میخواهید مرا در این آرزو شریک و در این کار همراه خودتان قرار دهید، حتماً یکنوع التفات و خاطرنوازی ادبی است که نمیتوانم از واقع شدن در تحت اثرات امتنان بخش آن، خشنود داری نمایم. شما نیز در عوض خودتان، بدون اینکه قبول و اجابت مرا، نتیجهٔ یک اشتباه و غرور و یا حسد نا شناسی بشمارید، بگذارید در این چند سطر مختصر، مسلک ادبی مجلهٔ «آزادیستان» را یک بار دیگر از نظر شما بگذرانم.

با اینهمه نام و عنوانیرا که بر خود بسته ایم، متفکر هستیم و یا مجبوریم بر اقتضاآت یک چنان نام جدید و پرمعنی یک چنان عنوان برجسته و هائل، گردن تسلیم و تن در دهیم.

آزادیستان: این اسم خیلی تازه است وهنوز یک ماه بیشتر از عمر استعمال آن نگذشته. تاریخ آن را میدانید که ثبت در حاشیهٔ تاریخ قیام ۱۶ حمل است. پیشنهاد، از طرف ادیب محترم ما، آقای امیر خیزی شده و آقای خیابانی، در نطقهای بلیغ و فصیح خودشان و در ضمن تصمیمات «قیام» آن را اطلاق نمودند.

راستی، در نظر یک حساسی که از آزادیخواهی مملو است، [illegible] کرده است این دفعه آزادیستان باشد، اسم ایالتی که تاکنون عرصهٔ بروز و ظهور آثار غیرت و شجاعت بوده، یک خاک کشتن، یک آبادستان قهرمانی و فداکاری شناخته آمده است. پس هیچ ارتجاع (آزادیستان) قبول نخواهد شد. مثل گلستانی پر از شکوفه های رنگارنگ، ایالت آزادیستان، طوری که تظاهرات گوناگون آزادیخواهی شده بود و یک وظیفه [illegible] که مجلهٔ ما نیز، باید مجموعهٔ باشد از یک دسته آثار منثوره و منظومهٔ ادبی که آنها را فرداً فرد، کثرتاً یک الهام آزاد و من حیث المجموع، باید تجلیات یک روح جوان و مستقل، یک قوهٔ الهام با فر از آزادیستان، طرف نظر بوده.

هر نگارش تازه، هر اسلوب زنده و حساس؛ هر چه یک روح تجدد جلوه میدهد و هر چه که منعکس و مظهر یک ابتکار و یک حس جوان است، در صحائف مهماننواز مجلهٔ (آزادیستان) نائل بپذیرائی دوستانه خواهد شد.

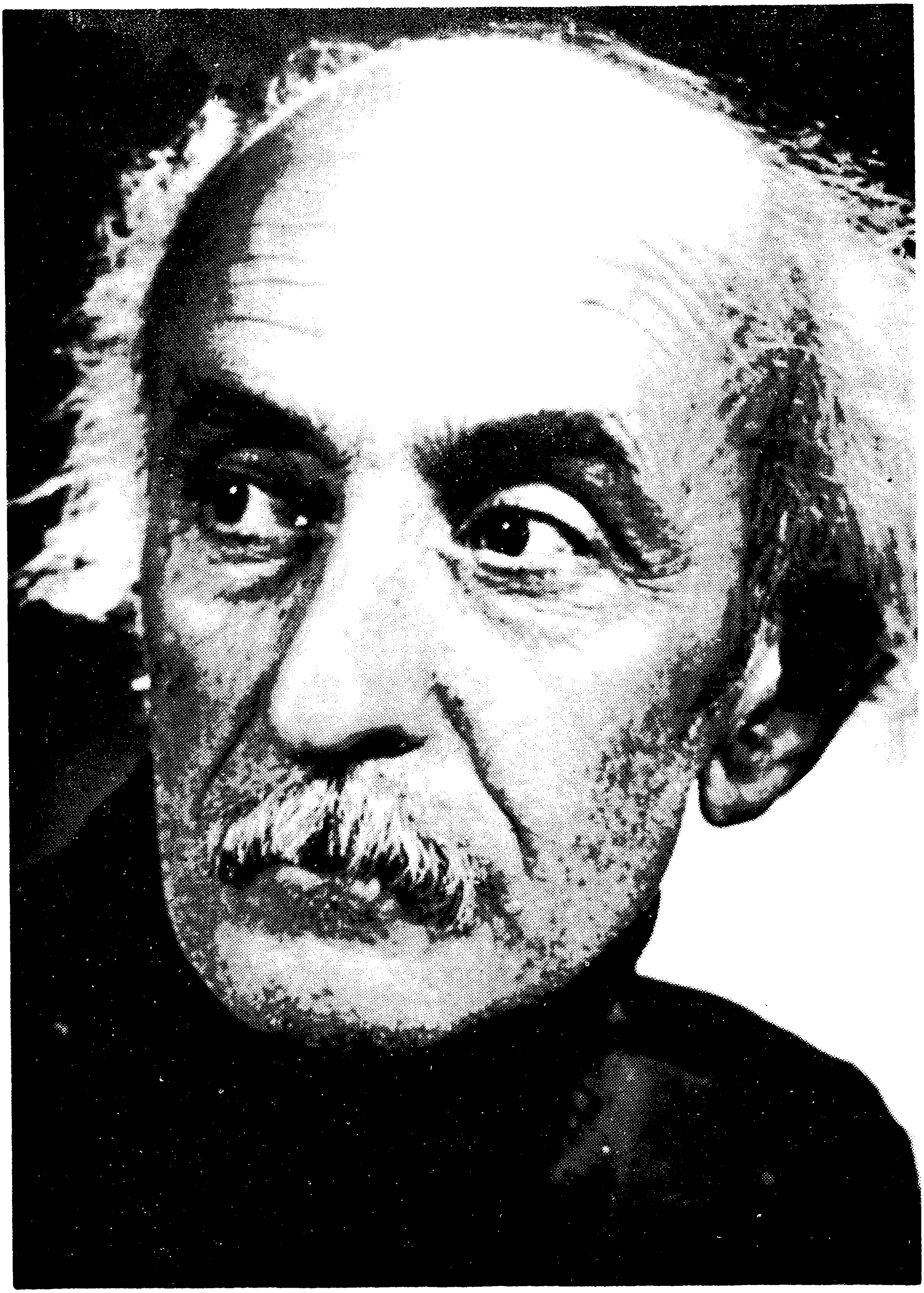
مسلک ادبی: «**تجدد در ادبیات**»، دستور عمل و سلوکهای ما در این مسلک عبارت از «**صمیمیت و جراءت در تجدد**» خواهد بود.

هرگاه ادبیات وسیله ایست برای اظهار و بیان افکار و تأثرات؛ و هرگاه بیان و اظهار این چیزهای تغییر پذیر، محتاج به صنعتی است که آن نیز درخور تغییرات میباشد، ما خواهیم کوشید تا افکار و تأثرات خودمان را با صمیمیت و راستی ادا و افاده نمائیم و در این کار صنعتی را اتخاذ کنیم که بقدر کافی انحنا پذیر، نرم و مساعد باشد.

با این دستورالعمل و بانظریاتی که مال این مجله است و شما آشنائی به آن دارید، باید (با نهایت اطمینان و امیدواری) آن کوشش و فعالیت ادبی را که منظور و مقصود [illegible] است، آغاز نمائید. با کمال آزادی، فکر و حس کنید: تفکرات و تحسسات خودتانرا بنگارید؛ تفکرات شما، مستند بر علم و حقیقت باشد؛ در تحسسات خودتان، زیر بار هیچ گونه تأثیر و نفوذی نروید که بیگانه بر روح و اعصاب شما است: صمیمیت را هرگز و در هیچ موقعی از دست ندهید؛ در حین تقلید، اقتباس و یا ابداع و اختراع، در هر حال، «خودتان» باشید. انتقادات را، از جانب هرکسی و از هر نقطه نظری ترشح کند، با امتنان و ملایمت زیاد استقبال نمائید؛ ولی هرگز افکار اولیهٔ خودتانرا بدون دلائل کافی و تحقیق و تتبع در مقابل یک حملهٔ سخت و ناگهانی ترک نگوئید؛ افکار را پس از تجربت و آزمایش بپذیرید. خصوص یأس و اضطراب، خستگی و لاقیدی را نگذارید در دلتان راه یابد؛ و با یک عزم و ارادهٔ راسخ، با یک قریحهٔ ثابت، بطرف «فردا» رهسپار شوید!

محبت همراهی شما، مایهٔ افتخار من خواهد بود.

تقی رفعت



نیما یوشیج

بخش سوم

در آستانهٔ شعر نو

مقدمه

جنگ جهانگیر اول با همهٔ مصائبی که برای ایران داشت، زمینهٔ جنبش و تحولی در جهانبینی قدیمی مردم این کشور فراهم آورد و حوادث شگرف اجتماعی وسیاسی سالهای بعد، بحرانی در پهنهٔ ادبیات این سرزمین ایجاد کرد که پایان آن ناپیدا بود.

ادبیات کلاسیک ایران ــ به‌خصوص ادبیات منظوم ــ باقواعد وقوانین مزاحم وسختگیر خود، که درطول تاریخ ادبی ممتد ایران هیچ گونه تغییری در آن راه نیافته بود، دیگر قادر نبود حیات اجتماعی معاصر را باهمهٔ پیچیدگیها و تضادهای آن بیان کند، و نویسندگان وشاعران که می‌خواستند مسائل مبرم روز را در آثار خویش منعکس کنند، ازهرجهت خود را اسیر مقررات فنون وصنایع ادبی می‌یافتند.

اکثر ادبا واهل قلم انحطاط و واپس‌ماندگی ادبیات ایران را آشکارا می‌دیدند و بدان اعتراف داشتند.

جمال‌زاده، پیشوا و مبتکر داستان‌نویسی رئالیستی، در دیباچهٔ حکایتهای یکی بود یکی نبود می‌نوشت: «در ایران ما، بدبختانه عموماً پا از شیوهٔ پیشینیان برون نهادن را مایهٔ تخریب ادبیات دانسته وعموماً همان جوهر استبداد سیاسی ایرانی، که مشهور جهان است، درمادهٔ ادبیات نیز دیده می‌شود. به‌این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم دردست می‌گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادباست و اصلا التفاتی به‌سایرین ندارد وحتی اشخاص بسیاری را نیز که سواد خواندن ونوشتن دارند ونوشته‌های ساده و بیتکلف را به‌خوبی می‌توانندبخوانند و بفهمند، هیچ درمد نظر نمی‌گیرد وخلاصه آنکه پیرامون 'دموکراسی ادبی' نمی‌گردد. جای شك نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران که‌جهل وچشمبستگی گروه مردم مانع هرگونه ترقی است، بسیار مایهٔ تأسف است[۱].»

چندسال بعد محمد ضیاء هشترودی درمقدمهٔ منتخبات خود می‌گفت: «شکی نیست که ادبیات امروزهٔ ماازجهت تجدد و ترقی ازکاروان ادبیات مختلف‌الالسنه بسیارعقب است... امروز

۱) برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۳۷.

دیگر غزل و قصیده‌سرایـــی یا اسلوب نثر قدیم کفایت احتیاجات ادبی مـــا را نمی‌نمایـــد و... می‌توانیم بگوییم که انحطاط ادبی حکمفرمای زبان فارسی می‌باشد[1].»

پیش ازاین فکاهیات سیاسی و تبلیغاتی‌را، که باپیدایش مشروطیت به‌وجود آمده‌بودند، از نظرگذراندیم ودیدیم که چگونـــه سرایندگان آنها ازقالبهای حـــاضر وآمادهٔ ترانه‌ها، تصنیفها، مستزادها و ترجیع‌بندها برای ادای مقاصد خود بهره‌برداری کردنـــد وبعضی ازآنها دراین کار توفیق یافتند وآثارشان درمیان مردم پسندیده افتاد. اما این فرمهای ساده و ابتدایی، کـــه به‌علت نارسایی وناسازگاری اشکال قدیمی، مـــوقتاً جانشین آنها گردیده و وظیفهٔ ادای‌مضامین جدید را به‌عهده گرفته بودند، هرگز داعیهٔ هنری صرف نداشتند ونمی‌توانستند مسئلهٔ غامض وسردرگم تعیین خط مشی اساسی آیندهٔ ادبیات بدیعی ایران را حل‌کنند. ازاین‌رو شعرا ونویسندگان عهد جدید ناچاربودند برای بیان اندیشه‌ها واحساسات نوین‌درپی فرمها وسبکهای تازه‌ترومناسبتری باشندتا آثارشان‌درزمان‌خودبتواندبایادگارهای‌درخشان وپرمایهٔ روزگاران‌قدیم لاف‌برابری‌بزند.

اما تغییر وتصرف درقواعد و اصول‌کهنهٔ ادبـــی (باز تکرار می‌کنم به‌خصوص درکلام منظوم) کارآسانی‌نبود. ادبایی مانند ادیبـــالممالک فراهانی، بدیع‌الزمان خراسانی(فروزانفر)، وحید دستگردی وامثال آنان‌که دردامان لطف خاقانی وانوری پرورده شده وبرسرخوان سعدی وحافظ نان ونمك خورده بودند، «آرگوس[2]»وار از ادبیات قدیم پاسداری می‌کردند و هرگز حاضر نبودنـــد اجازه دهند کسی پا ازگلیم پـــدران استاد وهنرمند خویش بیرون نهد و منتهای گذشتشان این‌بودکه موافقت‌کنند مثلا اختلاف دال وذال، که دیگر معنی ومفهومی نـــداشت، از میان برداشته شود.

اینها ــ این گروه محافظه‌کارــ برای اینکه ثابت‌کنند هر موضوع و مضمون تازه‌ای را می‌توان به‌سبك وشیوهٔ قدما ودرقالب شعرقدیم بیان‌کرد، به‌زبان خواجه وخواجوبا «مام وطن» مغازله می‌کردند و در معنی آزادی و دموکراسی داد سخن می‌دادند وبه‌روال قصایـــد بـــالابلند عسجدی‌و فرخی‌و با همان‌مصالح و ابزارکهنه و ثقیل‌درصفت هواپیما و راه‌آهن قافیه‌می‌بافتند.[3]

اما کوشش این ادبا واساتید زمان به‌اینکه موضوعات روز را درفرمهای قدیمی بریزند، کوششی بیفایده بود و مسائل حاد و بغرنج عصر و مفاهیم جدید اجتماعـــی و سیـــاســـی در قـــالب قصاید مطنطن مکتب خراسانی و غزلهای روزگار اتابکـــان فارس نمی‌گنجید و به‌قول یکی از سخن سنجان «آوردن مضمون عشق وطن به‌جای عشق یار و تبدیل لغز قلمدان به‌لغـــز

۱) منتخبات آثار، ۱۳۴۲ ﻫ ق. ۲) Argus در اساطیر یونان موجود عظیم‌الجثه‌ای‌که صد چشم داشت ونگهبان «یو» محبوبهٔ زئوس بود. ۳) بامطلعی معهود:

چو برزد مهر تابان سر ز خاور بیامـــد آن نگـــار ماه منظر

وآن‌وقت سی چهل بیت غرا از قماش اشعاری که مثلا حکیم قاآنی در صفت اسب رهوار خود ساخته بود:

بدیدم دو خط از آهن کشیده ز دو سوراست چون خطهای مسطر
کشیده بر زمین خطـــی ز آهن چو خط کهکشان بر چرخ اخضر

هواپیما[1]» گرهی از کار فروبسته نمی‌گشود.

خوشبختانه‌درهمان‌هنگام‌که «ادبا»سرگرم چنین‌بازیچه‌های‌لفظی بودند، روزگار در کار بود ونخستین‌آثار تغییر و تحول، آهسته و نهانی‌در آثارسرسخت‌ترین‌محافظه‌کاران می‌خزید‌وجاگیر می‌شد.

دورهٔ هفت‌سالهٔ از درگیرشدن جنگ جهانی تا پیدایش سلسلهٔ پهلوی «دورهٔ بیداری شاعران[2]» بود. «دراین دوره غالب کسانی که دارای موهبت شاعری بودند، ازتقلید گذشتگان حتی‌المقدور احترازکرده وکوشیدندکه مضمونی جدید درقالب شعری قدیم واردکنند. جماعتی نیز ازگویندگان به‌فکر انقلاب ادبی افتاده ومدعی تجدید صورت ومضمون اشعار شدند[3]».

ملک‌الشعرای بهار، اگرچه مردی ادیب وشیفتهٔ ادبیات کهن بود وتا آخر عمرهم به‌عقیده ومسلك خود وفادار ماند، ازنظردرك هنری نرمش وانعطاف بیشتری داشت ومی‌توانست تاحدی باتجددخواهان افراطی سازش کند.

عشقی ولاهوتی هریك به‌نوبهٔ خود شیوهٔ نوی درسخن منظوم فارسی به‌کار بستند و به‌فراخور قدرت ومرتبت‌خویش به‌سادگی وخلوص گراییدند و دربیان اندیشه‌های خود نوعی استقلال و«شخصیت» یافتند.

ایرج زبان محاوره را درشعرخود واردکرد وهرچه بیشتر به‌سادگی وروانی بیان شاعرانه کوشید وسبکی به‌وجود آوردکه مردم پسندیدند وشعرا تقلیدکردند. معاصران نام اورا جزو چند شاعری‌که به‌سبك جدید شعر گفته‌اند، ثبت‌کردند[4] و بهار دربارهٔ اوگفت:

سعدیی نوبود وچون سعدی به‌دهر　　　شعر نو آورد ایرج میرزا[5]

اما نه‌ایرج ونه‌حتی عشقی ولاهوتی نتوانستند گریبان خودرا ازقید قواعد وقوانین مُرّ و مسلم عروض فارسی، که‌بردست وپای‌کلام آنها افتاده بود، رهایی بخشند. ایرج خود درمثنوی «انقلاب ادبی» دربارهٔ کسانی‌که درپی راههای نو بودند، بالحن استهزاآمیزی می‌گفت:

می‌کنم قافیه‌ها را پس وپیش　　　تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش

به‌راستی‌هم‌ایجادتجدد درادبیات منظوم‌ایران‌تنها باپس‌وپیش‌کردن قوافی‌وتصرف‌در اوزان وهنرنمایی‌درترکیب‌کلام امکان‌پذیرنبود واختلاف‌مضامین‌جدید ومقررات‌شعرقدیم‌هنگامی می‌توانست ازمیان‌برخیزد که‌درطرز اندیشه‌واسلوب‌بیان‌شعر فارسی تحولی‌عمیق وریشه‌دار به‌وجود آید.

۱) نخستین تذکرهٔ نویسندگان ایران، ص ۴۳.
۲) این اصطلاح از رشید یاسمی است.
۳) رشید یاسمی، ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶ش.
۴) ملک‌الشعرای بهار، پیام‌نو، شمارهٔ پنجم، سال ۱۳۲۵ش.
۵) ملک‌الشعرای بهار، دیوان، ج۲، ص ۴۵۸.

فصل اول - پیکار کهنه و نو

این بود که بحث دربارهٔ انقلاب و به‌اصطلاح آن روز «تجدد ادبی» درگرفت و شعرا و نویسندگان به‌دو اردوی متخاصم تقسیم شدند که از یك سو کهنه‌پرستان و محافظه‌کاران بودند که نمی‌خواستند سرمویی ازسنن قدیمهٔ ادبی تخلف ورزند وازسوی دیگرانقلابیون یا متجددین که خواهان برانداختن مقررات ادبی وایجاد تحول اساسی درادبیات ایران بودند.

ما دراینجا قصد داریم که افکار جدید وصورت انعکاس آن را در ادبیات بعد از جنگ جهانگیر اول مورد بحث قرار دهیم.

قبلا گفته‌بودیم که سالهای پرهیجان صدرمشروطیت،ادبیات‌را تنها ازنظرسیاسی به‌دوجبههٔ مخالف تقسیم کرد ودرآن زمان هنوز مسائل ادبی و هنری به‌میان نیامده بود ولی این‌بار جنبش وعصیان نسبتاً عمیقتر وریشه‌دارتر بود وبه‌مسائل اساسیتری دست زده بود.

از مناقشات دامنه‌داری که درمیان دوگروه محافظه‌کار وتندرو درگرفت، به‌علت تأثیراتی که در وضع آیندهٔ ادبیات ایران داشت ، به‌اختصار نمی‌توان گذشت و ما قصد داریم تاریخچهٔ این بحث و جدال بارآور را با گوشه‌های مهم و مشخص آن از نظر خوانندگان بگذرانیم.

دانشکده - درربیع‌الاول سال ۱۳۳۴ (دیماه ۱۲۹۴ش) انجمن ادبی کوچکی از جوانان «ادیب وخوش‌طبع» به‌نام «جرگهٔ ادبی یا جرگهٔ دانشوری» درتهران تشکیل شد. مرام انجمن «ترویج معانی جدید درلباس شعر ونثرقدیم و شناساندن موازین فصاحت وحدود انقلاب ادبی ولزوم احترام آثار فصحای متقدم وضرورت اقتباس محاسن نثر اروپایی بود[1].» در این انجمن غزلهایی به‌روال متغزلین‌قدیم‌ایران طرح می‌شد واعضا روی‌آن اقتراحات، غزل می‌گفتند. رفته‌رفته اعضای انجمن زیاد شد ودراوایل‌سال۱۳۳۵ه ق خودرا قادر دیدکه روی اصول تازه‌تری کارکند. جرگهٔ‌کوچك ادبی «دانشکده» نامیده شد. نظامنامهٔ اساسی‌آن دراواخرسال۱۲۹۶ش تجدید شد و«تجدید نظر در طرز و رویهٔ ادبیات ایران»، با احترام به‌اسلوب لغوی و تعبیرات اساتید متقدم و با مراعات سبك جدید واحتیاجات عمومی حال حاضر، منظور نظرقرارگرفت[2].

۱) رشید یاسمی، تاریخ ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش، ص۱۱۹.

۲) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۱، از مقالهٔ «مرام ما» به‌قلم ملك‌الشعرای بهار.

غزل عضو دانشکده و مقالهٔ «بیزبان» ــ تقی رفعت[1]، سردبیر روزنامهٔ تجدد که ازطرفداران پرشور وصمیمی تجدد ادبی واجتماعی ایران بود، به‌مناسبت غزلی که یکی از اعضای انجمن دانشکده به‌استقبال شیخ سعدی سروده و در روزنامهٔ زبان آزاد[2] انتشار داده‌بود، به‌امضای مستعار «بیزبان» وزیرعنوان «مستحاثات ادبی»، به‌شوخی‌مطالبی نوشت ودرپایان مقال‌اضافه‌کرد:

عزیزمن، کلاه سرخ ویکتورهوگو را در سرقاموس دانشکده مجوی! طوفانی درته دوات نوجوانان تهران هنوز برنخاسته است[3].

دانشکده بی‌آنکه درمقام احتجاج برآید تسلیم شد:

شما، آتش نگیرید، اگر یك عضو ما بخواهد از تجددپروری تخطی نموده غزل به‌روال شیخ سروده و بدبختانه بدون اجازه وتصدیق دانشکده در جراید درج نماید.

ببخشید، دوباره نخواهد گفت.

ومن‌بعد دانشکده‌به‌اعضای خود اخطارخواهدکردکه بدون اطلاع دانشکده شعری درمطبوعات درج نکنند، ورنه لزوم نگذاشتن رقم عضویت دانشکده را در پایان آن اشعار به‌آنان امرخواهد داد.

ت. ب. عضو دانشکده[4]

وموضوع خاتمه یافت.

مکتب سعدی ــ مقارن‌این‌زمان (وکمی پیش ازآن) روزنامهٔ زبان آزاد مقاله‌ای به‌عنوان «مکتب

۱) تقی رفعت فرزند آقامحمدتبریزی‌تحصیلات خودرا در استانبول‌کرد. چندسال مدیرمکتب «ناصری» ایرانیان در طرابزون بود. درجنگ جهانگیراول، حوالی سال ۱۳۳۵ ه ق، به‌تبریزآمدومعلم زبان فرانسه دردبیرستان تبریزشد وروزنامهٔ «تجدد»را، که مدیری‌آن با شیخ‌محمد خیابانی‌بود، نوشت ونیز درهنگام قیام دموکراتها مجلهٔ ادبی «آزادیستان» را منتشرکرد که چهار شماره ازآن بیرون آمد. رفعت زبان فارسی و فرانسه وترکی را به‌خوبی می‌دانست و به‌هرسه زبان‌شعرمی‌گفت. اشعار فارسی او در«تجدد» و«آزادیستان» چاپ می‌شد رفعت، که ازپیشقدمان قیام ملی‌آذربایجان‌بود، پس‌از شکست قیام وکشته‌شدن خیابانی، به‌روز چهارشنبه غرهٔ محرم ۱۳۳۹ ه ق درسن ۳۱سالگی درخفاگاه‌خویش (ده قزل‌دیزج) خودکشی کرد.   ۲) این روزنامه‌ارگان‌دموکراتهای تشکیلی بود وبه‌مدیریت معاون‌السلطنه وسردبیری سیدهاشم وکیل ومیرزاعلی‌اصغرخان‌طالقانی به‌جای «نوبهار» منتشرمی‌شد نویسندهٔ‌آن ملك‌الشعرای‌بهار بود. دراین تاریخ هنوز مجلهٔ «دانشکده» انتشار نیافته بود.
۳) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۶۶، ۲ربیع‌الثانی ۱۳۳۶.   ۴) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۹ مورخ ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۶.

سعدی» انتشارداد[1]. نویسندهٔ مقاله به‌سعدی ومقام بلند او تاخته وپرسیده بود «این‌کلیات‌سعدی چیست‌که بت مسجود ملل فارسی زبان شده‌است؟»

مطبوعات تهران، چنانکه انتظار می‌رفت، در دفاع از شاعر شیراز متحد شده ونویسندهٔ گستاخ مقاله را به‌باد فحش وناسزا گرفتند. یکی از شاگردان «مکتب سعدی» درمقام دفاع از استاد، به‌نویسندهٔ مقاله پرخاش کرد.

در این هنگامه‌وگیرودار صدای استادی ازصحن «مکتب سعدی» بلندشدکه چشم وگوش خود رابسته وداد می‌زد «آیادفتر سعدی و ملا را برخواهید چید؟.. چه‌هنر وفضیلتی ازخود به‌بروز داده‌اید؟...» وبعد «من‌مدعی هستم‌که هراصل و قاعده‌ای در بوستان سعدی وغزلیات‌حافظ موجود است.[2]»

بدین‌قرار پرچم طغیان برافراشته شد ودیگر راه بازگشت نبود. امانویسندگان هردو گروه راه ورسم جدال را به‌درستی نمی‌شناختند ودر هرقدم به‌آسانی از موضوع دور می‌افتادند. نویسندهٔ ادبی روزنامهٔ تجدد تبریز ،تقی‌رفعت، که درپی فرصت‌بود، این پیشامد را دستاویز کرد و بحثهای پراکنده و بیسامان را درمحور طبیعی خود انداخت وبدان صورت جدی واصولی داد.

یك‌عصیان ادبی ــ اینك مفاد وگاهی قسمتهایی از عین مقالات مفصل «یك‌عصیان ادبی»راکه در شماره‌های ۷۰ــ۷۳و۷۴ روزنامهٔ تجدد انتشار یافته، همراه خوانندگان مطالعه می کنیم:

> مسئله، چون در دورنام سعدی است، یك مسئلهٔ ادبی و چون وزر و وبال انحطاط ملت ایران را برگردن سعدی و هممکتبان او می‌گذارد، یك مسئلهٔ اجتماعی است و در هرصورت مسئلهٔ مهم وجالب دقتی است.
>
> ادعای اعظم خصم شوریدهٔ «مکتب سعدی» این است که «منشأ کل بدبختیهای‌ملی واجتماعی‌ما، فقط وفقط ناموزونی اصول‌تعلیمات ملی‌وخرابی دستور تربیت اجتماعی است‌که ازهشتصد الی نهصد سال قبل، مثل موریانه، بطون ملیت ما را خورده و تهی کرده است.»
>
> یك صمیمیت صریح، هیچ نباشد، یك‌فریاد صمیمی، که از تەیك سینهٔ متأثر از آلام اجتماعیهٔ مافوران می کند، درپس این عبارات در جوش وخروش می‌باشد.

۱) نخستین قسمت این مقاله در شمارهٔ روز جمعه ۲۰ ربیع‌الاول ۱۳۳۶ ﻫ ق (۱۳ دیماه ۱۲۹۶ ش) درج شد. نویسندهٔ مقاله علی‌اصغر طالقانی، پدر مهندس خلیل طالقانی، بود. دراین مقالات به‌گمان ادبای زمان به‌سعدی توهین شده‌بود وجنجالی در محافل‌ادبی به‌راه افتاد و دولت مجبور شد روزنامه را توقیف‌کند.

۲) این عبارات از ملك‌الشعرای بهار بود.

باکمال جدیت به‌نگارندهٔ متهیج گوش‌دهید: «اصول تعلیمات ملی و دستور تربیت اجتماعی ایران بدبختانه منحصر به‌خلاصهٔ چندجلدکتابهایی است‌که فکر وذهن تمام طبقات مملکت را به‌مندرجات خود متوجه و منزلتی والاتر از کتاب آسمانی در محیط ادبیات قدیم و جدید ما احراز نموده‌اند.»

یك‌افراط، یك‌غلو و اغراق در این فکرحس می‌کنید، ولی این اغـراق و افراط ناگزیری است. هردفعه‌که از چندین‌علت یك‌معلول مشخص، فقط‌یك علتی را مجرد و منفرد ساخته وبخواهید به‌معرض تماشا و ملاحظهٔ نـاظرین بگذارید، ایـن خطای افراط یاتفریط را مرتکب خواهیدشد. ولی نویسندهٔ شورش‌انگیز را تعقیب کنیم «گل‌سرسبد این مجلدات، کلیات مصلح‌الدین سعدی است‌که من می‌خـواهم باکمال جرئت، آن را در اینجاکلیات تنزلبخش لقب بگذارم...»

محرر «مکتب سعدی» شایان تحسین و تمجید است. حرف جسورانه‌ای زده ویك مسئلهٔ حیاتی را به‌موقع مناقشه‌گذاشته... آفرین! ایـن عصیان لازم بـود، انقلاب سیاسی ایران محتاج به‌این تکمله و این‌تتمه بود. این‌قیام انتظار یك سرآغاز را می‌برد. نویسندهٔ مقالهٔ طغیان‌آمیز زبان آزاد اشارهٔ بدء وشروع را داد وجـوانان به‌قلعهٔ استبداد و ارتجاع ادبی اکنون می‌توانند تاخت برد.

وباید ببرند، زیراکه بایدفرزندان زمان‌خودمان‌بشویم. صدای توپ‌وتفنگ محاربات عمومی در اعصاب ما هیجانی را بیدار می‌کندکه زبـان معتدل ومـوزون وجامد وقدیم سعدی وهمعصران تقریبی او نمی‌توانند باسرودها یادر واقع«لیتانی»ـ های[1] خودشان آنها را تسکین ویاترجمه‌کنند. مااحتیاجاتی داریـم کـه عصرسعدی نداشت. ماگرفتار لطمات جریانهای مخالف ملی وسیاسی هستیم‌که سعدی از تصور آنهاهم عاجز بود. ما درخود ومحیط خود یك‌سلسله نقایص‌جسمانی ومعنوی احساس می‌نماییم‌که سعدی اولین حرف آنها را هم به‌زبان نیاورده وبالاخره ما در عهـدی زندگی می‌کنیم‌که اطفال سیزده سالهٔ مدارس امروزی درعلوم‌وفنون متنوعه به‌مراتب از سعدی داناترند...

فقر روحانی ماسائق این عصیان است. سعدی، فردوسی، حافظ وهرکـه باشد ازشعرا وادبای سابق صدمات این قیام را متحمل خواهندشد وچیزی آنهـا را خلاصی نخواهد داد. نجات‌آنهادرموفقیت یافتن عصیان است.این عصیان،حامی‌آنها را تولیدخواهدکرد. گرسنگان علم وفن،شعروادب، حس‌وفکر آذوقهٔ دماغی‌را به‌تصرف

۱) Litanie. اوراد و اذکار

خواهند آورد وانقلاب سیاسی و اجتماعی را تکمیل و تتویج[۱] خواهند نمود...

این است که عجالتاً به‌ما، به‌جوانان مضطرب و اندیشه‌ناك این دورهٔ انتباه، صحبت از سعدی وحافظ وفردوسی نکنید. به‌ما معنی حیات را شرح‌دهید. جادهٔ فوز وفلاح را معرفی کنید. روح مارا بال‌وپرو فکر مارا فر وتاب‌بخشید... کابوس انحطاط و اضمحلال را ازپیش چشمان ما بردارید...[۲]

طرفداران سعدی که به‌اعتراضات زبان آزاد جواب دادند، همه ازاین مطالب و از این عوالم غافل بودند. یکی از آن جوابها دوروز بعد از انتشار مقالهٔ زبان آزاد در نوبهار (۲۲ ربیع‌الاول) درج شده بود.

نویسندهٔ این جواب، باقصد قهروتدمیر مخالفان مکتب سعدی قلم به‌دست گرفته و مانند کسی که پشتیبانی یك اکثریت حاضر به‌دفاع را درعقب سرخود احساس می‌کند، باتهدیدات و تخویفات شدید واردکارزار گشته بود:

سردبیر روزنامهٔ تجدد بدین‌مناسبت چنین نوشت:

...حق ندارند برای‌اعلای مقام سعدی خصایل ملتی‌را، که سعدی زادهٔ طبع نفائس پروراوست، انکارنمایند... ومایهٔ تأسف است‌که یك حرکت صمیمی انقلابی را مانند انتریگهای لئیمانهٔ سیاسی اسناد به‌فساد محیط دهند، این دشنام خیلی جسورانه‌است.

علل انحطاط هرملتی... مسئلهٔ جانداری است. دامنهٔ آن وسیع است. پرخاشی که درسر تعیین هویت سعدی برخاسته است، فقط ازیك نقطه می‌تواند ما را داخل این مبحث عظیم گرداند و ممکن نیست در این حالت کلیات مسئله را به‌میان بیاوریم.

...شاگرد استادپرست... هرگاه نظرش براین است که‌افکار سعدی، نسبت به‌زمان‌ومحیط خودش، عالی ووسیع بوده‌اند، قبول‌داریم ولی‌هرگاه‌می‌خواهد بگوید که امروزهم می‌توانیم‌این افکار را مانند افکار معاصر خودمان دستورهای نجاتبخش محسوب داریم ــ رد می‌کنیم[۳].»

۱) ترجمهٔ Couronner (فرانسه) است، یعنی انقلاب فکری و ادبی برسر انقلاب سیاسی و اجتماعی تاج و افسری خواهد شد. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۵، چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶. ۳) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۵ چهارشنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶.

سعدی کیست؟ ــ غیراز دومقالهٔ عمده، که اولی به‌عنوان «مکتب سعدی» در روزنامهٔ زبان آزاد منتشر شد وتمرد از اطاعت ادبا وشعرای قدیم را اعــلان کردو دومی کــه مقالهٔ جوابیه‌ای بــود به‌امضای «شاگرد مکتب سعدی» و درصحایف نوبهار درج گردید، مقالات دیگری‌هم در جراید آن زمان انتشار یافت که ازحیث مندرجات وافکار واسلوب، شایان توجه مخصوصی نبودنــد. ولی بنا به‌وعده‌ای که قبلا داده شده‌بود، روزنامهٔ نوبهار به‌قلم باصلاحیت مدیر خود، محمدتقی ملك‌الشعرای بهار، مقالهٔ مفصلی به‌این موضوع اختصاص داد ودرتحت عنوان «سعدی کیست؟» عقیدهٔ خودرا اظهار کرد.

نویسنده درمقدمهٔ مقالهٔ خود باعباراتی که از حیث بنیه و ترکیب موافق بهترین قواعــد هنری و ازنظر انسجام وآهنگ حائزخوشترین ترتیب افاده‌بود، هویت وفضایل سعدی را شرح وبسط داده وخوانندگان را به‌فصول متنوعه ازقبیل تأثیر محیط درقرایح، شعرطبیعی وغیرطبیعی، انقلاب، تکامل، انحطاط وتأثیرآن درشعر، تأثیر فلسفهٔ یونان وهند درادبیات ایران وغیره رهبری کرده بود. نویسندهٔ روزنامهٔ تجدد به‌دستاویز این مقاله باردیگر قلم دردست گرفت و از جمله چنین نوشت:

برای تحلیل وتجزیه وتماشای لطافتهای ادبی‌وصنعتی مقالهٔ مذکور توقف نخواهیم کرد... کوشش خواهیم کرد اساس‌مسئلهٔ متنازع فیهارا ازنظر دور نداشته ودر میان‌بیانات مدیر نوبهار‌آنچه‌راکه به‌نظرما مخالف حقیقت امروزی ومباین بااعتقادات معاصر است، به‌قارئین‌متجددنشان دهیم... فراموش‌نباید کرد که اساس‌دعوی‌فقط دانستن این‌است که‌آیا افکار وتعلیمات شعرا وادبا وحکمای قدیم برای‌امروزیك ملت معاصر ومتجددکفایت می‌دهد یانه؟ به‌عبارت اخری‌آیا اشعار ومنثورات قدما در ما افکارنو، انطباعات[1] نو، اطلاعات نو و تحسسات[2] نو، یك‌کدام چیزنو تولید می‌کند یانه؟

درجواب این سؤال می‌گویند: «وقتی که این شعرسنائی را

گاورا باور کنند اندر خدایی عامیان نوح را بــاورندارند ازپی پیغمبری!

می‌خــوانیم حظ می‌کنیم و یك نکتهٔ ظریفی را درمی‌یابیم...» اگر این اظهارات را خلاصه کنیم چنین می‌شود: «تحسسات وانطباعاتی که نظر به‌افکار موجوده واطلاعات مکتسبهٔ ما ممکن است درتحت مؤثرات خارجی بظهور برسد، درحین قــرائت این اشعار بروز می‌کند، این اشعاررا پیرایه می‌دهیم، تأویل می‌کنیم ولذت می‌بریم...»

۱) Impressions ۲) Sensations

تأویلی‌که اجدادمان تقریباً به‌همین خوبی می‌کردند، لذتی‌که قدما بهتر از ما احساس می‌نمودند، ووقتی‌که درقلب ما زاییده می‌شوند، به‌غیرازاینکه ما را نایل نعمتهای موروثی‌کنند، چیزی به‌موجود ما نمی‌افزایند. مگراینکه موجود ما به‌مثابهٔ هیچ باشد ونتوانیم ادعا نمودکه زبان ملی، ادبیات ملی و تعلیمات ملی خودمان را به‌خوبی فراگرفته‌ایم (باز با این قیدکه این‌همه چیزهای ملی باما معاصرنیستند.)

گاو را بگذاریم کنار و ببینیم آیا این ادبیات از جزئیات و مفردات محسوسات یك شاترتون[1]، یکصدهزارادم را برای «جوانان اندکی متجدد» ایران افاده می‌کنند یانه؟

هرگاه در ماوراء حدود ایران یك مدنیت عالی و یك‌بشریت‌متکاملی‌موجود نبود وعصر مایکی ازقرون‌وسطی محسوب می‌شد وجهان عبارت ازجهان ایرانی بود، به‌این ثروت ومکنت محدود ادبی قناعت می‌ورزیدیم. آیا راستی وقتی خودتان را به‌اندازه‌ای‌که ما ایرانیان هستیم از قافلهٔ تمدن دور می‌بینید، هیچ دردی در تــه دل احساس نمی‌کنید؟

خوب، کدام شعر وکدام شاعرشما این درد را به‌خوبی برای شما ترجمه می‌کند؟ مثلاآیا ای‌که پنجاه رفت ودرخوابی مگر این‌پنج‌روزه دریابی... کافی است؟ وآیا هرگز علاقه‌ای با این فکر واین احساس دارد؟

یااین غزل‌با پاره‌ای ازمصرعهای موافق آن مزرع سبز فلك دیدم وداس مه‌نو... الخ ویایك غزل و یك قصیدهٔ هزار مرتبه تکرار شدهٔ دیگرآیا ازعهدهٔ افاده وتداوی آن درد بیرون خواهد آمد؟

. . . .

دراینجا از خود می‌پرسیم‌که آیا به‌توضیح واضحات نپرداخته‌ایم؟ آیا در واقع اثبات اینکه شعرای قدیم ما، مقام بلند وذکاء واستعداد خارق‌العاده داشته‌اند، اما قهرا وطبعاً نتوانسته‌اند چیزهایی‌راکه ما امروزمی‌بینیم ـ وبایدازآنها متأثر، متحسس وبالاخره شاد یا آزرده شویم ــ ببینند، محتاج به‌اقامهٔ دلیل است؟

جواب این مسئله از دو صورت نمی‌تواند خارج باشد: یا دیده‌اند و یــا ندیده‌اند. هرگاه ندیده‌اند، باید قبول‌کنیم‌که جهان متمادیاً درتبدیل وتحول می‌باشد. درعالم وجود وبقا، انقلاب وتکامل وبنابراین تجدد، یك تجدد همیشه خرم و زنــده، یك تجدد غیرمفارق حیات موجود است وبعد، بایــد تابع موجبات این «مشاهدهٔ» خود بشویم وچیزی راکه چشمان ما دیده‌اند باورکنیم.

۱) مقصود شاترتون Chatterton درام‌آلفرد دووینی، شاعرفرانسوی، است‌که درسال ۱۸۳۵م‌نوشته‌شده است.

اینکه سعدی و امثال سعدی را در رشته‌های علوم و فنون قدیم داشته‌ایم، مستلزم آن نیست که دیگر احتیاج به‌سعدیهای دیگر نداریم والبته، هرچه بگوییم یا بخواهیم، این سعدیهای دیگر. برای اینکه «دیگر» بشوند، ناگزیرند که «جدید و متجدد» باشند وازطرف دیگر، اینکه سعدی مردی (شاعری، ادیبی،حکیمی...) بزرگ وبزرگوار بوده معنیش این نیست که خالی ازهرگونه نقص وضعف بوده، در مدت زندگانی وعهد خلود ادبی خودش خطایی ازاو صادر نشده یا تأثیرسوء وناگواری از او به‌ظهور نرسیده است!

آزادی فکر ــ که گرانبهاترین آزادیهاست ــ شرطش این است که مقید به‌هیچ ملاحظهٔ مغایر عقل و منطق نباشد. احترام سعدی را نباید تا آن درجه بالا برد که مقام ربوبیت به‌او داده شود... سعدی، سعدی بود. یعنی یك مرد هوشیار، یك ایرانی بیدار ودانشمند زمان خود... یك شاعر مهرورز، یك ادیب نکته‌سنج، یك نثرـ نویس ظریف، یك ناظم صنعتکار ویك متفلسف تجدد خواه نسبت به‌محیط خودش ــ درزبان لاتینی «روشناییها» داشت... آثار ادبای غرب رابه‌دست گرفته بود. کلمات حکیمانه‌را با یك‌نوع Dilettantisme [1] مشرقی‌مآبانه به رشتهٔ نظم ونثر کشیده بود ویك عده چیزهای دیگر بود که امروز سعدی را مایهٔ افتخار و مدار مباهات ایرانیان قرار می‌دهد. این موفقیت فوق‌العاده مهم است و دلیل اینکه فوق‌العاده مهم است، خود سعدی است که در مشرق‌زمین نظیر و رقیبی در دایرهٔ تخصص خودش ندارد.[2]»

نویسندهٔ تجدد گفتار خودرا چنین پایان داده بود:

برای اینکه مقالهٔ پربهای نوبهار را تا آخر خوانده باشیم، این عبارات خاتمه را هم باید ملاحظه کنیم: «من مدعی هستم که هراصل وقاعده‌ای که امروزه تازه‌تر و مفیدتر به حال معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی بوده باشد نشانی بدهید تا من آن را درکتاب مثنوی وبوستان سعدی ودرطی غزلیات حافظ پیداکرده وبه‌شما ارائه بدهم... »

هرگاه این ادعا حقیقت می‌بود، برای سعدی بدترین مدایح می‌شد. زیرا اگرسعدی «تمام اصول وقواعد معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی» را برای تذکار

۱) هنردوستی. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۳ و۷۴، شنبه وچهارشنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ویکم جمادی‌الاول ۱۳۳۶.

به‌رشتهٔ تحریر آورده است، زحمت تقریباً بیهوده‌ای کشیده واگر آنهارا قبول نموده وبا خیال ترویج آنها قلم به‌دست گرفته‌است، اضداد را دریکجا جمع ومعتقد نبودن خودش را به‌هیچ‌یك ازآنها اثبات کرده‌است[1].

پاسخ تجددخواه ــ بعداً در پاسخ انتقادی که به‌قلم «تجددخواه» در دفاع از مقالهٔ «سعدی کیست؟» انتشار یافت[2]، ومخصوصاً آن‌قسمت ازمقالهٔ مزبور که مدعی جامعیت تعلیمات سعدی وهمعصران اوبود، سردبیر روزنامهٔ تجدد این سطوررا بربیانات سابق خود افزود:

...یك عقیده درمیان ایرانیان همیشه شایع بوده است و این عقیده مدعی است که کتاب سعدی جامع کل قواعد برگزیدهٔ دانایان متقدمین و متأخرین می باشد. آنان‌که تا یك درجه غلو و اغراق این ادعا را احساس نموده‌اند، اگر درانصاف و حقگویی افراط کنند، برطبق مقالهٔ نوبهار مدعی می‌شوند که «می‌توان گفت تاکنون درفارسی کتابی به‌این کاملی وتمامی ومتانت و سادگی نوشته نشده و برای درس معاشرت وتدبیر زندگانی فی‌حدذاته منحصر به‌فرد است» وانتقاد ما فقط برضد عقاید فوق‌الذکر وآن مدعیات اعلان عصیان می کرد. زیرا کتاب‌سعدی هیچیك ازاینها نیست واگرهست به‌شرط نسبت هست.

کامل است، ازنظر ادبیات قدیم؛ تمام است، ازاین جهت که اغلب معتقدات زمان معاصر سعدی‌را جامع است؛ متین است، زیرا که بایك لسان فصیح وعاری از اغلاط ادبی نگارش یافته‌است؛ ساده است، به‌این ملاحظه که ممکن بودغامض‌باشد. یك‌نوع «درس معاشرت» درسعدی موجود است، ممزوج بایك نوع «تدبیرزندگی» که درواقع منحصر به‌فرد است.

درس معاشرتی که ازتألیفات‌سعدی می‌شودگرفت «یك‌نوع» درس‌معاشرتی است که اندك تعمق درچند حکایت گلستان ما را می‌تواند دراین خصوص از توضیحات مفصل مستغنی گرداند. اولین حکایت گلستان یاد می‌دهد که «دروغ مصلحت‌آمیز به‌از راست فتنه‌انگیز‌است»؛ حکایت چهارم تلقین می کندکه «تمایلات ارثیهٔ جنائیه باهیچ تربیتی قابل اصلاح نیست»؛ حکایت هشتم می‌رساندکه پادشاهان بایدکسانی‌را که ازایشان می‌ترسند، بدون ترحم ازمیان بردارند گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك از جهان برداشتی؛ حکایت نهم می گویدکه «وراث یك

۱) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۴ چهارشنبه یکم جمادی‌الاول ۱۳۳۶. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۶ چهارشنبه هشتم جمادی‌الاول ۱۳۳۶.

شخص بزرگترین دشمنان او می‌باشند»؛ حکایت چهاردهم مدعی است که «سربازی که جیرهٔ او ازدولت نمی‌رسد حق دارد ازجنگ فرار نماید»؛...

در تدبیر زندگی اشعار ذیل نمونهٔ قابل استفاده‌ای ارائه می‌دهند:

ناسزایی را چو بینی بختیار — عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز — با بدان آن به که کم‌گیری ستیز
هر که با پولاد بازو پنجه کرد — ساعد سیمین خودرا رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار — پس به کام‌خویشتن‌مغزش برآرا

کلیاتی که جزئیات آن نمی‌توانند ازیك امتحان موشکافانــه و یك تحلیل باریك، صحیح وسالم بیرون بیایند، نباید رگ تعصب طرفداران سعدی را بیش از آنچه لازم است تحریك نماید. ولی پاره‌ای بتپرستان، سعدی را چنانکه گفته‌ایم، به‌مقام ربوبیت صعود داده‌اند و درحین استماع «فرمایشات» او روح از قالبشان پرواز می‌کند. سعدی بهزعم آنها عقل کل است وعلم اولین وآخرین درسینهٔ اومحفوظ بوده است... این اعتقاد محصول تعبدی است که شایستهٔ «فتیشیست[1]» های آفریقا می‌تواند باشد وبرای جوانان معاصر ایرانی عیب است[2].

فصل دوم ـ مسئلهٔ تجدد در ادبیات

مجلهٔ دانشکده ـ اندکی پس ازمناظره برروی مقام سعدی، مجلهٔ ادبی دانشکده، که پس‌ازمجلهٔ بهار اعتصام‌الملك دومین مجلهٔ ادبی بودکه در مطبوعات پارسی پدید می‌آمد، با مـدیـریت

۱) Fétichistes بت‌پرستانی‌کــه برای اشیاء و اجسامی خاص خاصیت اعجازآمیز قایلند وآنها را به‌مثابهٔ حرز و نگهبانی تلقی می‌کنند.
۲) روزنامهٔ «تجدد»، شمارهٔ ۷۹، شنبه ۱۸ جمــادی‌الاول ۱۳۳۶.
۳) ۹ رجب ۱۳۳۶هـ ق (۱۲۹۷ ش).

ملک‌الشعرای بهار وهمکاری جمعی نویسندگان جوان[۱] اولین شمارهٔ خودرا بیرون داد.

این مجله، که به‌قول خود «برای‌ترویج روح ادبی و تعیین خط مشی جدیدی در ادبیات ایران» ایجاد شده‌بود، «بدون همهمه، بدون سروصدا وخودنمایی» یک‌تجدد «آرام ونرم‌نرمی» را اصل مرام خود ساخته وهنوز جسارت نمی‌کرد که این«تجدد را تیشهٔ عمارت تاریخی پدران شاعر ونیاکان ادیب خود قرار دهد»، بلکه می‌خواست «فعلا آنهارا مرمت نموده ودرپهلوی آن عمارات، به‌ریختن بنیانهای نو آیینتری کــه باسیر تکامل، دیوارها و جرزهایش بالا می‌رونـد» مشغول شود.

مجلهٔ دانشکده با این روش ملایم و معتدلی که درپیش گرفته و درواقع حد فاصلی بود درمیان تجددخواهان سرسخت وپرشور ومحافظه‌کاران متعصب، درهمان آغاز انتشار بـاانتقادات ومنافشات جدی تندروان روبروشد.

روزنامهٔ تجدد متن نخستین مقالهٔ دانشکده را، که به‌قلم خود ملک‌الشعرای بهار تهیه شده بود وخط مشی مجله را به‌شرحی که گفتیم تعیین می‌کرد، در یکی از شماره‌های خــود نقل و به‌دستاویز آن مقالات مفصلی به‌عنوان «مسئلهٔ تجدد درادبیات» انتشار داد.

تجدد درادبیات ــ سلسله مقالات «مسئلهٔ تجدد درادبیات» ضمن جواب‌دادن به‌قسمتهای مهم و حساس مقالهٔ‌دانشکده مسائل اساسی مربوط به‌تجدد ادبی راطرح کرد. درمقالهٔ دانشکده آمده بود:

> ... ما نمی‌خواهیم پیش ازآنکه سیر تکامل به‌ما امری دهد، خود مرتکب امری شویم...
>
> این است کــه موافق احتیاجات فعلی هیئت اجتماعیه ومطابق محیطی کــه مارا تکمیل خواهد نمود، یک تجدد آرام آرام ونرم نرمی را اصل مرام خود ساخته وهنوز جسارت نمی‌کنیم که این تجدد را تیشهٔ عمارت تاریخی پدران شاعر و نیاکان ادیب خود قراردهیم. این است کــه مــا فعلا آنها را مرمت نموده و در پهلوی آن عمارت به‌ریختن بنیانهای نو آیینتری، که باسیر تکامل دیوارها و جرزهــایش بــالا می‌روند، مشغول خواهیم شد.

تجدد درجواب می‌نوشت:

۱) عباس اقبال‌آشتیانی، رشید یاسمی، سعید نفیسی، رضاهنری، سردار معظم خراسانی تیمورتاش، احمدرحشان (بعدها دکتراحمد مقبل)، یحیی ریحان، عبدالله انتظام، حبیب‌الله امیری، ابراهیم الفت، علیرضا صبا، عبدالله تلگرافچی‌زاده، علی‌اصغر منصور.

ای جـوانان دانشکده، هرگاه محیطی بـاشدکه خواهد توانست شما را تکمیل کند، فراموش ننمایدکه محیط دیگری نیزهست که بایـد شما به‌تکمیل آن پردازید واین‌محیط ثانی نزدیکتر به‌شماست...

چرا فکرخودتان را واضحتر نمی‌گویید؟ گیرم‌که تیشه به‌شالودهٔ «عمارت تاریخی پـدران شاعر خودتان» نخواهید زد، ولـی چطور، در همان زمان کـه عمارات مذکـوره را مرمت خواهید نمود، به «ریختن بنیانهای نوآیینتری» موفق خواهید شد؟

درسطرهای فوق، شما برچند چیزمعترف شدید:

اولا ــ می‌ترسید، ودرتوی عمارات پدرانتان بسر خواهید برد.

ثانیاً ــ این عمارات محتاج به‌مـرمت هستند و شما این‌کار را انجـام خواهید داد.

ثالثاً ــ درپهلوی عمارات مذکور «بنیانهای نوآیینتری» خواهید ریخت.

هیچ بنا وهیچ معمار این‌طور نقشه نمی‌کشد ــ این خیال، شمارا به‌عـدم موفقیت هدایت خواهد نمود. با ساروج عصر[1] بیستم شکافهای تخت‌جمشید را وصله خواهید زد؟... ولی آیـا تصور نمی‌کنید چه معمورهٔ عجیب و غـریبی به‌حصول خواهیدآورد؟... مانند سروصورت یك شخص مجذوم، این‌عمارت شکسته بستهٔ شما وپدران شما، یك ناصیهٔ پریشان وخرد وخاش عرضه خواهد نمود... عمارت قدیم و ونجیب تمام قیمت ذاتیهٔ خود را از دست داده، مـانند یك پادشاه متنکردریك سفر مشکوك، از اثبات هویت خود عاجز خواهد مانـد. فصاحت وطلاقت لسان آن یك تودهٔ انقاص[2] وخاك وخاکستررا نابود خواهید ساخت واز«نقش ونگار در ودیـوار شکسته» آثار «صنادید عجم» را خواهید زدودا..

چه شگفت‌انگیزهنری!

ولی شمااین هنررا هم‌نخواهبد داشت، زیراکه می‌ترسید،زیراکه بااین‌ــ تـرتیب درسرشما یك‌بام ودوهوا خواهد بودا...

درجواب می‌گویید: «مادر هرکـاری دوچیز را درنظـر داریم: احتیـاج و امکان» خواهیم اندیشید: اینك چندنفرجوان‌که تابع (احتیاج و امکان)اند، وقتی گرسنه می‌شوندکه (نان) دارند و (می‌توانند) دفع جوع کنند. یعنی تاگرسنه نشوند، نان نمی‌خواهند وتامطمئن از پیداکردن نان نباشند پی‌تحصیل آن نمی‌روند.

و باخود خواهیم‌گفت:

۱) یعنی قرن ۲) انقاض، شکسته‌ها، فروریخته‌ها.

آخر اینهاجوانند.هرچه‌خودشان‌ادعا بکنند،باز گرسنه‌خواهند شد،زمان آنهارا گرسنه خواهدکرد. آیا آن وقت امکان یاعدم امکان تحصیل‌نان گرسنگی آنهـا را تعدیل خواهد نمود؟ چون همیشه شدت یك حس حیاتی برپیش‌بینیهای عقل و منطق آنهاخواهد چربید، خواه ومخواه پی‌طعمه خواهند دوید وباهرچه دستشان افتاد سدـ جوع خواهندکرد. مانند صرافان مفلس، برات مرگ‌را از‌استمهال به‌استمهال، مـدتی به‌تأخیرخواهند انداخت ولی‌یك فعل برجسته ومحتشم ازآنها به بروز نخواهد رسید.

«دانشکده تصور می‌کندکه «تجدد در ادبیات» دفتری است‌که می‌توان از یك‌کتابخانهٔ فرنگی خرید و در بغل گذاشت و بعد هردفعه‌که ملت احتیاج خـود را احساس‌گردانید، به‌اندازهٔ امکان یك‌ویا چند ورق ازآن‌کتاب را پاره‌کرد وبه‌دهـان ملت انداخت. «دانشکده خود را «گنجینهٔ ادبیات» می‌پندارد وزیورهای‌گنجوری بهـ خود می‌دهد.

افسوس‌که شاهد تجدد مشکل‌پسندترازاین‌است.

به‌حصول آوردن یك «تجدد» در ادبیات، به‌خصوص در ادبیات ایران،که یك‌دورهٔ کلاسیك‌بسیار شعشعانی‌گذرانیده است،کار آسانی نیست. در این میدان برای صدپهلوان رویین‌تن جای هنرورزی هست...

این خطرابداً موجود نیست‌که امروز یك‌نفرادیب متجدد، یك‌دفعه برخیزد وبه‌ناگاه یانابهنگام آخرین‌کلمهٔ تجدد راگفته کار صدسالهٔ صدادیب را در یـك‌روز انجام دهد...

ای ادبای جوان دانشکده! بامفرطترین «حس‌تجدد پروری» و طولانیترین «آمال ادبیه» که درخود سراغ دارید، تمام رفقای خود را به‌امداد طلبیده‌وبدون واهمه داخل‌کـارزار شوید. نترسید، آسوده وتندتند بجنگید، به‌این زودی موفق بـه‌مـرام خود نخواهید شد.

جوش وخروش لجام‌گسیختهٔ ادبی شمابلکه خواهد توانست فکری صحیح از «تجدد» به‌شمابدهد، بعداز زحمات زیاد در روی‌کاغذ مشق خودتان چندلفظ‌غلط، چند عبارت ناموزون وچند شعر ناهموار خواهید یافت ولی آسوده بـاشید «تجدد» هنوز خیلی دور از شماخواهد بود.

... تجدد به‌مثابهٔ انقلاب است و انقلاب رانمی‌شود با «قطره شمار»مانند دارو به‌چشم جماعت ریخت.

شما، هیئت دانشکده، می‌گویید:

«ماپیش از آنکه خط فارسی به‌همین حالت‌ناقص باقی ودامنهٔ لغات عجم

به‌این تنگی برقرار واصول فنی وعلمی تا این‌درجه درکشور ما مفقوداست، تاوقتی که احساسات عمومیه و اخلاق ملیه و افکار هیئت اجتماعیهٔ ما به‌حال حاضرمستقر و باران ترقی وتجدد به‌قدر یك‌قطره در زمین دماغهای اکثریت افراد ایــن آب وخــاك نباریده است، بیفایده می‌بینیم که مثلا مجلهٔ خود را با خطوط مقطعه بــه‌طبع رسانیده واشعار خود را باسیلابهای ناموزون اروپایی وفق‌داده ومقاصد خودمان را درلباسهای خیلی تازه‌که هنوز مفهوم آنها درکشور ما نامعین است، به‌جلوه درآوریم.»

...این اظهارات فکرغریبی از طرز تجددپروری دانشکده به‌ما می‌دهد. در اینجا«خط فارسی، باران ترقی وتجدد، زمین دماغهای اکثریت افراد، خطوط‌مقطعه و سیلابهای ناموزون» موضوع بحث‌نیست. یك‌فکر جدید را می‌توان باخط میخی در روی یك‌آجر قبل‌التاریخی نوشت وباز ازهمان قرار دیوان یك‌مستحاثهٔ ادبی رابــا جدیدترین اختراعات فن طباعت در عالیترین مطبعهٔ اروپا می‌توان چاپ‌کرد ودعوی ما در سرآن نیست‌که‌کدام‌یك جدیدتر خواهد بود...

ای اهل دانشکده، منتظر مساعدت «احساسات عمومیه، اخلاق ملیه وافکار هیئت‌اجتماعیه»هم‌نشوید. این‌همه تراکیب متتابعهٔ مترادفه دراین‌مورد مغزومعنی‌ندارد.

همیــن‌احساسات عمومیه واخلاق ملیه... مثلا درمقــابل مشروطه وآزادی نیزاین بیگانگی ولاقیدی‌را به‌خرج می‌داد. هرگاه این‌گلوله‌های سنگین را به‌پای طبع شعر وقریحهٔ ادبی خود ببندید، اعتلابرای شما محال خواهدبود. اگرادیب و یاشاعر هستید، بدانیدکه شاعر یا ادیب «پیرو» نیست، «پیشوا»ست.

شماآب‌را به‌طرف بالا جریان دهید ویا به‌عبارت اخری ــ برضد جــریان شناکنید. زیرا ناچیزترین شناوران نیــز می‌توانند دراستقامت جریــان قطع مراحل نمایند. شمابرای فردا بنویسید...

...امروزمی‌بینیدکه‌شخصاً سعدی مانع ازموجودیت شماست. تابوت‌سعدی گاهوارهٔ شمارا خفه می‌کند! عصرهفتم برعصر چهاردهم مسلط است ولی همان‌عصر کهن به‌شما خواهدگفت: «هرکه‌آمد عمارتی نوساخت...» شما درخیال مرمت‌کردن عمارت دیگران‌هستید، درصورتی‌که اگر درواقع هرکه می‌آمد عمارتی نومی‌ساخت، سعدی «منزل به‌دیگری» نمی‌توانست «پرداخت» و در خارج «هرکه» «دیگری» را نمی‌یافت!...

در زمان خودتان اقلا آن‌قدر استقلال وتجدد به‌خرج دهیدکــه سعدیها در زمان خودشان به‌خرج دادند. در زیر قیودیك‌ماضی هفتصدساله پخش نشوید. اثبات موجودیت نمایید. بودن هیچ چیزدر دنیا مانع از بودن چیزدیگــر نیست. منتها باید

توالی و تناسب درمیان باشد وشب درپی روز وماه درپی آفتاب سیر کند.[۱]

پاسخ دانشکدهـ پاسخی که‌دانشکده به‌این مقالات داد،هیچ تازگی‌نداشت وهیچ مطلبی‌راروشن نمی‌کرد، بنابراین نقل‌آن بیفایده است. معهذا برای‌آنکه این‌بحث را ناقص نگذاریم قسمتهای حساس مقالهٔ دانشکده را در زیر می‌آوریم:

... ما برخلاف‌کسانی‌که معنی ارتقا را ندانسته وتصور می‌کنندکـه فقط برجستن وبه‌زمین خوردن ترقی است، عوامل تکامل طبیعی وتکمیل تدریجی را در ارتقای واقعی‌یك ملت‌تنهامؤثر بزرگ می‌پنداریم. ماانقلاب حقیقی را بطیء‌تر وغیرـ مرئیتراز آن می‌دانیم‌که یك نویسندهٔ انقلابی بخواهد در اولین جست وخیـز متفننانهٔ خودش، در نخستین رقص‌موزون‌یاناموزون تقلیدی یااختراعی خود یك‌نمونهٔ واقعی ازآن رابه‌ما نشان بدهد.

. . . .

مامفلس وبیچاره نیستیم‌که طبیعت مـارا مجبور به‌اختراع ورفـع احتیاج بنماید، بلکه ما در روی یك‌تکمیل وارتقائی باز به‌طرف تکمیل وترقی دیگری راه می‌رویم، اگرراه نرویم‌ترقی ازروی ما ردشده به‌فرزندان مامی‌رسد، اگر بااو راه‌برویم خود ماهم ازاو استفاده‌کرده واگر جلوتر برویم شاید راه راگم‌کنیم.

. . . .

رفیق‌ما به‌ما می‌گوید: «آب را به‌طرف بالا جریان‌دهید ویا به‌عبارت‌اخری شما برضد جریان شنا کنید، زیرا ناچیزترین شناوران می‌توانند در استقامت جـریان قطع مراحل نمایند.» این تشجیعات درحقیقت معنی‌ندارد... اگرهم احیاناً معنی‌داشته باشد درروی معانی وروح ادبیات بایستی بیان‌شود. درحالتی‌کـه صحبت ما در طرز ادای معانی‌است و «عمارت پدرانمان» یعنی پایه‌ها وکسوتهای لغوی و صوری: این است آنچه ما درخرابی او جسارت نمی‌کنیم... نقش ونگـار در و دیوار شکسته ـ شکافهای تخت جمشید، درمورد عمارات لغوی ماقیاس‌مع‌الفارق و مغالطه است. هر وقت ما دعوی محافظهٔ عادات واخلاق وعقایدکهنسال رانمودیم، فوراً شکاف ایوان کسری و انقاض پرسپولیس را به‌ما نشان بدهید ـ این دعوی‌کجاشده است؟ این‌همه دور رفتن برای چه؟

اگرشما متجددین،لغات و اصطلاحات وتراکیب ادبیهٔ ایران را نظیرانقاض

۱) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۲۵، پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۳۶.

مداین می‌دانید، صریح وبدون ترس و واهمه بنویسید، مابه‌شما حمله نخواهیم کرد— فقط ازشما خواهیم پرسیدکه عوض این‌آجرها وپایه‌های رویین واین مصالح حاضر وبینظیر ازکدام‌کوره وسنگلاخ سنگ وآجر خواهیدآورد تا ماهم برویم وبیاوریم[1].

دنبالهٔ جریان — جدال ادبای جوان تهران وتبریز بااین مقاله خاتمه یافت ومجلهٔ دانشکده پس از انتشار ده شماره تعطیل شد[2]. ولی روزنامهٔ تجدد تبریز پس ازچندی سکوت، که با اتفاقات سیاسی ناگوار سال۱۲۹۷ش ومبارزات دموکراتهای آذربایجان توأم بود، مسئله «تجدد در ادبیات» را دوباره موضوع بحث قرار داد. از جمله نوشت:

...ما درمقالات‌سابق،نظریات خودمان را اعلام‌نموده‌ایم. گفته‌ایم‌که درنظرما این‌مسئله فقط یك‌مسئلهٔ خالص ادبی نبوده، یك مسئلهٔ مختلط اجتماعی و ملی و بنابراین یك مسئلهٔ‌اساسی است.

ادبیات یك‌ملت آیینه مدنیت آن ملت است.

هرگاه مدنیت ایرانیان‌عصرچهاردهم هجرت، یك‌مدنیت شایستهٔ استحسان و لایق‌پسندوستایش است، ادبیاتشان نیز چنان است. ادبیات امروزی‌ایران را مانند یك ادبیاتی‌که متناسب‌بامقتضای زمان باشد تلقی‌وقبول‌کردن به‌مثابهٔ قبول‌کردن اوضاع و احوال اجتماعی وسیاسی است‌که در مملکت متدنی و مخروب ما، الان موجود و حکمران می‌باشد.

بدتر و بدبختانه‌تر ازاین، هرگاه رجعت به‌ادبیات شش‌قرن قبل ازاین، یك تاکتیك معقول ادبی است، عودت به‌مدنیت و اصول مملکتداری و ترتیبات اجتماعی زندگانی قرون‌همسن ادبیات مذکور نیز، یك‌تاکتیك قابل‌قبول انقلابی ومدنی‌است.

ما هیچ یك از این دوشق را نمی‌توانیم اختیار نمود. نمی‌توانیم «ادبیات را ازهیئت اجتماعیه دور ومهجور سازیم.»

به علاوه ما این عقیدهٔ ویکتورهوگو، آن شاعر رمانتیك فرانسه‌را —که در فلسفهٔ تاریخ ملل حاضره مصداق آن را مشاهده می‌نماییم — همیشه در نظر داریم‌که می‌گوید «قاطعترین نتیجهٔ مستقیم یك‌انقلاب سیاسی، یك‌انقلاب ادبی است» و «در تحولات و تجددات مادی[3] شرکت نجویید مگر باانقلابات معنوی.[4]»

۱) انتقادات در اطراف مرام ما به‌قلم ملك‌الشعرای بهار، مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۳، یکسم تیر ۱۲۹۷ ش.
۲) از اردیبهشت تا اسفندماه ۱۲۹۷ش.
۳) Evolutions matérielles ۴) Révolutions intellectuelles

مسئلهٔ «تجدد در ادبیات» را ما ازسه‌نظرِ اساسی مورد تدقیق ومطالعه‌قرار می‌دهیم:

از نظر: ــ شکل
ــ زبان
ــ اسلوب

واز نظر کلی«صنعت ادبی»را طوری‌که عصر ما آن را تفسیر وتعبیر می‌کند، اخذ و قبول نموده امتثال به‌تعلیمات بین‌المللی «صنعت»[1] را ضروری و واجب می‌شماریم.

در آتیه مناقشات و انتقادات ماهمه ملهم از این عقاید اساسی و از این پرنسیپها خواهد بود، چنانکه در بدو امر هم چنین بوده است...[2]

وباز می‌نویسد:

ادبیات قدیمی ما، ازمنابع اولیهٔ خودش دورافتاده، دریك حوضهٔ وسیع تراکم یافته وبه‌حال رکود وسکون درآن تختخواب فراخ مستقرومتوقف شده‌است.

یك‌سد سدید، که اختیار داریم آن‌را یك‌سد محافظه‌کاری‌بنامیم... این‌امواج متراکم ادبی‌را درآن حوض وسیع‌محبوس داشته‌است. وقتی‌که ما‌می‌گوییم «متصدی هستیم دراین زمینه‌جریانی به‌وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می‌گرددکه مقصود ونقشهٔ ما عبارت ازرخنه انداختن دربنیان این سد سدید استمرار ورکود است.

این نقشه ظاهراً خیلی سهل وساده است ولی می‌دانیم‌که اثرات و عواقبی را دربرخواهد داشت[3]...

درفروردین ماه۱۲۹۹ ش، چنانکه می‌دانیم، آزادیخواهان تبریز به‌رهبری شیخ محمد خیابانی، یکی ازمردان بزرگ‌تاریخ خونین ایران، قیام‌کردند ورشتهٔ مقالات ادبی روزنامهٔتجدد براثر گرفتاریهای حاد سیاسی بریده شد وشش ماه بعد (در اواخر شهریور ۱۲۹۹ش) نویسندهٔ مقالات «تجدد درادبیات» خودکشی‌کرد واین نویسندهٔ پرشور، که به‌قول خود «متصدی‌بود در بنیان سد سدید محافظه‌کاری و رکود ادبی رخنه انداخته وجریانی به‌وجود بیاورد»، موفق‌نشد

۱) باید تذکر بدهیم‌که‌کلمهٔ صنعت در این مقالات و به‌طورکلی در اصطلاح آن زمان به‌جای‌کلمهٔ هنر (Art) به‌کار رفته است. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۶۳، دوشنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۸. ۳) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۶۸ مورخ یکم ربیع‌الثانی ۱۳۳۸.

به‌وعدهٔ خود وفا کند[۱].

اشعار تجددخواهان ــ تجددخواهان، یا به‌عبارت مناسبترپژوهندگان راه‌نو، تنها به‌طرح عقاید ونظریات خود اکتفا نکرده نمونه‌هایی نیز از سروده‌های خود در جراید انتشار می‌دادندکه هم ازحیث فرم وهم ازلحاظ مضمون کمابیش باآثار سخنسرایان قدیم فرق داشت.

خیلی پیش از این گفتگوها جعفرخامنه‌ای[۲]، یکی از جوانـان روشنفکر و آزادیخـواه آذربایجان، که زبان فرانسه‌را پنهانی ازپدر متعصب خودآموخته وبه‌ادبیات نوین ترکان عثمانی نیز آشنایی داشت، ازشکل معمول اشعار فارسی عدول‌کرده وقطعاتی بی‌امضا با قافیه‌بندی‌جدید وبیسابقه ومضامین نسبتاً تازه انتشار می‌داد. یکی ازاین قطعات‌که ادوارد براون درتألیف خـود تاریخ مطبوعات وادبیات ایران نو[۳] نقل‌کرده، چنین است:

به‌وطن

هر روز به‌یك منظر خونین به‌درآیی
هردم متجلی تو به‌یك جلوهٔ جانسوز
ازسوز غمت مرغ‌دلم هرشب‌وهرروز
با نغمهٔ نو تازه کند نـوحه‌سرایـی

ای‌طلعت افسرده‌و ای صورت‌مجروح
آماج سیوف ستم، آه ای وطـن زار
هرسو نگرم خیمه زده لشکر انــدوه
محصورعدومانده توچون نقطهٔ پرگار

محصورعدو، یاخوداگرراست بگویم
ای شیر، زبون‌کرده ترا روبه ترسو
شمشیر جفا آخته روی تـو ز هرسو
تاچند به‌خوابی؟ بگشاچشم خودازهم

۱) سه مقالهٔ دیگر اورا درپاسخ ایرادات روزنامهٔ «کاوه» که درآخرین ماههای زندگی (از ۱۵ خرداد تا ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ ش) در مجلهٔ ادبی «آزادیستان» انتشار داده، بعداً خواهیم دید. ۲) پسر حاجی‌شیخ ــ علی‌اکبرخامنه‌ای ازبازرگانان‌تبریز است. درسال۱۳۰۴هـ ق (۱۲۶۶ش)درتبریز به‌دنیاآمد ودرآنجا تحصیل‌کرد. اشعار پرشور اودر«حبل‌المتین» و «چهره‌نما» و «عصر جدید»و«شمس»وبعدها در مجلهٔ «دانشکده»منتشرمی‌شد.
۴) Brown, E.G. The Press and Poetry of Modern Persia, Cambridge, 1914

بــرخیز، یکــی صولت شیرانه نشان ده
یاجان بستان یاکه دراین معرکه‌جان ده![1]

قطعهٔ دیگری نیز از خامه‌ای ابتدا درسال۱۳۳۴ﻫ ق دریکی ازجرایــد تهران و بعد در شمارهٔ نوروزی روزنامهٔ تجدد تبریز به‌تاریخ ۱۳ جمادی‌الاخر۱۳۳۵ﻫ ق درج شده است:

به‌قرن بیستم

ای بیستمین عصر جفا پرور منحوس
ای آبدهٔ[2] وحشت و تمثال فجایــع
برتاب زما آن رخ آلوده به‌کابوس!
ساعات سیاهت همه لبریز فضایــع

دیدار تــو مدهشتر از انقاض مقابــر
شالوده‌ات ازآتش وپیرایه‌ات ازخون
هرآن تــو با ماتم صد عائله مشحون
از جور تــو بنیان سعادت شد بایــر

زاین مذبح‌خونین‌که به‌گیتی‌شده برپا
روح مــدنیت شده آزرده و مجروح
خونهاکه به‌هرناحیه‌ناحق‌شده مسفوح
بــر ناصیهٔ عصر هنر لکــهٔ سودا...

نفرین به‌تو، ای عصر فریبنده و غــدار
لعنت‌بــه‌تــو، ای‌خصم‌بشر، دشمن‌عمران
ای‌بوم، فروکش نفس، ای داعی خسران
زاین پس مشو اندر پی ویرانی آثــار

۱) تاریخ صحیح این قطعه برمن معلوم نیست و مسلماً پیش‌از سال ۱۳۳۲ ﻫ ق سروده شده است. کتاب براون که این شعررا دارد، درسال ۱۹۱۴ میلادی (۱۳۳۲ ﻫ ق) منتشرگردیده است.
۲) آبده، بنای یادگار.

آن روز که زادی، چه نویدی که ندادی؟
امروز که رستی، تو ز خون یکسره مستی
زین سان که توره بسپری، ای آفت هستی
فردا به‌وجودآری یك تـل رمادی...

اکنون نمونه‌هایی دیگر از اشعار تجددخواهان که درفاصلهٔ سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ هـ ق سروده شده‌است، به‌دست می‌دهیم:

ای جوان ایرانی

برخیز، بامـداد جوانـی ز نـو دمید
آفاق خُهر[۱] را لب‌خورشید بوسه داد...
بـرخیز! صبح خنده‌نثارت خجسته بـاد!
برخیز! روز ورزش و کوشش فرا رسید
برخیز و عزم جزم کن، ای پـور نیکزاد
بر یأس تن مده، مکن از زندگی امید...
بایـد بـرای جنگ بقـا نقشه‌ای کشید
باید، چـورفته رفت، به‌آینده رو نهاد...

یك فصل تازه می‌دمـد از بهر نسل نو
یـك نـوبهـار بارور، آبستن درو
برخیزو حرز جان بکن این عهد نیکفال

برخیزو باز راست کن آن قـد تهمتن
برخیزو چون کمان که بزه کرد شست زال
پرتاب کن به‌جانب فردات جان و تـن

تقی رفعت، تجدد، شمارهٔ نوروزی ۱۲۹۷ش.

۱) خُهر بروزن ظهر، وطن.

از مکتوب منظوم (خطاب به‌نسوان):

. . . .
عنوان تو زهره، ماه، خورشید
دوری تو از این جهان سیار
خواری تودر این دیار خونخوار
دلسرد ز خود، ز غیر نومید...

آنان که ترا همی به‌زانو
در سجدهٔ عشق می‌پرستند
مانند وحوش دشت هستند
اندر پی صید در تکاپو...

فمینا[1]، مجلهٔ آزادیستان، شمارهٔ۱ پانزدهم‌خرداد۱۲۹۹ش.

فلسفهٔ امید

ما دراین پنج روز نوبت خویش
چه بسا کشتزارها دیدیم
نیکبختانه خوشه‌ها چیدیم
که زجان کاشتند مردم پیش

زارعین گذشته ما بودیم
باز ما راست کشت آینده
گاه گیرنده گاه بخشنده
گاه مظلم گهی درخشنده
گرچه جمعیم و گر پراکنده
در طبیعت که هست پاینده
گر دمی محو، باز موجودیم

خانم شمس‌کسمائی[1]، مجلهٔ آزادیستان، شمارهٔ۲، پانزدهم تیرماه۱۲۹۹

۱) فمینا نام مستعار تقی رفعت بودکه بافمینیست (دکتررفیع‌خان امین) دربارهٔ زن وآزادی درصفحات روزنامهٔ تجدد مناقشات قلمی داشت.

مدار افتخار

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود
هرگز مکن توقـع عهد بـرادری
تا اینکه حق به‌قوه ندارد برابـری
غفلت برای ملت مشرق خطر بـود

آنها که چشم دوخته در زیر پای ما
مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما
مقصودشان تصرف شمس وقمر بود

حاشا به‌التماس برآید صدای مـا
باشد همیشه غیرت ما متکای مـا
ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود

شمس کسمائی، آزادیستان، شمارهٔ ۳ بیستم مرداد ۱۲۹۹

پرورش طبیعت

ز بسیاری آتش مهرو نـاز ونوازش
ازاین شدت گرمی وروشنایی وتابش

۱) خاندان کسمائی ازاهالی گرجستان بودندکه پس‌ازفتح هفده‌شهر قفقاز به‌دست آغامحمدخان قاجار به‌آذربایجان مهاجرت کرده ازآنجا بـه‌سایر نقاط ایـران پراکنده شدند. بعضی ازآنها در قـزوین و بعضی دریزد و جمعی درتبریز بـه‌کارتجارت پـرداختند. یکی‌از افـراد این‌خانواده، خلیل پسرحاجی‌محمدصادق، در یزد می‌زیست وخانم شمس کسمائی از او متولد شد. اربابزاده، شوهر شمس، که برای تجارت به‌روسیه رفته و ده‌سال درآنجا زندگی کرده بود، در سال ۱۹۱۸ م (۱۳۳۶ ه ق) بازن و دوفرزندش (صفا و اکبر) به‌آذربایجان آمد. اکبر اربابزاده نقاش زبردستی بود وبه‌زبان و ادبیات چندکشور خارجی آشنایی داشت وخود شعر فارسی می‌سرود و هیجده یا نوزده‌سال داشت که به‌وضع دردناکی درگیلان کشته شد. یکـی از اشعار زیبای لاهوتی خطاب به‌شمس کسمائی دربارهٔ این‌جوان ناکام است. خانم‌شمس ترکی وفارسی و روسی را به‌خوبی می‌دانست و یکی از زنان روشنفکر و دانشمند ایران بود. وی هنگامی‌که با خانوادهٔ خود به‌تبریزآمد، چادر به‌سرنداشت و نخستین زن مسلمان ایرانی بود که آزادانه درکوچه و بازار تبریز ظاهر شد وبه‌واسطهٔ همین‌آزادکـی وآزادمنشی درآن روزهای تاریك از دست مردم نادان زجرها و سختیهای فراوان کشید. در تبریز خانه‌اش محفل نویسندگان و دانشمندان بود ولی بعدها که به‌تهران آمد، روزکار خود را به‌تنهایی و خاموشی گذراند تا در سال ۱۳۴۰ ش درگذشت.

گلستان فکرم
خـراب و پریشان شد افسوس
چو گلهای افسرده افکار بکـرم
صفاوطراوت زکف‌داده گشتند مأیوس...

بلی، پای بردامن و سر به‌زانو نشینم
که چون نیموحشی گرفتاریك‌سرزمینم
نه یارای خیرم
نه نیروی شرم
نه تیرو نه تیغم بود نیست دندان تیزم
نه پای گریزم
ازاین روی دردست همجنس خود درفشارم
ز دنیا و از سلك دنیاپرستان کنارم
بر آنم که ازدامن مادر مهربان سر بر آرم!
شمس کسمائی، آزادیستان، شماره ۴ بیست‌ویکم شهریور ۱۲۹۹

این نمونه‌های آزمایشی به‌آسانی قبول نیافت. گویندگان آنها به‌گفتهٔ رهبران خویش «بعد اززحمات زیاد درروی کاغذ مشق خود چند لفظ غلط، چند عبارت نامـوزون و چند شعر ناهموار یافتند[۱]» و «تجدد هنوز خیلی دور ازآنها بود[۲].»

اینها جوان وطبعاً عجول وپرحرارت ونابردبار بودند و داعیه‌ای بزرگ داشتند. غریو جنگ جهانگیر آنها را بیدار و سراسیمه کرده بود. دردها وآرزوها داشتند وسینهٔ آنان مالامال از گفتنیها بود. اما زبان آنها گویا وصدای آنها رسا نبود و فریادهای صمیمانه‌ای که ازسینه‌های آرزومند آنان کنده می‌شد، پیش ازآنکه به‌گوشها برسد، درگلو شکسته می‌شد.

پس‌وپیش کردن قافیه‌ها وکوتاه وبلندکردن مصراعها تغییر اساسی درساختمان شعرنداد و تازه این اندازه هم شنوندگان مسحور ادبیات قدیم را آشفته کرد. گوش ایرانی به‌قافیه‌بندی مسلسل وپشت سرهم خوگرفته وازشنیدن هرچه جز آن،تحاشی داشت. گویندگان جوان به‌اصول شعرقدیم ولغت فارسی وفنون «ادب» کاملا و از هرحیث احاطه نداشتند و آوردن پاره‌ای لغات نامأنوس‌فارسی وعربی مانندخهر[۳]،فیفاء[۴]، انقاض،آبده، حفید[۵]،بانوج[۶]،تیراژه[۷]، ومانندآنها،که

۱،۲) تقی‌رفعت، تجدد، شمارهٔ۱۲۵، شعبان ۱۳۳۶. ۳) وطن. ۴) دشت، صحرا. ۵) نواده.
۶) ننو، ظاهراً، مصحف تانواج (برهان قاطع، حاشیهٔ دکتر معین). ۷) رنگین‌کمان.

ظاهراً بیشتر آنها از ادبیات ترك استقراض شده بود، با مذاقها الفت نداشت و نیز ترکیب عبارات بدان صورت ناآشنا که از نظر ادب فارسی چندان پاکیزه ومنزه ویکدست نبود، نه‌تنها به‌سود تجددخواهان تمام نشد، بلکه دستاویزی بمحافظه‌کاران ادبی داد که اساساً و به‌طور کلی زحمات آنان را نادیده گرفته هرگونه تلاش در راه تجددخواهی ونوپردازی را به‌باد ریشخند و استهزا بگیرند وبه «ایرانیان فرنگی مآب» که نه‌این ونه‌آن هستند طعنها بزنند.

فارسی خان و الده ـ ازجمله روزنامهٔ‌کاوه چاپ برلن، که‌زیرنظرسیدحسن‌تقی‌زاده‌ادارمی‌شد، در شمارهٔ۳ (۳۸مسلسل) مورخ غرهٔ رجب ۱۳۳۸هـ ق، تحت عنوان ریشخندآمیز «ترقی زبان فارسی در یك‌قرن» عباراتی از یك‌روزنامهٔ فارسی، که درسنهٔ۱۲۵۳هـ ق یعنی در سالهای اول سلطنت محمد شاه در تهران به‌طبع رسیده ومدیر آن میرزا صالح شیرازی بوده[۱].، وچند سطر ازگنجینهٔ معتمدی تألیف میرزا عبدالوهاب معتمدالدواله و دوقطعه از روزنامهٔ وقایع اتفاقیهٔ و سطوری ازکتاب مآثر سلطانی تألیف عبدالرزاق دنبلی را به‌نام«فارسی عهدحاجی‌میرزاآقاسی» باشش قطعهٔ‌کوتاه از مندرجات جراید ایران به‌عنوان «فارسی‌خان والده[۲] در عهد پارلمانی» در دوستون چپ و راست روبروی هم‌قرار داده و در پایان آن اضافه‌کرده بود:

> مندرجات ستون دست راست نگارش قرن سیزدهم هجری است‌که به‌زبان فارسی نوشته شده واهل لسان آن را به‌آسانی می‌فهمند. درآن وقت نه‌تلگراف بود، نه‌پست ونه‌چراغ‌برق. اینهارا بعدها خوشبختانه فرنگیها به‌ایران آوردندولی دستی بزبان ما برای اصلاح یااقلا جلوگیری از افساد نزدند و آنرا به‌خود ماباز گذاشتند وستون دست چپ تصرفات ایرانیان را در آن نشان می‌دهد. مندرجات دست چپ نمونه‌ای ازمنطق‌الطیر«لیتراتور»های «بلاغتکارانهٔ» «عصربیستم»است‌که «مخابرین»و«سرمحررین»روزنامه‌های ایراندر«سرمقاله»های‌خودمی‌نویسنددردوره‌ای که«مجلس مبعوثان» دایره شده و «زمامداران» تربیت شده و «متجدد» درکارهستند و«معالتأسف» «قهرمانان» «تجددادبی» «عرض اندام» و «اثبات وجود» نموده‌اند.

این مقایسه دربارهٔ نثرفارسی بود. روزنامهٔ کاوه همین مقایسه را درشمارهٔ مضاعف۴ـ۵ (۳۹مسلسل) مورخ غره رمضان۱۳۳۸هـ ق، زیر همان عنوان،دربارهٔ شعرفارسی‌نیز به‌کار بسته‌بود. در این‌مقایسه یك‌قصیدهٔ مسمط به‌تاریخ نوروز سال۱۳۳۶هـ ق از میرزامحمود غنی‌زاده و

۱) از این روزنامه واز این شخص در قسمت صنعت چاپ و نخستین روزنامه‌های فارسی صحبت کرده‌ایم.
۲) «والده خانی» سرایی است در استانبول‌که اکثر ساکنان‌آن ایرانیان هستند.

ابیاتی ازمثنوی «نوروز امروز وامید فردا»، اثرطبع احمدخان ملک‌ساسانی، با دوقطعهٔ منتسب به «ادبیات خان والده» که یکی ازآنهاقطعهٔ «ای‌جوان ایرانی»، اثر تقی‌رفعت، نویسندهٔتجددتبریز، بود[1]، روبروشده و در پایان چند سطر اضافه‌گردیده بود: «قصـایـد ستون دست چپ نمونه‌ای از مسوخات[2] کلام فارسی ودلیل براین است که به‌سبب علت مزاج ملی ذائقهٔ ادبی بـاطل و از کار افتاده است.»

پاسخ مجلهٔ آزادیستان ــ مجلهٔ آزادیستان[3] این اعتراضات را، که نه به‌صورت بحث واستدلال بلکه به‌طور استخفاف‌آمیز طرح شده بود، دستاویز قرار داده پس از تکرار و توضیح نظر و طرز فکر طرفداران «تجدد در ادبیات» به‌نویسندگان روزنامهٔ کاوه چنین پاسخ داد:

> ...اصول‌مقایسه‌ای که‌در مجلهٔ شریفهٔ کاوه به‌کار برده شده است صحیح‌به‌نظر نمی‌رسد. متونی که در دوستون مقابل روبرو ایستاده‌اند، نـه ازحیث موضوع و نه ازحیث معنی هیچ‌نوع مشابهتی ندارندتادر میان آنها یـك وجه مقـایسهٔ صحیحی بتوان به‌دست‌آورد. مثل این‌است که یك‌قصیدهٔ منوچهری را بایك‌غزل حـافظ دوش به‌دوش‌گرفته بپرسیم «کدام یك بهتر است؟»
>
> یاباید صور ظاهری را در نظرگرفته قصیده را باقصیده وغزل را بـاغزل مقایسه نمود و یامعنی را مناط قرار داده و در دو موضوع متجانس، دوطـرز افـادهٔ متفاوت را با یکدیگر سنجید وهرگاه مقصود ارائهٔ غلطات است، بـاید خـط درشتی روی غلطات کشیده محل ایراد خود و اعتراض خود را بـدون تـولید شك و اشتباه معین نمود.
>
> عبارت منقول از روزنامهٔ عهد «حاجی میرزا آقاسی» آیابا حمله‌بندیهای عوامانه وبیصنعت خود تمام جهالت، ساده‌لوحی و عدم آشنایی برمدنیت را، که در آن‌دورهٔ تاریك در ایران ماحکمروا بود، به‌خوبی نمی‌رساند؟ وآیا صحیح نیست که این شیوه و این اسلوب ابتدایی وبلکه بدوی، این اسلوب تکامل‌نیافته، در هـروقت و در هرجا نشانهٔ همان جهالت، همان بدویت و همان سادگی بـلاهت‌آمیز خواهد‌بـود؟
>
> . . . .
>
> همچنین جمل و عبارات مسجع و موزون گنجینهٔ معتمدی را در یك عهد

۱) قطعهٔ دیگر به‌عنوان «آیینهٔ دل» از رساله‌ای که درسنهٔ ۱۳۳۰ه‌ق دراسلامبول به‌طبع رسیده، نقل شده بود.
۲) مسوخات، جمع مسوخه، بیمزه‌شدن خورش. ۳) شمارهٔ ۳ مورخ بیستم مرداد ۱۲۹۹ ش.

«پارلمانی» ویا به اصطلاح زمان حاجی میرزا آقاسی در عهد «مشورتخانه‌ها»، مترس اسلوبهای جدید یك قرن انقلاب و انتقال تکاملی نمی‌توان قرار داد...

با وجود اینکه تاریخ نگارش آن را بایك اعتنای مخصوص قیدکرده‌اند، گمان نمی‌برم خواسته باشند شعر آقای غنی‌زاده را مانند یك‌نمونه ازترقی زبان فارسی به‌ما نشان دهند. جای این منظومه درکلیات ادبیات کلاسیك فارسی‌است. این «نوروزیه» مثل همهٔ نوروزیه‌ها «کلیشه» وتشبیهات ازکار افتاده‌ای را به‌کار برده است که هرگز کمترین اثرتجدد وترقی را در آنها نمی‌شود یافت. اماهیچ‌عیب نداشت که «نوروز امروز وامید فردا» اثر احمدخان‌ملك ساسانی رابا «نوروز و دهقان» که در شمارهٔ نوروزی سال ۱۳۳۵ﻫ ق تجدداتنشار یافته است،مقایسه می کردند. آن‌وقت یك‌موضوع جدی برای مناقشه تهیه‌می‌شد...

مجلهٔ آزادیستان‌درشمارهٔ بعدی[1] این مقایسه را خود به‌عمل‌آورده و «نوروزیه» خان‌ملك ساسانی را به‌قول خود بایك اثرجدید در همان موضوع، در دوستون روبروی هم‌قرار داده‌بود.

اینك چند سطر از جدول مزبور:

نوروز امروز وامید فردا	نوروز و دهقان
بشدگاه‌نوروز و شد سال نو	نوروز! روزگار تکان می‌دهد همی
به‌شادی ونیکی بزن فال نو	بانوج‌بخت‌راشب‌وروزاندرآسمان؛
که این‌جشن مارا زنیکان رسید	یك‌شب به ماه می‌رسداقبال شایگان
ز ایرانیان نیاکان رسید	روزی درآفتاب هویداست‌خرمی...
در این جشن‌کیخسرو پاکزاد	امسال‌گفته بود، ندارم دگرغمی
به ایرانیان خلعت داد داد	دهقان نیکبین به حقیدان خود نهان
در این جشن نوروز آید بهار	راهی‌گرفته پیش به‌دلخواه ما زمان
کند زمزمه مرغ در لاله زار	جبران ماجرا شود ازبیش‌یاکمی...
بهرشاخ‌گل بلبل خوشزبان	نوروز، آمدی تو ز اعماق ماورا؛
کند صد حکایت ز ایرانیان	امید زنده شد، سرافکنده شد فرا؛
....	دهقان راد زد به‌کمر دامن قیام...

۱) شمارهٔ ۴، بیست‌ویکم شهریور ۱۲۹۹.

. . . . نوروزاچون‌شداندرارومی‌بنات‌جم
. . . . باحکم نینوایی شوریده قتـل عام
. . . . دهقان آذری ز نـو آلفته شد به‌غم.
احمد خان‌ملك ساسانی تقی رفعت

دربارهٔ مناقشاتی که درمیان دوگروه درگرفته بود، شاید قدری بیش ازحد لزوم به‌تفصیل پرداختیم. نظرما ازاین طول وتفصیل آن بودکه خوانندگان به‌خوبی دریابندکه این‌بار دیگـر صحبت بر سر تغییرشکل وقالب سخن نبود، بلکه ضرورت پذیرفتن اصل تحول وتجدیـدنظر اساسی درخط مشی ادبی ونزدیك ساختن آن به‌طبیعت و احتراز ازتقلید وتعبد وکسب استقلال دراندیشه واحساس، وآزادی وصمیمیت دربیان پیش‌کشیده شده بود.

اندرز به‌جوانان تجددخواهـ تقی رفعت درنخستین شمارهٔ مجلهٔ آزادیستان به‌رفقای جـوان خود اندرز می‌داد:

... باکمال آزادی فکـر و حس‌کنید. تفکرات و تحسسات خودتـان را بنگارید. تفکرات شمامستند برعلم وحقیقت‌باشد. درتحسسات خودتان زیربار هیچ‌ـ گونه تأثیر ونفوذی نرویدکه بیگانه برروح و اعصاب شماست. صمیمیت را هرگز و درهیچ موقعی ازدست ندهید. درحین تقلید، اقتباس ویاابداع واختراع، درهرحال «خودتان» باشید. انتقادات را از جانب هرکسی و از هرنقطهٔ نظری ترشح‌کند، بـا امتنان وشادی زیاد استقبال نمایید ولی هرگز افکار اولیهٔ خودتان را بدون دلایل‌کافی و به‌محض وقوع درمقابل یك حملهٔ سخت وناگهانی ترك نگـویید. افکار راپس از تجربت وآزمایش‌بپذیرید. به‌خصوص یأس واضطراب، خستگی ولاقیدی را نگذارید در دلتان راه یابد وبا یك عزم و ارادهٔ راسخ، بایك قوت قلب ثابت به‌جانب «فردا» رهسپار شوید[1]!

مانیفست تجددخواهان ـ وبعد درضمن مقالهٔ مفصلی که درحقیقت «مانیفست» تجددخواهـان ادبی بود، چنین می‌گفت:

برادران عزیز، ما درسخت‌ترین هنگام یك انقلاب ادبی هستیم... آنچه مـا

۱) آزادیستان، شمارهٔ۱ مورخ پانزدهم خرداد ۱۲۹۹ ش.

می‌خواهیم کمتر از آن نیست که درعالم ادبیات یعنی در عالم فکر وصنعت، یك عهد تجدد به‌وجود بیاوریم. یك وضعیت کهنه وفرسوده ولی حاکم وفرمانروا را برداشته به‌جای آن وضعیت جدیدی‌را بنشانیم که حاکمیت وفرمانروایی آن هنوزواقع‌وموجود نبوده، بسته به‌فیروزی وتفوق قطعی ما وهمفکران ما می‌باشد. قوهٔ عمدهٔ ما عبارت از حالت حالیهٔ چیزها، یعنی‌مساعدت روزگار است. به‌اندازه‌ای‌که افکار وحسیات قرن حاضردرابدان واذهان ما نفوذ می‌یابد، احتیاج یك‌تبدل، یك تحول وانقلاب را مبرم واجتناب‌نـاپذیرحس می‌کنیم. سائق ماقوهٔ مقاومت‌برانداز یك‌حرکت تکامل‌پیماست که جهان متمدن را فراگرفته و درمظفریتی مصون از همه‌گونـه خلل وزوال استقرار یافته است. حائل ومانع درپیش ما، یك ادبیات نیرومند ومستحکم، یعنی تودهٔ آثار متراکم چندین قرن سعی واجتهاد یك زمرهٔ ممتاز از زبردستترین ادبا وشعرای دنیای دیروزی است... ما چنانکه گفتیم دریك موضع بسیار جدی و اندیشه‌بردار واقـع هستیم. ولی هرگاه به‌مقتضای زمـان و موقع خود رفتارکنیم، حتماً موفقیت با مـا خواهد بود...

زبان یك‌وسیله، یك‌آلتی‌است برای افاده وبیان افکار واحساسات انسانی. هرگاه ممکن بود مدعی شد ومدلل ساخت‌که افکار وحسیات بشربه درظرف دهور و اعصار دچار هیچ‌گونه تحولات نمی‌گردد، درآن‌صورت بالتبع مدلل می‌شدکه زبان نیز ممکن است دریك حالت مستغنی از تغییرات، مادام‌الدهر، باقـی بمانـد... این حقیقتی است واضح وآشکارکه تجددفکری وحسی مستلزم تجدد ادبی است... زیرا که «شکل صورت ظاهرزندگی وروح است» ما این فرض و تصوررا محال می‌دانیم که یك موجودی را تغییر بدهید وشکل آن تغییرنیابد...

کیست براین عقیده باشدکه قاموس یك دهاتی، که متشکل از سیصد یـا چهارصد لغت است، می‌تواند احتیاجات نطقیهٔ یك شهری را کفایت دهد و یا اینکه شخص بیسواد قادراست افکار وحسیات دانشمندی را ترجمه‌کند...

خوشبختانه صحت وحقانیت این‌مطلب به‌قدری عیان می‌باشدکه هیچ‌کس به‌خیال رد وانکار آن نیفتاده ودراین موضوع اظهارات‌ضد ومخالف هرگز نشده‌است بلکه‌همیشه دیده‌ایم که کهنه‌پرستانه‌ترین نثرها ونظمهارا درزیرعنوان «ادبیات جدیده» و«غزل تازه» درمطبوعات درج کرده‌اند.

باز خوشبختانه، اسلوب مندرجات مجلهٔ شریفهٔ کاوه ونظریاتی‌که در میان نگارشهای نویسندگان فاضل و محترم آن ملاحظه می‌شود، همه مؤید عقیده‌ای است که اظهار می‌داریم.

عموماً همه‌کس لزوم و وجوب یك تجدد را در ادبیات اقــرار و قبول می‌نماید ولی طرز تصور وتلقی این‌تجدد، دچارمشوشترین تشتتهاست. ازطرفی‌دیگر توأم بااین عطش واشتهای تجدد یك واهمهٔ از انحطاط وتفسخ[1] زبان فارسی هم در مغزها جایگیر شده است.

تجددورزی بعضیها ادعــای مفتی است. بعضیها تازگی‌آثار ادبی را بسته به‌تازگی تاریخ نگارش آن آثار می‌پندارند ونود درصد متجددین... قدم خودرا از نقطه‌ای برداشته باز روی همان نقطه می‌گذارند. ازفاصلهٔ تازگی تاکهنگی هیچ‌نوع اطلاع وسابقه ندارند تا بتوانند پی به‌اشتباه خود ببرند.

واما آنان‌که بیم از انحطاط وتفسخ زبــان فارسی دارند، هرگــز مبنای توهمات خودشان‌را به‌طور واضح وقطعی معین نمی‌کنند. شکایاتشان به‌قدری مبهم است‌که بی‌مأخذ به‌نظر می‌رسد و دراین‌زمینه چنانچه باید، به‌اصول وقواعـد انتقاد عمل نمی‌بندند. اغلب اوقات علتی‌که‌آنان را بـه‌شکایت وامی‌دارد، هرگز این اهمیت و قــدرت را حــائز نمی‌باشد و در مابقی اوقات نیز اکثراً واهمهٔ آنــان بیجا و بیمورد است...

چو گفتی دلیلش بیار! ــ اختلاف متجددین ومحافظه‌کاران همچنان ادامه داشت. از گــروه محافظه‌کاران آنهایی‌که جا افتاده‌تر وبردبارتر بودند، درپاسخ این اعلامیه‌ها و ادعاها آرام و آهسته اظهار می‌داشتند:

ما کاملا موافقیم. تحول وتجدد درادبیات امری است لازم وطبیعی و این تحول بارها درادبیات ایران روی داده است. فردوسی ونظامی وسعدی وجلال‌الدین رومی همه متجددین مشهور وبا شهامتی بوده‌اند. آثار این بزرگان در ادبیات منظوم ایران راههای نوینی بازکرده ومهر ثبت آنان در تمام ادبیات عهد خودشان باقی‌مانده است. اگر از میان شماها هم چنین استادانی برخاستند ما باکمال میل از آنان استقبال خواهیم‌کرد. بیانیه‌ها واعلامیه‌های پرآب وتاب به‌درد ما نمی‌خورد. مـا میل داریم‌کارهای حاضر وآمادهٔ مکتب نوین‌را ببینیم وبرآن گردن نهیم. تحول ادبی‌را نمی‌توان به‌واسطهٔ تئوریها وفرضیه‌های ساخته وپرداخته ایجاد نمود. تحول و تجدد نتیجه ومحصول قرایح واستعدادهای هنری است. فردوسی شاهنامه را روی قواعــد معینی‌که خود یا دیگران قبلا وضع وایجادکرده باشند نسرود، بلکه این قواعــد و

۱) تفسخ، ازهم‌گسیختگی.

دستورها را علمای ادب بعدها ازروی شاهکار جاوید او بهوجود آوردند.

ماکسانی راکه درتجدد ادبی بهحد افراط قدم زده یافقط خیالات پراکندهٔ غیرعملی را برای تفنن انتشار می‌دهند، ملامت ویا تخطئه نکرده وهر عقیده رامقدس می‌دانیم... ولی فقط این را می‌گوییم که عقایدی مقدستر خواهند بود کـه بلافاصله پس از گفتن بهموقع عمل درآمده و در محیط خود عامل یك نوع تأثیرات نوینی واقع گردند.

درهم‌شکستن و فروریختن آسان است و درهرموقع می‌توان تیشه بهریشهٔ همه‌چیز زد. شما اگر هنرمندید، ابتدا درمیان ادراك وبیان خودتان رابطه‌ای برقرارـ کنید تا احساسات نوین ودست نخوردهٔ شماکه درمقام بیان‌آن هستید، گنگ وتاریك ومبهم نباشد.

ما درآثار شما جز شکستن قواعد ـ قواعدی‌که سالها بوده وبرادبیات ما حکمرانی‌کرده‌انـد ـ و بهم‌زدن ترکیبات رایج و جاری و احیاناً آوردن لغات و تعبیرات غلط وبالاخره جز ابهام وتاریکی وخرابکاری نمی‌بینیم...

هرگاه بیطرفانه بنگریم، باید اعتراف‌کنیم‌که هردوگروه تاحدی در عقیده و نظر خـود ذیحق بودند.

کشور ایران یك ادبیات منظوم محتشم در پشت سر خود دارد . شعرای بزرگی مـانند فردوسی وسعدی وحافظ ونظامی‌بهوجود آورده وبا نام وآثار آنان در دنیای ادب مباهی وسرـ افراز بوده است. طرفداران مکتب قدیم،که شیفته ومسحور آثار جاودانی و خیره‌کنندهٔ استادان اول بودند، بهآسانی نمی‌توانستند از اصول وسنن قدیم قدمی فراتر نهاده اجازه بدهندکه این کاخ باتیشهٔ هوس مدعیان عجول وناشی بهیکباره فروریزد.

ازطرف دیگردراینکه می‌بایست همگام وهمنفس باشئون زندگی تحولی درادبیات ایران بهوجود آید وشعر فارسی خواه ناخواه خودرا باعصر وزمان تطبیق بدهـد، جای هیچ‌گونـه تردید وتأمل نبود. اما امکان نداشت این تغییر وتحول از طـریق بحث وفحص ومناقشه ایجاد گردد وشواهدی‌کـه پژوهندگان راه نو بهدست داده بودند وما بعضی ازآنها را آوردیم، آنمایه و ارزش هنری را نداشتندکه مدعای سرایندگان آنهارا بهکرسی بنشانند ومعترضان ومخالفان را برسرجای خود...

درهرصورت زمینه برای یك تحول نسبی فراهم‌شده بود وادبیات منظوم ایران درانتظار مردان صاحبقریحه‌ای بودکه بافکری روشن وزبانی گویا وجرئت وشهامتی درخور پدید آیند وپرچم این نهضت را بردوش بگیرند، تا بهکوشش آنان چارچوبهٔ تنگ نظم فارسی وسعت و

صلاحیت لازم را برای بیان احساسات و اندیشه‌های بزرگ به‌دست آورد.

فصل سوم ـ نیما یوشیج شاعر افسانه

درچنین‌وضعی شاعرجوانی که ازکوهپایه‌های شمال ایران برخاسته بود، به‌یاری همکاران خود شتافت. اواین نغمه‌های پراکنده راکه از گلوی جوانان تجددخواه بیرون آمده بود منظم کرد وآهنگی موزون به‌آنها داد.

علی اسفندیاری نیما[۱] در پاییز سال ۱۳۱۵ه ق دردهکدهٔ دورافتادهٔ «یوش»[۲] مازندران به‌دنیا آمد. پدرش، ابراهیم‌خان اعظام‌السلطنه، مردی شجاع و آتشی مزاج از افراد یکی از دودمانهای قدیمی مازندران محسوب می‌شد و در این ناحیه به‌کشاورزی و گله‌داری مشغول بود.

نیما دورهٔ طفولیت را دردامان طبیعت ودرمیان شبانان وایلخی‌بانان گذراندکه به‌هوای چراگاه،به‌نقاط دور، ییلاق وقشلاق می‌کنند وشب بالای‌کوهها به‌دورهم جمع می‌شوند وآتش می‌افروزند. او بعدها از سراسر دوران کودکی، به‌گفتهٔ خودش، «جز زدوخوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به‌زندگی کوچنشینی وتفریحات ساده درآرامش یکنواخت وکور و بیخبر از همه‌جا، چیزی به‌خاطر نداشت[۳].»

نیما خواندن ونوشتن را در زادگاه خود نزد آخوند ده آموخت. می‌گوید: «او ــ آخوند ــ مرا درکوچه‌باغها دنبال می‌کرد وبه‌باد شکنجه می‌گرفت. پاهای نازکم‌را به‌درختهای ریشه و گزنه‌دار می‌بست وبا ترکه‌های بلند می‌زد ومرا مجبور می‌کرد به‌از برکردن نامه‌هایی که معمولا اهل خانواده‌دهاتی به‌هم می‌نویسند وخودش آنهارا به‌هم چسبانیده وبرای من‌طومار درست‌کرده بود[۴].»

دوازده سال داشت‌که با خانواده‌اش به‌تهران آمد وپس ازگذراندن دورهٔ دبستان برای فراگرفتن زبان فرانسه به‌مدرسهٔ سن‌لوئی رفت. در مدرسه خوب کار نمی‌کرد و تنها نمرات

۱) به‌نام یکی‌از اسپهبدان طبرستان. ۲) شهرت‌او به‌یوشیج(= یوشی) از اینجاست. ۳) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، صفحات ۶۲ـ۶۳. ۴) نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، صفحات ۶۲ـ۶۳.

نقاشی و ورزش به‌دادش می‌رسید. سالهای اول زندگی مدرسه‌اش به‌زدوخورد با بچه‌ها گذشت. هنر او خوب پریدن وفرار از محوطهٔ مدرسه بود. اما بعدها درمدرسه مراقبت وتشویق یك معلم خوشرفتار که نظام وفا، شاعر بنام، باشد، اورا به‌خط شعرگفتن انداخت[۱].

درآن هنگام جنگ بین‌الملل اول ادامه داشت ونیما می‌توانست اخبار جنگ را به‌زبان فرانسه بخواند.

درابتدا به‌سبك معمول قدیم ومخصوصاً به‌سبك خراسانی شعر می‌ساخت. اما آشنایی به‌زبان فرانسه وادبیات آن زبان راه تازه‌ای درپیش چشم اوگذاشت. ثمرهٔ کاوشهای وی دراین راه، بعدازجدایی‌ازمدرسه وگذرانیدن دوران دلدادگی، بدانجا انجامیدکه ممکن است درمنظومهٔ افسانهٔ او دیده شود.

نیما تابستانها به‌زادگاه خود می‌رفت واین کاری بودکه بعدهاهم ترك نکرد و تا آخر عمر ادامه داد.

درجوانی به‌دختری دل باخت ولی چون دلبر به‌کیش دلداده نگروید، پیوند محبت گسیخت وشاعرکه درعشق نخستین شکست خورده بود، بایك دخترکوهستانی به‌نام «صفورا» آشنا شد. پدر نیما میل داشت‌که او باصفورا ازدواج‌کند ولی صفورا حاضر نشد به‌شهر بیاید و درقفس زندگانی شهری زندانی شود وناگزیر ازهم جدا شدند.

نیما دیگر اورا ندید ومدتها اندیشهٔ عشق بر باد رفته خاطر پریشان اورا به‌خود مشغول می‌داشت. شاعر جوان برای رهایی ازخیال صفورا به‌سراغ دانش وهنر رفت. بیشتر اوقات به‌حجرهٔ چایفروشی شاعر، حیدرعلی کمالی، می‌رفت ودرآنجا به‌سخنان ملك‌الشعرای بهار، علی‌اصغر حکمت، احمد اشتری و دیگر گویندگان ودانشمندان عهد خود گوش فرا می‌داد وزمینهٔ شعر وهنر خودرا مهیا می‌ساخت.

نخستین اثر منظوم نیما قصهٔ رنگ پریده است. خود او گوید: «من پیش از آن شعری دردست ندارم[۲].» این قصه را نیما درسال ۱۳۳۹ھ ق (اسفندماه ۱۲۹۹ش) سروده ویکسال بعد انتشار داده وبعد قسمتهایی ازآن به‌نام «دلهای خونین» در منتخبات‌آثار، تألیف محمد ضیاء هشترودی، نقل شده است. منظومهٔ رنگ پریده، که قریب پانصد بیت به‌وزن مثنوی جلال‌الدین رومی (بحرهزج مسدس) می‌باشد، سند اتهامی‌است‌که شاعر به‌ضد جامعه‌ای‌که درآن می‌زیسته، ارائه داده است. دراین منظومه مفاسد اجتماعی مستقیماً تصویر نشده، بلکه شاعر درآن، داستان دردناك زندگانی خودرا بازگفته است.

۱) همانجا، ص۶۳. ۲) کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص۶۳.

قصهٔ رنگ‌پریده و چند قصهٔ کوتاه مانند چشمهٔ کوچك[۱]، خروس و روباه[۲] و بز ملاحسن مسئله‌گو که از نسخهٔ خطی تصنیفات او درمنتخبات آثار نقل شده، اگرچه از افکار اجتماعی گوینده حکایت می‌کند، «قطعات سنگین وجاافتاده‌ای[۳]» است که ازحیث‌شکل وقالب ومضمون و طرز بیان هیچ‌گونه فرق اساسی با آثار گویندگان قدیم ندارد. دراین منظومه‌ها شاعرجوان «مشق شاعری می‌کند[۴]» و پیداست که هنوز راه خودرا پیدا نکرده و به‌حکم یك غفلت یا تصادف جزئی ممکن است دنبال خیل عظیم «ادبا» بیفتد. زیرا مرد تنگمایه و بیسوادی نیست و به‌اندازهٔ همکاران معاصرخود در دواوین شعرا تصفح کرده و به‌طرز سخنسرایی کهن و فوت وفن شعرسازی ادیبانه آشناست ومی‌تواند همان راهی‌را که دیگران رفته‌اند گرفته افاعیل و تفاعیلی ردیف کند و «بارنج اندك شعر کهن بسازد»[۵] وحتی باممارست وتمرین دراین چشمبندیهای ادبی، به‌اقرب احتمال، روزی درصف بزرگان ادب قرار گیرد.[۶]

اما گویی اوخود احساس می‌کند که ساختن شعر جزیل منسجم ازقماش کهنه و پوسیدهٔ دیگران‌کار او نیست وصدها دیوان شعر ازاین‌نوع فضیلت ومزیتی برای اوتدارك نخواهدکرد. پس ازراه دیگر می‌رود وبا سرودن قطعهٔ «ای شب» و افسانه نخستین اشعار دورهٔ جوانی‌خود را، که ارزشیاب شخصیت هنری وی هستند، به‌وجود می‌آورد.

قطعهٔ «ای شب» که‌ازیك سال پیش «دست به‌دست خوانده ورانده شده بود[۷]»، درپاییز سال ۱۳۰۱ش[۸] در روزنامهٔ هفتگی نوبهار[۹]، انتشار یافت. ادبا «گفتند انحطاطی در ادبیات آبرومند قدیم رخ داده است. مدتها درتجدد ادبی بحث‌کردند. شاعر کارد می‌بست، جرئت نداشتند صریحاً به‌او حمله‌کنند. کنایه می‌زدند، ولی صداها به‌قدری ضعیف بودکه به‌گوش شاعر نرسید وبلاجواب ماند. درظرف این مدت‌آن قطعه بابعضی شعرهای دیگر، که دراطراف خوانده شده بود، در ذوق وسلیقهٔ چند نفر نفوذ پیداکرد. آن اشخاص پسندیدند، استقبال‌کردند و تیر به‌نشانه رسیده بود. نشانهٔ شاعر قلبهای گرم وجوان بود. نگاه او به‌چشمهایی بودکه‌برق می‌زنند وتند نگاه می‌کنند. شعرهای او برای‌آنان ساخته شده بود[۱۰].»

انقلابات سالهای ۱۳۳۹ــ۱۳۴۰ه‍ ق شاعررا به‌کناره‌گیری و دوری‌ازمردم و هنر خود وادارکرد. ولی درمیان جنگلها وسرکوهها، طبیعت، هوای آزاد و انزوا فکر ونیت شاعر را

۱) مقایسه شود باحکایت «قطرهٔ باران و دریا» ازبوستان سعدی. ۲) در این قصه‌که روباه با حیله و چاپلوسی خروس را وامی‌داردکه ازبالای درخت پایین‌آمده وخود را به‌چنگال وی‌بسپارد، وبه‌این نتیجهٔ‌اخلاقی ختم می‌شودکه «هرکه نشناخته اطمینان‌کرد جای‌درمان، طلب حرمان‌کرد» اثری از قصهٔ معروف لافونتن «کلاغ وروباه» دیده می‌شود. ۳،۴) جلال آل‌احمد، مشکل نیما یوشیج (دیدوبازدید وهفت مقاله، صفحات ۱۸۲ــ۱۸۳). ۵) او خود در این‌باره گوید:

چو رنج کهن گفتنم اندکی است کهن‌گفتن و آب‌خوردن یکی است

۶) به‌شهادت یك‌قصیدهٔ بالابلند به‌سبك خراسانی و بعضی رباعیات ومثنوی «مفسدهٔ گل». ۷) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص۶۳. ۸) ۶آذر (۸ ربیع‌الثانی ۱۳۴۱). ۹) سال ۱۲، شمارهٔ ۱۰ و بعد درمنتخبات آثار. ۱۰) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز».

تقویت و تربیت کرد ونوبت آن رسید که او دوباره به‌هنر خود برگردد و «یك نغمهٔ ناشناس‌نو تر ازآن چنگ باز شود[۱].»

شاعر چند صفحه از منظومهٔ افسانه راکه به استاد نظام وفا تقدیم کرده بود، بامقدمهٔ کوچکی درقرن بیستم، روزنامهٔ دوست شهید خود میرزادهٔ عشقی، که او را به‌واسطهٔ استعدادی که داشت باخود همعقیده کرده بود، انتشار داد.

«افسانه‌گرچه حدفاصلی بود بین شلاقهای توفانی مشروطیت وادب قدیم ودنیایی که‌نیما بعدها به‌ایجاد آن توفیق یافت، امابه‌حدکافی دنیای ادبیات آن زمان‌را خشمگین کرد.[۲]»

«در آن زمان از تغییر طرزادای احساسات عاشقانه به هیچ‌وجه صحبتی در میان نبود. ذهنهایی که باموسیقی محدود و یکنواخت‌شرقی عادت داشتند، باظرافتکاریهای غیرطبیعی غزل قدیم مأنوس بودند. یك سر برای استماع آن نغمه از این دخمه بیرون نیامد. افسانه باموسیقی آنها جور نشده بود. عیب گرفتند وردشد. ولی مصنف‌آن می‌دانست‌که اساس صنعتش به‌جایی گذارده نشده است‌که در دسترس عموم واقع شده باشد وحتی خود اوهم وقت مناسب لازم دارد تایك دفعهٔ دیگر به طرز خیالات و انشای افسانه نزدیك شود. معهذا اثرپایی روی این جادهٔ خراب باقی ماند. فکر آشفته عبور کرد وازدنبال او دیده می‌شدکه زیر این ابر سیاه ستاره‌ای متصل برق می‌زند.[۳]»

بعدها یك قسمت از منظومهٔ «محبس».که طرز وصف و مکالمه را در مقابل افکار می‌گذاشت، در منتخبات آثار معاصر منتشر شد.

«مختصات صنعتی وذوقی مصنف در تمام این شعرها جاداشت. ملتفت آنهانشدند... باوجود این در طرز صنعت انتقادی نشد... انتقادات لفظی و ابتدایی بود...[۴]»

در سال۱۳۴۵ه ق (اسفند ماه ۱۳۰۵) دفترچه‌ای از اشعار نیماکه منظومهٔ خانوادهٔ سرباز وسه قطعهٔ‌کوتاه (شیر، انگاسی وبعد ازغروب) درآن بود، منتشرشد. این‌کتاب میدان هیاهوی بدبختیهایی بودکه خوشبختها از فرط خوشحالی وغرور آنها را فراموش‌کرده‌بودند وشعرهای‌آن، که سالها درساختن آنهادقت ومطالعه شده بود، داوطلبهای این میدان جنگ بودند، داوطلبهایی‌که اسیر نمی‌شوند وغلبهٔ‌کامل نصیب‌آنها خواهد شد.[۵]

شاعر به‌خود ونتیجهٔ‌کار خود اطمینان داشت. اول‌پیش خودش فکر کرده بودکه هرکس کار تازه‌ای می‌کند سرنوشت تازه‌ای هم‌دارد. اوبه‌کاری‌که ملت به‌آن محتاج بود اقدام‌کرده بود.[۶]

نیما دربارهٔ اشعار آن زمان درجای دیگر گوید: «شیوهٔ‌کار در هرکدام ازاین قطعات تیر

۱) مقدمهٔ شاعر بر کتاب «خانوادهٔ سرباز».
۲) مهدی اخوان ثالث، نیما مردی بود مردستان، مجلهٔ اندیشه وهنر، دورهٔ دوم شمارهٔ ۹.
۳) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز».
۴) همانجا.
۵) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانواده سرباز».
۶) ازمقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز».

زهرآگینی، مخصوصاً در آن زمان، به‌طرف طرفداران سبك‌قدیم‌بود. طرفداران سبك قدیم آنهارا قابل درج وانتشار نمی‌دانستند. باوجود آن درسال ۱۳۴۲ هجری بودکه اشعار من صفحات زیاد منتخبات آثار شعرای معاصر راپرکرد. عجب‌آنکه‌نخستین منظومه‌من قصهٔ رنگ‌پریده هم، که از آثار بچگی به‌شمار می‌آمد، در جزو مندرجات این‌کتاب ودربین نام آن‌همه‌ادبای ریش وسبیل‌دار خوانده می‌شدو به‌طوری قرارگرفته بودکه شعرا وادبارا نسبت بمن ومؤلف دانشمندکتاب (هشترودی زاده)[1] خشمناك می‌ساخت.[2]»

حقیقت این است‌که نیما هنوز در این راه از دیگر کسانی‌که پیش ازاو معایب شعرسازی به طرز قدمارا دریافته ودرپی راههای نوینی بودند وچنانکه دیدیم نمونه‌هایی نیز از اشعار پیشنهادی خود به‌دست داده بودند، متجددتر نبود. اما آگاهی بیشتر او به‌لطایف زبان فارسی و آشنایی مستقیم وی باادبیات فرانسه (نه‌از مجرای ادبیات ترکی ـ عثمانی) وبنابراین عاری بودن بیان او ازبعضی لغات وعبارات وجمله‌بندیهای نامأنوس و به‌خصوص طبع شاعرانهٔ او، بهوی اجازه دادکه دعاوی همکاران خود را بادادن نمونه‌هایی بهتر وجالبترعملا اثبات‌کند. نیما طرح نظریات هنری را حرف می‌دانست و بیش از حرف به عمل پرداخته بود.

کار نیما، برخلاف‌کار رفقای دیگرش، عجولانه و نسنجیده نبود. او نمی‌خواست مخالفان را در همان قدم اول یکسره و یکباره ازخود روگردان‌کند. چنان است‌که‌گویی استنباط کرده بود هموطنان وی به‌شکل وقالب شعر والفاظی که در آن به‌کار می‌رود، بیشتر دلبستگی دارند تا به‌مضمون آنها.

کار شاعر جوان در نخستین قدم هنوز «شکستن و فروریختن» نبود. او از اصول جاریهٔ شعر فارسی‌منحرف نشد وشعرهای اولیهٔ خود را در همان قالبهای معمول ومعهود ریخت. وزن وقافیه را به‌جای خودگذاشت وقافیه‌ها را، برای‌آنکه پشت‌سرهم والی غیرالنهایه تکرار نشود، بایك مصرع فاصله داد ودیگر پیرامون قافیه‌ای‌که آورده بود نگشت تااز تأثیر یکنواخت ونامطلوب قافیه‌های مسلسل ومکرر بکاهد وبدین‌ترتیب غزل یا تغزل نوینی با مفردات خوب و ترکیب درست‌پدید آوردکه دردها وغمهای شاعریا به‌عبارت بهتردردهای جامعه‌را ترنم‌می‌کرد.

ای شب ـ در منظومهٔ «ای شب»، که می‌توان آن‌را ازحیث شکل باترجیع‌بند زیبا وبلند سعدی[3] مقایسه‌کرد، غم‌واندوه وبدبینی اجتماعی به‌خوبی نمایان است:

هان، ای شب شوم وحشت انگیز   تاچند زنی به‌جانم آتش

۱) مقصود محمدضیاء هشترودی مؤلف منتخبات آثار است. ۲) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص ۶۳ـ۶۴ ۳) ای زلف تو هرخمی کمندی   چشمت به‌کرشمه چشم بندی
پس‌از نیما ملك‌الشعرای بهار نیزقطعهٔ دماوند خود را به‌همین وزن وآهنگ سرود.

یاچشم مرا زجای برکن   یاپرده ز روی خود فروکش
یا بازگذار تابمیرم
کز دیدن روزگار سیرم
دیری است که در زمانهٔ دون   از دیده همیشه اشکبارم
عمری به‌کدورت والم رفت   تاباقی عمر چون سپارم!
نه بخت بد مراست سامان
وای شب، نه‌تراست هیچ‌پایان
آنجاکه زشاخ‌گل فرو ریخت   آنجاکه بکوفت باد بردر
و آنجاکه بریخت آب مواج   تابید براو مه منور
ای تیره شب دراز، دانی
کآنجا چه‌نهفته بدنهانی؟
بوده‌ست دلی ز درد خونین   بوده‌ست رخی ز غم مکدر
بوده‌ست بسی سر پرامید   یاری‌که گرفته یار در بر
کو آن همه بانگ وناله‌ٔ زار؟
کو نالهٔ عاشقان غمخوار؟
در سایهٔ آن درختها چیست   کز دیدهٔ عالمی نهان است؟
عجز بشراست این فجایع   یاآنکه حقیقت جهان است؟
در سیر تو طاقتم بفرسود
زاین منظره چیست عاقبت‌سود؟
تو آینه‌دار روزگاری   یا در ره عشق پرده داری؟
یادشمن جان من شدستی؟   ای شب، بنه‌این شگفتکاری
بگذار مرا به‌حالت خویش
باجان فسرده و دل ریش...

افسانه ــ اما بهترین نمونهٔ این طرز تغزل منظومهٔ بالنسبه بزرگ افسانه بودکه در سال ۱۳۴۱ ه ق(دیماه ۱۳۰۱ ش)سروده‌شده وپس‌ازآنکه چندی‌به‌گوشهٔ‌فراموشی‌افتاده‌بود، درسال ۱۳۲۹ ش بامقدمهٔ احمد شاملو ازنو به‌چاپ رسید. این‌قطعه،که جای‌پای شعرای رمانتیك فرانسه به‌خصوص لامارتین‌والفرددوموسه، درآن نمایان‌بود، نمودار تحولی درطرز بیان و ادراك هنری شمرده‌شد.

افسانه غزل عاشقانهٔ‌پرشوری ازنوع جدید است‌که‌بالحن وآهنگی سور رئالیستی سروده شده وابیات خوب وترکیبات زیبایی درآن دیده می‌شود.

در این غزل ابتدا شاعری ازغصه مست یا «دیوانه‌ای که دل به‌رنگی گریزان سپرده» با دل بینوا ومضطر خویش درگفتگوست:

ای دل من،
باهمه خوبی وقدر ودعوی
از تو آخر چه‌شد حاصل من
جز سرشکی به‌رخسارهٔ غم؟
آخر ای بینوا دل، که بر هر
شاخی و شاخساری پریدی
می‌توانستی، ای دل، رهیدن
گر نخوردی فریب زمانه
هردمی یك ره ویك بهانه
تاتوای مست بامن ستیزی
با فسانه‌کنی دوستاری. . .

از آن‌پس دیگر افسانه خود به‌جای دل سخن می‌گوید وهمین گفتگوی عاشق باافسانه است که صحنه‌های بدیعی به‌وجود می‌آورد. نیما «در این‌اثر خود جز زندگی ــ که خود را بدان مشتاق و علاقه‌مند نشان می‌دهد ــ همه چیز را در لباس افسانه پنداشته وافسانه را در لباس همه چیز به‌خواننده نموده است[۱].» در این‌گفتگو افسانه بانامهای گوناگون یادشده است. این ناشناس سرگذشت شاعر، دل به‌تشویق بسته و دودیدهٔ اشکبار او، شیطان رانده ازهرجای، قلب پرگیرودار، سرشت‌وبخت، قصهٔ بی‌سروبن، زادهٔ اضطراب، صورت مردگان جهان، عشق‌فانی‌کننده، حاصل زندگی، زادهٔ اشك، دروغ دلاویز وغم زیباست.

در پایان داستان، عاشق عشق ودل خود را به‌دست افسانه می‌سپاردکه اوهم خود را به وی واگذارد تااگر روزگاری وفرصتی ماند، باهم درصفا باشند وهمدل وهمزبان وهماهنگ، در آن درهٔ تنگ که بهین خوابگاه شبانهاست، غمزده ودلتنگ باهم بسرایند.

افسانه بااینکه ازسبك معمول انحراف کلی ندارد وازحیث مضمون زیاد پخته وازعیوب خالی نیست، وباوجود سکته‌ها وجاهای سست وتاریك وناملایم، مجموعاً اثری است بدیع و پر ازتخیل وتمثل. دراین قطعه تعبیرها غالباً بکرو تازه وبیسابقه است وشاعر درراه وروشی که اختیارکرده تاحدزیادی موفق شده است.طبع ایرانی از دریچهٔ اشعار سخنوران غزلسرای‌قدیم،

۱) مقدمهٔ شاملو بر کتاب افسانه، ص۱۴.

به‌خصوص آنهایی‌که لحن پرشور عرفانی به‌کار برده‌اند، با این طرز سخن گفتن آشناست و به‌آسانی می‌تواند افسانه را به‌نام یك اثر دلنشین بپذیرد.

شاعر دراین یادگار دورهٔ جوانی،گوشه‌های دل خود را می‌کاود. قصهٔ عشق و ناکامی و سرخوردگی خویش را باز می‌گوید. بدبینیها ومرارتهای زندگی‌خودرا طرح می‌کند. دریافت خودرا ازناپایداری وزودگذری‌عمروفریب‌رنگها وهوسها وآرزوها بیان‌می‌کند وهرجا فرصت‌ می‌یابد،صحنه‌ها ومنظره‌های زیبایی ازگذشته ودوران جوانی خود، از شب زنده‌داری شبانان در کنار آتش، از لطافت بهار درمیان دره‌ها ودامان کوهها ــ صحنه‌هایی‌که بااندوه وحسرت دوری ازآن عهد وزمان نابود درآمیخته است ــ تصویر می‌کند. اما این وصفها موجز و گذراست. «وصف درافسانه زمینه‌ای است برای اساس داستان. تنها برای اینکه بدانیم درکجاییم و دنیای وجود بیرون ازما چگونه است. گاهی قلمی دررنگ فرو می‌رود و درحاشیهٔ داستان یا در زمینهٔ آن اثری می‌گذارد[۱].»

این اثر نیما بااینکه یك اثر سمبولیك ومملو از تخیل است، قهرمانان آن‌زنده هستند و دست‌کم بیش ازعشاق غزلهای‌کهن ازمیان زندگان سر به‌درآورده‌اند.

نیما درافسانه می‌کوشد پیوند خودرا از عروض ومقررات آن بگسلد، اما هنوز جرئت یاآمادگی آنرا ندارد.گوشها به‌اوزان عروضی‌خوگرفته وهرآهنگ دیگری سامعهٔ شنوندگان را خواهد خراشید، پس به‌ناچار او نیز به‌همان اوزان رایج پناه می‌برد. اما کاری که می‌کند این است‌که وزن‌کوتاه وساده‌ای برمی‌گزیند ــ مناسبترین وزنی که بتواند تغزلات پرسوز و گداز شاعر جوان را درخود جای دهد:

عاشقا، خیز کآمد بهاران
چشمهٔ‌کوچك ازکوه جوشید
گل به‌صحرا درآمد چوآتش
رود تیره چو طوفان خورشید
دشت اکنون شده هفت رنگه...

این وزن مترنم ورقصان‌که نیما اندیشه‌های خودرا راست و درست از صمیم دل و با تعبیرات نو درآن ریخته، اگرهم سابقه داشته متروك و منزوی بوده ونیما آن را از سر نو زنده کرده است[۲].

۱) جلال‌آل‌احمد، مشکل نیما (دید وبازدید وهفت مقاله، ص۱۸۵).
۲) «مارش خون» عارف‌که درهمان سال ۱۳۴۱ ه‍ ق وپیش از «افسانه» سروده شده به‌همین وزن وآهنگ است:

رنگ خون رنگ میمون میموست　　دشت بی‌لاله دیدن نه نیکوست

←

عاشق افسانه همان عاشق رنجکشیده و بدبین قصهٔ رنگ‌پریده است که از زندگی بیزارتر و درزیر ضربهٔ غمها وناکامیها سرسختتر وآبدیده‌تر شده است.

من دراین منظومه چهرهٔ «چایلدهارولد[1]» بایرن و بیش‌ازآن قیافهٔ «نوراهب» لرمونتوف، آن جوان باروح کودکانه وسرنوشت، راهب، را می‌بینم که ازمردم گریخته و به‌دامن کوههای‌سخت و دره‌های هولناك پناه برده است.

در افسانه دید شاعر وبافت شعر هردوتازه بود و هنوزهم در نوع خـود بینظیر است. قطعات دیگر بدین وزن وآهنگ یا دراین مضمون همه کوششهایی هستند که هرگز نتوانسته‌اند به‌پای سرمشق خود برسند وما درهمهٔ آنها قیافهٔ مشخص استادرا می‌بینیم.

افسانه ازاین‌حیث هم شایان توجه است که به‌شکل دیالوگ ساخته شده ومصرعها تجزیه و هرپارهٔ آن در دهن یکی از دوگوینده نهاده شده است، به‌طوری‌که می‌توان آن را به‌آسانی نمایش داد.

در ادبیات معاصر، این روش سخنگویی از صدسال پیش در ادبیات منظوم ایران پدیدـ آمـده وچنانکـه در کتاب دوم دیـدیـم، نخست آن را مترجـم نمایشنامهٔ مردم گریز مـولیر به‌کار بسته وپس ازدوران مشروطیت درنمایشنامهٔ منظوم خسروپرویز وبعدها درآثـار اولیهٔ نیما و ایده‌آل عشقی و کفن سیاه او دنبال شده است.

افسانه را نمی‌توان خلاصه کرد وباید متن کامل آن را خواند. معهذا من قطعهٔ کوتـاهی ازآن را به‌عنوان نمونه نقل می‌کنم:

عاشق ــ . . . یـاد دارم شبی ماهتابی
بر سر کوه «نوبن[2]» نشسته
دیده از سوز دل خواب رفته
دل ز غوغای دو دیده رسته

سرد بادی دوید از برکوه

چنگ درزلف من زد چوشانه
نـرم و آهسته و دوستانـه
بـا مـن خستهٔ بینوا داشت
بـازی و شوخی بچگانـه...

→ گل به‌دریای خون تهنیت‌گـوست قوهٔ مجـربـهٔ کـاینات است
پیش از آن هم ملك‌الشعرای بهار این ابیات را سروده است:
چند گویـی چـرا مانده ویران هند و افغان وخوارزم وایران؟... (سال۱۲۸۷ش)

۱) Lord Byron, Childe Harold ۲) کوهی است درمیان‌نور وکجور، در مازندران.

ای فسانه، تو آن باد سردی؟

ناشناسا، که هستی، که هرجا
بـا من بینوا بوده‌ای تـو؟
هرزمانم کشیده در آغـوش
بیهشی من افـزوده‌ای تـو؟

ای فسانه، بگـو، پاسخم ده!

افسانهــ بس‌کن ازپرسش، ای‌سوخته‌دل
بسکه گفتی دلم ساختی خون
باورم شد کـه از غصه مستی
هر کمرا غم فزون، گفته افزون

عـاشقا، تو مرا می‌شناسی

از دل بیهاهـــو نهفتـه
مـن یك آوارهٔ آسمانـم
وز زمین و زمان بـاز مانـده
هرچه هستم، بـر عاشقانـم

آنچه گویی منم، وآنچه خواهی

من وجـودی کهنکار هستم
خوانـدهٔ بیکسان گـرفتار
بچه‌ها را بهمن مـادر پیـر
بیم و لرزه دهـد درشب تار

من یکـی قصهٔ بی‌سروبن

عاشق ــ تـو یکی قصه‌ای؟ . . .
افسانه ــ . . . آری، آری
قصهٔ عـاشق بیقـراری
نا امیدی پـر از اضطرابـی
که به‌اندوه و شب زنده‌داری

سالها در غـم و انزوا زیست

قصهٔ عاشقی پـر ز بیمم
گر مهیبم چو دیو صحاری
ور مـرا پیر زن روستایـی

غول خواند، ز آدم فراری
زادهٔ اضطراب جهانم

یك زمان دختری بوده‌ام من
نازنین‌دلبری بوده‌ام من
چشمها پر ز آشوب کرده
یکه افسونگری بوده‌ام من
آمدم بر مزاری نشسته

چنگ سازندهٔ من به‌دستی
دست دیگر یکی جام باده
نغمه‌ای ساز ناکرده، سرمست
شد ز چشم سیاهم گشاده
قطره قطره سرشك پرازخون

در همین لحظه تاریك می‌شد
در افق صورت ابر خونین
در میان زمین و فلك بود
اختلاط صداهای سنگین
دود ازاین دخمه می‌رفت بالا

خواب آمد مرا دیدگان بست
جام و چنگم فتادند از دست
چنگ پاره شد وجام بشکست
من زدست دل ودل زمن‌رست
رفتم و دیگرم تو ندیدی

ای بسا وحشت‌انگیز شبها
کز پس ابرها شد پدیدار
قامتی که ندانستیش کیست
با صدایی حزین و دلازار
نام من‌دربن‌گوش توگفت...

عاشقا، من همان ناشناسم
آن صدایم که از دل برآید
صورت مردگان جهانم

یك دمم که چو برقی سر آید
قطرهٔ گـرم چشم ترم من...

عـاشقا، خیز کآمـد بهاران
چشمهٔ کوچك ازکوه جوشید
گل بهصحرا درآمد چو آتش
رودتیره چو طوفان خروشید
دشت ازگل شده هفت رنگـه

آفتاب طـلایـی بتابـد
بـر سر ژالـهٔ صبحگاهی
ژالهها دانـه دانـه درخشید
همچو الماس‌ودرآب ماهی
بر سر موجها زد معلق

تو هـم ای بینوا، شاد بخرام
که ز هرسو نشاط بهار است
که بهرجا زمانه بهرقص‌است
تا به‌کی‌دیده‌ات اشکباراست؟
بوسه‌ای زن‌که دوران رونده است...

خانوادهٔ سرباز - در شعر خانوادهٔ سرباز،آن تیرگی وبدبینی مفرط‌که در افسانه و مخصوصاً در قطعهٔ «ای شب» دیدیم، تاحدی تخفیف‌یافته است. سرایندهٔ جنگلها وکوهپایه‌ها دراین‌منظومه به‌سوی رئالیسم گرایيده وموضوع شعر خود را از اجتماع وزندگانی هموطنان خود برگزیده: سربازی به‌جنگ روسها فرستاده‌شده وخانواده‌اش بی‌سرپرست مانده است. مضمون شعرحکایتی است دردناك ازفقروبدبختی تودهٔ مردم.

اینك چند بند ازآن:

شمع می‌سوزد بردم پـرده
تاکنون این‌زن خواب‌ناکرده
تکیه داده است‌او روی‌گهواره
آه بیچـاره، آه بیچـاره!

وصلهٔ چندی است پردهٔ خانه‌ش
حافظ لانه‌اش
یك دوروز است او قوت نادیده
با دو فرزندش خوش نخوابیده
یك‌تن ازآنها خواب و دهساله است
دیگری بیدار کــار او نالــه است
شیر خواهدلیك شیر مادر کم
این هم یك ماتــم
طفل همسایــه خوب می‌پوشد
خوب می‌گردد خوب می‌نوشد
فرق در بین این دو بچه چیست؟
هرچه آنرا هست این یکی را نیست
بچهٔ سرباز کاین چنین ژنده‌است
پس چرا زنده است؟
خلق می‌گویند: «می‌رسد اردو
می‌نهد این‌مرد سوی خانه رو
زن، امیدت کو؟» ـ این‌امید من
کو طلوع صبـ ـحِ سفید من؟
این‌همه حرف است حرف‌کی‌شد نان
تا رهاند جان؟!...

محبس ـ قطعهٔ ناتمام «محبس»، که اندکی بعداز افسانه سروده شده، درست درجهت مخالف افسانه قرار دارد ومنظومهٔ مفصلی است درانتقاد از اوضاع اجتماعــی. قهرمان داستان دهقانزادهٔ جوانی است‌کرم نام‌که به‌تهمت سرپیچی ازفرمان ارباب به‌زنــدان افتاده است. دراین داستان رئالیسم گوینده حیرت‌آور است وگاهی مناظری پدید می‌آورد‌که شعر اورا به‌آثار نکراسف[1] نزدیك می‌سازد.[2]

۱

درته تنگ دخمه‌ای چو قفس پنج‌نوبت چو کوفتند جرس

۱) Nekrassov (۱۸۲۱ــ۱۸۷۸ م) شاعر بزرگ دموکرات و انقلابی روس. ۲) برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص۱۶۲.

ناگهان شد گشاده در ظلمات　　درب تـاریك کهنهٔ محبس
در بـر روشنایـی شمعـی
سر نهاده بزانـوان جمعی
موی ژولیده جامه‌ها پـاره　　همـه بیکارگـان بیچـاره
بیخبر این یك از زن و فرزند　　وآن دگـر از ولایت آواره
این یکی را گنه که کم جنگید
وآن دگررا گنه که بد خندید
گنه ایـن ز بیم رفتن جـان　　در تکاپو فتادن از پـی نان
گنه آن قـدم نهادن کـج　　گنه ایـن گشادگـی دهان
این چنین‌شان عـدالت فائق
کرده محکوم‌ومرگ‌را لایق...
چار سرباز در چو بگشادنـد　　غضب‌آلوده بر در استادند
چشمهاشان بـه‌جستجو افتاد　　تا که را حکم تازه‌ای دادند
از همه‌سوی زمـزمـه بـرخـاست
این یك استادن، آن نشستن خواست
این گرفته ز دامـن سربـاز　　وآن‌دهانش زروی حسرت‌باز
چند تن سر به‌آسمان گویان　　«کای خداوند، داوری پرداز!»
این به‌گریه: «گرسنه فرزندم»
وآن به‌ناله: «چگونه‌در بندم!»
بانگ بر زد عبوس سربـازی　　تندخـویـی مهیب آوازی
«کای کرم، نوبت‌تو آمده‌است　　باسروزلف خودمکن بازی!»
گفت سرباز دومی «که سزاست
مرگ هر آدمی که هرزه‌دراست!»
سومی گفت «کاین خیانتکار　　خواب رفته‌است یا به‌فکر فرار!»
چارمین ناگشاده لب نگران　　کنج آن تنگ دخمهٔ بس تـار
جست از جا جـوان ناکامی
تیره چهری ضعیف اندامی
سر او بسته و خـراشیده　　زهمش سرخ جامه پاشیده
نه‌کلاهی نه کفشی و نه کمر　　موی آشفته ناتـراشیده
گنهش در سرشت هیچ نبود

جز به‌فرمان خواجه‌زاده سجود
سالها خواجه‌زاده را بنده   به‌ادب سر به‌زیر افکنده
عمر با مسکنت به‌سر برده   ناامید از زمان آینده
گر نبود احتیاج غم به‌کجا
سجده کردن کجا «کرم» به‌کجا؟![1]

تأثیر نیما در سرایندگان معاصر و آینده مسلم است و به‌عقیدهٔ بعضیها عشقی در کفن سیاه و شاید در تابلوهای ایده‌آل، و شهریار در «افسانهٔ شب» و «دو مرغ بهشتی» از نیما متأثر بوده‌اند.

اینکه شاعر عاصی ــ این خاری که طبیعت اورا به‌گفتهٔ خود برای چشمهای علیل و نابینا تهیه کرده بود ــ راه خود راچگونه پیدا کرد و چه تحول اساسی و ریشه‌داری در سخن خود و دیگران پدید آورد، به‌دورهٔ تازه‌ای تعلق دارد که ازحدود این کتاب بیرون است و بحث دربارهٔ آن فرصت و مجال دیگری می‌خواهد. همین قدر خرسندیم که اثر حاضر در آستانهٔ پیروزی شعر نو با نام «نیما» حسن ختام می‌یابد.

۱) قسمت دوم، شرح‌حال «کرم» و سرگذشت زندانی‌شدن او وقسمت سوم داستان محاکمه و محکومیت اوست.

کتابنامه

۱- مآخذ تاریخی

آذری، علی: ۱) قیام شیخ محمد خیابانی درتبریز، تهران، ۱۳۲۹ش
۲) قیام کلنل محمدتقی خان پسیان درخراسان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش
۳) تاریخ حیات خیابانی به‌قلم چندنفراز دوستان و آشنایان او، به‌اهتمام کاظم‌زاده ایرانشهر، برلن، ۱۳۰۲ش
آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)
اسکندری، عباس: تاریخ مفصل مشروطیت ایران، ج۱، تهران
اقبال، عباس: ۱) قاتل حقیقی میرزا علی‌اصغرخان‌اتابک، مجلهٔ یادگار، سال۳،شمارهٔ۴.
۲) ورقی از تاریخ مشروطهٔ ایران- حیدر عمواوغلی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۵.
ایرانسکی، س. پاولوبچ، م. تریا،و : انقلاب مشروطیت ایران وریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، ترجمهٔ هوشیار، تهران، ۱۳۳۰ش
ایوانف ،م.س.: ۱) تاریخ مختصر ایران، مسکو، ۱۹۵۲ م (روسی)
۲) جدیدترین تاریخ ایران، مسکو، ۱۹۶۵م (روسی)
بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء:تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد یکم، تهران، ۱۳۲۳ش.
ـــ: روزنامهٔ تجدد شماره‌های از جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ تا ذیحجهٔ ۱۳۳۸
تقی‌زاده، حسن: قتل اتابک، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۱۶، شمارهٔ ۱، صفحات ۴۳-۴۸
جاوید، س. : دوقهرمان آزادی (ستارخان وحیدر عمواوغلی) تهران، ۱۳۴۲ش.
حلاج، حسین: تاریخ نهضت ایران، تهران، ۱۳۱۲ش
دنسترویل، ژنرال ماژورآگرا: امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز (۱۹۱۷-۱۹۱۸) ترجمهٔ میرزا حسین‌خان انصاری، تهران، ۱۳۰۹ش
Sykes, Percy: *A History of Persia*, 2 vols., London, 1951.
سایکس، سرپرسی: تاریخ‌ایران، ترجمهٔ سیدمحمدتقی‌فخرداعی‌گیلانی، تهران، ۱۳۳۵ش
سپهر، مورخ‌الدوله: ایران درجنگ بزرگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸) تهران، ۱۳۳۶ش

سمیعی، (حسین ــ)، اردلان (امان‌الله ــ): اولین قیام مقدس ملی، تهران، ۱۳۳۲ش
شمیم، علی‌اصغر: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.
شیتوف، گ. و.: ایران دردورهٔ آخرین پادشاهان قاجار، لنینگــراد، ۱۹۳۳م (روسی)
فخرائی، ابراهیم: میرزا کوچک‌خان سردار جنگل، تهران، ۱۳۴۴ش
قزوینی، محمد: حیدر عمواوغلی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۵
کسروی، احمد: تاریخ هیجده‌سالهٔ آذربایجان یاجلد دوم تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ دوم، ۱۳۳۳ش
محمد تقی‌خان پسیان، کلنل: دفترچهٔ جواب دادخواهی محبوسین‌تهران، سرطان ۱۳۰۰ش
محمدلی، غلام: دموکرات نامی آذربایجان ایران، خیابانی، مجلهٔ آذربایجان، بــاکو، شمارهٔ ۶، ژوئن ۱۹۴۶
مکی، حسین: ۱) مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار، تهــران، ۱۳۲۳ش
۲) تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، در۳جلد، تهران، ۱۳۲۳و۱۳۲۴و۱۳۲۵
مهرنوش: تاریخ جنگل: نشریهٔ روزنامهٔ فریاد لاهیجان، رشت، ۱۳۳۴ش
نوائی، عبدالحسین: ۱) حیدر عمو اوغلی و محمد امین رسول‌زاده، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۱ــ۲
۲) انقلاب جنگل چگونه‌آغاز شد؟ مجلهٔ یادگار، سال۴، شمارهٔ۳
نیکیتین، بازیل: ایرانی‌که‌من‌شناخته‌ام، ترجمهٔفره‌وشی (مترجم‌همایون)، تهران۱۳۲۹ش
هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه: خاطرات وخطرات، تهران، ۱۳۲۹ش.

۲ـ مآخذ ادبی (کلیات)

آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)
Ishaque, M. : *Modern Persian Poetry*, Calcutta, 1943, 1950.
اسحق، محمد: سخنوران ایرانی در عصر حاضر، ج۱، کلکته، ۱۳۵۱ه ق؛ ج۲، کلکته، ۱۳۵۵ه ق
اسلامی ندوشن، دکترمحمدعلی: تأثیر اروپا در تجدد ادبی ایران، مجلهٔ راهنمای‌کتاب، سال۷، شمارهٔ۱، ص۳
ایرانی، دینشاه جی‌جی باهای: سخنوران‌ایران درعصرحاضر، دوجلد، دهلی، ۳۷ــ۱۹۳۳م
Irani, Dinshah J. : *Poets of the Pahlavi Regime*, Bombay, 1933.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات‌ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی،

ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ش
برتلس ،ی.ا. ،: تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی)
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، سه‌جلد، تهران، ۱۳۲۹–۱۳۳۴ش
بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ج۳، چاپ‌دوم، تهران، ۱۳۳۷ش
، چایکین،ک.: ۱) تاریخ مختصر ادبیات فارسی، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی)
۲) تاریخچهٔ جدیدترین ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی)
خلخالی، عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصرایران، دوجلد، تهران، ۱۳۳۳–۱۳۳۷ش
روزنفیلد ،آ.ز: دربارهٔ ادبیات بدیعی ایران درقرن‌بیستم، لنینگراد، ۱۹۴۹م (روسی)
روماسکوویچ، آ.آ. : ۱) *نهضت ادبی در ایران کنونی* ، مجلهٔ وستوك (شرق) ج ۲، لنینگراد، ۱۹۲۳م (روسی)
۲) مطبوعات‌معاصرایران‌با‌نمونه‌ها،لنینگراد،۱۹۲۴م(روسی)
Rypka, Jan: ***Spoluprucovici, Déjini perské a tadzické literatury***, Praha, 1956.
صفا، ذبیح‌الله: گنج سخن ج۳، تهران، ۱۳۴۰ش.
Machalski, Franciszek : ***La littérature de l'Iran Contemporain***, I. Wroclaw, Warszawa, Kraków, 1965.
مؤتمن، زین‌العابدین: شعر و ادب فارسی، تهران، ۱۳۳۲ش
منیب‌الرحمن، دکتر: برگزیدهٔ شعر فارسی معاصر، در دوجلد، دهلی، ۱۹۵۸–۱۹۶۳م
Munibur Rahman: ***Post-Revolution Persian Verse*** Aligarh, 1955.
میخالویچ ،گ.پ. : شعر مترقیانهٔ ایران معاصر، لنینگراد، ۱۹۵۳م (روسی)
ـ: نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش
نوری‌زاده، علی: شعرای معاصر ایران، تهران، ۱۳۲۸ش
هشترودی، ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲ه ق
یاسمی، رشید: ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶ش

۳ـ جرايد و مجلات

آزادیستان، مجله: چهار شماره، تبریز، ۱۳۳۸ه ق (۱۵ خرداد ۱۲۹۹)–۱۳۳۸ه ق (۲۱ شهریور ۱۲۹۹)
ادب، مجله: دوازده شماره، تبریز، ۱۴ صفر۱۳۳۸ه ق (۱۵ آبان ۱۲۹۸)–۱۵ شوال ۱۳۳۹ه ق (یکم سرطان ۱۳۰۰)

ارمغان، مجلهٔ: ۲۲سال، تهران، ۱۳۳۸هق (بهمن۱۲۹۸)–۱۳۶۰هق (دیماه ۱۳۲۰)
ایرانشهر، مجلهٔ: ۴۸شماره، برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۴۰ه ق (تیرماه ۱۳۰۱)–رمضان ۱۳۴۵ ه ق (اسفند ۱۳۰۵)
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی ایران، یحیی ریحان، ج۲، ص۱۴۲
پارس، مجله: ۶ شماره، استانبول، شعبان ۱۳۳۹ه ق–ذیقعدهٔ ۱۳۳۹ه ق
دانشکده، مجله: ۱۲ شماره، تهران، رجب۱۳۳۶ه ق (یکم‌اردیبهشت۱۲۹۷)– جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ه ق (یکم اسفند ۱۲۹۷)
ریحان، یحیی: سرگذشت ریحان، مجلهٔ یغما، سال ۱۶، ص۱۱۸
صدرهاشمی، محمد: تاریخ‌جراید ومجلات‌ایران، چهارجلد، اصفهان،۱۳۲۷–۱۳۳۲ش
فرنگستان، مجله: ۱۲ شماره، برلین، رمضان ۱۳۴۲ (یکم مه ۱۹۲۴)–رمضان۱۳۴۳ (آوریل ۱۹۲۵)
کاظم‌زاده، حسین – ایرانشهر: شرح حال – به‌قلم خود او، با مقدمهٔ ابوالفضل حاذقی، تهران، ۱۳۳۹ش
کاوه، روزنامه: دورهٔ قدیم، برلین، ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۴ه ق–۱۵ ذیقعده ۱۳۳۷ه ق
کاوه، مجله: دورهٔ‌جدید، برلین، یکم‌جمادی‌الاول۱۳۳۸ه ق– یکم‌ربیع‌الثانی۱۳۴۰ه ق
گل‌زرد، مجله: تهران، ۱۳۳۶–اواخر۱۳۴۱
یغمائی، حبیب: یادی از ریحان، مجلهٔ یغما، سال ۱۲، شمارهٔ ۷، مهرماه ۱۳۳۸

رمان

بـرتلس، ی. ا.: رمان تاریخی ایران در قرن بیستم، لنینگراد، ۱۹۳۲ (روسی)
کامیساروف، د.س.: تاریخچهٔ نثر معاصر ایران، مسکو، ۱۹۶۱ (روسی)
– نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش
نفیسی، سعید: رمان در ادبیات ایران، ژورنال‌دو تهران، اکتبر–نوامبر ۱۹۳۹م
Nikitine, B.: 1) *Les thèmes sociaux dans la littérature persane moderne*, 1954.
2) Le roman historique dans la littérature persane actuelle *Journal Asiatique*, T. 223, 1933, pp. 297–336.

خسروی

جمال‌زاده، محمدعلی: مقدمه بردلیران‌تنگستانی تألیف رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران، ۱۳۱۳ش
خسروی، محمد باقرمیرزا: ۱) شمس وطغرا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش

۲) تاریخ افسانه، سه جلد، کرمانشاهان، ۱۳۲۶–۱۳۲۸ ه ق

Machalski, Franciszek: *Šams et Togra*, Romań historique de Mŏhammad Bāqir Ḫosrŏvi, Bytom,?

یاسمی، رشید: ۱) شرح حال خسروی، درمقدمهٔ شمس وطغرا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش

۲) خسروی، مجلهٔ آینده، سال یکم، شمارهٔ ۲

شیخ موسی

نثری، شیخ موسی کبودر آهنگی: ۱) عشق و سلطنت یا فتوحات کورش کبیر، ج ۱، همدان، ۱۳۳۷، بمبئی، رمضان ۱۳۴۲.

۲) ستارهٔ لیدی، ج ۲، بمبئی، ۱۳۴۴

۳) شاهزاده خانم بابلی، ج ۳، کرمانشاهان ۱۳۱۱ ش

هدایتی، دکتر هادی: کورش کبیر، تهران، آذرماه ۱۳۳۵ ش

هرودت: تاریخ – با مقدمه و توضیحات و حواشی دکتر هادی هدایتی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۶، بندهای ۹۵–۲۱۶.

بدیع

بدیع، میرزا حسن خان نصرت الوزاره: ۱) سرگذشت شمس الدین وقمر، بوشهر، ۱۳۲۶ ه ق؛ تهران، ۱۲۹۷ ش

۲) داستان باستان یا سرگذشت کورش، تهران، ۱۲۹۹ ش

صنعتی زاده

صنعتی زادهٔ کرمانی، عبدالحسین: ۱) دام گستران یا انتقامخواهان مزدك، ج ۱، چاپ دوم، بمبئی، ۱۳۴۲ ه ق.

۲) دام گستران یا انتقامخواهان مزدك، ج ۲، تهران، ۱۳۰۴ ش

۳) مجمع دیوانگان، ج ۱، تهران، حمل ۱۳۰۳ ش، ج ۲، تهران، ؟

۴) داستان مانی نقاش، ج ۱، تهران، ۱۳۰۵ ش

مینوی، مجتبی: مقدمه برجلد دوم دام‌گستران، تهران، خرداد ۱۳۰۴ش
نیکیتین، بازیل: پیشگفتار بررمان نادرفاتح‌دهلی تألیف‌صنعتی‌زاده، تهران، بهمن ۱۳۳۵ش

کاظمی

مشفق‌کاظمی، مرتضی: ۱) طهران مخوف (کتاب اول)، تهران ۵–۱۳۰۳ش
۲) یادگار یك شب، ج۲، برلین، ۱۳۴۲ھ ق
۳) رشگ پربها، تهران، ۱۳۰۹ش
۴) گل پژمرده، تهران، ۱۳۰۸ش

خلیلی

خلیلی، عباس: ۱) انتقام، تهران، ۱۳۰۴ش
۲) اسرار شب، تهران، ۱۳۰۵ش
۳) روزگار سیاه، تهران، ۱۳۱۰ش
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۱، اصفهان، ۱۳۲۷ش
کسروی، احمد: زندگانی من، تهران، ۱۳۲۳ش

دولت‌آبادی

آینده، مجلهٔ: داستان شهرناز، سال دوم، شمارهٔ ۱۳ مسلسل، دی‌ماه ۱۳۰۵ش
دولت‌آبادی، یحیی: ۱) حیات یحیی، چهار جلد، تهران ۱۳۱۸–۱۳۳۱ش
۲) شهرناز، تهران، ۱۳۰۵ش

جمال‌زاده

افشار، ایرج: جمال‌زاده، مجلهٔ یغما، سال ۱۲، شمارهٔ ۸، ص۳۳۷
جمال‌زاده، سیدمحمدعلی: ۱) یکی بود یکی نبود، برلین، ۱۳۴۰
۲) شرح‌حال ــ به‌قلم خود او، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز، شمارهٔ ۶، ص ۲۵۶
دستغیب، عبدالعلی: سیدمحمدعلی جمال‌زاده، پیام نوین، سال۲، شمارهٔ ۹، ص۱۵
مهربن، مهرداد: ۱) جمال‌زاده و افکار او با مقدمهٔ عبدالله وزیری، تهران، ۱۳۴۲ش
۲) سیدمحمدعلی جمال‌زاده ــ یك شخصیت بین‌المللی، مجلهٔ کاوش،

تهران، شمارهٔ ۱۰، نوروز ۱۳۴۲ش

نمایش و نمایشنامه نویسی

افشار، دکتر: حسن مقدم ــ علی نوروز، مجلهٔ آینده، سال یکم، شمارهٔ ۵
افشار، ایرج: ۱) به‌یاد علی نوروز، مجلهٔ جهان نو، سال ۳، ص ۴۶۱
۲) علی نوروز (حسن مقدم) مجلهٔ یغما، سال ۸، ص ۵۶۹
اویسی، علی محمد: سرگذشت پرویز در دو پرده، استانبول، ۱۳۳۰
برتلس، ی. ا.: تئاتر ایران، لنینگراد، ۱۹۲۴م (روسی)
جنتی عطائی، دکترابوالقاسم: ۱) بنیاد نمایش در ایران، تهران، اسفند ۱۳۳۳ش
۲) دراماتورژی در ایران، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۰، تیر ۱۳۴۰ش
۳) زندگانی وآثار رضاکمال شهرزاد، تهران، ۱۳۳۲ش
۴) نویسندهٔ جعفرخان ازفرنگ‌آمده، اطلاعات ماهانه، سال ۷، شمارهٔ ۷۹، مهرماه ۱۳۳۳ش، ص۲۸
۵) تئاتر در ایران، مجلهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۱۱ــ۱۲،مرداد ــ شهریور ۱۳۴۰، ص۰۹۹.
رفعت، تقی: خسروپرویز نمایشنامهٔ منظوم در سه‌پرده (چاپ‌نشده)
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۱، اصفهان ۱۳۲۷ش
محمودی، احمدکمال‌الــوزاره: ۱) حاجی ریائی‌خان یا تارتوف شرقی، در سه پرده تهران، ذیقعدهٔ ۱۳۳۶
۲) اوستاد نوروز پینه‌دوز، درشش‌پرده، تهران، جمادی‌ـ الثانی ۱۳۳۷
مقدم، حسن: ۱) جعفرخان از فرنگ‌آمده، کمدی در یك پرده، تهران ۱۳۰۱ش
۲) ایرانی‌بازی، درچهار پرده، مجلهٔ فرنگستان، شمارهٔ ۳، ژوئیهٔ ۱۹۲۴م
نصیریان، علی: نظری به هنر نمایش در ایران، مجلهٔ نمایش، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۹، بهمن ۱۳۳۶ش
نفیسی، سعید: خیمه‌شب‌بازی، مجلهٔ سپید و سیاه، سال ۳، شمارهٔ ۲۴، دی‌ماه ۱۳۳۴ش

ادیب پیشاوری

ادیب پیشاوری، سیداحمد: دیوان شعرـ با مقدمه وتعلیقات علی عبدالــرسولی، تهران،

۱۳۱۲ش

دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه، ذیل ادیب پیشاوری
قزوینی، محمد: ادیب پیشاوری، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳
یاسمی، رشید: ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش

غنی‌زاده

غنی‌زاده، مهندس فضل‌الله: آثارمنظوم مرحوم میرزامحمود غنی‌زاده، تهران اسفند ۱۳۳۲ش
غنی‌زاده، محمود: ۱) یك غزل از غنی‌زاده، مجلهٔ ایرانشهر، سال یکم، شمارهٔ ۵،غـرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۴۱
۲) قطعهٔ ادبی تحیر، مجلهٔ ایرانشهر، سال یکم، شمارهٔ ۶ وسال دوم، شمارهٔ۲
۳) دوشنی بگه جواب، برلین، ۱۳۴۳
۴) تاریخ آذربایجان، مجلهٔ ایرانشهر، سال دوم، شمارهٔ۳،ص۱۷۴

بهار

اسلامی ندوشن، دکترمحمدعلی: ۱) دهمین‌سال مرگ بهار، مجلهٔ یغما، سال۱۴، شمارهٔ ۳، تیرماه ۱۳۴۰ش
۲) به‌یاد دهمین سال درگذشت‌بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۰،تیرماه ۱۳۴۰ش
بهار، محمدتقی ملك‌الشعراء: ۱) دیباچهٔ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش
۲) مقدمه بردیوان اشعار، ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش
پیسیکوف ،ل. س. : ملك‌الشعراء بهار بزرگترین شاعر و رجل اجتماعی معـاصرایران، مجلهٔ پیام نوین، سال۴، شمارهٔ۲، آبان ۱۳۴۰ش
دستغیب، عبدالعلی: ملـك‌الشعراء بهار، مجلـهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۸،اردیبهشت ۱۳۴۰ش
رفعت، تقی: سلسلهٔ مقالات آزادیها، روزنامهٔ تجدد، سال ۱۳۳۶، شماره‌های ۹۰ و ۹۷ و ۱۰۷
زرین‌کوب، عبدالحسین: شعر بهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۸، شماره ۹ــ۱۰

شعاعی، عبدالحمید: چکیده‌ای از زندگانی بهار، مقدمه بر کتاب شعر در ایران تألیف ملک‌الشعراء بهار، تهران، ۱۳۳۰ش
یغمائی، حبیب: ۱) در احوال استادبهار، مجلهٔ پیام‌نو، دورهٔ۶ شمارهٔ۳، اسفند۱۳۳۱ش
۲) احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال۱، شمارهٔ۲
۳) پنجمین‌سال درگذشت بهار، مجلهٔ سخن، سال۶، شمارهٔ۴
۴) به‌یاد استاد، پیام نوین، سال۳، شماره ۱۰

عارف

آذری، علی: قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان درخراسان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش
احتشامی، ابوالحسن: یادی از عارف قزوینی، اطلاعات ماهانه، سال ۳، شمارهٔ ۹، ص۳۴
Rombaci, A.: Il poeta nazionalista persiano Áref de Qazvin, *Oriente Moderno*, XXV, 1945.
دستغیب، عبدالعلی: عارف قزوینی، پیام نوین، سال۳، شمارهٔ۴ ص۱
عارف، ابوالقاسم: ۱) دیوان ــ بامقدمه دکتررضازادهٔ شفق، برلین، ۱۳۰۲ش
۲) کلیات دیوان، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۷ش
۳) دیوان، ج۲، به‌اهتمام هادی حائری(کوروش)، کرمان ۱۳۲۱ ش، تهران ۱۳۳۴ش
فتحی، نصرت‌الله: عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ش
قائم پناه، حسن غلامرضا: عارف قزوینی شاعر ملی ایران، مسکو، ۱۹۷۱ م (روسی)
کسروی، احمد: مرگ عارف، مجلهٔ پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۶، ص۳۳
مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲، تهران، ۱۳۲۴ش
هزار، محمد: عارفنامهٔ هزار، شیراز، ۱۳۱۴ش

عشقی

استاریکوف، آ.آ. : عشقی و منظومهٔ ایده‌آل او، اخبار مختصر آکادمی علوم‌شوروی، ج۱۴، مسکو، ۱۹۶۱م
دستغیب، عبدالعلی: میرزادهٔ عشقی، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۱ــ۱۲، ص۸۱
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۴، اصفهان، ۱۳۳۱ش
عشقی، محمدرضا:۱) دیوان‌عشقی و شرح‌حال‌شاعر به‌اهتمام‌علی‌اکبرسلیمی، تهران، ۱۳۱۹ش

۲) کلیات مصور عشقی به‌اهتمام علی‌اکبر سلیمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۱ش

Machalski, Franciszek: *Le modernisme dans l'oeuvre poétiqu de Mahammed Reḍā'Ešqi*. Kraków, 1959.

مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲ و۳، تهران، ۱۳۲۴–۱۳۲۵ش

لاهوتی

بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش

خانلری، دکترپرویز ناتل: دیوان ابوالقاسم لاهوتی، مجلهٔ سخن، سال سوم، شمارهٔ ۴، ص۳۱۱

زند، م.: ابوالقاسم لاهوتی، استالین‌آباد، ۱۹۵۷م

لاهوتی، ابوالقاسم: دیوان—، مسکو، ۱۹۴۶م

مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲، تهران ۱۳۲۴ش

نفیسی، سعید: لاهوتی، پیام‌نو، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص۴۶

هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه: خاطرات وخطرات، تهران، ۱۳۳۹ش

ایرج

آذری، علی: قیام‌کلنل محمد تقی‌خان پسیان درخراسان، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ش

امیرنظام، حسنعلی‌خان گروسی: منشآت—، تهران، ۱۳۲۲، ۱۳۲۵، ۱۳۳۱هـ ق؛ تبریز ۱۳۲۸هـ ق.

ایرج میرزا: کلیات دیوان—، مشتمل برمقدمه وقصاید و غزلیات و مثنویات، هدیهٔ خسرو ایرج میرزا، در ۷ مجلد، تهران، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹ش

ایرج میرزا: دیوان اشعار شاهزاده —، تهران، ۱۳۱۱ش

Taine, H.A. : *History of English Literature*, New York, 1873.

حائری، هادی: ۱) افکار وآثار ایرج، تهران، ۱۳۲۵ش

۲) افکار وآثار ایرج، در دوجلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳ش

ریاضی، غلامرضا: ایرج ونخبهٔ آثارش، تهران، ۱۳۴۲ش

سلطانی، پرویز: ایرج، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۶، شمارهٔ ۹، ص۸۳۲

عبرت نائینی، محمدعلی مصاحبی: مدینةالادب، ج۱، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس به —

شمارهٔ ۲۶۴۴۹
فتحی، نصرت‌الله: عارف وایرج، تهران، ۱۳۳۳ش
Graves, Robert: *The Greek Myths*, V. I. 1964.
قزوینی، محمد: ایرج‌میرزا، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳، ص۳۹
کوگان، ب.: تاریخ مختصر ادبیات اروپای غربی، مسکو، ۱۹۰۹ (روسی)
Kittredge, George Lyman: *The Complete Works of Shakespeare*, 1936.
محجوب، دکترمحمد جعفر: تحقیق دراحوال وآثار وافکار واشعار ایرج‌میرزا وخاندان ونیاکان او، تهران، ۱۳۴۲ش
نفیسی، سعید: خیمه شب‌بازی، مجلهٔ سپید وسیاه، سال ۳، شمارهٔ ۱۸
واروژی‌کینا، ز. ن: ایــرج‌میرزا، زندگی و آثار او، مسکو، ۱۹۶۱م (روسی)
وحید دستگردی، حسن: دورهٔ نه‌سالهٔ اول مجلهٔ ارمغان.

وفا

مستعان، حسینقلی: شرح‌حال نظام‌وفا، مجلهٔ تهران مصور، شمارهٔ ۱۳، آبان ۱۳۲۸ش
وفا، نظام: ۱) در پاسخ «چگونه شاعر یا نویسنده شدید؟» روزنامهٔ امید، شمارهٔ ۳۲، ۱۶ تیرماه ۱۳۲۳ش
۲) آماج دل، تهران،؟
۳) پیروزی دل یا ناهید وبهرام، تهران، ۱۳۳۰ش
۴) پیوندهای دل، نشریهٔ مجلهٔ وفا، تهران،؟
۵) حبیب ورباب، تهران، ۱۳۰۵ش
۶) حدیث دل، تهران، بهمن ۱۳۳۸ش
۷) ستاره وفروغ (نمایشنامه)، تهران، ۱۳۲۰ش
۸) فروز وفرزانه (نمایشنامه)، تهران، ۱۳۲۰ش
۹) گذشته‌ها، تهران، ۱۳۳۰ش
۱۰) یادگار اروپا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳ش
۱۱) دورهٔ مجلهٔ وفا

وحید ـ ارمغان

برهان آزاد، ابراهیم: وحید دستگردی ، مجلهٔ پیام نوین، سال ۴، شمــارهٔ ۷، فروردین ۱۳۴۱ش

پرتو بیضائی، حسین: سومین سال وفات استاد فقید وحید دستگردی، مجلهٔ یادگار، سال ۲، شمارهٔ ۵

صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۱، اصفهان، ۱۳۲۷، ص ۱۲۱ و ما بعد

Machalski, F. : *Vahid Dastgardi and his «Armaġān»*, Kraków, 1963.

مجدالعلی: شرح حال وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۳، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۲۷ش

نفیسی، سعید: استاد سخن وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۳۰، شمارهٔ ۳

وحید دستگردی، حسن: ۱) ره‌آورد وحید، دوجلد، تهران،ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان، ۱۳۰۷ و ۱۳۱۱ش

۲) سرگذشت اردشیر بابکان، باهتمام وحیدزادهٔ نسیم، تهران، فروردین ۱۳۴۱ش

انجمنهای ادبی

ـ مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۲۹، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۳۹ش

نفیسی، سعید: استاد سخن وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۳۰، شمارهٔ ۳

ـ مجلهٔ یغما، انجمن ادبی، سال۱۷، شمارهٔ۱۰، دیماه ۱۳۴۳ش

یغمائی، حبیب: از خطابهٔ او بمناسبت هفتمین سال درگذشت ملک‌الشعرای بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال یکم، شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۳۷ش

تجدد ادبی

ـ مجلهٔ آزادیستان، شماره‌های ۱ـ۴

ـ روزنامهٔ تجدد، شماره‌های ۷۵،۷۳،۷۴،۷۶،۷۹،۱۲۵،۱۶۳،۱۶۶،۱۶۸

جمال‌زاده، محمدعلی: دیباچهٔ مؤلف برکتاب یکی بود یکی نبود، برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۳۷

ـ مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۳

ـ مجلهٔ کاوه، شمارهٔ ۳ (۳۸ مسلسل) شمارهٔ ۴ـ۵ (۳۹ مسلسل)

ـ نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش

نیما

آل احمد، جلال: مشکل نیما، دید و بازدید و هفت مقاله، **تهران، ۱۳۳۴ش**

اخوان ثالث، مهدی: یك سخن دربارهٔ آثاری که نیمایوشیج بهشیوهٔ قدما سروده است، مجلهٔ صدف، شمارهٔ ۶، فروردین ۱۳۳۷، ص۴۴

پارسا، ه . : آتش‌مقدس‌نیمارا فروزان نگاه‌داریم، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۳،شمارهٔ۳،ص۱

جنتی عطائی، دکترابوالقاسم: نیما، زندگی وآثار او، **تهران**، آذرماه ۱۳۳۴ش

دوستخواه، جلیل: نیمایوشیج کیست و حرفش چیست؟ مجلهٔ راهنمای کتاب، دورهٔ ۴، شمارهٔ ۱۰، ص۹۳۸

رؤیائی، یدالله: سومین سال درگذشت نیمایوشیج، مجلهٔ راهنمای‌کتاب، دورهٔ ۴، شمارهٔ ۱۰، ص۹۳۷

علی‌یف، رستم: نو آوری در شعر معاصر فارسی، پیام نوین، دورهٔ ۷، شمارهٔ ۴ ص۱۷

غریب: عصیان مقدس نیما، مجلهٔ اندیشه وهنر، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۹

Machalski, Franciszek و ***Nīmā Yūšīg*** (Essai d'une caractéristique),Krakow, **1961.**

ــ نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، **تهران**، ۱۳۲۶ش

نیمایوشیج: ۱) قصهٔ رنگ‌پریده، **تهران**، ۱۳۰۰ش

۲) منظومهٔ افسانهٔ نیما، **تهران**، ۱۳۰۱ش

۳) افسانه (ازکتاب بیرقها ولکه‌ها) بامقدمهٔ‌احمدشاملو، **تهران**،۱۳۲۹ش

۴) افسانه و رباعیات (نخستین جلد از مجموعهٔ آثار نیما)، **تهران** ۱۳۳۹ش

۵) خانوادهٔ سرباز + شیر + انگاسی + غروب، **تهران**، ۱۳۰۵ش

۸ رمضان	۱۳۳۲	آغاز جنگ جهانگیر اول.
(اول اوت	۱۹۱۴)	
۲۶ رمضان	۱۳۳۲	سقوط کابینهٔ علاءالسلطنه و تشکیل کابینهٔ مستوفی‌الممالک.
۳ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	اشغال آبادان ازطرف سپاهیان هندی به‌عنوان حفاظت منطقهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس
۱۱ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	گذشتن کردها از مرز و حملهٔ آنها به‌خاک ایران
۱۲ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	اعلان بیطرفی ایران در جنگ
۱۹ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	حملهٔ سپاهیان آلمان و ترک به‌آذربایجان
۲۴ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	صدور فتوای جهاد از طرف علمای شیعه درعراق
۲۸ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	درگذشت ستارخان سردار ملی در تهران
۱۷ محرم	۱۳۳۳	گشایش مجلس سوم قانون‌گذاری
ــ صفر	۱۳۳۳	آغازحملهٔ سپاهیان آلمان و ترک به‌مناطق جنوبی ومرکزی ایران و اقدام آنان به‌عملیات تروریستی و جاسوسی
۲۷ صفر	۱۳۳۳	تصرف تبریز به‌دست نیروی‌آلمان وترک
۱۵ ربیع‌الاول	۱۳۳۳	اشغال تبریز به‌دست نیروی، روس و شکست وهزیمت سپاهیان ترک.
۵ ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت جدید مستوفی‌الممالک
ــ ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تقسیم منطقهٔ بیطرف ایران در میان روس وانگلیس
۲۵ ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت مشیرالدوله
۱۱ جمادی‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت عین‌الدوله
۲۳ رمضان	۱۳۳۳	پیاده شدن سربازان روس در انزلی
اواخر رمضان	۱۳۳۳	ورود نیروهای هندی انگلیس به‌بندر بوشهر
۶ شوال	۱۳۳۳	تشکیل دولت مستوفی الممالک
۱۸ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	ورود سپاهیان روس تحت فرماندهی ژنرال باراتف به‌انزلی
۲۲ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	اشغال قزوین به‌دست نیروی روس
۲۵ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	پایان دورهٔ مجلس سوم قانونگذاری براثرتجاوز نیروهای بیگانه

۷ محرم	۱۳۳۴	مهاجرت نمایندگان مجلس و رجال ایرانی به‌قم. تشکیل «کمیتهٔ اتحاد اسلام» در تهران و نهضت ملی بورژوازی در جنگل.
ـ محرم	۱۳۳۴	تشکیل «حکومت موقت‌ملی» درقم.
۱۵ محرم	۱۳۳۴	نخستین جنگ ژاندارمهای ایران به‌فرماندهی یاور محمد تقی‌خان پسیان باسپاهیان روس و تصرف همدان به‌دست ژاندارمها.
اواخر محرم	۱۳۳۴	اشغال مناطق جنوبی ایران به‌دست سپاهیان آلمان.
۱ و ۲ صفر	۱۳۳۴	اشغال قم ازطرف‌نیروی روس وعقب‌نشینی‌حکومت موقتی‌به‌اصفهان.
۸ صفر	۱۳۳۴	درآمدن روسها به‌همدان وپس‌نشستن تدریجی ژاندارمها به‌گردنهٔ اسدآباد، کنگاور، بیدسرخ، صحنه و بیستون.
۱۱ صفر	۱۳۳۴	تصرف ساوه به‌دست روسها
۱۴ صفر	۱۳۳۴	جنگ مهاجران در رباط‌کریم با روسها و شکست آنها
۱۵ صفر	۱۳۳۴	کناره‌گیری کابینهٔ مستوفی‌الممالك
۱۸ صفر	۱۳۳۴	تشکیل کابینهٔ فرمانفرما
۲۳ صفر	۱۳۳۴	تشکیل «حکومت موقت‌ملی» جدید در کرمانشاهان به‌ریاست نظام‌السلطنهٔ مافی
۱۸ ربیع‌الاول	۱۳۳۴	انتشار دورهٔ اول روزنامهٔ کاوه در برلن
۸ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	اشغال کرمانشاه از طرف نیروی روس
۱۲ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	کناره‌گیری کابینهٔ فرمانفرما
۱۶ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	تشکیل دولت سپهدار اعظم
۲۶ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	ورود نظامیان انگلیس به‌جنوب ایران به‌فرماندهی ژنرال سایکس و تشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب (S.P.R.)
۱۴ جمادی‌الاولی	۱۳۳۴	اشغال اصفهان به‌دست سپاهیان روس
اواخر شعبان	۱۳۳۴	تصرف کرمانشاه بار دیگر به‌دست نیروی عثمانی
۲۹ رمضان	۱۳۳۴	تشکیل کابینهٔ وثوق‌الدوله
ـ شوال	۱۳۳۴	حملهٔ عثمانیان به‌همدان وپس‌نشستن روسها تاسلطان بلاغ ودرآمدن ماژر محمدتقی‌خان به‌همدان وجنگهای او درسلطان بلاغ و آوج با روسها
۱۲ ذیقعدهٔ	۱۳۳۴	پیوستن تفنگداران جنوب به‌نیروی روس دراصفهان
ـ ذیقعدهٔ	۱۳۳۴	تشکیل سازمان تروریستی «کمیتهٔ مجازات» درتهران
۱۲ ربیع‌الاول	۱۳۳۵	اشغال جنوب ایران به‌دست سپاهیان انگلیس

ــ ربیع‌الثانی ۱۳۳۵	کشته‌شدن اسماعیل‌خان رئیس انبار غلهٔ دولتی به‌دستور کمیتهٔ‌مجازات (کشتار چند ماه ادامه داشت)
۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۵	مرگ ادیب‌الممالک فراهانی
۲ جمادی‌الاول ۱۳۳۵ (۲۴ فوریه ۱۹۱۷)	فتح انگلیسها در کوت‌العماره
۹ جمادی‌الاول ۱۳۳۵	عقب‌نشینی عثمانیان از همدان ودولت‌آباد وبیجار وتصرف روسها آن مناطق‌را
۱۷ جمادی‌الاول ۱۳۳۵	بیرون رفتن عثمانیان ازکرمانشاه، همراهی‌مهاجران ایرانی‌با آنها و پایان‌کار مهاجرت، به‌هم‌پیوستن نیروی روس وانگلیس‌درعراق.
۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۳۵ (۲۷ فوریه ۱۹۱۷)	انقلاب بورژوا ــ دموکراتیك در روسیه و برانداختن سلطنت استبدادی خاندان رومانف
۲۷ جمادی‌الاول ۱۳۳۵	موافقت وثوق‌الدوله با تشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب.
۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۵	تشکیل مجدد حزب دموکرات آذربایجان به‌رهبری شیخ محمد ــ خیابانی.
۱۶ جمادی‌الثانی ۱۳۳۵	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ «تجدد» ارگان حزب دموکـرات آذربایجان
۱۷ رجب ۱۳۳۵	صدور فرمان انتخابات مجلس چهارم
۵ شعبان ۱۳۳۵	سقوط دولت وثوق‌الدوله
۱۴ شعبان ۱۳۳۵	تشکیل دولت علاء السلطنه
۱۶ رمضان ۱۳۳۵	آتش‌زدن‌شهر ارومی به‌دست سربازان‌افسارگسیختهٔ روس‌به‌تحریك نصارای محل
ــ ذیقعدهٔ ۱۳۳۵	گشایش‌کمیتهٔ ایالتی حزب دموکرات تبریز
اوایل ذیحجهٔ ۱۳۳۵	کشته‌شدن حاجی‌اسماعیل خان‌سرابی و برادرش سالار رشید (اینها خودرا به‌روسها بسته وبه‌گردنکشی‌پرداخته بودند)
۲۷ محرم ۱۳۳۶ (۷ نوامبر ۱۹۱۷)	انقلاب بزرگ سوسیالیستی روسیه
۴ صفر ۱۳۳۶	انتشاربیانیهٔ‌حکومت‌شوروی خطاب به‌رنجبران‌مسلمان روسیه وشرق
۶ صفر ۱۳۳۶	پایان‌کار کابینهٔ علاءالسلطنه و تشکیل کابینهٔ عین‌الدوله
۱۶ صفر ۱۳۳۶ (۲ دسامبر ۱۹۱۷)	عقد قرارداد برست‌لیتوسك بین روس و آلمان (فصل دوازدهم آن مشعر به‌خروج سپاهیان روس و ترك ازایران بود)

۱۳۳۵ ـ ۱۳۳۶	شورشهای عظیم و جنبشهای ملی ضد امپریالیستی در تمام کشور، پیشرفت نهضت جنگل و اشغال گیلان وقسمتی ازمازندران بهدست مجاهدان جنگلی.
۱۸ ربیع‌الاول	۱۳۳۶	تشکیل کمیتهٔ انقلاب از نمایندگان نظامی روس‌وکارگران ایرانی در بندر انزلی.
۳۰ ربیع‌الاول	۱۳۳۶	تسلیم یادداشت دولت‌شوروی به‌ایران دربارهٔ اصول‌سیاست آن‌دولت (در این یادداشت فسخ وابطال تمام عهود و موافقتنامه‌های دولت تزاری دربارهٔ ایران اعلام شده‌بود.)
۳ ربیع‌الثانی	۱۳۳۶	استعفای دولت عین‌الدوله و تشکیل کابینهٔ مستوفی‌الممالك
ـ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	فجایع ارومی و جنگ وکشتار مسلمانان وآشوریها و قتل‌عام مسلمانان آنجا به‌دست آشوریها.
۱۰ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	ورود سپاهیان انگلیس به‌فرماندهی ژنرال دنسترویل به‌قزوین
۲۸ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	اعلامیهٔ سفیرانگلیس به‌دولت ایران دربارهٔ حفظ منافع انگلستان در ایران به‌وسیلهٔ قوای مسلح انگلیس.
۸ جمادی‌الثانی	۱۳۳۶	کشته‌شدن حاجی‌میرزاکریم امام جمعه و پسرش به‌دست دموکراتها در تبریز.
جمادی‌الثانی‌ـ رجب	۱۳۳۶	ورود نیروی انگلیس بـه فرماندهی ژنـرال مالسن بـه مناطق شمال شرقی ایران، ورود نیروی انگلیس به‌انزلی، تقویت قـوای ژنرال دنسترویل بادریافت توپخانه و اتومبیل و پیاده‌نظام.
۷ـ۱۲ رجب	۱۳۳۶	جنگلهای خونین مسلمانان و آشوریان وکشتار مسلمانان درشهر سلماس
۹ رجب	۱۳۳۶	انتشار مجلهٔ دانشکده به‌مدیریت ملك‌الشعرای بهار
۱۹ رجب	۱۳۳۶	سقوط کابینهٔ مستوفی‌الممالك و تشکیل دولت صمصام‌السلطنه
۲۱ شعبان	۱۳۳۶	الغای‌قرارداد شیلات با لیانازفها
اواخر شعبان	۱۳۳۶	درآمدن سپاهیان عثمانی به‌خوی وجنگ آنان‌بامسیحیان وشکست و فرار مسیحیان.
۲ رمضان	۱۳۳۶	حملهٔ قـوای ژنرال بیچراخف و سپاهیان‌انگلیس به‌رشت وانزلی
اواخررمضان	۱۳۳۶	اشغال تبریز از طرف قوای ترك و اقدام آنهابه‌اجرای نقشهٔ‌اتحاد ترك به‌نام اتحاد اسلام وکناره‌گیری دموکراتها
اوایل شوال	۱۳۳۶	ورود علی‌احسان پاشا فرمانده قوای ترك از راه جلفا بـه‌تبریز،

		دستگیری خیابانی ونوبری ودیگرسران دموکرات وفرستادن آنها به‌قارص
۱۱ شوال	۱۳۳۶	حملهٔ میرزا کوچك‌خان باردیگر به رشت و شکست و فـرار او و اشغال رشت وانزلی به‌دست نیروی انگلیس
۲۷ شوال	۱۳۳۶	سقوط دولت صمصام‌السلطنه و تشکیل دولت وثوق‌الدوله
۶ ذیقعده	۱۳۳۶	امضای موافقتنامه بین میرزاکوچك‌خان و انگلیسها مبنی برعبور آزادانهٔ نیروی انگلیس ازگیلان به‌قفقاز.
۱۸ ذیقعدهٔ	۱۳۳۶	اعدام و تبعید افرادکمیتهٔ مجازات
۲۶ صفر	۱۳۳۷	بیرون‌رفتن سپاهیان ترك از آذربایجان.
۲۷ رمضان	۱۳۳۷	تسلیم یادداشت شوروی به‌دولت ایران مبنی برتعیین اصول سیاست آن دولت درایران.
۱۲ ذیقعده (۹اوت۱۹۱۹)	۱۳۳۷	عقد قرارداد دولت وثوق‌الدوله باانگلستان
۱۴ ذیقعدهٔ	۱۳۳۷	حرکت سلطان‌احمدشاه به‌اروپا.
۳ ذیحجهٔ	۱۳۳۷	اعلامیهٔ دولت شوروی خطاب به‌رنجبران و دهقانان ایران دربارهٔ الغای موافقتنامه‌های ایران و روس و رد قرار داد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس.
۲۲ ذیحجه	۱۳۳۷	دارزدن نایب حسین‌کاشی
آغاز سال	۱۳۳۸	شکست‌خوردن قوای میرزاکوچك‌خان در جنگ بااردوی دولتی
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۳۸	درگذشت محمدباقر میرزا خسروی مؤلف رمان شمس وطغرا
غره‌جمادی‌الاولی	۱۳۳۸	انتشار دورهٔ جدیدروزنامهٔ‌کاوه دربرلن
ـ جمادی‌الاولی	۱۳۳۸	انتشار مجلهٔ ارمغان به‌مدیری وحید دستگردی
۲۹جمادی‌الثانی	۱۳۳۸	خودکشی کلنل‌فضل‌الله‌خان آق‌اولی‌منشی کمیسیون‌مستشاران‌انگلیسی به‌عنوان اعتراض به‌قرارداد ایران و انگلیس.
۱۶ رجب	۱۳۳۸	آغاز قیام‌ملی آذربایجان به‌رهبری شیخ‌محمد خیابانی
۲۰ رجب	۱۳۳۸	بیرون‌کردن صاحبمنصبان سوئدی نظمیه ازتبریز
۲۹شعبان	۱۳۳۸	ورود کشتیهای‌شوروی به‌بندر انزلی و تصفیهٔ آنجااز روسهای سفید و سپاهیان انگلیسی
۱۵ رمضان	۱۳۳۸	مراجعت احمدشاه از سفر اروپا.
۱۷ رمضان	۱۳۳۸	انتشار مجلهٔ آزادیستان در تبریز

۱۸ رمضان	۱۳۳۸	تشکیل کمیتهٔ مرکزی انقلاب سرخ ایران.
۱۹ رمضان	۱۳۳۸	تشکیل‌حکـومت موقتی انقلابی و شورای نظامی انقلاب درگیلان به‌رهبری میرزاکوچك‌خان.
۲۷رمضان	۱۳۳۸	تصرف رشت وانزلی به‌دست حکومت جمهوری انقلابی گیلان
۳ شوال	۱۳۳۸	سقوط دولت وثوق‌الدوله
۴ـ۶ شوال	۱۳۳۸	تشکیل نخستین جلسهٔ‌حزب‌کمونیستی ایران به‌نام«عدالت»درانزلی و تصویب مرامنامه و آئین‌نامهٔ حزب و انتخاب‌کمیتهٔ مرکزی
۱۶ شوال	۱۳۳۸	تشکیل دولت مشیرالدوله
۲۲ شوال	۱۳۳۸	جداشدن میرزاکوچك‌خان ازجبههٔ ملی و رفتن اوباتعرض‌به‌جنگل
۱ ذیقعده	۱۳۳۸	بیرون‌رفتن هیئت مشاوران انگلیسی‌ازتهران
۱۴ ذیقعده	۱۳۳۸	تشکیل‌کمیتهٔ ملی نجات ایران به‌رهبری‌احسان‌الله‌خان درگیلان
۱۶ ذیحجه	۱۳۳۸	اشغال رشت‌به‌دست اردوی دولتی
۱۷ـ۲۴ذیحجه	۱۳۳۸	تشکیل نخستین جلسهٔ‌کنفرانس ملل شرق درباکو
۲۷ـ۲۸ذیحجه	۱۳۳۸	ورود نیروهای دولتی به‌تبریز
۲۹ ذیحجه	۱۳۳۸	کشته‌شدن خیابانی و پایان قیام ملی آذربایجان
ـ محرم	۱۳۳۹	تجدید انتخابات‌کمیتهٔ مرکزی حزب‌کمونیستی ایران و برگزیده شدن حیدرخان عمواوغلی به صدارت حزب
۸ صفر	۱۳۳۹	شکست‌خوردن اردوی دولتی‌ازکمونیستها و عقب‌نشینی‌اردواز رشت
۱۴ صفر	۱۳۳۹	استعفای دولت مشیرالدوله
۱۸ صفر	۱۳۳۹	تشکیل دولت فتح‌الله اکبر سپهدار رشتی
ـ صفر	۱۳۳۹	عزل ستاروسلسکی‌فرمانده‌روسی‌قزاقخانه‌وتحویل‌آن‌به‌صاحبمنصبان ایرانی
۶ ربیع‌الاول	۱۳۳۹	نطق مفصل ومهم‌لردکرزن درمجلس اعیان انگلستان
(۱۷ نوامبر	۱۹۲۰)	دربارهٔ قرارداد و اوضاع ایران.
۷ ربیع‌الاول	۱۳۳۹	تسلیم یادداشت دولت انگلستان به‌ایران وتقاضای تصویب قرارداد ۱۹۱۹
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۳۹	امتناع مجلس مشاورهٔ عالی از تصویب قرارداد۱۹۱۹
ـ ربیع‌الثانی	۱۳۳۹	اعتصاب‌کارگران نفت در آبادان
۱۶ جمادی‌الاولی	۱۳۳۹	تشکیل جلسهٔ‌کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستی ایران وتصویب‌اصول مربوط به‌وضع اجتماعی و اقتصادی کشور و تعیین خط‌مشی حزب

		عدالت.
۱۲ جمادی‌الثانی	۱۳۳۹	کودتای نظامی به‌دست دیویزیون قزاق و برسر کار آمدن
(۳ اسفند	۱۲۹۹)	سیدضیاءالدین طباطبائی.
۱۷ جمادی‌الثانی	۱۳۳۹	امضای عهدنامهٔ دوستی ایران وشوروی والغای کلیهٔ معاهدات و
(۲۶ فوریه	۱۹۲۱)	مقالات و قراردادهای دولت تزاری.
۲۳ رجب	۱۳۳۹	دستگیری قوام‌السلطنه درخراسان به‌دستور سیدضیاءالدین و به‌دست کلنل محمدتقی‌خان
۲۷ شعبان	۱۳۳۹	انتشار روزنامهٔ قرن‌بیستم به‌قلم میرزادهٔ عشقی
۲۹ شعبان	۱۳۳۹	ائتلاف کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستی ایران وحکومت احسان‌الله‌خان ومیرزا کوچك‌خان
۱۷ رمضان	۱۳۳۹	سقوط دولت سیدضیاءالدین و فرار او به‌بغداد
۲۶ رمضان	۱۳۳۹	مسافرت محمدحسن‌میرزا ولیعهد به‌اروپا
۲۷ رمضان	۱۳۳۹	تشکیل دولت قوام‌السلطنه
۱۵ شوال	۱۳۳۹	گشایش مجلس چهارم قانونگذاری
۲۷ شوال	۱۳۳۹	انتشار رسالهٔ جواب دادخواهی کلنل محمدتقی‌خان
—	۱۳۳۹	نهضت‌خراسان به‌رهبری کلنل محمدتقی‌خان پسیان
اول ذیقعده	۱۳۳۹	تخلیهٔ رشت از بقایای نیروی روس
۱۷ــ۲۰ ذیقعده	۱۳۳۹	حرکت احسان‌الله‌خان به‌سوی تهران و شکست او از اردوی دولتی وفرار وی به‌لاهیجان
۲۰ ذیقعده	۱۳۳۹	نطق لرد کرزن وزیرخارجهٔ انگلستان درمجلس اعیان آن
(۲۶ ژوئیه	۱۹۲۱)	کشور دربارهٔ ایران
۲۹ ذیقعدهٔ	۱۳۳۹	اعلان حکومت جمهوری شوروی در گیلان
۱ ذیحجه	۱۳۳۹	حملهٔ اردوی دولتی به‌مواضع‌جمهوری گیلان وشکست وانهزام نیروی تنکابن و اخراج احسان‌الله‌خان از شورای انقلاب
۲۰ ذیحجه	۱۳۳۹	انتشار روزنامهٔ طوفان به مدیری فرخی یزدی
۲۹ ذیحجه	۱۳۳۹	الغای قرارداد مستشاران مالی انگلیس
۲۶ محرم	۱۳۴۰	کودتای میرزا کوچك‌خان در گیلان، ازهم پاشیدن حزب کمونیستی در رشت وانزلی، کشته‌شدن حیدرخان و افراد دیگر رهبری حزب
اول صفر	۱۳۴۰	کشته‌شدن کلنل محمدتقی‌خان و پایان قیام خراسان
۱۳ صفر	۱۳۴۰	**ورود سردار سپه به‌رشت وتصرف آن شهر**

صفر-ربیع‌الاول ۱۳۴۰		خاتمهٔ نهضت گیلان
۱۷ ربیع‌الثانی	۱۳۴۰	تصویب عهدنامهٔ ایران و شوروی
۲۰ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	استعفای دولت قوام‌السلطنه
۲۲ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	تشکیل دولت مشیرالدوله
۲۶ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	سفر دوم احمدشاه به فرنگ
۳-۱۰ جمادی‌الثانی	۱۳۴۰	قیام ژاندارمهای تبریز به فرماندهی لاهوتی‌خان و تقاضای اصلاحات ملی
۲۳ جمادی‌الثانی	۱۳۴۰	بیانیهٔ سردارسپه بر اینکه مسبب اصلی کودتا من بودم
۹ رجب	۱۳۴۰	تحصن جمعی از مدیران جراید در سفارت روس.
۲۱ رجب	۱۳۴۰	تظاهر و تهدید سردار سپه به کناره‌گیری
۲ شعبان	۱۳۴۰	برگزاری نخستین جشن اول مه از طرف کارگران در تهران
۲۰ شعبان	۱۳۴۰	تحصن جمعی از روزنامه‌نویسان در مجلس
۱۰ رمضان	۱۳۴۰	استعفای کابینهٔ مشیرالدوله
۱۶ رمضان	۱۳۴۰	اظهار تمایل مجلس به نخست‌وزیری مشیرالدوله
۲۶ رمضان	۱۳۴۰	کناره‌گیری مجدد مشیرالدوله
تابستان	۱۳۴۰	شورش اکراد به‌ریاست اسماعیل‌آقا سیمقو
۲۰ شوال	۱۳۴۰	تشکیل دولت قوام‌السلطنه
- ذیقعده	۱۳۴۰	انتشار مجلهٔ ایرانشهر در برلن
۱۲ ذیحجه	۱۳۴۰	تصویب استخدام دکتر میلیسپو و مستشاران آمریکایی
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۴۱	ورود هیئت مالی آمریکایی به‌ریاست دکتر آرتور میلیسپو به ایران
۲۲ ربیع‌الثانی	۱۳۴۱	استیضاح مجلس از دولت قوام‌السلطنه
۲۷ ربیع‌الثانی	۱۳۴۱	بازگشت شاه از سفر اروپا و ورود او به تهران
۷ جمادی‌الثانی	۱۳۴۱	سقوط کابینهٔ قوام‌السلطنه
۱۲ جمادی‌الثانی	۱۳۴۱	تشکیل دولت مستوفی‌الممالك
۱۴ شعبان	۱۳۴۱	آغاز انتخابات مجلس پنجم
- شعبان	۱۳۴۱	اعتصاب کارگران نفت جنوب
۲۵ شوال	۱۳۴۱	استیضاح مجلس از دولت مستوفی‌الممالك و استعفای دولت
۱ ذیقعدهٔ	۱۳۴۱	تشکیل دولت مشیرالدوله
ذیقعدهٔ	۱۳۴۱	پایان اختیارات قانونی مجلس چهارم
۱۱ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	استعفای دولت مشیرالدوله
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	تشکیل دولت رضاخان سردارسپه

۲۴ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	حرکت احمدشاه به‌اروپا به‌عنوان‌معالجه، اعلان جمهوری‌در ترکیه.
۲۲ جمادی‌الاول	۱۳۴۲	خروج قوای انگلستان از ایران
۵ رجب	۱۳۴۲	گشایش مجلس پنجم
۱۲ شعبان	۱۳۴۲	تظاهرات جمهوریخواهی و اظهار تنفر از قاجاریه
۱۶ شعبان	۱۳۴۲	زد و خورد در محوطهٔ بهارستان، بسته‌شدن بازار و نمایش برضد سردار سپه وبه‌هم‌خوردن اساس جمهوری
۲۶ شعبان	۱۳۴۲	بیانیهٔ سردارسپه پس از ملاقات باعلما درقم و تقاضای او از مردم که صحبت جمهوری را موقوف دارند
۳۰ شعبان	۱۳۴۲	درگذشت محمدعلی‌میرزا شاه مخلوع درپاریس
۲ رمضان	۱۳۴۲	کناره‌گیری وبیرون‌رفتن رضاخان‌سردار سپه از تهران
۵ـ۸ رمضان	۱۳۴۲	اظهار تمایل مجلس به‌نخست‌وزیری سردارسپه وتشکیل کابینهٔ او وباز آمدن اوبه‌تهران
۲۴ ذیقعده	۱۳۴۲	انتشار روزنامهٔ قرن‌بیستم
۲۹ ذیقعده	۱۳۴۲	امضای قرارداد بازرگانی ایران وشوروی (این‌قرارداد به‌تصویب مجلس نرسید)، کشته‌شدن‌عشقی شاعرملی و مدیرروزنامهٔ قرن‌بیستم به‌دست دونفر ناشناس
۷ ذیحجه	۱۳۴۲	اعتصاب کارگران نفت ایران و انگلیس‌وتقاضای‌افزایش‌دستمزدها
۱۵ ذیحجه	۱۳۴۲	داستان سقاخانه وکشته‌شدن ماژرایمبری‌کنسول آمریکادرتهران
۲۶ ذیحجه	۱۳۴۲	استیضاح اقلیت مجلس‌ازدولت سردارسپه(استیضاح صورت‌نگرفت)
۲۱ محرم	۱۳۴۳	تشکیل دولت جدید سردار سپه
۱۳ صفر	۱۳۴۳	تشکیل کمیتهٔ «قیام‌سعادت» در خوزستان و شورش خزعل
۵ـ۷ربیع‌الاول	۱۳۴۳	بلوای مصنوعی نان در تهران، روی‌آوردن مردم به‌مجلس وکشته شدن چندنفر
۴ ربیع‌الثانی	۱۳۴۳	نطق تاریخی مدرس‌لیدر اقلیت برضد سردارسپه
۱۹ جمادی‌الاولی	۱۳۴۳	رفع غائله خوزستان
۱۸ رجب	۱۳۴۳	تفویض ریاست عالیهٔ کل قوا به‌سردارسپه
نیمهٔ اول سال	۱۳۴۴	دستگیری وحبس عدهٔ کثیری از افراد حزب‌کمونیست و اتحادیه‌های کارگران درتهران وتوقیف جراید دست‌چپ
پاییز سال	۱۳۴۴	اعلام غیرقانونی‌بودن حزب‌کمونیست ایران واتحادیه‌های کارگران
۱۱ ربیع‌الثانی	۱۳۴۴	طرح مسئلهٔ تغییر سلطنت درمجلس، کشته‌شدن واعظ قزوینی مدیر

	روزنامهٔ «نصیحت» به‌جای ملک‌الشعرا هنگام خروج ازمجلس
۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴	تفویض‌حکومت موقتی به‌رضاخان سردارسپه
۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴	درگذشت حسن‌مقدم (علی‌نوروز)
۱۹ جمادی‌الاولی ۱۳۴۴	تشکیل مجلس مؤسسان وطرح مسئله تغییر سلطنت
۲۵ جمادی‌الاولی۱۳۴۴	اعلام انقراض قاجاریه وتأسیس سلسلهٔ پهلوی
(۲۱ آذر ۱۳۰۴)	

فرجام سخن

تاریخ ادب ایران وسیر تحول نظم ونثر فارسی‌را از صبا تا نیما، یعنی‌از اوایل قرن سیزدهم تا نیمهٔ اول‌قرن چهاردهم هجری قمری، در چهاربخش این‌کتاب که در دوجلد فراهم آمده است، مطالعه‌کردیم. اکنون آنچه راکه به‌تفصیل گفته‌ایم یك‌بار دیگر به‌اختصار از نظر می‌گذارنیم:

۱

آغامحمدخان قاجار پس‌از جنگها وکشتارهای زیاد، نابسامانیهای دهشتناك دوران پس از انقراض صفویه را، که باتغییرات تند و پیاپی فرمانروایان همراه و یکی از بحرانیترین ادوار تاریخ ایران است، پایان بخشیده و سرتاسرکشور را در زیر لوای حکومت واحدی درآورده است.

چند سال بعداز آغازکار سرسلسلهٔ دودمان قاجار وچندسال پیش‌از جلوس برادرزاده وجانشین او، فتحعلی‌شاه، برتخت سلطنت، انقلاب‌کبیر فرانسه رخ داده ودرپشت سرآن حوادث شگرفی در اروپا پدید آمده است. امانه تنهادربار ومردم ایـران از این پیشامدهـا تکـان نخورده‌اند، آگهی درستی هم از آن نهضتها و دگـرگونیهای عظیم تاریخ‌هنوز به‌ایران نرسیده وکشور ایران‌باز همان‌راه ورسم زندگی دیرین خود را دنبال می‌کند.

فتحعلی‌شاه اگرچه در سی‌وهفت سال پادشاهی خود همیشه‌گرفتار جنگهای بیثمر و بدفرجام باهمسایهٔ شمالی است، بااینهمه‌گروهی از سخنوران وگویندگان را در پیرامون خودگرد آورده است.

هدف اصلی وغایت آرزوی شاعران درباری، کـه از حمایت شاه شاعر و شعردوست برخوردارند، آن است که شعرفارسی را ازفقروتباهی دورهٔصفوی‌وعهد فترت و آشوب بعداز پایان‌کار صفویه نجات دهنـد وسبك وشیوهٔ سخن استادان قدیم را، بارعایت‌تمام نکات ودقایق هنرشعری آنان، بی‌کم وکاست ازنو زنده کنـند.

شعر این دوره که قهراً درانحصار درباراست، غالباً عبارت‌است ازمنظومه‌های پرآب وتاب درستایش شاه وشاهزادگان و درباریان وذکر دلیریها ورشادتها وفتوحات‌کرده یـا نکردهٔ آنان وشرح مجالس شراب وشکار وجشنها وسلامها و وصف جلوه‌های گوناگون طبیعت ازبهار وخزان وشب وروز وذکر بیوفایی یار وجور رقیب یاگریز به‌تصوف وعرفان وشکوه ازکجروی روزگار و بی‌اعتباری دنیا وتأسف برعمرگذشته...

در اشعار این دوره ــ چه‌به صورت قصیده وچه به‌صورت غـزل و مثنوی ــ محلی برای ابتکار و ابداع وبیان احساس آزاد نیست، بـه‌اوضاع اجتماعی و حوادث جاری‌کشورکمترین توجهی نمی‌شود و بـه‌دردها ورنجها وگرفتاریهای مردم و به‌فقر وفاقهٔ فزون از حد آنان اشارتی نمی‌رود.

به‌طور خلاصه، شعر درباری ازجنبش‌ادبی صدرقاجاریه، که ما ازآن به‌نام «بازگشت ادبی» یادکرده‌ایم، طرفی نمی بندد: بازگشت، شعرفارسی را از سبك هندی عهد صفوی نجات می‌بخشد وبه‌شیوه‌های‌گذشته رجعت می‌دهد و آثاری از خود باقی می‌گذاردکه هم ازحیث شکل وهـم از لحاظ مضمون تقلید صرف از هنرنمایی استادان بنام روزگاران‌گذشته است.

دراین دوره‌کماکان کلام منظوم غلبه‌دارد. نثرنویسی در درجهٔ دوم اهمیت است وبیشتر درنامه‌نگاری و تاریخنویسی وتذکره‌پردازی و تحریرکتب و رسایل دینی واخلاقی واحیاناً قصه وحکایت‌نویسی به‌کار می‌رود.

بااینکه چهره‌های درخشانی چون میرزاابوالقاسم‌قائممقام وبعد حسنعلی‌خان امیرنظام در این رشته پـدیـدآمده و بـه‌مقدار زیادی از عبـارتپردازیهای پرتصنع وتکلف‌کاسته‌اند، هنوز اکثر نویسندگان به‌سبك و شیوهٔ نثرنویسی قدیم دلبستگی دارند.

۲

در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم (آغاز سلطنت ناصرالدین شاه) روزنامه‌نویسی ابتدا در محیط دربار وبعد برای عموم مردم پدید می‌آید. دارالفنون، که نوعی آموزشگاه علمی وصنعتی (پلی‌تکنیك)است، بامساعی میرزا تقی‌خان امیرکبیر در تهران گشایش می‌یابد و آموزگاران خارجی این مؤسسه به‌دستیاری شاگردان ایرانی خود به‌تألیف لغتنامه‌ها وترجمهٔ کتابهای علمی وفنی و نظامی می‌پردازند. درخارج از محیط دارالفنون کتب ورسالات تاریخی وداستانهای زیاد به‌فارسی ترجمه می‌شود و مترجمان به‌پیروی از متون اصلی خواه ناخواه شیوهٔ نگارش ساده وطبیعی به‌کار می‌برند.

روشنفکران وآزادیخواهان ایرانی مقیم خارجه، که ازمدتها پیش فقرمادی و معنوی کشور را دریافته‌اند، دست به‌قلم می‌برند وبا روزنامه وکتاب به‌تربیت فکری هموطنان خود همت می‌گمارند.

در نتیجهٔ این ترجمه‌ها وانتشار مقالات در جراید فارسی چاپ خارجه و ورود کتب ورساله‌های نویسندگان ایرانی‌مقیم ترکیه ومصر و روسیه وانگلستان، اندیشه‌های نوین سیاسی و اجتماعی غرب از مرزهای ایران می‌گذرد ومردم برای قبول تحول اساسی درشکل ادارهٔ کشور وانتخاب راه وروش نوین زندگی آماده می‌گردند. زبان فارسی به‌مقدار زیادی از الفاظ غلیظ وترکیبات ناهموار پیراسته می‌شود،وسبك نویسندگی پرتکلف‌گذشته، آهسته وآرام جای خود را به‌نثر ساده وروان‌ونزدیك به‌فهم عامه می‌بخشد.

مقارن‌کشته شدن ناصرالدین شاه، رشتهٔ شعروشاعری درباری، که‌ابونصر شیبانی و محمودخان ملك‌الشعرا آخرین حلقه‌های زنجیر آن را تشکیل می‌دهند، گسسته می‌شود. در دورهٔ کوتاه پادشاهی مظفرالدین‌شاه‌گویندهٔ بزرگی برنمی‌خیزد واز شاعران آنهایی که در این عهد می‌زیسته‌اند، باطلوع فجر مشروطیت به‌صف گویندگان عصر آزادی می‌پیوندند.

۳

کشور خواب‌آلودهٔ ایران از خواب شیرین دیرین سر برآورده است ودلیران و رادمردان ایران پرچم انقلاب را برافراشته‌اند. انقلاب سیاسی واجتماعی کما بیش در حیات ادبی کشور نیز تحولی پدید می‌آورد.

بازار مطبوعات‌گرم می‌شود و روزنامه‌ها وظیفهٔ نشرواشاعهٔ افکار جدید را

برعهده می‌گیرند. انتقاد اجتماعی وسیاسی عمق وگسترش می‌یابد ومضامین نو، مانندحمایت از ایران انقلابی، مبارزه بااستبداد شاه و اطرافیان او، ستایش ازمیهن و احساسات میهن‌پرستانه، کینه‌جویی باجهانخواران امپریالیست و نکوهش از مداخلات ناروای آنان، بحث از تعصبات وخرافات وگاهی صحبت از حقوق و آزادی زن ومسائل دیگری از این‌قبیل در نظم ونثر فارسی وارد می‌شود.

طنزنویسی وتصنیف‌سازی به‌خدمت مشروطه وآزادی درمی‌آید وستارگان فروزانی چون‌اشرف (نسیم‌شمال)، دهخدا، بهار، عارف و امیری (ادیب‌الممالک فراهانی) درآسمان ادب‌ایران می‌درخشند.

۴

جنگ جهانگیر اول درگیر می‌شود وپس ازآن یکی از بزرگترین حوادث تاریخی قرن یعنی انقلاب کبیراکتبررخ‌می‌دهد وجنگ وانقلاب قهراً درتمام شئون کشور ایران نیز تأثیر عمیق می‌گذارد.

در این دوره جراید همچنان مقام مهمی دارند. انجمنها ومجلات ادبی گروهی از نویسندگان وشاعران را در پیرامون خود گردآورده‌اند. ادبیات به‌متن زندگی نزدیکتر شده اوضاع و احوال سیاسی واجتماعی در رمانها و داستانهای کوتاه‌منعکس می‌گردد. فرهنگ وادب عامه مورد توجه قرار می‌گیرد. نمایشنامه‌نویسی رنگ‌ملی به خود می‌گیرد. کمدیهای اجتماعی وانتقادی و نمایشنامه‌های موزیکال و تاریخی ودرامهای منظوم به‌بازار ادب عرضه می‌شود ودر جهان نمایشنامه‌نویسی کسان باقریحه واستعدادی چون‌حسن مقدم(علی‌نوروز) می‌شکفند.

درنظم ونثر، به‌خصوص در نظم فارسی، عواطف میهن‌پرستی و ناسیونالیستی جلوه‌گرمی‌شود. شاعر ونویسندهٔ این دوران فرد متفکری است از اجتماع سرزمین خودکه دیگر به‌حادثه‌ها و خبرها وبندوبستهای سیاسی بی‌اعتنا نیست. دیگر مقاله وکتاب برای تفنن، وشعر برای سرگرمی نوشته نمی‌شود. گویندگان ونویسندگان این دوره خواهی نخواهی درپی یافتن راههای نو و مضمونهای تازه‌هستند. به‌تدریج پایه‌های اولیهٔ نوجویی ونوپردازی و به‌اصطلاح آن زمان «تجدد ادبی» گذارده می‌شود ودرپایان این دوره، پیکارکهنه ونو بامناظرهٔ مجله دانشکده تهران و تجددتبریز، یعنی جدال ادبی «بهار» و «رفعت» اوج می‌گیرد وسرانجام‌باظهور یکه‌تاز قهارمیدان شعر، یعنی «نیما»، کفهٔ ترازو به‌سود تجدد و شعرنوسنگین می‌شود وادب فارسی راه‌آیندهٔ خود را باز می‌یابد.

پایان

فهرست راهنما

۱ـ کسان، جایها، موضوعات

ب

و

ه

ی

۲ـ کتب، روزنامه‌ها و مجلات

ث

ج

ش

ص

ض

ط